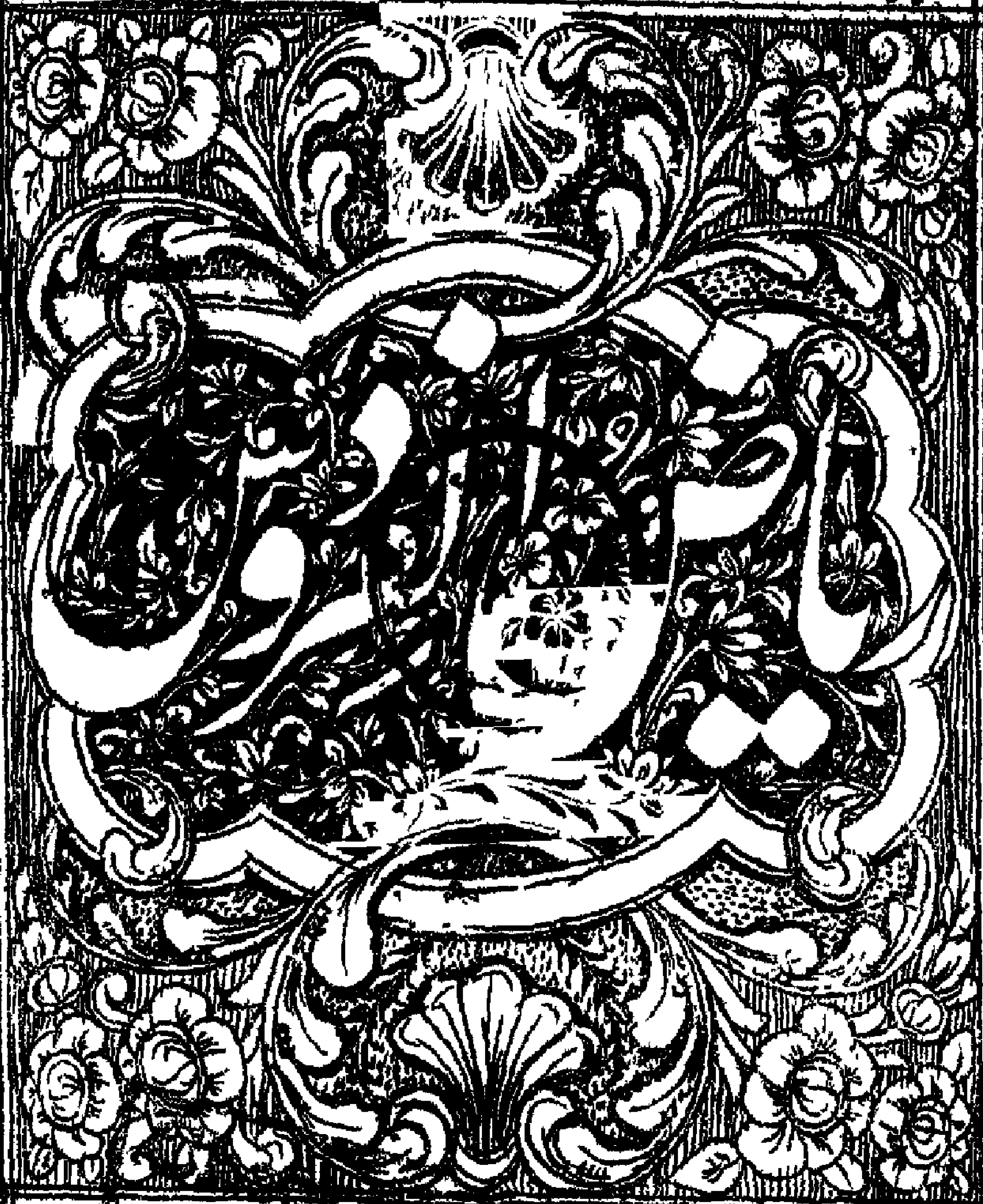
بہ تحسین زبان فصاحت بیان جامع محاورات اردو و فارسی

مع ۳ رسالہ معارف لغت عربیہ و فارسیہ و ...



مؤلفہ مولوی محمد حسین خان صاحب ولد [illegible] شاہجہانپوری

در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور سی آئی ای [illegible] طبع شد

# فہرست مقالات اوس کے عربیہ از ریاض الفردوس

فهرست مقاله ثانیه فارسیه از ریاض الفردوس

# فہرست مقالہ ثالثہ نہندہ از ریاض الفردوس

بتوفیق بانیٔ عمارات حسن جہان و محمد معمار امن امانی و شمس ایمان انشائے

سررشتہ تعالیم عربیہ و فارسیہ ہندیہ از



سوانح مولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاہجہانپوری

در مطبع آفتاب صدق فیض انتساب حضرت منشی نولکشور سی آئی ای انطباع رسید واقع لکھنؤ





بسم الله الرحمن الرحیم



الحمد لله وسلام علی عبادة الذین اصطفی خصوصا علی سیدنا محمد المصطفی
وآله النجباء وصحبه الاصفیاء اما بعد خاکسار سراپا انکسار محمد حسین بن غلام قادر
شاهجهانپوری عفی عنهما عرضه پرداز خدمت ارباب بصیرت و ذکاست که در تالیف
این مجموعه دلکشا مسمی بریاض الفردوس که فقط برای رفع بیکاری و زوال تشویش
طبع متحمل این گونه مشقتهای شاقه مثل تجسس و تلاش مصالح مناسب اندراجش و نشست
ترتیب الفاظ و عبارات و ابواب و فصول حسب مقتضای مقام شده تا زمان دراز شب را
بروز و روز را بشب آورده در عرصه چهار پنج سال بعنایت ایزدی بتکمیل رسانیدم
اگر جای بسهو زلتی در رسد بعنایت بزرگانه بتصحیحش پردازند و در پی تخطیه این شکسته بال
از خود رفته نشوند چه این چنین کس که عذر فقدان قوة تمیز بین الصحیح والسقیم از خویشتن
می آرد و عدم تیسر مواد تالیف حسب خواهش را بنا بران قرار میدهد و قول [illegible]
مقبول را شفیع حال خویش میسازد لائق ترحم و عفو است نه سزاوار نفرین [illegible] در این مجموعه
نظم و نثر هر سه لسان یعنی عربی و فارسی و اردو و دیگر فنون متداوله در سه مقاله [illegible] کرده
و بنای هر مقاله بر ده باب و بنای هر باب بر پنج فصل نهاده شده و دیباچه و خاتمه جداگانه

برای هر مقاله بهمان لسان که نظم و نثر ان در ان مقاله وارد است اعنی عربیه بعبارت عربی و فارسیه
بعبارت فارسی و هندیه بعبارت هندی بحیز تحریر درآمده و در فصل اول از باب اول از مقاله
اولی عربیه که خبر از اقسام نظم زبانداننان عرب میدهد قصائد و مقاطیع و تضمین و تخمیس و اشعار
ازاده بیان خوش گفتار در حمد خالق غفار و نعت احمد مختار و مناقب آل اطهار و اصحاب اخیار
و در فصل ثانی تضمینات و مسمط و قصائد و مقاطیع در صنائع لفظی و معنوی و تقریظ صادح در مواعظ
و حکم و دو بیت و ابیات ملتقطه که در تحریر مکاتیب بکار آید و در فصل ثالث قصائد نغز
ارباب عرفان و ادب و در فصل رابع مقطوعات جیاد از علماء ادیب و در فصل خامس تذکره
بعضی از شعراء و عرفاء و علماء ما تقدم و ما تاخر ایراد نموده شد و در فصل اول از باب
ثانی همان مقاله که جامع انجاز نثر عربیه و دیگر فنون و علوم مروجه و غیره توان گفت مکاتیب
نثاران کامل فن و در ثانی مسائل علم خط و تصریف و نحو و معانی و بیان و بدیع و در ثالث مسائل
علم عقائد و فقه و اصول فقه و حدیث و تفسیر و تجوید و تصوف و در رابع مسائل منطق و حکمت
و در باب هیئت و هندسه و طب و تشریح و در خامس اشیاء شتی مثل مسائل مناظره و آداب
مطالعه و مولد شریف نبوی و تقریظ و دیباچها و رسائل و صنائع لفظیه و امثال و احاجی
عربیه و جمل و حکم و ضرب المثلها و حکایات و نقلها اندراج یافته و فصل اول از باب اول
از مقاله ثانیه فارسیه که مظهر انواع نظم پارسیانست در حمد و نعت و منقبت مشتمل بر قصائد
و تخمیسات و غزلها و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیره و دوم در واسوخت
و مخمس و مستزاد و مثنویها و قصائد و سوم در غزلها و قطعات و رباعیات و چهارم در صنائع
لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب رسول مقبول و خلفاء راشدین و فاطمه زهرا و حسنین
و دیگر بزرگان دین و اشعار مکتوبی مناسب مقام تحریر کاتبات و پنجم در تذکره شعراء
و شرح حالات انحصار یافته و فصل اول از باب دوم همین مقاله که حاوی نثرهای فارسیه
و دیگر فنون است در مکاتیب ارباب انشا و دیگر نثرهای مختلفة المضامین مثل دیباچه
و خاتمه و تقریظ و غیره و دیگر نثرهای مدحیه تلازمیه و دوم در علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام
نثر یعنی مسجع و [illegible] و عاری [illegible] بکر صنائع لفظیه مثل تجنیس و تطبیق و مقطع الحروف [illegible]

در علم اخلاق و قیافه و تعبیر خواب و موسیقی و چهارم در رسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر
لغات و اصطلاحات زبان پارسی و پنجم در نقلهای عارفانه و ظریفانه و لطائف و دیگر هزلیات
مثل اقوال ملا دو پیازه و در قصه جعفر زتلی منطوی گردیده و فصل اول از باب اول از مقاله
ثالثه هندیه مشعر بر نظم زبان ریخته در قصائد و مخمس و ترجیع و غزلها بطرز حمد و نعت و منقبت
و دوم در قصیده و مستزاد و مسدس در سراپای محبوب و مخمس و واسوخت و ترکیب بند و مثنویها
و سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات و چهارم در هزلیات مثل قصیده شهر آشوب
سودا و مخمس جرئت وغیره و پنجم در تذکره شعرای متقدمین و متاخرین تسطیر شده و فصل اول
از باب دوم از ان مقاله مشعر بر نثر مبین تاریخ سلف در بیان آفرینش زمین و آسمان و عرش
و لوح و قلم و جن و انس و ملائک و بعضی از انبیای کرام تا زمان عیسی علیه السلام و دوم در ذکر
جناب ختمی مآب و اسطه آفرینش کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ازواج مطهرات
و اولاد مکرمات و خلفای راشدین و ائمه مکرمین و ائمه اربعه مجتهدین و بعض اولیای کرام و علمای
و حکمای اسلام رضوان الله علیهم اجمعین و سوم در ذکر امیر تیمور گورکان و دیگر بادشاهان خاندان
تیموریه فرمانروایان هندوستان تا زمان عالمگیر و چهارم در ذکر کره ارض و اقالیم سبعه و تولید
هواهای اربعه و جبال و بحار هفتگانه و ما یتعلق بها و پنجم در کیفیت عجائبات بحری و بری و عمارات
و طرز تحریر خطوط وغیره و خاتمه در ذکر ختم کتاب و بعض حالات متعلقه مولف مرقوم گردیده
ایزد متعال بفضل عمیم خویش این مجموعه علوم و جام جهان نما را از حوادث نهیب زمان و از اهل زمان
کوته بین و خورده جو و عیب جو محفوظ و مصئون داشته مقبول طبائع و مرغوب خواطر شائقین و
و ماهرین نصفت نژاد گرداند بالنون و الصاد و بتصدق جناب سید ابرار این هیچمدان شعار را
هنگام مفارقت روح از کالبد خاکی و وداع انفاس شعار ازین جهان ناپایدار بخیر خاتمه و ثبات
ایمان فائز و کامیاب فرماید و بسوز سینه عشاق خسته جگر و دلخستگان از خود بیخبر صدهای سینه
و فنای مطلق و خود فراموشی و از خود رفتگی و دل برشتگی و سینه بریانی و درد دل سوز کامل و سمات
مقال و اکل حلال و اتباع سنت نبوی و استغراق و محویت در محبت مصطفوی و دیگر پیشوایان طریقت
خصوصاً محبت و عقیدت و اتباع و پیروی جامع شریعت و حقیقت عرفان پناه ایقان

دستگاه مخدومی بل مخدوم العالم هادی طریق واماندگان کوی ناکامی و رهنمای گم گشتگان صحرای
بد سرانجامی جامع کمالات صوری و معنوی وسیله نجات آخرت فرورفتگان گو معصیت دستگیر
درماندگان دشت کربت و مصیبت چاره ساز بیچارگان وادی غربت جنید عصر و شبلی زمان
مولانا و مرشدنا قبلهٔ حاجات کونین کعبهٔ مرادات نشاتین وسیلتنا فی الدارین ؎
هزار بار بشویم دهن ز مشک و گلاب  هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبی است
اعنی جناب عرفان مآب قبله غلام امام خانصاحب که بنور عرفانش عالمی منور و بشمیم
اخلاقش جهانی معطر است روزی گرداند و بمیدان جانگداز یوم البعث والنشور در زمرهٔ
نعلین برداران آنجناب کرامت انتساب مبعوث فرماید آمین ثم آمین و آخر دعوانا ان الحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

# المقالة الاولی من ریاض الفردوس دیباجة من المولف

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من شرح صدور الانبیاء بنور العرفان و بعثهم لاعلاء کلمته
الایمان و علق نظام امور الآخرة بوجودهم و اشرق ظلمات الکفر بطلیعة
شموسهم و نصلی علی من جعل واسطة لوجود الکونین و بعث لهدایة الثقلین
اعنی سیدنا و مولانا محمدا هاشمی النسب امی اللقب و علی آله و صحبه جمیعهم شطر
من التصدیق و نعد لواجمدهم بارادة الطریق و هم اولوا الخیر والتوفیق و نسلم
و تسلیما و بعد فیقول من بضاعته مزجاته عصیان لا سبیل للنجاة له الا
برحمته الرحمان کثیر الحزن و الشین المدعو محمد حسن رحمه الله فی الدارین انی
کنت فی اوائل الشباب حریصا الی طلب العلم و مطالعة الکتاب فسرت الی بلاد
تدعی بمعادن العلوم و مراجع اهل الاسلام و اغتنمت الاقامة فی مدینة شاه

علماء العظام وتعلمت منهم قواعد فنون الادب واصول اركان الاسلام فلما توجهت
بعد الفراغ الى بيتي واحترت القيام في موطني وما رايت علامة من السرور
الذي في يشفي و اترامي حجارة المي اشتاق قلبي الى حصول الامر المرغوب الذي يذكر المحبوب
ويسكن القلوب اعني تاليف مجموعة النفيسة التي تنبئ عن احوال المنظوم والمنثور
المنسوبين الى علماء العرب وفصحاء العجم ليذهل الالم ويزيل الهم ويشتغل
قوى حتى بهذه الحيلة عما اصاب ويتسلى طبيعتي ما عابته عن ما يصاب فنظمت
صورتها بحسن توفيقه وكمل تسويدها بعين رافته وسميتها برياض الفردوس
لاشتمالها على الامور العالية يرجى جمعها الاوسع ورتبتها على ثلاث مقالات
اولها في اللسان العربي المبين وثانيها في كلام الفرس المتين وثالثها في مقالات
الهنديين وقسمت المقالة الاولى الى بابين اوردت في اولهما النظم وفي ثانيهما
النثر وفصلت كلا البابين على خمسة فصول ويجيئ تفصيل ابواب المقالتين
الباقيتين وفصول ابوابهما في موقعه انشاء الله تعالى وقدمت المقالة الاولى
على المقالتين الآتيتين لانها احرى بالتقديم واليق ولانه انسلك نظم القرآن
في هذا اللسان ووقع احاديث نبي آخر الزمان على ذلك العنوان فالمرجو من الناظرين
الماهرين بلطائفها والعارفين بفصاحتها حين مطالعتهم مضامينها الباهرة
ومعانيها ... في الفاظها الزاهرة ان لا يحرموني بدعاء يفيد بانجاح مرام
الدارين ... مطالب الدارين والله المستعان وعليه التكلان

المقالة الاولى وهي تشتمل على بابين الباب الاول في اقسام النظم
وفيه خمسة فصول الفصل الاول في الحمد والنعت والمنقبت
يشتمل على القصائد والمقاطيع والحميني والتخميس والابيات
... في ... والمناجات للامير المومنين علي
ابن ابي طالب كرم الله وجهه

قريح القلب من وجع الذنوب ... نحيل الجسم يشهق بالنحيب
اضرّ بجسمه سهر الليالي ... فصار الجسم منه كالقضيب
وغيّر لونه خوف شديد ... لما يلقاه من طول الكروب
ينادي بالتضرع يا الٰهي ... اقلني عثرتي واستر عيوبي
فزعتُ الى الخلايق مستغيثا ... ولو ار في الخلائق من مجيب
وانتَ مجيبُ مَنْ يدعوك ربي ... وتكشف ضُرّ عبدك يا حبيبي
وداءٌ باطنٌ ولديك طبّي ... ومَنْ لي مثل طبّك يا طبيبي

## قصيدة في الحمد على [illegible] المناجات للشيخ الاديب عبد الرحيم [illegible]

لذ بالاله ولا تلذ بسواه ... من لاذ بالملك الجليل كفاه
ملك عظيم الشان فرد واحد ... وتوكريم الصفح جل ثناه
اسماءه دلت على اوصافه ... وتعظمت وتقدست اسماه
كل عليه معول ومؤمل ... منه الرضا طوبى لمن ارضاه
فاذا وقعت بشدة او كربة ... فادع الكريم [illegible]
يكشف كروبك عاجلا فحلها ... فلكم وكم من غارق [illegible]
فادع الاله مدى الزمان لذبه ... ما خاب عبد لاذ في مو[illegible]
من للشدائد من يحل وثاقها ... من للنوايب والخطوب [illegible]
ملك تسبحه السموات العلى ... والارض والاشجار والا[illegible]
والعرش والكرسي المحيط بعلمه ... والشمس والقمر المنير [illegible]
والطير في جو السماء بوزقه ... والحوت و[illegible] مايذ[illegible]
وكذلك الوحش المشرد في الفلا ... يسعى اليه [illegible] نحوه [illegible]
نادِ بصوتك يا مهيمن يا قوي ... يا من تعالى [illegible]
سبحان من لا يستعين بناصر ... فاذا التجا الا [illegible]
يارب يا حنان يا منان يا ... ديان يا سلطان [illegible]

عبد ببابك واقف مضطرب ... مستغرق مستغفر خطاه

فامنن عليه بتوبة مقبولة ... واغفر له الزلات يا رباه

والطف بعبدك سيدي عبد الكريم ... والمسلمين ومن بجل جاه

ثم الصلوة على النبي وآله ... ما لاح برق واستنار سناه

## الحميني في الشوق والمناجات للفاضل البكري رحمه الله

بالهوى قلبي تعلق ... وجفا جفني المنام

والحشا مني تمزق ... ودموعي في انسجام

جمع شملي قد تفرق ... يا ترى حبي اراه

آه لولا الشوق اجرى ... عبرتي ما قلت آه

ذبت من جور الليالي ... وكوى قلبي الفراق

صار جسمي في انتحال ... وفؤادي في احتراق

من يكن حاله كحالي ... قل ان يلقى دواه

آه لولا الشوق اجرى ... عبرتي ما قلت آه

ايها القمري قل لي ... ما سبب هذا النياح

هل كواك الشوق مثلي ... صرت مقصوص الجناح

قال شملي مثل شملك ... وبكانا من نواه

آه لولا الشوق اجرى ... عبرتي ما قلت آه

يا فريدا قد تفرد ... بالبقا هب لي رضاك

عبدك البكري احمد ... ما له مولى سواك

بالنبي طه محمد ... منك لا تقطع رجاه

آه لولا الشوق اجرى ... عبرتي ما قلت آه

## مقطعة في المناجات

يا من يغفل بذكره ... حد النوايب والشدايد

| | |
|---|---|
| يامن اليه المشتكى | واليه امر الخلق عايد |
| يا حي يا قيوم يا | من قد تنزه عن مضادد |
| انت الرقيب على العباد | وانت في الملكوت واحد |
| انت المعز لمن اطاعك | والمذل لكل جاحد |
| ان الهموم جيوشها | ذا القلب مني قد تضادد |
| فافرج بحولك كربتي | يا من له حسن العوايد |
| نخفى لطفك يستعان | به على الزمن المعاند |
| انت الميسر والمسبب | والمسهل والمساعد |
| سبب لنا فرجا | قريبا يا الهي لا تباعد |
| كن راحمي فلقد ايست | من الاقارب والاباعد |
| ثم الصلوة على النبي | واله الغر الاماجد |

## القصيدة المسماة بانت سعاد في النعت لكعب بن زهير رضي الله عنه

| | |
|---|---|
| بانَت سُعادُ فقلبي اليومَ متبولُ | مُتيمٌ اِثرها لم يُفد مكبولُ |
| وما سعادُ غداةَ البَينِ اذ رَحلتْ | الا اَغنُّ غَضيضُ الطرفِ مكحول |
| هيفاء مقبلة عجزاء مدبرة | لا يشتكى قصر منها ولا طول |
| تجلو عوارض ذي ظلم اذا ابتسمت | كانه منهل بالراح معلول |
| شجت بذي شبم من ماء محنية | صاف بابطح اضحى وهو مشمول |
| تنفي الرياح القذى وافرطه | من صوب سارية بيض يعاليل |
| اكرم بها خلة لو انها صدقت | موعودها ولو ان النصح مقبول |
| لكنها خلة قد سيط من دمها | فجع وولع واخلاف وتبديل |
| فما تدوم على حال تكون بها | كما تلون في اثوابها الغول |
| ولا تمسك بالعهد الذي زعمت | الا كما تمسك الماء الغرابيل |
| فلا يغرنك ما منت وما وعدت | ان الاماني والاحلام تضليل |

كانت مواعيد عرقوب لها مثلا — وما مواعيدها الا الاباطيل
ارجو وآمل ان تدنو مودتها — وما اخال لدينا منك تنويل
امست سعاد بارض لا يبلغها — الا العتاق النجيبات المراسيل
ولن تبلغها الا عذافرة — فيها على الاين ارقال وتبغيل
من كل نضاخة الذفرى اذا عرقت — عرضتها طامس الاعلام مجهول
ترمي الغيوب بعيني مفرد لهق — اذا توقدت الحزان والميل
ضخم مقلدها فعم مقيدها — في خلقها عن بنات الفحل تفضيل
غلباء وجناء علكوم مذكرة — في دفها سعة قدامها ميل
وجلدها من اطوم لا يؤيسه — طلح بضاحية المتنين مهزول
حرف ابوها اخوها من مهجنة — وعمها خالها قوداء شمليل
عيرانة قذفت بالنحض عن عرض — مرفقها عن بنات الزور مفتول
يمشي القراد عليها ثم يزلقه — منها لبان واقراب زهاليل
كانما فات عينيها ومذبحها — من خطمها ومن اللحيين برطيل
تمر مثل عسيب النخل ذا خصل — في غارز لم تخونه الاحاليل
قنواء في حرتيها للبصير بها — عتق مبين وفي الخدين تسهيل
تخدي على يسرات وهي لاحقة — ذوابل مسهن الارض تحليل
حمر الجايات يتركن الحصا زيما — لم يقهن رؤس الاكم تنعيل
كان اوب ذراعيها اذا عرقت — وقد تلفع بالقور العساقيل
يوما تظل به الحرباء مصطخدا — كان ضاحيه بالشمس مملول
وقال للقوم حاديهم وقد جعلت — ورق الجنادب يركضن الحصى قيلوا
شد النهار ذراعا عيطل نصف — قامت فجاوبها نكد مثاكيل
نواحة رخوة الضبعين ليس لها — لما نعى بكرها الناعون معقول
تفري اللبان بكفيها ومدرعها — مشقق عن تراقيها رعابيل

تسعى الوشاة جنابيها وقولهم ... انك يا ابن ابي سلمى لمقتول

وقال كل خليل كنت آمله ... لا الهينك اني عنك مشغول

فقلت خلوا سبيلي لا ابا لكم ... فكل ما قدر الرحمن مفعول

كل ابن انثى وان طالت سلامته ... يوما على آلة حدباء محمول

انبئت ان رسول الله اوعدني ... والعفو عند رسول الله مامول

فقد اتيت رسول الله معتذرا ... والعذر عند رسول الله مقبول

مهلا هداك الذي عطاك نافلة ... القرآن فيها مواعيظ وتفصيل

لا تاخذني باقوال الوشاة ولم ... اذنب وان كثرت في الاقاويل

لقد اقوم مقاما لو يقوم به ... ارى واسمع ما لو يسمع الفيل

يظل يرعد الا ان يكون له ... من الرسول باذن الله تنويل

حتى وضعت يمني لا انازعه ... في كف ذي نقمات قيله القيل

لذاك اهيب عندي اذ اكلمه ... وقيل انك منسوب ومسئول

من خادر من ليوث الاسد مسكنه ... ببطن عثر غيل دونه غيل

يغدو فيلحم ضرغامين عيشهما ... لحم من القوم معفور خراديل

اذا يساور قرنا لا يحل له ... ان يترك القرن الا وهو مجدول

منه تظل سباع الجو ضامزة ... ولا تمشي بواديه الاراجيل

ولا يزال بواديه اخو ثقة ... مطرح البز والدرسان ماكول

ان الرسول لنور يستضاء به ... وصارم من سيوف الله مسلول

في عصبة من قريش قال قائلهم ... ببطن مكة لما اسلموا زولوا

زالوا فما زال انكاس ولا كشف ... عند اللقاء ولا ميل معازيل

شم العرانين ابطال لبوسهم ... من نسج داود في الهيجا سرابيل

بيض سوابغ قد شكت لها حلق ... كانها حلق القفعاء مجدول

لا يفرحون اذا نالت رماحهم ... قوما وليسوا مجازيعا اذا نيلوا

يمشون مشى الجمال الزهر يعصمهم ... ضرب اذا عرّد السود التنابيل
لا يقع الطعن الا فى نحورهم ... وما لهم عن حياض الموت تهليل

## القصيدة المسماة بالبردة فى النعت للامام العارف شرف الدين ابو محمد رحمه الله

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِى سَلَمِ ... مَزَجْتَ دَمْعًا جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ
اَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ ... اَوْ اَوْمَضَ الْبَرْقُ فِى الظَّلْمَاءِ مِنْ اِضَمِ
فَمَا لِعَيْنَيْكَ اِنْ قُلْتَ اكْفُفَا هَمَتَا ... وَمَا لِقَلْبِكَ اِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهِمِ
ايحسب الصب ان الحب منكتم ... ما بين منسجم منه ومضطرم
لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل ... ولا ارقت لذكر البان والعلم
ولا اعارتك لونى عبرة وضنى ... ذكرى الخيام وذكرى ساكنى الخيم
فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت ... به عليك عدول الدمع والسقم
واثبت الوجد خطى عبرة وضنى ... مثل البهار على خديك والعنم
نعم سرى طيف من اهوى فارقنى ... والحب يعترض اللذات بالالم
يا لائمى فى هوى العذرى معذرة ... منى اليك ولو انصفت لم تلم
عداتك حالى ولا سرى بمستتر ... عن الوشاة ولا دائى بمنحسم
محضتنى النصح لكن لست اسمعه ... ان المحب عن العذال فى صمم
انى اتهمت نصيح الشيب فى عذلى ... والشيب ابعد فى نصح من التهم
لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ اِنِّى مَا اُوَقِّرُهُ ... كَتَمْتُ سِرًّا بَدَا لِى مِنْهُ بِالْكَتَمِ
فَاِنَّ اَمَّارَتِى بِالسُّوْءِ مَا اتَّعَظَتْ ... مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِيرِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ
وَلَا اَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قِرَى ... ضَيْفٍ اَلَمَّ بِرَاسِى غَيْرِ مُحْتَشِمِ
من لى برد جماح من غوايتها ... كما يرد جماح الخيل باللجم
فلا ترم بالمعاصى كسر شهوتها ... ان الطعام يقوى شهوة النهم
والنفس كالطفل ان تهمله شب على ... حب الرضاع وان تفطمه ينفطم
فاصرف هواها وحاذر ان توليه ... ان الهوى ما تولى يصم او يصم

وراعها وهي في الاعمال سائمة ... وان هي استحلت المرعى فلا تسم
كم حسنت لذة للمرء قاتلة ... من حيث لم يدر ان السم في الدسم
واخش الدسائس من جوع ومن شبع ... فرب مخمصة شر من التخم
واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت ... من المحارم والزم حمية الندم
وخالف النفس والشيطان واعصهما ... وان هما محضاك النصح فاتهم
ولا تطع منهما خصما ولا حكما ... فانت تعرف كيد الخصم والحكم
استغفر الله من قول بلا عمل ... لقد نسبت به نسلا لذي عقم
امرتك الخير لكن ما ائتمرت به ... وما استقمت فما قولي لك استقم
ولا تزودت قبل الموت نافلة ... ولم اصل سوى فرض ولم اصم
ظلمت سنة من احيى الظلام الى ... ان اشتكت قدماه الضر من ورم
وشد من سغب احشاءه وطوى ... تحت الحجارة كشحا مترف الادم
وراودته الجبال الشم من ذهب ... عن نفسه فاراه ايما شمم
واكدت زهده فيها ضرورته ... ان الضرورة لا تعدو على العصم
وكيف تدعو الى الدنيا ضرورة من ... لولاه لم تخرج الدنيا من العدم
محمد سيد الكونين والثقلين ... والفريقين من عرب ومن عجم
نبينا الآمر الناهي فلا احد ... ابر في قول لا منه ولا نعم
هو الحبيب الذي ترجى شفاعته ... لكل هول من الاهوال مقتحم
دعا الى الله فالمستمسكون به ... مستمسكون بحبل غير منفصم
فاق النبيين في خلق وفي خلق ... ولم يدانوه في علم وفي كرم
وكلهم من رسول الله ملتمس ... غرفا من البحر او رشفا من الديم
وواقفون لديه عند حدهم ... من نقطة العلم او من شكلة الحكم
فهو الذي تم معناه وصورته ... ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم
منزه عن شريك في محاسنه ... فجوهر الحسن فيه غير منقسم

دع ما ادعته النصارى فى نبيهم — واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم
فانسب الى ذاته ما شئت من شرف — وانسب الى قدره ما شئت من عظم
حارت عقول الورى فى كنهه فكنت — فيه عبارات التعبير للحلم
فما رايت بعيدا من حقايقها — ولا قريبا اليها غير منعجم
فان فضل رسول الله ليس له — حد فيعرب عنه ناطق بفم
لو ناسبت قدره آياته عظما — احيى اسمه حين يدعى دارس الرمم
كفاك بالعلم فى الامى معجزة — فى الجاهلية والتاديب فى اليتم
لم يمتحنا بما تعى العقول به — حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم
اعى الورى فهم معناه فليس يرى — للقرب والبعد منه غير منفحم
كالشمس تظهر للعينين من بعد — صغيرة وتكل الطرف من امم
وكيف يدرك فى الدنيا حقيقته — قوم نيام تسلوا عنه بالحلم
فمبلغ العلم فيه انه بشر — وانه خير خلق الله كلهم
وكل آي اتى الرسل الكرام بها — فانما اتصلت من نوره بهم
فانه شمس فضل هم كواكبها — يظهرن انوارها للناس فى الظلم
حتى اذا طلعت فى الكون عم هداها — العالمين واحيت ساير الامم
اكرم بخلق نبى زانه خلق — بالحسن مشتمل بالبشر متسم
كالزهر فى ترف والبدر فى شرف — والبحر فى كرم والدهر فى همم
كانه وهو فرد فى جلالته — فى عسكر حين تلقاه وفى حشم
كانما اللؤلؤ المكنون فى صدف — من معدنى منطق منه ومبتسم
لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه — طوبى لمنتشق منه وملتثم
ابان مولده عن طيب عنصره — يا طيب مبتداء منه ومختتم
يوم تفرس فيه الفرس انهم — قد انذروا بحلول البوس والنقم
وبات ايوان كسرى وهو منصدع — كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم

| | |
|---|---|
| والنار خامدة الانفاس من اسف | عليه والنهر ساهي العين من سدم |
| وساء ساوة ان غاضت بحيرتها | ورد واردها بالغيظ حين ظمي |
| وكان بالنار ما بالماء من بلل | حزنا و بالماء ما بالنار من ضرم |
| والجن تهتف والانوار ساطعة | والحق يظهر من معنى ومن كلم |
| عموا وصموا فاعلان البشائر لم | تسمع وبارقة الانذار لم تشم |
| من بعد ما اخبر الاقوام كاهنهم | بان دينهم المعوج لم يقم |
| وبعد ما عاينوا في الافق من شهب | منقضة وفق ما في الارض من صنم |
| حتى غدا عن طريق الوحي منهزم | من الشيطان يقفوا اثر منهزم |
| كانهم هربا ابطال ابرهة | او عسكر بالحصى من راحته رمي |
| نبذا به بعد تسبيح ببطنهما | نبذ المسبح من احشاء ملتقم |
| جاءت لدعوته الاشجار ساجدة | تمشي اليه على ساق بلا قدم |
| كانما سطرت سطر الما كتبت | فروعها من بديع الخط باللقم |
| تمحو بمشيتها اثار سجدتها | فيظهر المحو منها الاثر في اللقم |
| مثل الغمامة انى سار سائرة | تقيه حر وطيس للهجير حمي |
| اقسمت بالقمر المنشق ان له | من قلبه نسبة مبرورة القسم |
| وما حوى الغار من خير ومن كرم | وكل طرف من الكفار عنه عمي |
| فالصدق في الغار والصديق لم يرما | وهم يقولون ما بالغار من ارم |
| ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على | خير البرية لم تنسج ولم تحم |
| وقاية الله اغنت عن مضاعفة | من الدروع وعن عال من الاطم |
| ما سامني الدهر ضيما فاستجرت به | الا ونلت جوارا منه لم يضم |
| ولا التمست غنا الدارين من يده | الا استلمت الندى من خير مستلم |
| لا تنكر الوحي من رؤياه ان له | قلبا اذا نامت العينان لم ينم |
| فذاك حين بلوغ من نبوته | فليس ينكر فيه حال محتلم |

تبارك الله ما وحي بمكتسب ولا نبي على غيب بمتهم
كم ابرءت وصبا باللمس راحته واطلقت اربا من ربقة اللمم
واحيت السنة الشهباء دعوته حتى حكت غرة في الاعصر الدهم
بعارض جاد او خلت البطاح بها سيبا من اليم او سيل من العرم
لما شكت وقعة البطحاء قال لها على الربى والضراب النحل والنسم
فادت الارض من رزق امانتها باذن خالقها للناس والنعم
والبست حللا من سندس ولوت عمائما بروس الهضب والاكم
فالنخل باسقة تجلوا قلائدها من البهار على الابصار والغنم
وفارق الناس داء القحط وانتعشت الى المكارم نفس النكس والبرم
اذا تتبعت اثار النبي فقد الحقت منفخها منها بمنفخم
قل للمحاول شاوي في مدائحه هي المواهب لم اشدد لها زيمي
فلا تقل لي بما ذا نلت جيده فما يقال بفضل الله ذا بكم
لولا العناية كان الناس فيه على حد سواء فذ ونطق كذي بكم
دعني وصفي آيات له ظهرت ظهور نار القرى ليلا على علم
فالدر يزداد حسنا وهو منتظم وليس ينقص قدرا غير منتظم
فما تطاول امال المديح الى ما فيه من كرم الاخلاق والشيم
آيات حق من الرحمن محدثة قديمة صفة الموصوف بالقدم
لم تقترن بزمان وهي تخبرنا عن المعاد وعن عاد وعن ارم
دامت لدينا فقامت كل معجزة من النبيين اذ جاءت ولم تدم
محكمات فما يبقين من شبه لذي شقاق ولا يتعين من حكم
ما حوربت قط الا عاد من حرب اعدى الاعادي اليها ملقي السلم
ردت بلاغتها دعوى معارضها رد الغيور يد الجاني عن الحرم
لها معان كموج البحر في مدد وفوق جوهره في الحسن والقيم

فما تعد ولا تحصى عجائبها    ولا تسام على الاكثار بالسام

قرت بها عين قاريها فقلت له    لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

ان تتلها خيفة من حر نار لظى    اطفات حر لظى من وردها الشبم

كانها الحوض تبيض الوجوه به    من العصاة وقد جاؤه كالحمم

وكالصراط وكالميزان معدلة    فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

لا تعجبن لحسود راح ينكرها    تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد    وينكر الفم طعم الماء من سقم

يا خير من يمم العافون ساحته    سعيا وفوق متون الاينق الرسم

ومن هو الآية الكبرى لمعتبر    ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

سريت من حرم ليلا الى حرم    كما سرى البدر في داج من الظلم

وبت ترقى الى ان نلت منزلة    من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

وقدمتك جميع الانبياء بها    والرسل تقديم مخدوم على خدم

وانت تخترق السبع الطباق بهم    في موكب كنت فيه صاحب العلم

حتى اذا لم تدع شاوا لمستبق    من الدنو ولا مرقى لمستنم

خفضت كل مقام بالاضافة اذ    نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

كيما تفوز بوصل اي مستتر    عن العيون وسر اي مكتتم

فحزت كل فخار غير مشترك    وجزت كل مقام غير مزدحم

وجل مقدار ما وليت من رتب    وعز ادراك ما اوليت من نعم

بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا    من العناية ركنا غير منهدم

لما دعى الله داعينا لطاعته    باكرم الرسل كنا اكرم الامم

راعت قلوب العدى انباء بعثته    كنباة اجفلت غفلا من الغنم

مازال يلقاهم في كل معترك    حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

ودوا الفرار فكادوا يغبطون به    اشلاء شالت مع العقبان والرخم

تمضي الليالي ولا يدرون عدتها ... ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم

كأنما الدين ضيف حل ساحتهم ... بكل قرم الى لحم العدى قرم

يجر بحر خميس فوق سابحة ... يرمي بموج من الابطال ملتطم

من كل منتدب لله محتسب ... يسطو بمستأصل للكفر مصطلم

حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم ... من بعد غربتها موصولة الرحم

مكفولة ابدا منهم بخير اب ... وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ... ماذا رأى منهم في كل مصطدم

وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا ... فصول حتف لهم ادهى من الوخم

المصدري البيض حمرا بعد ما وردت ... من العدى كل مسود من اللمم

والكاتبين بسمر الخط ما تركت ... اقلامهم حرف جسم غير منعجم

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم ... والورد يمتاز بالسيما من السلم

ان قام في جامع الهيجاء خاطبهم ... تصاحت منه اذا ناصمت الصمم

تهدي اليك رياح النصر نشرهم ... فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي

كأنهم في ظهور الخيل نبت ربى ... من شدة الحزم لا من شدة الحزم

طارت قلوب العدى من بأسهم فرقا ... فما تفرق بين البهم والبهم

لم تبق حرب رسول الله من بطل ... يلوي عليه ولا الفرار من خصم

ومن يكن برسول الله نصرته ... ان تلقه الاسد في آجامها تجم

ولن ترى من ولي غير منتصر ... فيه ولا من عدو غير منقصم

احل امته في حرز ملته ... كالليث حل مع الاشبال في اجم

كم جدلت كلمات الله من جدل ... وفيه كم خصم البرهان من خصم

كفاك بالعلم في الامي معجزة ... في الجاهلية والتاديب في اليتم

خدمته بمديح استقيل به ... ذنوب عمر مضى في [illegible] والخدم

اذ قلداني ما تخشى عواقبه ... كأنني بهما هدي من النعم

اطعت غی الصبا فی الحالتین وما ... حصلت الا علی الآثام والندم
فیا خسارة نفس فی تجارتها ... لم تشتر الدین بالدنیا ولم تسم
ومن یبع آجلا منه بعاجله ... یبن له الغبن فی بیع وفی سلم
ان آت ذنبا فما عهدی بمنتقض ... من النبی ولا حبلی بمنصرم
فان لی ذمة منه بتسمیتی ... محمدا وهو اوفی الخلق بالذمم
ان لم یکن فی معادی آخذا بیدی ... فضلا والا فقل یا زلة القدم
حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه ... او یرجع الجار منه غیر محترم
ومنذ الزمت افکاری مدائحه ... وجدته لخلاصی خیر ملتزم
ولن یفوت الغنی منه یدا تربت ... ان الحیا ینبت الازهار فی الاکم
ولم ارد زهرة الدنیا التی قطفت ... یدا زهیر بما اثنی علی هرم
یا اکرم الخلق ما لی من الوذ به ... سواک عند حلول الحادث العمم
ولن یضیق رسول الله جاهک بی ... اذا الکریم تحلی باسم منتقم
فَاِنَّ مِنْ جُوْدِکَ الدُّنیا وَضَرَّتَها ... وَمِنْ عُلُوْمِکَ عِلْمُ اللَّوْحِ وَالْقَلَمِ
یَا نَفْسُ لَا تَقْنَطِیْ مِنْ زَلَّةٍ عَظُمَتْ ... اِنَّ الکبائر فی الغفران کاللمم
لَعَلَّ رحمة ربی حِیْنَ یَقْسِمُهَا ... تَاْتِیْ عَلٰی حَسَبِ العصیانِ فی القِسَمِ
یَا رَبِّ فَاجْعَلْ رَجَائِیْ غیرَ مُنْعَکِسٍ ... لَدَیْکَ وَاجْعَلْ حِسَابِیْ غیرَ مُنْخَرِمِ
وَالْطُفْ بِعَبْدِکَ فی الدارین اِنَّ لَهٗ ... صَبْرًا مَتٰی تَدْعُهُ الْاَهْوَالُ یَنْهَزِمِ
وَأْذَنْ لِسُحْبِ صلوةٍ مِنْکَ دَائِمَةٍ ... عَلَی النَّبِیِّ بِمُنْهَلٍّ وَّمُنْسَجِمِ
والآل والصَّحْبِ ثم التابعین لهم ... اَهْلِ التُّقٰی وَالنَّقٰی وَالْحِلْمِ وَالْکَرَمِ
مَا رَنَّحَتْ عَذَبَاتِ الْبَانِ رِیْحُ صَبًا ... وَاَطْرَبَ الْعِیْسَ حادی العیس بالنغم
فَاغْفِرْ لِقَارِیْهَا وارحم لسامعها ... لَقَدْ سَأَلْتُکَ یَا ذَا الجُوْدِ وَالْکَرَمِ

## قصیدة فی النعت للشیخ الادیب بهاء الدین زهیر المصری رحمه الله

رسول الرضا اهلا وسهلا ومرحبا ... حدیثک ما احلی عندی واطیبا

فيا مهدياً ناراً احب سلامه ... عليك سلام الله ما هبت الصبا
ويا محسناً قد جاء من عند محسن ... ويا طيباً اهدى لي من القول طيبا
لقد سرني ما قد سمعت من الرضا ... وقد هزني ذاك الحديث واطربا
وبشرت باليوم الذي فيه نلتقي ... الا انه يوم يكون له نبا
فعرض اذا حدثت بالبان والحمى ... عليك ان تدنى فتذكر زينبا
ستكفيك من ذاك المسمى اشارة ... ودعه مصوناً بالجلال محجبا
اشرني بوصف واحد من صفاته ... تكن مثل من سمى وكنى ولقبا
وذرني من ذاك الحديث لعلني ... اصدق امراً كنت فيه مكذبا
ساكتب مما قد جرى في عتابنا ... كتاباً بدا معنى للمحبين مذهبا
عجبت لطيف زار بالليل مضجعي ... وعاد ولم يشف الفؤاد المعذبا
فاوهمني امراً وقلت لعله ... رأى حالته لم يرضها فتجنبا
وما صد عن امر يريب وانما ... رأني فتيلاً في الدجى فتهيبا

## قصيدة في النعت للشيخ الاديب المولوي محمد فضل حق الخيرابادي رحمه الله

لا تصبغ بهوى بيض اماليد ... فاحمر الموت في اجفانها السود
في غمز الحاظها فتك الاسود وان ... حاكين ريم الفلا بالطرف والجيد
قد خاب من غازل الغزلان يأملها ... وباد من رام انس لم يرق للبيد
دع المراشف واستعذ بهن ففي ... تلك العذاب غير مردود
لا تنتظر نظرة من احور برج ... ولا ترج سوى البخل من الجود
كم في هوى الحور من حور وكم بهوى ... نواعس الطرف من هم وتسهيد
فلا يروقنك لين في معاطفها ... ان القلوب لمن اقسى الجلاميد
يبكي المشوق بعبرات موردة ... ما في مباسمها من حسن توريد
بنسم البسلو نذ يربالعذاب فلا ... تغرر غرة غر من مهانيد
الظلم ظلم كما عدل القوام بكم ... حبيب بجفوة عدل القد مقدود

لان العقائل يعقلن العقول ولا ... يعقلن معقولهن الهالك المودى
اشفارهن شفار بل احد ظبا ... ومرسل الصدغ احبول لتقييدا
فجهن قبل التصابى ذل متهل ... وبعد صيد المعنى عزة الصيدا
لا ضير فقط المفتون يصرعه ... ما فى عيون النشاوى من عرابيدا
قد صادنى نابل يرمى بلا اخطاء ... ويلاه من عامد فى قتل معمود
موز فهوز بمعمود بمقتضب ... من صارم اللحظ فى الاجفان مغمود
اللحظ فى الجفن مضاء الظبات ولا ... تمضى القواضب الا عند تجريدا
لا يقضب السيف الا اذ يسن وما ... لقاضب اللحظ من سن وتحديدا
حسناء ضمت شتات الحسن اجمعه ... فبددت شمل عقلى اى تبديدا
قسيه القلب فى الاعطاف يسنه ... جسم كماء له قلب كجلمود
اذا تجلت يخر المجتلى صعقا ... خرور موسى فويق الطور اذ نودى
سنت فوادى بغود بها فليس له ... فادوان كان يفدى كل مصفود
هندية هندتنى ثم هندت الا ... سياف ظلما لقتلى اى تهنيدا
مالت على بقد عادل وجفت ... وفترت بفتور الطرف مجلودى
لم انسها اذا المت بى بجنح وشى ... كانها بدر تم فوق املود
عنت فعنت فوادى واحتفت وشفت ... منت فمنت بانجاز المواعيدا
عادت قلبى ثم عادت وهى عائدة ... فعاد عيد سقامى موسم العيدا
ماست بقد نشوى دبلها مرحا ... فقدحت جيب صبرى اى تقديدا
شفت سقامى من خمر الشفاه ولمن ... عذب المراشف بعناب وقنديدا
رشفت فى ارتشفت خمر الرضاب كما ... سقيتها وسقتنى ماء عنقود
ثم انتشينا فلا ندرى اذ ذاك من ... خمر اللمى اشتف ام من خمر راقود
وطيب ردحا بريا هاو ناظرة ... بحسنها وسما نما بالاناشيد
ثلاثة هى طيب العيش ما اجتمعت ... الا المرء سعيد الجد محسود

وصل الغواني وكاس البابلي وبنا | ت الاغاني بضرب اوتر العود
ما اطيب العيش لولا ان وجهه | عما قريب الى قبر وملحود
صرفت ربعان عمري في هوى وود | وما لذلك من عذر وتمهيدا
فلا ملاذ سوى خير الورى جمعا | في الخلق والخلق والاحسان والجود
لله بالجيد بمغناه الرحيب نفد | فكم بمغناه من جود لمجدود
جلاه نقد لمن يانيه معتفيا | فكم هنالك من قود لمنقود
مناضها الحد ودر اعيها يجود لي | المجد ودعفوا بعفو غير محدود
يحمي الصناديد ماوي الناس زعمهم | اذ يفزعون لاهوال صناديدا
هو الشهيد عليهم والشفيع لهم | في يوم هول شديد لهم مشهود
ابي زاد آدم قبل راعند مولده | فكم اب يعتلي قدرا بمولود
اختاره الله محبوبا وارسله | لرحمة والارشاد وتسديد
لانه قد تمنى الرسل لو حسبوا | منها على ما روى اهل المسانيد
فاق النبيين طرا في الكمال وفي | الجمال والعزم والاجلال والسود
فلا بلانبيه موسى في العروج ولا | في اليقين عيسى وفي الملك ابن داود
ولا ابن يعقوب حسنا والخليل قرب | ونوح عن ماله من نعم وتهديدا
بوشاعت بل جرى عترته | سفينة مستواها الجود لا الجودي
اصحابه بدا ولو في نصر ملته | اذ جاهدوا في المغازي كل مجهود
افديك يا خير مرداد مختبطا | قد طردته المعاصي اي تطريد
حر الشمس تدنو في القيامة اب | تظلمه تحت ظل منك ممدود
وان نبوا لاتحت اللواء غدا | يا ذا اللواء بغير النصر معقود
انشدتك فاقبل مدحتي كما | حتى افوز بانشادي بمنشودي
اهديت اليك مديحا كله غرر | ونيل نوالك بالتقصيد مقصودي
لاشك انك غوث الخلق جمعهم | ولا مبالي اباطيل المناكيد

عليك ازكى صلوات الله ما صدحت ... قمرى ورق البان ورقاء بتغريد

مقطوعة الوترية فى مدح خير البرية عليه وآله افضل الصلوة و

التحية ناظمها الامام الواعظ الشيخ ابو بكر البغدادى رحمه الله تعالى

ثم خمسها الامام الشيخ صدقة الله القاهرى عليه الرحمة

اقدم بسم الله جل وقد سما ... احمدك حمدا بالدوام موسما

اسلم تسليما كثيرا قياسما ... اصلى صلوة تملاء الارض والسما

على من له اعلى العلى متبوء

اديرله فى الكون مداح مسلسل ... محمد بلا جدوان عد طيسل

فلما خلا بالرب والستر مسبل ... الخير مقاما لم يقم فيه مرسل

وامست له حجب الجلال توطأ

سرى نحو مولاه وقد زال الدنا ... ليزداد فضلا او يخفف كدنا

ويرفع اصرا لو بقى قد تقدسنا ... الى العرش والكرسى لحمد تقدسنا

ونورهما من نوره يتلالاء

دنا فتدلى فارتقى بوعايته ... لقوسين او ادنى الى خير غاية

فاوحى له فى العرش عبر آيته ... اراه من الآيات اكبر آيسة

فما زاغ حاشا الله طرف المبرء

فما دون مولاه به فقد استخف ... وما هاله اذ كل هائلة تخف

فلما اتى الناموس والقلب في سخف ... اتاه الندا يا سيد الرسل لا تخف

انا الله منى بالتحيات تبدء

فادنك نعم العرش فيه وطاءنا ... مرادك مهما كان فيه عطاءنا

فكن آمنا مرخى عليك غطاءنا ... اردناك اصبناك هذا عطاءنا

بغير حساب فتن للحب ملئ

وعدناك تحظى منة الشفا شفعنا ... وندخلهم في جنة الخلد فمنه

نواصي العلى قد سلمت لك شفعة … انلناك في الدنيا على الرسل رفعة

وكم لك من جاه الى الحشر نجباء

لواء لك كلا من نبي يعمه … حلاء لك كلا من عدا ويغمه

فهاويته ماوى له وهي امه … اعد لك الحوض الذي من يومه

ويشرب منه شربة ليس يظماء

يقالب قلب جامد متجمد … على كبر وكفر خامد متجمد

اذيت نضار المدح حليا لاحمد … اخلائي من يحصي مدايح محمد

وفي مدحه كتب من الله تقرء

فتوراة والانجيل كل بدرسه … تلاون بوراته خير جنسه

تلا مداحه القران اوقات خمسه … اى مدح من اثنى الاله بنفسه

علمه [illegible] من بعد يلشاء

رسول لله به الرسل شل صحابة … نبى يقيه الشمس ظل سحابة

واحى عطا ما جا معا في اهابته … امين مكين مجتبى ذو مهابة

جميل جليل بالغيوب منباء

تواضع بعض الصحب لما ابليتهم … على النجم من المصطفى فاجتبيتهم

طواعيه اذا كان للخلق ربهم … امان لاهل الارض من خل بينهم

به يدفع الله العذاب ويدراء

رجائي وان كنت امرء غير نابه … ولو انزجر عن ماثم باجتنابه

افوز بغفران لفضل جنابه … الا فادع على الله يجمعنا به

فلولاه ما كان بالخلق يعباء

يفوز بقرب في المعاد محبه … وينجيه من كل الشدائد حبه

فيا منشدى خلو ويا من يحبه … اعد مدحه ان القلوب تحبه

باوصافه تجلا اذا هي تصداء

اسادتنا قد زاح عنكم خبيثكم — هنا لكم الى خير الانام نبيكم

قد يمكم قد سر كم و حديثكم — اجبتنا طبتم و طاب حديثكم

[illegible] ولا الطير يطرء

تفكرت فى وصلى به و تذوقى — وطول فراقى باعتراض تعوقى

فهيج شوقا غالبا لتطوقى — الا صبروا والله نا د لتشوقى

الى من له وجه من الشمس اضوء

فقد حار فيه فكرنا و مقولنا — والثناء نا فى مدحه نقولنا

فمن نحن يا عذالنا اتقولنا — الفناء حتى خامرته عقولنا

فلا الشوق مفقود ولا الوجد [illegible]

فلما افشا ذنبى و لم يك نادرا — ولم اك من ذنب كبير مغادرا

على كل حالى واردا ثم صادرا — اتيت الى مدحى علاه مبادرا

لعلى بغفران الذنوب انباء

ذنوبى و اوزارى بوجلى زلت — واما رتى بالسوء كانت مزلتى

فهذى التى قد اورثنى مذلتى — انا رجل ثقلت ظهرى بزلتى

فمن نزل ياوى للشفيع و لجاء

اتيتك يا غوث اريد سلامتا — وكون مديحى فيك نورا علامتا

فجد لى بسولى و ارح عنى ملامتا — اعلنى اجرى ضاع عمرى الى متى

باثقال اوزارى اراقى ازرء

الفت يكسب الذنب مذ انا يافع — و موج الخطايا خافض بى و رافع

فمعتمدى ان انت عنى مدافع — اذا لم يكن لى من جنابك شافع

شقيت فما لى غير جاهك ملجاء

اجل الورى يوم القيامة لى فكن — وقل للزبانى يهملنى و يتركن

يا من اتى المولى و فى عرشه مكن — الهك فاسئل يعف عنى لى يكن

وبالخير نغتر حينا الموت بغجاء

[redacted] بارجا … | التهدى كلا للحنيف الارخص
فيا ماح فاعم الذنب عنى وانقص | الوشفع للزمنى واعمى وابرص

فدا وفوادى بالهدى حين يخطاء

فوجهك بسام يعم الحلى نضر | فكريا بس كما بظلاله خضر
وكم معجزات مثل ذهابك المضر | اكلت من المسموم والسم لم يضر

تغلت على الملسوع لاتشك يبرؤ

خلوت بمولى العرش مثل منادم | فجئت بشرح للشرائع هادم
واملاك علوشا يعوك كخادم | اداء غدا ما فات من عصر نائم

حزين بما تمسا وردت تضوء

وعن حصر مدح فيك قطعا ضاق علمنا | وبالمدح يمحا الذنب عنا وظلمنا
صنار السناء الغناك ما منا | امام الهدى سم العدى مغنم المنا

قثو [redacted] عنا الروى باوفياء

وحبك فى الحق وحظى مداخل | ما به الشيطان بقلبى مداخل
ولا شوب فى هذا ولا فيه داخل | اكيد رجائى اننى بك داخل

رياض جنان بالامانى تملاء

اض غدوا الى الفردوس فوزا ولوالى | مواطنها السفلى محلا وموصلا
وذدنى عن نار معاذ ومعقلا | ايا سيدى كن لى ملاذا وموئلا

يمينا فانى اخطاء الناس ابطاء

بجارك المقفى والافضله | ودو ما افاض لو تابع خمله
سلاما عليك الله هو ما نعضله | ايا دى الهى دا ولتك بفضله

باو فى صلوة لا توافق وترجاء

مقطوعته من امير المؤمنين على ابن ابى طالب رضى الله عنه فى ثنائه

### خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم

أمن بعد تكفين النبي ودفنه … باثوابه اسى على ذلك ثوى
رزئنا رسول الله فينا فلن نرى … بذلك عديلا ما حيينا من الورى
كان لنا كالحصن من دون اهله … له معقل حرز حريز من العدى
وكنا به نرى النور والهدى … صباح مساء راح فينا واغتدى
لقد غشيتنا ظلمة بعد موته … نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى
فيا خير من ضم الجوانح والحشا … ويا خير ميت ضمه الترب والثرى
كان امور الناس بعدك ضمنت … سفينة موج حين في البحر قد سما
وضاق فضاء الارض عنهم برحبه … لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى
فقد نزلت بالمومنين مصيبة … كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا
فلن يستقل الناس تلك مصيبة … ولن يجبر العظم الذى منهم وهى
وفي كل وقت للصلوة يهيجه … بلال ويدعو باسمه كلما دعا
ويطلب اقوام مواريث هالك … وفينا مواريث النبوة والهدى

### مقطوعة في النعت للشيخ الاديب مولانا رفيع الدين الدهلوي رحمه الله

يا احمد المختار يا زين الورى … يا خاتم الرسل بما اعلاكا
يا كاشف الدراء من مستنجد … يا منجى في الحشر من والاكا
هل كان غيرك في الانام من استوى … فوق البراق وجاوز الافلاكا
واستملك الروح الامين ركابه … في سيره واستخدم الاملاكا
عرضت لك الدنيا وداعو ملته … نبذت بعشق طامعين واكا
فرددتهم في خيبة عن قصدهم … الله صانك عنهم ووقاكا
واخترت من لبن وخمر فطرة … الاسلام بالهدى الله هداكا
قعدت لك الرسل العظام ترقبا … فعلوت مغبوطا لهم مسراكا
وامتهم في القدس بعد تجاوز … منهم سام الله ادو لا كا

وبكى الكلابو لما راك علويته ... ومنافسوك يحت فيهم ذاكا
وتزينت حور الجنان بشاشته ... بك سيدي شوقا الى لقياكا

ومالاحلى هذا الشعر للشيخ الاديب مصلح الدين المتخلص بسعدي الشيرازي في النعت

بلغ العلى بكماله ... كشف الدجى بجماله
حسنت جميع خصاله ... صلوا عليه وآله

ايضا منه فيه

شفيع مطاع نبي كريم ... قسيم جسيم نسيم وسيم

شعر من امير المومنين علي بن ابي طالب [illegible] رضي الله عنهما

حبيب ليس يعدله حبيب ... وما لسواه في قلبي نصيب
حبيب غاب عن عيني وجسمي ... وعن قلبي حبيبي لا يغيب

قصيدة للشيخ الاديب احمد بن محمد الشرواني في مدح اصحاب الكبار رحمهم الله

ان اردت الفوز بالامل ... لذ بطه سيد الرسل
وبقوم صاح ودهم ... جاء فيه النص وهو جلي
اهل فضل خاب منكرهم ... دع ولاة الجهل والخطل
والتزم بالصحب من نص وا ... دين اصفى الاصفياء فسل
هم نجوم للهدى اولهم ... خله في الغار خير ولي
بعده الفاروق صاحبه ... من سما بالعلم والعمل
ثم ذو النورين ثالثهم ... جامع القران ثم علي
فارس الهيجاء ابو حسن ... بجل عم المصطفى البطل
حبهم فرض وبغضهم ... موجب الايقاع في الزلل
ضل من بالرفض ملتزما ... داحضا للحق بالجدل
كيف من ذم الصحاب يرى ... انه في اقوم السبل
قد حبيبي عصبة رفضت ... سنة المختار لا تمل

مورطفاة لاخلاف لهم ... فجهولـــفي ... ئو المـلل
رب فارحم من نجا وحمى ... من شرور الغي والخـيـل
بالبشير الطهر سيدنا ... خـيـرها وخاتم الوسل

قصيدة فى مناقب قطب الاقطاب سيدالـ ... ـدات محى الدين الشيخ عبدالقادر الجيلانى قدس سره للشيخ الاديب محمود القاهرى

طوبى لطلاب الجناب الاكرم ... اعنى جناب القطب غوث الاعظم
السيد الحسنى بانا شهب ... متفول طـه حيدر لتكلم
وهو الذى من كان نادى باسمه ... فى شدة ينجو بغير تجهم
ومن توسل فى لبانته به ... قضيت ولو كانت بحر القايم
بل انه لم قط يفعل فعله ... الا باذن الله المتكلم
عهدا اله ان لايموت مريده ... الا على تماتاب من مستاثم
كم من رجال الغيب صفوا خلفه ... مستكملين بفيضه المستقلم
ولكم خوارق قبل ظهوره ... ظهرت وبعد مماته المستحكم
صلى الاله على النبى المصطفى ... والآل والاصحاب كل المسلم
وعفى عن المداح عبد القادر ... سلطان كل الاولياء المعظم
والسامعين له ومن هو حاضر ... مع مطيعهم للغيات ا[illegible] نوم

الفصل الثانى فى الحمينيات والمسمط والقصائد والمقاطيع الصنعية وتعريب الصادح والدوبيت والابيات التى تكتب فى المكاتيب على حسب مقتضى المقام الحمينى للفاضل البكرى رحمه الله

| | | |
|---|---|---|
| فهوى بدا فى رنينى ... سيلها يجرى عيون | زاد وجدى والجنون ... قلت عينى انت رينى | والله مامن يحب يلينى ... والحشا يشغل ضرام |

بالامس صد [illegible] وده [illegible] يكو والغوا

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| سل رمشك لا یکرنی [redacted] بقدادی علیکی | | من یصبك لا یلام |

آه یا ... فی روحی الجفا کله حرام

| | | |
|---|---|---|
| آه ما اعدل قوامك<br>لا توعی بالفراق | الاجور لك لا یطاق<br>وابتسامك فی سلامك | بالذی اعلی مقامك<br>قد حلا للمستهام |

آه یا بابلی عمری قد کسا جسمی ...

| | | |
|---|---|---|
| لك مراشف سکریه<br>کم لها مثلی قتیل | رشفها یشفی العلیل<br>والمنیه والبلیه | واللواحظ بالبلیه<br>لما ترمی بالسهام |

آه یا عینی وروحی صار دمعی فی انسجام

| | | |
|---|---|---|
| یا عذولی لا تلمنی<br>عبده فی الحال التبین | فی شغیف البدین<br>[redacted] ایش یفید عذلك قلبی | من بحسنه قد ملکنی<br>قد تملك الغرام |

آه یا روحی وعمری قد ... السقام

| | | |
|---|---|---|
| ان قلبی یا حبیبی<br>لاجل رب العالمین | بالنوی اضحی حزین<br>کم کذا تقطع نصیبی | جد بوصلك یا حبیبی<br>ما تخاف مولی الانام |

آه یا سیدی وعمری زاد حبك فی الغرام

| | | |
|---|---|---|
| ما الهوی الا تحولا<br>وانسکاب العبرتین | واصفرار الوجنتین<br>انا من قبل انفطامك | وغرام وهیام ما<br>کنت فی عشقك اماما |

آه من هجرانه وبعدك لیس لی معك سلام

| | | |
|---|---|---|
| فوق لی بعد صده<br>قطفت الورد تلین | وسمح بالقبلتین<br>وسقانی من رضابه | ولصق خدی بخده<br>سلسبیلا کالمدام |

آه یا عینی وروحی ... تم ... السلام

الحمینی للفاضل الادیب محمد بن حسین الکوکبانی رحمه الله تعالی

| | | |
|---|---|---|
| سل القلبی ... عشقه فنون [redacted] | فی هوی حالی التثنی والمجون | امر بی الغصون |

قد خفی صبری فی قل الاحتیال

قد قسم قلبی باسیاف الجفون | وقسم لی من هوی تلک العیون ربّ المنون
ماحیاتی بعد ذالک الا محال
ما احتیالی ان بدا السر المصون | واذاب القلب شجوی والشجون ماذا یکون
اشکوی البین فی اللقیا محال
یا حبیب القلب ما هذا یهون | ان دمع العین فی خدی هتون مثل العیون
وانت لا تسمع لصبک بالوصال
من سعی یبغی بینک بالبعاد | لا جزی بالخیر من رب العباد یوم المعاد
لا یربح یوم القیامه فی هوان
لیس طول الصد من طبع الجیاد | ما جزا من قد بذل وصله زاد الا الوداد
یا بدیع الحسن یا مولی الحسان
وان یکن منی جری غیر المراد | فالذی قد مرّ منا لا یعاد خل العناد
تحسب ان الود من هذا الزمان
هل لی فی وصل من یهواه دون | اوعلینا وقت لقیانا عیون هذا ظنون
[illegible] الخیال
لیت محبوبی دری کیف الهوی | لیته مثلی شرب کاس الهوی نجم سوا
شایکون خام [illegible] نفاق
آه اکوا اشکو بتاریح الجوی | فی هوی ماقد جوی دیر اللوی
رب [illegible] التلاق
رب ان البعد قد هد القوی | اظن هاتر [illegible] قد هوی مالی سوی
فی صبابالی طول الاشتیاق
صح ان الخل للعاشق یخون | وللمیثاق المودة لا یصون فالعشق هون
والذی یعشق سلک طرق الضلال
رب صل ما همی الغیث الهتون | عن الذی نزل علیه طه نون والمومنون

الف بے الهاشمی بدر الکمال

الشطر للسيد العارف عبد الله بن علوي الحداد رحمه الله تعالى

سلام سلام [redacted] ام عليكم احيبابنا باكرام
ومن ذكرهم انسنا في الظلام وتورلنا بين هذا الانام
سكنتم فوادي ورب العباد وانتم مناي واقصى المراد
فهل تسعدوني بصفو الوداد وهل تنعموني بشريف المقام
ان عبد كم يا اهيل الوفا وفي قربكم همي والشفا
فلا تسقموني بطول الجفا ومنوا بوصل ولو في المنام
اموت واحي على حبكم وذلي لديكم وعزي بكم
وراحات روحي رجا قربكم وعزي وقصدي اليكم دوام
فلاعشت انكان قلبي سكن الى البعد عن اهله والوطن
ومن جسمي في الحشا قد قطن وخامرمني جميع العظام
اذا مر بالقلب ذكر الحبيب ووادي العقيق وذاك الكثيب
يميل كميل القضيب الرطيب ويهتز من شوقه والغرام
اموت وما نلت ذاك الفنا وتلك الخيام وفيها المنى
ولم ادن يوما كمن قد دنا للثم المحيا وشرب المدام
لان كان هذا فيا غربتي ويا طول حزني ويا كربتي
ورحسن ظني به قربتي يسلي وحسبي به يا غلام
هو الله يشفي عليل الصدود بوصل الحبائب وفك القيود
فربي رحيم كريم ودود يجود ... من يشا بالمرام

قصيدة في صنعة التعطيل للشيخ الاديب قاسم الحريري صاحب المقامات

[redacted] السارح واورد الاهل ورد اسمه
... المها ... ... الكرم ... ... الوداد

| | |
|---|---|
| واسع لادراك محل سما | عماده لالادراع المراح |
| والله ما السود حسوا الطلا | ولا مراد الحمل رود رداح |
| واهالحر صدره واسع | وهمه ما سر اهل الصلاح |
| مورده حسلو لوا له | وماله ما سالوه مطاح |
| ما اسمع الامل ردا ولا | ما طله والحطل لوم صلاح |
| ولا اطاع اللهو لما دعا | ولاكسار احاله كاس داح |
| سوده اصلاحه سره | ورد عه اهواه والطاح |

قصيدة منه في صنعته التعريس

| | |
|---|---|
| فتنتني فجنتني بتجني | بتجن يفتن غب تجني |
| شفتني بجفن ظبي غضيض | غنج يقتضي تفيض بجفني |
| غشيتني بزينتين فشفتني | بزي يشف بلين تثني |
| فتظنيت بتجنيني فتجنيني | بنفث يشفي تخيب ظني |
| تلبثت في غش حبيب بلزين | خبيث يبغي تشفي ضغن |
| فنزت في تجنبي فتنتني | بلثج تشجي بفن ففن |

قصيدة منه في صنعته التتميم

| | |
|---|---|
| زيلنت زينب بقد يقد | وتلاه ويلاه نهد يهد |
| حبذا هاجيد ها وظرف وطرف | ناعس تاعس بجد يجد |
| قد دهاقن دها وتاهت وباهت | واغتدت واعتدت بخد يخد |
| فنارقتني فارقتني وشطت | وسطت ثم نم وجد جد |
| فدنت فدنت وحنت وحبت | مغضبا مغضبا يود يود |

مقطوعة منه في صنعته الخيفاء

| | |
|---|---|
| اسمح فبث السماح زين | ولا تخب آملا تضيف |
| ولا تجز رد ذي سؤال | فنن ام في السؤال خفف |

ولا تغض [redacted] | مال ضنين ولو تشفت
واحلم بجفن الكرام تغضى | وصدر هو في العطاء نفنف
ولا تخن عهد ذي وداد | ثبت ولا تبع ما تزيف

مقطوعة [redacted]

[redacted] فاضل من [redacted] | واحرزت الفضائل بالفواضل
وباسمك قفت اهل الفضل طرا | للاصورته فوق الافاضل

[redacted] للشيخ الاديب [redacted] يحيى المعروف بالحاجري

حيا وسقى الحمى سحاب هامي | ما كان الذ هامته من عام
يا علوة ما ذكرت ايامكم | الا وتظلمت على الايام

تغريد الصادح للشيخ العلامة [redacted] ابي بكر بن حجة الحموي رحمه الله

من عرف الله ازال التهمه | وقال كل فعله للحكمه
من انكر القضا فهو مشرك | ان القضا بالعباد املك
ونحن لا نشرك بالله ولا | نقنط من رحمته اذ نبتلى
عار علينا وقبيح ذكره | ان نجعل الكفر مكان الشكر
وليس في العالم ظلم جاري | اذ كان ما يجري بامر الباري
واسعد العالم عند الله | من ساعد الناس بفضل الجاه
ومن اغاث البائس الملهوفا | اغاثه الله اذا اخيفا
ان العظيم يدفع العظيما | كما الجسيم يحمل الجسيما
وان من خلائق الكرام | رحمة ذي البلاء والاسقام
وان من شرائط العلو | العطف في البوس على العدو
قد تحضت العقول ان الشفقه | على الصديق والعدو صدقه
وقد علمت واللبيب يعلم | بالطبع لا يرحم من لا يرحم
والمرء لا يدري متى يمتحن | فانه في دهره مرتهن

وان نجا اليوم فما ينجو غدا ... لايامن الآفات الا بودى

لا تغترر بالخفض والسلامه ... فانما الحيوة كالمدامه

والعمر مثل الكاس والدهر القذه ... والصفو لا بد له من الكدر

وكل انسان فلا بد له ... من صاحب يحمل ما اثقله

جهد البلاء صحبة الاضداد ... فانها كى على الفواد

اعظم ما يلقى الفتى من جهد ... ان يبتلى في حسنه بالضد

صحبته يوم نسب قريب ... وذمته يحفظها اللبيب

لا يحتقر الصحبة الا جاهل ... او مائق عن الرشاد غافل

فانما الرجال بالاخوان ... واليد بالساعد كالبنان

فالمرء يحيى ابدا اخاه ... وهو اذا ما عد من اعداه

وموجب الصداقة المساعده ... ومقتضى المودة المعاضده

لا سيما في النوب الشدايد ... والمحن العظيمة الاوابد

وان من عاشر قوما يوما ... ينصرهم ولا يخاف لوما

وان من حارب من لا يقوى ... بحربه جر اليه البلوى

فحارب الاكفاء والاقرانا ... فالمرء لا يحارب السلطانا

واقنع اذا حاربت بالسلامه ... واحذر فعالا توجب الندامه

فالتاجر الكيس في التجاره ... من خاف في متجره الخساره

يجهد في تحصيل راس ماله ... ثم يروم الربح باحتياله

وان رايت النصر قد لاح لكا ... فلا تقصر واحترز ان تهلكا

واسبق الى الاجود سبق الناقد ... فسبقك الخصم من المكايد

وانتهز الفرصة ان الفرصه ... تصير ان لم تنتهز ما غصه

ومن اضاع جنده في السلم ... لم يحفظوه في لقاء الخصم

وان من لا يحفظ القلوبا ... يخذل حين يشهد الحروبا

والجند لا يرعون من اصحابهم    حلا ولا يحمون من اجاعهم
واضعف الملوك طرا عضدا    من غره السلم فاقصى الجندا
والحزم والتدبير روح العزم    لا خير في عزم بغير حزم
والحزم كل الحزم في المطاوله    والصبر لا في سرعة المزاوله
وفي الخطوب تظهر الجواهر    ما غلب الايام الا الصابر
لا تياس من فرج ولطف    وقوة تظهر بعد ضعف
فربما جاءك بعد الياس    روح بلا كد ولا التماس
في لمحة الطرف بكاء وضحك    وناجذ باد ودمع منسفك
تنال بالرفق وبالتاني    ما لم تنل بالحرص والتعني
ما احسن الثبات والتجلدا    وقبح الحيرة والتبلدا
ليس الفتى الا الذي ان طرقه    خطب تلقاه بصبر وثقه
اذا الرزايا اقبلت ولم تقف    فتلك احوال الرجال تختلف
فكم لقيت لذة في زمني    فاصبر الآن لهذي المحن
فالموت لا يكون الا مره    والموت احلى من حياة مره
اني من الموت على يقين    فاجهد الآن لما يقيني
لا يجزع الحر من المصائب    كلا ولا يخضع للنوائب
صبرا على اهوالها ولا ضجر    وربما فاز الفتى اذا صبر
فالحر للعبء الثقيل يحمل    والصبر عند النائبات اجمل
لكل شيء مدة وتنقضي    ما غلب الايام الا من رضي
قد صدق القائل في الكلام    ليس النهى بعظم العظام
لا خير في جسامة الاجسام    بل هي في العقول والافهام
فالخيل للحرب وللجمال    والابل للحمل وللرحال
لا تحتقر قط صغيرا محتقرا    فربما اسالت النفس الابر

لا تخرج الخصم في احراجه | جميع ما تكره من لجاجه
لا تطلب الغائب باللجاج | وكن اذا كوبت ذا انضاج
فعاجز من ترك الموجودا | طماعته وطلب المفقودا
وفتش الامور عن اسرارها | كم نكبة جاءتك من اظهارها
لزمت للجهل قبيح الظاهر | وما نظرت حسن السرائر
ليس يضيء البدر في سناه | ان الضرير قط لا يراه
كم حكمة ضجت بها المحافل | مليحة وانت عنها غافل
ويغفلون عن سنى الحكمه | ولو راوها لانثالوا التمسه
كم حسن ظاهره قبيح | وسمج عنوانه مليح
والحوت قد تحمله ثقيل | يأباه الا النفر قليل
والعاقل الكافي من الرجال | لا ينثني بزخرف المقال
ان العدو قوله مردود | وقل ما يصدقك الحسود
لا تقبل الدعوى بغير شاهد | لا سيما ما كان من معاند
ايوخذ البرى بالسقيم | والرجل المحسن بالمسيء
كذلك من يستنصح الاعادى | يردونه بالغش والفساد
ان اقل من ترى اذ هانا | من حسب الاساءة الاحسانا
فادفع اساءات العدى بالحسنى | وتحل بسر العمى مثل اليمنى
وللرجال فاعلمن مكائد | وخدع منكرة شدائد
والندب لا يخضع للشدائد | وقط ولا يغتاد بالمكائد
فوقع الخرق بلطف واجتهد | وامكر اذا لم ينفع الصدق وكد
فهكذا الجازم اذ يكيد | يبلغ في الاعداء ما يريد
وهو بريء منهم في الظاهر | وغيره مختضب الاظافر
والشهم من يصلح امر نفسه | ولو يقتل ولده وعرسه

فان من يقصد قلع ضرسه    لم يعتمد الا صلاح نفسه
وان من خص اللئيم بالندى    وجدته كمن يربي اسدا
وليس في الطبع اللئيم شكر    وليس في الاصل الدني نصر
وان من الزمه وكلفه    ضد الذي في طبعه ما انصفه
كذلك من يصطنع الجهالا    ويوثر الارذل والانذالا
لو انكم افاضل احرارا    ما ظهرت بينكم الاشرارا
ان الاصول تجذب الفروعا    والعرق دساس اذا اطيعا
ما تاب فرع اصله خبيث    ولا زكا من مجده حديث
قد يبلغون رتبا في الدنيا    ويدركون وطرا من تعمى
لكنهم لا يبلغون في الكرم    مبلغ من كان له فيها قدم
وكل من تماثلت اطرافه    في طيبها وكرمت اسلافه
كان خليقا بالعلا والكرم    وبوعت في اصله حسن الشيم
لولا بنو آدم بين العالم    ما بان للعقول فضل العالم
فواحد يعطيك جودا وكرم    فذلك من يكفره فقد ظلم
وواحد يعطيك للمصانعه    او حاجته له اليك واقعه
لا تشرهن الى حطام عاجل    كم اكلته اودت بنفس الاكل
وبئست العادة فاحذر الشره    وقس بما رايته مالم تره
فالبغي داء ماله دواء    ليس لملك معه نفاء
والبغي فاعذره وخيم المرتع    والعجب فاتركه شديد المصرع
والغدر بالعهد قبيح جدا    شر الورى من لا يرعى عهدا
عند تمام امر يبدو نقصه    وربما ضار الحريص حرصه
وربما اعرض بعض ما لكا    وربما لج المحسن من رجالكا
والمرء يفدي نفسه بوفره    عساه ان يحوبها من اسره

لا تقطعن شيئا بغير فائدة ... فانما من السجايا الفاسدة

هذا الذي الفته واخلوته ... من رجز الشريف وانتخابته

وحرمته الاداب يا اهل الادب ... ان الشريف قد اتانا بالعجب

قلنا جميعا اذ سمعنا رجزه ... كم قد اتى محمد بمعجزة

من كل بيت شطرة قصيد ... فكلنا لبيته عبيد

ورحمة الله له في الآخرة ... خاتمة مع الهبات الوافرة

ثم الصلوة والسلام دائما ... على الذي للرسل جاء خاتما

## هذه الابيات ينبغي ان تكتب في الكتاتيب على حسب مقتضى المقام تكتب في عنوان المكاتيب

سلام من السلسال احلى واعذب ... ومن نفحات المسك ازكى واطيب

على خير داد لست انسى جميله ... ولو كنت طول الدهر املى واكتب

سلام عليكم شرف الله قدركم ... دامت عليكم نعمته وسرورها

ما تنقضي الايام الا بذكركم ... وانتم ضياء عين الزمان ونورها

سلام كانفاس النسيم اذا سرى ... على روضة والليل منسدل السجف

على من له فضل علي ونعمة ... وفيض اياديه يجل عن الوصف

## تكتب في ارسال الكتاب من جانب الكاتب

اكاتبكم يا اهل ودي وبيننا ... كما حال العين المشت فراسخ

فاما مناهي فهو عني منزح ... واما الذي في القلب منكم فراسخ

ولما اعوزتني وحشته لفراقه ... ولوعته وجد حرها يتضرم

بعثت كتابي خدمته ونيابته ... يقبل عني راحتيه ويلثم

## تكتب في اظهار داء الفراق واشتياق لقاء المحبوب

اراكم بعين القلب في كل ساعة ... وان كنتم عن ناظري قد تحجبتم

يجري حبكم مجرى دمي مفاصلي ... فلا عضو لي الا وفيه قد حللتم

| | |
|---|---|
| ے اذا ما مضی یوما و لم اک ناظرا | الیک تموج الارض بی و تضیق |
| و لی مقلته مذ غبت فارقت الکری | و قلبی الی ذاک اللقاء مشوق |

**تکتب فی باب البعد الظاهر و قرب القلب و حسرة قلته الموصلة و سرعته المفارقة**

| | |
|---|---|
| بعثت کتاب الشوق ... | و بالرغم عنی ان تنوب الرسائل |
| و ان کان غیب البعد شخصکم | فما غاب عنا ذکرکم و الفواصل |
| ... نابکم حینا قلیلا و هکذا | زمان التلاقی و السرور قلائل |

**تکتب فی اظهار الحب بالغیب**

| | |
|---|---|
| یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقته | و الاذن تعشق قبل العین احیانا |
| ے و انی احببتکم لمکارم | سمعت بها و الاذن کالعین تعشق |

**تکتب فی اظهار اشتغال القلب بالذکر**

| | |
|---|---|
| لان کنت عنی فی العیان مغیبا | فما انت عن قلبی و سری بغائب |
| اذا اشتاقت العینان منک بنظرة | تمثلت لی فی القلب من کل جانب |

**تکتب فی ... بعد العسر**

| | |
|---|---|
| و کل الحادثات اذا تناهت | فموصول بها فرح قریب |
| ے فلا تجزعوا ان اظلم الدهر مرة | فان اعتکار اللیل یوذن بالفجر |

**تکتب فی باب ارسال الهدیة و استدعاء اجابتها**

| | |
|---|---|
| هدیته العبد علی قدره | و القصد ان یقبلها السید |
| اما تری العین علی فضلها | تقبل ما یهدی لها المرود |

**تکتب فی باب تهنیة المولود**

| | |
|---|---|
| بشری لقد تجری الاقبال ما و علا | و کوکب المجد من افق العلا صعدا |

**تکتب ... الشکر ... حصول النعمة**

| | |
|---|---|
| یقبل الارض مملوک یقر بما | اولیته من جمیل الفضل و الکرم |
| اجابته ما یا دمنک ما برحت | تحیی الکرام و تحییهم من الامم |

## تكتب في اجابة الامر

| | |
|---|---|
| وما زلت منه في كتابك قائما | على قدمي حتى قضيت مراسمك |
| فباشر في ان كنت اهلا لحاجة | تشير بها او كنت اصلح خادمك |

## تكتب في ذم المطل

| | |
|---|---|
| مجرد الكريم اذا ما كان عن عدم | وقد تاخر لم يسلم من الكدر |
| ان السحائب لا تجدي بوارقها | نفعا اذا هي لم تمطر عن الاثر |
| وماطل الوعد مذموم وان سمحت | يداه من بعد طول المطل بالبدر |
| يا دوحة الجود لا عتب على رجل | يهزها وهو محتاج الى الثمر |

## تكتب في طلب السماحة

| | |
|---|---|
| يقبل الارض عبد قل ناصره | مؤمل منك احسانا وانعاما |
| فكن له مسعدا فيما يؤمله | ازادك الله اجلالا وانعاما |

## تكتب في طلب العيادة

| | |
|---|---|
| انظروا الي بعين مولى لم يزل | يولي الندى وتلاف قبل تلافي |
| انا كالذي احتاج ما تحتاجه | فاغتنم لوائي والثناء الوافي |

## تكتب في تهنية الشفاء من المرض

| | |
|---|---|
| المجد عوفي اذ عوفيت والكرم | وزال عنك الى اعدائك السقم |

## تكتب في التعزية

| | |
|---|---|
| فلو كان في الدنيا بقاء لساكن | لكان رسول الله فيها مخلدا |
| وما احد ينجو من الموت سالما | فان المنايا قد اصابت محمدا |
| تحملنا من الايام ما لا نطيقه | كما حمل العظم الكسير العصائبا |

## تكتب في فراق المرسل

| | |
|---|---|
| سلام على ما صفا العيش بعدكم | علي وفي قلبي لفرقتكم جمري |
| وما باختياري كان ذا البعد بيننا | ولكنه ممن له الحكم والامر |

| | |
|---|---|
| وحالت صروف الدهر بي [redacted] | كما حيل بين الروح والميت والقبر |

## تكتب في فراق المرسل اليه

| | |
|---|---|
| يا من غاب عن عيني فسكنه | قلبي وقصدي من الدنيا سلامته |
| انت الحبيب الذي مازلت عن خلدي | مذ غبت فقد قامت قيامته |

## تكتب في وصول الكتاب

| | |
|---|---|
| ورد الكتاب فكان اعظم وارد | جلب المسرة بعد بعاد |
| افدي الكتاب بناظري فبياضه | ببياضه وسواده بسواد |
| ه اتاني كتاب من حبيب الذنه | فاحضرني من شخصه ما تغيبا |
| فكان جوابي والدموع سواكب | على الخد اهلا بالكتاب ومرحبا |

## تكتب في شكاية النسيان

| | |
|---|---|
| بالله لا تقطعوا اعذار سائلكم | فان فيها شفاء القلب والنظر |
| وانسونا اذا ما عز قربكم | فالانس بالسمع مثل الانس بالبصر |

## تكتب في عدم توسيل الكتب وفي جواب شكاية النسيان

| | |
|---|---|
| احبابنا لم [redacted] عنكم | ملالة ولا قطع المودة من شكلي |
| ولكنني من عظم شوقي اليكم | حسدت كتابي كيف يلقاكم قبلي |

## تكتب في طلب وفاء الوعد

| | |
|---|---|
| ايا من سما اصلا وطاب ولادة | واثمر غصنا يانعا وزكى غرسا |
| اذكرك الوعد الذي سمحت به | شمائلك العليا وحاشاك ان تنسى |

## تكتب في الاستزارة

| | |
|---|---|
| كنت ومالي في نهاري مونس | ولا سكن في الليل والناس هجع |
| ابيت رقيب النجم حتى كانني | لا رجو مكان النجم وجهك يطلع |

## تكتب من جانب الكاتب في استدعاء مجيئه الى المكتوب اليه

| | |
|---|---|
| بنفسي اني لم تزر ابكم حملوا كلكم | في حالة الاصباح والامساء |

| | |
|---|---|
| وتعلقت اماله بجنابكم | كتعلق الاجساد بالارواح |

**تكتب في اجابة الاستزارة**

| | |
|---|---|
| كتبت الي ترغب في حضوري | ورب الفضل دعوته تجاب |
| فقبلت الكتاب وقلت سمعا | لامرك سيدي وانا الجواب |

**تكتب في عذر عدم ... اب**

| | |
|---|---|
| كتبت ولو اني من الشوق قادر | لكنت مكان الخط في طي قرطاسي |
| ولولا اشتغالي بالزمان وصرفه | اتيت ولو اني سعيت على راسي |

**تكتب في فرصة ...**

| | |
|---|---|
| قدملك اضامن لال على ظمائم | واعذب من نيل المنى والمطالب |
| حكى الغيث فيها في الارض من بعد جدبها | فاتبع منها النبت من كل جانب |

**تكتب في شوق قرب الوصل**

| | |
|---|---|
| دنوتم فزاد الشوق عما عهدته | وزاد ... اب الدار كان على قرب |
| وكنت اخال الشوق في البعد وحده | ولم ادر ان الشوق في البعد والقرب |

**تكتب في خواتيم المكاتيب**

| | |
|---|---|
| عليكم سلام الله ما هبت الصبا | وما غرد القمري على ورق الورد |
| ـه كتبت اليك من قلب حزين | وعين من فراقك لا تنام |
| فنا ما بعد فالدنيا علينا | مكدرة لبعدك والسلام |

**الفصل الثالث يذكر فيه القصائد من الادباء والعرفاء المتقدمين والمتاخرين قصيدة من امرء القيس بن حجر الملك الكندي**

| | |
|---|---|
| الا انعم صباحا ايها الطلل البالي | وهل ينعمن من كان في العصر الخالي |
| وهل ينعمن الا سعيد مخلد | قليل الهموم ما يبيت باوجال |
| وهل ينعمن من كان اقرب عهده | ثلاثون شهرا في ثلاثة احوال |
| ديار لسلمى عافيات بذي خال | الح عليها كل اسحم هطال |

وتحسب سلمى لا تزال كعهدنا ... بوادي الخزامى او على رس اوعال

وتحسب سلمى لا تزال ترى طلا ... من الوحش او بيضا ميثاء محلال

ليالي سلمى اذ تريك منصبا ... وجيدا كجيد الريم ليس بمعطال

الا زعمت بسباسة اليوم انني ... كبرت وان لا يحسن السر امثالي

بلى رب يوم قد لهوت وليلة ... بآنسة كانها خط تمثال

يضيء الظلام وجهها لضجيعها ... كمصباح زيت في قناديل ذبال

كذبت لقد اصبى على المرء عرسه ... وامنع عرسي ان يزن بها الخالي

ومثلك بيضاء العوارض طفلة ... اذا انصرفت مرتجة غير متفال

اذا ما الضجيع ابتزها من ثيابها ... تميل عليه هونة غير مكسال

كدعص النقا يمشي الوليدان فوقه ... بما احتسبا من لين مس وتسهال

اذا ما استحمت كان فضل حميمها ... على متنتيها كالجمان لدى الحالي

تنورتها من اذرعات واهلها ... بيثرب ادنى دارها نظر عال

نظرت اليها والنجوم كانها ... مصابيح رهبان تشب لقفال

فقالت سباك الله انك فاضحي ... الست ترى السمار والناس احوالي

فقلت يمين الله ابرح قاعدا ... ولو قطعوا راسي لديك واوصالي

فلما تنازعنا الحديث واسمحت ... هصرت بغصن ذي شماريخ ميال

فصرنا الى الحسنى ورق كلامنا ... ورضت فذلت صعبة اي اذلال

حلفت لها بالله حلفة فاجر ... لناموا فلا من حديث ولا صال

سموت اليها بعد ما نام اهلها ... سمو حباب الماء حالا على حال

فاصبحت معشوقا واصبح بعلها ... عليه القتام كاسف الوجه والبال

يغط غطيط البكر شد خناقه ... ليقتلني والمرء ليس بقتال

ايقتلني والمشرفي مضاجعي ... ومسنونة زرق كانياب اغوال

فليس بذي سيف ليقتلني به ... وليس بذي رمح وليس بنبال

ايقتلني لما قطرت فؤادها ... كما قطر المهنوءة الرجل الطالي
لقد علمت سلمى وان كان بعلها ... بان الفتى يهذي وليس بفعال
طوال المتون والعرانين كالقنا ... لطاف الخصور في تمام واكمال
اوانس تبعن الهوى سبل الردى ... يقلن لاهل الحلم ضلا بتضلال
صرفت الهوى عنهن من خشية الردى ... ولست بمقلي الخلال ولا قال
على انني بال على جمل بال ... يقود بنا بال • تتبعنا بال
الا يحبس الشيخ الغيور بناته ... مخافته جني الشمائل مختال
كاني لم اركب جوادا للذة ... ولم اتبطن كاعبا ذات خلخال
ولم اسباء الزق الروي ولم اقل ... لخيلي كري كرة بعد اجفال
وام اشهد الخيل المغيرة بالضحى ... على هيكل نهد الجزارة جفال
سليم الشظا عبل الشوى شنج النسا ... له حجبات مشرفات على الفال
وماذا عليه ان يروض نجائبا ... كغزلان وحش في محاريب اقوال
وبيت عذارى يوم دجن دخلته ... يطفن بجماء المرافق مكسال
قليله حرس الليل الا وساوسا ... وتبسم عن عذب لمراقبه سلسال
وقد اغتدى والطير في وكناتها ... لغيث من الوسمي رائده خال
تحاماه اطراف الرماح تحاميا ... وجاد عليه كل اسحم هطال
بعجلزة قد اترز الجري لحمها ... كميت كانها هراوة منوال
ذعرت بها سربا نقيا جلوده ... واكرعه وشي البرود من الخال
كان السوار اذ تجاهدن غدوة ... على جمد خيل تجول باجلال
فجر لروقيه وامضت مقدما ... طويل القرا والروق اخنس ذيال
وعاديت منه بين ثور ونعجة ... وكان عداء الوحش مني على بال
كاني بفتخاء الجناحين لقوة ... دفوف من العقبان طأطأت شملالي
تصيد خزان الانيعم بالضحى ... وقد حجرت منها ثعالب دوال

كان قلوب الطير رطبا ويابسا ... لدى وكرها العناب والحشف البالی
ولو ان ما اسعی لادنی معیشته ... کفانی ولم اطلب قلیل من المال
ولکنما اسعی لمجد موثل ... وقد یدرك المجد الموثل امثالی
وما المرء ما دامت حشاشة نفسه ... ابمدرك اطراف الخطوب ولا آلی

## قصیدة من امیة بن الصلت

عرفت الدار قد اقوت سنینا ... لزینب اذ تحل بها قطینا
وسافرت الریاح بهن عصرا ... باذیال یرحن ویغتدینا
اذعن به جوافل معصفات ... کما تذری الململة الطحینا
فابقین الطلول وجاثمات ... ثلثا کالحمائم قد صلینا
فاربا لعهد مخنیات ... اطلن به الصفون اذا لاقلینا
فاما تسالینی عن لبینی ... وعن نسبی اخبرك الیقینا
فانا للبیب الی قصی ... ومنصور بن یقدم الاقدمینا
لا قصی عصمته الهلاك اقصی ... علی اقصی بن دعمی ببینا
ورثنا المجد عن کبرا نزار ... فاورثنا ماثره بنینا
وکنا حیث قد علمت معد ... اقمنا حیث ساروا هاربینا
بوج وهو عبوی وطلح ... تخال سواد ابکته عرینا
فالقینا بساحته حلولا ... حلولا للاقامة ما بقینا
فانبتنا خضار یحدقات ... بکون نباتها عنبا وتینا
وارصدنا لریب الدهر اجردا ... لها میها وماضیا حصینا
وخطیا کاشطان الرکایا ... واسیافا یقمن وینحنینا
فخضرك القبائل من معد ... اذا عدوا مساعی الاولینا
بانا المانعون لما اردنا ... وانا العاطفون اذا دعینا
وانا الحاملون اذا اناخت ... خطوب فی العشیرة تبتلینا

وانا الرافعون على معد ... اكفاء بالمكارم ما علينا
اكفاء في المكارم قد منها ... قرون ورثت مثا قرونا
فشرد في الخافته من تبالي ... ويعطينا المقادة من يلينا
اذا ما الموت عسكر بالمنايا ... وزايلت المهندة الجفونا
واسرعنا الرماح وكان ضرب ... يكب من الكماة الدارعينا
نفوا عن ارضهم عدنان طرا ... وكانوا بالربابنة قاطنينا
وهم قتلوا الشبي الى رعال ... تخاله حين ان وسق الوضينا
دروا خيلي تبع في قديا ... وساروا للعراق مشرفينا
بسير بمحشر فتوم لقوم ... وحلوا دار قوم آخرينا

## قصيدة [illegible] بن ابي سلمى

صحى القلب عن سلمى وقد كاد لا يسلوا ... واقفر من سلمى التعانيق فالثقل
وقد كنت من سلمى شنين لما بنا ... على صبوا مر لا تمر ولا تحلو
وكنت اذا جئت يوما لحاجته ... مضت واجمت حاجته الغدما تخلوا
وكل محب احدث النائ عنده ... سلوا فواد غير ليك ما يسلوا
تاويني ذكر الاحبته بعد ما ... هجعت ودوني قلته الحزن فالرمل
ذاقسمت جهدا بالمنازل من منى ... وما سحقت فيه المقادير والقمل
لا ارتحلن بالفجر ثم لادابن ... الى المليل الا ان يعرجني طفل
الى معشر لم يورث اللوم جدهم ... اصاغرهم ولكل فحل له نحل
ترجهم فان تقوا المرورات منهم ... ودارا تها لم تقو منهم اذا نخل
فان تقويا منهم فان محجرا ... وبطن الحشى منهم اذا ما وها ل
بلاد بها نادمتهم وعرفتهم ... فان يقويا منهم فانهم بسل
يحشوبها بالمشرفيته والقنا ... وفيان صدق لا ضعاف ولا نكل
تهامون نجديون كيدا ونجعته ... لكل اناس من وقايعهم سجل

هم ضربوا عن فرجها بكتيبة　　كبيضاء حرس فى طوايفها الرجل
متى يشتجر قوم تقل سرواتهم　　هم بيننا فهم رضى وهم عدل
هم جاح والاحكام كل مضلته　　من العقيم لا يلقا لامثالها فصل
بعزمته مامور مطيع وامر　　مطاع ولا يلقى لحزمهم مثل
ولست بلاق بالحجاز مجاورا　　ولا سفرا الا له منهم حبل
بلاد بها عزوا معدا وغيرها　　مشاربها عذب واعلامها ثمل
هم خير حى من معد علمتم　　لهم نايل من فوقهم ولهم فضل
فوجت بما حداثت عن سيد كريم　　وكانا امرءين كل امرهما عدل
فعلا راى الله بالاحسان وملاً لا　　فاهلاهما خير البلا الذى يبلوا
تداركتما الاخلاق قد ثل عرشها　　وذبيان قد زلت باقدامها النعل
فاصبحتما منها على خير موطن　　سبيلكما فيها وان احربوا سهل
اذا السنة الشهباء بالناس حجفت　　ونال كرام الناس الحجرة الاكل
هنالك ان يستخيلوا المال يحملوا　　وان يسالوا العطوا وان ييسروا يعلوا
وانت ذوى الحاجات حول بيوتهم　　قطينا لهم حتى اذا انبت البقل
وفيهم مقامات حسان وجوهها　　واندية يذتياً بها القول والفعل
على مكثرهم حق من يعتريهم　　وعندالمقلين السماحة والبدل
فان جيئتهم القيت حول بيوتهم　　مجالس قد يشفى باجلامها الجهل
وان قام منهم حامل قال قاعد　　رشدت فلا عزم عليك ولا حمل
سعى بعدهم قوم لكى يداركوهم　　فلم يفعلوا ولم يلاموا ولم يالوا
فمايك من خير اتنا فانما　　توارثه آباء آبائهم قبل
وهل ينبت الخطى الا وشيجه　　وتغرس الا فى منابتها النخل

## قصيدة من مرقش اسمه ربيعة بن سعد

امن رسم دار دمع عينيك اسفح　　غدا من مقام اهله فتروحوا

تزجى به جنس انعام سخالها … جآذرها بالجو ورد واصبح
امن بنت عجلان الخيال المطوح … الم ورحلى ساقط متن جرنح
فلما انتبهنا بالفلاة دراعنى … اذا هو رحلى والفلاة توضح
ولكنه زور يوقظ نائما … ويحدث اشجانا للقلب تجرح
بجل فلاة يعتربنا ومنزل … فلوانها اذ تطرق الليل تصبح
فولت وقد ثبت تباريح ما ترى … ووجدى بها اذ تحدث الدمع ابرح
وما قهوة صهبا كالمسك ريحها … يطان على الناجود طورا وتقدح
ثوت فى سباها اللدن عشرين حجة … يطان عليها قرمد ويروح
سباها تجار مدمنون تواعدوا … بجيلان ثد نيها الى الشوق رنح
باطيب من فيها اذا جئت طارقا … من الليل بل فوها الذ وانصح
عدونا بصناف كالعسيب محلل … طويناه حينا فهو شرب ملوح
اسيل بنيل ليس فيه معابة … كميت كلون الصرف ارحل اقرح
على مثلته تاتى الندى مخاتلا … وتعلم حقا اى امريك انجح
ويسبق مطرودا ويلحق طاردا … ويخرج من عمى المضيق ويجرح
تراه بشكات المدامح بعدما … تقطع اقران المغيرة يجمح
بجم حموم الحشى كاس مضيقته … وتردى به من نفب عيل وابطح
شهدت به فى غارة مستبطرة … يطاعن اولاها سواء وترمح

## قصيدة من كعب بن زهير رضى الله عنه

انعرف رسما بين دهمان فالرقم … الى ذى مراهيط كما خط بالقلم
عفته رياح الصيف بعدى بمورها … واندية الجوزاء بالوبل والديم
ديار التى تبت حبالى وصرمت … وكنت اذا ما الحبل من خله صرم
فزعت الى وجناء حرف كانها … باقرابها قار اذا جلدها استحم
الا ابلغا هذا المعرض انه … ايقظان قال القوم اذ ذاك ام حلم

فان تسل الاقوام عنی فاننی … انا ابن ابی سلمی علی رغم من رغم
انا ابن الذی قد عاش تسعین حجة … فلم یخز یوما فی معد ولم یلم
واکرمه الاکفاء من کل معشر … کرام فان کذبتنی فاسئل الامم
اقول شبیهات بما قال عالما … بهن ومن یشبه اباه فما ظلم
فاشبهته من بین وطی الحصی … ولم ینتزعنی شبه خال ولا ابن عم
اذا شئت لاعلکت الجموع اذا بدت … نواجذ لحییه باغلظ ما عجم
اعیرتنی عزا قدیما وسادة … کراما بنوا الی المجد فی باذخ اشم
هم الاصل منی حیث کنت واننی … من المزنیین المتصفین للکرم
هم ضربوکم حین جرتم عن الهدی … باسیافهم حتی استقمتم علی امم
وساقتل منهم عصبته خنذ فیته … فما لك منها قید سیر ولا قدم
هم الاسد عند الناس والخشف فی القری … وهم عند عقد الجار یوفون بالذمم
هم منعوا سهل الحجاز وحزنه … قدیما وهم اجلوا اباك عن الحرم
متی ادع فی عوس وعثمان یاتنی … مشاعر حرب کلهم سادة وعم
فکم فیهم من سید وابن سید … ومن فاعل للخیران قال او زعم

## قصیدة من امیر [redacted] المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

الناس من جهة التمثال اکفاء … ابوهم الادم والام حواء
وانما امهات الناس اوعیة … مستودعات وللاحساب اٰباء
فان یکن لهم من اصلهم شرف … یفاخرون به فالطین والماء
وان اتیت بفخر من ذوی نسب … فان ما نسبنا به جود وعلیاء
لا فضل لاهل العلم انهم … علی الهدی لمن استهدی اولاء
وقیمة المرء ما قد کان یحسبه … والجاهلون لاهل العلم اعداء
فقم بعلم ولا تبغی له بدلا … فالناس موتی واهل العلم احیاء

## قصیدة من لبید بن ربیعة العامری رضی الله عنه

ان تقوى ربنا خير نفل … وباذن الله ريثي وعجل
احمد الله فلا ند له … بيديه الخير ماشاء فعل
من هداه سبل الخير اهتدى … ناعم البال ومن شاء اضل
ورقاق عصبت ظلمانه … كطريق الجشبيين الزحل
قد تجاوزت وتحتي جسرة … حرج في مرفقيها كالفتل
تسلب الكانس لم يوربها … شعبته الساق اذا الظل عقل
وتصك المرو لما هجرت … بنكيب معر دامى الاظل
رابط الجاش على فرجيهما … اعطف الجون بمفتول مثل
ولقد اغدو وما يقدمني … صاحب غير طويل المحتبل
ساهم الوجه شديد اشره … مغبطا الكاهل محبوك الكفل
واجش الصوت يعبوب اذا … طرق الحي من الليل صهل
بطرد الزج يباري ظله … باسل كالسنان المنتخل
وعلاه زبد المحضر كما … زل عن متن الصفاء ماء الكسل
وكأني ملجم سودانيا … اجدليا كره غير وكل
يعرف الثعلب في سيرته … صادق الحد منه من غير فشل
منشاء الناشط اذ يورثه … ورشيش الاخن ريات النقل
يلح البارض لحا في الثرى … من مراتيع رياض ورجل
فهو شجاع مدل شيق … لاحق الاطل اذ يعدو ازمل
فتدليت عليه قافلا … وعلى الارض غيابات الطفل
وتانيت عليه ثانيا … يتقيني بتليل ذي خصل
لم اقتل الا عليه او على … مرقب بفرع اطراف الجبل
ومعي حاميته من جعفر … كل يوم تبتلي مافي الخلل
وقبيل من عقيل صادق … كليوث بين غاب وعصل

قدموا اذ قيل قيس قدموا ... حفظوا الثغو باطراف الاسل

فتى ينفع صراخ صادق ... يجلبوها ذات جرس وزجل

فحمته دفراء ترنا بالعرى ... قردملنيا وتركا كالشعل

احكموا الجنثى من عورانها ... كل حرباء اذا اكره ضل

كل يوم منعوا حاملهم ... ومربات كما ام تبل

بين ارقاص وعد وصادق ... ثم اقدام اذا النكس نكل

فصلقنا من مراد صلقته ... وصداء الحقتهم بالثلل

لبلته العرقوب حتى غامرت ... جعفر ايدعى ورهط بن شكل

ثم انعمنا على سيدهم ... بعد ما اظلع نجلا وابل

ومقام ضيق فرحبه ... بلسانى وبنانى وجدل

لو يقوم الفيل او فياله ... زل عن مثل مقامى وزحل

ولدى النعمن منى مشهد ... بين بالواد افاق الدخل

اذ دعتنى عامر انصرها ... فالتقى الالسن كالنبل لدل

فرميت القوم رشقا صايبا ... ليس بالعضل ولا بالمفتعل

رقميات عليها ناهض ... يكلح الاروق منهم والايل

فتولوا فاترا مشيهم ... كروايا الطبع همت بالوجل

وانتضلنا وابن سلمى قاعدا ... كعتيق الطير يغضى ويجل

والهيانيق قيام معهم ... كل نجوم اذا حيث همل

حاسرى الديباج عن اذرعهم ... عند ذى تاج اذا قال فعل

واذا حركت غرزى اجمزت ... او قرابى عدو جون قد ابل

بالعرامات فزرافاتها ... فجويو فباطراف خيل

بسبيد السير عليها راكب ... راكب الجاش على كل وجل

حالف الفرقد شكوفى الهدى ... حنته باقته دون خلل

واعقلي ان كنت لما تعقلي ... ولقد افلح من كان عقل
ان ترى راسي امسى واضحا ... سلط الشيب عليه فاشتعل
ولقد اعوض بالقسمة بالقسم ... املاء الحقيبة من سمر القلل
ولقد تحمل لما فارقت ... حارق الحمد من خير الحول
وعلام ارسلته امه ... بابوك فلد لنا ما سل
اونته فناتا هاريقه ... فاشتوى ليله ريح وجل
فاذا افرضت فرضا فاجزه ... انما يجزى الفتى ليس الجمل
وازجر العيس على علاتها ... انما ينجح اخوان العمل
[redacted] ... واعض ما تامر توضيع الكسل
غيران تكن بها في التقى ... واجزها بالبر لله الاجل
وامتط الليل اذا طال السرى ... وتدلى بعد فور واعتدال
يغرق العاجر من لجته ... فتدانى في ميت او محل
طاف قرن الشمس لما حضرت ... واذا ما حضر الليل اضمحل
واحو الفقر ه ماض همه ... كلما نفاء على الاين ارتحل
وجود من ضبابات الكرى ... عاطف المنزق فالمبتدل
قال مجد نافقد طال السرى ... وقد رنا ان خنا الدهر غفل
يلبس الاحلاس في منزله ... بيديه كاليهودى المطل
يتمارى في ندى قلب له ... ولقد يسمع قولى حين هل
فودشاب قبل وراد القطا ... ان من وردى تغليس النهل
طامي العرمض لاعهد له ... بانيس بعد حول قد كمل
فهرقنا هما في داشن ... لضواحيه نبشيش بالبلل
راسخ الدمن على اعضاده ... تلد به كل ريح وشمل
ثم اصدرن بصفا ... صهـ ... فدمثل

نورنم السارق عن عن فاته ... كلما لاح بنجد واحتفل
تتقى الريح بداق شاسف ... وضلوع تحت زور قد نحل
فمضينا وقضينا ناجا ... موطنا يسال عنه مافعل
ولقد تعلم صحبى كلهم ... بعدان السيف صدق ونفل
فمتى اهلك ان اجفله ... بجلالان من العيش بجل
من حيوة قد سمينا طولها ... وحديث طول عيش لن يمل
وارى ان يدقد فارقنى ... ومن الارزاء رزء ونجل
مقمر على اعدائه ... شارف ينهض نهض المحتل
مدمن يجلوا باطراف الندا ... دبض الاسوق بالعضب الافل
فى قروم سادة فى قومهم ... نظر الدهر اليهم فابتهل
فاخى ان شربوا من خيرهم ... وانوا الحراز من اهل الفل

## قصيدة من النابغة الجعدى هو قيس بن عبد الله

عوجوا لنحيوا النعم دمنة الدار ... ماذا تحيون من نوء واحجار
اقوى واقفر من نعم وغيره ... هوج الرياح بهابى الترب موار
دار لنعم من الجماء قد درست ... لم يبق الا رماد بين اظار
وقفت فيها سراة اليوم اسالها ... من آل نعم امونا غير اسفار
فاستعجمت دار نعم ما تكلمنا ... والدار لو كلمتنا ذات اخبار
فما وجدت بها شيئا الوذ به ... الا الثمام والا موقد النار
وقد ارانى ونعما لاهيين بها ... والدهر والعيش لم يهمم باممرار
ايام تخبرنى نعم واخبرها ... ما اكتم الناس من حاجى واسرار
لولا حب اثل من نعم علقت بها ... لاقصر القلب عنها اى اقصار
فان افاق لقد طالت عمايته ... والمرء يخلق طورا بعد اطوار
انبيت نعما واصحابى على عجل ... والعيش الا يبن قد شمات باكوار

فراع قلبي وكانت نظرة [redacted]   جنبا و نوزنت اقدارا لاقدار
الوقت بيضاء كالشمس [redacted]   [redacted]
تلوث بعد افتضال البرد مئزرها   لوثا على مثل دعص الرملة الهار
والطيب يزداد طيبا ان يكون بها   في جيد واضحة الخدين معطار
تسقي الضجيع اذا استسقى بذي اشر   عذب المذاقة بعد النوم مخمار
يشبه ريح الخمر كان مشمولة تطربوا بها   من بعد رقدتها او شهد مستنار
اقول والنجم قد مالت اواخره   الى المغيب تبين نظرة حار
ألمحة من سنا برق رأى بصري   ام وجه نعم بدا لي ام سنا نار
بل وجه نعم بدا والليل معتكر   فلاح من بين اثواب واستار
ان الحمول التي سارت بهجرة   يتبعن امر سفيه الراي مغيار
نواعم مثل بيضات بمخنية   يحفن ظليم في نقا هار
اذا تغنى الحمام الورق هيجني   ولو تعزيت عنها ام عمار
ومهمه نازح تعوي الذئاب به   ناء المياه من الوراد مقفار
جاوزته بعلندات مناقلة   وعر الطريق على الحزان مضمار
يجتاب ارضا الى ارض بذي زجل   ماض على الهول هاد غير محيار
اذا الركاب ونت عنها ركائبها   تشذرت ببعيد الخطو خطار
كانما الرحل منها فوق ذي جدد   ذب الرياد الى الاشباح نظار
مطرد افردت عنه حلائله   من وحش وجرة او من وحش ذي قار
مجرس وحد جاب اطاع له   نبات غيث من الوسمي مبكار
سراته ما خلا لبانه لهق   وبالقوائم مثل الوشم بالقار
باتت له ليلة شهباء تسفعه   منها بحاصب شفان وامطار
وبات ضيفا لارطاة وألجأه   مع الظلام اليها وابل سار
حتى اذا ما انجلت ظلماء   ليلته واسفر الصبح عنه اي اسفار

اهوى له قانص يسعى باكلبه … عاري الاشاجع من قناص انمار
مخالف الصيد تباع له لحم … ما ان عليه ثياب غير اطمار
يسعى بغضف براها وهي طاوية … طول ارتحال بها منه وتسيار
حتى اذا الثور بعد النفر امكنه … اشلا وارسل غضفا كلها ضار
فكر محمية من ان يفر كما … كر المحامي حفاظا خشية العار
فشك بالروق منها صدر اولها … شك المشاعب اعشارا باعشار
ثم انثنى بعد للثاني فاقصده … بذات فرغ بعيد القعر نعار
واثبت الثالث الباقي بنافذه … من باسل عارف بالطعن كرار
فظل في سبعة منها لحقن به … يكر بالروق فيها كر اسوار
حتى اذا ما قضى منها لبانته … وعاد فيها باقبال وادبار
وانقض كالكوكب الدري منصلتا … يهوي ويخلط تقريبا باحضار
فذاك شبه قلوصي اذ اضر بها … طول السرى والسرى من كل انكار
لقد نهيت بني ذبيان عن قرى … وعن تربعهم في كل اسفار
فقلت يا قوم ان الليث منقبض … على براثنه للوثبة انصار
لا اعرفن ربربا حورا مدامعها … كان هن نعاج دل دوار
ينظرن شزرا الى من جاء عن عرض … باعين منكرات الرق احرار
خلفا العضاريط من عود ومن غنم … مردفات على احناء اكوار
يذرين دمع عيون دمعها درر … تاملن رحلة حصن وابن سيار
ساق الرفيدات من جوش ومن جلل … وماش من رهط ربعي وحجار
قوم ضعاعة حلاحول جزيرته … مدا عليه بسلاف وانمار
حتى استقلوا بجمع لا كفاء له … ينفي الوحش عن الصحراء جرار
لا يخفض [illegible] ينهض لمرهبها … ولا يظل مصاحبه الساري
[illegible] … وما علي بان اخشاك من عار

| | |
|---|---|
| اما عصيت فانى غير ممتنع | منى للصاب فجنبى حره النار |
| فموضع البيت من صماء مظلمة | كعبدالة القعر لا يجرى بها الجار |
| فما افع الناس عنها يوم تركبها | من المظالم يدعى ام صبار |

## قصيدة من علقمة المطموس الحميرى بن شرحبيل

| | |
|---|---|
| لكل جنب ما اجتنبى مضجع | والموت لا ينفع منه الجزع |
| والنفس لا يحزنك اتلاقها | ليس لها من يومها مرجع |
| والموت ما ليس له دافع | اذا حميم عن حميم دفع |
| لو كان حيا مفلتا حينه | افلت منه فى الجبال الصدع |
| او ملك الاقبال ذو اقابس | كان مهيبا جائزا مانع |
| او تبع الاسعد فى ملكه | لا تبع العالم بل يتبع |
| وقبله يحيو ذو مار | طارت به الايام حتى وقع |
| ود وخليل كان فى قومه | يبنى بناء الحازم المضطلع |
| ومثلهم فى حمير لم يكن | ولا اتاوال ولا متبع |
| فسل جميع الناس عن حمير | من ابطر الاقبال او من سمع |
| يخبرك العالم ان لم يزل | لهم من الايام يوم شنع |
| له سماة واله ارضه | ومن يعال ذو الجلال انضع |
| اليوم يجزون باعمالهم | كل امرء يحصد ما قد زرع |
| فكيف لا ابكيهم كادبا | وكيف لا يذهب نفسى الهلع |
| من نكبة جل بنا شرها | جزعنا ذا الموت منها جازع |
| اذ خير كونها دون مضى قبلنا | من ملك يرفع ما قد دفع |
| بنو ملوك خاف من بعدهم | اشيا العمر اباهم لا يقتلع |
| فانقى ضمن املاك كلهم | وزايلوا ما لكهم ثما نقطع |
| ان خرق الدهر لنا جانبا | سد الذى ترشد او رقع |

نظر من آثارهم كلما ... اماينما الناظر منا تجمع
تعرف من آثارهم انهم ... اساس ملك ليس بالمنع
يشهد للماضين منا بما ... نالوا من الملك منيف القلع
هل لاناس مثل آثارهم ... بمارب ذات البناء البقع
او مثل صرواح وما دونها ... مما بنت بلقيس او ذو نفع
لاما لحي مثله مفخر ... شيبات فازوا بالعلى والرفع

## قصيدة من فرزدق اسمه همام ابن غالب

عرفت ما عاشق ما كذبت تعرف ... وانكرت من جدا ما كنت تعرف
ولج بك الهجران حتى كانما ... ترى الموت في البيت الذي كنت تألف
لحاجة صرم ليس بالوصل انما ... اخو الوصل من يدنوا ومن يتلطف
ومستنفرات للقلوب كانها ... مها بين منتوحاتها تتصرف
تراهن من طرف الكلال كانها ... مراض سلاسل وهو الاشرف
ومدلن بعد الياس من غير ريبة ... احاديث تشفي المدنفين وتشعف
اذا هن ساقطن الحديث حسبته ... جنى النحل وابكار كرم تقطف
فلاويته حولين وهي قريبة ... اراها وتدنوا لي مرارا وارشف
سلافة جفن خالطتها تريكه ... على شفتيها والذكي المشوف
الا ليتنا كنا بعيرين لم نرد ... على خاطر الا نشل وتقذف
كفا نابه عن مخاف غراقه ... على الناس مطلي الاشاعر خشف
بارض خلاء اوحدنا وثيابنا ... من الربط والديباج درع وملحف
موانع للاسرار الا لاهلها ... ويخلفن ما ظن الغيور المشفشف
اذا القنبضات السوط طوقن بالضحى ... رقدن عليهن السجال المسجف
[illegible] يمن الولايا بعد ما ... يصعنا يوم الصيف اكادية ف
[illegible] الا النالذي [illegible] ... لها الوكب [illegible]

يجنى به عذب الثناء بارضائه    رقاق واعلى حيث ركبن اعجف
وان نهضت جدلاء من نومة الضحى    دعت وعليها ادرع خز ومطرف
باخصر من نعمان ثم جلت به    عذاب الثنايا طيبا حيث يوصف
وما ذقته الا المساويك خلوت    بان جناه طيب ليس يخلف
لبس الفريد الخسروانى تحته    مشاعر من خز العراق الملفوف
فكيف بمحبوس دعانى ودونه    دروب وابواب فى قصر مشرف
وصهب بحاهر راكزون رماحهم    لهم ردف تحت العوالى مضعف
وضاربه ما مر الا اقتسمنه    عليهن خواض الى الظبى تخشف
يبلغنا عنها بغير كلامها    الينا من القصر البنان المطرف
دعوت الذى سوى السماء بايده    ولله ادنى من دريدى والطف
ليشغل عنى بعلها بزمانه    تدلهه عنى وعنها فنسعف
بما فى فؤادينا من والهوى    فيخبر منها ماض الفؤاد المشفشف
فارسل فى عينيه ماء علاهما    وقد علموا انى اطب واعرف
ولا زاد الا فضلتان سلافة    وابيض من ماء الغمامة قرقف
واشلاء لحم من حبارى يصيدها    اذا نحن شئنا صاحب متالف
لنا ما تمنينا من العيش ان دعت    هديلا حمامات بنعمان عكف
اليك امير المسلمين رمت بنا    هموم المنايا والهوجل المتعسف
وعض زمان يا ابن مروان لم يدع    من المال الا مسحت او مجلف
ومايره الاعضاء وصب كلما    عليها من اللين الجساد وعرف
نهضن بنا نابا من سيف مل كميلته    وفيها بقايا من مراح وعجرف
فما بلغت حتى تواكل نحرها    وبادت [illegible] والمناسم رعف
وحتى مشى الحادى البطئ يسوقها    لها تخس [illegible] عجرف

[illegible]

يفرغ فى شبوى كان جفانها … حياض لحيان باملاء ونصف
ترى حولهن المعتفين كانهم … على صنم فى الجاهلية عكف
قعودا وفوق القاعدين سطورهم … قياما وايديهم خموس ونطف
وجل من جهل حبا حلمائنا … ولا قائل المعروف فينا يعنف
وماقام منا قايم فى ندينا … فينطق الا بالتى هى اعرف
وانا لمن قوم بهم يتقى القرى … وراب الثاى فى الجانب المتخوف
واضاف ليل قد نقلنا قراهم … اليهم فاتلفنا المنايا واتلفوا
قريناهم الماثورة البيض قبلها … يبج العروق الزاعبى المثقف
ومسردة مثل الجراد نمرها … همر فسواها والسراء المعطف
فاصبح فى حيث التقينا شريدهم … قتيل ومكتوف اليدين ومزعف
وكنا اذا ما استكره الضيف بالقرى … اتته العوالى وهى بالسم ترعف
ولا نستجم الخيل حتى نعيدها … فيعرفها اعلى دناحين يعطف
كذلك خيلنا مرة نزيلها … سمانا واحيانا تقاد وتجنف
عليهن منا الناقضون دخولهم … فهن باعناء المنية كثف
وقد رفثانا قبلها بعد ما ملت … واخرى خششنا بالعوالى توقف
وكل قرى الاضياف نقرى من القنا … ومعتبط فيه السنام المسدف
وجدنا اعز الناس اكثرهم حصى … واكرمهم من بالكلام تعرف
وكلتاهما فينا لنا حيث يلتقى … عصايب لا في بالفضل المعرف
[illegible] … اذا [illegible] والله [illegible] المتوقف
فلقنا الحصى [illegible] … [illegible] اذا ما انعطفوا
ويجهل [illegible] … [illegible] خلف
[illegible] … [illegible] قومه متزاعف
[illegible] … [illegible] يخف

تثاقل اركان عليه ثقيلة ... كاركان سلمى او اعز واكثف
وام اقرت من عطية رحمها ... بالام ما كانت له الرحم تقذف
اذا وضعت عنها امانة ... واعجبها اراب الى البطن اهدف
فصبر كان التوك فيه وجوهم ... خنوف لاعناق الجراذين اكشف
تقول وصلت حروجه مغيطة ... على الزوج حرى ما يزال تلهف
اما من كليبي اذا لم يكن له ... اتان ان يستغنى ولا يتعفف
اذا ذهبت منى بروحي خمارة ... فليس على ريح الكليبي مالف
على ريح ما اتى مثل ما اتى ... مضل ولا من اهل ميسار اقلف
تبكي على سعد وسعد مقيمة ... ببيرين قد كادت على الناس تضعف

## قصيدة من ذي الرمة اسمه غيلان بن عقبة

مابال عينك منها [redacted] ... كانه من كلا مفرية سرب
وفراغ فيه اثاى خوارزها ... مشلشل ضيعتها ابليها الكتب
استحدث الركب عن اشياعهم خبرا ... ام عاود القلب من اطرابه طرب
او دمنة نسفت عنها الصبا سفعا ... كما تنشر بعد الطية الكتب
سيلا من الدعص اغشته معارفها ... نكباء تسحب اعلاه فتنسحب
لا بل هو الشوق من دار تخونها ... مورا السحاب ومرا بارح ترب
ببرقة الثور لم تطمس معالمها ... دوارج المور والاعصار والحقب
تبدو العينك منها او هي ومنة ... نوى ومستوقد بال ومحتطب
دار لمية اذ مي تساعفنا ... ولا يرى مثلها عجم ولا عرب
الى اللوايح من اطلال اجوبة ... كانها خلل مشوبة قشب
كحلاء في برج صفراء في نعج ... كانها فضة قد مسها ذهب
تريك سنة وجه غير مقرفة ... ملساء ليس بها خال ولا ندب
اثر الحاج تزداد في العين ابهاجا اذا سفرت ... وتحرج العين فيها حين تنتقب

والقرط في حرة الذفرى معلقة ... تباعد الحبل منه فهو يضطرب

ذا الخولة الذنب اتبطنها ... والبيت فوقهما بالليل محتجب

شافت بطيبة العرنين مارنها ... بالمسك والعنبر الهندي مختضب

خوسا الخلاخ وليس يجمعها ... نبح الاحاديث بين الحي والعصب

ليست كمن يكره الجيران طلعتها ... ولاملعنه يرمى بها الريب

تلك الفتاة التي علقتها عرضا ... ان الكريم وذا الاسلام يجتنب

كيا لى اللهو يصيد فاتبعه ... كانني ضارب في غمرة لعب

لا احسب الدهر يبلى جدة ابدا ... ولا يقسم شعبا واحدا شعب

زار الخيال لمى هاجعا لعبت ... به المغاوز المهرية النجب

معرسا في بياض الصبح وقعته ... وسائر الليل الا ذاك منجذب

انخا اتنا يعن اعمى عندنا سامية ... ياخلق الدف من تصديرها جلب

تشكو الخشاش ومجرى النسعتين كما ... ان المريض الى عوادة الوصب

كانها جمل وهم وما بقيت ... الا النحيرة والالواح والعصب

لا تشتكي سقطة منها وان رفضت ... بها المفاوز حتى ظهرها حدب

كان راكبها يهوي بمنخرق ... من الجنوب اذا ما ركبها نصبوا

تهوي بمنخرق السربال منصلت ... مثل الحسام اذا ما معشر لغبوا

له عليهن بالخلصاء مرتعة ... فالفودجات فجنبي واحف صخب

حتى اذا معمعان الصيف هب له ... باجة نش عنها الماء والرطب

وصوح البقل ناج تجي به ... هيف يمانية في مرها نكب

وادرك المتبقى من ثميلته ... ومن ثمايلها واستنشئ الغرب

تنصبت حوله يوما تراقبه ... صحر سماحيج في احشائها قبب

حتى اذا اصفر قرن الشمس او كربت ... امسى وقد جد في حوبائها القرب

فاهو عين اثال ماينازعه ... من نفسه لسواها مورد ارب

فراح منصلتا يحدو حلائله ... ادنى تقاربه التقريب والخبب
كانه كلما ارفضت حزيقتها ... بالصلب من نهشه اكفالها كلب
فغلست وعمود الصبح منصدع ... عنها وسائره بالليل محتجب
عينا مطحلبة الارجاء طامية ... فيها الضفادع والحيتان تصطخب
يستلها جدول كالسيف منصلت ... بين الاشاء تسامى حوله العشب
وفي الشمائل من جلان مقتنص ... رذل الثياب خفي الشخص منزرب
يسعى بزرق هدت قضبا مصدرة ... ملس المتون حداها الريش والعقب
رمى فاخطأ والاقدار غالبة ... فانصعن والويل هجيراه والحرب
يقعن بالسفح مما قد رأين به ... وقعا يكاد حصى المعزاء يلتهب
كانهن خوافي اجدل قرم ... ولى ليسبقه بالامعز الخرب
اذاك ام نمش بالوشي اكرعه ... مسفع الخد غاد ناشط شبب
تقنط الرمل حتى نش خلقته ... تنفس البرد ما في عيشه ريب
ديلا وارطى تفت عنه خوابيه ... كواكب القيظ حتى ماتت الشهب
امسى بوهبين مختار المرتعة ... من ذي الفوارس يدعو انفه الربب
حتى اذا جعلته جمر اظهرها ... من عجمة الرمل اثباج لها جنب
ضم الظلام على الوحشي شملة ... ورايح من نشاص الدلو منسكب
فبات ضيفا الى ارطاة مرتكم ... من الاميل لها دف ومحتجب
ميلاء من معدن الصيران قاصية ... ابعارهن على هدافها كتب

## قصيدة من قيس بن الملوح العقيلي المشتهر بالمجنون

الا ايها القلب اللجوج المعذل ... افق عن طلاب البيض ان كنت تعقل
افق قد افاق العاشقون وانما ... تماديك في ليلى ضلال مضلل
سلا كل ذي ود عن الحب وارعوى ... فانت بليلى مستهام موكل
فقال فؤادي ما اجترت ملامة ... اليك ولكن انت باللوم تعجل

نعنيك جارت عينيك حملت ... فؤادك ما يعيى به المتحمل
لحى الله من باع الخليل بغيره ... فقلت نعم حاشاك ان كنت تفعل
فقلت لها بالله يا ليل سائني ... ابروا وفي بالعهود واوصل
هبي انني اذنبت ذنبا علمته ... ولا ذنب لي يا ليل فالصفح اجمل
فان شئت هاتي نازعيني خصومة ... وان شئت قتلا ان حكمك اعدل
نهاري نهار طال حتى مللته ... وحزني الى حاجبي الليل اطول
وكنت كذئب السوء اذ قال مرة ... لبهم رعت والذئب غرثان مرمل
الست التي من غير شيء شتمتني ... فقالت متى ذا قال ذا عام اول
فقالت ولدت العام بل رمت كذبة ... فهاك فكلني لا يهنيك مأكل
وكنت كذباح العصافير دائبا ... وعيناه من وجد عليهن تهمل
فلا تنظري ليلى الى العين وانظري ... الى الكف ماذا بالعصافير تفعل

## قصيدة للشيخ الاديب ابي الطيب احمد بن الحسين المتنبي

عذل العواذل حول قلبي التائه ... وهوى الاحبة منه في سودائه
يشكو الملام الى اللوائم حره ... ويصد حين يلمن عن برحائه
وبمهجتي يا عاذلي الملك الذي ... اسخطت كل الناس في ارضائه
ان كان قد ملك القلوب فانه ... ملك الزمان بارضه وسمائه
الشمس من حساده والنصر من ... قرنائه والسيف من اسمائه
اين الثلاثة من ثلاث خلاله ... من حسنه وابائه ومضائه
مضت الدهور وما اتين بمثله ... ولقد اتى فعجزن عن نظرائه

## قصيدة للسيد العارف والامام الكامل مولانا الشيخ عبد القادر الجيلاني رحمه الله

سقاني الحب كاسات الوصال ... فقلت لخمرتي نحوي تعالي
سعت ومشت لنحوي في كؤوس ... فهمت بسكرتي بين الموالي
فقلت لسائر الاقطاب لموا ... بحالي وادخلوا انتم رجالي

وهموا واشربوا انتم جنودي ... فساقي القوم بالوافي ملالي
شربتم فضلتي من بعد سكري ... ولا نلتم علوي واتصالي
مقامكم العلى جمعا ولكن ... مقامي فوقكم ما زال عالي
انا في حضرة التقريب وحدي ... يصرفني وحسبي ذو الجلال
انا البازي اشهب كل شيخ ... ومن ذا في الرجال اعطي مثالي
كساني خلعة بطراز عزم ... وتوجني بتيجان الكمال
واطلعني على سر قديم ... وقلدني واعطاني سؤالي
وولاني على الاقطاب جمعا ... فحكمي نافذ في كل حال
فلو القيت سري في جبال ... لدكت واختفت بين الرمال
ولو القيت سري في بحار ... لصار الكل غورا في الزوال
ولو القيت سري فوق نار ... لخمدت وانطفت من سر حالي
ولو القيت سري فوق ميت ... لقام بقدرة المولى تعالى
وما منها شهور او دهور ... تمر وتنقضي الا اتى لي
وتخبرني بما ياتي ويجري ... وتعلمني فاقصر عن جدالي
مريدي هم وطب واشطح وغن ... وافعل ما تشاء فالاسم عالي
مريدي لا تخف الله ربي ... عطاني رفعة نلت المنال
طبولي في السماء والارض دقت ... وشاؤس السعادات قد بدا لي
بلاد الله ملكي تحت حكمي ... ووقتي قبل قلبي قد صفا لي
نظرت الى بلاد الله جمعا ... كخردلة على حكم اتصالي
درست العلم حتى صرت قطبا ... ونلت السعد من مولى الموالي
رجالي في هواجرهم صيام ... وفي ظلم الليالي كاللآلي
وكل ولي له قدم واني ... على قدم النبي بدر الكمال
مريدي لا تخف واش فاني ... عزوم قاتل عند القتال

انا الجيلي محي الدين اسمي ... واعلامي على راس الجبال
انا الحسني والمخدع مقامي ... واقدامي على عنق الرجال
وعبد القادر المشهور اسمي ... وجدي صاحب العين الكمال

## قصيدة الشيخ الاديب عمر بن الوردي رحمه الله

اعتزل ذكر القول في الغزل ... وقل الفصل وجانب من هزل
ودع الذكرى لايام الصبا ... فلايام الصبا نجم افل
ان احلى عيشة قضيتها ... ذهبت لذاتها والاثم حل
واترك الغادة لا تحفل بها ... تمس في عز وترفع وتجل
واله عن آلة لهو اطربت ... وعن الامرد مرتج الكفل
ان تبدى تنكسف شمس الضحى ... واذا ماس يزري بالاسل
فاق اذ قسناه بالبدر سنا ... وعدلناه بورد فاعتدل
وافتكر في منتهى حسن الذي ... انت تهواه تجد امرا جلل
واهجر الخمرة ان كنت فتى ... كيف يسعى في جنون من عقل
واتق الله فتقوى الله ما ... جاورت قلب امرء الا وصل
ليس من يقطع طرقا بطلا ... انما من يتق الله البطل
صدق الشرع ولا تركن الى ... رجل يرصد في الليل زحل
حارت الافكار في قدرة من ... قد هدانا سبلنا عز وجل
كتب الموت على الخلق فكم ... فل من جيش وافنى دول
اين نمرود وكنعان ومن ... ملك الارض وولى وعزل
اين من سادوا وشادوا وبنوا ... هلك الكل فلم تغن القلل
اين عاد اين فرعون ومن ... رفع الاهرام من يسمع يخل
اين ارباب الحجى اهل التقى ... اين اهل العلم والقوم الاول
سيعيد الله كلا منهم ... وسيجزي فاعلا ما قد فعل

يا بني اسمع وصايا جمعت ... حكما خصت بها خير الملل
اطلب العلم ولا تكسل فما ... ابعد الخير على اهل الكسل
واحتفل للفقه في الدين ولا ... تشتغل عنه بمال وخول
واهجر النوم وحصله فمن ... يعرف المطلوب يحقر ما بذل
لا تقل قد ذهبت اربابه ... كل من سار على الدرب وصل
في ازدياد العلم ارغام العدى ... وجمال العلم اصلاح العمل
جمل المنطق بالنحو فمن ... يحرم الاعراب في النطق اختبل
انظم الشعر ولازم مذهبي ... فاطراح الرفد في الدنيا اقل
فهو عنوان على الفضل وما ... احسن الشعر اذا لم يبتذل
مات اهل الجود لم يبق سوى ... مقرف او من على الاصل اتكل
انا لا اختار تقبيل يد ... قطعها اجمل من تلك القبل
ان جزتني عن مديحي صرت في ... رقها اولا فيكفيني الخجل
اعذب الالفاظ قولي لك خذ ... وامر اللفظ نطقي بلعل
ملك كسرى عنه تغني كسرة ... وعن البحر اكتفاء بالوشل
اعتبر نحن قسمنا بينهم ... تلقه حقا وبالحق نزل
ليس ما يحوي الفتى من عزمه ... لا ولا ما فات يوما بالكسل
فاقطع الدنيا فمن عاداتها ... تخفض العالي وتعلي من سفل
عيشة الراغب في تحصيلها ... عيشة الجاهل بل هذا اذل
كم جهول وهو مثر مكثر ... وعليم مات منها بالعلل
كم شجاع لم ينل منها المنى ... وجبان نال غايات الامل
فاترك الحيلة فيها وابتده ... انما الحيلة في ترك الحيل
اي كف لم تفد مما تفد ... فرماها الله منه بالشلل
لا تقل اصلي وفصلي ابدا ... انما اصل الفتى ما قد حصل

قد يسود المرء من غير اب　　وبحسن السبك قد ينفى الزغل
وكذا الورد من الشوك فما　　يطلع النرجس الا من بصل
غير انى احمد الله على　　نسبى اذ بابى بكر اتصل
قيمة الانسان ما يحسنه　　اكثر الانسان منه او اقل
اكتم الامرين فقرا او غنى　　واكسب الفلس وحاسب من بطل
وادرع جدا وكدا واجتنب　　صحبة الحمقا وارباب الدول
بين تبذير وبخل رتبة　　وكلا هذين ان زاد قتل
لا تخض فى حق سادات مضوا　　انهم ليسوا باهل للزلل
وتغافل عن امور انه　　لم يفز بالحمد الا من غفل
ليس يخلو المرء من ضد وان　　حاول العزلة فى راس جبل
غب عن النمام واهجره فما　　بلغ المكروه الا من نقل
دار جار الدار ان جار وان　　لم تجد صبرا فما احلى النقل
جانب السلطان واحذر بطشه　　لا تخاصم من اذا قال فعل
لا تل الحكم وان هم سالوا　　رغبة فيك وخالف من عذل
ان نصف الناس اعداء لمن　　ولى الاحكام هذا ان عدل
فهو كالمحبوس عن لذاته　　وكلا كفيه فى الحشر تغل
ان للنقص والاستثقال فى　　لفظة القاضى لوعظا ومثل
لا توازى لذة الحكم بما　　ذاقه الشخص اذا الشخص انعزل
فالولايات وان طابت لمن　　ذاقها فالسم فى ذاك العسل
نصب المنصب اوهى جلدى　　وعنائى من مداراة السفل
قصر الآمال فى الدنيا تفز　　فدليل العقل تقصير الامل
ان من يطلبه الموت على　　غرة منه جدير بالوجل
غب وزر غبا تزد حبا فمن　　اكثر الترداد اقصاه الملل

خذ بنصل السيف واترك غمده — واعتبر فضل الفتى دون الحلل
لا يضر الفضل اقلال كما — لا يضر الشمس اطباق الطفل
حبك الاوطان عجز ظاهر — فاغترب تلق عن الاهل بدل
فبمكث الماء يبقى آسنا — وسرى البدر به البدر اكتمل
ايها العائب قولي عبثا — ان طيب الورد مؤذ بالجعل
عد عن اسهم قولي واستتر — لا يصيبنك سهم من ثعل
لا يغرنك لين من فتى — ان للحيات لينا يعتزل
انا مثل الماء سهل سائغ — ومتى سخن آذى وقتل
انا كالخيزور صعب كسره — وهو لدن كيفما شئت انفتل
غير اني في زمان من يكن — فيه ذو مال هو المولى الاجل
واجب عند الورى اكرامه — وقليل المال فيهم يستقل
كل اهل العصر غمر وانا — منهم فاترك تفاصيل الجمل
وصلوة الله ربي كلما — طلع الشمس نهارا او افل
للذي حاز العلى من هاشم — احمد المختار من ساد الاول
وعلى آل وصحب سادة — ليس فيهم عاجز الا بطل

## قصيدة الشيخ البارع ابي اسماعيل الحسين بن علي الطغرائي رحمه الله

اصالة الرأي صانتني عن الخطل — وحلية الفضل زانتني لدى العطل
مجدي اخيرا ومجدي اولا شرع — والشمس راد الضحى كالشمس في الطفل
فيم الاقامة بالزوراء لا سكني — بها ولا ناقتي فيها ولا جملي
ناء عن الاهل صفر الكف منفرد — كالسيف عري متناه عن الخلل
فلا صديق اليه مشتكى حزني — ولا انيس اليه منتهى جذلي
طال اغترابي حتى حن راحلتي — ورحلها وقرى العسالة الذبل
وضج من لغب نضوي وعج لما — القى ركابي ولج الركب في عذلي

اريد بسطة كف استعين بها    على قضاء حقوق للعلى قبلي
والدهر يعكس امالي ويقنعني    من الغنيمة بعد الكد بالقفل
وذي شطاط كصدر الرمح معتقل    بمثله غير هياب ولا وكل
حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت    لشدة الباس منه رقة الغزل
طردت سرح الكرى عن ورد مقلته    والليل اغرى سوام النوم بالمقل
والركب ميل على الاكوار من طرب    صاح وآخر من خمر الكرى ثمل
فقلت ادعوك للجلى لتنصرني    وانت تخذلني في الحادث الجلل
تنام عيني وعين النجم ساهرة    وتستحيل وصبغ الليل لم يحل
فهل تعين على غي هممت به    والغي يزجر احيانا من الفشل
اني اريد طروق الحي من اضم    وقد حمته رماة الحي من ثعل
يحمون بالبيض والسمر اللدان به    سود الغدائر حمر الحلي والحلل
فسر بنا في ذمام الليل معتسفا    فنفحة الطيب تهدينا الى الحلل
فالحب حيث العدى والاسد رابضة    حول الكناس لها غاب من الاسل
نؤم ناشئة بالجزع قد سقيت    نصالها بمياه الغنج والكحل
قد زاد طيب احاديث الكرام بها    ما بالكرائم من جبن ومن بخل
تبيت نار الهوى منهن في كبد    حرى ونار القرى منهم على القلل
يقتلن انضاء حب لا حراك بها    وينحرون كرام الخيل والابل
يشفى لديغ العوالي في بيوتهم    بنهلة من غدير الخمر والعسل
لعل المامة بالجزع ثانية    يدب منها نسيم البرء في علل
لا اكره الطعنة النجلاء قد شفعت    برشقة من نبال الاعين النجل
ولا اهاب الصفاح البيض تسعدني    باللمح من خلل الاستار والكلل
ولا اخل بغزلان اغازلها    ولو دهتني اسود الغيل بالغيل
حب السلامة يثني هم صاحبه    عن المعالي ويغري المرء بالكسل

فان جنحت اليه فاتخذ نفقا … في الارض او سلما في الجو فاعتزل
ودع غمار العلى للمقدمين على … ركوبها واقتنع منهن بالبلل
رضى الذليل بخفض العيش مسكنة … والعز عند رسيم الاينق الذلل
فادرء بها في نحور البيد حافلة … معارضات مثاني اللجم بالجدل
ان العلى حدثتني وهي صادقة … فيما تحدث ان العز في النقل
لو ان في شرف الماوى بلوغ منى … لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل
اهبت بالحظ لو ناديت مستمعا … والحظ عني بالجهال في شغل
لعله ان بدا فضلي ونقصهم … لعينه نام عنهم او تنبه لي
اعلل النفس بالامال ارقبها … ما اضيق الدهر لولا فسحة الامل
لم ارتض العيش والايام مقبلة … فكيف ارضى وقد ولت على عجل
غالى بنفسي عرفاني بقيمتها … فصنتها عن رخيص القدر مبتذل
وعادة النصل ان يزهى بجوهره … وليس يعمل الا في يدي بطل
ما كنت اوثر ان يمتد بي زمني … حتى ارى دولة الاوغاد والسفل
تقدمتني اناس كان شوطهم … وراء خطوي ولو امشي على مهل
هذا جزاء امرء اقرانه درجوا … من قبله فتمنى فسحة الاجل
وان علاني من دوني فلا عجب … لي اسوة بانحطاط الشمس عن زحل
فاصبر لها غير محتال ولا ضجر … في حادث الدهر ما يغني عن الحيل
اعدى عدوك ادنى من وثقت به … فحاذر الناس واصحبهم على دخل
فانما رجل الدنيا وواحدها … من لا يعول في الدنيا على رجل
وحسن ظنك بالايام معجزة … فظن شرا وكن منها على وجل
غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت … مسافة الخلف بين القول والعمل
وشان صدقك عند الناس كذبهم … وهل يطاق معوج بمعتدل
ان كان ينجع شيء في ثباتهم … على العهود فسبق السيف للعذل

يا وارد اسؤر عيش كله كدر | انقضت صفوك في ايامك الاول
فلو اقتحامك لج البحر تركبه | وانت يكفيك منه مصة الوشل
ملك القناعة لا يخشى عليه ولا | يحتاج فيه الى الانصار والخول
ترجو البقاء بدار لا ثبات لها | فهل سمعت بظل غير منتقل
ويا خبيرا على الاسرار مطلعا | اصمت ففي الصمت منجاة من الزلل
قد رشحوك لامر ان فطنت له | فاربأ بنفسك ان ترعى مع الهمل

## قصيدة للشيخ العارف بهاء الدين الآملي رحمه الله

يا نديمي بمهجتي افديك | قم واملى الكأس عني من هاتيك
قهوة ان ضللت ساحتها | فسنا نور كاسها يهديك
هاتها هاتها مشعشعة | افسدت نسك ذي التقى النسيك
يا كليم الفؤاد داو بها | قلبك المبتلى لكي تشفيك
هي نار الكليم فاجتلها | واخلع النعل واترك التشكيك
صاح ناهيك بالمدام فدم | في احتساها مخالفا ناهيك
عمرك الله قل لنا كرما | يا حمام الاراك ما يبكيك
اترى غاب عنك اهل منى | بعد ما قد توطنوا واديك
ان لي بين ربعهم رشاء | طرفه ان تمت شئ يحييك
ذو قوام كانه الف | مال لما بدا به التحريك
است انساه اذ اتى سحرا | وحده وحده بغير شريك
طرق الباب خائفا وجلا | قلت من قال كلما يرضيك
قلت صرح فقال تجهل من | سيف الحاظه تحكم فيك
قمت من فرحتي فتحت له | واعتنقنا فقال لي يهنيك
بات يسقي وبت اشربها | قهوة تترك المقل مليك
ثم جاذبته الرداء وقد | خامر الخمر طرفه الفتيك

قال لى ماتريد قلت له ... يا منى القلب قبلة فى فيك
قال خذها فمن ظفرت بها ... قلت زدنى فقال لا وابيك
ثم وسدته اليمين الى ... ان دنا الصبح قال لى يكفيك
قلت مهلا فقال قم فلقد ... فاح نشر الصبا وصاح الديك

## قصيدة للشيخ الاديب عبد الله الشبراوى المصرى رحمه الله تعالى

ان وجدى كل يوم فى ازدياد ... والهوى يا تى على غير مراد
يا خليلى لا تلمنى فى الهوى ... ليس لى مما قضاه الله راد
انا ان لم اهو غزلان النقا ... اى فرق بين قلبى والجماد
منتهى الامال عندى اهيف ... وجفون ناعسا ذلك السواد
وخدود تلتظى حمرة ... ودلال قد نفى عنى الرقاد
ان ذنبى عند من يعذلنى ... ان قلبى فى الهوى لو رد عاد
يا اهيل العشق هل من منجد ... هل سلا الاحباب وجد ساد
ما احتيالى فى الهوى ما حيلتى ... ليس لى الا على الله اعتماد
بين جفنى والكرى معترك ... واختلاف وشقاق وعناد
فتنتنى ظبى ظريف اهيف ... كلما قلت جفاه زال زاد
ان يكن عشقى له افسدنى ... فاعلموا انى راض بالفساد
ورشادى ان يكن فى سلوتى ... فدعونى لست ارضى بالرشاد
انا اهواه ولا اذكره ... ان كشف السر فى الحب ارتداد
ومتى رام لسانى لهجة ... باسمه قلت سليمى او سعاد
هو قصدى لست اسلوه وان ... صرت فيه مثله بين العباد
وكذا وجدى به وجدى به ... مستمر ما لوجدى من نفاد
كم صرفت القلب عن عشقته ... وتجلدت ولكن ما افاد
يا حبيبى ته دلالا واحتكم ... انا من تعرفه فى كل ناد

لست أصغي لعاذل في الهوى [redacted] لا ولا أنسى سويعات الوداد
لا أرى في الحب عارا أبدا [redacted] يفعل الحب بنا ما أراد

## قصيدة للسيد الأديب محمد بن عبد الله الصنعاني رحمه الله تعالى

داء الصبابة ماله من راقي — والموت لواعج الاشواق
واشد ما يلقى المحب من الهوى — قرب الحبيب ولا يكون بلاقي
والذ حالات الغرام لمغرم — شكوى الهوى بالمدمع المهراق
ومهجتي والروح افدي شادنا — لم ترق مذ فارقته اماقي
ناديته لما بدا وجما له — يثني اليه اعنة الاحداق
يا ايها القمر الذي قمر النهى — لما تجلى من سماء الطاق
رفقا فقلبي بين اسرى طرفك — الفتاك اضحى في اشد وثاق
فخذ الفدا مني جعلت لك الفدا — والا فمن علي بالاعتاق
واذا انجلت هذا وذاك ولم يكن — لك ما دنا فديك في استرقاق
فاقتل وجارك ان تكون منيتي — يا منيتي القصوى بسيف فراق
يا صاحبي هديتما ان كنتما — ممن يروم على الغرام وفاق
فتحسسا بربوع مكة لي عن — القلب العميد الهائم المشتاق
عاهدته ان يجيب الى الهوى — داعي الجمال فمال عن ميثاق
وسباه في درب السويقة شادن — يسطو بمقلته على العشاق
كالبدر في الديجور رنح قده — كقضيب بان عاطل الاوراق
افديه من قمر بدا لي كاملا — حسنا فكان من الكمال محاق
سكران من خمر الشبيبة والصبا — صعب اللقا متلون الاخلاق
شغفي خذ لم ازل في حبه — حيران بين الامن والاشفاق

## قصيدة هيمانية للسيد الجليل غلام علي آزاد البلگرامي رحمه الله

لله تتوي العاشق الولهان — ماهر تقط بمهصر غصن البان

سوى المروة بين نسوة بينه ... كالغيث بين بواسم البستان
ماهم بالحسناء يوم خلا بها ... واقام كالتصوير في البنيان
اني لسرت الى بيط في الدجى ... وظفرت ثم بريبة اللمعان
سافوت في القمراء نحو المنحنى ... حتى لقيت هنا بسيد ثان
وسالت عنها في حديث لذاتها ... كيلا يخوض الناس في حدثاني
ادنوا اليها خفية فاذا نرى ... اثني رنوى نحو بعض غواني
بتنا معا في بيتنا وكمثلنا ... ما قارن السعدان في الميزان
روحي ترحل يوم زم جمالها ... فاعيش كالتصوير بالجسمان
ايقنت يوم رايت واقعة النوى ... ان القيامة ساعة الهجران
سرح المنام عن العيون طردتها ... باحاطة الاشواك من اجفاني
اعذر ولو كنت اخا الهوى فو سابق ... واليوم تعذلني على الهيمان
منعت سيوف حماتها طيف الكرى ... عن ان يزور كلحظة اليقظان
ما للوشاة تكلفوا في قتلنا ... وعلى الرمال عمارة البهتان
لا اثم للغيد الفواتن انما ... طرفي هداه الله قد اذاني
سفكت دماء العاشقين اهكذا ... رسم المروة في ديار حسان
ان جوزت قتلي فذلك بين ... ابغي سلامتها عن الحدثان
اني اغار على السجنجل تحتظي ... بجمال من خفيت على الجيران
ابغي مكان المشط من ربا اللوى ... حتى افوز بطرة المغزلان
اناعدتها وقد تيمها بعقيقة ... جلت عن الامثال وهي جناني
بيضت منزل مقلتي لك فاجعلي ... مشرفا بعناية الاتيان
ياصاح انت على الحوادث صابر ... فعلى م طرفك دائم الهملان
ان لم يكن في الغصن حسن قوامها ... فمن الذي يصبو الى الاغصان
يارب لا تعتب على المجنون ان ... حسب المعالم احرف القرآن

ابكي على الشباب ما الحيا ... فعفت كمشق صفائح الصبيان
احمام يقطع ظا لم بان الحمى ... فتعال نبك عليه قبل الان
انسيم رامة فيك خلق طيب ... احسن الي بنفحة الريحان
ياقلب طب انت المقيم بذي النقا ... وانا الطريح بقاعة الغيلان
هذا خيال من بثينة في الكرى ... اونازل ملك على الانسان
لم آنس احسان الولي من النقا ... ابدى كرامة على العطشان
ابكي على ايام ذي قار دما ... واعدهن بسبحة المرجان
يارب سود وجه شيب فارق ... بيني وبين خريدة الريان
يارب يوم انال روض المنحنى ... اسقيه ديمة دمعي الهتان
ياصاحبي هذا الهوى سيميتني ... فاجعل حنوطي ترب وادي البان
ياظبية الوعساء انت قتلتني ... فتذكري ازاد ما بالرضوان

## الفصل الرابع بن - فيه المقاطيع الجياد لارباب العلم والادب مقطوعة لحسان بن ثابت الانصاري رضي الله عنه

لعمر ابيك الخير حقا ما بنا ... علي لساني في الخطوب ولا يد
لساني وسيفي صارمان كلاهما ... ويبلغ مالا يبلغ السيف مذود
واكثر اهلي من عيالي سواهم ... واطوي على الماء القراح المبرد
واذا كان ذو البخل الذميمة بطنه ... كبطن الحمار في الحشيش المقيد
واعمل ذات اللوث حتى اردها ... مسددة احلاسها لم تقيد
ترى اثر الانساع فيها كانها ... موارد ماء ملتقاها بفدفد
اكلفها ان يدلج الليل كله ... تروح الى دار ابن سلمى وتغتدي
فالفيته فيضا كثيرا فضوله ... جوادا متى يذكر له الحمد يزدد
واني لمزج للمطي على الوحى ... واني لتراك المساء لم اعود
واني لقوال لذي البيت مرحبا ... واهلا اذا ما ريع كل مطرد

وانى لیدعونى الندى فاجیبه　　واضرب ببیض العارض المتوقد
فلا تعجلن یا قیس وارتبع فانما　　قصاراك ان تلقى بكل مهند
حسام وارماح بایدى اعزة　　متى ترهم یا ابن الحطیم تبلد
سود لهم الاشبال یحمى عرینها　　مداعیس بالخطى فى كل مشهد
فقد لاقت الاوس القتال واطردت　　وانت لدى الكنات من كل مطرد
تغنى لدى الابواب حورا كواعبا　　ورجن ما فیك الحسان باثمد
نفتكم عن العلیاء ام دمیمة　　وزند متى تقدح به النار یصلد

## مقطوعة من اعشى للهمر قيس بن ثعلبة

انى اتانى امرؤ لا اسر به　　من علو لا عجب منه ولا سخر
فبت مكتئبا حران اندبه　　وكنت احذره لو ينفع الحذر
فجاشت النفس لما جاش جمعهم　　وراكب جاء من تثليث معتمر
ان الذى جئت من تثليث تندبه　　منه السماح ومنه الجود والغير
تبغى امرءا لا تغب الدهر خغيبة　　اذا الكواكب اخوى نوءها المطر
وراحت الشول مغبرا مناكبها　　شعثا تغير منها التى والوبر
واجحر الكلب مبيض الصقيع به　　وضمت الحى من صرداته الحجر
عليه اول زاد القوم قد علموا　　ثم المطى اذا ما ان جزروا
لا نامن البزل الكوماء نضربته　　بالمشرفى اذا ما اخروط السفر
اخو رغائب يعطيها ويسالها　　يابى الظلامة منه النوافل الوفر
يسعى بسبة لا [illegible] بها احد　　ولا يحس خلا لحاق بها اثر
الورد [illegible] يتبع ساكنها　　لا بها من بوادى وقعته اثر
كانه [illegible] القوم انفسهم　　بالناس رابح من ودام القتر
ولا يس فيه اذا استنظرته عجل　　وليس فيه اذا ياسرته عسر
اما يصبه عدو فى مناواة　　يوما فقد كان يستعلى وينتصر

اخو شروب ومكساب اذا عدموا ⁂ وفي المخافة منه الجد والحذر
مردي حروب شهاب يستضاء به ⁂ كما اضاء سواد الظلمة القمر
ضخم الدسيعة متلاف اخو ثقة ⁂ حامي الحقيقة منه الجود والفخر
مهفهف هضم الكشحين منخرق ⁂ عنه القميص بسير الليل محتقر
طاوي المصير على العزاء منجرد ⁂ بالقوم ليلة لا ماء ولا شجر
لا يصعب الامر الا ريث يركبه ⁂ وكل امر سوى الفحشاء ياتمر
ولا يباري لما في القدر يرقبه ⁂ ولا يعض على شرسوفه الصفر
لا يعمر الساق من اين ولا وصب ⁂ ولا تزال امام القوم يقتفر
يكفيه حزة فلذ ان الم بها ⁂ من الشواء ويروي شربه الغمر
لا تامن الناس ممساه ومصبحه ⁂ من كل فج وان لم يغز ينتظر
المعجل القوم ان تغلي مراجلهم ⁂ ويدلج الليل حتى يفسح البصر
عشنا به حقبة صلبا فودعنا ⁂ كذلك الرمح ذو النصلين ينكسر
اصبت في حرم منا اخا ثقة ⁂ هند بن اسماء لا يهنا لك الظفر
فنعم ما انت عند الخير تسأله ⁂ ونعم ما انت عند الباس تحتضر
فان جزعنا فمثل الشر اجزعنا ⁂ وان صبرنا فانا معشر صبر
لو لم تخنه نفيل لاستمر به ⁂ ورد يلم بهذا الناس او صدر
ان تقتلوه فقد تسبي نساءكم ⁂ وقد تكون له المغلاة والظفر
اما سلكت سبيلا كنت سالكه ⁂ فاذهب فلا يبعدنك الله منتشر

## مقطوعة لتميم بن ابي مقبل

يا دار ليلى خلاء لا اكلفها ⁂ الا المرانة حتى تعرف الدينا
تهدي الزنابير ارواح المصيف لها ⁂ ومن ثنايا فروج الكور تهدينا
هيف هدوج الضحى سهو مناكبها ⁂ يكسبونها بالعشيات العثانينا
عرجت فيها اعيبها واسألها ⁂ فكدن يبكينني شوقا ويبكينا

فقلت للقوم سيروا لا ابا لكم
وطاسم دعس اثار المطى به
قد غيرته رياح واحترقن به
يصبحن عما عر اسيل المطى به
فى ظهر مرت عساقيل السراب به
كان اصوات ابكار الحمام به
اصوات نسوان انباط بمضيعة
فى مشرف ليط الياط البلاط به
صوت النواقس فيه ما تفرطه
كان اصواتها من حيث تسمعها صوت
حتى استثبت الهدى والبيد هاجمة
واستحمل الشوق منى عرمس سرح
ترمى الفجاج بجندار الحصى قمرا
ترمى بها وهى كالجرداء خانقة
كادت تداوم ارقالا فتجمعه
وعاتك شوحط صم مقاطعها
عارضتها بعنود غير معتلث
حسرت عن كفى السربال اخذه
ثم انصرفت به جذلان مبتهجا
وماتم كالدمى حور مدامعها
شم محفرة هيف مبتلة
كان اعين غزلان اذا
كانهن الظباء الادم اسكنها

ارى منازل ليلى لا تحيينا
نأى المخارم عن بيننا فعرينا
من حيث يأتى سبيل الريح تاتينا
حتى يغيرن منه او يسوينا
كان وعز قطاه وعز حادينا
فى كل محنية منه يغنينا
يجدن للنوح اشجانا تبينا
كانت لساسنة تحيى قرانينا
ايدى الجلاذى رجون ما تعفينا
الحائض يجلجن المحاريبا
يخشعن فى الال غلفا او يصلينا
يخال باغزها بالليل مجنونا
فى مشية شرج خلط افانينا
قذفت لبنان الحصى بين المخاسينا
الى مناكب يدفعن المذاعينا
مكسوة من خيار الوشى تلوينا
بيض منه متونا حين يجرينا
فردخرا على ايدى المقدينا
كانه وقف عاج بات مكنونا
لم تباس العيس ابكارا ولا عونا
من كل داء باذن الله يشفينا
اكتحلت بالاثمد الجون قد مرطم جبينا
ضال بعزة او ضال بهدارينا

يمشين مثل النقامات جوانبه | ينحال حينا وينها التراجينا
من رمل عريان او من رمل اسمية | جعد الثرى بات في الامطار مدجونا
من السهام بخرصان مسومة | والمشرفية تهديها بايدينا
انا مشاكيم مارست جاهلنا | يوم الطعان وتلقانا ميامينا
وما قدا التاج او سام له شرف | من سوقة الناس نالته عوالينا
فاستهبل الحرب من حران مطرد | حتى يظل على الكفين مرهونا
وان فينا صبوحا ان اريت له | جمعا بهيا والاقا تما نينا
ومقربات عناجيج امطهمة | وال اعوج ملحوقا ومسلبونا
اذا تجاوبن صعدن السهيل الى | صلب الشؤون ولم تصهل براذينا
ورجله يضربون البيض عن عرض | ضربا تواصى به الابطال سجينا
فلا تكونن كالبازي ببطنة | بين القرينين حتى ظل مقرونا

## مقطوعة من عمرو بن امرئ القيس

يا مال والسيد ال[redacted] | قد يبطر في بعض رايته السرف
لا يرفع العبد فوق سنة | والحق يوفى به ويعترف
ان بجيرا عبد لغيركم | يا مال والحق عنده فقفوا
اوتيت فيه الوفا معترفا | بالحق فيه لكم فلا تكلفوا
نحن بما عندنا وانت بما عندك | راض والراي مختلف
نحن المكيثون حيث يحمد نا | المكث ونحن المصالت الانف
والحافظو عورة العشيرة لا | ياتيهم من ورائهم وكف
واليه لا تزدهى كتيبتنا | اسد عرين مقيلها العرف
اذا مشى في الفارسي كما | تمشي جمال مصاعب قطف
تمشي سراعا الى حفايظنا | مشيا ذريعا وحكمنا نصف
او يصمد والخيل وهي حامله | تحت عجاجها حم اجرحف

| | |
|---|---|
| او يجرعوا الغيظ ما بدا لكم | فحارسوا الحرب حيث ينصرف |
| وانى لا نمى اذا انتميت الى | عز رفيع وقومنا شرف |
| بيض جعاد كان فى اعينهم | بكلها فى الملاجم السدف |

## مقطوعة من ابى قيس بن الاسلت الاوسى

| | |
|---|---|
| قالت ولم تقصد تقبل الخنا | مهلا فقد ابلغت اسماعى |
| انكرته حين توسمته | والحرب غول ذات اوجاعى |
| من يذق الحرب يجد طعمها | مرا وتتركه بجعجاع |
| قد حصبت البيضة راسى فما | اطعم نوما غير تهجاع |
| اسعى على حل بنى مالك | كل امرء فى شانه ساع |
| بين يدى فضفا فخمة | ذات عرانين ودفاع |
| اعددت للهيجا موضونة | محكمة كالنهى بالقاع |
| احفزها عنى بذى رونق | ابيض مثل الملح قطاع |
| صدق حسام وادق حده | وذابل اسمر قراع |
| لا نالم الدهر ونجزى به | الاعداء كيل الصاع بالصاع |
| كاننا اسد لذى اشبل | ينهين فى غيل واجزاع |
| ثم التقينا ولنا غاية | من بين جمع غير جماع |
| والكيس والقوة خير من | الادهان والفهة والهاع |
| ليس قطا مثل قطى ولا | المرعى فى الاقوام كالراع |
| فسائل الاخلاف اذ قلصت | ماكان ابطائى واسراعى |
| هل ابذل المال على حبه | فيهم واتى دعوة الداعى |
| واضرب القوس بالسيف فى | الهيجا لم يقصر به باعى |
| وذالك افعالى وقد اقطع | الخرق على ادماء هلواعى |
| ذات اساهيج جمالية | زينت بجارى واقطاع |

تقطعوا على الزجر وتبغوا من ... السوط امون غير مضلاع

اقفى بها الحاجات انى الفتى ... رهن بذى لونين جداع

## مقطوعة من متلمس بن جرير

كم دون مية من مستعمل قذف ... ومن فلاة بها تستودع العيس

ومن ذرا علم اعلام مناهله ... كانه فى حباب الماء مغموس

جاوزته بامون ذات معجمة ... تهوى بكلكلها والراس معكوس

يا آل بكر الا لله دركم ... طال الثواء وثوب العجز ملبوس

كونوا كسامة اذ خلى مساكنه ... ثم استمرت به البزل القنا عيس

اغنيت شانى فاغنوا اليوم شانكم ... فشمروا المراس الحرب او كيسوا

ان علاقا ومن بالحق من حفر ... لما راوا اية فيها جلابيس

شدوا الرحال على بزل مخيسة ... والظلم ينكره القوم المكاييس

حنت قلوصى لها والليل مطرق ... بعد الهدو وفرشناقها النواقيس

معقولة ينظر الاشراف راكبها ... كانه من هوى للرمل مسلوس

وقد لاح سهيل بعد ما هجعوا ... كانه ضرم بالكف مقبوس

حنت الى النخلة القصوى فقلت لها ... حجر حرام الا تلك الدهاريس

امى شامية اذ لا عراق لنا قوما ... نودهم اذ قومنا شوس

لن تسلكى سبل البوماة منجدة ... ما عاش عمرو ولا ما عاش قابوس

آليت حب العراق الدهر اطعمه ... والحب ياكله فى القرية السوس

## مقطوعة من مالك بن العجلان

ان سعيرا ارى عشيرته ... قد حدبوا دونه وقد انفوا

ان يكن الظن صادقا ببنى ... النجار لا يطعمنى التى علفوا

لن يسلمونا لعشر ابدا ... ما كان منهم ببطنها شرف

لكن موالى قد بدا لهم ... راى سوى ما الذى او ضعفوا

| | |
|---|---|
| وما يقال الذي يقال لهم | الا تقوم عقابهم صلفوا |
| اما يخيمون في اللقاء وا ما | ى دهم في الصديق فظعفوا |
| بين بني جحجبي وبين بني زبدا | فاني لجارسى التلف |
| لا تقبل الدهر فوق سنتنا | فيه ولا دون ذاك منصرف |
| الا بوذ الذي يقال لهم | في جارنا يقتلوا ويختطفوا |
| امثلنا يحتذي بسفك دم | ما كان فينا السيوف والزعف |
| يلمع يغشي العيون زينتها | ملسا وفينا الرماح والجحف |
| نحن بنو الحرب حين تشتجر | الحرب اذا ما يها بها الكشف |
| انبا حرب الحروب عادتنا | ابكارها والعوان والشرف |
| ما مثل قومي قوم اذا غضبوا | عند فراغ الحروب تنصرف |
| يمشون مشي الاسود في رهط | الموت اليه وكلهم لهف |
| ما قصر المجد دون محتدنا | بل لم يزل في بيوتنا يكف |
| ابلغ بني جحجبي فقد لقحت | حرب عوان فهل لكم سدف |
| يخشون فيها اذا هم لقيتهم | خوادرا والرماح تختلف |
| ان سميرا عبد بغى بطرا | فادركته المنية التلف |
| قد فرق الله بين الفتكم | في كل صرف فكيف تاتلف |
| تمنع ما عندنا بعزتنا | والضيم نابوا وكلنا انف |

## مقطوعة من مهلهل بن ربيعة

| | |
|---|---|
| حلت ركابي الوعى من وايل | في رهط حساس ثقال السوق |
| يا ايها الجاني على قومه | ما لم يكن كانت له بالخليق |
| جناية لم يدر ما كنهها | جان ولم يصبح لها بالمطيق |
| كقاذف يوما باجرادية | في هوة ليس من طريق |
| ان ركوب البحر ما لم يكن | ذا مصدر في كلهات الفريق |

ليس لمن لم يعد في بغيه … عداته تحريق ريح حريق
من يعد ابغينة فتومه … طار الى رب اللواء المحوق
الى رئيس الناس والمرتجى … يعقد الشد وريق العنوق
من عرفت يوم خزازى له … عليا معد عند اخذ الحقوق
اذا اقبلت خيرا في جمعها … ومدحج بالعارض المستفيق
وجمع همدان لهم لجيبة … درايه يهوى هوى الانوق
فقلد الامر بنوها جز … منهم رئيسا كاليماني الفتيق
مطلعا بالامر تسموا له … في يوم لا ينساع بريق
ذاك وقد عن لهم عارض … كجنح ليل في سماء البروق
تخفق خفق الطير راياته … على او ادى لج بحر عميق
فاحتل اوزاهم وزارهم … براى محمود عليهم شفيق
وقد عليتهم صبوة هفوة … ذات جناح كاشتعال الحريق
فانجرت عن وجهه مشرقا … منبلجا مثل انبلاج الشريق
فذاك لا يوفي به غيره … وليس يلقى مثله في فريق
قل لبني ذهل بن دونه … اوبصروا للصيلم الخنفقيق
فقد تزوبتم وما ذقتم … توسيلنة فاعترفوا بالمذق
ابلغ بني شيبان عنا فقد … اضرمتم نيران حرب حلوق
لا يرقا الدهر لها عاملك … الا على انفاس نجلا تنوق
يستخمل الراكب منها على … سيساء حدبير من الشرنيق
اي امرء ضرجتم ثوبه … يعاتك من دم كالخلوق
اسيد سادات اذا ضمهم … معظم امر يوم ازل وضيق
اريك كالسيد في قومه … بل مالك دين له بالحقوق
ينفرج الظلماء عن وجهه … كالليل ولي عن صديع فتيق

ان نحن لو بشارته فاسجدوا | شفار كرمس الجز الحلوق
نبحا الذبح الشاب لا تتقى | ذابحها الا بمنتخب العروق
... ابن ابي واقص | منقطع الحبل بعيد الصديق
بحر اتساق فاعلوا ابيننا | ارسلها من عاتك كالحريق
بكل مغوار ... نجى تمسة | شمر ذيل من فوق طرو عتيق
ثعالبا يحملن من تغلب | اشباههن كالليوث الطرايق
اخوهم ما ... | دون تقضى وترة بالمغيق

مقطوعة من ... ابن عوم

عرفت بالحدث فنعاو عرق | علامات تحبير النماط
كوشم المعصم المغتال علت | رواهشه بوشم مستشاط
وما انت الغداة وذكر سلمى | وامسى الراس منك الى شمطاط
فاما تعرضن اميم عني | وينزعك الوشاة الوالنماط
وحور قد لهوت بهن عين | نواعم في المروط وفي الرباط
لهوت بهن اذ ملقى مليح | واذا انا في المخيلة والنشاط
يقال لهن من كرم وعتق | ظباء تبالة الادم العواطي
ابيت على معاري فاخرات | بهن ملوث كدم العباط
وعيسى بيننا باجود خمر | مع الحرس الطباط والقطاط
ركود في الاناء لها حميا | تلذ لا بحزها الايدي السواط
مشعشعة كعين الديك فيها | حمياها من الصهب الخماط
ووجه قد جلوت اميم صاف | اسيل غير جهم ذي حطاط
فلا وابيك نوذي الحي ضيفي | هدو والمشاءة والدعاط
سابذ الهم مشمعة واقى | يجهد يم طعام او بساط
اذا ما الحرجف النكباء ترمي | بيوت الحي بالورق السقاط

فاعطى غير متزور تلادى ... اذا التطت لدى بخل احتياط
واكسوا الحلة الشوكا خدنى ... وبعض القوم فى خزن وراط
فهذا ثم قد علموا مكانى ... اذا قال الرقيب الا تعاطى
لقيتهم بمثلهم فآسوا ... بهم شين من الضرب الخلاط
فآبوا بالسيوف مفللات ... تبين الغايف الشعر المساط
بضرب فى الجماجم ذوافرح ... وطعن مثل تعليط الرهاط
وماء قد وردت أميم طام ... على ارجائه رجل الغطاط
فبت انهنه السرحان عنه ... كلانا وارد خران قباط
قليل ورده الا سيابا ... تخب المشى كالنبل المراط
كان وعى الحموش بجانبيه ... وعى ركب اميم اولى زباط
كان مزاحف الحيات فيه ... قبيل الصبح آثار السياط
شربت بجمه وصدرت عنه ... وابيض صارم ذكر اباطى
كلون الملح ضربته هبير ... تبر العظم سقاط صراط
بلحى المضاق اذا دعانى ... ونفسى الفرع العطاط
وصفراء البرية فرع قان ... كوقف العاج عاتكة اللياط
شققت لها معابل مرهفات ... مسالات الاغرة كالفراط
كادت النخل غامضة وليست ... بمرهفة النصال ولا سلاط
ومرقبة يحيت الى ذراها ... يزل دوارج النحل القواطى
وخرق تعزف الجنان فيه ... بعيد الجوف اغبر ذى الخراط
كان على صحاصحه رباطا ... منشرة نزعن عن الخياط
اجزت بفتية وبيعملات ... لهم عد وعلى ظهر البلاط
فآبوا بالسيوف لها فلول ... كامثال العصى من الجماط

مقطوعة من ابى ذر سهل بن محمد

يا لائمي كف الملام عن الذي | اضناه طول سقامه وشقائه
ان كنت ناصحه فداو سقامه | واعنه ملتمسا لامر شفائه
حتى يقال بانك الخل الذي | يرجى لشدة دهره ورخائه
اولا فدعه فما به يكفيه من | طول الملام فلست من نصحائه
نفسي الفداء لمن عصيت عواذلي | في حبه لم اخش من رقبائه
الشمس تطلع من اسرة وجهه | والبدر يطلع من خلال قبائه

## [illegible] وضاح اليمن

قالت الا لا تلجن دارنا | ان ابانا رجل غائر
قلت فاني طالب غرة | منه وسيفي صارم باتر
قالت فان البحر ما بيننا | قلت فاني سابح ماهر
قالت فحولي اخوة سبعة | قلت فاني لهم قاهر
قالت اليس الله من فوقنا | قلت بلى وهو لنا غافر
قالت فقد اعييتنا حجة | فأت اذا ما هجع السامر
واسقط علينا كسقوط الندى | ليلة لا ناه ولا آمر

## مقطوعة من القاضي الاديب [illegible] بن محمد [illegible]

وقائلة ان ثارت العيس ليلة | فما كيف تمسي انت قلت اذوب
فقالت وان جدت بنا السير في الفلا | فماذا الذي يعروك قلت كروب
فقالت عن الابصار ان غيبت بنا | فصبرك عنا اين قلت يغيب
فقالت وان سطت بنا غربة النوى | ففي اي حال انت قلت اشيب
فقالت وان بشرت منا باوبة | فكيف يكون الحال قلت بطيب
فقالت وان شمت المطايا مناخة | فما كيف ذاك اليوم قلت عجيب

## مقطوعة للشيخ العارف عمر بن الفارض

[illegible] روحي وباذل نفسه | في حب من يهواه ليس بمسرف

فلئن تنهبت بها لقد أسعفتني ... يا خيبة المسعى إذا لم تسعف
يا أهل ودي أنتم أملي ومن ... ناداكم يا أهل ودي قد كفى
[illegible] دوا لما كنتم تمليه من الوفا ... كرما فاتى ذاك الخل الوفي
وحيوتكم وحيوتكم قسما وفي ... عمري لغير حيوتكم لم أحلف
لو أن روحي في يدي ووهبتها ... لمبشري بوصالكم لم أنصف
لا تحسبوني في الهوى متصنعا ... كلفي بكم خلق بغير تكلف
أخفيت حبكم فأخفاني أسى ... حتى لعمري كدت عني أختفي
كتمته عني فلو أبديته ... لوجدته أخفى من اللطف الخفي

مقطوعة من الملك الدمشقي

يا الله ربكما عوجا على سكني ... وعاتباه لعل العتب يعطفه
وحدثاه وقولا في حديثكما ... ما بال عبدك بالهجران تتلفه
فإن تبسم قولا في ملاطفة ... ما ضر لو بوصال منك تسعفه
وإن بدا لكما في وجهه غضب ... فغالطاه وقولا ليس نعرفه

مقطوعة من علي بن المقرب الاحسائي

صب [illegible] دين وهب من نحو الحمى ... لولا انهمال جفونه بالأدمع
وإذا تنفست الصبا ذكر الصبا ... ليلا لما مرت بوادي الأجرع
إلا على ذلك الزمان وطيبه ... حيث الغضا وطني ومن أهوى معي
ما زال ومض البروق يذكي لوعتي ... ويهيج تذكاري لذاك المربع
وإذا تغنت في الغصون حمامة ... هاجت بلابل قلبي المتوجع
شجت على غصن ولم تدر الهوى ... مثلي ولم تدر الغرام ولم تع
أحمامة الوادي بشرقي الغضا ... إن كنت مسعدة الكئيب فرجعي
إنا تقاسمنا الغضا فغصونه ... في راحتيك وجمره في أضلعي

مقطوعة من القاضي السعيد بن سناء الملك

الى ان [illegible] والهوى [illegible] ... فقمت للقتمه [illegible] واجل
والهوى قد ما سترا من سحابه ... لما توهمن الشيب مقتل
فهنا ولا خطرة الا الى خطر ... وان لا خطوط الا الى اجل
والعين تسحب ذيلا من مدامعها ... والقلب يسحب ذيلا من الوجل
اكابد النفس مع علي بعد رتبتها ... وطا على البيض وجهلا على الاسل
حتى وصلنا الى ميقاتي مامنه ... يا صاحبي فلوا بصرتما عملي
او اصل اللثم من فرع الى قدم ... واوصل اللغو من صدر الى كفل
وبات يسمعني من لفظ منطقه ... ارق من كلمي فيه ومن غزلي
ونلت ما نلت مما لا اصرح به ... ولا ترقت اليه همة الامل
لو اسحب الذيل كي تمحو مواطئه ... لكنني قمت امحو الخطو بالقبل
يا ليلة قد تولت وهي قائلة ... لا تنطلبني مع ايامك الاول

## [illegible] مقطوعة من بدر الدين بن لؤلؤ الذهبي

وتنبهت ذات [illegible] سحرة ... بالواديين فنبهت اشواقي
ورقاء قد اخذت فنون الحزن عن ... يعقوب والالحان عن اسحاق
قامت تطارحني الغرام جهالة ... من دون صحبي بالحمى ورفاقي
انى تباريني جوى وصبابة ... وكآبة واسى وفيض ماقي
وانا الذي املي الهوى من خاطري ... وهي التي تملي من الاوراق

## مقطوعة من الامير منجك في رثاء محبوبة له

يا جنة تركت قلوب ذوي الهوى ... اسفا تقلب بعدها في نار
ما كنت احسب قبل دفنك في الثرى ... ان اللحود منازل الاقمار
لهفي لذي قد جنته يد الردى ... من وجنتك وطرفك السحار
ولماء حسن غيض قرا بعدما ... قد كان منك بكل [illegible] جاري
ليت افتدتك عيوننا وقلوبنا ... وغدت مكان ابارق [illegible]

## مقـ ـحجة من ابى بكر بن حجة الحموى

| | |
|---|---|
| یا ساکنی مغنی حماۃ وحقکم | من بعد کم ماذقت عیشا طیبا |
| وسالت الحرمان تمنع عبدکم | من ان ینال من التلاقی مطلبا |
| واذا اشتهیت السیر نحو دیارکم | قرء النوی لی فی الاواخر من سبا |
| وقد التفت الیک یا دهرے بطوی | ل تعتبی ویحق لی ان اعتبا |
| فرددت لی طوال الشتات فی طیفیه | وجعلت دمعی فی الخد ود مرتبا |
| واسرتنی لکن بجوی محمد | یا دهر کن فی مخلصی متهیبا |

## اخرجه عنه من جلال الدین الاسلامی

| | |
|---|---|
| اقبلت اعجمیة سحرا | قلت بالفارسی از دیک |
| فاشارت الی مقلتها | فی حضور الرجال لا انیک |
| قلت مهلا اسلمت راضیة | حان ان یذهبوا بلا تحریک |
| ذهبوا کلهم فقلت لها | یا فتاة اجلسی وراس ابیک |
| رغبت فی الجلوس انسة | قلت دومی بمهجتی افدیک |
| انت عرفت منزلی کرما | یخدم العبد خدمة توضیک |

## الفصل الخامس فی تذکرة بعض الشعراء والعرفاء والعلماء من المتقدمین والمتاخرین لخصتها من تاریخ ابن خلکان وسبحة المرجان ونفحة الیمن وغیرها ابو نواس

کنیته ابو علی واسمه الحسن بن هانی الحکمی الشاعر المشهور کان من الله غراء العیشتین ولد بالبصرة فی سنة خمس واربعین ومائة ونشا بها ثم خرج الی الکوفة مع والبة بن الحباب ثم صار الی بغداد ومدح جماعة من الخلفاء والوزراء والاکابر واجزلوا جایزته واول قصیدة ابی نواس المشار الیها وهی مما یمدح

به الامین محمد بن هارون الرشید ایام خلافته

| | |
|---|---|
| یا دار ما صنعت بک الایام | لم یبق فیک بشاشة تستام |

| | |
|---|---|
| وتجشمت بي هول كل تنوفة | هوجاء فيها جرأة الاقدام |
| وتذر المطي وراءها فكأنها | صف تقدمهن وهي امام |
| واذا المطي بنا بلغن محمدا | فظهورهن على الرجال حرام |

وتوفي سنة خمس وتسعين ومائة ببغداد

ابو تمام الطائي اسمه حبيب بن اوس الشاعر المشهور ولد سنة تسعين ومائة بجاسم وهي قرية من بلد الجيدور من اعمال دمشق وطبريه ونشأ بمصر وكان ابو تمام اسمر طويلا فصيحا حلو الكلام فيه تمتمة يسيرة و اشتغل وتنقل الى ان صار منه ما صار فذكر الصولي ان ابا تمام لما مدح محمد بن عبد الملك الزيات الوزير بقصيدته التي منها

| | |
|---|---|
| ديمة سمحة القياد سكوب | مستغيث بها الثرى المكروب |
| لو سعت بقعة لاعظام اخرى | لسعى نحوها المكان الجديب |

قال له ابن الزيات يا ابا تمام انك لتحلي شعرك من جواهر لفظك و بديع معانيك ما يزيد حسنا على بهاء جوهر في اجياد الكواعب وما يدخر شيء من جزيل المكافاة الا ويصغر عن شعرك في الموازاة وتوفي ابو تمام بالموصل في سنة احدى وثلاثين ومائتين رحمه الله ابن خفاجة كنيته ابو اسحاق واسمه ابراهيم بن الفتح الاندلسي الشاعر المشهور ولد في جزيرة شقر من اعمال بلنسية من بلاد الاندلس في سنة خمسين واربعمائة وكان مقيما بشرق الاندلس ولم يتعرض لاستماحة ملوك طوائفها مع تهافتهم على اهل الادب وله ديوان شعر احسن فيه كل الاحسان ومن شعره

في عيشة انس وقد ابدع فيه

| | |
|---|---|
| وعشي انس اضجعتني نشوة | فيه تمهد مضجعي وتدمث |

خلعت عليه الاراكة ظلها | والغصن يصغي والحمام يحدث
والشمس تجنح للغروب مريضة | والرعد يرقي والغمامة تنفث

وتوفي في مولده سنة ثلاث وثلاثين وخمسمائة لاربع بقين من شوال ابن طباطبا كنيته ابو القاسم واسمه احمد بن محمد الشريف الرسي المصري كان نقيب الطالبين بمصر وكان من اكابر رؤسائها وله شعر حسن في الزهد والغزل وغير ذلك ومن شعره قوله

خليل اني للثريا لحاسد | واني على ريب الزمان لواجد
ايبقى جميعا شملها وهي ستة | وافقد من احببته وهو واحد

وتوفي سنة خمس واربعين وثلثمائة وعمره اربع وستون سنة ابو عمر احمد بن محمد ولد في عاشر شهر رمضان سنة ست و اربعين ومائتين وكان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطلاع على اخبار الناس وصنف كتابه العقد وهو من الكتب الممتعة حوى من كل شئ وله ديوان شعر جيد ومن شعره

ياذا الذي خط العذار بوجهه | خطين هاجا لوعة وبلابلا
ما صح عندي ان لحظك صارم | حتى لبست بعارضيك حمائلا

وتوفي يوم الاحد ثامن عشر شهر جمادى الاولى سنة ثمان وعشرين وثلثمائة ودفن في مقبرة بني العباس بقرطبة وكان قد اصابه فالج ابن وكيع كنيته ابو محمد واسمه الحسن بن علي الضبي التنيسي الشاعر المشهور اصله من بغداد ومولده بتنيس وله ديوان شعر جيد وله كتاب بين فيه سرقات ابي الطيب المتنبي سماه المنصف وكان في لسانه عجمة ... الخاطر ومن شعره

... لا يهن حبك القلب المشوق | فما ... اليك ...
جفا ... كان ... | ... يسلى عن الوالد العقوق

وتوفي سنة ثلاث وتسعين وثلثمائة بمدينة تنيس رحمه الله

**ابن العلاف الضرير** كنيته ابوبكر واسمه الحسن بن علي النهرواني الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين وكان ينادم الامام المعتضد بالله نقل عنه قال بت ليلة في دار المعتضد مع جماعة من ندمائه فاتانا خادم ليلا فقال امير المؤمنين يقول ارقت الليلة بعد انصرافكم فقلت ؎

ولما انتبهنا للخيال الذي سرى ... اذا الدار قفر والمزار بعيد

وقد ارتج على تمامه فمن اجازه بما يوافق غرضي امرت له بجائزة قال فارتج على الجماعة وكلهم شاعر فاضل فابتدرت وقلت ؎

فقلت لعيني ودعي النوم نلتقي ... لعل خيالا طارقا سيعود

فرجع الخادم اليه ثم عاد فقال امير المؤمنين يقول قد احسنت وامر لك بجائزة وتوفي سنة ثماني عشرة وثلثمائة وعمره مائة سنة

**ابو عبد الله الحسين** بن احمد الكاتب الشاعر المشهور ذو المجون والخلاعة والسخف في شعره كان فرد زمانه في فنه فانه لم يسبق احد الى تلك الطريقة مع عذوبة الفاظه وسلامة شعره من التكلف ومدائح الملوك والامراء والوزراء والرؤساء وديوانه كبير اكثر ما يوجد في عشر مجلدات ومن جيد شعره هذه الابيات ؎

يا صاحبي استيقظا من رقدة ... تزري على اللبيب الاكيس
هذه المجرة والنجوم كانها ... نهر تدفق في حديقة نرجس
داري الصبا قد علست بنسيمها ... فعلام شرب الراح غير مغلس
قوما اسقيا في قهوة رومية ... من عهد قيصر دنها لم يمسس
صرفا تضيف اذا تسلط حكمها ... موت العقول الى حياة الانفس

وكان من كبار الشيعة وراه بعد موته بعض اصحابه في المنام فسأله عن حاله فانشد ؎

| | |
|---|---|
| افسد سوء مذهبي | في الشعر حسن مذهبي |
| لم يرض مولاي علي | سبي لاصحاب النبي |

وتوفي سنة احدى وتسعين وثلثمائة بالنيل وحمل الى بغداد

ابن الرومي كنيته ابو الحسن واسمه علي بن جريج الشاعر المشهور صاحب النظم العجيب في التوليد الغريب يغوص على المعاني النادرة فيستخرجها من مكانها ويبرزها في احسن صورة ولا يترك المعنى حتى يستوفيه الى اخره ولا يبقى فيه بقية وله القصائد المطولة والمقاطيع البديعة وله في الهجاء كل شيء ظريف وكذلك في المديح فمن ذلك قوله

| | |
|---|---|
| المنعمون وما منوا على احد | يوم العطاء ولو منوا لما مانوا |
| كم ضن بالمال اقوام وعندهم | وفر واعطى العطايا وهي يدان |

وكانت ولادته في سنة احدى وعشرين ومائتين ببغداد وتوفي في سنة ثلاث وثمانين ومائتين فيها وكان سبب موته ان الوزير ابا الحسن القاسم بن عبد الله وزير الامام المعتضد كان يخاف من هجوه وفلتات لسانه بالفحش فدس عليه ابن فراس فاطعمه خشكنانه مسمومة في مجلسه فلما اكلها احس بالسم فقال له الوزير الى اين تذهب فقال الى الموضع الذي بعثتني اليه فقال سلم لي على والدي فقال ما طريقي على النار وخرج من مجلسه واتى منزله واقام اياما ومات

ابن القيسي كنيته ابو محمد واسمه عبد العزيز بن احمد القيسي الاندلسي وكان من اهل العلم باللغة والعربية مشارا اليهما رحل من الاندلس وسكن مصر واستوطنها وله شعر حسن فمن ذلك قوله

| | |
|---|---|
| مريض الجفون بلا علة | ولكن قلبي به ممرض |
| اعان السهاد على مقلتي | يفيض الدموع فما تغمض |
| وما زاد شوقا ولكن اتى | يعرض بي انه ممرض |

قيل اجتمع ابن القيسي مع السراج الوراق وابي الحسين الجزار فمرت بهم جارية بديع الجمال فقال ابن القيسي شعرا ~

فلو اعدى على [redacted] ... [redacted] لها بان تعطى الخلافة

وقال [redacted]

شمائلها تدل على اللطافه ... وريقتها ارق من السلافه

وقال ابو الحسين الجزار شعرا ~

وفي وجناتها ورد ولكن ... عقارب صدغها منعت قطافه

وتوفي ابن القيسي في سنة سبع وعشرين واربعمائة بمصر

ابو الفتح علي بن محمد الكاتب البستي الشاعر المشهور صاحب الطريقة في التجنيس الانيس البديع التاسيس فمن الفاظه البديعة قوله من اصلح فاسده ارغم حاسده ومن اطاع غضبه اضاع ادبه عادات السادات سادات العادات من سعادة جدك وقوفك عند حدك

ومن نادرة شعره قوله ~

ان هز اقلامه يوما ليعملها ... انساك كل كمي هز عامله

وان اقر على رق انامله ... اقر بالرق كتاب الانام له

وتوفي سنة اربعمائة ببخارا

ابن الفارض كنيته ابو حفص وابو القاسم واسمه عمر بن ابي الحسن علي الحموي الاصل المصري المولد والدار والوفاة المنعوت بالشرف وكانت ولادته في سنة ست وسبعين وخمسمائة بالقاهرة وله ديوان شعر لطيف واسلوبه فيه ظريف ينحو منحا طريقة الفقراء ما احسن قوله من قصيدة ~

لو ان روحي في يديك فلا تضع ... سهري بتشنيع الخيال المرجف

واسال نجوم الليل هل زار الكرى ... جفني وكيف يزور من لم يعرف

وعلى تفنن واصفيه بحسنه ... يفنى الزمان وفيه ما لم يوصف

وتوفى سنة اثنين وثلاثين وستمائة ودفن من الغد بسفح المقطم

ابن الرفاعي كنيته ابو العباس واسمه احمد بن ابى الحسن على كان رجلا صالحا فقيها شافعى المذهب اصله من العرب وسكن بالبطائح بقرية يقال لها ام عبيدة وانضم اليه خلق عظيم من الفقراء واحسنوا الاعتقاد فيه وتبعوه والطائفة المعروفة بالرفاعية والبطائحية من الفقراء منسوبة اليه ولاتباعه احوال عجيبة من اكل الحيات وهى حية والنزول فى التنانير وهى تتضرم بالنار فيطفئونها ويقال انهم فى بلادهم يركبون الاسود ومثل هذا وكان للشيخ احمد مع ما كان عليه من الاشتغال بعبادته شعر فمنه على ما قيل

| | |
|---|---|
| اذا جن ليلى هام قلبى بذكركم | انوح كما ناح الحمام المطوق |
| وفوقى سحاب تمطر الهم والاسى | وتحتى بحار بالهوى تتدفق |
| سلوا ام عمرو كيف بات اسيرها | تفك الاسارى دونه وهو موثق |
| فلاهو مقتول ففى القتل راحة | ولاهو ممنون عليه فيطلق |

وتوفى سنة ثمان وسبعين وخمسمائة بام عبيدة وهو فى عشر السبعين

ابو العتاهية كنيته ابو اسحق واسمه اسمعيل بن سويد العنزى بالولاء العينى الشاعر المشهور مولده بعين التمر وهى بليدة بالحجاز قرب المدينة فى سنة ثلاثين ومائة ونشأ بالكوفة وسكن بغداد واشتهر بمحبة عتبة جارية الامام المهدى واكثر تشببه فيها فمن ذلك قوله

| | |
|---|---|
| اعلمت عتبة انني | منها على شرف مطل |
| وشكوت ما القى اليها | والمدامع تستهل |
| حتى اذا برمت بما | اشكو كما يشكو الاقل |
| قالت فاى الناس يعلم ما | تقول فقلت كل |

ونوفى فى سنة احدى عشرة ومائتين ببغداد ولما حضرته الوفاة قال
اشتهى ان يجئ مخارق المغنى ويغنى عند راسى هذين البيتين لى

اذا ما انقضت عنى من الدهر مدتى … فان عزاء الباكيات قليل
سيعرض عن ذكرى وتنسى مودتى … ويحدث بعدى للخليل خليل

ابن النديم الموصلي كنيته ابو محمد اسحق بن ابراهيم التميمي
بالولاء الارجانى الاصل كانت ولادته فى سنة خمسين ومائة وكان
من ندماء الخلفاء وله الظرف المشهور والخلاعة والغناء الذى انفرد
بهما وكان من العلماء باللغة والاشعار واخبار الشعراء وايام الناس
وله نظم جيد وديوان شعر فمن شعره ما كتبه الى الهارون

وامرأة بالبخل قلت لها اقصرى … فليس الى ما تامرين سبيل
ارى الناس خلان الجواد ولا ارى … بخيلا له فى العالمين خليل
وانى رايت البخل يزرى باهله … فاكرمت نفسى ان يقال بخيل
ومن خير حالات الفتى لو علمته … اذا نال خيرا ان يكون ينيل
وكيف اخاف الفقر او احرم الغنا … ورأى امير المومنين جميل
عطائى عطاء المكثرين تكرما … ومالى كما قد تعلمين قليل

حدث ابنه محمد عن ابيه اسحق قال دخلت على الرشيد وبين
يديه طبق فيه ورد فقال قل فى هذا شيئا فقلت شعرا

كانه خد محبوب يقبله … فم الحبيب وقد اضحى به خجلا

فقالت له جارية كانت على راسه اخطات الا قلت كما اقول شعرا

كانه لون خدى حين تدفعنى … يد الرشيد لامر يوجب الغسلا

فقال فضحك الرشيد وقال اخرج يا اسحق فقد حركتنى هذه الماجنة ثم
قام واخذ بيدها وخلا بها وتوفى الاسحق فى شهر رمضان سنة خمس
وثلاثين ومائتين وكان قد عمى فى اخر عمره قبل موته بسنتين

ابن الجوزي كنيته ابو الفرج واسمه عبد الرحمن بن ابي الحسن القرشي التيمي البكري البغدادي الفقيه الحنبلي الواعظ الملقب جمال الدين الحافظ كان علامة عصره وامام وقته في الحديث وصناعة الوعظ

وله اشعار لطيفة فمنه يخاطب اهل بغداد

عذيري من فتية بالعراق ... قلوبهم بالجفا قلب
يرون العجيب كلام الغريب ... وقول القريب فلا يعجب
ميازيبهم ان تندت بخير ... الى غير جيرانهم تقلب
وعذرهم عند توبيخهم ... مغنية الحي لا تطرب

وتوفي ليلة الجمعة سنة ثاني عشرة وخمسمائة

ابو دلامة زيد بن الجون كان صاحب نوادر وحكايات وادب ونظم وانه كان اسود عبدا حبشيا ومن نوادره انه توفي لابي جعفر المنصور ابنة عم جنازتها وجلس لدفنها وهو [illegible] لذلك [illegible] كئيب عليها فاقبل ابو دلامة وجلس قريبا منه فقال له المنصور ويحك ما اعددت لهذا المكان فقال ابنة عم امير المؤمنين فضحك المنصور حتى استلقى ثم قال له المنصور ويحك فضحتنا بين الناس [illegible] المنصور قد امر بهدم دور كثيرة منها دار ابي دلامة [illegible]

ابو دلامة الى المنصور ابياتا وهي [illegible]

يا ابن عم النبي دعوة شيخ ... قد دنا هدم داره وبواره
يوم [illegible] خضر التي اعتادها ... الطلق وقرت وصابة [illegible]
[illegible] دلها فاعيروا ... عبدكم ما احتوى جدار [illegible]

[illegible] المنصور هذه الابيات منع بهدم داره وتوفي ابو دلامة سنة احدى وستين ومائة وقيل انه عاش الى ايام الرشيد كذا في [illegible]

ولاية الرشيد سنة سبعين ومائة

ابو امیة شریح بن الحارث الکندی کان من کبار التابعین و
ادرك الجاهلية واستقضاه عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ علی الکوفة
فاقام قاضيا خمسا وستين سنة لم يتعطل فيها الا ثلاث سنين امتنع
فيها من القضاء فی فتنة ابن الزبير و استعفى الحجاج بن يوسف
من القضاء فاعفاه ولم يقض بين اثنين حتى مات وكان اعلم الناس
بالقضاء ذا ادب وفطنة وذكاء ومعرفة وعقل واصابة
وكان شاعرا محسنا وتزوج شريح امرأة من بنی تمیم
تسمى زينب فنقم عليها شيئا فضربها ثم ندم وقال

| | |
|---|---|
| رايت رجالا يضربون نساءهم | فشلت يميني يوم اضرب زينبا |
| اأضربها من غير ذنب اتت به | فما العدل منی ضرب من ليس مذنبا |
| فزينب شمس والنساء كواكب | اذا اطلعت لم يبد منهن كوكبا |

وتوفی سنة سبع وثمانين للهجرة وهو ابن مائة سنة

ابو حفص عمر بن محمد المعروف بشهاب الدين السهروردی
كان فقيها شافعی المذهب شيخا صالحا ورعا كثير الاجتهاد فی العبادة
والرياضة وكان شيخ الشيوخ وكان له مجلس الوعظ وعلی وعظه
قبول وله نفس مبارك وله تواليف حسنة منها كتاب عوارف
المعارف وهو اشهرها وله شعر حكی انه انشد يوما علی الكرسی

| | |
|---|---|
| لا تسقنی وحدی فما عودتنی | انی اشح بها علی جلاسی |
| انت الكريم ولا يليق تكرما | ان تعبر الندماء دور الكاس |

فتواجد الناس لذلك وقطعت شعور كثيرة وتاب جمع كثير وكان
قد صحب عمه الشيخ ابا النجيب والشيخ ابا محمد عبد القادر ابن ابی صالح
الجيلی زمانا طويلا ومولده بسهرورد فی اخر رجب سنة تسع وثلاثين
وخمسمائة وتوفی فی المحرم سنة اثنين وثلاثين وستمائة رحمه الله

ابن [redacted] كنيته ابو الغنايم واسمه محمد بن علي الواسطي الهرثي الملقب بنجم الدين الشاعر المشهور كانت ولادته في ليلة سابع عشر جمادى الاخر سنة احدى وخمسمائة وكان شاعرا رقيق الشعر لطيف حاشيته وكان شعره سهل الالفاظ صحيح المعاني يغلب على شعره وصف الشوق والحب وذكر الصبابة والغرام فعلق بالقلوب ولطف مكانه عند اكثر الناس ومالوا اليه وتحفظوه وتداولوه به بينهم واستشهد به الوعاظ واستحلاه السامعون فمنه قوله

| | |
|---|---|
| ردوا على شوارد الاظعان | ما الدار ان لم تغن من اوطان |
| ولكم بذات الجزع من متمنع | هزات معاطفه بغصن البان |
| ابدى تلونه باول موعد | فمن الوفي لنا بوعد ثان |
| فتى اللقاء ودونه من قومه | ابناء معركة واسد طعان |
| قلقوا الرماح وما اظن اكفهم | خلقت لغير ذوائل المران |
| [illegible] بيض السيوف فما ترى | في الحي غير مهند وسنان |
| ولئن صدت فمن مراقبة العدى | ما الصد عن ملل ولا سلوان |
| [illegible] نعما داس زماننا | بطويلع باساكني نعمان |

وتوفي رابع شهر رجب سنة اثنين وتسعين وخمسمائة بالهرث

ابو السمط مروان بن ابي حفصة الشاعر المشهور كان من اهل اليمامة قدم بغداد ومدح المهدي وهارون الرشيد وكان يتقرب الى الرشيد بهجو العلويين وهو من اسحر المجيدين وفحول المقدمين فمن شعره

| | |
|---|---|
| بنو مطر يوم اللقاء كانهم | اسود لهم في بطن خفان اشبل |
| هم يمنعون الجار حتى كانما | لجارهم بين السماكين منزل |
| تجنب لا في القول حتى كانما | حرام عليه قول لا حين يسال |

[illegible] سنة اثنتين وثمانين ومائة في بغداد

ابن الطثريه كنيته ابو المكشوح واسمه يزيد بن سلمة الشاعر المشهور كان شاعرا مطبوعا عاقلا فصيحا كامل الادب وافر المروة لا يعاب ولا يطعن عليه وكان شجاعا شجاعا له اصل ومحل في قوم من يشير وكان من شعراء بني امية مقدما عندهم فمن شعره

| | |
|---|---|
| ولا ستحي من الله ان ارى | رديفا لوصال او على رديف |
| وان اراد الماء الموطا حسنه | واتبع وصل الملك وهو ضعيف |

وقتل ابن الطثريه مع المندالث بن ادريس الحنفي في سنة ست وعشرين ومائة على قرية يقال لها الفلج

ابن الدار اسمه يوسف بن وردة الموصلي الشاعر المشهور شاعر محسن ومن مشهور شعره قوله في رجل ارجل وقد احسن فيه

| | |
|---|---|
| مدور الكعب فاتخذه | ليل غرس وبل غرش |
| لو نظرت عينه الثريا | اخرجها في نبات نعش |

وتوفي في سنة خمس واربعين وخمسمائة

ابن السراج كنيته ابو بكر واسمه محمد بن السري النحوي كان احد الايمة المشاهير المجمع على فضله وجلالة قدره في النحو والادب اخذ الادب عن ابي العباس المبرد وغيره واخذ عنه جماعة من الاعيان وله التصانيف المشهورة في النحو منها كتاب الاصول وكتاب شرح كتاب سيبويه وغيرها وهذه الابيات منه في جارية كان يهواها

| | |
|---|---|
| ميزت بين جمالها وفعالها | فاذا الملاحة بالجناية لا تفي |
| والله لا كلمتها ولو انها | بالبدر او كالشمس او كالمكتفي |
| حلفت لنا ان لا تخون عهودنا | وكانها حلفت لنا ان لا تفي |

وتوفي يوم الاحد لثلث ليال بقين من ذي الحجة سنة عشرة وثلثمائة

ابو الصلت امية بن عبد العزيز الاندلسي الداني كان فاضلا في علوم

اديب صنف كتابه الذى سماه الحديقة على اسلوب يتيمة الدهر للثعالبى وكان عارفا بفن الحكمة فكان يقال له الاديب الحكيم وكان ماهرا فى علوم الاوائل وانتقل من الاندلس وسكن ثغر الاسكندرية وله نظم جيد واذكر شيئا من نظمه ٥

| | |
|---|---|
| اذا كان اصلى من تراب فكلها | بلادى وكل العالمين اقاربى |
| فلا بسالى ان اسل العيس حاجة | تشق على شم الذرى والغوارب |

وكان قد انتقل فى اخر الوقت الى المهدية وتوفى سنة تسع وعشرين وخمسمائة

ابو الاسود ظالم بن عمر الديلى كان من سادات التابعين واعيانهم صحب على ابن ابى طالب كرم الله وجهه وشهد معه وقعة صفين وهو بصرى وكان من اكمل الرجال رايا واسدهم عقلا وهو من وضع النحو فقيل ان عليا رضى الله عنه وضع له الكلام كله ثلاثة اضرب اسم وفعل وحرف ثم دفعه اليه وقال له تمم على هذا وله اشعار منه ٥

| | |
|---|---|
| وما طلب المعيشة بالتمنى | ولكن الق دلوك فى الدلاء |
| تجئ بملئها طورا وطورا | تجئ بحماة وقليل ماء |

وتوفى سنة تسع وستين وعمر خمسة وثمانون سنة رضى الله عنه

ابو العشائر لا اعلم اسمه واسم ابيه ولا مسكنه وموطنه ولا اطلاع لى بسنة ولادته ووفاته الا انه من الشعراء المجيدين وكلامه متين ولطيف قال بعض الادباء دخلت على ابى العشائر يوما اعوده مرعلة ثقلت مابجد الامير فاشار الى غلام قائم بين يديه كان رضوان غفل عنه فابق من الجنة ثم انشد ٥

| | |
|---|---|
| اسقم هذا الغلام جسمى | بما بعينيه من سقام |
| فتور عينيه من دلالى | اهدى فتورا الى عظامى |
| وامتزجت روحه بروحى | تمازج الماء بالمدام |

مولانا احمد الهندی التهانیسری هو عالم یشبه اللآلی تحریره و شاعر یحکی السلسال تقریره المقتبس للنور المعنوی والمرید للشیخ نصیر الدین محمود الاودهی الدهلوی ولما اخذ الامیر تیمور دهلی وسمع نبذاً من فضائله رغب فی الملاقات وبعد ما عاینه متحلیا بفضائل الختاره للمجالسة وحین توجه الامیر من الهند الی الروم تاخر مولانا احمد عن موکبه وهاجر من دهلی الی کالبی واستوطن فیها واشتغل بتدریس العلوم الی اخر عمره ولم یذهب الی مسمعی من احد سنة ولادته ولم نبصره بصری فی کراسة من الکتب تاریخ وفاته وله قصیدة دالیة

منها هذه الابیات

| | |
|---|---|
| اطار لبی حنین الطائر الغرد | وهاج لوعة قلبی التایه الکمد |
| واذکرتنی عهود بالحمی سلفت | حمامة صدحت من لاعج الکبد |
| باتت تورقنی والقوم قد هجعوا | ما بین مضطجع منهم ومستند |

آزاد — السید غلام علی بن السید نوح الحسینی الواسطی اصلا والهندی البلگرامی مولدا کانت ولادته فی الخامس والعشرین من صفر یوم الاحد سنة ست عشر ومائة والف هجریة ببلگرام ونشأ بها وقرأ الکتب الدرسیة علی السید طفیل محمد الحسینی الاترولوی وفاق فی العلوم العقلیة والنقلیة علی الامثال و الاقران وحج بیت الحرام وتشرف بزیارة قبر خیر الانام علیه التحیة والسلام ثم عاد الی الهند وعاش فی بلاد دکن الی ان انتقل الی دار القرار ونظمه ونثره رایقة وفایقة منها

| | |
|---|---|
| تخفی تعلقها بمن ولهت به | وفوادها عند المحب جلیس |
| وتدا ور مقلها فتثبت نحوه | والی الجدی تقلیم مقنا طیس |

وتوفی فی سنة اثنتین ومائتین والف فی اورنگ اباد

الاصمعي كنيته ابو السعيد واسمه عبد الملك بن قريب الباهلي
كانت ولادته سنة اثنتين وعشرين ومائة وكان صاحب
لغة ونحو واماما في الاخبار والنوادر والملح والغرايب وهو من
اهل البصرة وقدم بغداد في ايام هارون الرشيد نقل عن الاصمعي قال
بينما انا اسير في البادية اذ مررت بحجر مكتوب عليه هذا البيت شعر

ايا معشر العشاق بالله خبروا     اذا حل عشق بالفتى كيف يصنع

فكتبت تحته شعر

يداري هواه ثم يكتم سره     ويخشع في كل الامور ويخضع

ثم عدت اليوم الثاني فوجدت مكتوبا تحته هذا البيت شعر

وكيف يداري والهوى قاتل الفتى     وفي كل يوم قلبه يتقطع

فكتبت تحته شعر

اذا لم يجد صبرا لكتمان سره     فليس له شيء سوى الموت ينفع

فعدت في اليوم الثالث فوجدت شابا ملقى تحت ذلك الحجر ميتا

ومكتوبا تحت الابيات شعر

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا     سلامي الى من كان للوصل يمنع
هنيئا لارباب النعيم نعيمهم     وللعاشق المسكين ما يتجرع

توفي الاصمعي في صفر سنة ست عشرة ومائتين بالبصرة

امرء القيس بن حجر الملك الكندي كان من الشعراء المجيدين المقدمين
قال ابو عمرو بن العلا فتح الشعر بامرء القيس وختم بذي الرمة
وقيل انه كان يعشق ابنة عمه عنيزة ويترقب منها خلوة فلما كان
بعد الايام رحل العرب وانفردت عنيزة مع جماعة من البنات
في ... في الطريق غدير ماء فسبق امرء القيس واكمن خلف
... ونزلن على الماء ويعالن بخرج وجمع ثيابهن

وقال من ارادت ثوبها فلتخرج فخرجن اليه فاعطاهن ثيابهن ورأى عنيزة وهي عريانة مقبلة ومدبرة قال واجتمع البنات حوله و تشكين الجوع فنحر ناقته وشوئها فاكلن وطلبن من عنيزة ان تركبه على مقدم بعيرها فاركبها وكان كل ساعة يدخل راسه في هودجها ويقبلها وسار معهن حتى جن الليل ودخل الحي وقال هذا البيت

| | |
|---|---|
| تضل العقاص في مثنى ومرسل | عدائره مستشزرات الى العلى |

قال ابن قطيبة في طبقات الشعراء كان امرء القيس قبل زمن النبي صلى الله عليه وسلم مقدار اربعين سنة وقال ابن الجوزي في تاريخ الرباب بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنهما فولدت سكينة والله اعلم بالصواب

ام علي تقية بنت ابي الفرج غيث الصوري الاصل كانت ولادتها في صفر سنة خمس وخمسمائة بدمشق وكانت فاضلة ولها شعر جيد قصايد ومقاطيع صحبت الحافظ ابا الطاهر احمد بن محمد السلفي الاصبهاني زمانا بثغر الاسكندرية فمن محاسن شعرها

| | |
|---|---|
| عوضا عن خمار تلك الوليد | لو وجدت السبيل جدت بخدي |
| سلكت دهرها الطريق الحميد | كيف لي ان اقبل اليوم رجلا |

وتوفيت في اوائل شوال سنة تسع وسبعين وخمسمائة

بديع الزمان كنيته ابو الفضل واسمه احمد بن الحسين الهمداني الحافظ صاحب الرسائل الرائقة والمقامات الفائقة وعلى منواله نسج الحريري مقاماته وحذى حذوه واقتفى اثره واعترف في خطبته بفضله وانه الذي ارشده الى سلوك ذلك المنهج وهو احد الفصحاء وسكن هراة من بلاد خراسان فمن رسائله الماء اذا طال مكثه ظهر خبثه واذا سكن متنه تحرك نتنه وكذلك

الضيف يسمح لقاؤه اذا طال ثواوه ويثقل ظله اذا انتهى محله والسلام

ومن شعره رحمه الله [illegible]

كاد يحكيك صوب الغيث منسكبا … لو كان طلق المحيا مطر الذهبا

والدهر لو لم يخن والشمس لو نطقت … والليث لو لم يصد والبحر لو عذبا

وتوفى سنة ثمان وتسعين وثلثمائة مسموما بمدينة هراة

**الباخرزي** كنيته ابو الحسن واسمه علي بن الحسن الباخرزي الشاعر المشهور كان اوحد عصره في فضله وذهنه والسابق الى حيازة قصب السبق في نظمه ونثره وكان في شبابه مشتغلا بالفقه ثم شرع في الكتابة واختلف في ديوان الرسائل وارتفعت به الاحوال وانخفضت ورأى من الدهر العجائب سفرا وحضرا وغلب ادبه على فقهه فاشتهر بالادب وعمل الشعر واشتهر بالحديث وصنف كتاب دمية القصر وعصرة اهل العصر وجمع فيه خلقا كثيرا وديوان شعره مجلد كبير والغالب عليه الجودة فمن معانيه العربية قوله

واني لاشكو لسع اصداغك التي … عقاربها في وجنتيك تحوم

وابكي لدر الثغر منك ولي اب … فكيف يديم الضحك وهو يتيم

وقتل الباخرزي بمجلس الانس بباخرز في ذيقعدة سنة ستين واربعمائة

**البحتري** كنيته ابو عبادة واسمه الوليد بن عبيد الطائي الشاعر المشهور وهو من فحول الشعراء المقدمين كانت ولادته بمنبج في سنة ست ومائتين ونشأ بها ثم خرج الى العراق ومدح جماعة من الخلفاء اولهم المتوكل على الله وخلقا كثيرا من الاكابر والرؤساء واقام ببغداد دهرا طويلا ثم عاد الى الشام وله اشعار كثيرة في حلب ونواحيها وكان يتغزل بها قيل اهدى ابو جعفر محمد بن علي الى البحتري نبيذا مع غلام حسن الوجه بديع الوصف فلما راه البحتري ضمه اليه وقبله وكتب

منه هذه الابيات شعر

ابا جعفر كان تقبيلنا — [redacted]
بعثت الينا بشمس المدام — تشرق فى كف شمس البريه
فليت الهدية كان الرسول — وليت رسولك كان الهديه

فلما قرء ابو جعفر الابيات ارسل اليه الغلام وتوفى البحترى سنة اربع وثمانين ومائتين ؀ بشار كنيته ابو معاذ بن برد العقيلى بالولاء الضرير الشاعر المشهور وهو بصرى قدم بغداد وكان يلقب بالمرعث واصله من الطخارستان من سبى المهلب بن ابى صفرة ويقال ان بشارا ولد على الرق ايضا واعتقته امرءة عقيلية فنسب اليها وكان اكمه ولد اعمى جاحظ الحدقتين قد تغشاها لحم احمر وكان ضخما عظيم الخلق والوجه مجدرا طويلا هو فى اول مرتبة المحدثين من الشعراء المجيدين فيه فمن شعره فى المشورة وهو من احسن شئ قيل فى ذلك شعر

اذا بلغ الراى المشورة فاستعن — بحزم نصيح او نصاحة حازم
ولا يجعل الشورى عليك غضاضة — فريش الخوافى تابع للقوادم
وما خير كف امسك الغل اختها — وما سيف لم يويد بقائم

وكان دوره ابو نواس يمدحان المهدى بن المنصور امير المومنين قيل ان المهدى دخل يوما وقت الظهر الى مقصورة جارية الخيزران على حين غفلة فوجدها تغتسل فلما راته تجللت بشعرها حتى لم يبن من جسدها شئ فاعجبه ذلك واستحسنه ثم عاد الى مجلسه وقال من بالباب من الشعراء فقيل له ابو نواس وبشار بن برد فامر باحضارهما فحضرا وجلسا قال فليقل كل منكما شعرا يوافق ما فى نفسى فانشاء بشار يقول شعرا

تجنبتلو والقلب صاب اليكم — بنفسى ذاك المنزل المتجنب
اذا ذكروا اعرضت الاعن ملالة — وذكرى كم شئ الى محبب

من الامراء الكبار وكانت ولادته في ذي الحجة سنة ست وثمانين وخمسمائة وكانت فيه فضيلة وله ديوان شعر ومن شعره

اقبل من اعشقه راكبا … من جانب الغرب على الاشهب
فقلت سبحانك ياذا العلى … اشرقت الشمس من المغرب

وتوفي يوم الخميس الثالث والعشرين من صفر سنة تسع وسبعين وخمسمائة على مدينة حلب من جراحة اصابته لما حاصرها اخوه

السلطان صلاح الدين

التجيبي كنيته ابو الوليد واسمه سليمان بن خلف المالكي الاندلسي الباجي كانت ولادته يوم الثلاثاء النصف من ذي القعدة سنة ثلاث واربعمائة بمدينة بطليوس وكان من علماء الاندلس وحفاظها سكن شرق الاندلس ورحل الى المشرق ونحوها فاقام بمكة مع ابي ذر الهروي ثلاثة اعوام وحج فيها اربع حجج ورحل الى البغداد واقام بها ثلاثة اعوام يدرس الفقه ويقرء الحديث ولقي بها سادات من العلماء واقام بالموصل مع ابي جعفر السمناني عاما يدرس عليه وكان مقامه بالمشرق نحو ثلاثة عشر عاما وصنف كتبا كثيرة وله نظم جيد

فمن محاسن شعره

اذا كنت اعلم علما يقينا … بان جميع حياتي كساعة
فلم لا اكون ضنينا بها … واجعلها في صلاح وطاعة

تميم كنيته ابو علي بن المعز ابوه صاحب الديار المصرية والمغرب وهو الذي بنى القاهرة المغربية وكانت ولادته سنة سبع وثلاثين وثلثمائة وكان تميم المذكور فاضلا شاعرا ماهرا لطيفا ظريفا ولم يل المملكة لان ولاية العهد كانت لاخيه العزيز فوليها بعد ابيه ومن شعره قوله

| | |
|---|---|
| أ ... او الذى لا يملك الامور غيره | ومن هو بالسر المكتوم اعلم |
| لئن كان كتمان المصائب مولما | لاعلانها عندى اشد واكلم |
| وبى كلما يبكى العيون اقله | وان كنت منه دائم التبسم |

وتوفى فى ذى ال... ة سنة اربع وسبعين وثلث مائة بمصر

**التنوخى** كنيته ابو القاسم واسمه على بن محمد الانطاكى كان عالما باصول المعتزلة والنجوم كانت ولادته بانطاكية سنة ثمان وسبعين ومائتين وقدم بغداد وتفقه بها وسمع الحديث قال الثعالبى فى حقه هو اعيان اهل العلم والادب وافراد الكرم وحسن الشيم واورد له من شعره قوله ه

| | |
|---|---|
| وراح من الشمس مخلوقة | اتت له فى قدح من نهار |
| هواء ولكنه جامد | وماء ولكنه غير جاري |
| كان المدير لها باليمين | اذا قام للسقى او باليسار |
| تدرع درعا من الياسمين | له فرد كم من الجلنار |

وتوفى بالبصرة لسبع خلون من ربيع الاول سنة اثنين واربعين وثلث مائة

**التهامى** كنيته ابو الحسن واسمه على بن محمد الشاعر المشهور قال بسام الاندلسى فى كتاب الذخيرة فى حقه كان مشتهر الاحسان ودرب اللسان مخلى بينه وبين ضروب البيان يدل شعره على فوز القدح دلالة برد النسيم على الصبح وتعرب عن مكانه فى العلوم اعراب الدمع سر المكتوم ومن لطيف نظمه قوله من جملة قصيدة طويلة مدح بها الوزير ابا القاسم المغربى ه

| | |
|---|---|
| قلت لخلى وثغور الربا | متبسمات وثغور الملاح |
| ابهما احلى ترى منظرا | فقال لا اعلم كل اقاح |

وكان التهامى وصل الى الديار المصرية مستخفيا ومعه كتب

كثيرة من حسان بن مفرج بن دغفل البدوي في خزانة البنود بمصر
وهو يجن بالقاهرة المحروسة وذلك لاربع بقين من ربيع الآخر
سنة ست عشرة واربعمائة ثم قتل في سجنه في سنة المذكورة
**الثعالبي** كنيته ابو منصور واسمه عبد الملك بن محمد النيشاپوري
كانت ولادته سنة خمسين وثلثمائة قال بن بسام صاحب الذخيرة
في حقه كان في وقته راعي تلعات وجامع اسباب النثر والنظم راس
المؤلفين في زمانه وامام المصنفين وله من التصانيف يتيمة الدهر في
محاسن اهل العصر وهو اكبر كتبه واحسنها واجمعها فمن شعره قوله ع

| | |
|---|---|
| لما تعيت فكو توجب مطالعتي | وامعنت نار شوقي في تلهبها |
| ولم اجد حيلة تبقي على سعتي | فقلت عيني رسولي اذا رأك بها |

وتوفي سنة تسع وعشرين واربعمائة

**جرير** كنيته ابو حزرة بن عطية التميمي الشاعر المشهور كان من فحول
الاسلاميين وكانت بينه وبين الفرزدق مهاجاة ونقايض وهو
اشعر من الفرزدق عند اكثر اهل العلم بهذا الشان واجمعت العلماء
على انه ليس في شعراء الاسلام مثل ثلاثة جرير والفرزدق والاخطل
ويقال ان بيوت الشعر اربعة فخر ومديح وهجاء ونسيب وفي
الاربعة فاق جرير غيره فالفخر قوله ع

| | |
|---|---|
| اذا غضبت عليك بنو تميم | حسبت الناس كلهم غضابا |

وفي المديح قوله ع

| | |
|---|---|
| الستم خير من ركب المطايا | واندى العالمين بطون راح |

وفي الهجاء قوله ع

| | |
|---|---|
| فغض الطرف انك من نمير | فلا كعبا بلغت ولا كلابا |

وفي النسيب قوله ع

| | |
|---|---|
| ان العيون التي في طرفها مرض | قتلننا ثم لم يحيين قتلانا |
| يصرعن ذا اللب حتى لا حراك به | وهن اضعف خلق الله اركانا |

ومن اخبار جرير انه دخل على عبد الملك بن مروان فانشد قصيدة اولها ـ

| | |
|---|---|
| اتصحو ام فؤادك غير صاح | عشية هم صحبك بالرواح |
| تقول العاذلات علاك شيب | اهذا الشيب يمنعني مزاحي |
| تعزت ام حزرة ثم قالت | رايت الموردين ذوي لقاح |
| ثقي بالله ليس له شريك | ومن عند الخليفة بالنجاح |
| شكرت اذا اردت الى ريشي | واثبت القوادم في جناحي |
| الستم خير من ركب المطايا | واندى العالمين بطون راح |

قال جرير فلما انتهيت الى هذا البيت كان عبد الملك متكيا فاستوى جالسا وقال من مدحنا منكم فليمدحنا بمثل هذا او فليسكت ثم التفت وقال يا جرير اترى ام حزرة يرويها مائة ناقة من نعم بني كلب قلت يا امير المومنين نحن مشائخ وليس باحدنا فضل عن راحلة والابل اباق فلو امرت لي بالرعاء ثمانية وكان بين يديه صحاف من الذهب وبيده قضيب فقلت له يا امير المومنين والمحلب واشرت الى احدى الصحاف فنبذها الي بالقضيب وقال خذها لا نفعتك وتوفي جرير في سنة عشر ومائة وكانت وفاته باليمامة وعمر نيفا وثمانين سنة

الجرجاني كنيته ابو الحسن واسمه علي بن عبد العزيز الفقيه الشافعي كان فقيها اديبا شاعرا وله ديوان شعر جيد فمن ذلك قوله ـ

| | |
|---|---|
| قد برح الحب بمشتاقك | فاوله احسن اخلاقك |
| لا تجفه وارع له حقه | فانه احسن عشاقك |

وتوفي في سلخ صفر سنة ست وستين وثلثمائة بنيشابور

جميل كنيته ابو عمرو بن عبد الله الشاعر المشهور صاحب بثينة احد عشاق العرب عشقها وهو غلام فلما كبر خطبها فردّ عنها فقال الشعر فيها وكان يأتيها سرا ومنزلها وادي القرى وديوان شعره مشهور وجميل وبثينة كلاهما من بني عذرة وكانت بثينة تكنى ام عبد الملك والجمال والعشق في بني عذرة كثير فمن شعره فيها

وما زلتموا يا بثن حتى لو انني ... من الشوق استبكي الحمام بكى ليا
وما زادني الواشون الا صبابة ... ولا كثرة الناهين الا تماديا
وما احدث النأي المفرق بيننا ... سلوا ولا طول الليالي تقاليا
الم تعلمي يا عذبة الريق انني ... اظل اذا لم القَ وجهك صاديا
لقد خفت ان القى المنية بغتة ... وفي النفس حاجات اليك كما هيا

قال هارون بن عبد الله القاضي قدم جميل بن معمر مصر على عبد العزيز بن مروان ممتدحا له فاذن له وسمع مدائحه واحسن جائزته وسأله عن حبه بثينة فذكر وجدا كثيرا فوعده في امرها وامر له بمنزل وما يصلحه فما اقام الا قليلا حتى مات هناك في سنة اثنتين وثمانين

الحريري ابو محمد القاسم بن علي البصري الحرامي صاحب المقامات كانت ولادته في سنة ست واربعين واربعمائة وكان احد ائمة عصره ورزق الحظوة التامة في عمل المقامات وكان سبب وضعه لها ما حكاه ولده ابو القاسم عبد الله قال كان ابي جالسا في مسجد بني حرام فدخل شيخ ذو طمرين عليه اهبة السفر رث الحال فصيح الكلام حسن العبارة فسألته الجماعة من اين الشيخ فقال من سروج فاستخبروه عن كنيته فقال ابو زيد فعمل ابي المقامات الاربعين المعروفة بالحرامية وعزاها الى ابي زيد المذكور واشتهرت فبلغ خبرها الوزير [illegible] الذي [illegible] انوشروان بن ابي خالد القلعة الى [illegible] الامام

المسترشد بالله فلما وقف عليها اعجبته فاشار على والدي ان يضم
اليها غيرها فاتمها خمسون مقامة والى الوزير المذكور اشار الحريري
في خطبة المقامات بقوله فاشار من اشارته حكم وطاعته غنم
الى ان انشئ مقامات اتلو فيها تلو البديع وان لم يدرك الظالع
شأو الضليع وللحريري تواليف حسان وله ديوان رسائل وشعر
كثير غير شعره الذي في المقامات فمن ذلك قوله

وهو معنى حسن

قالوا العواذل ما هذا الغرام به | اما ترى الشعر في خديه قد نبتا
فقلت والله لو ان المفند لي | تأمل الرشد في عينيه ما ثبتا
ومن اقام بارض وهي مجدبة | فكيف يرحل عنها والربيع اتى

وتوفي سنة ست عشرة وخمسمائة بالبصرة في سكة بني حرام

حسان بن ثابت الانصاري الخزرجي رضي الله عنه شاعر رسول الله
صلى الله عليه وسلم مشهور كان من الشعراء المجيدين المحسنين وهو
في نظمه وبلاغته مستغن عن توصيف الواصف في الآفاق فمنه

سألت رسم الدار ام لم تسأل | بين الجوابي فالبضيع فحومل
اولاد جفنة حول قبر ابيهم | قبر ابن مارية الكريم المفضل
يسقون من ورد البريص عليهم | بردى يصفق بالرحيق السلسل

وتوفي سنة اربع وخمسين وله مائة وعشرين سنة

حجة الاسلام ابو حامد محمد بن احمد الغزالي الطوسي الفقيه الشافعي
كانت ولادته سنة خمسين واربعمائة اشتغل في مبتدء امره
بطوس على احمد بن الراذكاني ثم قدم نيسابور واختلف الى درس
امام الحرمين ابي المعالي الجويني فخرج من نيسابور الى العسكر
ولقي الوزير نظام الملك فاكرمه وعظمه ثم فوض اليه تدريس مدرسته

النظامية بعض حجاجها وباشر القاء الدروس بها ثم ترك جميع ما كان عليه وسلك طريق الزهد وقصد الحج فلما رجع توجه الى الشام فاقام بمدينة دمشق مدة وانتقل منها الى بيت المقدس واجتهد في العبادة ثم قصد مصر واقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى وطنه بطوس واشتغل بنفسه وصنف الكتب المفيدة منها احياء علوم الدين وهو من انفس الكتب وغيرها وروى له شعر فمن ذلك

| | |
|---|---|
| حلت عقارب صدغه في خده | قمرا فجل بها عن التشبيه |
| ولقد عهدناه يحل ببرجها | ومن العجائب كيف حلت فيه |

وتوفي يوم الاثنين رابع عشر جمادى الاخرة سنة خمس وخمسماية بطوس

الحداد ابو المنصور ظافر بن القاسم الجذامي الاسكندراني الشاعر المشهور وكان من الشعراء المجيدين وله ديوان شعر اكثره جيد ومدح جماعة من المصريين ومن مشهور شعره قوله

| | |
|---|---|
| لو كان بالصبر الجميل ملاذه | ما سح وابل دمعه ورذاذه |
| ما زال جيش الحب يغزو قلبه | حتى وهى وتقطعت افلاذه |
| لم يبق فيه مع الغرام بقية | الا رسيس محتويه جذاذه |
| من كان يرغب في السلامة فليكن | ابدا من الحدق المراض عياذه |
| لا تخدعنك بالفتور فانه | نظر يضر بقلبك استلذاذه |
| يا ايها الرشاء الذي من طرفه | سهم الى حب القلوب نفاذه |
| در يلوح بفيك من نظامه | خمر يجول عليه من بناذه |

وتوفي بمصر في المحرم سنة تسع وعشرين وخمسمائة

الحلاج ابو مغيث الحسين بن منصور الزاهد المشهور وهو من اهل بيضا ونشاء بواسط وصحب ابا القاسم الجنيد وغيره والناس في امره مختلفون فمنهم من يبالغ في تعظيمه ومنهم من يكفره ورايت

في كتاب مشكوة الانوار لابي حامد الغزالي فصلا طويلا في حاله
في الاعتذار عن الالفاظ التي كانت تصدر عنه مثل قوله انا الحق و
مثل قوله ما في الجبة الا الله وحملها كلها على محامل حسنة واولها
وقال هذا من فرط المحبة وشدة الوجد وجعل هذا مثل قول القائل
انا من اهوى ومن اهوى انا فاذا ابصرتني ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا
وافتى اكثر علماء عصره باباحة دمه وحمل الحلاج الى السجن ثم اخرج
عند باب الطاق يوم الثلاثاء لسبع بقين من ذي القعدة سنة
تسع وثلثمائة واجتمع من العامة خلق كثير وضربه الجلاد الف سوط و
لم يتاوه ولما فرغ من ضربه قطع اطرافه الاربع ثم حز راسه وصلب ثم
احرق جثته ولما صارت رمادا القاها في دجلة ونصب الراس
ببغداد على الجسر واتفق ان زادت دجلة زيادة وافرة وقال ابو بكر
بن ابي القصري سمعت الحسين بن المنصور وهو على الخشبة يقول ٥

| | |
|---|---|
| طلبت المستقر بكل ارض | فلم ار لي بارض مستقرا |
| اطعت مطا فاستعبدتني | ولو اني قنعت لكنت حرا |

حيص بيص ابو الفوارس سعد بن محمد الصيفي التميمي
الملقب بشهاب الدين الشاعر المشهور كان فقيها شافعي المذهب
الا انه غلب عليه الادب ونظم الشعر واجاد فيه مع
جزالة لفظه قال الشيخ نصر الله بن مجلي رايت في المنام
علي ابن ابي طالب رضي الله عنه فقلت يا امير المؤمنين
تفتحون مكة فتقولون من دخل دار ابي سفيان
فهو امن ثم يتم على ولدك الحسين يوم الطف ما تم فقال
اما سمعت ابيات ابن الصيفي في هذا فقلت لا فقال اسمعها
منه ثم استيقظت فبادرت الى دار حيص بيص فخرج

الي قد ذكرت له الرويا فشهق واجرش بالبكاء وحلف بالله ان كانت خرجت من فمي او خطي الى احد وان كنت نظمتها الا في ليلتي هذه ثم انشدني ه

| | |
|---|---|
| [illegible] اوكان العفو منا سجية | فلما ملكتم سال بالدم ابطح |
| وحللتم قتل الاسارى وطالما | غدونا على الاسرى نعفو ونصفح |
| وحسبكم هذا التفاوت بيننا | وكل اناء بالذي فيه ينضح |

وتوفي حيص بيص ليلة الاربعاء سادس شعبان سنة اربع وتسعين وخمسمائة ببغداد

الخزاعي ابو احمد عبيد الله بن عبد الله كانت ولادته سنة ثلاث وعشرين ومايتين وكان والي الشرطة ببغداد وكان سيدا واليه انتهت رياسة اهله وله من الكتب المصنفة كتاب الاشارة في اخبار الشعراء وكتاب رسالة في السياسة الملوكية وغير ذلك و كان مترسلا شاعرا لطيفا حسن المقاصد جيد السبك رقيق الحاشية فمنه ه

| | |
|---|---|
| واحربا من فراق قوم | هم المصابيح والحصون |
| والاسد والمزن والرواسي | والامن والحفظ والسكون |
| لم تتنكر لنا الليالي | حتى توفتهم المنون |
| فكل نار لنا قلوب | وكل ماء لنا عيون |

وتوفي ليلة السبت لاثنتي عشرة ليلة خلت من شوال سنة ثلث مائة

الخطابي ابو سليمان احمد بن محمد البستي كان فقيها اديبا محدثا له التصانيف البديعة منها غريب الحديث ومعالم السنن في شرح البخاري وكتاب الشجاج وغيرها وله شعر جيد فمنه ه

| | |
|---|---|
| وما غمة الانسان في شقة النوى | ولكنها والله في عدم الشكل |
| واني غريب بين بست واهلها | وان كان فيها اسرتي وبها اهلي |

وتوفي في شهر ربيع الاول سنة ثمان وثمانين وثلثمائة بمدينة بست

الخطيب ابو زكريا يحيى بن علي الشيباني التبريزي احد ائمة اللغة كانت ولادته سنة احدى وعشرين واربعمائة وكانت له معرفة تامة بالادب من النحو واللغة وله نظم جيد فمن ذلك قوله شعر

| | |
|---|---|
| خليلي ما احلى صبوحي بدجلة | واطيب منه في الفرات غبوقي |
| شربت على مائين من ماء كرمة | فكانا كدر ذائب وعقيق |

وتوفي فجاءة يوم الثلاثاء لليلتين بقيتا من جمادى الآخرة سنة اثنتين وخمسمائة ببغداد

الخليع ابو علي الحسين بن الضحاك الشاعر البصري مولى لولد سليمان بن ربيعة الباهلي الصحابي رضي الله عنه واصله من خراسان وهو شاعر ماجن مطبوع حسن الافتنان في ضروب الشعر وانواعه واتصل في مجالسة الخلفاء وهو في الطبقة الاولى من الشعراء المجيدين فمن شعره شعر

| | |
|---|---|
| صل بخدي خديك تلق عجيبا | من معان يحار فيها الضمير |
| فبخديك للربيع رياض | وبخدي للدموع غدير |

وتوفي سنة خمسين ومائتين وقد قارب مائة سنة

الخليل كنيته ابو عبد الرحمن بن احمد الفراهيدي كان اماما في علم النحو وهو الذي استنبط علم العروض واخرجه الى الوجود وحصر اقسامه في خمس دوائر يستخرج منها خمسة عشر بحرا ثم زاد فيه الاخفش بحرا واحدا سماه الخبب وكانت ولادة الخليل في سنة مائة وكان للخليل راتب على سليمان بن حبيب الازدي وكان والي فارس والاهواز فكتب اليه يستدعي حضوره فكتب الخليل جوابه شعر

| | |
|---|---|
| ابلغ سليمان اني عنه في سعة | وفي غنى غير اني لست ذا مال |
| شحا بنفسي اني لا ارى احدا | يموت هزلا ولا يبقى على حال |
| الرزق على قدر لا الضعف ينقصه | ولا يزيدك فيه حول محتال |

والفقر في النفس لا في الحال تعرفه [redacted] ومثل ذاك الغنا في النفس لا المال

وتوفي سنة سبعين ومائة للهجرة

دعبل بن رزين الخزاعي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثمان واربعين ومائة واصله من قرقيسيا واقام ببغداد وكان شاعراً مجيداً الا انه كان بذي اللسان مولعاً بالهجاء فمن شعره في الغزل ع

لا تعجبي يا سلم من رجل ضحك المشيب براسه فبكى [redacted]
يا ليت شعري كيف يوم يا صاحبي اذا دمي سفكا
لا تاخذوا بظلامتي احداً قلبي وطرفي في دمي اشتركا

وتوفي سنة ست واربعين ومائتين بالطيب وهي بلدة بين واسط والعراق

دلال الكتب ابو المعالي سعد بن علي الانصاري الخزرجي الوراق الحظيري كانت لديه معارف وله نظم جيد والف مجاميع ما قصر فيها منها كتاب زينة الدهر وعصرة اهل العصر وذكر الطاف شعر العصر الذي ذيله على دمية القصر لابي الحسن الباخرزي جمع فيه جماعة كبيرة من اهل عصره ومن تقدمهم واورد لكل واحد طرفاً من احواله وشيئاً من شعره فمن شعر ابي المعالي المذكور قوله ع

شكوت هوى من شف قلبي بعاده توقد نار البين يطفي سعيرها
فقال بعادي عنك اكثر راحة ولولا ابتعاد الشمس احرق نورها

وتوفي يوم الاثنين الخامس والعشرين من صفر سنة ثمان وستين وخمسمائة ببغداد

الدهان الموصلي ابو الفرج عبد الله بن اسعد الحمصي الفقيه الشافعي المنعوت بالمهذب كان فقيهاً فاضلاً اديباً شاعراً لطيف الشعر مليح السبك حسن المقاصد غلب عليه الشعر واشتهر به وله ديوان شعر فمن ذلك قوله ع

تردي الكتائب كتبه فاذا انبرت [redacted]
لم يجن الا ترب فوق سطورها الا الى الجيش يعقد عثيرا

وتوفي بمدينة حمص في شعبان سنة احدى وثمانين وخمسماية وقد قارب الثمانين

ديك الجن ابو محمد عبد السلام بن حبيب الكلبي الشاعر المشهور كانت ولادته بمدينة حمص سنة احدى وستين ومائة وعاش بضعا وسبعين سنة وهو من الشعراء الدولة العباسية وكانت له جارية اسمها دنيا يهواها فاتهمها بغلامه وصيف فقتلها ثم ندم على ذلك فاكثر من التغزل فيها فمن ذلك قوله شعر

يا طلعة الحمام عليها ... وجنى لها ثمر الردى بيديه
رويت من دمها الثرى ولطالما ... روى الهوى شفتي من شفتيها
مكنت سيفي من مجال وشاحها ... ومدامعي تجري على خديها
فوحق نعليها وما وطي الحصى ... شي على اعز من نعليها
ما كان قتلها لاني لم اكن ... ابكي اذا سقط الغبار عليها
لكن بخلت على سوائي بحبها ... والفت من نظر الندام اليها

وتوفي ديك الجن في ايام المتوكل سنة خمس وثلاثين ومائتين

قد سنح خاطري الفاتر هنا بايراد حكاية عجيب ونقل غريب بمناسبة المقام قيل خرج هارون الرشيد متنكرا الى بعض الفرج فوجد صبيانا يلعبون وفيهم غلام ذميم ضعيف البدن قاعد يحفظ ثيابهم وهو يقلب ثوبا ثوبا وينشد شعرا ويقول شعر

قولي لطيفك ينثني ... عن مقلتي عند الهجوع
كيما انام فتنطفي ... نار توقد في ضلوعي
اما انا فكما عهدت ... فهل لوصلك من رجوعي
ونف تقلبه الاكف ... على فراش من دموعي

قال فتعجب الرشيد من له مع صغر سنه وشرع يوانسه ويحادثه ويقول لمن هذا الشعر والغلام يصد عنه ثم اعترف انه شعره فعظم

ذلك عند الرشيد فقال له ان كان شعرك حقا كما زعمت فاترك المعنى

وغير القافية فانشد في الحال وقال شعرا

| | |
|---|---|
| قولي لطيفك ينثني | عن مقلتي عند المنام |
| كيما انام فتنطفي | نار توقد في عظامي |
| اما انا فكما عهدت | فهل لوصالك من دوام |
| ونف تقلبه الاكف | على فراش من سقام |

فتعجب الرشيد وقال له احسنت الان هذا محفوظ معك قال فامتحن
قال فغير القافية واترك المعنى فانشد في الحال وقال شعرا

| | |
|---|---|
| قولي لطيفك ينثني | عن مقلتي عند الرقاد |
| كيما انام فتنطفي | نار تاجج في فوادي |
| اما انا فكما عهدت | فهل لوصالك من نفاد |
| ونف تقلبه الاكف | على فراش من قتاد |

فقال الرشيد اخبرني من انت فاخذ ثياب الصبيان على راسه وصاح
قاق قاق فعلم الرشيد انه ذلك

ذو النون ابو الفيض ثوبان بن ابراهيم المصري الصالح المشهود احد رجال الطريقة كان اوحد وقته علما وورعا وحالا وادبا وهو معدود في جملة من روى الموطا عن الامام مالك رضي الله عنهما وقال اسحق بن ابراهيم السرخسي بمكة سمعت ذا النون يقول وفي يده الغل وفي رجليه القيد وهو يساق الى المطبق والناس يبكون حوله وهو يقول هذا من مواهب الله وعطاياه وكل افعاله عذب حسن طيب ثم انشد لنفسه

| | |
|---|---|
| لك من قلبي المكان المصون | كل لوم علي فيك يهون |
| لك عزم بان اكون قتيلا | فيك والصبر عنك ما لا يكون |

وتوفي في ذي القعدة سنة خمس واربعين ومائتين بمصر

ذو القرنين ابو المطاع بن ابي المظفر حمدان كان شاعرا ظريفا حسن السبك جميل المقاصد وكان قد وصل الى مصر في ايام الظاهر بن الحاكم العبيدي صاحبها فقلده ولاية الاسكندرية واعمالها فاقام بها سنة ثم رجع الى دمشق ومن شعره قوله

| | |
|---|---|
| افدى الذي زرته بالسيف مشتملا | ولحظ عينيه امضى من مضاربه |
| فما خلعت نجادي في العناق له | حتى لبست نجادا من ذوائبه |
| فكان اسعد نائي نيل بغيته | من كان في الحب اشقا من صاحبه |

وتوفي في صفر سنة ثمان وعشرين واربعمائة

ذو الرمة ابو الحارث غيلان بن عقبة الشاعر المشهور احد فحول الشعراء قال ابو عمرو بن العلا فتح الشعر بامرء القيس وختم بذي الرمة وكان ذو الرمة كثير التشبيب بمية بنت عاصم وهي احدى معاشيق العرب وفي ذلك يقول

| | |
|---|---|
| على وجه مي مسحة من ملاحة | وتحت الثياب العار لو كان باديا |
| الم تر ان الماء يخبث طعمه | اذا لون الماء ابيض صافيا |
| فواضيعة الشعر الذي لج فانقضى | بمي ولم املك ضلال فؤاديا |

وتوفي سنة سبع عشرة ومائة وعمره اربعين سنة

ذو الوزارتين ابو بكر محمد بن عمار المهري الاندلسي السلبي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة اثنين وعشرين واربعمائة وكان كثير الهجاء وبذلك قتله المعتمد صاحب اشبيلية في قصره بيده وذلك في سنة سبع وسبعين واربعمائة ومن جملة ديوانه عند المعتمد بن عباد ما بلغه عنه من هجائه وهجاء ابيه المعتضد في بيتين وكان من اكبر اسباب قتله وهما

| | |
|---|---|
| يا قصعدى ذكر اندلس | سماع معتضد فيها ومعتمد |
| اسماء مملـ ـة فى غير موضعها | كالهر يحـ اشقا خاصولة الاسد |

ابن الراوندى ابو الحسن احمد بن يحيى العالم المشهور له مقالته فى علم الكلام وكان من الفضلاء فى عصره وله من الكتب المصنفة نحوا من ماية واربعة عشر كتابا منها كتاب فضيحة المعتزلة و كتاب التاج وكتاب الزمر وغير ذلك وله اشعار جيدة فمنها قوله ٥

| | |
|---|---|
| محن الزمان كثيرة ما تنقضى | وسروره ياتيك كالاعياد |
| ملك الاكارم فاسترق رقابهم | وتراه رقا فى يد الاوغاد |

وتوفى سنة خمس واربعين ومائتين برحبة مالك بن طوق التغلبى

الرازى ابو الحسين احمد بن زكريا اللغوى كان اماما فى علوم شتى خصوصا اللغة فانه اتقنها وله اشعار جيدة منها قوله ٥

| | |
|---|---|
| مرت بنا هيفاء مجدولة | تركية تنمى لتركى |
| ترنو بطرف فاتر فاتن | اضعف من حجة نحوى |

توفى سنة تسعين وثلثمائة بالرى

رابعة بنت اسمعيل البصرية مولاة ال عتيك الصالحة المشهورة كانت من اعيان عصرها واخبارها فى الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياها اكتموا حسناتكم كما تكتمون سيآتكم واورد لها الشيخ شهاب الدين السهروردى فى كتاب العوارف للمعارف شعرا ٥

| | |
|---|---|
| انى جعلتك فى الفؤاد محدثى | وابحت جسمى من اراد جلوسى |
| فالجسم منى للجليس موانس | وحبيب قلبى فى الفؤاد انيسى |

وكانت وفاتها فى سنة خمس وثلاثين ومائة وقبرها يزار وهو بظاهر القرافة [redacted]

الربيع بن سليمان المرادى بالولاء المؤذن المصرى صاحب الامام الشافعى

وهو الذي دوّن اكثر كتبه وقال الشافعي في حقه الربيع روايتي و
قال ما خدمني احد مثل ما خدمني الربيع وكان يقول له يا ربيع لو امكنني
ان اطعمك العلم لاطعمتك وقد ينشد الربيع لنفسه شعر

| | |
|---|---|
| صبرا جميلا ما اسرع الفرجا | من صدق الله في الامور نجا |
| من خشي الله لم ينله اذى | ومن رجا الله كان حيث رجا |

وتوفي يوم الاثنين لعشر بقين من شوال سنة سبعين ومائتين بمصر

الرصافي ابو عبد الله محمد بن غالب الرفاء الاندلسي الشاعر المشهور
له اشعار ظريفة ومقاصد في النظم لطيفة وشعره سائر في الافاق
ومن اشهر شعره قوله في غلام يبل عينيه بريقه ويظهر انه يبكي بين يديه ابيات

| | |
|---|---|
| عذيري من جذلان يبدي كآبة | واضلعه مما اراه صفر |
| يبل ماقي زهريه بريقه | ويحكي البكا عمدا كما ابتسم الزهر |
| ويوهم ان الدمع بل جفونه | وهل عصرت يوما من النرجس الخمر |

وتوفي في شهر رمضان سنة اثنين وسبعين وخمسمائة تغمده الله برحمته

الزاهي ابو القاسم علي بن اسحق البغدادي الشاعر المشهور كان
وصافا محسنا كثير الملح وكانت ولادته يوم الاثنين لعشر ليال
بقين من صفر سنة ثماني عشرة وثلثمائة وكان الزاهي قطانا وكانت
دكانه في قطيعة الربيع واكثر شعره في اهل البيت ومدح سيف الدولة
والوزير المهلبي وغيرهما من رؤساء وقته ومن شعره شعر

| | |
|---|---|
| وبيض بالحاظ العيون كأنما | هززن سيوفا واستللن خناجرا |
| تصدين لي يوما بمنعرج اللوى | فغادرن قلبي بالتصبر غادرا |
| سفرن بدورا وانتقبن اهلة | ومسن غصونا والتفتن جاذرا |
| واطلعن في الاجياد بالدر انجما | جعلن لحبات القلوب ضرائرا |

وهذا التقسيم عجيب وقد استعمله جماعة من الشعراء لكنهم لم يحلّ

هذه الصورة فانه ابدع فيه وتوفي الزاهي يوم الاربعاء لعشر بقين من جمادى الاخرة سنة اثنين وخمسين وثلثماية ببغداد

الزجاج ابو اسحق ابراهيم بن محمد النحوي كان من اهل العلم بالادب والدين المتين اخذ الادب عن المبرد وثعلب وكان يخرط الزجاج ثم تركه واشتغل بالادب فينسب اليه واختص بصحبة الوزير عبد الله بن سليمان بن وهب وعلم ولده القاسم الادب ولما استوزر القاسم افاد بطريقه مالا جزيلا وحكى الشيخ ابو علي الفارسي النحوي قال دخلت مع شيخنا ابي اسحق الزجاج على القاسم بن عبد الله الوزير فورد الخادم فساره بسر فاستبشر له ثم نهض فلم يكن باسرع من ان عاد وفي وجهه اثر الوجوم فساله شيخنا عن ذلك لانس كان بينهما فقال له كانت تختلف الينا جارية لاحدى القينات فسمتها ان تبيعني اياها فامتنعت من ذلك ثم اشار عليها احد من ينصحها بان تهديها الى رجاء ان اضاعف لها ثمنها فلما جاءت اعلمني الخادم بذلك فنهضت مستبشرا لافتضاضها فوجدتها قد حاضت فكان مني ما ترى فاخذ شيخنا الدواة من بين يديه وكتب شعر

| | |
|---|---|
| فارس ماض بحربته | حاذق بالطعن في الظلم |
| رام ان يدمي فريسته | فاستجارت من دم بدم |

وتوفي الزجاج يوم الجمعة تاسع عشر جمادى الاخرة سنة عشر وثلثماية ببغداد

الزمخشري ابو القاسم محمد بن عمر الخوارزمي الامام الكبير في التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان كانت ولادته يوم الاربعاء السابع والعشرين من رجب سنة سبع وستين واربعمائة بزمخشر وكان امام عصره غير مدافع تشد اليه

الرجال في فنون اخذ النحو عن ابي منصور وصنف التصانيف البديعة منها الكشاف في تفسير القران العزيز لم يصنف قبله مثله وله ديوان شعر فمنه يرثي شيخه ابا مضر منصور

| | |
|---|---|
| وقايلة ما هذه الدرر التي | تساقط من عينين شمطين |
| فقلت هو الدر الذي كان قد حشا | ابو مضر اذني تساقط من عيني |

وتوفي ليلة عرفة سنة ثمان وثلاثين وخمسمائة بجرجانية خوارزم بعد رجوعه من مكة

سري بن مغلس السقطي احد رجال الطريقة وارباب الحقيقة كان اوحد اهل زمانه في الورع والعلوم والتوحيد وهو خال ابي القاسم الجنيد واستاذه وكان تلميذ معروف الكرخي يقال انه كان في دكانه فجاءه معروف يوما ومعه صبي يتيم فقال له اكس هذا اليتيم قال سري فكسوته ففرح به معروف فقال بغض الله اليك الدنيا واراحك مما انت فيه فقمت من الدكان وليس شيء ابغض من الدنيا وكل ما انا فيه من بركات معروف ويحكى انه قال منذ ثلاثين سنة انا في الاستغفار من قولي مرة الحمد لله قيل له وكيف ذلك قال وقع ببغداد حريق فاستقبلني واحد وقال نجا حانوتك فقلت الحمد لله فانا نادم من ذلك الوقت حيث اردت لنفسي خيرا من الناس وكان سري ينشد كثيرا

| | |
|---|---|
| اذا ما شكوت الحب قالت كذبتني | فما لي ارى الاعضاء منك كواسيا |
| فلا حب حتى يلصق الجلد بالحشا | وتذهل حتى لا تجيب المناديا |

وكانت وفاته يوم الثلاثاء لست خلون من شهر رمضان سنة ثلاث وخمسين ومائتين ببغداد الاستاذ مولانا ابو محمد سعد الله الهندي المراداباذي رفع الله اعلام هدايته وارشاده الى يوم القيام

هو فاضل جليل القدر والشان كانت ولادته في مرادآباد ونشاء بها ثم جال البلاد واخذ الادب والعلوم العقلية والنقلية عن العلماء الاعلام واخذ عنه جماعة كثيرة وصنف كتبا مفيدة منها فتح الاسرار في شرح معيار الاشعار للمحقق الطوسي وغيرها وكان مفتيا في لكهنو مدة مديدة ولما اخذ النصارى ولاية لكهنو وقمع بنيان رؤسائها ارتحل مولانا الى رامفور وتولى الافتاء والقضاء فيها واستوطن بها والى الان مشغول بتدريس العلوم وافادة الطلبة وله نظم جيد فمنها قوله في مدح استاده مولانا المفتي محمد صدر الدين خان الدهلوي متقرضا على منتهى المقال في شرح حديث لاتشد الرحال من قصيدة

| | |
|---|---|
| ع هذي نجوم من سماء كلام | لمعانها كشاف كل ظلام |
| او درة ما استعملت بنظارة | ام زهرة ما ظهرت بكمام |
| او دوحة مياسة من جنة | اقطافها لم تجن في الاكمام |
| بل ظبية بيضاء من لحظاتها | خرجت فؤاد متيم بسهام |
| لا بل رسالة صدر كمال عصره | قد علقت بحديث خير انام |

السلامي ابو الحسن محمد بن عبيد الله المخزومي الشاعر المشهور كانت ولادته اخر نهار الجمعة لست خلون من رجب سنة ثلاثين وثلثماية في كرخ بغداد ونشاء بها وخرج الى الموصل بها وهو صبي فوجد بها جماعة من الشعراء منهم ابو عثمان الخالدي وابو الفرج الببغاء وابو الحسن التلعفري وغيرهم فلما راوه عجبوا منه لبراعته مع حداثة سنه فاتهموه بان الشعر ليس له فقال الخالدي انا اكفيكم امره واتخذ دعوة جمع فيها الشعراء واحضر السلامي المذكور معهم فلما توسطوا الشراب اخذوا التفتيش عن بضاعته فلم يلبثوا

ان جاء مطر شديد وبرد حتى ستر وجه الارض فالقى الخالدى
نارنجا بايديهم على ذلك البرد وقال يا اصحابنا هل لكم ان تصفوا

هذا فقال السلامى ارتجالا

| | |
|---|---|
| لله در الخالدى | الاوحد الندب الخطير |
| اهدى لماء المزن عند | جموده نار السعير |
| حتى اذا اصدر العتا | ب اليه عن حر الصدور |
| بعثت اليه هدية | عن خاطرى ابدى السرور |
| لا تعذلوه فانه | اهدى الخدود الى الثغور |

فلما راوا ذلك منه امسكوا عنه وكانوا يصفونه بالفضل ويعترفون
له بالاجادة والحذق وتوفى السلامى يوم الخميس رابع جمادى
الاولى سنة ثلاث وتسعين وثلثماية والسلامى نسبة الى دار السلام بغداد
سيبويه ابو بشر عمرو بن عثمان مولى بن الحارث بن
كعب كان اعلم المتقدمين والمتاخرين بالنحو ولم
توضع فيه مثل كتابه اخذ سيبويه النحو عن الخليل بن احمد
واخذ اللغة عن ابى الخطاب المعروف بالاخفش الاكبر وقال
معاوية بن بكر العليمى قد رايته وكان حديث السن وكنت
اسمع فى ذلك العصر انه اثبت من حمل عن الخليل بن احمد وقد
سمعته يتكلم ويناظر فى النحو وكانت فى لسانه حبسة ونظرت
فى كتابه فعلمه ابلغ من لسانه وكان سيبويه كثيرا ما ينشد

اذا بل من داء به ظن انه      نجا وبه الداء الذى هو قاتله

وتوفى بقرية البيضا من قرى شيراز فى سنة ثمانين ومائة وعمره
نيف واربعون سنة سيف الدوله ابو الحسين على بن عبد الله
بن حمدان كانت ولادته يوم الاحد سابع عشر ذى الحجة سنة

وثلاثين واربعماية ببغداد

[redacted]

**الشبلي** ابو بكر دلف بن جحدر الصالح المشهور الخراساني الاصل البغدادي المولد كان جليل القدر مالكي المذهب وصحب الشيخ ابا القاسم الجنيد ومن في عصره من الصلحاء وكان في مبدء امره واليا في دماوند فلما تاب في مجلس خير النساج مضى اليها وقال لاهلها كنت والي بلدكم فاجعلوني في حل وجاهد نفسه في اول امره فوق الحد وكان في اخر عمره ينشد كثيرا ودخل يوما على شيخه الجنيد فوقف بين يديه وصفق بيديه وانشد ه

| | |
|---|---|
| عودوني الوصال والوصل عذب | ورموني بالصد والصد صعب |
| زعموا حين ازمعوا ان ذنبي | فرط حبي لهم وماذاك ذنب |
| لا وحق الخضوع عند التلاقي | ما جزا من يحب الا يحب |

فاجابه الجنيد بقوله ه

وتمنيت ان اراك فلما رايتكا    غلبت دهشة السرور فلم املك البكا

وكانت وفاته يوم الجمعة لليلتين خلتا من سنة اربع وثلاثين وثلثمائة ببغداد ودفن بمقبرة الخيزران وعمره سبع وثمانون سنة

**شرف الدين** ابو البركات المبارك بن ابي الفتح احمد المعروف بابن المستوفي الاربلي كان رئيسا جليل القدر كثير التواضع واسع الكرم لم يصل الى اربل احد من الفضلاء والادباء الا وبادر الى زيارته وحمل اليه ما يليق بحاله وله ديوان شعر اجاد فيه فمن شعره قوله ه

| | |
|---|---|
| لا تخدعنك سمرة عذاره | ما الحسن الا للبياض وجنسه |
| فالرمح يقتل بعضه من غيره | والسيف يقتل كله من نفسه |

وتوفي باربل يوم الاحد لخمس خلون من المحرم سنة سبع وثلاثين وستمائة

الصابی ابو اسحق ابراهیم بن هلال الحرانی صاحب الرسائل المشهورة والنظم البدیع کانت ولادته سنة نیف وعشرین وثلثمایة کان کاتبا لانشاء ببغداد عن الخلیفة وعن عز الدولة بختیار بن بویه الدیلمی وکان له عبد اسود اسمه یمن وکان یهواه وله فیه المعانی البدیعة فمن جملة ما ذکره الثعالبی فی کتاب الغلمان قوله ؎

| | |
|---|---|
| قد قال یمن وهو اسود للذی | ببیاضه استعلی علو الخائن |
| ما فخر وجهك بالبیاض وهل تری | ان قد افدت به مزید محاسن |
| ولو ان منی فیه خالا زانه | ولو ان منه فی خالا شاننی |

وتوفی قبل سنة ثمانین وثلثمایة ببغداد ودفن بالشونیزی

الاستاذ مولانا محمد صدر الدین خان الدهلوی ادام الله ظلال افضاله علی رؤس المسترشدین کانت مولده بدهلی ونشاء بها واخذ العلوم من العلماء الاعلام وتفقه فی الدین واخذ عنه جم غفیر وصنف الکتب المفیدة وکان یتولی صدارت الدهلی قبل الغدر لکن الان منزو فی داره ومشغول بتدریس العلوم وله نظم حسن فمنه قوله ؎

| | |
|---|---|
| وکنا کغصنی بانة قد تالفا | علی دوحة حتی استطالا واینعا |
| یغنیهما صدح الحمایم مرجعا | ویسقیهما کاس السحائب مترعا |
| سلیمین من خطب الزمان اذا سطا | خلیین من قول الحسود اذا سعا |
| ففارقنی من غیر ذنب حبیبة | والقی بقلبی حرقة وتوجعا |

صردر ابو منصور علی بن الحسن الکاتب الشاعر المشهور احد نجباء شعراء عصره جمع بین جودة السبك وحسن المعنی وعلی شعره طلاوة رایقة وبهجة فایقة وما الطف قوله فی الشیب ؎

| | |
|---|---|
| لو رایك ان رحل الشباب وانما | [redacted] |
| شعر الفتی اوراقه فاذا ذوی | جفت علی آثاره الاعواد |

وكانت وفاته فى صفر سنة خمس وستين واربعمائة

صريع الدلاء ابو الحسن على بن عبد الواحد الفقيه البغدادى قتيل الغوانى ذى الرقاعتين الشاعر المشهور كان يسلك فى شعره طريقة ابى الرقعمق وله قصيدة فى المجون ختمها ببيت ولولاه فى الجد لما بلغ به درجة الفضل واحرز معه قصب السبق وهو قوله

| | |
|---|---|
| من فاته الحظ واخطاه الغنا | فذاك والكلب على حال سوى |

وقدم مصر ومدح الظاهر لاعزاز دين الله وتوفى بها فى سابع رجب سنة اثنتى عشرة واربعمائة فجاة

الصولى ابراهيم بن العباس الشاعر المشهور وكان احد الشعراء المجيدين وله ديوان شعر كله نخب وهو صغير ومن رقيق شعره قوله

| | |
|---|---|
| دنت باناس عن تناء زيادة | وشط بليلى عن دنو مزارها |
| وان مقيمات بمنعرج اللوى | لاقرب من ليلى وهاتيك دارها |

وتوفى منتصف شعبان سنة ثلاث واربعين ومائتين بسر من راى

الضرير ابو الحسن على بن عبد الغنى الفهرى المقرى الحصرى القيروانى الشاعر المشهور كان بحر براعة وراس صناعة وزعيم جماعة طرا على جزيرة الاندلس بعد خراب وطنه من القيروان وكان عالما بالقراءة وطرقها وله ديوان شعر فمنها

| | |
|---|---|
| ياليل الصب متى غده | اقيام الساعة موعده |
| رقد السمار فارقه | اسف للبين يردده |

وتوفى سنة ثمان واربعمائة بطنجه

الطبرى ابو جعفر محمد بن جرير صاحب التفسير الكبير والتاريخ الشهير كانت ولادته سنة اربع وعشرين ومائتين بامل طبرستان وكان اماما فى فنون كثيرة منها التفسير والحديث والفقه والتاريخ وغير ذلك وله مصنفات

مليحة في فنون عديدة تدل على سعة علمه وغزارة فضله وكان من الائمة المجتهدين لم يقلد احدا وكان ثقة في نقله وتاريخه اصح التواريخ وابلغها وهذه الابيات منه

اذا اعسرت لم يعلم شقيقي ... واستغنى فليستغني صديقي
حيائي حافظ الى ماء وجهي ... ورفقي في مطالبتي رفيقي
ولو اني سمحت ببذل وجهي ... لكنت الى الغنى سهل الطريق

وتوفي يوم السبت اخر النهار ودفن يوم الاحد في داره في الثالث من شوال سنة عشر وثلثمائة

الطغرائي العميد فخر الكتاب ابو اسماعيل الحسين بن علي الملقب بمؤيد الدين الاصبهاني المنشي كان غزير الفضل لطيف الطبع فاق اهل عصره بصنعة النظم والنثر ومن رقيق شعره قوله

يا قلب مالك والهوى من بعدما ... طاب السلو واقصر العشاق
اوما بدا لك في الافاقة والاولى ... نازعتهم كاس الغرام افاقوا
مرض النسيم وصح والداء الذي ... تشكوه لا يرجى له افراق
وهدا خفوق البرق والقلب الذي ... تطوى عليه اضالعي خفاق

وقتل في سنة خمس عشرة وخمسمائة

السيد طفيل محمد بن السيد شكر الله الحسيني الاترولوي البلكرامي ولد باترولي في السابع من ذي الحجة سنة ثلاث وسبعين والف وخرج الى دار الخلافة شاهجهان اباد وشرع في كسب العلوم ثم ارتحل الى بلكرام واقام فيها واحيى العلوم مدة سبعين من الاعوام بالتجريد والتفريد فمن شعره

بهجتي عادة قالت لجارتها ... شخص اراه خليعا فارغ البال
يحوم كل اوان حول مشربتي ... اني لاقتله في اسرع الحال

وتوفي في سنة احدى وخمسين ومائة والف في بلكرام

**الظاهري** ابو بكر محمد بن داود الاصبهاني كان فقيها اديبا شاعرا ظريفا

فمن شعره

| | |
|---|---|
| لكل امرء ضيف يسر بقربه | ومالي سوى الاحزان والهم من ضيف |
| له مقلة ترمي القلوب باسهم | اشد من الضرب المدارك بالسيف |
| يقول خليلي كيف صبرك بعدنا | فقلت وهل صبر فاسئل عن كيف |

وتوفي يوم الاثنين تاسع شهر رمضان سنة سبع وتسعين ومائتين وعمره اثنان واربعون سنة

**ظهير الدين** ابو اسحق ابراهيم بن نصر قاضي السلامية الفقيه الشافعي الموصلي وكان اصله من العراق من السندية تفقه بالمدرسة النظامية ببغداد وسمع الحديث ورواه وتولى القضاء بالسلامية وهي بلدة باعمال الموصل وطالت مدته بها وغلب عليه النظم ونظم رايق فمنه

| | |
|---|---|
| جود الدهر ما كان من عادته | وقد تأخر لم يسلم من الكدر |
| ان السحائب لا تجري بوارقها | نفعا اذا هي لم تمطر على الاثر |
| وماطل الوعد مذموم وان سمحت | يداه من بعد طول المطل بالبدر |
| يا دوحة الجود لا عتب على رجل | يميزها وهو محتاج الى الثمر |

وتوفي يوم الخميس ثلث شهر ربيع الاخر سنة عشر وستمائة بالسلامية

**القاضي عبد المقتدر** بن القاضي ركن الدين الشريحي الكندي الدهلوي هو عالم مقتدر على العلوم الصورية والمعنوية وكان يحضر ايام تحصيله في حضرة الشيخ نصير الدين محمود الاودهي الدهلوي ويذكر المطالب العلمية وكان الشيخ قدس سره يحبه ويستحسن الجائزة ثم استسعد ببيعة الشيخ واخذ عنه الطريقة الجشتية والكمالات الصورية والمعنوية وللقاضي قصيدة لامية طويلة انقل هنا ابياتا وهي

| | |
|---|---|
| يا سابق الطعن في الاسحار والاصل | سلم على دار سلمى وابك ثم سل |
| عن الظبية التي من دابها ابدا | صيد الاسود بحسن الدل والخجل |

| | |
|---|---|
| وعن ملوك كرام قد مضوا قددا | حتى يجيبك عنهم شاهد الطلل |
| اضحت اذا بعدت عنها كواعبها | اطلالها مثل الاجفان بلا مقل |

وتوفى القاضى فى السادس والعشرين من المحرم المكرم سنة احدى وتسعين وسبعمائة وعمره ثمان وثمانون سنة

السيد عبد الجليل بن السيد احمد الحسينى الواسطى البلكرامى ولد فى ثالث عشر من شوال سنة احدى وسبعين والف بمحروسة بلكرام ونشاء بها وخرج فى طلب العلم فاخذ الكتب الدرسية على الاساتذة وتفنن فى العلوم العقلية والنقلية وتكلم بالالسنة الاربعة من العربية والفارسية والتركية والهندية فى غاية الطلاقة ولازم السلطان اورنك زيب فاعطاه منصبا لائقا فمن شعره فى امير امراء الهند السيد حسين عليخان الحسنى الواسطى البارهى يهنيه بعيد النحر قوله

| | |
|---|---|
| هنى بعيد النحر يا من عطاءه | افاض على من حج جودا عوائدا |
| تنسكت هدى الجود فى كل موقف | والبست نحر المعتفين قلائدا |

وتوفى ليلة السبت الثالث والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة ثمان ثلاثين ومائة والف بشاهجهان اباد ونقل جسده عنها ودفن فى بلكرام

مولانا شاه عبد العزيز بن شاه ولى الله المحدث الدهلوى كان فاضلا متبحرا وعالما حيدا حافظا القران المجيد وجميع المعقولات والمنقولات هو من اسس بنيان ما اندرس بجدّه انه من العلوم الاعلى عن طوارق الحدثان وجدد اساس ما انمحى اثاره من الدينيات بامطار النسيان كانت ولادته فى دهلى ونشاء بها وقرء على ابيه المكرم جميع المعقولات والمنقولات وتفقه فى الدين غاية التفقه وصنف كتبا كثيرة مفيدة للخواص والعوام

وطاف البيت فلما انتهى الى الحجر هى له الناس حتى استلمه فقال رجل من اهل الشام من هذا قال الفرزدق ع

| | |
|---|---|
| هذا الذى يعرفه البطحا وطابه | والبيت يعرفه والحل والحرم |
| هذا ابن خير عباد الله كلهم | هذا النقى التقى الطاهر العلم |
| اذا رأته قريش قال قائلها | الى مكارم هذا ينتهى الكرم |

وتوفى بالبصرة سنة عشرة ومائة قبل جرير باربعين يوما

**مولانا فضل حق** بن فضل امام الخيرابادى وهو من العلماء الاعلام لاسيما فى علوم الاصل والادب واللغة كالشيخ الرئيس قرء على ابيه ما يحتاج اليه فى المعقول والمنقول واخذ عنه جماعة كثيرة وفازوا المرام وصنف فى المعقولات تصنيفات معتدة بها وتولى المناصب الجليلة فى دهلى وغيرها وله نظم رائق ونثر فائق فمنها قوله من قصيدة طويلة ع

| | |
|---|---|
| كلامى فى حشا العادى كلام | نوافذ ماله منها التيام |
| جوارح قطعت منها قلوب | الاعادى لاجوارحهم وهام |
| كلامى حاسم للريب قطعا | به لوتين من راب الحسام |

وتوفى بجزيرة البحر فى حبس الفرنج سنة ثمان وسبعين ومائتين والف

**فضل** جارية مامون بن الرشيد الشاعرة المشهورة قال بعض الادباء وصفت للمامون جارية شاعرة بديع الجمال والكمال يقال لها فضل فبعث فى شرائها واتى بها وقت خروجه الى الروم فلما هم ايلبس درعه خطرت بباله فدعا بها فخرجت اليه فلما نظر اليها اعجب بها فقالت ما هذا قال اريد الخروج الى بلاد الروم فقالت قتلتنى والله ياسيدى ثم ذرفت دموعها على خدها

فقال المامون شعرا ع

| | |
|---|---|
| دمعها كاللؤلؤ الرطب على خد اسيل | هطلت فى ساعة البين من الطرف الكحيل |

ثم قال لها اجيزي فقالت شعر

حين هم القمر الطالع عنا بالافول … انما تفتضح العينان في وقت الرحيل

فضمها المامون الى صدره ثم قال للخادم مسرور [illegible]
واصلح لها كلما تحتاج اليه من المقاصير والخدم والجواري الى
وقت رجوعي وتوفي المامون يوم الخميس لاثنتي عشرة بقيت من رجب
سنة ثمان عشرة ومائتين بالبذندون من ارض الروم ونقل
الى طرطوس فدفن بها ولا ادري بسنة وفاتها

القاضي الرشيد ابو الحسين احمد بن القاضي الرشيد ابي الحسن
علي الغساني الاصل كان من اهل الفضل والنباهة والرياسة صنف
كتاب الجنان ورياض الاذهان وذكر فيه جماعة من مشاهير
الفضلاء وله ديوان شعر فمن جملة قصيدة بديعة قوله شعر

وترى المجرة والنجوم كانما … تسقي الرياض بجدول ملآن
لو لم تكن نهرا لما عامت بها … ابدا نجوم الحوت والسرطان

وقتل ظلما وعدوانا في المحرم سنة ثلاث وستين وخمسمائة

قابوس الامير شمس المعالي ابو الحسن بن ابي طاهر امير جرجان
وبلاد الجبل وطبرستان قال الثعالبي في يتيمة الدهر في حقه انا
اختم هذا الكتاب بذكر خاتم الملوك وغرة الزمان وينبوع
العدل والاحسان ومن جمع الله سبحانه له الى عزة الملك بسطة
العلم والى فضل الحكمة فضل الحكم واورد له من الشعر قوله شعر

خطرات ذكرك تستثير مودتي … فاحس منها في الفؤاد دبيبا
لا عضو لي الا وفيه صبابة … فكان اعضائي خلقن قلوبا

وتوفي سنة ثلاث واربعمائة

ا ـ ا ابو عبد الله محمد بن جعفر التميمي النحوي القيرواني

كان الغالب عليه علم النحو واللغة والايتان بالتواليف فمن ذلك
كتاب الجامع في اللغة وهو من الكتب الكبار المختارة المشهورة و

كان له شعر فمن ذلك قوله

اما ومحل حبك في فوادے … وقدر مكانه فيه المكين
لو انبسطت الى الامال حتى … تصير من عنانك في يميني

وكانت وفاته سنة اثنتي عشرة واربعمائة وقد قارب السبعين

**القرطبي** ابو عامر احمد بن شهيد الاشجعي الاندلسي كانت ولادته
سنة اثنين وثمانين وثلثماية وكان اعلم اهل الاندلس وله التصانيف
الغريبة البديعة من النظم والنثر وكان فيه مع هذه الفضائل
كرم مفرط وله في ذلك حكايات ونوادر ومن

محاسن شعره من جملة قصيدة

وتدري سباع الطير ان كماته … اذا لقيت صيد الكماة سباع
تطير جياعا فوقه وتردها … ظباه الى الاوكار وهي شباع

وتوفي ضحى نهار الجمعة سلخ جمادى الاولى سنة ست وعشرين
واربعمائة بقرطبه

**القشيري** ابو القاسم عبد الكريم بن هوازن الفقيه الشافعي
كانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة ست وتسعين وثلثمائة
في قرية من نواحي استوا وكان علامة في التفسير والحديث والاصول
والادب والشعر والكتابة وعلم التصوف جمع بين الشريعة والحقيقة
وله مصنفات معتبرة منها التفسير الكبير وهو من اجود التفاسير

ومن نظمه الرائق فمنه قوله

سقى الله وقتا كنت اخلو بوجهكم … وثغر الهوى في روضة الانس ضاحك
اقمت زمانا والعيون قريرة … واصبحت يوما والجفون سوافك

وتوفي صبيحة يوم الاحد قبل طلوع الشمس سادس عشر شهر ربيع الآخر
سنة خمس وستين واربعمائة بمدينة نيسابور

كثير بن عبد الرحمن صاحب عزة كان من الشعراء المحسنين المجيدين وله مع عزة حكايات ونوادر وامور مشهورة واكثر شعره فيها وكان كثير بمصر وعزة بالمدينة فاشتاق اليها فسافر اليها فلقيها في الطريق وهي متوجهة الى مصر وجرى بينهما كلام يطول شرحه ثم انها انفصلت عنه وقدمت الى مصر وعاد كثير فوافاها والناس منصرفون عن جنازتها فاتى قبرها واناخ راحلته عنده ومكث ساعة ثم رحل وهو ينشد ابياتا منها

| | |
|---|---|
| اقول ونضوي واقف عند قبرها | عليك سلام الله والعين تسفح |
| وقد كنت ابكي من فراقك حية | فانت لعمري اليوم انأى وانزح |

وتوفي كثير في سنة خمس ومائة

كعب بن زهير رضي الله عنه هو صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين المتقدمين حسن الكلام مليح النظام صاحب نظم رائق وشعر فائق قيل ان الكعب واخاه بجير خرجا حتى اتيا ابرق العراق فقال بجير لكعب اثبت في هذا المكان حتى اتى هذا الرجل العجيب الشان فاسمع ما يقول فقال كعب لبجير الق هذا الرجل وانا مقيم لك ههنا فقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمع منه واسلم فبلغ ذلك كعبا فقال

| | |
|---|---|
| الا ابلغا عني بجيرا رسالة | على اي شيء ويب غيرك دلكا |
| على خلق لم تلف اما ولا ابا | عليه ولم تدرك عليه اخا لكا |
| سقاك ابو بكر بكاس روية | وانهلك المامور منها وعلكا |
| ففارقت اسباب الهدى وتبعته | [illegible] فهما قلت ويحك هل لكا |

| | |
|---|---|
| فان انت لم تفعل فلست باسف | ولا قائل اما عثرت لعا لكا |

وارسل بها الى اخيه بجير فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله لم تلف اماً ولا ابا قال اجل لم يلف عليه اباه ولا امه ولما سمع قوله سقاك بها المأمون قال صدق انه لمأمون وهدر دمه وقال من لقي كعبا فليقتله فكتب بجير الى اخيه شعرا

| | |
|---|---|
| فمن مبلغ كعبا فهل لك في التي | تلوم عليها باطلا وهي احزم |
| الى الله لا العزى ولا اللات وحده | فتنجو اذا كان النجا وتسلم |
| لدى يوم لا ينجو وليس بمفلت | من النار الا طاهر القلب مسلم |
| فدين زهير وهو لا شيء باطل | ودين ابي سلمى علي محرم |

وكتب بعد هذه الابيات اما بعد فاعلم يا اخي هدانا الله ان النبي صلى الله عليه وسلم اهدر دمك فما احسبك ناجيا اسلم فتسلم رسولنا حليم كريم يغفر الذنوب ويستر العيوب وما رأيت احسن خلقا منه في مدة عمري اذا توجهت يعفو عنك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يأتيه احد يشهد ان لا اله الا الله قبل ذلك واسقط ما كان قبله فاذا اتاك كتابي هذا فاقبل واسلم فلما وصل اليه كتابه اشفق على نفسه وساعده سعادة الرشاد وانشاء قصيدة بانت سعاد وتوجه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم واسلم ونجى ودخل في زمرة الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين

الكلبي ابراهيم بن عثمان الاشهبي الغزي الشاعر المشهور كانت ولادته بغزة وبها قبر هاشم جد النبي عليه السلام سنة احدى واربعين واربع مائة ونشا بها ثم دخل دمشق وسمع بها من الفقيه نصر المقدسي ورحل الى بغداد واقام بالمدرسة النظامية سنين كثيرة ومدح ورثى غير واحد من المدرسين بها وغيرهم ثم رحل الى خراسان وامتدح بها جماعة من

رؤسائها وانتشر شعره ومن جيد شعره المشهور قوله

قالوا هجرت الشعر قلت ضرورة … باب الدواعي والبواعث مغلق
خلت الديار فلا كريم يرتجى … منه النوال ولا مليح يعشق
ومن العجائب انه لا يشترى … ويخان فيه مع الكساد ويسرق

وتوفي سنة اربع وعشرين وخمس مائة ما بين مرو وبلخ من بلاد خراسان ونقل الى بلخ ودفن بها لبيد بن ربيعة العامري الجعفري رضي الله عنه صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور وفد في وفد بني جعفر بن كلاب فاسلم وحسن اسلامه ولم يقل شعرا منذ اسلم هذان البيتان من قصيدته له معروفة

اولم تكن تدري نوار بانني … وصال عقد حبائل جذامها
تراك امكنة اذا لم ارضها … او يرتبط بعض النفوس حمامها

وتوفي عام الجماعة بالكوفة وله مائة وخمسون سنة اللخمي ابو الحسن علي بن الانجب ابي المكارم الافضل المقدسي الاصل الاسكندراني المولد والدار المالكي المذهب كانت ولادته ليلة السبت الرابع والعشرين من ذي القعدة سنة اربع واربعين وخمس مائة بالثغر المحروس كان فقيها فاضلا وكان من اكابر الحفاظ المشاهير في الحديث وعلومه صحب الحافظ ابي بكر بن عبد الظاهر السلفي وانتفع به وصحبه الحافظ العلامة زكي الدين ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي المنذري ولازم صحبته وانتفع به وله نظم جيد فمن ذلك قوله

ولما بحمى من بحمى بريقها … كان مزاج الراح بالمسك في فمها
وما ذقت فاها غير اني رويته … عن الثقة المسواك وهو موافيها

وكان الحافظ ابو بكر ينوب في الحكم بثغر الاسكندرية المحروس

ودرس بالمدرسة المعروفة هناك ثم انتقل الى مدينة القاهرة المحروسة ودرس بالمدرسة الصاحبية واستمر بها الى حين وفاته وتوفي يوم الجمعة مستهل شعبان سنة احدى عشرة وست مائة بالقاهرة المتنبي ابو الطيب احمد بن الحسين الجعفي الكندي الكوفي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثلاث و ثلث مائة بالكوفة في محلة تسمى كندة فنسب اليها و قدم الشام في صباه وجال في اقطاره واشتغل بفنون الادب ومهر فيها وانما قيل له المتنبي لانه ادعي النبوة في بادية السماوة وتبعه خلق كثير من بني كلب وغيرهم فخرج اليه لؤلؤ امير حمص نائب الاخشيدية فاسره وتفرق اصحابه وحبسه طويلا ثم استتابه واطلقه ثم التحق بالامير سيف الدولة بن حمدان وكان لسيف الدولة مجلس يحضره العلماء كل ليلة فيتكلمون بحضرته فوقع بين المتنبي وبين ابن خالويه النحوي كلام فوثب ابن خالويه على المتنبي فضرب وجهه بمفتاح كان معه فشجه فخرج دمه يسيل على ثيابه فغضب فخرج الى مصر وامتدح كافورا ثم رحل عنه وقصد بلاد فارس ومدح عضد الدولة بن بويه الديلمي واجزل جائزته ولما رجع من عنده قاصدا بغداد ثم الى الكوفة في شعبان لثمان خلون منه سنة خمسين وثلث مائة عرض له فاتك بن ابي جهل الاسدي في عدة من اصحابه وكان مع المتنبي ايضا جماعة من اصحابه فقاتلوهم فقتل المتنبي وابنه محسد و غلامه مفلح بالقرب من النعمانية في موضع يقال له الصافية وهذين البيتين له

ابعين مفتقر اليك نظرتني ... فاهنتني وقذفتني من حالق

لست الملوم انا الملوم لانني ... انزلت امالي بغير الخالق

المجنون قيس بن اللوم العقيلي هو راس العشاق وقدوة الشعراء المشاق اخبر ابن داب عن رياح بن حبيب العامري انه سأله عن ليلى والمجنون فقال كانت ليلى من بني الحريش وهي بنت مهدي بن سعد وكانت من اجمل النساء واحسنهن جسما وعقلا وافضلهن ادبا واملحهن شكلا وكان المجنون كلفا بمحادثة النساء صبابهن فبلغه خبر ليلى ونعتت له فصبا اليها وعزم على زيارتها فتاهب لذلك فارتحل اليها واتاها وسلم عليها فردت عليه السلام وتحفت في المسئلة وجلس اليها فحادثته وحادثها وكل واحد منهما مقبل على صاحبه معجب به فلم يزالا كذلك حتى امسيا فانصرف الى اهله فبات باطول من الليلة الاولى واجتهد بان يهجع فلم يقدر على ذلك فانشاء يقول شعرا

| | |
|---|---|
| نهاري نهار الناس حتى اذا بدا | لى الليل هزتني اليك المضاجع |
| اقضي نهاري بالحديث وبالمنى | ويجمعني والهم بالليل جامع |
| لقد ثبتت في القلب منك مودة | كما ثبتت في الراحتين الاصابع |

ولما سمع المجنون خبر وفات ليلي جاء على قبرها وبكي بكاء شديدا ومات على الفور قال ابن الجوزي توفى المجنون سنة سبعين من الهجرة مسعود بن سعد اللاهوري اصله من همدان اخرج ابوه سعد بن سلمان منها الى الهند وورد لاهور في دولة السلاطين الغزنويه واستوطن بها وتزوج بها فجاء مسعود ونشاء في كفالة والده وتلمذ على الاخيار واكتسب دررا من البحار ثم اتجه الى السلطان ابراهيم فعرف مقداره وفوض اليه حكومة بعض الامصار وكان شاعر المجيد الشعراء وصاحب

دواوين العربي والفارسي والهندي وقد اورد الوطواط
في حدائق السحر عدة من اشعاره العربية منها قطعة في التورية

| | |
|---|---|
| وليل كان الشمس ضلت ممرها | وليس لها نحو المشارق مرجع |
| نظرت اليه والظلام كانه | على العين غربان من الجو وقع |
| فقلت لقلبي طال ليلي وليس لي | من الهم منجاة وفي البصر مفزع |
| ارى ذنب السرحان في الجو طالعا | فهل ممكن ان الغزالة تطلع |

وفي سنة خمسة عشر وخمس مائة مات القاضي الاسعد
ابو المكارم بن مخطير ابي سعيد مهذب المصري الكاتب الشاعر
كان ناظر الدواوين بالديار المصرية وفيه فضائل وله مصنفات
عديدة ونظم سيرة السلطان صلاح الدين ونظم كتاب
كليلة ودمنة وله ديوان شعر ومن ذلك قوله

| | |
|---|---|
| تعاتبني وتنهى عن امور | سبيل الناس ان ينهوك عنها |
| اتقدر ان تكون مثل عيني | وحقك ما علي اضر منها |

وتوفي سنة ست وست مائة بحلب وعمره اثنان وستون سنة
مهيار ابو الحسن بن المرزبان الكاتب الفارسي الديلمي الشاعر
المشهور كان مجوسيا فاسلم ويقال ان اسلامه كان على يدي
الشريف الرضي ابي الحسن محمد الموسوي وهو شيخه وعليه
تخرج في نظم الشعر وكان شاعرا جزل القول مقدما على
اهل وقته وله ديوان شعر كبير يدخل في اربع مجلدات وهو
رقيق الحاشية طويل النفس في قصائده ومن نظمه المشهور
قصيدته التي اولها

| | |
|---|---|
| سقى دارها بالرقمتين وحياها | ملث يجيل البرق في الدار لولاها |
| وكيف يوصل الحبل من ام مالك | وبين بلادينا زرود وحلاها |

وتوفي سنة ثمان وعشرين واربع مائة النابغة الجعدي
قيس بن عبد الله الشاعر المشهور وانما قيل له النابغة
لانه قال الشعر ثم بقي ثلاثين سنة لا يقوله ثم نبغ فيه فسمي
النابغة وله نظم جيد فمن شعره من قصيدة ع

| | |
|---|---|
| عوجوا نحيي النعم دمنة الدار | ماذا تحيون من نؤي واحجار |
| اقوى واقفر من نعم وغيرها | هوج الرياح بهابي الترب موار |

وطال عمره قيل عاش مائة وثمانين سنة وقيل مائتين واربعين سنة
وله وفادة وكان في الجاهلية يصوم ويستغفر وبقي الى ايام ابن الزبير
الناشي ابو العباس احمد بن محمد الدارمي المصيصي الشاعر
المشهور وكان من الشعراء المفلقين ومن فحول شعراء
عصره وخواص مداح سيف الدولة بن حمدان وكان عنده
تلو ابي الطيب المتنبي في الرتبة والمنزلة وكان فاضلا اديبا
عارفا باللغة والادب ومن محاسن شعره قوله ع

| | |
|---|---|
| [redacted] | علاك وفي الدنيا وفي جنة الخلد |
| يمر عليك العام سيفك في الطلا | وطرفك ما بين الشكيمة واللبد |
| وتمضي عليك الدهر فعلك للعلى | وقولك للتقوى وكفك للرفد |

[redacted]

وتوفي سنة تسع وتسعين وثلث مائة بحلب وعمره التسعون سنة
الناشي الاصغر ابو الحسن علي بن عبد الله الشاعر المشهور
كانت ولادته في سنة احدى وسبعين ومائتين وهو من
الشعراء المحسنين وله في اهل البيت قصائد كثيرة وكان متكلما
بارعا اخذ علم الكلام عن ابي سهل اسمعيل وكان من كبار
الشيعة وله تصانيف كثيرة وكان حدادا وصيفا مملوكا فمن شعره قوله ع

| | |
|---|---|
| اذا انا عاتبت الملوك فانما | اخط باقلامي على الماء احرفا |

| | |
|---|---|
| وهبه ارعوى بعد العتاب لم تكن | مودته طبعا فصارت تكلفا |

وتوفي سنة ست وستين وثلث مائة ببغداد النفيس ابو العباس احمد بن ابي القاسم عبد الغني اللخمي القطرسي كان من الادباء و له ديوان شعر اجاد فيه وجال النفيس المذكور البلاد ومدح الناس واستجدى بشعره ومن جملة ما روي بهاء الدين زهير من شعره في غلام يتعلم علم الهندسة والهيئة ~

| | |
|---|---|
| وذ ي [redacted] س | امرت به في كل يوم وابعث |
| تحيط باشكال الملاحة وجهه | كان به اقليدسا يتحدث |
| فعارضه خط استواء وخاله | به نقطة والصدغ شكل مثلث |

وتوفي سنة ثلاث وست مائة بمدينة قوص وقد ناهز سبعين سنة من عمره نفطويه ابو عبد الله ابن ابراهيم بن محمد النحوي الواسطي كانت ولادته سنة اربع واربعين ومائتين بواسط وسكن بغداد وكان عالما بارعا وله التصانيف الحسان في الاداب ومن شعره ما ذكره ابو علي الغالي في كتاب الامالي ~

| | |
|---|---|
| قلبي ارق عليك من خديكا | وفوادي هي من قوى جفنيكا |
| لم لا ترق لمن تعذب نفسه | ظلما ويعطفه هواه عليكا |

وتوفي في سنة ثلاث وعشرين وثلث مائة ببغداد الوزير المهلبي ابو محمد الحسين بن محمد الازدي كانت ولادته سنة احدى وتسعين ومائتين بالبصرة وكان وزير معز الدولة ابي الحسن احمد بن بويه الديلمي كان من ارتفاع القدر واتساع الصدر وعلو الهمة وفيض الكف على ما هو مشهور به وكان غاية في الادب والمحبة لاهله وكان قبل اتصاله بمعز الدولة في شدة عظيمة من الضرورة والضايقة وكان قد سافر

مرة ولقي في سفرة مشقة صعبة واشتهى اللحم فلم يقدر عليه فقال ارتجالا شعر

| | |
|---|---|
| الا موت يباع فاشتريه | فهذا العيش ما لا خير فيه |
| الا موت لذيذ الطعم ياتي | يخلصني من الموت الكريه |
| اذا ابصرت قبرا من بعيد | وددت لو انني مما يليه |
| الا رحم المهيمن نفس حر | تصدق بالوفاة على اخيه |

وتوفي سنة اثنين وخمسين وثلث مائة في طريق وحمل الى بغداد

**مولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي** هو من اجلة علماء الهند والمجتهد في علوم الدين كمل الاجتهاد وتفقه غاية التفقه واحيي رسوم ما امحي آثاره من اركان الاسلام في تلك الديار واستفاد عنه كثير من الطلاب وصنف الرسائل المفيدة في كل الباب وله نظم رائق فمنها قوله في النعت شعر

| | |
|---|---|
| اذا اخبرت يوما عن ضياء | فلا تلهج ببدر او ذكاء |
| وان تمدح بجود او سمو | فلا تنظر لجو او سماء |
| ولا تذكر اخاطي ومعنا | اذا كلمت في معنى السخاء |

وتوفي سنة ست وسبعين ومائة والف بدهلي

**ولادة بنت المستكفي الاموي** الشاعرة المشهورة فمن محاسن شعرها شعر

| | |
|---|---|
| ترقب اذا جن الظلام زيارتي | فاني رأيت الليل اكتم للسر |
| وبي منك ما لو كان بالبدر لم ينر | وبالليل لم يظلم وبالنجم لم يسر |

**هارون بن المعتصم العباسي** كان من الادباء المشهورين وفي شعره لطافة ورقة يزيل الحزن ويعطي السرور فمنها قوله شعر

| | | |
|---|---|---|
| ما كنت اعرف ما في البين من حرق | حتى تنادوا بان قد جيئ بالسفن | قامت تودعني |
| والدمع يغلبها | فجمجمت بعض ما قالت ولم تبن | مالت علي تفديني وتر[redacted] |
| يميل بنسيم الريح بالغصن | وانجرحت ثم قالت وهي باكية | ياليت معرفتي اياك لم تكن |

هاشم بن يحيى هو صاحب النظم البديع وفي كلامه متانة و
فصاحة كالسحبان والبديع فمنها قوله شعر

| | |
|---|---|
| يا قلت الا المحق يا ممتقي | صدقت ان الحب لا يليق بي |
| فهل ترى عندك شي لي من حيلة | الا اخذ قلبي من يدي معذبي |

يحيى ابو الفضل بن سلامة الملقب بمعين الدين المعروف
بالخطيب الحصكفي صاحب ديوان الشعر والخطب والرسائل
كانت ولادته بطيره سنة ستين واربع مائة ونشأ بحصين
وقدم بغداد واشتغل بالادب على الخطيب ابي زكريا
التبريزي واتقنه حتى مهر فيه وقرء الفقه على مذهب الامام
الشافعي رحمه الله واجاد فيه ثم رحل من بغداد راجعا الى
بلاده ونزل ميافارقين واستوطنها وتولى بها الخطابة ومن شعره

| | |
|---|---|
| ومسمع قولهم بالكره مسموع | محجب عن بنيات الناس ممنوع |
| عني فبرق عينه وولت محبه | قلنا الفتى لا شك مصروع |

وتوفى سنة احدى وخمسين وخمس مائة يعقوب ابو يوسف
بن صابر البغدادي المولد والدار الملقب بنجم الدين الشاعر
المشهور فمن شعره في جارية حبشية قوله شعر

| | |
|---|---|
| وجارية من بنات الحبوش | بذات جفون صحاح مراض |
| يعشقتها للتصابي فشبت | غراما ولم اك بالشيب راض |

وتوفى سنة خمس وسبعين وست مائة بمدينتها السيد
محمد يوسف بن السيد محمد اشرف الحسيني الواسطي البلكرامي
ولد في الحادي والعشرين من شوال يوم الاثنين سنة ست عشر
ومائة والف في بلكرام ونشأ بها واخذ العلوم العقلية و
النقلية من السيد طفيل محمد الاترولوي والسيد عبد الجليل

البلكرامي وكان يلتفت الى النظم احيانا منها قوله

لاحت لنا روضة ترقب مباسمها | وعارضت في السنا برق اليعاليل
فلا تخل تالت اوراد ببسمن بها | هن المصابيح في القناديل

وتوفي في الثاني من جمادى الآخرة يوم الخميس سنة اثنين وسبعين ومائة والف في بلكرام اليماني ابو الفضل العباس بن الاحنف الحنفي الشاعر المشهور كان رقيق الحاشية لطيف الطباع جميع شعره في الغزل لايوجد في ديوانه مديح

ومن رقيق شعره قوله

يا ايها الرجل المعذب نفسه | اقصر فان شفاءك الاقصار
نزف البكاء دموع عينك فاستعر | عينا يعينك دمعها المدرار
من ذا يعيرك عينه تبكي بها | ارأيت عينا للبكاء تعار

وتوفي سنة اثنين وتسعين ومائة ببغداد رحمه الله تعالى

## الباب الثاني في انواع النثر مع مسائل العلوم المرجحة وغيرها من الحكايات والنقليات والامثال والاحاجي وما سواها وفيه خمسة فصول وكتبت في عنوانه مناجات من علي بن ابي طالب كرم الله وجهه تبركا وتيمنا وهي

الهي قلبي محجوب وعقلي مغلوب ونفسي معيوب وهوائي غالب وطاعتي قليل ومعصيتي كثير ولساني مقر بالذنوب فكيف حيلتي يا ستار العيوب ويا علام الغيوب الهي جرمي كبير كبير وعفوك كثير كثير اغفر لي ذنوبي كلها يا غفار يا ستار برحمتك يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين

### الفصل الاول في مكاتيب ارباب الانشاء والادب

هذا كتاب كريم من لسان سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله

## وسلم الى مسيلمة الكذاب

من محمد رسول الله الى مسيلمة الكذاب سلام على من اتبع الهدى قد بلغني كتابك الكذب والافتراء على الله فان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين

## هذا كتاب جليل من امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه الى الامير المعاوية رضي الله عنه

اما بعد فان بيعتي يا معاوية لزمتك وانت بالشام فانه بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل وسموه اماما كان لله رضي فان خرج منهم خارج لطعن او بدعة ردوه الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولاه ما تولى واصلاه جهنم وساءت مصيرا

## هذا كتاب ... من الامام المكرم حسين بن علي رضي الله عنهما الى ابن زياد حاكم الكوفة لشفاعة احد من اتباعه

من حسين بن علي الى زياد اما بعد فقد علمت ان لي رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم فهدمت داره واخذت ماله وعياله فاذا اتاك كتابي هذا فابن داره واردد ماله وعياله فاني قد اجرته فشفعني فيه

## الكتاب من احمد بن محمد الشرواني الى عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الزبيدي

الحمد لله ولي الانعام والصلوة والسلام على سيدنا محمد خير الانام واله واصحابه الطيبين الكرام

وبعد فسلام الله الملك العلام على سيد النبيل وجيه الاسلام نبراس العلماء الاعلام سامي المجد الاثيل والمقام من د بج

محاسن البيان مهارق الفتاوى والاحكام وابرز لمتون المحقائق شروحا تشتمل على دقائق المعاني باكمل نظام السيّد العلامة عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الهمام لازال محروسا من حوادث الليالي والايام وبعد فصدور الاحرف لاداء مفروض السلام وللمعاهدة بتلك المعاهد العظام ولاداء العبودية التي غايتها التقصير بالقيام فعفوا سيدي وصفحا عن المملوك الذي كله ذنوب وآثام هذا وقد ورد الرقيم الذي يعجز عن معارضته النظام ويقصر عبد الحميد عن ان ينسج على منواله وتحار فيه اولوا الافهام فسبحان من سخر لك نفائس لطائف الكلام وجعلك لذوى الفنون الادبية خير ولي وامام والذي تفضلتم بارساله فقد وافق ما في النفس والمرام وسرنا ما ذكرتم عن شرح العلوي انه على طرف الثمام فاسال الله ان يمن بحصول شرح الشرنشي كما من بذلك في هذا المقام ثم لا يخفاكم ان السيد العلامة احمد بن الطاهر القمقام اوصل الرياض المستطابة الينا وهو يخصكم بافضل السلام وصلى الله وسلم على سيدنا محمد مصباح الظلام وعلى آله وصحبه ما جرت في ميادين الطروس الاقلام

## الكتاب من ابي مواهب البسري الى عبد الرحمن مفتي بلد الله الحرام

الحمد لله سبحانه وتعالى الذي فتح للعلماء العالمين كنز الهداية وارشدهم ببلوغ مقاصدهم في البداية وجعل كلا منهم مختارا وذخيرة لاولى الالباب وخلاصة ومجمعا للفضائل والفواصل والاداب واصلي واسلم على نبيه الاكرم ورسوله الاعظم سيدنا محمد صلى الله عليه وسلم نقاية النقاية ووقاية الوقاية وعلى آله واصحابه الذين منحوا نظرة العناية وبلغوا غاية الغاية واساله

سبحانه وهو المسئول وليس غيره مأمول ان يديم بسعادة العلماء
وسيادة العظماء بقاء مولانا علامة المشارق والمغارب الحائز
في الخلائق احسن الخلائق علم العلماء والاعلام وواحد السادة
الاجلاء الكرام مفتي بلد الله الحرام وزمزم والمقام وتلك المشاعر
العظام روح جثمان الجثمان وعين انسان الانسان الدال على
انه النضيد والعقد لا انه الفريد والقصيد لا انه بيت القصيد
محرر العلوم العقلية والنقلية مظهر الفوائد الاصلية والفرعية مولانا
وجيه الدين عبد الرحمن ارشد الله العالم بفتواه وادام النفع به
وزاد تقواه آمين وبعد اهداء سلام كانه مزج الذهب في الياقوت
او سحر هاروت وماروت وثناء لا يبرهن عنه خطاب وشوق لا يحويه
كتاب ان المخلص في المحبة الصادقة والمودة السابقة ملازم على الدعاء
لحضرتكم بالغدو والآصال ويتوصل في حفظكم الى الملك العزيز المتعال
ويلتمس منكم ذلك عند البيت وفي زمزم والحطيم والملتزم وفي اوقات الاجابة
والقبول بلغكم الله كل مأمول ولا زلتم في حراسة الملك العلام من
طوارق الليالي وحوادث الايام والسلام الكتاب من انشاء

## القاضي تاج الدين بن احمد المالكي ما كتبه على لسان السلطان مكة المشرفة الشريف زيد بن محسن الى احمد بن معصوم

بعد اهداء سلام يتبختر النسيم من عطره في غلائله ويتعثر
في ذيول البطاح اذا جر عليه اذياله الى من تفرع من دوحة العظمة والجلالة و
ترعرع في روضة سقاها المبدء الفياض سلسبيل الفضل و
سلساله وتطلع في مرآة الزمان فراى مثاله ولم ير فيها امثاله فلا
جرم لو كان العلم في الثريا لقال انا له فناله ولا غرو اذا اقر الضد
لسمو مقامه لقصوره عن ان يناله كيف لا والذي كسيت عطافه حلة

الشرفين فنشئت فيهما محتاله وا ضفى لنسيب الطرفين ابا وعمًّا
واما وخاله واحاطت نبيرشهايه من ضياء العلوم هالة دو والبك
انهاله السيد السند الامجد الذي كمل الله كماله الامير نظكم الدين
احمد ادام الله اقباله وبلغه من خيري الدنيا والاخرة آماله فلا يخفاكم
ان الله خلق النوع الانساني وقدر آجاله ولم يجعل الخلد لبشر قبلبس
البقاء والدوام الا له وجعل اعظم دليل يتاسى به المصاب وفاة
خاتم النبوة والرسالة وكان ممن حان موافاة آجله وقدر الله انتقال
الشريفة المدفونة قبل التراب في ثرم انحلال صيانة وجلاله الوالدة
التي تفرعت من ازكى عنصر وتفرع منها اطيب سلاله فاجابت داعي
الله واثرت تزله ونواله فاعظم الله لكم فيها الاجر وافاض عليها سحائب
غفرانه الهطاله وافرغ على فوادكم ملابس الصبر وقضى لعمركم
بالاطاله وادام لكم الصحة المشعر بها كتابكم الذي اشتمل من
بديع البيان على سلاقه وبرك لسواه جرياله واحتوى على زلال
المعاني وابقى لما عداه المثاله ففهمنا مضمونه منطوقا ودلاله وسررنا
بما احتوى عليه من كونكم تتفيؤن من دوحة الصحة والسرور ظلاله
وما ذكرتموه من وصول هديتنا الى ناشر لواء العدل وحائز فضيلة
الكرم والبساله فقابلتها بالقبول من المهدى له فذلك المامول
من مكارم اخلاقه ادام الله افضاله وعرفتم بوصول الحصان المرسل
منا اليكم فجعله الله مركوبا للمعزة التي لا تزال سابغة عليكم وما اشرتم
اليه من تشوقكم الى المشاعر المكية والاباطح المسكية وتشوقكم
للاجتماع بنا في تلك الاماكن الزكية فلله تبارك وتعالى في حضرة قدسه
يختار للعبد ما لا يختار لنفسه ونرجو ان يختار لكم ما هو الاولى في
الاخرة والاولى والسلام الكتاب من القاضي احمد النوبي الى

عبد الرحمن بن عيسى ستحل مرتساهر الكمالة في ابلاغ تحياتي
الى جناب الفضائل والفواضل واستودع لمعات البوارق امام الغوادق
سلامي على جمال الاعيان الاماثل وانبه بانفاس وداري لواعس
احداق النرجس لتتبصر عني ذلك المحيا الوسيم واتمسح
في ليالي الاباطح زهر النجوم لتشهد بدعائي لك الماجد
الكريم كيف وقد وقد كوكب فضله واشرق وماس غصن شمائله
واورق ولسان في الثناء لسان الغد واليوم والامس ولاضائه
الملالي المكارم ولابدع فانه الشمس ابقاه الله تعالى في نعمة يانعة
الازهار وسيادة مشرقة الانوار المعروض على المسامع الشريفة
بعد طي لعاجيث المد الخ فانها لاتفى لها صحيفة مااعتنى ابن الحيثم
به القلم على ام راسه ولسعى في ميدان قرطاسه من مدائح ذلك
الرئيس وما يستوجب وصفه النفيس فوالله لو زجرت طير البنان
في اوكاره وجئت بعون البيان من ابكاره لانظم فيه فرائد القلائد
مدحا واستملى في الثناء عليه فضلا وهبته وفتحا لكنت آتيا بقطرة
من بحر اولمعة من بدر واما بث التلهف والغرام والتاسف و
الهيام فوالله لايعلم المحب احد ليقارب حبه من حبه كيف وقد
جعل الله لكم في كل منبت شعرة منه قلبا لمحبتكم في قلبه واعرف اني
ماسلكت واديا وحللت ناديا الا وجعلت ذكركم الجميل جمال خلال المحفل
واثني على مقامكم العالي بما يناسب مجدكم الاكمل على انه لايقدر قدر
شوقي الى ذلك الجمال وتعلقي الروحاني الى ذلك الكمال الا الملك
العزيز المتعال فوالله ان قلنا ان ذكركم شريف قلنا حق وان
اخبرنا عن امتزاجكم الارواح قلنا صدق على ان دهرا انت انسان
مقلة وملتزم قبيلة للدهر يربو على الدهور شرفا ويرتقي من المعالي

[illegible] الله تعالى ظلال دولته وظل الاسلام و
المسلمين فى مدتكم امين السلام الكتاب من حسن الافندى
الى الشيخ عبد الرحمن استقهب الله تعالى عمرا مديد عيشا
فى السيادة رغيدا لمولانا وسيدنا علامة العلماء وتاج مفاخر العلما
مغنى اللبيب ببدائع منطقه وبيانه السيد السند الفضل الاطول
الذى اتقن العلوم باتقانه منفرد علماء الدهر واعماد سادات
العصر المفرد الجامع لانواع العلوم والمعارف قبلة الفوائد الذى
بيته كعبة لكل طائف وعاكف ومفتى بلد الله الحرام تالث
المشاعر العظام حائز كل كمال وصاحب كل اعظام واجلال
عين كل انسان وروح جثمان كل جثمان من ظهرت فضائله
وفواضله ظهور الشمس رابعة النهار واقر الله تعالى به البصائر
والابصار مفتاح كنز الدقائق الحائز فى الخلائق احسن الخلائق
العالم النحرير كشاف كل تفسير مولانا وسيدنا الشيخ وجيه الدين
عبد الرحمن المرشدى ارشد الله تعالى العالمين بفضائله السنية
وخلد الله لانتفاع الطالبين رتبته العليه آمين المعروض بعد
سلام كانه انفاس المحبوب او بلوغ المطلوب او مشاهدة
المحبوب او سعى المكين او قرة العينين وشوق لا يحصى ولا يحصر و
ثناء على حضرتكم بكل لسان يذكر ان المخلص ملازم على الدعاء
لكم ويلتمس ذلك منكم فى الاوقات الشريفة والمواطن المنيفة و
محل الاجابة والقبول بلغكم الله تعالى كل ما مأمول هذا وليس بخاف
على علمكم الكريم انا كنا صممنا فى هذا العام على الوصول على الحج الى
بيت الله الحرام وزيارة قبر النبى عليه الصلاة والسلام هيأنا لها
الاسباب وكان من قضاء الله وقدره لما حصل

الى با بعد انتقال المرحوم الولد ثمرة الفؤاد وحشاشة الاكباد
الكامل النجيب المشتغل المحصل الذي فاز من العلوم باوفى
نصيب ولابد وصل الى علمكم الشريف ما كان عليه من التحصيل
والاشتغال الذي فاق به على فحول الرجال فانا لله وانا اليه
راجعون نسأل الله ان يلبسنا اثواب الصبر الجميل وان يفيض
علينا فضله الجزيل فلزم علينا التاخير لانا قمنا على قبره مدة
طويلة بالفرقة الكبرى ثم بعد ذلك استخرنا الله تعالى وعزمنا
ايضا على السفر للحج بخدمة مولانا الاستاذ الاعظم والعارف
الاكرم جمال علماء الاسلام واحد الاجلاء العظام مولانا
الشيخ ابي مواهب البكري الشافعي مفتي السلطنة الشريفة
بمحروسة مصر اطال الله بقاه وخلد فضله وارتقاه فحصل
له بعض توعك نحو اربعين يوما ثم حصل الشفا بعد ذلك و
الحمد لله وكان حصول الشفا عند سير ركب الحاج فلزم التاخير ايضا
والمسئول من احسانكم ان تسألوا الله لنا في جبل عرفات وفي اوقات الصلوات
والزيارات ان يلهمنا صبرا وان يعوضنا بخير والله ته خيرا ويجزل
لنا ثوابا وان يمن علينا القابل بالحج الى بيت الله الشريف وزيارة
كل مقام منيف مع المجاورة ان شاء الله تعالى في تلك البقاع المكية
والمواطن الحرمية وقد وصل لنا في العام السابق كتابكم الكريم
الذي هو كالدر النظيم وحصل لنا به السرور العظيم والفرح
العميم وحمدنا الله تعالى حيث انتم بالصحة والسلامة والعز
والكرامة والمرجو من لطفكم ومزيد احسانكم ان تشرفوا هذا
المخلص ببعض الخدم فهو المطلب الاتم والسلام الكتاب من
خاتم المحدثين ومولانا شاه عبد العزيز الدهلوي الى احمد

## ابن محمد الشرواني اليمني سه

يا من تعلّ له سيرا ايبلغه ... دار الامارة بلغ حين تاتيها
مني السلام الذي ما زال منبعثا ... من الشوق الى نفس يوا ليها
حبر له همة علوية جمعت ... كل الفضائل دانيها وقاصيها
فلا يغادر فينا غير مكتسب ... فلا فضائل الا وهو حاويها
لازال يرفل في ثوب العلى مرخيا ... مختارة عنده الدنيا بما فيها
مكملا دينه في ذلك سابقة ... عقباه مستوفيا منها معاليها
سلام كالطاف الاله المجدد ... سلام كاخلاق النبي محمد
سلام كالحان العنادل سحرة ... يجاوبها سجع الحمام المغرد
سلام كسلك الصدغ يلهو به الصبا ... على صفحتي كافور خد مورد
على من تصدى منصبا اي منصب ... على من ترقى مصعدا اي مصعد

اعني به مجلس الفاضل الالمعي والاديب اللوذعي هو واحد في فن الادب لا ثاني له ولا ثالث وان كان فيها الجاحظ والاصمعي زاد الله في عمره وادبه وبارك في رزقه وذات يده اهدى الي هدية مرضية قدرها علي وثمنها غالي وهو عقد من اللآلي المنظومة ودرج من الجواهر المنثورة اما نظمه فاعذب من الماء الزلال واجلى من بدر الكمال واما نثره فمن لجة السلسال بل من السحر الحلال هذا واما ابياته المدحية فيالها من انسجام وحسن افتتاح واختتام فما احسن تمهيد تشبيبها وما الطف واعلى تخلصها ونسيبها لا عيب فيها ولا نقص الا انها لم تصب سهامها موقعها ولا سيوفها مصرعها ولا قوسها منزعها ... ومن صعد بها اليه وزفت في حلل البلاغة لديه ممن لا قدر له ولا قدر ولا نخل في واديه ولا اسد في ربعه

قواه ومنزله خواء و وجوده وعدمه سواء لاسيما منذ ابتلى
بالاسقام والآلام وتغير جسمه فهو انحف من الخلال وادق
من الهلال ما راى العافية منذ سنين في حلم ولا بات منذ
اعوام الا في وصب وسقم واذا كان جسمه نحو ما ذكر فكيف
حال الروح واذا كان بيته هكذا فكيف حال السوح ومن المجتمع
عليه ان بين الجسم والروح لحمة وشيجة وعقلة اكيدة لا ضعف
كل منهما على ضعف الاخر دليل و معرفة كل منهما الى معرفة
الاخر سبيل ولذا قيل في المثل السائر راي العليل عليل
نعم كان بهذه العين الجامد مرة ملح كان لهذا الكلاء اليابس
حينا نشو ونماء كما يقال كان هذا الشيخ شابا يرفل في حلل
الشباب وهذا الاقطع كان كاتبا يبهر في فن الخط والكتاب ولكن
ايش يجدي كان وكان اذا لم يصدقه حاضر الحين والاوان ومما زاد
في حيرته انه لا يجد صلة يصل بها صاحب هذه الابيات في لا مكافاة
يكافي بها مسدى هذه الكرامات ان كافاه بهدايا وتحف ونفائس
وظرف فلا هي عنده ولا صاحب الابيات يرضى بها صلة لعلو همته
وان تاول قول القائل لا خيل عندي اهديها ولا مال فليسعد
النطق ان لم يسعد الحال رجع اليه اللوم وضاق عليه اليوم كيف
وعجزه عن المال وعجزه عن الكمال سيان ولا يحسن عرض البضاعة
المزجاة في سوق صيارفته هذا الشان وان مال الى اهداء ما عنده
من مسائل العلوم فلا يدري الى ما يرغب طبعه وليستلذ سمعه
فلعل ما يهدى لا يلتفت اليه ولا يقيم وزنا عليه فان علم بذلك
جبر ببعض ما هنالك ولما تحير في الصلة باقسامها والمكافاة
بانواعها رجع رجوع مفتشا عما في الخاطر فوجد بحد بيت

رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم كالمغيث الحاضر وهو قوله عليه الصلاة والسلام من صنع اليك معروفا فكافئوه فان لم تجد واما تكافئون به فادعوا له حتى تظنوا ان قد كافأتموه فبادر الى الدعاء جزاكم الله خيرا ولا الحق بكم في الدارين ضيرا وبارك لكم في عيشكم وذات بينكم وزاد في رزقكم وعلمكم وادبكم وها انا كاشف لديكم عن سقامي واعدائي بابيات مقطعة في بحر قلما تستعمله العرب العرباء واتخلص فيها الى مدح سيد الانبياء افضل اهل الارض والسماء ولما كانت النون تلو الميم في حروف الهجاء كانت رتبته الجواب متأخرة عن رتبة الابتداء ناسبت ايرادها نونية تالية لابياتكم الميمية وهي هذه

| | | | |
|---|---|---|---|
| ياسائرا نحو الحمى | بالله قف في بانه | واقرطوا ميرا الحمى | منى على سكانه |
| ان يسألوا عن حالتي | في السقم منذ فقدتهم | فالقلب في خفقانه | والراس في دورانه |
| ان تفتشوا عن دمع عيني | بعدهم قل ساكبا | كالغيث في تهتانه | والبحر في هيجانه |
| متشتتا اوقاته | متكدرا ساعاته | فيبيت ملسوع الهوى | فيظل في هيمانه |
| والصبح يمتك ستره | والضحو يلهب جمره | والليل يكحل بالقذى | والسهد في اجفانه |
| ولتختل امر معاشه | وسرى الضنى في جسمه | والضعف في اعضائه | والنقص في اركانه |
| لكنه مما جرى | مشغوف حب المصطفى | فخياله في قلبه | وحديثه بلسانه |
| يروي مآثر صحبه | ويعي مناقب آله | ويحن عند عليه | ويهيم عند عثمانه |
| ويلوم يطمع منه بل | اشعو لا يستهتر | في لقمة بخوانه | او جرعة من جانه |
| وكذلك يتنا نعمه | وصلت الى آبائه | وجدوده وفؤاده | ولسانه وجنانه |
| وطالما يدعو املحا | في الدعاء مبالغا | ليطوف في بستانه | ويشم من ريحانه |
| يامن يفوق امره | فوق الحدا محي العلى | حتى يقال اثنى عليه | الله في قرآنه |
| امنن عليه برحمة | موفورة يهدي بها | بطنانه وظهوره | وتزيد في عرفانه |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ويكون مصلحا لا | معاشه ومعاده | في حجه وتكون | طمفنة نظيرانه |
| واشفع له في كلها | يتنابه واسئل له | التثبيت في عزائه | والثقل في ميزانه |
| صلى عليك الله آ | خرهم متفضلا | مترحما وحبالك | الرحمن سائر |

الي وقفت في الختام المسكى لطرسكم الكريم البهي على ما يكشف عن نسبكم ونسبتكم اما النسب فلدوحة الانصار وقد ورد في فضائلهم احاديث السيد المختار ما يربو على الاحاد والاحصار واما النسبة فالى اليمن الشريف وقد ورد في فضائل اهله ما يزيد على سائر البلدان وينيف مثل قوله الايمان يمان والحكمة يمانية ومثل قوله اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا فهنيا لكم هذا النسب وعظم قدر هذه النعمة ولنختم بالسلام لكمال دانا والسلام عليكم ومن حضر في ناديكم وعلى من لديكم او توسل بكم او انتسب اليكم وآخر دعوانا

ان الحمد لله رب العالمين

## الكتاب من الفاضل الجليل مولانا رشيد الدين خان الى الشيخ الاديب مولانا المفتي محمد صدر الدين خان الدهلوي

اسرب القطا هل من يعير جناحه لعلى الى من قد هويت اطير من جوى او قد البعد وشجى احمد الوجد الى جانب الحبيب الذي تنزه قدحه المعلى عن القدح والنسيب الذي استوعب لنسيه صنوف المدح الذي اذا نظم خجل قلائد القلائد واذا نثر غبط فرائد الفرائد ذو خلق عظيم وطبع كريم وسجية سرية وهمة علية مامن علم الا واصاب مشكاته وما من فن الا غاص في بحار تحقيقاته اما الادب فقد شيد اركانه واما الفقه فقد ابرم بنيانه واما المعقول فمنه واليه ومعول ارباب الصناعة عليه ذخر الفضائل زلال ماء الفضائل صدر الافاضل زين الاماثل مولانا المولوي محمد صدر الدين

لا زال ظل افاضته على رؤس المستفيدين اما بعد اهداء السلام واداء مناسك الاحترام والاعظام فينهي ورود مشرقه ومشوق هبت عند فتحها نسائم مصبريه وتجلت كلمات بيض الوجوه الا انها دريه فقبلتها مرارا وقابلتها بالاجلال اكبارا واستنشقت منها روائح سحيق الصندل ونظرت الى معانيها فاذا هي لآلي رطبة وما سواها من المعاني جندل واما ما فيها من الالفاظ فهو انق من غمرات الالحاظ هذا اشهر ما اجمعت من الزمان مذ اصطلبت نيران الهجران فوالذي حيانا بمحبتك وجعلنا من احبتك الي مدن نار فقتك ما اطبعت مقلتي بالنوم وما لاقت ليلتي عن النوم ليسر لنا لقياك يسرك للحسنى في آخرتك ودنياك والسلام بالوف الاكرام

## الكتاب من الشيخ الاديب مولانا محمد فضل حق الخيرابادي

اما بعد فان الدنيا غرور ما لها قرور بل قرورها مرفود وظلها حرور لا يوازي همومها سرورها ولا يوازن خيورها شرورها ولا تتكافى معافاتها وآفاتها ولا تتادى افراحها واتراحها ولا محنتها وراحتها ولا ابتلاقي سمومها نعيمها ولا سمومها نسيمها ولا ضنكها رخاءها ولا زعزعها رخاءها ترياقها ثمال ونقصانها كمال عاقبة عافيتها اوصاب وحلوها وسلوها علاقم اوصاب ولها حبوها وآخرها ثبور وصفائها غبار وبقائها غبور واهلوها بور وقصورها قبور كل من عمر فيها مرموس وكل ما عمر فيها مطموس وكل من الورى وان ثرى فان مصيره الى الثرى مباديها آمال ومنا وعوا قبها آجال ومنا ما فيها من صفو عيش الا ويكدره نوازل الاحداث وما عليها من ذي نفس ونفس الا ومبواه منازل الاجداث الا ان البقاء مستحيلة فان الدنيا مستحيلة لا يغني عن حوالها وتغيرا

احوالها حيله قصيا وشباب وشيبه وتياب واتراف واتراب ولهو واتراب ثم فقر واتراب ثم فقر وتراب يمتعون ثم يموتون ويمنعون مايقننون فكل مايمنون به انفسهم منون وكل مايظنون يزحيه اليقين وريب المنون وللخراب مايبنون وللتراع املهم والبنا لايغني فانها عند فواقه بنفسه فواق ولايقيه عن فراقه ابناء الشوانشأ جنسه واق ولايجديه عند بلوغ التراق وحضور القائض والراق آس ولاراق لايغني المرء عند حمامه حميم ولايزيد العمر عند تمامه تسليم والناس لاجل الامل للاجل ناسون ولعلل العلل يواسون احو لاجير قوتن او ياسون ثم عند الياس ياسون ثم لاتقاس ماتقاسون يأملون فيأملون ولايعملون فسوف يعلمون ان المنون الفتاك الكرام ويخص مخاصة بالاختزام فكم اغتال مثيلا وعد لايعقب عديلا وكريما بدلا لم تخلف بديلا سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا كلا بل السامة طامة عامة غامة للعامة والسامة بل لاتذر هامة وهامة كل من عليها فان فما لنبات من ثبات ولالحيوان من حوام حيوان ولاتابيد للاوابد بل ليست الخلد لذي مخلد فما انشاه ناشئ الاهوى وما انشاء بنا الاخوى وما زهر نجم الاهوى وما نجم زهر الاذوى وما لم تدم بسائط العناصر على حال بل لاتزال يستحيل بعضها بعضا كالنار هواء والهواء ماء والماء ارضا فالمركبات التي منها تخلق بالبلى والمخلوقة اخلق واسرعها الى البوار دما اتفق لجمله من ما اختلف من المواد واقربه الى الفناء ما خص بالتوليد والانماء والاغتذاء من الارض والماء واسبقه الى الرمس ما اعطى قوة الحس واخصه باخترام المنية من حظي بالنفس الالهية المجردة السنية والنبسية الواهية المطرحة

الدنية فالنفس متطلعة الى الانسلال والبسنية متسرعة
الى الانحلال فلابد له من اللبد والاضمحلال وماله بالاحتيال عن
الاغتيال محيص ومحيد فلن يجد عنده ما يفيد وما يفيد ولن يقيه
ما يتردى اذ تردى فاذا جاءه الردى لن تستطيع له رد افالقضاء حكم حتم
لا يحول له حول وحزم فانما سمي الموت يقينا لانه حق جزم فليس
امر البشر مقدورا وانما هو امر الله وكان امر الله قدرا مقدورا
بل ما من صفو وتكدير وقدر الا وهو بتقدير عزيز قدير لا بتدبير
وتقدير واذا القضاء لا يرد فالرضاء به اردو الانسان كما قال
عز من قائل خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخير منوعا
لكنه سبحانه خص خواص عباده بالاستثناء وكرمهم بذكرهم في اثناء
آيات كلامه بالاثناء واعد حسن الجزاء بازاء حسن العزاء ووعد
الاجر الجزيل من اختار الصبر الجميل واصاب من ناب اليه ونابه
عند خطب ناب من جزع بما اصاب فمن نحب نحبا لن يقضي نحبا ولن
يدفع نحبا ومن تجمل بالاصطبار وتحمل عند الاختيار وتاسى بالاعتبار
فقد تاسى بكبار الاخيار في حسن الاختيار والجزع ينقلب عجزا
وزعجا والصبر يستوجب فرجا ويعلي درجا فمن قاسى وبالا وبيلا
لم يجد سوى التجلد سبيلا ومن لم يستطع جلدا عند ما كابد كبدا
لم يفلح ابدا فاصبر صبرا جميلا وان كان رزءا اصابك جليلا فان
الوالد اذا ترك مولوده لا يترك له مجلوده واذا تالم الوالد عند نبذ
بمنعاته اتلهف على مسعاته وندبي خير وفاته الحان اندبه
بصفاته فبالله اي خير ذهب به الوفاة واي خير ذهب فات
واي بار بار واي سار سار واي صار صار فقد كان من الثقات
الاثبات والله هاة الهداة يعامل بالمصافات ويحامي بالمهاة اسلت

وتبعدي عن التعدي والمعادات متعودا باحسن العادات متوسلا
بالتقات والسعادات مواظبا على العبادات والباقيات
الصالحات فلو ابلح الشارع التوجع والتفجع لكنو باكان الندب
الى ندب مثل ذلك الندب المندوب مندوبا لكن الحمد لله على
انه خلف خلفا اعلى منه زلفا واسنى منه شرفا والا لتجمع
الناس انفسهم عليه اسفا فكيف يكون حال المولى الداهية
فيما اصابه من الداهية فالبشر على الهلع مفطور ولو انه رزين
صبور لكن الحجوة الدنيا عند اهل الزور والنزور وزور
ثابت تعلم يا مولاي ان الصابر ماجور وان الجازع مازور
فسلم لامر القادر المقدر واصبر على ما اصابك ان ذلك
من عزم الامور خلف الله عليك وخلف عليك بخير وابقاك

ووقاك كل ضرر وضير والسلام

كتاب من محمد بن سليمان الى ابيه سليمان بن علي

من العبد الحقير محمد بن سليمان الى الوالد المحب الاعز الاكرم الاجل
الافخم الامثل الهمام ضياء الدين والاسلام الحاج سليمان
بن علي سلمه الله تعالى وابقاه ورعاه وحماه وشريف السلام
عليه ورحمة الله وبركاته صورت الاحرف من محروس بندر
مسقط والاحوال قارة والاخبار سارة ولا حدث خبر يجب رفعه
اليكم وسابقا عرفناكم في المكتوب المرسل ولدنا مسلم بن محمد بان
ذركب هذه السنة اخرناه عن السفر مع السنجار ورأينا الصلاح
ان نوجهه الى جهة اليمن في اول الموسم والان ضربنا عن تلك
الجهة وها هو متوجه الى سر داس وفيه شيء من التمر ولهم طرف
صر بسر الاخوة ناخوذة الحاج معتبر بن معروف قلنا لكم

ان حصل لك بيع ورايت السوق طالبا لما لديك فخذ المقسوم من
الله تعالى ثم توجه الى بندر كلكتة ولعله وصل اليكم المامول
من افضال سيدى القيام التام لاموره واوطاره ومثلكم
لا يحتاج الى تاكيد وبحمد الله الحال والمال واحد والقلوب على
الوداد شواهد وتفضلوا خذ والنا نصف كورجة من الزوالى
السنجالة الفاخرة وثلاثة جنابل الكبار الاكبرا بادية وارسلوا
بالجميع مع المتقدم من السنجار وان تيسر شان مركبنا وتقدم
فارساله فيه اولى من غيره ولا يخفاكم ان مرادنا من الطوائف
اما الهيئة قدر اربع كوارج على طرح واحد فاذا عرض عليكم خذوه
واطلقوه على سركالنا البانيان ملاص ليوصله الى المركب خفية
من دون ان يعشر فانه ماهر فى هذه الامور نعم سيدى بلغنا ان
الحاج عنتر لايزال يذكرنا بالسوء عندكم ويقول فينا بما هو اهله لا باس وكل
اناء بالذى فيه ينضح فلو اردنا ان نبين لكم طرفا من فضائحه لما وسعه
القرطاس والله جلشانه يجازى كلا بعمله وياتيك بالاخبار من تزود هذا وبادروا
بالجواب الشافعى والدعاء مسئول ومنا لكم مبذول والسلام

## الكتاب من تحريرات السيد الجليل غلام على ازاد الى بعض المشايخ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فيا مولانا وسيدنا من المعلوم
ان العرفاء بالله يحب بل يسرهم ان يتخلصوا من الاقفاص الجسمانية ويتجردوا من
من الملابس الابدانية فحين يطلقون من سلاسل العناصر ويعرجون فوق
القوارير الى واثر يسرحون فى رياض من الرضوان ويفرحون بما اتاهم الله من
روح وريحان وتبين من ههنا ان مماتهم حياة ابدية و فاهم دولة سرمدية
وانما التاسف على فوت حظنا من صحبتهم الشريفة وحرمان ابصارنا من صورتهم
اللطيفة ومصداق ما ذكرنا جناب السيد المرحوم المنتقل الى شرف الحضرت

والمتصل الى ارفع العتبات نور الله مضجعه وجعل رياض اللقاء مرتعه وانعم
سناذلك البرق البارق وثمر ذلك الدوح الباسق ثابتون في مقام التسليم وراسخون
على الصراط المستقيم فمن يهديكم الى الاصطبار على الالم فهو كمن يهدي لقمان
الى دقائق الحكم نسأل الله سبحانه ان يزين بكم مسند آبائكم الكرام ويديم
ظلالكم على رؤس اهل بيتكم العظام سبحان ربك رب العزة عما
يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

## رقعة في بيان بحور العروض وزحافاتها

سيدي المجيد البارع اطلعك الله على ما يسرك ويفيد سألتني البارحة ان ابين
لك على وجه الاختصار انواع بحور الشعر العربي واقسام الزحاف المفرد والمزدوج
فاعلم زادك الله نباهة وفهما ان ابحر الشعر خمسة عشر بحرا عند الخليل
وهي الطويل والمديد والبسيط والوافر والكامل والهزج والرجز والرمل
والسريع والمنسرح والخفيف والمضارع والمقتضب والمجتث والمتقارب
وزاد الاخفش المتدارك واعلم ان شطر الطويل مركب من فعولن مفاعيلن فعولن
مفاعيلن وشطر المديد مركب من فاعلاتن فاعلن فاعلاتن وشطر البسيط مركب
من مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن وشطر الوافر مركب من مفاعلتن ثلاث مرات
وشطر الكامل مركب من متفاعلن ثلاث مرات وشطر الهزج مركب من مفاعيلن
ثلاث مرات وشطر الرجز مركب من مستفعلن ثلاث مرات وشطر الرمل مركب من
فاعلاتن ثلاث مرات وشطر السريع مركب من مستفعلن مستفعلن مفعولات
وشطر المنسرح مركب من مستفعلن مفعولات مستفعلن وشطر الخفيف مركب
من فاعلاتن مستفع لن المفروق الوتد فاعلاتن وشطر المضارع مركب من مفاعيلن
فاع لاتن المفروق الوتد مفاعيلن وشطر المقتضب مركب من مفعولات
مستفعلن مستفعلن وشطر المجتث مركب من مستفع لن المفروق الوتد
فاعلاتن فاعلاتن وشطر المتقارب مركب من فعولن اربع مرات

وشطر المتدارك مركب من فاعلن اربع مرات فاتقن ذلك وابد مي الى جملة
الشريف ان احد الشطرين يسمى مصراعا والاول صدرا والثاني عجزا واخر
الصدر العروض واخر العجز الضرب والبيت لمجموع الشطرين و
والقصيدة من سبعة فصاعدا وما دون ذلك قطعة هذا واقسام
الزحاف المنفرد ثمانية الاضمار والخبن والوقص والطي والعصب
والقبض والعقل والكف فالاضمار اسكان الثاني المتحرك من
الجزء كاسكان تاء متفاعلن فينقل الى مستفعلن والجزء مضمر
والخبن حذف الثاني الساكن من الجزء كحذف الف فاعلن فينقل
الى فعلن والجزء مخبون والوقص حذف الثاني المتحرك من الجزء
كحذف تاء متفاعلن فيصير الى مفاعلن والجزء موقوص والطي
حذف الرابع الساكن من الجزء كحذف واو مفعولات فينقل الى
فاعلات والجزء مطوي والعصب اسكان الخامس المتحرك
من الجزء كاسكان لام مفاعلتن فينقل الى مفاعيلن والجزء
معصوب والقبض حذف الخامس الساكن من الجزء كحذف
نون فعولن فيبقى فعول والجزء مقبوض والعقل حذف
الخامس المتحرك من الجزء كحذف لام مفاعلتن فينقل الى
مفاعتن والجزء معقول والكف حذف نون مفاعيلن فيبقى مفاعيل
وفي مستفع لن الوتد المفروق فيبقى مستفع ل والجزء
مكفوف واما زحاف المزدوج فهو اجتماع زحافين في جزء
واحد واقسامه اربعة الخبل والخزل والشكل والنقص فالخبل
وقوع الطي والخبن كحذف سين وفاء مستفعلن المجموع الوتد
فينقل الى فعلتن والجزء مخبول والخزل وقوع الاضمار مع الطي
كاسكان تاء متفاعلن وحذف الفه فينقل الى متفعلن والجزء

مخزول والشكل وقوع الخبن مع الكف كحذف الف ونون فاعلاتن
المجموع الوتد فيصير فعلات والجزء مشكول والنقص وقوع
العصب مع الكف كاسكان لام مفا علتن وحذف نونه
فينقل الى مفاعيل والجزء منقوص وكله قبيح فتامل والسلام

## الكتاب من الفاضل الجليل مولانا علی عباس الی المؤلف

الی المشهور الفاضل العلامة الحاذق الطبيب الاريب الشمس المضيء كالنبراس
المكرم الافيق الغيداق الفاقد للنديد فی الافاق الفائق علی الاتراب
والاقران من غير مين المولوی محمد حسين وقاه الله الشين
امين مخلصكم ومن لديكم بتحية وثنا ودعاء منيل للسنى وتهنی
انه وصل كتابكم الكريم المشتمل على العبارات البارعة والاستعارات
الرايعة والالفاظ الانيقة والمعانی الدقيقة ماكنت اتوقع
قبله ان يهدی مثلها منكم الی ويسر فوادی ويقر عينی
فلله در قلمكم وواها للسانكم وفمكم بيد انه حزن الجنان
وهاج الاشجان لاشتماله على سقام مزاجكم وقلة ابتهاجكم
عافاكم الله عز وجل وازاح ضركم وضيركم والخلل وصيفكم الاتی بالكتاب
قد اشتری هو بنفسه الادوية ولا ادری ماذا اشتری وبكم
اشتری فالحساب عليه وقد احضرت له ما سالينه والبهادة
المنسبة اعطيته اياها تصل اليكم والاحبة التی تی بها
منكم اوصلها المكتوب اليهم واظن انه يذهب باجوبتها
ومحبكم الداعی قد عافاه الله تعالی بمنه وكرمه ولم يبق فی
جسده الا قليلا من سقمه ويرجو ان يزول ذلك عن كثب لانه يطلی
الطلاء الذی اعطاه الطبيب ووهب وارجو من مكارم اخلاقكم
البهية ومحاسن شيمكم الرضية ان لا تنسونی عن ادعيتكم

استجابة في اوقاتكم المستطابة وان تسمحوا بكتبكم الشريفة
المبنية عن احوالكم اللطيفة وتحسبوني من عبيدكم وضعفائكم
والشاكرين لنعمائكم واهدي انا المشتاق الكليم بسيف الفراق
السلام الفاخر الى اخيكم الكريم الشان محمد احسن خان سلمه الله
الرحمن والجواب مامول والدعاء مسئول والسلام

## الفصل الثاني يذكر فيه المسائل المتعلقة بعلم الخط والتصريف والنحو والمعاني والبيان والبديع للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي

### علم الخط

علم يبحث فيه عن كيفية كتابة الالفاظ الاصل رسم اللفظ بحروف
هجائية مع تقدير الابتداء والوقف فرة ورحمه بالهاء وبنت وقامت بالتاء و
المدغم من كلمة بلفظه ومن كلمتين باصله والهمزة اولا بالالف ووسط
ساكنة بحرف حركة متلوها وعكسه بحرفها تلو حركة على نحو تسهيلها
وطرفا تلو ساكن يحذف وحركة بحرفها وحذفت من البسملة
وابن بين علمين ويوصل حرف يقبله وما ملغاة وكافة
وكلما ان لم تعمل فيها ما قبلها وموصولة بفي ومن واستفهامية
بها وعن ومن اختها بفي وموصولة بمن وعن وزيدت الف
بعد واو فعل جمع ومائة وواو في اولو واولات واولئك
وفي عمرو لا منصوبا وحذفت الف الله واله والرحمن وكل
علم فوق ثلاثي ما لم يلبس او يحذف شيء وذلك وثلث ولكن
وياء اسرائيل واحدى واوين ضم اولهما ولام موصول غير مثنى
والالف ياء رابعة فصاعدا في اسم او فعل لا تلو ياء اي
ثالثة عنها او مجهولة اميلت والا بالالف وكل الحروف بها الا
بلى والى وحتى وعلى ولا يقاس خط المصحف والعروض وتنقط

ما رجحه والشين بالثاء والفاء والقاف والنون فالياء موصولا
فقط وكل مهمل لا الحاء اسفل او تحته مثله ويشكل ما قد يخفى
ولو على المبتدئ ويكره خط الدقيق الا لضيق رق او رحله

## في التصريف

علم يبحث فيه عن ابنية الكلم واحوالها صحة واعتلالا الاسم
ثلاثي وله فعل مثلث الفاء مربع العين ورباعي وخماسي ومزيده
سداسي وسباعي والفعل ثلاثي وله فعل مثلث العين ورباعي
وله فعلل ومزيده خماسي وسداسي تفعلل وافعنلل وافعلل
وافعل وفعّل وفاعل وتفاعل وتفعّل وافتعل وانفعل واستفعل
وافعلّ فان سلمت اصوله الموزونة بفعل من حرف علة
وهي واي فصحيح والا معتل فبالفاء مثال والعين اجوف
وذو الثلاثة واللام منقوص وذو الاربعة وبحرفين
لفيف مقرون ان توالياو الا فمفروق وما نصب المفعول به
متعد وغيره لازم المضارع بزيادة حرف المضارعة وهي
مجموع ناتي على الماضي فان كان مجردا على فعل ثلثت عينه
وشرط الفتح كونها او اللام حرف حلق او فعِل فتحت او فعُل ضمت
وغيره بكسر ما قبل اخره ما لم يكن اول ماضيه تاء زائدة ويضم
حرف المضارعة من رباعي ويفتح من غيره الا من ذي
همز يفتتح به وغيره بتالي حرف المضارعة فان كان ساكنا
فبالوصل مضموما ان تلاه ضم والا مكسورا وحركة ما قبل اخره
كالمضارع المصدر لفَعَل وفَعِل متعديين فَعْلٌ ولفَعَل لازما فُعُولٌ
ولفَعِل فَعَلٌ ولفَعُل فُعولة وفَعالة ولأفعل إفعال وفعّل
تفعيل وتفعِلة وفعلل فعللة وفاعل فِعال ومفاعلة وما

اوله مضموم وما قبل اخره مكسور ثالثه والف قبل اخره وتاء وزنه مضموم رابعه
المرة من غير الثلاثي بتاء ومنه ان عري بفعلة والهيئة بفعلة الالة
بمفعل ومفعال ومفعلة في الاشهر المكان من ثلاثي على
مفعل وبالكسر ان كان مثالا ومن غيره بلفظ المفعول الصفات
الفاعل والمفعول من غير الثلاثي بزنة المضارع ابدال
اوله ميما مضمومة وبكسر متلو الاخر في الفاعل وبفتح
في المفعول ومنه زنة فاعل ومفعول لكن لفعل فعل وافعل و
فعلان ولفعل فعل وفعيل حروف الزيادة سالتمونيها فالالف
والواو والياء مع اكثر من اصلين والهمزة مصدرة او موخرة
والميم مصدرة والنون بعد الف زائدة وفي غضنفر ونامسر
والتاء في مسلمة وماض والسين معها في الاستفعال والهاء في
الوقف واللام في الاشارة الحذف يطرد في فاء مضارع وامر
ومصدر من المثال وهمزة افعل في مضارعه ووصفيه وفي
احد مثلي ظل ومس واحس مبنيا على السكون مكسورا اول
الاولين ومفتوحا واحد بانزال مضارع الابدال احرفه طويت دائما
فتبدل الهمزة من ياء نحو رداء وبائع وواو نحو كساء وقائم واواصل
ومد جمع مفاعل ولين اكتنفاه والياء من واو نحو ثياب ورضي
ومن الف نحو مصابيح ومصيبيح والواو من الف كبويع وباء
كموقن ونحوه والالف من ياء وواو كباع وقال والميم من نون
ساكنة قبل باء والتاء من فاء افتعال لينا والتاء من تائه متلو
مطبق والدال منها تلو دال او ذال او زاي الادغام ادخال
حرف ساكن في مثله متحرك ويجب ما لم يتصل به ضمير رفع متحرك
فيمتنع او يجزم فيجوز فان لم يفك حرك الثاني بالفتح او ال...

ان كان مضموم العين فبالضم ايضا وكذا الامر

## النحو

يبحث فيه عن اواخر الكلم اعرابا وبناء الكلام قول مفيد مقصود الكلمة قول مفرد مقصود وهي اسم يقبل الاسناد والجر والتنوين وفعل يقبل التاء ونون التاكيد وقد وحرف لا يقبل شيئا الاعراب تغير الاخر لعامل برفع او نصب في اسم ومضارع وجر في الاول وجزم في الثاني والاصل فيها ضم وفتح وكسر وسكون وناب عن الضم واو في اب واخ وحم وهن وفم بلا ميم وذي كصاحب وفي جمع مذكر سالم والف في المثنى ونون ولو في الافعال الخمسة وعن الفتح الف في اب واخوته وياء في الجمع والمثنى وحذف نون في الافعال وكسرة في جمع مؤنث سالم وعن الكسر ياء في الثلاثة الاول وفتح فيما لا ينصرف وعن السكون حذف اخر المعتل ونون الافعال المعرفة مضمر فعلم فاشارة فمنادى فذو ال ومضاف لاحدها النكرة غيرها وعلامتها قبول ال الافعال ماض مفتوح وامر ساكن ومضارع مرفوع وينصبه لن واذن وكي ظاهرة وان كذا ومضمرة بعد اللام واو وحتى وفاء السببية وواو المعية المجاب بهما طلب او نفي ويجزمه لم ولما للنفي ولا واللام للطلب وان واذ ما ومهما ومن واي ومتى واين واني وحيثما للشرط المرفوعات الفاعل اسم قبله فعل تام او شبهه النائب عنه مفعول به او غيره عند عدمه اقيم مقامه ان غير الفعل بضم اول متحرك منه وكسر ما قبل اخره ماضيا وفتحه مضارعا المبتدأ اسم عري عن عامل غير مزيد ولا ياتي نكرة ما لم تفد وخبره المسند اليه

مفرد وجملة بروابط وشبهها واصله التاخير ويجب للالتباس
وتصدير واجبه منهما واسم كان وامسى واصبح واضحى وظل وبات
وصار وما تصرف منها وليس وفتئ وبرح وانفك وزال تلو نفي
اوشبهه ودام تلو ما خبران وان للتوكيد وكان للتشبيه و
لكن للاستدراك وليت للتمني ولعل للترجي ولا يقدم خبر
ظرف وخبر لا النافية للجنس المنصوبات المفعول به ما وقع عليه
الفعل والاصل تاخره ويجب للالتباس المصدر ما دل على الحدث
فان وافق لفظه فعله فلفظي والا فمعنوي ويذكر لبيان
نوع وعدد وتاكيد الظرف زمان كيوم وليلة وغدوة وبكرة
وصباح ومساء ووقت وحين ومكان كالجهات وعند ومع وتلقاء
المفعول له مصدر معلل بفعل شاركه في الفاعل والوقت
المفعول معه التالي واو مع بعد فعل او ما فيه معناه وحروفه الحال
وصف فضلة مبين للمبهم من الهيئة وحقه ان يكون نكرة
من معرفة منتقلا وعامله فعل او شبهه التمييز نكرة مفسرة
المبهم من الذوات كالمقدار والعدد والنسب فيكون منقولا
من فاعل او مفعول او غيره او غير منقول والمستثنى ان كان بالا من
موجب فان كان منفيا تاما جاز البدل او فارغا فعلى حسب
العوامل او بغير وسوى جر او بخلا وعدا وحاشا جاز نصبه وجره
والمنادى ان كان غير مفرد او نكرة غير مقصودة فان كان علما
او نكرة مقصودة ضم واسم لا النافية للجنس ان كان غير مفرد
والا ركب ان باشرت والا رفع فان كررت جاز رفع الثاني و
نصبه وتركيبه ان ركب الاول وان رفع لم ينصب ومفعولا ظن وخال
وزعم وعلم وراى ووجد وجعل وافعال التصيير وخبر

كان واخواتها واسم ان واخواتها المجرورات بالاضافة بتقدير من
او اللام او في وبالحرف وهي من والى وعن وعلى وحتى وفي ورب والبا
والكاف واللام ومذ ومنذ والواو والتاء في القسم وبالجوار ورد
في نعت وتوكيد التوابع النعت تابع مكمل ما سبق
موافق له في الاعراب وتنكير وفرعه وفي تذكير وافراد وفرعيهما
ان كان حقيقيا الـ [illegible] بيان كالنعت ونسق بواو وفاء وثم
واو وام وبل ولا ولكن وحتى التوكيد لفظي بتكراره
ومعنوي بالنفس والعين وكل واجمع وتوابعه البدل
شيء من شيء وبعض من كل واشتمال وغلط

## المعاني

علم يعرف به احوال اللفظ العربي التي بها يطابق مقتضى الحال الاسناد
الخبري منه حقيقة عقلية اسناد الفعل او معناه لما هو له عند
المتكلم ومجاز عقلي الى ملابس له بتاول وطرفاه حقيقيان
او مجازان او مختلفان وشرطه قرينة ثم قد يراد افادة المخاطب
الحكم او كونه عالما به فليقتصر على قدر الحاجة فخالي الذهن لا يؤكد
له والمتردد يقوى بمؤكد والمنكر بالاكثر فالاول ابتدائي والثاني طلبي
والثالث انكاري وقد يجعل المنكر كغيره لداع معه لو تامله
وعكسه لظهور امارة المسند اليه حذفه واختبار تنبه السامع
او قدره او صون لسانك او صونه او تيسر الانكار او تعينه
وذكره للاصل او ضعف القرينة او التنبيه على غباوة
السامع او زيادة الايضاح او رفعته او اهانته او تبرك او تلذذ
وتعريفه بالاضمار لمقام التكلم ونحوه وعلمية لاحضاره في الذهن
ابتداء باسمه الخاص او رفعة او اهانة او كناية او تلذذ او تبرك

وموصولية لفقد علم السامع بغير الصلة من احواله او هجنة او تفخيم
اوتقرير او اشارة لكمال تمييزه او التعريض بالغباوة او بيان حاله
قربا او بعدا او تعظيم او تحقير و با دخال اللام للاشارة الى عهد
او حقيقة او استغراق واضافة لانها اخصر طريق او تعظيم او تحقير
وتنكيره لافراد او نوعية او تعظيم او تحقير او تقليل او تكثير و
وصفه لكشف او تخصيص او مدح او ذم او تاكيد و تاكيده لتقويته او دفع
توهم تجوز او عدم الشمول وبيانه للايضاح وابداله لزيادة
التقرير وعطفه للتفصيل باختصار او يرد الى صواب او صرف الحكم
او شك او تشكيك وفصله للتخصيص وتقديمه للاصل ولا عدول
او تمكين فى الذهن او تعجيل مسرة امساءة تاخيره لاقتضاء المقام
له وقد يخالف ما تقدم المسند ذكره وتركه لما مر وكونه مفردا
غير سببى مع عدم افادة التقوى وفعلا للتقييد باحد الازمنة
وافادة التجدد واسما لعدمهما وتقييد الفعل بمعمول لتربية
الفائدة وتركه لمانع وبالشرط لافادة معناه وتنكيره لعدم
حصر او عهد او تفخيم و تعريفه لافادة مجهول على معلوم له بطريق
باخر و وصفه واضافته لتمام الفائدة وتقديمه تخصيص وا
وتفاؤل ولتشويق وتنبيه على خبرية ابتداء وتاخيره لاقتضاء
تقديم غيره ومتعلقات الفعل الغرض فى ذكر المفعول افادة
التلبس به فان حذف ونزل كاللازم لم يقدر والا فلا ثبوت
والحذف لبيان بعد ابهام او دفع توهم ما لايراد او ذكره
ثانيا لكمال العناية او تعميم باختصار او فاصلة او هجنة
وتقديمه لرد خطاء وتخصيص وبعضها على بعض للاصل و
لا معدل او نحوه القصر حقيقى وغيره وكلاهما موصوف على

[illegible] وعكسه فالاول افراد لمعتقد الشركة والثاني قلب لمعتقده
العكس ويعتبر ان استويا عنده تعارفه العطف والنفي
والاستثناء وانما والتقديم الانشاء تمن بليت وهل ولو وقيل
بلعل ولا تشترط امكانه واستفهام فهل للتصديق وما ومن
واى وكم وكيف واين وانى ومتى وايان للتصور والهمزة
لهما ويرد لغيره كاستبطاء وتعجب ووعيد وتقرير وانكار توبيخا
او تكذيبا وتهكم ومحقر وتهويل وامر ونهى والمختار وفاقا
لاهل المعانى وبعض الاصوليين اشتراط الاستعلاء فيهما
ونداء وقد يرد بغيره كاغراء او اختصاص ويقع الخبر موقعه تفاؤلا
او اظهار الحرص الوصل والفصل الوصل عطف الجمل والفصل
تركه فان كان للجملة محل وقصد تشريك الثانية عطفت اولا
وقصد ربطها على معنى الغير الواو عطفت به والا فان لم يقصد
اعطاؤها حكم الاولى فصلت والا فان كان كمال الانقطاع بلا ايهام
بان لا تعلق او الاتصال بان تكون نفسها او شبه احدهما فكذلك
والا فالوصل محسناته تناسب الفعلية والاسمية الايجاز
والاطناب والمساوات وهى التعبير عن المعنى بناقصه واف
او زائد لفائدة او مساو والايجاز قصر لا حذف فيه وحذف
فيه اما المضاف او موصوف او صفة او شرط او جواب لاختصار
او دلالة على انه لا يحاط او يذهب اليه مع كل ممكن او الجملة
مسببة غير مذكور اولا ولا او اكثر هم قد يقام وقد لا ويدل
عليه بالعقل وعلى التعيين بالمقصود الاظهر او العادة
او الشروع فى الفعل والاقتران والاطناب ان كان بعد ابهام
فايضاح او بمعطى فيه بعده شئ فتوسيع او تختم بما يفيد

نكتة ثم بدونها فايغال وبجملة بمعنى سابقة توكيد فتذييل
اوبدافع موهم خلاف المقصود فتكميل واحتراس اوتفصيله لنكتة دونه
فتتميم او بجملة فاكثر من كلام فاعتراض ويكون بالتكرير وذكر خاص بعد عام

## علم البيان

علم يعرف به ايراد المعنى بطرق مختلفة فى وضوح الدلائل عليه
دلالة اللفظ على ما وضع له وضعية وعلى جزئه ولازمه عقليتان
والاخير ان قامت قرينة على عدم ارادته مجاز والا فكناية
وقد يبنى على التشبيه فانحصر فيها الدلالة على مشاركة امر لامر فى
معنى وطرفاه اما حسيان اوعقليان اومختلفان ووجهه مايشتركان
فيه تحقيقا او تخييلا ثم هو اما مفرد بمفرد مقيدان اولا
اوبمركب وعكسه اومركب بمفرد فان تعدد طرفاه فملفوق ومفروق
اوالاول فتسوية اوالثانى فجمع تمثيلا ان انتزع وجهه من تعدد
والا فغيره ظاهر ان فهمه كل احد والا خفى قريب ان انتقل الى المشبه به
بلا تدقيق والا بعيد منه كذا ان حذفت اداته والا فمرسل مقبول
ان وفى باداته والا مردود واعلاه ماحذفت وجهه فاداته
فقط اومع المشبه ثم احدها المجاز قسمان مفرد وهو الكلمة
المستعملة فى غير ما وضعت له فى اصطلاح التخاطب مع قرينة
عدم ارادته ولابد من علاقة فان كانت غير المشابهة فمرسل والا
فاستعارة فان تحقق معناها حسا اوعقلا فحقيقية او اجتمع طرفاها
فى ممكن فوفاقية اوممتنع فعنادية اوظهر جامعها فعامية
والا فخاصية اوكان لفظها اسم جنس فاصلية والا تبعية اولم
تقترن بصفة ولا تفريع فمطلقة اوقرنت بما يلائم المستعار
له فمجردة اومنه فمرشحة او اضمر التشبيه فبالكناية ويدل عليه

اثبات مختص بالمشبه به للشبه وهو التخييلية ومركب وهو المستعمل
فيما شبه بمعناه الاصلي تشبيه تمثيل مبالغة الكناية لفظ اريد به
لازم معناه مع جواز ارادته معه وبه يفارق المجاز ويطلب بها
اما صفة فان كان الانتقال بواسطة فبعيدة او القريبة او
نسبة اولا بل الوصف يتفاوت الى تعريض وتلويح ورمز وايماء
واشارة وهي والمجاز والاستعارة ابلغ من الحقيقة والتصريح والتشبيه

## البديع

علم يعرف به وجوه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة ووضوح
الدلالة وانواعه تربو على المائتين المطابقة الجمع بين ضدين
في الجملة فان ذكر معنيان فاكثر ثم ذكر مقابلها مرتبا فمقابلة
او متناسبان فمراعاة النظير او ختم بمناسب لمعنى
فتشابه الاطراف او قبل العجز ما يدل عليه فارصاد وتسهيم
او ذكر بلفظ غيره لاقترانه فمشاكلة المزاوجة ان تزاوج بين
معنيين في شرط وجزاء العكس تقديم جزء ثم تاخيره الرجوع العود
على سابق بالنقض نكتة التورية اطلاق لفظ له معنيان و
ارادة البعيد فان اريد احدهما ثم لضميره الاخر فاستخدام اللف
والنشر ذكر متعدد ثم ما لكل الجمع ان يجمع بين متعدد في حكم فان
فرقت جهتي الادخال فجمع وتفريق التقسيم ذكر ثم اضافة ما لكل
.. معنى فان قسمت بعد الجمع فجمع وتقسيم التجريد ان ينتزع
.. ذي صفة اخر مثله فيها مبالغة في كمالها فيه المبالغة
ان يدعي لوصف بلوغه في الشدة او الضعف حدا مستحيلا
ومستبعدا فان امكن عقلا وعادة فتبليغ او لا عادة فاغراق
او لا ولا فغلو والمقبول منه ما قرب الى الصحة او تضمن تخييلا

حسنا او هزلا المذهب الكلامي ايراد حجة للمطلوب على
طريقتهم حسن التعليل ان يدعى لوصف علية مناسبة له
باعتبار لطيف غير حقيقي التفريع ان يثبت لمتعلق امر حكم بعد اثباته
لاخر تاكيد المدح بما يشبه الذم وعكسه يكون باستثنائين واستدراك
وصفه بما قبله الاستتباع المدح بشئ على وجه يستتبعه باخر
الادماج تضمين ما سبق بشئ اخر التوجيه ايراده محتملا لوجهين
مختلفين الطراد ان يوتى باسم الممدوح واباءه على الترتيب
بلا تكلف ومنها القول بالموجب وتجاهل العارف والهزل
المراد به الجد معنوي واللفظي الجناس تشابههما لفظا
فان اتفقا حروفا وعددا او هيئة وكانا من نوع فمماثل او نوعين
فمستوفي او احدهما مركب فتركيب فان اتفقا خطا فمتشابه
والا فهو مفروق واختلفا شكلا فمحرف او لفظا فمصحف او
عددا فناقص فان كان بحرف في الاول فمطرف او في الوسط
فمكتنف والاخر فمذيل وحرفان فان تقاربا فمضارع والا لاحق
او ترتيبا فمقلوب فان كانا اول البيت واخره فمجنح او تشابها
في بعض الحروف فمطلق او الاصل فاشتقاق او توالي متجانسان
فازدواج رد العجز على الصدر الختم بمرادف البداءة ومجانسة
السجع تواطوء الفاصلتين على حرف فان اختلفتا وزنا فمطرف
واستوى القرينتان وزنا وتقفية وترصيع والا فمتواز التسريع
بناء البيت على قافيتين لزوم ما لا يلزم التزام حرف قبل
الروي والفاصلة القلب نحو كل في فلك التضمين ذكر شئ من
كلام الغير فان كان بيتا فاستعانة او مصراعا فما دونه فايداع
ورفو او من القران والحديث فاقتباس واشارة الى قصة

وشرط ... او نظم بنثر فعقد او عكسه فحل ولا اصل تبعية اللفظ
للمعنى وينبغي التأنق في الابتداء والتخلص في الانتهاء

الفصل الثالث يذكر فيه المسائل المتعلقة بعلم العقائد والفقه واصول الفقه والحديث والتفسير والتجويد والتصوف في مسائل العقائد للامام الهمام ابي حنيفة النعمان الكوفي رحمه الله تعالى

## اصل التوحيد وما يصح الاعتقاد عليه

يجب ان يقول امنت بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر والبعث بعد الموت والقدر خيره وشره من الله تعالى والحساب والميزان والجنة والنار حق كله والله تعالى واحد لا من طريق العدد ولكن من طريق انه لا شريك له لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لا يشبه شيئا من الاشياء من خلقه ولا يشبهه شيء من خلقه لم يزل ولا يزال باسمائه وصفاته الذاتية والفعلية اما الذاتية فالحيوة والقدرة والعلم والكلام والسمع والبصر والارادة واما الفعلية فالتخليق والترزيق والانشاء والابداع والصنع وغير ذلك من صفات الفعل لم يزل ولا يزال بصفاته واسمائه لم يحدث له صفة ولا اسم لم يزل عالما بعلمه والعلم صفة في الازل وقادرا بقدرته والقدرة صفة في الازل وخالقا بتخليقه والتخليق صفة في الازل وفاعلا بفعله والفعل صفة في الازل والفاعل هو الله تعالى والمفعول مخلوق وفعل الله تعالى غير مخلوق وصفاته في الازل غير محدثة ولا مخلوقة ومن قال انها مخلوقة او محدثة او وقف وشك فيها فهو كافر بالله والقران كلام الله تعالى في المصاحف مكتوب وفي القلوب محفوظ وعلى الالسنة مقرو وعلى النبي عليه الصلوة والسلام منزل ولفظنا بالقرآن

مخلوق وكتابتنا له مخلوق وقراءتنا له مخلوق وما ذكره الله تعالى
في القرآن عن موسى وغيره من الانبياء عليهم السلام وعن فرعون
وابليس فان ذلك كله كلام الله تعالى اخبارا عنهم وكلام
الله تعالى غير مخلوق وكلام موسى وغيره من المخلوقين مخلوق
والقرآن كلام الله تعالى لا كلامهم وسمع موسى كلام الله كما في
قوله تعالى وكلم الله موسى تكليما وقد كان الله متكلما ولم يكن كلم
موسى وقد كان الله تعالى خالقا في الازل ولم يخلق الخلق فلما
كلم الله موسى كلمه بكلامه الذي هو له صفة في الازل وصفاته كلها
بخلاف صفات المخلوقين يعلم لا كعلمنا ويقدر لا كقدرتنا ويرى
لا كرؤيتنا ويتكلم لا ككلامنا ويسمع لا كسمعنا ونحن نتكلم بالآلات
والحروف والله سبحانه يتكلم بلا آلة وحروف والحروف
مخلوقة وكلام الله تعالى غير مخلوق وهو شيء لا كالاشياء
ومعنى الشيء اثباته بلا جسم ولا جوهر ولا عرض ولا حد له ولا ضد له
ولا ند له ولا مثل له وله يد ووجه ونفس كما ذكره الله تعالى في
القرآن فهو صفات بلا كيف ولا يقال ان يده قدرته او نعمته
لان فيه ابطال الصفة وهو قول اهل القدر والاعتزال ولكن
يده صفته بلا كيف وغضبه ورضاه صفتان بلا كيف خلق الله
تعالى الاشياء لا من شيء وكان الله تعالى عالما في الازل بالاشياء
قبل كونها وهو الذي قدر الاشياء وقضاها ولا يكون في الدنيا
وفي الآخرة شيء الا بمشيئته وعلمه وقضائه وقدره وكتبه في
اللوح المحفوظ لكن كتبه بالوصف لا بالحكم والقضاء والقدر
والمشيئة صفاته في الازل بلا كيف يعلم الله تعالى المعدوم في حال
عدمه معدوما ويعلم انه كيف يكون اذا اوجده ويعلم الله تعالى

الموجود في حال وجوده موجودا ويعلم كيف يكون فناؤه ويعلم
الله تعالى القائم في حال قيامه قائما فاذا قعد فقد علمه قاعدا في
حال قعوده من غير ان يتغير علمه او يحدث له علم ولكن التغير
والاختلاف يحدث عند المخلوقين خلق الله تعالى الخلق سليما
من الكفر والايمان ثم خاطبهم وامرهم ونهيهم فكفر من كفر بفعله
وانكاره وجحوده بخذلان الله اياه وآمن من آمن بفعله واقراره
وتصديقه بتوفيق الله تعالى ونصرته له اخرج ذرية آدم من صلبه
فجعلهم عقلاء فخاطبهم وامرهم ونهيهم فاقروا له بالربوبية فكان
ذلك منهم ايمانا يولدون على تلك الفطرة ومن كفر بعد ذلك
فقد بدله وغيره ومن آمن وصدق فقد ثبت عليه وداوم ولم
يجبر احدا من خلقه على الكفر وعلى الايمان ولا خلقهم مؤمنا
ولا كافرا ولكن خلقهم اشخاصا والايمان والكفر فعل العباد
يعلم الله تعالى من يكفر في حال كفره كافرا فاذا آمن بعد ذلك علمه
مؤمنا في حال ايمانه واحبه من غير ان يتغير علمه وصفته وجميع
افعال العباد من الحركة والسكون كسبهم على الحقيقة والله
تعالى خلقها وهي كلها بمشيته وعلمه وقضائه وقدره والطاعات
كلها ما كانت واجبة بامر الله تعالى وبمحبته ورضائه ومشيته
وقضائه وتقديره والمعاصي كلها بعلمه وقضائه وتقديره ومشيته
لا بمحبته ولا برضائه ولا بامره والانبياء عليهم الصلوة والسلام
كلهم منزهون عن الصغائر والكبائر والكفر والقبائح وقد كانت
منهم زلات وخطيات ومحمد عليه الصلوة والسلام حبيبه
وعبده ورسوله ونبيه وصفيه ونقيه ولم يعبد الصنم ولم يشرك
بالله تعالى طرفة عين ولم يرتكب صغيرة ولا كبيرة قط افضل الناس

بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق ثم عمر بن الخطاب
الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم علي بن ابي طالب رضوان الله
تعالى عليهم اجمعين عابدين على الحق ومع الحق نتولاهم جميعا
ولا نذكر احدا من اصحاب رسول الله عليه الصلوة والسلام
الا بخير ولا نكفر مسلما بذنب من الذنوب وان كانت كبيرة
اذا لم يستحلها ولا نزيل عنه اسم الايمان ونسميه مؤمنا
حقيقة ويجوز ان يكون مؤمنا فاسقا غير كافر والمسح على
الخفين سنة والصلوة خلف كل بر وفاجر من المؤمنين جائزة
ولا نقول ان المؤمن لا تضره الذنوب ولا نقول انه لا يدخل النار
ولا نقول انه يخلد فيها وان كان فاسقا بعد ان يخرج من الدنيا
مؤمنا ولا نقول حسناتنا مقبولة وسيئاتنا مغفورة كقول
المرجئة ولكن نقول من عمل عملا حسنا بجميع شرائطها خالية
عن العيوب المفسدة ولم يبطلها حتى يخرج من الدنيا مؤمنا
فان الله تعالى لا يضيعها بل يقبلها منه ويثيبه عليها وما كان
من السيئات دون الشرك والكفر ولم يتب عنها صاحبها
حتى مات مؤمنا في مشية الله ان شاء عذبه وان شاء
عفا عنه ولم يعذبه بالنار ابدا والرياء اذا وقع في عمل من الاعمال
فانه يبطل اجره وكذا العجب والآيات للانبياء والكرامات للاولياء
حق واما التي تكون لاعدائه مثل ابليس وفرعون والدجال
كما روي في الاخبار انه كان ويكون لهم فلا نسميها آيات
ولا كرامات ولكن نسميها قضاء حاجاتهم وذلك لان الله تعالى
يقضي حاجات اعدائه استدراجا لهم وعقوبة لهم فيغترون
ويزدادون طغيانا وكفرا وذلك كله جائز وممكن وكان الله تعالى خالقا

قبل ان يخلق ورازقا قبل ان يرزق والله تعالى يرى في الآخرة ويراه
المؤمنون وهم بالجنة باعين رؤسهم بلا تشبيه ولا كيفية ولا يكون
بينه وبين خلقه مسافة والايمان هو الاقرار والتصديق وايمان
اهل السماء والارض لا يزيد ولا ينقص والمؤمنون مستوون
في الايمان والتوحيد متفاضلون في الاعمال والاسلام
هو التسليم والانقياد لامر الله تعالى فمن طريق اللغة فرق
بين الايمان والاسلام ولكن لا يكون ايمان بلا اسلام
ولا يوجد اسلام بلا ايمان فهما كالظهر مع البطن والدين
اسم واقع على الايمان والاسلام والشرائع كلها يعرف الله
تعالى حق معرفته كما وصف نفسه في كتابه بجميع صفاته
وليس يقدر احد ان يعبد الله تعالى حق عبادته كما هو له
ولكنه يعبد بامره كما امر ويستوى المؤمنون كلهم في المعرفة
واليقين والتوكل والمحبة والرضاء والخوف والرجاء والايمان
في ذلك ويتفاوتون فيما دون الايمان في ذلك كله والله تعالى
متفضل على عباده عادل قد يعطى من الثواب اضعاف ما يستوجبه
العبد تفضلا منه وقد يعاقب على الذنب عدلا منه وقد يعفو
فضلا منه وشفاعة الانبياء عليهم السلام حق وشفاعة
النبي عليه الصلوة والسلام للمؤمنين للمذنبين واهل الكبائر
منهم المستوجبين العقاب حق ووزن الاعمال بالميزان يوم
القيامة حق وحوض النبي عليه الصلوة والسلام حق والقصاص
فيما بين الخصوم بالحسنات يوم القيامة حق فان لم يكن
لهم الحسنات فطرح السيئات عليهم حق جائز والجنة والنار
مخلوقتان اليوم لا يفنيان ابدا ولا تموت الحور العين

ابدا ولا يفنى عقاب الله تعالى ولا ثوابه سرمدا والله تعالى
يهدى من يشاء فضلا منه ويضل من يشاء عدلا منه واضلاله
خذلانه وتفسير الخذلان ان لا يوفق العبد على ما يرضاه عنه
وهو عدل منه وكذا عقوبة المخذول على المعصية ولا يجوز
ان نقول ان الشيطان يسلب الايمان من العبد المؤمن قهرا
وجبرا لكن نقول العبد يدع الايمان فحينئذ يسلبه منه الشيطان
وسوال منكر ونكير حق كائن فى القبر واعادة الروح الى الجسد
فى قبره حق وضغطة القبر وعذابه كائن للكفار كلهم
ولبعض عصاة المؤمنين وكل شيء ذكره العلماء بالفارسية
من صفات الله تعالى عز اسمه فجائز نقول بسوى اليد بالفارسية
ويجوز ان يقال بروى خداى عز وجل بلا تشبيه ولا كيفية وليس
قرب الله تعالى ولا بعده من طريق طول المسافة وقصرها ولكن
على معنى الكرامة والهوان والمطيع قريب منه بلا كيف والعاصى
بعيد منه بلا كيف والقرب والبعد والاقبال يقطع على المناجى
وكذلك جواره فى الجنة والوقوف بين يديه بلا كيف والقران
منزل على رسوله وهو فى المصاحف مكتوب وايات القران
فى معنى الكلام كلها مستوية فى الفضيلة والعظمة الا ان لبعضها
فضيلة الذكر وفضيلة المذكور مثل اية الكرسى لان المذكور فيها
جلال الله تعالى وعظمته وصفاته فاجتمعت فيها فضيلتان
فضيلة الذكر وفضيلة المذكور ولبعضها فضيلة الذكر فحسب
مثل قصة الكفار وليس للمذكور فيها فضل وهم الكفار
وكذلك الاسماء والصفات كلها مستوية فى العظم والفضل
لا تفاوت بينهما ووالدا رسول الله صلى الله عليه وسلم

ماتا على الا[illegible] وابو طالب عمه مات كافرا وقاسم وطاهر وابراهيم
كانوا ابناء رسول الله صلى الله عليه وسلم وفاطمة ورقية وزينب
وام كلثوم كن جميعا بنات رسول الله صلى الله عليه وسلم
واذا اشكل على الانسان شئ من دقائق علم التوحيد فانه
ينبغي له ان يعتقد في الحال ما هو الثواب عند الله تعالى الى ان يجد
عالما فيسئله ولا يسعه تاخير الطلب ولا يعذر بالوقف فيه و
يكفر ان وقف وخبر المعراج حق ومن رده فهو مبتدع ضال
وخروج الدجال ويأجوج ومأجوج وطلوع الشمس من مغربها
ونزول عيسى عليه السلام من السماء وسائر علامات يوم القيامة
على ما وردت الاخبار الصحيحة حق كائن والله تعالى يهدي من يشاء الى صراط المستقيم
المسائل الفقهية المتعلقة بالصلوة والزكوة والصيام والحج للمولف
اعلم ان اركان الاسلام خمسة الاول التصديق بان لا اله
الا الله محمد رسول الله والثاني الصلوة المفروضة والثالث
الصيام المفروضة والرابع الزكوة المفروضة والخامس
الحج المفروض مسئلة فرائض الوضوء غسل الوجه من منبت
قصاص شعر الراس الى اسفل الذقن ومن شحمة اذن الى
اخر وغسل اليدين الى المرفقين ومسح ربع الراس واللحية
وغسل الرجلين الى الكعبين مسئلة سنن الوضوء التسمية
ابتداء وغسل اليدين والسواك والمضمضة بمياه والاستنشاق
بمياه وتخليل اللحية والاصابع وتثليث الغسل والنية ومسح
كل الراس مرة والاذنين والترتيب الذي نص عليه وغسل
الاعضاء بلا تاخير ومهلة مسئلة مستحبات الوضوء التيامن
[illegible] القبلة مسئلة نواقض الوضوء [illegible]

سبيلين او من غيرهما ان كان نجسا مثل البول والغائط
والريح والدم والقيح وماء الاصفر والقيء ملاء الفم مرة كانت
او ماء او علقا او طعاما لا بلغما ونوم مضطجع ومتكئ ومستند
بحيث لو زال عنه استيقظ والاغماء والجنون والسكر
وقهقهة مصلي بالغ وهي ينقض الصلوة والوضوء ايضا
والمباشرة الفاحشة وهي مساس ذكر الرجل بفرج المرءة بلا حاجب
مسئله فرائض الغسل المضمضة والاستنشاق وغسل
ظاهر البدن مسئله سنن الغسل ان يغسل يديه وفرجه ويزيل
نجسا ثم يتوضؤ الا رجليه ثم يفيض الماء على كل بدنه ثلثا ثم يغسل
رجليه وليس على المرءة نقض ضفيرتها ولا بلها اذا ابتل اصلها
مسئله موجبات الغسل انزال مني ذي دفق وشهوة عند
الانفصال ولو في نوم وغيبة حشفة في قبل او دبر على الفاعل
والمفعول به ورؤية المستيقظ المني والمذي وان لم يحتلم و
انقطاع الحيض والنفاس لا خروج المذي عند الملاعبة ولا خروج
الودي بعد البول وهو ماء ابيض وكذا حكم الاحتلام لان فيه ايضا
شرط بخروج المني ولهو العلامة على الثوب والبدن وبدونه
لا يجب الغسل مسئله سن الغسل للجمعة والعيدين والاحرام وعرفة
مسئله غسل الميت واجب وعلى من اسلم حال كونه جنبا في حالة
الكفر وان كان غير مجنب قبل الاسلام فغسله مستحب مسئله التيمم
ضربة لمسح وجهه وضربة لمسح يديه مع مرفقيه على كل طاهر من جنس
الارض كالتراب والرمل والحجر ولو بلا نقع وعليه مع النية وهو قائم
مقام الوضوء بنيته ومقام الغسل ايضا بنيته ويجوز التيمم لمن بعد

يقدر بار بعة وعشرين اصابع اولا يكون قادرا على استعمال الماء بسبب المرض او مخافة حدوث المرض او برد مهلك او خوف عدو او سباع او خوف ظماء وعنده ماء قليل يكفي لاحد الحاجتين او عدم وجدان الات جلب الماء من البير ومثله ويصح من تيمم واحد اداء فريضتين فصاعدا ويجوز التيمم قبل وقت الصلوة مسئلة ينقض التيمم ماينقض الوضوء ووجدان الماء والقدرة على استعماله وارتفاع العذر الذي جاز التيمم به مسئلة يجوز المسح على الخفين الملبوسين بطهارة كاملة عند الحدث وان لم يكن الطهارة كاملة حين اللبس مثل من غسل اولا رجليه فقط وادخلهما في الخفين ثم تم وضوءه ومسح الخفين قائم مقام غسل الرجلين في صورة الحدث لا في الجنابة والحيض والنفاس لانها موجبات للغسل ومدته للمسافر ثلثة ايام ولياليها وللمقيم يوم وليلة من وقت الحدث الذي وقع بعد لبس الخف مسئلة وطريق مسحه ان يبل يده ويخطط خطوطا على ظهر رجله الى الساق ويمنعه خرق خف يبدو منه قدر ثلاث اصابع الرجل وينقض المسح ماينقض الوضوء وخروج اكثر الرجل من الخف ومضى مدة المسح ويجوز المسح على الجبيرة والعصابة ولا يذكرون الفقهاء تعيين مدة المسح وطهارة العضو ههنا مسئلة اقل مدة الحيض ثلثة ايام ولياليها واكثره عشرة ايام و[illegible] تعيين لاقل مدة النفاس بل لبعض النساء لمحة واحدة فاكثره اربعون يوما والطهر الذي وقع بين الدم عد في حكمه ويمتنع للحائض والنفساء الصلوة والصوم ودخول المسجد وطواف الكعبة وتلاوة المصحف ومسه وتقضي الحائض والنفساء للصوم الذي فات عنها في مدتها والصلوة معفو والدم الذي

غير الحيض والنفاس حكمه حكم الرعاف وهو لا يمنع شيئاً من العبادات
تتوضأ في وقت الصلوة وتقضي صلواتها وان لم يمتنع الدم عن الجريان
في وقتها وتنقض وضوءها عند خروج وقت الصلوة مسئلة ويطهر
بدن المصلي وثوبه ومكانه عن نجس مرئي بزوال عينه وان بقي اثر
يشق زواله بالماء وبكل مائع طاهر مزيل كالخل وماء الورد ونحوه
وعما لا يرى اثره بغسله ثلاثا وعصره في كل مرة وما دون قدر الدرهم
من نجس غليظ كبول ادمي ودم وخمر وخرء دجاجة وبول حمار
وهرة وفارة وروث وما دون ربع ثوبه مما خفت كبول الفرس
وما يؤكل لحمه وخرء طير لا يؤكل لحمه عفو وان زاد على قدر الدرهم
لا واعتبر وزن الدرهم بقدر المثقال في الكثيف ومساحة بقدر
عرض الكف في الرقيق ودم السمك ولعاب البغل لا ينجس
طاهرا وبول انتضح مثل رأس الابر ليس بشئ وما ورد على نجس
نجس كعكسه مسئلة يجوز الغسل والوضوء بماء السماء والارض
كالمطر والعين وان تغير بطول المكث او غير احد اوصافه اي الطعم
واللون والريح شئ طاهر كالتراب والاشنان والصابون والزعفران
وتنجس الماء الذي ليس في حكم الجاري بوقوع النجاسة فيه
مسئلة بير وقع فيها نجس او مات فيها حيوان وانتفخ او تفسخ
او مات ادمي او شاة او كلب ينزح كل مائها ان امكن والا فقدر
مائتي دلو الى ثلثماية وفي نحو حاجة وحمامة وهرة ماتت
فيها اربعون دلوا الى ستين وفي نحو فارة او عصفورة عشرون
الى ثلثين وان انتفخ او تفسخ فينزح كل مائها مسئلة الوقت
للفجر من الصبح المعترض في الافق الى
طلوع ذكاء وللظهر من زوالها

الى بلوغ كل شئ مثليه سوى فى الزوال والعصر من اخر الظهر الى
ان تغيب الشمس والمغرب من غروب الشمس الى ان تغيب الشفق
وهو الحمرة والعشاء والوتر من زوال الشفق الى السحر ولا يتقدم
الوتر على العشاء والصلوة وسجدة التلاوة ممنوع عند طلوع
الشمس والاستواء والغروب الا عصر يومه فانه مع كونه مكروها
غير ممنوع ايضا مسئله الاذان والاقامة لكل فريضة سنة للرجال
مسئله شروط الصلوة متعددة احدها طهارت بدن المصلى
من نجاسة وحدث والثانى طهارة المكان والرابع
ستر العورة وهو للرجال من تحت سرته الى تحت ركبته وللامة
مثله مع ظهرها وبطنها وللحرة كل بدنها الا الوجه والكف والقدم
والخامس نية الصلوة بالقلب متصل التحريمة والسادس التوجه
جانب قبلة مسئلة فرائض الصلوة التحريمة والقيام والقراءة
والركوع والسجود والعقدة الاخيرة بقدر التشهد وخروج المصلى
من صلوته بفعله مسئله واجبات الصلوة الفاتحة وضم السورة
وتعيين القراءة فى الركعتين الاوليين والترتيب فى الافعال المكررة
فى ركعة واحدة مثل السجدة وتعديل الاركان والعقدة الاولى
والتشهد فى العقدتين والخروج من الصلوة بلفظ السلام والقنوت
فى الوتر وتكبير العيدين والجهر فى الفجر والمغرب والعشاء والاخفاء
فى الظهر والعصر مسئله سنن الصلوة رفع اليدين فى التحريمة ونشر
الاصابع عندها وجهر الامام بالتكبيرات والثناء والتعوذ و
التسمية والتامين سرا ووضع اليمنى على اليسرى تحت السرة وتكبير
الركوع والتسبيح بينه ثلاثا واخذ الركبتين فيه مع تفريج الاصابع
والتسميع للامام عند القيام عن الركوع والتحميد للمقتدى والمنفرد

ادا تكبيرات السجود والتسبيح بينها ثلاثا ووضع اليدين وكذا
والركبتين على الارض فى السجدة ونصب رجل اليمنى وافتراش اليسرى
فى العقدة والقومة بعد الركوع والجلسة بين السجدتين والصلوة
على النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعد التشهد والدعاء لنفسه
ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات مسئلة ادب الصلوة
ترك الالتفات يمينا وشمالا وتغطية الفم عند غلبة التثاؤب
ودفع السعال بقدر الاستطاعة واخراج اليدين عن الكمين
والقيام للصلوة عند حي على الصلوة والشروع فيها عند قد قامت
الصلوة مسئلة الجماعة سنة مؤكدة واحق بالامامة
الاعلم بالفقه ثم الاقرأ ثم الاتقى ثم الاسن فان ام عبد او فاسق
او بدوي او مبتدع او اعمى او ولد الزنا كره كجماعة النساء
وحدهن وتطويل الامام للصلوة ايضا مكروه ولا يجوز اقتداء
الرجل بالمرءة والطفل والطاهر بالمعذور الذي ابتلاء بمرض
الريح والرعاف والرحم ولا يجوز اقتداء القارى بالامي واللابس
بالعارى وغير مومى بمومى ومفترض بمتنفل وبمفترض فرضا
آخر ويجوز اقتداء المتوضي بالمتيمم والغاسل بالماسح والقائم
بالقاعد والمتنفل بالمفترض وان ظهر بعد ختم الصلوة حدث
الامام يعيد المقتدي صلوته مسئله مفسدات الصلوة التكلم
بكلام الناس والدعاء ما يشبه بكلام الناس والانين والتأوه
والبكاء بذاء المصيبة والتنحنح بلا عذر وجواب العاطس وتعليم
الاية لغير امامه ورد السلام ورده والاكل والشرب والقرءة برؤية
المصحف وجواب الخبر والتهليل والتكبير والتسبيح مسئله كره فى الصلوة
اللهو بالبدن والثوب وقلب الحصى باليمنى وفرقعة الاصابع ووضع

اليد على الخاصرة والالتفات يمينا وشمالا والقعود كجلسة الكلب والافتراش اليدين في السجدة وجواب السلام باللسان او باشارة اليد وافتراش ذراعين والتربع بلا عذر وتعقيص الشعر وسدل الثوب ومحافظة الثوب باليد وتغميض العينين واخذ العمارة وقيام الامام في المحراب وحده وفي الدكان وكذا على القلب ولبس الثوب فيه تصاوير الذي روح ونصب التصوير بين يديه وعلى راسه وتعد الايات والتسبيحات مسئلة صلوة الوتر واجب وهو ثلاث ركعات بسلام واحد ويكبر المصلي في الثالثة بعد الفاتحة وضم السورة ثم يقنت ثم يركع ويقرء القراءة في الركعتين الاوليين ايضا مسئلة سنن المؤكدة ركعتان قبل الفجر وبعد الظهر وبعد المغرب وبعد العشا واربع ركعات قبل الظهر والجمعة وبعدها والقراءة في جميع صلوة المسنونة والنوافل والوتر فرض واداء النوافل بالقعود بلا عذر جائز وفي شهر رمضان عشرون ركعة بعشرة سلام بعد العشاء وقبل الوتر مسنون ويسمى بالتراويح وختم القران فيها في كل رمضان ايضا مسنون ولا جماعة للوتر الا في رمضان مسئلة الترتيب في صلوة القضاء والوقت لازم الا عند ضيق الوقت او نسيان الفوائت او تجاوز الفوائت ستا لانه سبب لسقوط وجوب الترتيب مسئلة يجب سجدة السهو وهي قعدة مع تشهد وسجدتين وسلامين بعد سلام واحد بسبب ترك الواجب من واجبات الصلوة فان ترك المصلي القعدة الاولى سهوا في صلوة ركعاتها اربع وعزم القيام في الركعة الثالثة فان قرب بالقعود يقعد وان قرب بالقيام يتم صلوته ويقضي سجدة السهو وان وقع السهو في القعدة الاخيرة وقام يقعد مادام

لم يضم الركعة والسجدة ويتم صلوته ويقضي سجدة السهو وان ضم
الركعة بالسجدة فليقرأ ركعة ثانية ايضاً فحينئذٍ صار جملتها نفلاً
مسئلة المريض الذي متعذر بالقيام يقضي صلوته بالقعود و
ان لم يقدر على القعود فليومي مضطجعاً ويتم صلوته مسئلة سجدة
التلاوة واجب بسماعة اية السجدة او قراءتها وهي اربع عشرة
اية وان تكرر اية السجدة باتحاد المجلس لا يجب عليه الا سجدة
واحدة مسئلة يجوز للمسافر قصر الصلوة في مدة السفر وهي ثلثة
مراحل للراكب والراجل بان يصلي من الرباعية المفروضة ركعتين
والاقامة في السفر دون خمسة عشر ايام في حكم السفر ويأتي
المسافر بالسنن ان كان في حال امن وقرار دون الاتيان ان كان
في خوف وفرار لا ياتي هو المختار مسئلة يجب الجمعة بدل الظهر
على كل حر مسلم بالغ مقيم صحيح من كل صحيح العينين والرجلين ولا يجوز
الجمعة الا في بلد او حواليه بحضور السلطان او من ينوب منابه وو قت
وقت الظهر و ليقرأ الامام خطبة قبل الصلوة و يؤذن في الجامع بالاذن
العام ولا يجوز عدة المقتدي دون الثلثة ولا يجوز الجمعة بدون
هذه الشروط مسئلة صلوة العيدين واجب على من وجب عليه
الجمعة بشروطها سوى الخطبة لانها مسنون فيهما يقضي ركعتين
وفي الاولى ثلاث تكبيرات بعد الثناء وفي الثانية ايضاً بعد القراءة
ويقرء الامام بعد الصلوة الخطبة المشتملة على احكام صدقة
الفطر والقربان وتكبيرات التشريق ايضاً واجب بعد كل فريضة
من فجر يوم عرفة عقيب عصر ايام التشريق مسئلة صلوة الكسوف
ركعتان بالجماعة عند الكسوف ولا جماعة في الخسوف والظلمة
والريح الشديد والخوف والدعاء عقيب الصلوة الى زوال الحادثة

مسئلة يجوز الاستسقاء ركعتان بلا جماعة وبلا خطبة الذي في البادية مع الاستغفار ودعاء طلب الماء مسئلة صلوة الخوف اذا اشتد خوف عن وجعل الامام امة نحو العدو وصلى باخرى ركعة ان كان مسافرا وركعتين ان كان مقيما ومضت هذه اليه وجاءت تلك وصلى بهم ما بقي وسلم وحده وذهبت اليه وجاءت الاولى واتمت بلا قراءة ثم الاخرى بقراءة وفي المغرب يصلي الامام باولى ركعتين وباخرى ركعة مسئلة صلوة الجنازة فرض كفاية ان ادى البعض سقط عن الباقين وان لم يؤد ياثم الجميع وهي ان يكبر رافعا يديه ثم لا يرفع بعدها ويثني ثم يكبر ويصلي على النبي صلى الله عليه وسلم ثم يكبر ويدعو ثم يكبر ويسلم ولا قراءة فيها ولا تشهد ويقول في الصبي بعد الثالثة اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا مسئلة سن المحتضر ان يوجه الى القبلة على يمينه واختير الاستلقاء ويلقن الشهادة فان مات يشد لحياه ويغمض عيناه ويجمر تخته وترا ويوضع على التخت ويجرد ثوبه ويستر عورته ثم يوضأ بلا مضمضة واستنشاق ويفاض عليه ماء مغلي بسدر او حرض والا فالقراح ويغسل لحيته بالخطمي ثم يضجع على يساره ويغسل حتى يصل الماء الى التخت ثم على يمينه كذلك ثم يجلس مسندا ويمسح بطنه برفق وما خرج يغسل ولم يعد غسله ينشف بثوب ولا يقص ظفره ولا يسرح شعره ويجعل الحنوط على راسه ولحيته والكافور على مساجده سنة الكفن له ازار وقميص ولفافة واستحسن المتاخرون العمامة وللنساء درع وازار وخمار ولفافة وخرقة مترابط بها ثدياها وكفاية له ازار ولفافة ولها الازار واللفافة والخمار ويبسط اللفافة

ثم الازار عليها ثم قميص الميت ويوضع على الازار ثم يلعن يسار ازاره ثم يمينه كذلك ثم اللفافة كذلك وهي تلبس الدرع
اولا ويجعل شعرها ضفيرتين ويلف الخمار بهما ويوضعان على
صدرها ويجعل الخرقة بين الازار واللفافة ويعقد الكفن
ان خيف انتشاره ويحفر القبر ويلحد ويدخل فيه مما يلي القبلة
ويقول واضعه بسم الله وعلى ملة رسول الله ويوجه الى القبلة
ويحل العقدة ويسوي اللبن والقصب ويسجى قبرها لا قبره
مسئله الشهيد من قتله اهل الحرب او البغاة او قطاع الطريق
او اهل الاسلام بظلم ومات على الفور يصلى عليه ولم يغسل
ويدفن بثوبه مع الدم وان قتل قاطع الطريق يغسل ولم يصلى عليه
مسئله الزكوة لا تجب الا في نصاب تام حولي ناميا فاضل عن حاجته
الاصلية مملوك ملكا تاما وهي فرض على كل حر مسلم عاقل بالغ
ولاداء الا بنية قرنت به ونصاب الذهب عشرون مثقالا
وللفضة مائتا درهم ففي كل هذين النصابين ربع عشرهما حليا
كان او تبرا او ظروفا مسكوكا كان او غير مسكوك فان زاد
من هذه المقدار ففي كل اربعين دراهم وخمسة مثاقيل ربع
عشرها بعد حولان الحول وفي عروض التجارت قيمة نصاب من
احدهما ونصاب الغنم اربعون سائمة ففي اربعين ضانا ومعزا
شاة وفي مائة واحدى وعشرين شاتان ثم في مائتين وواحدة
ثلاث شياة ثم في اربع مائة اربع شياة ثم في كل مائة شاة
ونصاب البقر ثلاثون ففي ثلاثين بقرا او جاموسا تبيع او تبيعة
وهي العجل التي طعنت في الثانية والطبيعة اثناه وفي اربعين
مسن وهي التي طعنت في الثالثة وفي ستين تبيعان وفي سبعين

تبيع ومسن [illegible] ثم في كل ثلاثين تبيع وفي كل اربعين
مسن ونصاب الابل خمس ففي كل خمس من الابل شاة ثم في
خمس وعشرين بنت مخاض وهي الفصيل التي طعنت في
الثانية ثم في ست وثلاثين بنت لبون وهي التي طعنت
في الثالثة ثم في ست واربعين حقة وهي التي دخلت في
الرابعة ثم في احدى وستين جذعة وهي التي طعنت في
الخامسة ثم في ست وسبعين بنتا لبون ثم في احدى وتسعين
حقتان الى مائة وعشرين ثم في كل خمس شاة ثم في مائة وخمس
واربعين بنت مخاض وحقتان ثم في مائة وخمسين ثلاث
حقاق ثم يستانف الفريضة ففي كل خمس شاة ثم في خمس وعشرين
بنت مخاض ثم في ست وثلاثين بنت لبون ثم في مائة وست
وتسعين اربع حقائق الى مائتين ثم يستانف ابدا كما يستانف
في خمس الذي بعد المائة ولا شيء في حمار وبغل وفرس ولا في
حمل وفصيل وعجل الا تبعا للكبير مسئلة صدقة الفطر واجب
على كل حر مسلم له نصاب الزكوة وان لم ينم ويزداد من حاجته
اصلية مثل المسكن واللباس والسلاح يؤدى لنفسه وطفله
الصغير وعبده وامته نصف صاع من بر وصاع من شعير صباح
يوم الفطر وان تقدم او تأخر جاز والصاع ثمانية ارطال
مسئلة مصارف الزكوة الفقير وهو من له ادنى شيء والمسكين
من لا شيء له وعامل الصدقة فيعطى بقدر عمله والمكاتب فيعان
في فك رقبته والمديون والغزاة وابن السبيل وهو من بعد
عن ملكه وماله وللمزكي صرفها الى كلهم والى بعضهم ولا يعطى
اصله وان علا وفرعه وان سفل ولا يعطي الى زوجته

ولا الى زوجة زوجها ولا الى مملوكه ولا الى بني هاشم ومواليهم
ولا الى بناء المسجد ولا الى كفن الميت وقضاء دينه ولا
الى الذمي وجاز غيرها اليه كصدقة الفطر مسئلة الصوم
ترك الاكل والشرب والجماع من الصبح الى الغروب مع النية يصير
فرضا برؤية هلال رمضان او انقضاء ثلثين يوما من شعبان
وصوم النذر والكفارة واجب وغيرها نفل ويصح صوم رمضان
والنذر المعين بنية من الليل الى الضحوة الكبرى منصفة
لا عندها في الاصح ولا يصح صوم غيرها اعني القضاء والكفارة
والنذر غير المعين الا بنية من الليل مسئلة ان اكل الصائم
ناسيا او شرب او جامع او نام فاحتلم او نظر فانزل او ادهن
او اكتحل او احتجم او قاء او دخل في حلقه غبار او ذباب او نحوه
لم يفطر وان اكل او جامع عمدا وجب عليه القضاء والكفارة
وهي فك رقبة او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين
مسكينا وان تقيأ عمدا او ابتلع شيئا منه او من الحصى او مثله
يقضي ولا كفارة عليه وكذلك ان احتقن او استعط او اقطر
في اذنه مسئلة مسافر ومريض وحامل ومرضعة خافت على
نفسها او ولدها افطروا وقضوا بلا فدية وشيخ فان عجز عن
الصوم يفطر ويطعم لكل يوم مسكينا كالفطرة فان تسحر يزعم
الليل وطلع الفجر او فطر يزعم انه غربت الشمس وكانت شرقت يقضي
ولا كفارة عليه وصوم العيدين وثلثة بعد الاضحى ممنوع
مسئلة الاعتكاف سنة موكدة على الكفاية هو لبث صائم
في المسجد الجماعة بنية في العشرة الاخيرة من رمضان وسنة
غير موكدة في غيره [illegible] النساء في مسجد بيتها ولا يخرج المعتكف

الا لضرورة البول او الغاية اوصلوة الجمعة وغيرها من الضروريات
وان خرج بغير ضرورة او ارتکب الوطی فسد مسئلة الحج فرضية
بکفر جاحده يجب علی کل حر مسلم مکلف صحيح له زاد وراحلة
فاضلا عما لابد منه وعن نفقة عياله الی حين عوده مع
امن الطريق والزوج او المحرم للمرأة ان کان بينها وبين
مصرها مسيرة سفر فی العمر مرة علی الفور وفرضه الاحرام
والوقوف بعرفة وطواف الزيارة وواجبه الوقوف بمزدلفة
والسعی بين الصفا والمروة ورمی الجمار وطواف
الصدر والحلق وسنة طواف القدوم والرمل فی الطواف
والسعی فی الميلين والتوقف بمنا فی ليالی ايام النحر
والذهاب منها الی عرفة بعد طلوع الشمس ومن المزدلفة
الی منا قبل طلوعها والمکث الليل فی المزدلفة والترتيب
فی رمی الجمار وميقات الاحرام المدنی ذو الحليفة وللعراقی
ذات عرق وللشامی جحفة وللنجدی قرن ولليمنی يلملم
مسئلة القران افضل مطلقا وهو ان يهل بحج وعمرة فی اشهر الحج
من الميقات معا والاهلال رفع الصوت بالتلبية والتمتع
افضل من الافراد وهو ان يحرم لعمرة ويطوف ويسعی ويحلق
ولا يخرج من احرامه ثم يحرم بالحج والافراد ان يحج بغير عمرة
ولتفصيل احکام الحج طول لا وسعة لها فی هذا المختصر فليطلب
من المطولات مسئلة واجبات الاسلام عديدة نفقة ذی
رحم محرم وصدقة الفطر والاضحية وخدمة الوالدين و
للزوجة خدمة زوجها والتعظيم عند اصغاء اسم الله تعالی
والصلوة علی النبی صلی الله عليه وآله واصحبه وسلم لسماعه

اسمه المبارك ورد السلام وجواب العاطس فرض كفاية

## المسائل الفقهية المجية للشيخ الحريري

السؤال ما تقول فيمن توضأ ثم لمس ظهر نعله الجواب
انتقض وضوءه بفعل النعل التي وجنته السؤال ان توضأ ثم اتكأ البرح
الجواب يعيد الوضوء من بعد البرح النوم السؤال بعيب المتوضي
انثييه الجواب قد ندب اليه ولو يوجب عليه الانثيان الاذنان
السؤال ايستباح ماء الضرير الجواب نعم ويجتنب ماء البصير الضرير
حرف الوادي والبصير الكلب السؤال ايحل الطوف في الربيع
الجواب يكره ذلك للحدث الشنيع الطوف النغوط والربيع النهر
الصغير السؤال ايجب الغسل على من امني الجواب لا ولو ثني
امني انزل مني يقال منه مني وامني وامتني السؤال ما تقول
في من تيمم ثم راى روضا الجواب بطل تيممه فليتوضأ الروض ههنا
جمع روضة وهي الصبابة من الماء تبقى في الحوض السؤال ايجوز
ان يسجد الرجل في العذرة الجواب نعم وليجانب القذرة العذرة
فناء الدار السؤال فهل له السجود على الخلاف الجواب لا ولا على
احد الاطراف الخلاف الكم السؤال فان سجد على شماله الجواب
لا باس بفعاله الشمال جمع شملة السؤال ايصلي على راس الكلب
الجواب نعم كسائر الهضب راس الكلب ثنية معروفة السؤال
فان صلى وعليه صوم الجواب يعيد الصلوة ولو صلى مائة يوم
الصوم ذرق النعام السؤال ايجوز للعذور ان يفطر في شهر رمضان
الجواب ما رخص فيه الا للصبيان للعذور الختون السؤال فان اكل الصائم
بعد ما اصبح الجواب هو احوط له واصلح اصبح اي استصبح بالمصباح
السؤال ما يجب على الختفي في الشرع الجواب القطع لاقسامته

الدرع المحتفى بناسخ القبور السؤال فان بان على المرتق السرقة
الجواب لا حجر عليها ولا فرق السرق الحرير الابيض السؤال
اينعقد نكاح من لم تشهده القوادى الجواب لا والخالق البارى للقواد
الشهود السؤال ما تقول فيمن افقر اخاه الجواب جعل لما توخاه اقفره عاره

## المسائل المتعلقة بالفرائض من تنوير الابصار

يبدأ من تركة الميت الخالية عن تعلق حق الغير بعينها كالرهن والعبد
الجانى بتجهيزه من غير تقتير ولا تبذير ثم ديونه التى لها مطالب من
جهة العباد ثم وصيته من ثلث ما بقى ثم يقسم الباقى بين ورثته ويستحق
الا[illegible] برحم ونكاح وولاء فيبدأ بذوى الفروض ثم بالعصبات
[illegible] ثم بالمعتق ثم عصبته الذكور ثم الرد ثم ذوى الارحام ثم
مولى [illegible] ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم بعدهم الموصى [illegible]
[illegible] على [illegible] ثم بيت المال وموانعه [illegible] والقتل
[illegible] الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما فيفرض
للزوج [illegible] الثمن [illegible] ولد او ولد ابن والربع لها عند عدمهما
والربع [illegible] النصف له عند عدمهما والاب
[illegible] ولد او ولد ابن وللام السدس [illegible]
او مع اثنين [illegible] الاخوة او الاخوات والثلث عند عدمهم
[illegible] فصاعدا اذا كن بنات متحاذيات فى الدرجة
[illegible] العصبة ولذا [illegible] مع البنت الاخت
[illegible] لابوين وللام [illegible] عدم من [illegible]
[illegible] بعد فرض احد الزوجين فى زوجته وابوين
[illegible] والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضه
[illegible] العصبات يحوز العصبة بنفسه [illegible]

فی نسبتہ الی المیت ، اشی ما ابقت الفرائض و عند الانفراد یحوز
جمیع المال ویقدم الاقرب فالاقرب منہم کالابن ثم ابنہ وان سفل
ثم اصلہ الاب ویکون مع البنت عصبۃ و ذا سہم ثم الجد الصحیح
وان علا ثم جزء ابیہ الاخ ثم ابنہ وان سفل ثم جزء جدہ العم
ثم ابنہ وان سفل ثم عم الاب ثم ابنہ ثم عم الجد ثم ابنہ ویرجحون بقوۃ
القرابۃ فمن کان لابوین مقدم علی من کان لاب ویصیر عصبۃ
بغیرہ البنات بالابن وبنات الابن بابن الابن والاخوات
باخیہن ومع غیرہ الاخوات مع البنات وعصبۃ ولد الزنی
والملاعنۃ مولی الام وآخر العصبات المعتق ثم عصبتہ واذا ترک
اب مولاہ وابن مولاہ فالکل للابن ولو ترک جد مولاہ واخاہ فہو للجد وفصل
بینہما ولا یحجب ستۃ بحال الاب والام والابن والبنت والزوج والزوجۃ
ویحجب الاقرب ممن سواہم الابعد ومن ادلی بشخص لا یرث معہ
الا ولد الام والمحروم لا یحجب اصلا ویحجب المحجوب وکالاخوۃ
والاخوات یحجبون بالاب ویحجبون الام من الثلث الی السدس
ویسقط بنو الاعیان بالابن وبالاب وبالجد وفاقا الا بما علیہم
علی اصول زید ویفتی بالاول وبنو العلات بہم وبہولاء وبنو
الاخیاف بالولد وولد الابن وبالاب والجد والجدات مطلقا بالام
والابویات بالاب ویحجب القربی البعدی واذا کانت القربی لاء
واذا اجتمعا وکانت احدہما ذات قرابۃ واحدۃ کام الاب
والاخری ذات قرابتین او اکثر کام ام الام وہی ام اب
الاب فیقسم السدس بینہما اثلاثا وبہ انصافا واذا استکمل
البنات والاخوات لابوین فرضہن سقط بنات الابن والاخوات
لاب الا ان یعصب ابن ابن او لہن من ازاء او اسفل منہن اخ لہما

هو انه لام السدس و يقتسمان الباقي و لو تركت زوجا
واما او جدة واخوة لام واخوة لابوين اخذ الزوج النصف
وللام السدس و لد الام الثلث ولا شيئ للاخوة لابوين
العول هو زيادة السهام على مخرج الفريضة فستة تعول
الى عشرة وترا و شفعا واثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا
واربعة وعشرون الى سبعة وعشرين كامرأة وبنتين
وابوين والرد ضده فان فضل عنها ولا عصبة ثم يرد
ذلك عليهم بقدر سهامهم الا على الزوجين ثم مسائل الرد اربعة
اقسام الاول ان اتحد الجنس المردود عليهم قسمت المسئلة
من عدد روسهم والثاني ان كان جنسين فمن عدد سهامهم
والثالث ان كان مع الاول من لا يرد عليه اعطى فرضه من
اقل مخارجه وقسم الباقي على رؤس من يرد عليه كزوج
وثلاث بنات وان لم يستقم فان وافق رؤسهم كزوج وست
بنات ضرب وفقها في مخرج من لا يرد عليه والا ضرب
كل عدد رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات والرابع لو كان
مع الثاني من لا يرد عليه فاقسم الباقي على مسئلة من يرد
عليه كزوجة واربع جدات وست اخوات لام وان لم يستقم
ضرب جميع مسئلة من يرد عليه في مخرج من لا يرد عليه كاربع
زوجات وتسع بنات وست جدات ثم اضرب سهام من لا يرد
عليه في مسئلة من يرد عليه وسهام من يرد عليه
فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه وذوو الارحام هو كل
قريب ليس بذي سهم ولا عصبة ولا يرث مع ذي سهم
... سوى الزوجين فيأخذ المنفرد جميع المال ويحجب

اقربهم الابعد ويقدم اولاد البنات واولاد بنات الابن ثم لجد الفاسد والجدات الفاسدات ثم اولاد الاخوات لابوين اولاب واولاد الاخوة والاخوات لام وبنات الاخوة لابوين اولاب وان نزلوا ويقدم الجد عليهم خلافا لهما ثم الاخوال و الخالات والاعمام لام والعمات وبنات الاعمام واولاد هولاء ثم عمات الاباء والامهات واخوالهم وخالاتهم واعمام الاباء لام واعمام الامهات كلهم واولاد هولاء واذا استووا في درجة قدم ولد الوارث واما اذا اختلفت الفروع والاصول كبنت ابن بنت وابن بنت بنت اعتبر محمد في ذلك الاصول وقسم عليهم اثلاثا واعطى كلا من الفروع نصيب اصله وهما الفروع فقط الغرقى والحرقى لا توارث بين الغرقى والحرقى الا اذا علم ترتيب الموتى ويقسم مال كل منهم على ورثته الاحياء والكافر يرث بالنسب والسبب كالمسلم ولو اجتمع له قرابتان في شخصين يحجب احدهما الاخر فانه يرث بالحاجب وان لم يحجب احدهما الاخر يرث بالقرابتين ولا يرثون بانكحة مستحلة عندهم ويرث ولد الزنى واللعان بجهة الام فقط ووقف للحمل حظ ابن واحد المناسخات مات بعض الورثة قبل القسمة للتركة صححت المسئلة الاولى ثم الثانية فان استقام نصيب الميت الثاني على تركته فبها وان لم يستقم فان كان بين سهامه مسئلته موافقة صحيت وفق التصحيح في تصحيح الاول والا ضربت كل الثاني في الاول يحصل مخرج المسئلتين فتضرب سهام ورثة الميت الاول في المضروب وسهام ورثة الميت الثاني في كل ما في يده او في وفقه

من التصحيح الاول ولو كانت ثالث جعل المبلغ مقام الاولى
والثالثة مقام الثانية وهكذا المخارج الفروض في القران
نوعان الاول النصف من اثنين والربع من اربعة والثمن
من ثمانية والثاني الثلث والثلثان من ثلاثة والسدس
من ستة فاذا اختلط النصف بكل الثاني او ببعضه فمن ستة
او الربع بكل الثاني او ببعضه فمن اثني عشر او الثمن ببعض
الثاني فمن اربعة وعشرين واذا انكسر سهام كل فريق عليهم
ضربت وفق عددهم في اصل المسئلة كامرأة وست اخوة واذا
انكسر سهام فريقين او اكثر وعدد رؤسهم متماثلة ضربت احد
الاعداد في اصل المسئلة كثلاث بنات وثلثة اعمام وان
دخل بعض الاعداد في بعض كاربع زوجات وثلاث جدات
واثني عشر عما ضربت اكثر الاعداد في اصل المسئلة وان وافق
بعضها بعضا كاربع زوجات وخمسة عشر جدة وثمان عشرة
بنتا وستة اعمام ضربت وفق احدهما في جميع الاخر والخارج
في وفق الثالث ان وافق والا في جميعه ثم الرابع كذلك
وان تباينت كامرأتين وعشر بنات وست جدات وسبعة
اعمام ضربت احدهما في جميع الثاني والحاصل في جميع الثالث
والحاصل في جميع الرابع واذا اردت معرفة التماثل والتوافق
والتداخل والتباين بين العددين فتماثل العددين كون احدهما
مساويا للاخر وتداخل العددين المختلفين بان يعد اقلهما
الاكثر او يكون اكثر العددين منقسما على الاقل قسمة صحيحة
وتوافق العددين ان لا يعد اقلهما الاكثر ولكن يعدهما عدد ثالث
وتباين العددين ان لا يعد العددين معا عدد ثالث واذا اردت

معرفة التوافق والتباين بين العددين المختلفين اسقط
الاقل من الاكثر من الجانبين فان توافقا في واحد فمتباين
ان في اثنين فبالنصف او ثلاثة فبالثلث الى العشرة
او احد عشر فجزء من احد عشر وهكذا واذا اردت معرفة نصيب
كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة
فيما ضربته في اصل المسئلة يخرج نصيبه ثم اذا ضربت سهام كل وارث
في جزء المضروب يخرج نصيبه واذا اردت قسمة التركة بين
الورثة والغرماء فان كان بين التركة والتصحيح موافقة ضربت
سهام كل وارث من التصحيح في جميع التركة وتعمل كذلك
في معرفة نصيب كل فريق يترك مجموع الديون كالتصحيح للمسئلة
ويترك كل دين كسهام وارث ومن صالح من الورثة والغرماء
على شيء معلوم منها طرح ثم قسم الباقي من التصحيح على سهام من بقي منهم

## المسائل المتعلقة باصول الفقه للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي

اصول الفقه ادلته الاجمالية وكيفية الاستدلال بها وحال
المستدل والفقه معرفة الاحكام الشرعية التي طريقها الاجتهاد
والحكم ان عوقب تاركه واجب او فاعله حرام او اثيب فاعله
مندوب او تاركه كره ولا ولا مباح او نفذ واعتد به صحيح
وغيره باطل وتصور المعلوم على ما هو به علم وخلافه جهل
والمتوقف على نظر واستدلال مكتسب وغيره ضروري والنظر
الفكر في المطلوب والدليل المرشد الظن راجح التجويزين والمرجوح
وهم والمستوي شك الادلة الكتاب والسنة والاجماع والقياس
مباحث الكتاب امر ونهي وخبر واستفهام وتمن وعرض وقسم
وحقيقة ما بقي على موضوعه وغيره مجاز الامر طلب الفعل من دونه بافعل

للوجوب حقيقة لا [illegible] ولا للفور ولا التكرار الا لدليل وهو نهي
عن ضده وعكسه ويوجب ما لا يتم الا به ويدخل فيه المومن لا ساهٍ
وصبي ومجنون ومكره والكافر مخاطب بالفروع وبشرطها
ويرد لندب او اباحة او تهديد وتسوية وغيرها النهي
استدعاء الترك وفيه ما مر الخبر محتمل الصدق والكذب
وغيره انشاء العام ما شمل فوق واحد ولفظه ذو اللام
فردا وجمعا ومن وما واي واين ومتى ولا في النكرات ولا عموم
في الفعل التخصيص تمييز بعض الجملة لشرط ولو مقدما وصفته
ويحمل المطلق على المقيد بها والاستثناء اخراج مو متعلها لشرط
ان يتصل ولا يستغرق ويجوز من غير الجنس وتقدمه وتخصيص
الكتاب به بالسنة وهي بها وبه وهما بالقياس المجمل ما افتقر
للبيان البيان اخراج لشئ من حيز الاشكال الى حيز التجلي
النص ما لا يحتمل غير معنى الظاهر ما احتمل امرين احدهما اظهر
فان حمل على الاخر بدليل فمؤول النسخ رفع الحكم الشرعي بخطاب
ويجوز الى بدل وغيره واغلظ واخف والكتاب به وبالسنة
وهي بهما السنة قوله صلى الله عليه وسلم حجة واما فعله فان كان
قربة ودل دليل على الاختصاص والا حمل على الوجوب او الندب
او توقف اقوال او غيرها فللاباحة وتقريره على قول او فعل
حجة وكذا ما فعل وعلم به وسكت ومتواترها يوجب العلم
والاحاد العمل وليس مرسل غير ابن المسيب بحجة الاجماع
اتفاق فقهاء العصر على حكم الحادثة وهو حجة على من
بعده في اي عصر كان ولا يشترط انقراضه فلا يجوز الرجوع
ولا يعتبر قول من ولد في حياتهم وبعضهم بقول وفعل ومن بعض

لم يخالف وليس قول صحابي حجة على الجديد القياس رد
فرع الى اصل بعلة جامعة في الحكم فان اوجبت العلة
فقياس علة او دلت فدلالة او تردد بين اصلين والحق
بالاشبه فشبه وشرط الاصل ثبوته بدليل وفاق و
الفرع مناسبة والعلة الاطراد وكذا الحكم وهي الحالية
لاستصحاب الاصل عند عدم الدليل حجة واصل المنافع بعد البعثة
الحل والمضار التحريم الاستدلال اذا تعارض عامان او
خاصان وامكن الجمع جمع والا وقفا فان علم متاخر
فناسخ او عام وخاص خص به او كل عام وخاص خص كل
بكل ويقدم الظاهر والموجب للعلم على الظن والكتاب
والسنة على القياس وجليه على خفيه المستدل هو المجتهد
وشرطه العلم بالفقه اصلا وفرعا خلافا ومذهبا
والمهم من تفسير ايات واخبار ولغة ونحو وحال رواة
والاجتهاد بذل الوسع في الفرض وليس كل مجتهد مصيبا
بل ما جوزنا ان لم يقصر والتقليد قبول القول بلا حجة ولا يجوز للمجتهد
المسائل المتعلقة باصول الحديث للشيخ الاجل جلال الدين
السيوطي علم الحديث علم بقوانين يعرف بها احوال السند
والمتن الخبر ان تعددت طرقه بلا حصر متواتر وغيره احاد فان كان
باكثر من اثنين فمشهور او بهما فعزيز او بواحد فغريب وهو مقبول
وغيره فالاول ان نقله عدل تام الضبط متصل السند وغير
معلل ولا شاذ صحيح ويتفاوت فان خف الضبط فحسن وزيادة
رواتها مقبولة فان خولف بارجح فشاذ وان سلم من
المعارضة فمحكم والا فان امكن الجمع فمختلف الحديث او لا وعرف الاخير

فناسخ ومنسوخ ثم يرجح او يتوقف والفرد ان وافقه غيره فهو
المتابع او متن يشبهه فالشاهد وتتبع الطرق له اعتبار و
المردود اما السقط فان كان من اول السند فمعلق او بعد
التابعي فمرسل او غيره بفوق واحد ولاء فمعضل والا فمنقطع
فان خفي فمدلس واما الطعن فان كان لكذب فموضوع
او تهمة فمتروك ولاء او فحش غلط او غفلة او فسق فمنكر او وهم
فمعلل او مخالفة بتغيير السند فمدرجة او بدمج موقوف بمرفوع
فمدرج المتن او بتقديم فمقلوب او بابدال ولا مرجح فمضطرب
او بتغيير نقط فمصحف او شكل فمحرف ولا يجوز الا لعالم ابدال
اللفظ بمرادف له او نقصه فان خفي المعنى احتيج الى الغريب والمشكل
او الجهالة بذكر نعته الخفي او ندرة روايته او ابهام اسمه فان
سمي وانفرد عنه واحد فمجهول العين او لم يوثق فالحال او البدعة
فان لم يكفر قبل ان لم يكن داعية او لم يرد موافقه او بسوء
حفظ فان طرى فمختلط الاسناد ان انتهى اليه صلى الله عليه وسلم
مرفوع مسند او صحابي من اجتمع به صلى الله عليه وسلم
مومنا موقوف او تابعي فمن بعده مقطوع فان قل عدده فعال
فان وصل الى شيخ مصنف لا من طريقه فموافقة او شيخه
فبدل فان ساوى فمساواة او تلميذه فمصافحة ويقابله
النزول فان روى عن قرينه فاقران او كل عن الآخر فمدبج
او دونه فاكابر عن اصاغر ومنه آباء عن ابناء وان تقدم
موت قرينه فسابق ولاحق او اتفقوا على شيء فمسلسل
او اسماء فمتفق ومفترق او خطا فمؤتلف ومختلف او الآباء
فمتشابه وصيغ الاداء سمعت وحدثني للاملاء فاخبرني وقرأت

للقاري في الجمع وقرئ وانا اسمع للسامع فانباه وشافهه وكتب في
عن الاجازة وللمكاتبة وارفعها المقارنة المناولة وشرطت
لهاو للوجادة والوصية والاعلام ومن الانواع طبقات
الرواة ويلد انهم واحوالهم تعديلا وجرحا وام اتبعهما والاسماء
والكنى بانواعها والالقاب والانساب والمنسوب لغير ابيه
ومن وافق اسمه اباه وجده او شيخه او راويه وشيخه
والموالى والاخوة وادب الشيخ والطالب ومن التحمل
والاداء وكتابة الحديث وسماعه وتصنيفه واسبابه ومرجعها النقل

فليعلم مضفاتها الاحاديث ا[illegible] من الشيخ الاجل
مولانا ولى الله الدهلوى بالسند الصحيح

اما بعد الحمد والصلوة فهذه اربعون حديثا مسندة بالسند الصحيح
الى النبي صلى الله عليه وسلم مبانيها يسيرة ومعانيها كثيرة
ليدرسها راغب خير رجاء ان تدخل في زمرة العلماء لقوله عليه
التحية والثناء من حفظ على امتي اربعين حديثا في امر دينها
بعثه الله تعالى فقيها وكنت له يوم القيامة شافعا وشهيدا
قال الفقير ولى الله عفى الله عنه شافهني ابو الطاهر المدني عن ابيه الشيخ
ابراهيم الكردى عن زين العابدين عن ابيه عبد القادر عن جده يحيي
عن جده المحب عن عم ابيه ابى اليمن عن ابيه شهاب احمد عن ابيه رضى الدين
عن ابى القاسم عن السيد ابى محمد عن والده ابى الحسن عن والده ابى طالب
عن ابى على عن والده محمد زاهد عن والده ابى على عن ابى القاسم عن والده ابى محمد عن
والده الحسين عن والده جعفر عن ابيه عبد الله عن ابيه زين العابدين
عن ابيه الامام الحسين عن ابيه على ابن ابى طالب
رضى الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

ليس الخبر كالمعاينة وبه[2] الحرب خدعة وبه[3] المسلم مراة المسلم وبه[4]
المستشار مؤتمن وبه[5] الدال على الخير كفاعله وبه[6] استعينوا على الحوائج
بالكتمان وبه[7] اتقوا النار ولو بشق تمرة وبه[8] الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر
وبه[9] الحياء خير كله وبه[10] عدة المؤمن كاخذ الكف وبه[11] لا يحل للمؤمن
ان يهجر اخاه فوق ثلثة ايام وبه[12] ليس منا من غشنا وبه[13] ما قل
وكفى خير مما كثر والهى وبه[14] الراجع في هبته كالراجع في قيئه وبه[15]
البلاء موكل بالمنطق وبه[16] الناس كاسنان المشط وبه[17] الغنى
غنى النفس وبه[18] السعيد من وعظ بغيره وبه[19] وان من الشعر
لحكمة وان من البيان لسحرا وبه[20] عفو الملوك ابقاء الملك وبه[21]
المرء مع من احب وبه[22] ما هلك امرء عرف قدره وبه[23] الولد للفراش
وللعاهر الحجر وبه[24] اليد العليا خير من السفلى وبه[25] لا يشكر الله من لا يشكر
الناس وبه[26] حبك الشيء يعمي ويصم وبه[27] جبلت القلوب على حب من
احسن اليها وبغض من اساء اليها وبه[28] التائب من الذنب
كمن لا ذنب له وبه[29] الشاهد يرى ما لا يراه الغائب وبه[30] اذا جاءكم كريم
قوم فاكرموه وبه[31] اليمين الفاجرة تدع الديار بلاقع وبه[32] من قتل دون
ماله فهو شهيد وبه[33] الاعمال بالنية وبه[34] سيد القوم خادمهم وبه[35]
خير الامور اوسطها وبه[36] اللهم بارك لامتي في بكورها يوم الخميس وبه[37]
كاد الفقر ان يكون كفرا وبه[38] السفر قطعة من العذاب وبه[39] المجالس
بالامانة وبه[40] خير الزاد التقوى وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد واله واصحابه اجمعين

المسائل المتعلقة بعلم التفسير للشيخ الاجل جلال الدين السيوطي
رحمه الله علم التفسير علم يبحث فيه عن احوال الكتاب العزيز ويحصر
في مقدمة وستة وخمسين نوعا المقدمة القران المنزل على محمد صلى الله
عليه وسلم للاعجاز بسورة منه والسورة الطائفة المترجمة توقيفا و

عليه

اقلها ثلاث ايات والآية طائفة من كلمات القرآن متميزة بفصل
ثم منه فاضل وهو كلام الله في الله ومفضول كلامه في غيره ويحرم
قرائته بالعجمية وقرائته بالمعنى وتفسيره بالرأي لا تاويله **الانواع**
منها ما يرجع الى النزول وهو اثنا عشر المكي والمدني الاصح ان ما قبل
الهجرة مكي وما بعدها مدني وهو البقرة وثلاث تليها والانفال
وبراءة والرعد والحج والنور والاحزاب والقتال وتاليها
والحديد والتحريم وما بينهما والقيامة والقدر والزلزلة
والنصر والمعوذتان قيل والرحمن والانسان والاخلاص
والفاتحة وثالثها نزلت مرتين وقيل النساء والرعد
والحج والحديد والصف والتغابن والقيامة والمعوذتان مكيات
الحضري والسفري الاول كثير الثاني سورة الفتح وآية التيمم
في المائدة بذات الجيش او البيداء واتقوا يوما ترجعون بمنى
وآمن الرسول الى آخرها يوم الفتح ويسئلونك عن الانفال*
وهذان خصمان ببدر واليوم اكملت بعرفات وان عاقبتم
باحد النهاري والليلي الاول كثير والثاني سورة الفتح
وآية القبلة ويا ايها النبي قل لازواجك وبناتك وآية
الثلاثة الذين خلفوا الصيفي والشتائي الاول كآية
الكلالة والثاني كالايات العشر في براءة عائشة الفراشي
كآية الثلاثة الذين خلفوا نزلت وهو نائم في بيت ام سلمة
والنومي ما نزل به وهو نائم كسورة الكوثر اسباب النزول
وفيه تصانيف وما روي فيه عن صحابي فمرفوع فان كان
بلا سند فمنقطع او تابعي فمرسل وان كان بلا سند رد وصح فيه
اشياء كقصة الافك والتمييز والسعي وآية الحجاب

والصلوة خلف المقام وعسى ربه ان طلقكن اول ما نزل في
الامر ليته اقرء باسم ربك ثم المدثر ثم بالمدينة ويل للمطففين
وقيل البقرة اخر ما نزل قيل اية الكلالة وقيل الربا وقيل
واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله وقيل اخر براءة وقيل سورة النصر وقيل
براءة ومنها ما يرجع الى السند وهو ستة المتواتر والاحاد
والشاذ الاول السبعة قيل الا ما كان من قبيل الاداء كالمد
والامالة وتخفيف الهمزة والثاني الثلاثة وقراءة
الصحابة والثالث ما لم يشتهر من قراءة التابعين ولا يقرء
بغير الاول ويعمل به ان جرى مجرى التفسير والا فقولان
فان عارضها خبر مرفوع قدم شرط القران صحة السند
وموافقة العربية والخط قراءة النبي عقد لها في المستدرك بابا
اخرج فيه من طرق عنه قرء مالك يوم الدين الصراط لا تجزي نفس
تشتر ما فرهن ان يغل ان النفس بالنفس والعين بالعين
هل تستطيع ربك درست من انفسكم وكان امامهم ملك ياخذ كل
سفينة صالحة سكرى وما هم بسكرى من قرت اعين الذين امنوا
واتبعتهم ذريتهم رفارف وعباقري الرواة والحفاظ اشتهر من الصحابة
عثمان وعلي وابي وزيد وابن مسعود وابو الدرداء ومعاذ
وابو زيد ثم ابو هريرة وابن عباس وعبد الله بن السائب
ومن التابعين يزيد بن القعقاع والاعرج ومجاهد وسعيد
وعكرمة وعطاء والحسن وعلقمة والاسود وزر وعبيدة
ومسروق واليهم ترجع السبعة ومنها ما يرجع الى الاداء
وهو ستة الوقف والابتداء يوقف على المتحرك بالسكون
وايراد الاشمام في الضم والروم فيه والكسر الاصليين

واختلف فى الهاء الموسومة تاء و وقف الكسائى على
وي من كان وابو عمرو على الكاف و وقفوا على لا من نحو
مال هذا الرسول الامالة امال حمزة والكسائى كل اسم
او فعل يائى وانى بمعنى كيف كل مرسوم بالياء الا حتى ولدى
والى وعلى وما زكى للمد هو متصل ومنفصل فاطولهم فيهما ورش
وحمزة فعاصم فابن عامر والكسائى فابو عمرو ولا خلاف فى
تمكين المتصل بحرف مد واختلف فى المنفصل تخفيف
الهمزة اربعة نقل وابدال بمد من جنس ما قبلها وتسهيل
بينها وبين حرف حركتها واسقاط الادغام وهو ادخال حرف
فى مثله او مقاربه فى كلمة او كلمتين وانفرد بذلك ابو عمرو والمثل
فى كلمة الا فى مناسككم وما سلككم ومنها ما يرجع الى
الالفاظ وهو سبعة الغريب ومرجعه النقل المعرب كالمشكوة والكفل
والاواه والسجيل والقسطاس وجمعت نحو ستين وانكرها الجمهور
وقالوا بالتوافق والمجاز اختصار حذف ترك خبر مفرد ومثنى
وجمع عن بعضها لفظ عاقل لغيره عكسه التفات اضمار زيادة
تكرير تقديم تاخير سبب المشترك من القرء وويل والند والتواب
والموالى والغى ووراء والمضارع المترادف منه الانسان
والبشر والحرج والضيق واليم والبحر والرجز والرجس والعذاب
الاستعارة وهى تشبيه خال من اداته نحو من كان ميتا
فاحييناه وآية لهم الليل نسلخ التشبيه شرطه اقتران اداته وهى
الكاف ومثل وكان وامثلته كثيرة ومنها ما يرجع الى
المعانى المتعلقة بالاحكام وهو اربعة عشر العام الباقى
وهو مثاله عزيز على نحو بكل شيء عليم خلقكم

[illegible] العام المخصوص والعام الذي اريد به
الخصوص الاول كثير والثاني كقوله تعالى ام يحسدون الناس
الذين قال لهم الناس والفرق بينهما ان الاول حقيقة
والثاني مجاز وان قرينة الثاني عقلية ويجوز ان يراد به
واحد بخلاف الاول ما خص بالسنة وهو جائز وواقع كثيرا
وسواء متواترها او احادها ما خص منه السنة وهو عزيز ولم
يوجد الا حتى يعطوا الجزية ومن اصوافها واوبارها والعاملين
عليها وحافظوا على الصلوات خصت امرت ان اقاتل الناس
ما ابين من حي ميت لا تحل الصدقة لغني والنهي عن الصلوة
في الاوقات المكروهة المجمل ما لم تتضح دلالته وبيانه بالسنة
المبين خلافه المأول ما ترك ظاهره لدليل المفهوم موافقة
ومخالفة في صفة وشرط وغاية وعدد المطلق والمقيد وحكمه
حمل الاول على الثاني ككفارة القتل والظهار الناسخ والمنسوخ
كثير وفيه تصانيف وكل منسوخ في القران فناسخه بعده الا اية
العدة والنسخ يكون للحكم والتلاوة ولاحدهما المعمول به مدة
معينة وما عمل به واحد مثالها اية النجوى ولم يعمل بها غير علي
ابن ابي طالب رضي الله عنه وبقيت عشرة ايام وقيل ساعة ومنها ما يرجع
الى المعاني المتعلقة بالالفاظ وهو ستة الفصل والوصل ويأتيان في المعاني
مثال الاول واذا خلوا الى شيطينهم مع الاية بعدها والثاني ان الابرار
لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم الايجاز والاطناب والمساواة ياتي في المعاني مثال
الاول ولكم في القصاص حيوة والثاني قال الم اقل لك والثالث
ولا يحيق المكر السيء الا باهله القصر ياتي ومثاله وما محمد الا رسول الاسماء
فيه من اسماء الانبياء خمسة وعشرون اسماء الملائكة

اربعة واسماء غيرهم ابليس قارون وهامان وطالوت وجالوت ولقمان وتبع واليسع ومن يعرو ابوهما وعمران اخوهما هارون وليس اخا موسى وعزير ومن الصحابة زيد بن حارثة لا غير الكنى لم يكن فيه غير ابي لهب واسمه عبد العزى والالقاب ذو القرنين الاسكندر والمسيح عيسى وفرعون الوليد المبهمات مؤمن آل فرعون حزقيل الرجل الذي في يس اسمه حبيب يجي ... النجار فتى موسى يوشع بن نون الرجلان في المائدة يوشع وكالب ام موسى يوحانذ امرأة فرعون اسيه بنت مزاحم العبد في الكهف الخضر الغلام في قصة جيسور الملك هدد بن بدد العزيز اطفير او قطفير امرأ تمواعيل وهى في القرآن كثيرة ولم يستوفها ابن البلقيني وفيها تصنيف مستقل

تفسير سورة الكوثر للشيخ ابو الفيض المختص فيضي الاكبرابادي

بسم الله الرحمن الرحيم لما رحل ولد رسول الله صلعم وادرك السام وسمعه العاص وكلم هو عسوبا لا ولد له او ادركه السام هلك وحسم اسمه صلعم ارسل اليه إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ يا محمد الْكَوْثَرَ العطاء الكامل علما وعملا او المورد الامرء ماء والاحمد هواء وورد ماء المدام وهو مورد رسول الله صلعم اعطاء الله صلعم كرما او المراد الاولاد او علماء الاسلام او كلام الله المرسل فَصَلِّ دواما لِرَبِّكَ لله لا لما سواه كما هو عمل من عهد الاسهوا وَانْحَرْ واسرح لله واعطه اهل السوال وهو عكس الكلام الاول المصرح لاحوال اهل السهو والصد واعلمها لهم إِنَّ شَانِئَكَ عدوك هُوَ الْأَبْتَرُ لا ولد له وادام الله اولادك ومراسمك واعمالك ومكارم عصرك ومحامد اسرك

المسائل المتعلقة بعلم التجويد الاظهار

اعلم ان النون الساكنة والتنوين اذا لقيتا حروف
الحلق تظهران وهى ا ه ع ح غ خ مثل من آمن × رسول امين ×
منها السلام × من هاد × من علم × يومئذ خاشعة × عفو حليم ×
من غل × عزيز غفور × من خير × قوما خاسرين ×
**الاخفاء**
وتخفى النون الساكنة والتنوين مع غنة عند هذه الحروف
ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ك مثل كنتم
جنات تجري × من ثمرة × من شر الليل × ماء ثجاجا × من جاء × وكأسا دهاقا × جزاء
من دون الله × دكا دكا × منذر × صوابا ذلك × ويزيل × يومئذ
زرقا × من سوء × بشرا سويا × من شيء × لنفس شيئا × من صياصيهم
رجال صدقوا × لمن ضره × قوما ضالين × من طين × قوما طاغين
من ظهير × قوما ظالمين × من فئة × كتابا فقرة × من قرار × شاكر
قليلا × من كان × في قوم كان
**الاقلاب**
واذا لقيت النون الساكنة او التنوين باء تقلب ميما مخفاة مع غنته
مثل من بعد × عليم بما كانوا — واذا لقيت الميم الساكنة
الباء فيجوز اخفاءها ويجوز اظهارها والاخفاء اولى مثل وما هم
بمؤمنين واذا لقيت الميم الساكنة ميما لزم الادغام بغنته
مثل في قلوبهم مرض وإذا لقيت غير الباء والميم اظهرت
خصوصا عند الواو والفاء مثل عليهم ولا الضالين
**الادغام مع الغنة** اذا لقيت النون
الساكنة والتنوين الياء والنون والميم والواو فانهما تدغمان
فيها مع الغنة مثل ان يضرب يومئذ يصدر الناس من نشاء
حطة نغفر لكم من مال صراطا مستقيما من ولي جنات وعيون
وما اشبه ذلك الا في صنوان وبنيان وقنوان ويجب الغنة

فی المیم والنون اذا کانتا مشددتین مثل عَمَّ وَاِمَّ وَاَنَّ الْجَنَّةَ وما اشبه ذلک الادغام بلا غنۃ اذا لقیت النون الساکنۃ والتنوین الراء واللام تدغمان فیہما بلا غنۃ مثل مِنْ رَّبِّہِمْ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ مِنْ لَّدُنَّا هُدًی لِّلْمُتَّقِیْنَ ادغام المثلین یدغم کل حرف ساکن فی مثلہ مثل فَمَا رَبِحَتْ تِّجَارَتُہُمْ اَنِ اضْرِبْ بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ مَالِیَہْ هَّلَكَ اَیْنَ مَا یُوَجِّهْهُ وما اشبہ ذلک الا فی مثل آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ فِیْ یَوْمٍ کیلا تزول المدۃ فانہ لا یجوز ادغام المدۃ فی اللین ادغام المتقاربین تدغم التاء فی الطاء والدال مثل وَقَالَتْ طَّائِفَةٌ اُجِیْبَتْ دَّعْوَتُكُمَا والدال فی التاء مثل مَا عَبَدْتُّمْ لَقَدْ كِدْتَّ والذال فی الظاء مثل اِذْ ظَّلَمْتُمْ واللام فی الراء مثل وَقُلْ رَّبِّ وَبَلْ رَّانَ وما اشبہ ذلک وتظہر فی بَلْ رَانَ وَقِیْلَ مَنْ رَاقٍ فی روایۃ حفص تدغم الباء فی المیم والثاء فی الذال مثل یٰبُنَیَّ ارْكَبْ مَّعَنَا وَیَلْهَثْ ذّٰلِكَ عند عاصم لا غیر تفخیم الراء وترقیقہا * اعلم ان الراء تفخم اذا کانت مفتوحۃ او مضمومۃ مثل رَبِّ رُزِقُوْا وترقق اذا کانت مکسورۃ مثل رِجَالٌ رِزْقًا ہذا اذا کانت متحرکۃ واما اذا کانت ساکنۃ فان کان ماقبلہا مفتوحا او مضموما مثل قَرْیَةٍ وَقُرْبَانًا فخمت وان کان ماقبلہا مکسورا رققت مثل فِرْعَوْنَ وَمِرْیَةٍ الا اذا کانت الکسرۃ عارضۃ فانہا تفخم مثل اِنِ ارْتَبْتُمْ اَمِ ارْتَابُوْا او وقعت الراء قبل حرف الاستعلاء وہی خُصَّ ضَغْطٍ قِظْ فانہا تفخم کذلک مثل قِرْطَاسٍ وَمِرْصَادٍ وَفِرْقَةٍ واختلف فی راء فِرْقٍ وان کان ماقبلہا یاء ساکنۃ فی الوقف رققت مثل خَیْرٍ وَسَیْرٍ وان لم یکن

ماقبلها یاء ساكنة بل حرفا ساكنا اخر كان ماقبلها مفتوحا او مضموما
فخمت مثل اَلْقَدْرُ وَالَيْهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ فان كانت مكسورة
رققت مثل ذِكْرًا وشِعْرًا وغيرهما اللام ترقق فى جميع المواضع
الا فى لفظة الله فانها تفخم اذا كان ماقبلها مفتوحا او مضموما
مثل وَاللّٰهُ يُحِبُّ وخَتَمَ اللّٰهُ وعَبْدُ اللّٰهِ وقَالَ اللّٰهُ ويَفْعَلُ اللّٰهُ
وما اشبه ذلك وان كان مكسورا ترقق سواء كان من نفس
الكلمة او غيرها مثل بِسْمِ اللّٰهِ وبِاللّٰهِ وَلِلّٰهِ وآيَاتِ اللّٰهِ
وغير ذلك هـهاء الضمير اعلم ان القراء يصلون ايها
اذا كان ماقبلها او مابعدها متحركة وحقيقة الصلة زيادة
ياء او واو مدية مثل لَهٗ وبِهٖ فان كان ماقبلها ساكنا
لا يوصل مثل عَلَيْهِ وفِيْهِ ومِنْهُ الا ابن كثير فانه يوصل
حفص معه فى فِيْهِ مُهَانًا ولا يوصل فى يَرْضَهُ لَكُمْ ويوصل فى
مثل نُؤْتِهٖ وَيُؤَدِّهٖ ونُوَلِّهٖ وما اشبه ذلك حروف القلقلة
وهى خمسة قُطْبُ جَدٍّ يجب بيان القلقلة فى هذه الحروف
ان كانت ساكنة مثل يَقْطَعُوْنَ فِطْرٍ يَجْعَلُوْنَ يَحْمِلُوْنَ يَدْخُلُوْنَ
فان كان فى الوقف كان ابين مثل خَلَاقٍ صِرَاطٍ عَذَابٍ
بَهِيْجٍ شَدِيْدٍ التفخيم حروف الاستعلاء السبعة والمطبقة
خفت بالتفخيم اشد وهى خ ص ض غ ط ق ظ المد
حروف المد هى الالف والواو والياء الساكنة المجانس
لها حركة ماقبلها فانها اذا القيت همزة فى كلمة واحدة عـمدا
ويسمى مدا متصلا وواجبا مثل اُولٰٓئِكَ مَلٰٓئِكَةٌ جَآءَ شَآءَ
وَجِيْٓءَ وَسُوْٓءَ وما اشبه ذلك وان كانت الهمزة فى كلمة
وحروف المد فى كلمة اخرى فيجوز مدها وقصرها ويسمى مدا منفصلا

مثل بِمَا اُنزِلَ يَا اَيُّهَا النَّاسُ . قَالُوا اٰمَنَّا . وَفِي اُمِّهَا وما اشبه
ذلك واذا القيت حرف فاسد غمة عند ويسمى ذلك مدا ضروريا
ولازما مثل وَلَا الضَّالِّيْنَ وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ وَلَتُحَاجُّوْنِّيْ وَمَا مِنْ
دَابَّةٍ وما اشبه ذلك واذ القيت حرفا ساكنا وقفا ووصلا
عند ساكنة مدا لازما مثل الْاٰنَ قُلْ اٰلذَّكَرَيْنِ واذا كانت
بنفسها يسمى مدا لازما خفيفا مثل الٓمٓ طٰسٓمٓ صٓ قٓ حٰمٓ عٓسٓقٓ
نٓ وسببه السكون لا ينفك عنه وقفا ووصلا واذ القيت
حرفا ساكنا وقفا لا وصلا فانه يجوز فيه الطول والوسط والقصر
مثل تَعْلَمُوْنَ وَنَسْتَعِيْنُ وما اشبه ذلك يسمى ذلك المد عارضيا
ولنا مد عارض مد غم مظهر ومد بدل ومد تمكين مثال المد اللازم
المظهر كحروف المقطعات وهي الٓمٓ الٓمٓصٓ الٓرٰ كٓهٰيٰعٓصٓ
طٰسٓمٓ طٰسٓ صٓ حٰمٓ عٓسٓقٓ قٓ نٓ ومثال المد اللازم المدغم
مثل وَالصّٰٓفّٰتِ وَلَا الضَّآلِّيْنَ وما اشبه ذلك مثال المد
العارض المظهر اَلرَّحِيْمُ اَلدِّيْنُ والمد العارض المدغم اَلرَّحِيْمُ
مّٰلِكِ وَالصَّيْفُ فَلْيَعْبُدُوْا على قراءة ابي عمرو ومثال المد البدل
اٰمَنَ وَاٰخَرُ وَاٰتَيْنَا وما اشبه ذلك مثال المد التمكين وَاِذَا حُيِّيْتُمْ
بِتَحِيَّةٍ مَعَاذِيْنَ اَلَّذِيْ يُكَذِّبُ وما اشبه ذلك وحروف المد
واللين تمد وقفا لا وصلا مثل مَوْتٍ خَوْفٌ بَيْتُ صَيْفٍ شَيْءٍ وما اشبه ذلك
المسائل المتعلقة بعلم التصوف والحقائق للشيخ محمد فضل الله البرهانفوري
اعلموا اخواني اسعدكم الله تعالى وايانا ان الحق سبحانه وتعالى
هو الوجود وان ذلك الوجود ليس له شكل ولا حد ولا حصر ومع
هذا ظهر وتجلى بالتشكل والحد ولم يتغير عما كان من عدم التشكل
وعدم الحد بل الان كما كان وان الوجود واحد والالباس

مختلفة ومتعددة وان ذالك الوجود حقيقة جميع الموجودات
وباطنها وان جميع الكائنات حتى الذرة لا تخلو عن ذالك
الوجود وان ذالك الوجود ليس بمعنى التحقق والحصول لانهما
من المعانى المصدرية ليسا بموجودين فى الخارج فلا يطلق
الوجود بهذا المعنى على الحق الموجود فى الخارج تعالى عن ذالك علوا
كبيرا بل عنينا بذالك الوجود الحقيقة المتصفة بهذه الصفات
اعنى وجودها بذاتها ووجود سائر الموجودات بها وانتفاء
غيرها فى الخارج وان ذالك الوجود من حيث الكنه لا ينكشف
لاحد ولا يدركه العقل ولا الوهم ولا الحواس ولا ياتى فى
القياس لان كلهن محدثات والمحدث لا يدرك بالكنه الا المحدث
تعالى ذاته وصفاته عن الحدوث علوا كبيرا ومن اراد معرفته
من هذا الوجه وسعى فيه فقد ضيع وقته وان لذالك الوجود
مراتب كثيرة المرتبة الاولى مرتبة اللاتعين والاطلاق
والذات البحت لا بمعنى ان قيد الاطلاق ومفهوم سلب التعين
ثابتان فى تلك المرتبة بل بمعنى ان ذات الوجود فى تلك المرتبة
منزه عن اضافة النعوت والصفات ومقدس عن كل
قيد حتى عن قيد الاطلاق ايضا وهذه المرتبة تسمى بالمرتبة
الاحدية وهى كنه الحق سبحانه وتعالى وليس فوقها مرتبة اخرى
بل كل المراتب تحتها والمرتبة الثانية مرتبة التعين
الاول وهى عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته ولجميع الموجودات
على وجه الاجمال من غير امتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة
تسمى بالوحدة والحقيقة المحمدية والمرتبة الثالثة مرتبة
التعين الثانى وهى عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته

وجميع الموجودات على طريق التفصيل وامتياز بعضها عن
بعض وهذه المرتبة تسمى بالواحدية والحقيقة الانسانية
فهذه ثلث مراتب كلها قديمة والتقديم والتاخير عقلى
لا زمانى والمرتبة الرابعة مرتبة الارواح وهى عبارة عن
الاشياء الكونية المجردة البسيطة التى تظهر ذواتها على امثالها
والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وهى عبارة عن الاشياء
الكونية المركبة اللطيفة التى لا تقبل التجزى والتبعيض و
لا الخرق و الالتيام والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام
وهى عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التى تقبل
التجزى والتبعيض والمرتبة السابعة المرتبة الجامعة
لجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنورانية والوحدة وهى
التجلى الاخير واللباس الاخير وهى الانسان فهذه
سبع مراتب الاولى منها هى مرتبة اللاظهور والستة الباقية
منها هى مراتب الظهور الكلية والاخيرة منها اعنى الانسان
اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة مع انبساطها يقال
له الانسان الكامل والعروج والانبساط على الوجه الاكمل
كان فى نبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا كان خاتم النبيين
وان اسماء مرتبة الالوهية لا يجوز اطلاقها على مراتب الكون
والخلق وكذا لا يجوز اطلاق اسماء مراتب الكون
على مرتبة الالوهية وان لذلك الوجود كمالين احدهما كمال ذاتى
وثانيهما كمال اسمائى اما الكمال الذاتى فهو عبارة عن ظهوره
تعالى نفسه بنفسه فى نفسه لنفسه بلا اعتبار الغير والغيرية
والغناء المطلق لازم لهذا الكمال الذاتى ومعنى الغناء المطلق مشاهدة

تعالى فى نفسه جميع الشيون و الاعتبارات الالهية والكونية
مع احكامها ولوازمها و مقتضياتها على وجه كلى جملى لاندراج
الكل فى بطون الذات ووحدته كاندراج الاعداد فى الواحد
العددى اعنى سميت غناء مطلقا لانه تعالى بهذه المشاهدة
مستغنى عن ظهور العالم على وجه التفصيل لاحاجة له فى
حصول المشاهدة الى العالم وما فيه لان مشاهدة جميع الموجودات
حاصلة له تعالى عند اندراج الكل فى بطونه ووحدته وهذه
المشاهدة تكون شهودا اعنيا علميا كشهود المفصل فى المجمل
والكثير فى الواحد والنخلة مع الاغصان وتوابعها فى النواة
الواحدة واما الكمال الاسمائى فهو عبارة عن ظهوره
تعالى على نفسه وشهود ذاته فى التعينات الخارجية اعنى
العالم وما فيه وهذا الشهود يكون شهودا اعيانيا عينيا وجوديا
كشهود المجمل فى المفصل والواحد فى الكثير والنواة
فى النخلة وتوابعها وهذا الكمال الاسمائى من حيث التحقق
والظهور موقوف على وجود العالم وما فيه لان معناه
السابق لا يحصل الا بظهور العالم على وجه التفصيل وان ذلك
الوجود ليس بحال فى الموجودات ولا متحد بها لان الحلول والاتحاد
لابد لهما من وجودين حتى يحل احدهما فى الاخر ويتحد احدهما
بالاخر والوجود واحد لا تعدد له اصلا وانما التعدد فى
الصفات على ما يشهد به ذوق العارفين. ووجدانهم
وان العبودية والتكاليف والراحة والعذاب والالام كلها
راجعة الى التعينات وان ذلك الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق
منزه عن هذه الاشياء كلها وان ذلك الوجود محيط بجميع

الموجودات كاحاطة الملزوم باللوازم والموصوف بالصفات لا كاحاطة المظروف بالظرف او الكل بالجزء تعالى عن ذلك علوا كبيرا وان ذلك الوجود كما انه باعتبار محض اطلاقه سار فى ذوات جميع الموجودات بحيث يكون ذلك الوجود فى تلك الذوات عين تلك الذوات كما كانت تلك الذوات قبل الظهور فى ذلك الوجود عين ذلك الوجود كذلك الصفات الكاملة لذلك الوجود باعتبار كليتها واطلاقها سار فى جميع صفات للموجودات بحيث يكون تلك الصفات الكاملة فى ضمن صفات الموجودات عين صفات الموجوات كما كانت صفات الموجودات قبل الظهور فى تلك الصفات الكاملة عين تلك الصفات الكاملة وان العالم بجميع اجزائه اعراض والمعروض هو الوجود وان للعالم ثلثة مواطن احدها التعين الاول ويسمى فيه شيونا وثانيها التعين الثانى ويسمى فيه اعيانا ثابتة وثالثها فى الخارج ويسمى فيه اعيانا خارجية وان الاعيان ماشمت رائحة الوجود وانما الظاهر احكامها واثارها وان المدرك اولا فى كل شئ هو الوجود الواسطة يدرك ذلك الشئ كالنور بالنسبة الى سائر الالوان والاشكال ولاجل دوام الظهور وشدته لا يعلم هذا الادراك الا الخواص وان القرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض اما قرب النوافل فهو زوال صفاته البشرية وظهور صفاته تعالى عليه بان يحيى ويميت باذنه تعالى ويسمع ويبصر من جميع جسده لا من الاذن والعين فقط وكذا يسمع المسموعات من بعيد ويبصر المبصرات من بعيد وعلى هذا القياس وهذا

معنى فناء الصفات فى صفات الله تعالى وهو ثمرة النوافل
واما قرب الفرايض فهو فناء العبد عن شعور جميع
الموجودات حتى عن نفسه ايضا بحيث لم يبق فى نظره الا وجود
الحق سبحانه وهذا معنى فناء العبد فى الله تعالى وهو ثمرة
الفرائض وان من القايلين بوحدة الوجود من يعلم ان
الحق سبحانه وتعالى حقيقة جميع الموجودات وباطنها
علما يقينا ولكن لا يشاهد الحق سبحانه وتعالى فى الخلق ومنهم
من يشاهد الحق فى الخلق شهودا حاليا بالقلب وهذه المرتبة
اولى واعلى من المرتبة الاولى ومنهم من يشاهد الحق فى الخلق
والخلق فى الحق بحيث لا يكون احدهما مانعا عن الآخر وهذه
المرتبة الاخيرة اولى واعلى من المرتبتين السابقتين وهى
مقام الانبياء والاقطاب ومتابعيهم ومن المحال ان يحصل
المرتبة المتوسطة من تلك المراتب الثلث لمن خالف الشريعة
والطريقة فضلا عن المرتبة الاخيرة التى هى اعلى مما سواها
من المرتبتين وان جميع الموجودات من حيث الوجود عين
الحق سبحانه تعالى ومن حيث التعين غير الحق سبحانه وتعالى
والغيرية اعتبارية واما من حيث الحقيقة فالكل
هو الحق سبحانه وتعالى مثل الحباب والموج والكوز والثلج
فان كلهن من حيث الحقيقة عين الماء ومن حيث التعين
غير الماء وكذا السراب من حيث الحقيقة عين الهواء ومن
حيث التعين غير الهواء والسراب فى الحقيقة هواء يظهر
بصورة الماء والدلائل الدالة على وحدة الوجود كثيرة جدا من
القرآن فقوله عز وجل ولله المشرق والمغرب فاينما تولوا

فثم وجه الله + ونحن اقرب اليه من حبل الوريد + وهو معكم اينما كنتم + ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون + ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم + هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم + وفي انفسكم افلا تبصرون + واذا سالك عبادي عني فاني قريب + وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى + وكان الله بكل شئ محيط الى غير ذلك من الايات الكريمة واما من اقوال النبي صلى الله عليه وسلم فقوله صلى الله عليه وسلم اصدق كلمة قاله العرب كلمة لبيد الا كل شئ ما خلا الله باطل وقوله صلى الله عليه وسلم ان احدكم اذا قام الى الصلوة فانما يناجي ربه فان ربه بينه وبين القبلة وقوله صلى الله عليه وسلم من الله تعالى ولا يزال عبدي ان يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها وقوله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول مرضت فلم تعدني الى اخره وروى الترمذي في حديث طويل والذي نفس محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى الارض لهبط على الله تعالى ثم قرء عليه السلام هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم الى غير ذلك من الاحاديث الصحيحة واما اقوال الائمة العارفين بالله دالة على وحدة الوجود فاكثر كثيرة بحيث لا تاتي في العد والحصر ولذا لم اذكرها وان شئت فعليك بمطالعة نسخهم تجد ان شاء الله تعالى ايها الطالب اذا اردت الوصل الى الله تعالى فالزم متابعة النبي صلى الله

عليه وسلم اولاً قولاً وفعلاً ظاهراً وباطناً ثم افضل مراقبة
وحدة الوجود ثانيا التي هي عين معنى الكلمة الطيبة من غير
اشتراط الوضوء وان وجد فهو اولى ولا من تخصيص وقت
دون وقت ومن غير ملاحظة النفس دخولاً وخروجا
في المراقبه ولا من ملاحظة حروف الكلمة الطيبة بل لا
ملاحظة الا للمعنى فقط في كل حال قائماً او قاعدا ماشيا
او مضطجعا متحركا او ساكنا شاربا او آكلا وطريق المراقبة
ان تنفي انيتك اولا والانية عبارة ان تكون حقيقتك
وباطنك غير الحق سبحانه ولا تنفي الا هذه الانية وهو عين
معنى لا اله ثم تثبت الحق سبحانه تعالى في باطنك ثانيا
وهو عين معنى الا الله فان قلت اذا كان الوجود واحدا وغيره
ليس بموجود فاي شئ ينفى واي شئ يثبت قلت وهم
الغيرية والاثنينية نشاء للخلق وهذا الوهم باطل فلك ان
تنفي هذا الوهم اولا ثم تثبت الحق سبحانه وتعالى في باطنك
ثانيا ايها الطالب اذا غلب الحال عليك بفضل الله تعالى
لا تقدر على نفي انيتك الوهمية بل لا يبقى فيك الا اثبات للحق
سبحانه تعالى رزقنا الله واياكم هذا المقام بحرمت النبي صلى
الله عليه واله وازواجه واصحابه وسلم امين يا رب العالمين

الفصل الرابع يذكر فيه المسائل المتعلقة بالمعقولات اعني
علم المنطق والحكمة والحساب والهيئة والهندسة والطب والتشريح
اعلم ان الحكمة علم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه
في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية وتلك الاعيان اما الافعال
والاعمال التي وجودها بقدرتنا واختيارنا اولا فالعلم باحوال الاول

من حیث انه یودی الی صلاح المعاش والمعاد یسمی حکمة عملیة
والعلم باحوال الثانی یسمی حکمة نظریة وکل منهما ثلثه اقسام
اما العملیة فلانها اما علم بمصالح شخص بانفراده لیتحلی بالفضایل
ویتخلی عن الرذائل ویسمی تهذیب الاخلاق واما علم بمصالح
جماعة متشارکة فی المنزل کالوالد والمولود والمالک والمملوک
ویسمی تدبیر المنزل واما علم بمصالح جماعة متشارکة
فی المدینة ویسمی السیاسة المدنیة واما النظریة فلانها اما
علم باحوال مالا یفتقر فی الوجود الخارجی واما التعقل الی المادة
کالاله وهو العلم الاعلی ویسمی بالالهی والفلسفة الاولی والعلم
الکلی ومابعد الطبیعة وقد یطلق ماقبل الطبیعة ایضا لکنه
نادر جدا واما علم باحوال ما یفتقر الیها فی الوجود الخارجی دون
التعقل کالکرة وهو العلم الاوسط ویسمی بالریاضی والتعلیمی واما
علم باحوال مایفتقر الیها فی الوجود الخارجی والتعقل کالانسان
وهو العلم الادنی ویسمی بالطبعی وجعل بعضهم مالا یفتقر الی المادة
اصلا قسمین مالا یقارنها مطلقا کالاله والعقول ومایقارنها
لکن لا علی وجه الافتقار کالوحدة والکثرة وسائر الامور العامة
فسمی العلم باحوال الاول الهیا والعلم باحوال الثانی علما کلیا
وفلسفة اولی وجعل المنطق ایضا من اقسام الحکمة النظریة اذ لا یبحث
فیه الا عن المعقولات الثانیة التی لیس وجوده بقدرتنا واختیارنا
المسائل المتعلقة بعلم المنطق للشیخ الاجل عبدالحق الدهلوی رحمه الله
دلالة اللفظ علی ما وضع بازائه مطابقة وعلی مالا ینفک عنه
تعقلا داخلا فی ما وضع له تضمن وخارجا منه التزام واللفظ الدال
ان قصد بجزئه الدلالة فمرکب .. الا فمفرد فاما ان یکون کثیرا والمعنی

واحد او بالعكس او كلاهما كثيرا او كلاهما واحد فالاول ترادف
والثاني ان وضع لكل معنيه على السوية فاشتراك والا عليها
فنقل وينسب الى الناقل او لواحد ثم في الاخر فحقيقة ومجاز
والثالث تباين والرابع ان كان تشخص فجزئي والا فكلي متواطى ان تساوى
الافراد فيه ومشكك ان لم تتساوت وايضا ان لم يستقل معنا
فاداة والا فمع دلالته على الزمان فعل والا اسم والمركب ان صح السكوت
عليه فتام اما خبر وانشاء وناقص ان لم يصح تقييدي وغير تقييدي
والكلي ان كان ذاتا فنوع او داخلا فجنس والا ففصل او كان
خارجا فخاصة والا فعرض عام المعرف ان كان بالاجزاء فقط فحد
تام ان كان بمجموعها وناقص ان لم يكن والا فرسم تام ان كان بالامر الخارج
متضمنا مع الجزء عاما او خاصا وناقص ان كان بالامر الخارج
فقط وشرطه ان يكون مساويا للمعرف او اوضح منه القضية حملية
ان حكم فيه بانه هذا ذاك والا فشرطية متصلة ان كان الحكم
فيه بانه ان صدق ذاك ومنفصلة ان حكم فيه بانه اما ان يصدق
هذا او ذاك اما موجبة ان ثبتت النسبة وسالبة ان رفعت
والحملية ان تشخص موضوعها فشخصية والا فمحصورة ان بين
كمية الافراد ومهملة ان لم يبين وايضا ان كان حرف السلب
جزء من الموضوع فمعدولة الموضوع او من المحمول فمعدولة المحمول
او من الطرفين فمعدولة الطرفين وسميت معدولة مجازا لانها
عدل فيها حرف السلب عن معناه الموضوع له والا فمحصلة
ان كانت موجبة وبسيطة ان كانت سالبة والعين للنسبة
وايضا ان بين فيها كيفية النسبة فموجهة والجهة امكان ان كان
رفعها لا يجر بحرف السلب علم ان سلب الضرورة عن الايجاب

والسلب وخاص ان سلبت عنهما جميعا او فعل او دوام او ضرورة
ذاتا او وصفا او وقتا معينا او غير مقيد باللادوام او اللاضرورة
او لا يكون مقيدا بهما **التناقض** تنافى القضيتين مع الاختلاف
فى الكمية وفى الموجهتين فى الجهة والاتحاد فيما عداها ويتحقق
فى المخصوصتين بالاتحاد فى الامور الثمانية وفى المحصورتين بلتحادها
مع المخالفة فى الكم **العكس** تبديل طرفى القضية مع بقاء
الصدق فالموجبة كلية كانت او جزئية تنعكس جزئية والسالبة
كلية ان كانت اياها والا فلا **القياس** قضيتان يستلزمان بصورتهما
اخرى وهو الاقترانى ولابد فيه من وسط فان كان الوسط محمولا فى الاولى
وموضوعا فى الثانية فشكل اول او بالعكس فرابع او محمولا فيهما فثان
او موضوعا فيهما فثالث فالاول شرطه ايجاب الاولى وكلية الثانية والثانى
شرطه تخالف المقدمتين فى الكيف مع الكلية الثانية وضروبهما
اربعة وينتج الاول المحصورات الاربع والثانى السالبتين المنافات
والثالث شرطه ايجاب الاولى وكلية احدهما فضروبه ستة و
ينتج جزئيتين المنافات والرابع عادض بعيد عن الفهم وضروبه
ثمانية والاستثنائى فان كانت الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج
وضع التالى ورفع التالى رفع المقدم لا غير للزوم وان كانت منفصلة
فالوضع الرفع والرفع الوضع **والبرهان** قياس يقينى واليقينيات
اصولها بديهيات ومشاهدات ومتواترات ومجربات وحدسيات
وفطريات وغير البرهان جدل وخطابة وشعر وسفسطة فالاول
من المشهورات ومن المسلمات والثانى من المقبولات او المظنونات
والثالث من المخيلات والرابع من الوهميات والعمدة هو البرهان
المسائل المتعلقة بالحكمة لخصتها من هداية الحكمة

مباحث الحكمة الطبيعية ولها ثلثة اقسام القسم الاول فيما يعم الاجسام

اعلم ان الجزء الذي لا يتجزى يقال له الجوهر الفرد ثبت بطلانه بالدلائل البرهانية وكل جسم فهو مركب من جزئين يحل احدهما في الاخر ويسمى المحل الهيولى هو المادة والحال الصورة وهي على نوعين احدهما الصورة الجسمية هي الجوهر الممتد في الجهات الثلث وهي لا تتجرد عن الهيولى وبالعكس وثانيهما الصورة النوعية وهي التي تختلف بها الاجسام انواعا المكان هو السطح الباطن من الجسم الحاوي المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوي وكل جسم فله حيز طبعي وشكل طبعي الحركة هي الخروج من القوة الى الفعل على سبيل التدريج والسكون عدم الحركة عما من شانه ان يتحرك ثم الحركة على اربعة اقسام حركة في الكم كالنمو وحركة في الكيف كتسخن الماء وحركة في الاين وهي انتقال الجسم من مكان الى مكان وحركة في الوضع وهي ان تكون للجسم حركة على الاستدارة الزمان هو مقدار الحركة الغير القارة القسم الثاني في الفلكيات اعلم ان الفلك جسم كروي مستدير بسيط قابل للحركة المستديرة لا يقبل الكون والفساد والخرق والالتيام وهو يتحرك دائما بالاستدارة وحركته ارادية والقوة المحركة له مجردة عن المادة والمحرك القريب له قوة جسمانية القسم الثالث في العنصريات البسائط العنصرية هو الماء والارض والهواء والنار كل منها يخالف الاخر في صورته الطبيعية قابل للكون والفساد والبسائط اذا انضغطت واجتمعت في المركب وفعل بعضها في بعض بقواها وكسر كل واحد منها سورة كيفية الاخر فيحصل كيفية متوسطة توسطا ما بين الكيفيات المتضادة متشابهة في جميع اجزائه وهو المزاج الكائنات الجوية ما يحدث من العناصر بلا امتزاج وهي السحاب والمطر وما يتعلق بهما فسبب حدوثها

ان الهواء اربع طبقات الاولى ما يمتزج مع النار وهي التي تتلاشى فيها الادخنة المرتفعة عن السفل وتتكون فيها الكواكب ذوات الاذناب والنيازك وما يشبههما الثانية الهواء الغالب وهي التي تحدث فيها الشهب الثالثة الهواء البارد المختلط بالاجزاء المائية ولا يصل اليه اثر شعاع الشمس بالانعكاس من وجه الارض ويسمى طبقة زمهريرية وهي منشاء السحاب والمطر والرعد والبرق والصاعقة الرابعة الهواء الكثيف الذي يصل اليه اثر شعاع الشمس والطبقتان الاوليان منها مجاورتان للنار والاخريان للماء المعادن الابخرة والادخنة المحتبسة في الارض اذا اكثرت تتولد منها الزلزلة والعيون وما يجري مجراها واذا لم تكن كثيرة اختلطت على ضروب من الاختلاطات المختلفة في الكم والكيف فتكون منها الاجسام المعدنية فان غلب البخار على الدخان يتولد البشم والبلور والزيبق والزرنيخ والرصاص وغيرها من الجواهر المشفة وان غلب الدخان يتولد الملح والزاج والكبريت والنوشادر ثم من اختلاط بعض هذه مع بعض تولدت الاجسام الارضية مثل الذهب والفضة والنحاس والحديد والخارصيني والاسرب والقلعي النبات له قوة نوعية عديمة الشعور ويصدر عنها حركات النبات في الاقطار وافعال مختلفة بالآلات مختلفة ويسمى نفسا نباتية وهي كمال اول لجسم طبعي من جهة ما يتولد ويزيد ويغتذي فقط فلها قوة غاذية وهي القوة التي تحيل جسما آخر الى مشاكلة الجسم الذي هي فيه فتلصق به بدل ما يتحلل عنه بالحرارة وهي التي تزيد في الجسم الذي هي فيه زيادة في اقطاره طولا وعرضا وعمقا الى ان يبلغ كمال النشوء على تناسب طبعي ولها قوة مولدة وهي التي تاخذ من الجسم الذي لم تجعله مادة ومبدء لمثله

والغاذية تجذب الغذاء وتمسكه وتهضمه وتدفع ثقله فلها خوادم اربع جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة للثقل الحيوان وهو مختص بالنفس الحيوانية وهي كمال اول لجسم طبعي الى جهة ما تدرك الجزئيات الجسمانية وتحرك بالارادة فلها قوة مدركة ومحركة اما المدركة فهي اما في الظاهر او في الباطن اما التي في الظاهر فهي خمس السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما التي في الباطن فهي ايضا خمس الحس المشترك والخيال والوهم والحافظة والمتصرفة واما المحركة فتنقسم الى فاعلة وباعثة الانسان هو مختص بالنفس الناطقة وهي كمال اول لجسم طبعي الى جهة ما يدرك الامور الكلية ويفعل الافعال الفكرية فلها قوة عاقلة تدرك بها التصورات والتصديقات وقوة عاملة تحرك بدن الانسان الى الافعال الجزئية بالفكر والروية على راء تخصها باعتبار القوة العاقلة ولها مراتب اربع المرتبة الاولى ان تكون خالية عن جميع المعقولات بل هي مستعدة لها وهي العقل الهيولاني و المرتبة الثانية ان تحصل لها المعقولات البديهية وتستعد لان تنتقل من البديهيات الى النظريات والمرتبة الثالثة ان يحصل لها المعقولات النظرية لكن لا تطالعها بالفعل بل صارت مخزونة عندها وهي العقل بالفعل والمرتبة الرابعة ان تطالع معقولاتها المكتسبة وهي العقل المطلق مباحث الحكمة الالهية ولها ثلثة اقسام القسم الاول في تقاسيم الوجود الكلي والجزئي اما الكلي فليس له حد بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكل واحد من جزئياته في الخارج واما الجزئي فانما يتعين بتشخصات الزائدة على الطبيعة الكلية الواحد والكثير اما الواحد فيقال على ما لا ينقسم

من الجهة التي يقال له انه واحد وهو قد يكون بالجنس كالانسان
والفرس وقد يكون بالفصل او بالنوع كزيد وعمرو وقد يكون بالمحمول
كالقطن والثلج وقد يكون بالموضوع كالكاتب والضاحك وقد يكون
واحدا بالعدد وحينئذ قد يكون بالاتصال وهو الذي ينقسم
بالقوة الى اجزاء متشابهة كالماء وقد يكون بالتركيب وهو الذي
له كثرة بالفعل كالبيت وقد يكون حقيقيا وهو الذي لا ينقسم
اصلا كالنقطة واما الكثير فهو الذي يقابل الواحد المتقدم و
المتاخر اما المتقدم يقال على خمسة اشياء احدها المتقدم بالزمان
كتقدم موسى على عيسى عليهما السلام والثاني المتقدم بالطبع وهو
الذي لا يمكن ان يوجد الاخر الا وهو موجود معه وقد يمكن ان يوجد
وليس الاخر بموجود كتقدم الواحد على الاثنين والثالث المتقدم
بالشرف كتقدم ابي بكر على عمر رضي الله عنهما والرابع المتقدم بالمرتبة
وهو ما كان اقرب من مبدأ محدود كترتب الصفوف في المسجد منسوبة
الى المحراب والخامس المتقدم بالعلية كتقدم حركة اليد على
حركة القلم واما المتاخر فيقال على ما يقابل المتقدم القديم والحادث
القديم بالذات هو الذي لا يكون وجوده من غيره والقديم بالزمان
هو الذي لا اول لزمانه والمحدث بالذات هو الذي يكون وجوده
من غيره والمحدث بالزمان هو الذي لزمانه ابتداء وكل حادث
زماني فهو مسبوق بمادة ومدة لان امكان وجوده سابق على
وجوده القوة والفعل اما القوة فهي الشئ الذي هو مبدأ التغير
في اخر وكل ما يصدر عن الاجسام في العادة المستمرة المحسوسة
من الاثار والافعال كالاختصاص باين وكيف وحركة وسكون
فمصادرها قوة محركة واما الفعل فهو ما يكون موجودا

بالفعل العلة و[redacted] فالعلة يقال لكل ما له وجود في نفسه
ثم يحصل من وجوده وجود غيره وهي اربعة اقسام مادية
وصورية وفاعلية وغائية اما المادية فهي التي تكون جزءاً من
المعلول لكن لا يجب لها ان يكون المعلول موجوداً بالفعل كالصورة
للكوز واما الفاعلية فهي التي تكون منها وجود المعلول كالفاعل
للكوز واما الغائية فهي التي لاجلها وجود المعلول كالغرض
المطلوب من الكوز والمعلول يجب وجوده عند تحقق العلة التامة
فيكون واجباً لغيره ممكناً بالذات الجوهر والعرض اما الجوهر فهو
الماهية التي اذا وجدت في الاعيان كانت لا في موضوع واما العرض
فهو الموجود في موضوع ثم الجوهر ان كان محلاً فهو الهيولى وان كان
حالاً فهو الصورة الجسمية او النوعية وان لم يكن حالاً ولا محلاً
فان كان مركباً منهما فهو الجسم الطبعي وان لم يكن كذلك فان كان متعلقاً
بالاجسام تعلق التدبير والتصرف فهو النفس الانسانية او
الفلكية والا فهو العقل واما اقسام العرض فتسعة الكم والكيف
والاين والمتى والاضافة والملك والوضع والفعل والانفعال
اما الكم فهو التي يقبل المساواة واللامساواة لذاته واما الكيف
فهو هيأة في شيء لا يقتضي لذاته قسمة ولا نسبة واما الاين فهو
حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في المكان واما المتى
فهو حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في الزمان والآن واما
الاضافة فهي حالة نسبية متكررة كالابوة والبنوة واما
الملك فهو حالة يحصل للشيء بسبب ما يحيط به واما الوضع فهو
هيأة حاصلة للشيء واما الفعل فهو حالة
تحصل للشيء بسبب تأثيره في غيره كالقاطع ما دام يقطع واما

الانفعال فهو حالة تحصل للشيء بسبب تاثير عن غيره كالمتسخن ما دام
يتسخن القسم الثاني في العلم بالصانع وصفاته اعلم ان الوجود
الواجب ثابت لذاته ووجوده نفس حقيقته وهو اي وجوده وتعينه
عين ذاته وهو واحد بالذات وكل ما هو واجب لذاته واجب من جميع
الجهات والواجب لذاته لا يشارك الممكنات في وجوده وهو
عالم بذاته بالكليات والجزئيات المتغيرة على وجه كلي
ومريد للاشياء وجودا القسم الثالث في الملائكة وهي العقول
المجردة اعلم ان الصادر من المبدأ الاول انما هو واحد لانه بسيط
وذلك الواحد هو العقل الاول والعقول كثيرة وكلها ازلية وابدية
لانها مستلزمة لجملة ما لا بد منه في تاثير بعضها في بعض وكلها
متوسطة بين الباري تعالى وبين العالم الجسماني لان واجب
الوجود واحد ومعلوله هو العقل المحض والافلاك معلولات العقول
وبهذا الطريق يصدر عن كل عقل وفلك وكذلك الى ان ينتهي الى العقل
التاسع فيصدر عنه فلك القمر وعقل عاشر وهو المبدأ الفياض المدبر
لما تحت الفلك القمر وهو العقل الفعال فيصدر عنه الهيولى العنصرية
والصورة الجسمية والصورة النوعية المختلفة بشرط استعداد
الهيولى العنصرية واستعدادها بسبب حركات السماوية احوال
النشأة الاخرى النفوس الناطقة وهي بعد خراب الابدان
باقية بلا تعلق ويحصل لها اللذة والالم بعد الموت ايضا والكاملة
منها اذا حصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية اتصلت بالعالم
القدسي في حضرة جلال رب العالمين في مقعد صدق عند مليك
مقتدر وان لم يحصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية تصير
محجوبة عن الاتصال بالسعادة فتتاذى بها اذى عظيما والنفوس الناطقة

الساذجة اذا ظهر لها ان من شانها ادراك الحقائق بكسب المجهول من المعلوم لزم لها من هذا الكسب شوق الى الكمال فاذا فارقت البدن وليس معها سبب الكمال والته يعرض لها الالم العظيم واللتى تكتسب العلم والشرف ولا تشتاق ايضا اليه اذا فارقت البدن وكانت خالية عن الهيأت البدنية الردية حصل لها النجاة من العذاب والخلاص من الالم وكانت البلاهة اقرب الى الخلاص من فطانة واما اذا لم تكن خالية عن الهيأت البدنية فتتالم بفقدان البدن الذى تبقى فى كدر الهيولى مقيدة بسلاسل العلائق فتكون فى غصة وعذاب الدهر

## المسائل المتعلقة بالحساب نقلتها من خلاصة الحساب

اعلم ان الحساب علم يستعلم منه استخراج المجهولات العددية من معلومات مخصوصة وموضوعه العدد الحاصل فى المادة قاعدة كلية زيادة عدد على آخر جمعه ونقصه منه تفريق وتكريره مرة او مرارا بعدة احاد آخر ضرب وتجزيته بمتساويين او متساويات بعدة احاد آخر قسمة قاعدة فى حساب الجمع ترسم العددين متحاذيين او اعداد متحاذيات وتبدء من اليمين بزيادة كل مرتبة على محاذيها فان حصل اقل من عشرة فارسمه تحتها او زيد فالزائد او عشرة فصفرا واحفظ فى الذهن للعشرة واحد التزيده على ما فى المرتبة التالية وترسمه بحسابه تقه ان خلت وكل مرتبة لا يحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطر الجمع وهذه صورته

| | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| واعلم ان | ٦ | ٧ | ٣ | ٠ | ٢ | | ٣ | ٧ | ٣ | | |
| | ٢ | ٥ | ٦ | ٧ | | ٨ ١ | ٣ | ٢ | ٧ | ميزان العدد | |
| مايبقى منه بعد | ٨ | ٢ | ٠ | ٨ | ٢ | ٤ ١ | ٥ | ٣ | | اسقاط تسعة | |

تسعة وامتحان الجمع بجمع ميزان المجموع ٥ او موازينه ٢ واخذ ميزان ٦

المجتمع فان خالف ميزان الحاصل فالعمل خطاء قاعدة في التفريق ترسم العددين متحاذين وتبدء من اليمين فتنقص كل صورة من محاذيها وتضع الباقي تحت الخط العرضي فان لم يبق شيء فصفر وان تعذر النقصان منه اخذت اليه واحدا من عشراته ونقصت منه ورسمت الباقي فان خلت عشراته اخذت من مائة وهو عشرة بالنسبة الى عشراته فضع فيها منه تسعة واعمل بالواحد ما عرفت وتمم العمل هكذا ٣ ٥ ٧ ٩ ٧ ٢ والامتحان بنقصان ميزان المنقوص من ميزان المنقوص منه ان امكن والا زيد عليه تسعة ونقص فالباقي ان

٢٩٨٧٤
٣٤٠٨٧٩

خالف ميزان الباقي فالعمل خطاء قاعدة في الضرب هو تحصيل عدد نسبة احد المضروبين اليه كنسبة الواحد الى المضروب الاخر ومن ههنا علم ان الواحد لا تاثير له في الضرب فان كان ضرب مفرد في مفرد فاضربهما وضع الحاصل تحت الخط العرضي هكذا ٥ | ٢ وان كان ضرب مفرد في مركب فارسمهما ثم اضرب المفرد بصورته في المرتبة الاولى وارسم احاد الحاصل تحتها واحفظ لعشراته احادا تبقيها لتزيدها على حاصل ضرب ما بعدها ان كان عددا وان كان صفرا رسمت عدة العشرات تحته وان لم يحصل احاد فضع صفرا حافظا لكل عشرة واحدا لتفعل به ما عرفت ومتى ضربت في صفر فارسم صفرا وان كان مع المفرد اصفار فارسمها عن يمين سطر الخارج مثاله خمسة في هذا العدد ٦٢٠٣١٥ ٥ ١٢٤٠٦٣ ٥ ولو كانت خمسمائة لزدت قبل سطر الحاصل صفرين وان كان ضرب مركب في مركب فالطرق فيه كثيرة كالشبكة وضرب التوشيح والمحاذاة وغيرها والاشهر الشبكة ترسم شكلا ذا اربعة اضلاع وتقسمه الى مربعات وكلا منها الى مثلثين فوقاني وتحتاني بخطوط مورّبة

وتضع احد المضروبين فوق كل مرتبة على مربع والاخر عن يساره والآحاد تحت العشرات وهي تحت المئات وهكذا ثم اضرب صور المفردات كلاً في كل وضع الحاصل في مربع محاذيهما احاده في المثلث التحتاني وعشراته في الفوقاني واترك المربعات المحاذية للصفر خالية فاذا تم الحشو فضع ما في المثلث التحتاني من المربع بعينه تحت الشكل فان خلا فصفرا وهو اول مراتب الحاصل ثم اجمع كل خطين موربين وضع الحاصل عن يسار ما وضعت اولا فان خلا فصفرا كما في الجمع مثاله هذا العدد ٤٧٣٢٦ في هذا العدد ٢٠٧ وهذه صورة العمل والامتحان

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ٦ | ٢ | ٣ | ٧ | ٤ | | |
| في ميزان | ١ ٢ | ٧ | ٦ ١ | ٢ ١ | ٨ | ٢ | بضرب ميزان المضروب |
| ان خالف | | | | | | ٠ | المضروب فيه فميزان الحاصل |
| فالعمل خطأ | ٤ ٢ | ١ ١ | ٣ ١ | ١ ٢ | ٢ ٧ | ٨ ٢ | ميزان الخارج من الضرب |
| | ١ ٣ ٦ ٩ | ١ | ٤ | ١ | ٨ | | |

## قاعدة في القسمة

وهي طلب عدد نسبته الى الواحد كنسبة المقسوم الى المقسوم عليه فهي عكس الضرب والعمل فيها ان تطلب عدداً اذا ضربته في المقسوم عليه ساوى الحاصل المقسوم او نقص عنه باقل من المقسوم عليه فان ساواه فالمفروض خارج القسمة وان نقص عنه كذلك فانسب ذلك الاقل الي المقسوم عليه فحاصل النسبة مع ذلك العدد هو الخارج فان تكثرت الاعداد فارسم جدولا سطوحه بعدة مراتب المقسوم وضعها خلالها والمقسوم عليه تحته بحيث يحاذي آخره آخره ان لم يزد المقسوم عليه من محاذيه من المقسوم اذا حاذاه والا فبحيث يحاذي متلو آخره ثم نطلب اكثر عدد من الآحاد يمكن ضربه في واحد واحد من مراتب المقسوم عليه ونقصان الحاصل

موجها على يساره ان كان شيء واضعا للباقي

تحت خط فاصل فاذا وجدت وضعته فوق الجدول
محاذيا لاولى مراتب المقسوم عليه وعملت به ما عرفت ثم
تنقل المقسوم عليه الى اليمين بمرتبة او ما بقى من المقسوم الى اليسار
بعد خط عرضى ثم تطلب اعظم عدد آخر كما مر وضعه عن يمين الاولى
واعمل به ما عرفت فان لم يوجد فضع صفرا وانقل كما مر وهكذا الى ان يصير
اول المقسوم محاذيا لاول المقسوم عليه فيكون الموضوع اعلى
الجدول خارج القسمة فان بقى من المقسوم شىء فهو كسر مخرجه
المقسوم عليه مثاله هذا العدد ٩٧٥٧٤١ على هذا العدد
٥٣ فخارج القسمة ١٨٤١٠ من الصحاح واحد عشر جزء من ثلثة
وخمسين اذا فرض واحدا والامتحان بضرب ميزان الخارج فى ميزان
المقسوم عليه وزيادة ميزان الباقى ان كان على الحاصل فميزان
المجتمع ان خالف ميزان المقسوم فالعمل خطاء وهذه صورته

| ٩ | ٧ | ٥ | ٧ | ٤ | ١ | | ٩ | ٧ | ٥ | ٧ | ٤ | ١ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ١ | ٨ | ٤ | ١ | ٠ | | | ١ | ٨ | ٤ | ١ | ٠ |
| ٥ | ٣ | | | | | | ٥ | ٣ | | | | |

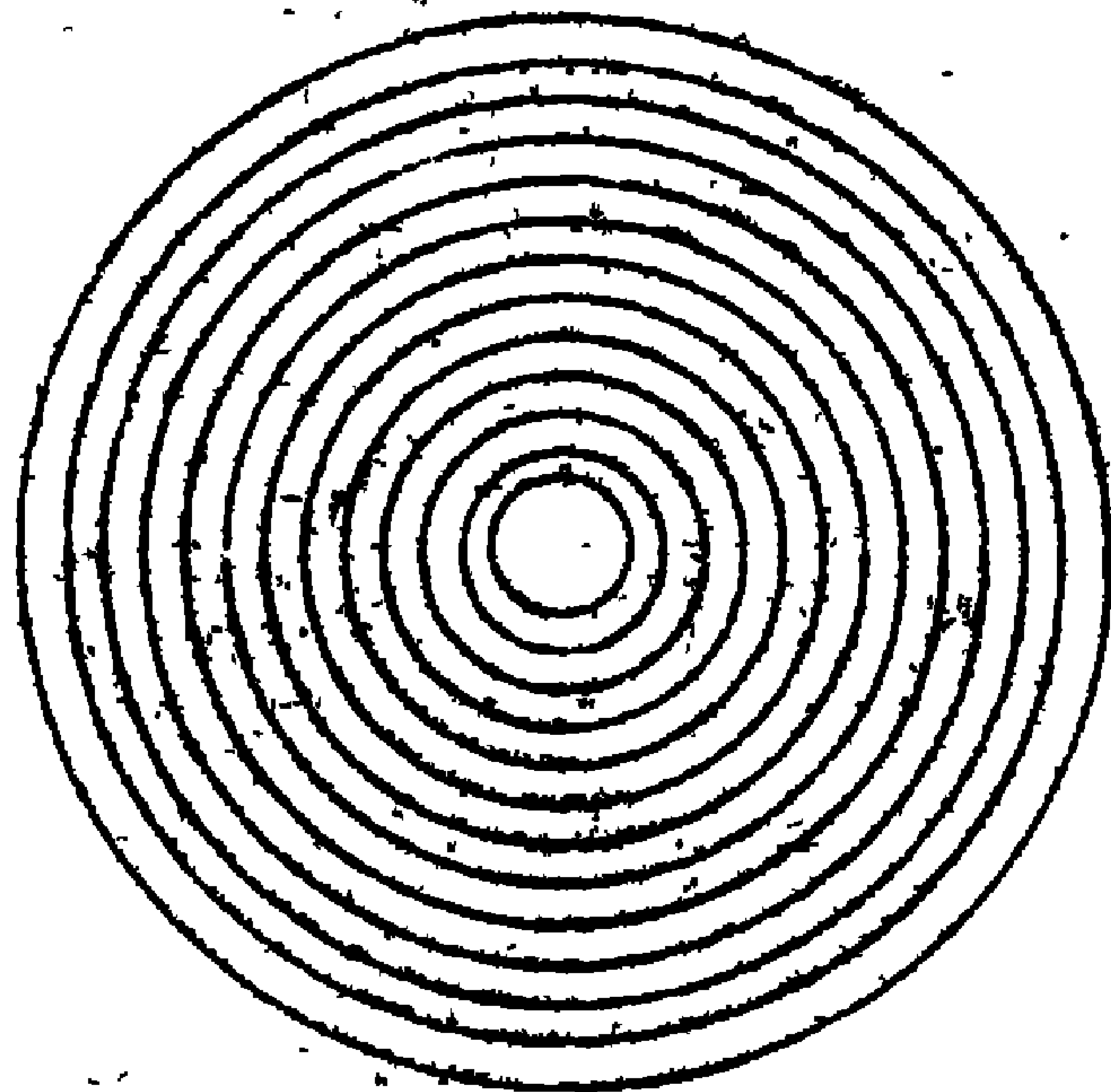
## قاعدة في استخراج المجهولات الاربعة المتناسبة

وهي ما نسبة اولها الى ثانيها كنسبة ثالثها الى رابعها ويلزمها
مساوات مسطح الطرفين لمسطح الوسطين كما برهن عليه فاذا
جهل احد الطرفين فاقسم مسطح الوسطين على الطرف المعلوم او
احد الوسطين فاقسم مسطح الطرفين على الوسط المعلوم فالخارج
هو المطلوب والسؤال اما ان يتعلق بالزيادة والنقصان او بالمعاملة
ونحوها فالاول عدد اذا زيد عليه ربعه صار ثلثة مثلا والطريق
ان تاخذ مخرج الكسر ويسمى الماخذ وتتصرف فيه حسب السؤال فما
انتهيت اليه يسمى الواسطة فيحصل معك معلومات ثلثة الماخذ و
الواسطة والمعلوم وهو ما اعطاه السائل بقوله صار كذا ونسبة
الماخذ وهو الاول الى الواسطة وهو الثاني كنسبة المجهول وهو الثالث
الى المعلوم وهو الرابع فاضرب الماخذ في المعلوم واقسم الحاصل على الواسطة
ليخرج المجهول فهو في المثال اثنان وخمسان واما الثاني فكما لو قيل
خمسة ارطال بثلاثة دراهم رطلان بكم فخمسة ارطال المسعر والثلثة
السعر والرطلان المثمن والمسئول عنه الثمن ونسبة المسعر الى السعر
كنسبة المثمن الى الثمن فالمجهول الرابع فاقسم مسطح الوسطين
وهو ستة على الاول وهو خمسة ولو قيل كم رطلا بدرهمين فالمجهول
المثمن وهو الثالث فاقسم مسطح الطرفين وهو عشرة على الثاني وهو
ثلثة ومن ههنا اخذ قولهم تضرب اجزاء السؤال في غير جنسه وتقسم الحاصل على جنسه

## الرسالة المسماة بتشريح الافلاك في علم الهيئة

مقدمة العالم الجسماني كرة منضدة من ثلث عشرة كرة متلاصقة
اعلاها الاطلس وهو كاسمه غير مكوكب ثم فلك الثوابت وكلها مركوزة
في ثخنه بحيث يماس سطحي لعظمها سطحيه وهذان هما العرش والكرسي

بلسان الشرع ثم السموات السبع للسيارات السبع للشهوة كل في فلك يسبحون وترتيبها عن السلف ماثور والكلام فيه مشهور ومحيط بكل من التسع سطحان متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الافلاك الكلية ثم كرة النار وهي متوازية السطحين. وقيل كروية المحدب اهليلجية المقعر مشابعة الهواء فلاسرع اغلظ ولذا تضعف الحركة حول القطبين جدا فلا تحدث فتكون كرة النار ناقصة و يدفعه حدوث النيازك عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متناسبة المحدب متضرسة المقعر بالامواج والجبال ثم كرة الماء وتتضرس سطحاه ولكونه اينما وقع قطعة من كرة مركزها مركز العالم وسع الاناء منه في السفل كالبير اكثر منه في العلو كالمنارة ثم كرة الارض مركز ثقلها مركز العالم ويلزم حركتها بحركة ثقيل عليها ولم يقم دليل على بطلان تحركها حركة وضعية بطيئة والتضاريس لا تخرجها عن الكروية الحسية كما لا يخرج الماء والهواء اذ نسبة ارتفاع اعظم الجبال الى قطرها كنسبة سبع عرض شعير الى قطر كرة هو ذراع ويتفرع على كرويتها صحة كون يوم معين جمعة و خميسا وسبتا عند ثلثة وهذه صورة كرات العالم



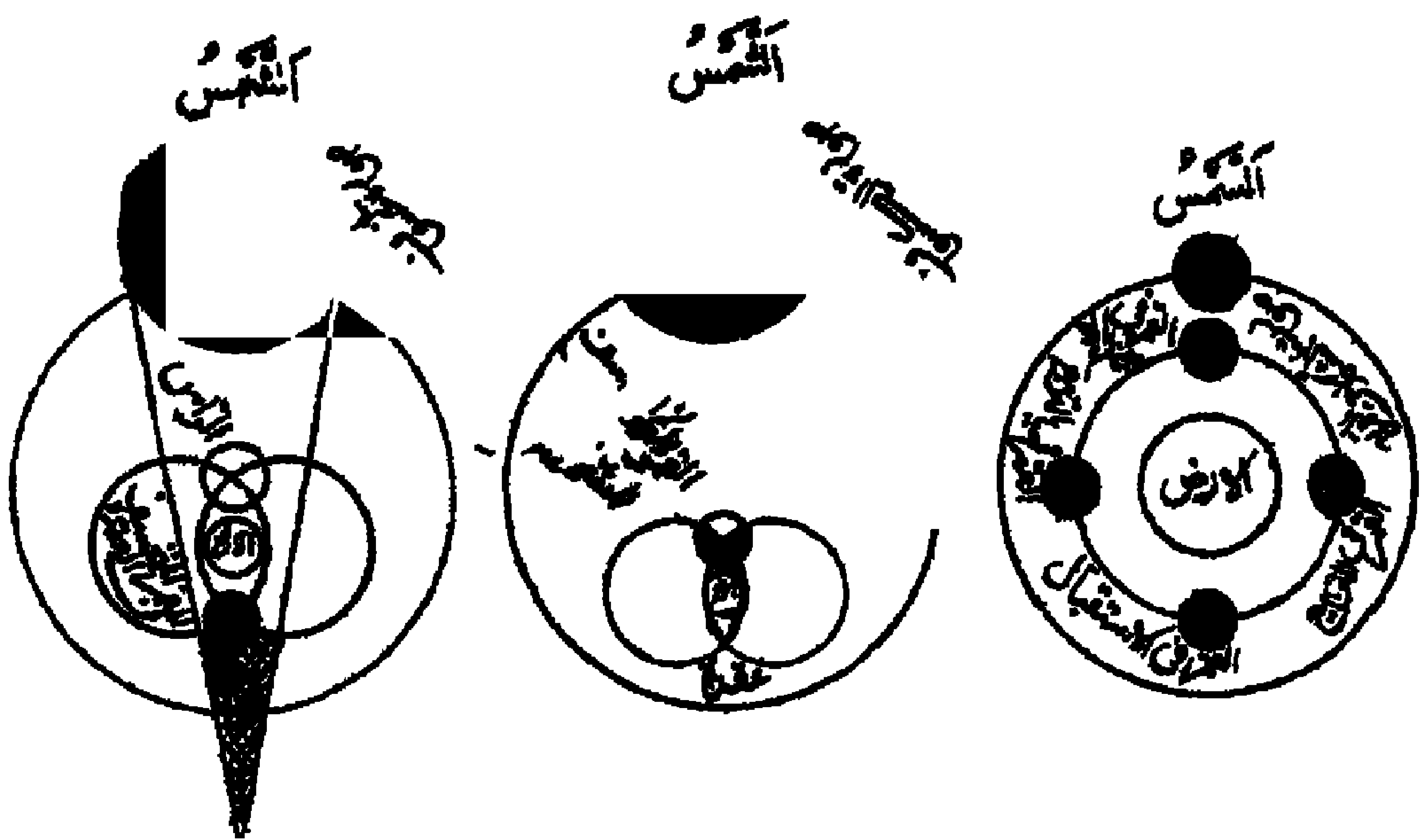
الدوائر العظام والصغار و(١١) انقسى المشهورة الدائرة ان نصفت
الكرة فعظيمة والا فصغيرة والعظام المشهورة عشرة الاولى معدل
النهار وقطباها قطبا العالم والفصل المشترك بينها وبين سطح
الارض خط الاستواء ويوازيها صغار رسمتها من نحو التقاط عن
جنبيها هي المدارات اليومية الثانية منطقة البروج وتقاطع
الاولى على نقطتي الاعتدالين الربيعي والخريفي وابعد اجزائها عنها
نقطتا الانقلابين الصيفي والشتوي فتنقسم بهذه الاربع ارباعا
مدة قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربع ولها صغار وهي مدارات
العرض الثالثة المارة بالاقطاب الاربعة وهي مارة باقطاب الاوليين
قائمة عليهما فهما ايضا كذلك وتقطع الثانية على الانقلابين والاولى
على نظيرتيهما واقصر قوس منها وبين قطبيهما هو الميل الكلي وهو
بالرصد الجديد كج ل نز الرابعة دائرة الميل وتمر بقطبي الاولى
وجزء من الثانية او مركز كوكب فقد يتحد بالثالثة واقصر قوس
منها بين الاولى والاول ميله الاول وبينها وبين الثاني بعده
الخامسة دائرة العرض وتمر بقطبي الثانية وجزء منها او مركز كوكب
فقد يتحد بالثالثة والرابعة واقصر قوس منها بين الاول والاولى
وميله الثاني وبين الثاني والثانية عرضه والاقسام المتساوية
الحاصلة من تقاطع ست عرضيات احديها الثالثة ورابعتها
تمر بالاعتدالين والبواقي بينهما هي البروج الاثنا عشر المشهورة
السادسة الافق وهي واسطة بين النصف الفوقاني والتحتاني
وقطباها سمتا الراس والقدم وتنصف الاولى على نقطتي المشرق
والمغرب والخط الواصل بينهما خط الاعتدال والثانية على الطالع
والغارب وهو السابع واقصر قوس منها بين جزء من الثانية او

مر الكواكب ونقطة المشرق يقال له سعة المشرق وبين احدهما
ونقطة المغرب سعة المغرب والصغار الموازية لها ان قطع قطباها
في المعدل ماست قطبيه ونصف كل مدارته على قوائم فيتساوي
الليل والنهار تقريبا ابد الاباد او يسمى الدور دولابيا ان انطبقا
على قطبيه انطبقت عليه وكانت السنة يوما ليلة ويسمى هذا الدور
رحويا وان مالا عنه شمالا وجنوبا نصفه تحت وحدث وارتفع احد قطبيه
وانحط الاخر بقدر الميل ويسمى الدور حمائليا وماست من المدارات
اثنين فوقانيا وتحتانيا بعدهما عن القطبين كبعدهما عنهما صفطا
نصفها عن المتوسطة بين الفوقاني وقطبه فتكون ابدية الظهور
ورتقها عن نظائرها فتكون ابدية الخفاء وقاطعة للبواقي مختلفين
يختلف بهما الليل والنهار الا نادرا فالفوقاني قوس نهار الكوكب
والتحتاني قوس ليله والواقع منها بينها وبين ميله مارة بنقطتي +
المشرق والمغرب تعديل نهاره وضعفه يساوي التفاضل بين نصفي
المدار وكل من قوسي الليل والنهار السابعة نصف النهار وهي
التي غاية ارتفاع الشمس آن وصولها اليها ويكون واسطة بين
النصف الشرقي والغربي مارة باقطاب الاولى والسادسة قاطعة
اليها على نقطتي الجنوب والشمال والواصل بينهما خط الزوال
والثانية على العاشر والرابع وهما وتد السماء والارض وقطباها
نقطتا المشرق والمغرب وقد تتحد بالثالثة والرابعة والخامسة
واقصر قوس منها بين الاولى وقطب السادسة او بالعكس عرض
البلد وحلوله ما وقع من المعدل بين نصف نهاره ونصف نهار
جزائر الخالدات من فوق الثامنة اول السموت وهي واسطة
بين النصف الشمالي والجنوبي مارة باقطاب السادسة [illegible]

وقطباها نقطتا الشمال والجنوب التاسعة وسط السماء الرؤية
وقربا اقطاب الثانية والسادسة وقطباها الطالع والغارب
واقصر قوس منهما بين السادسة وقطب الثانية اوبالعكس
عرض اقليم الرؤية العاشرة دائرة الارتفاع وقد يسمى السمتية
وتمر بنقطة مفروضة وقطبي السادسة وتقطعها على نقطتي السمت
والواصل بينهما خط السمت واقصر قوس بين السادسة وتلك
النقطة ارتفاعها ان كانت فوقها وانحطاطها ان كانت تحتها واقصر
قوس من السادسة بينها وبين الثامنة قوس سمت تلك النقطة
وسمت ارتفاعها ايضا صور افلاك السبع السيارة فلك
الشمس جرم كري متوازي السطحين مركزه مركز العالم ممثل بفلك
البروج في المنطقة والقطبين وفي ثخنه اخر مثله خارج المركز مماس
محدبه محدب الاول اي الممثل على نقطة الاوج ومقعره مقعره على نقطة
الحضيض فيفصل عنه متممين متدرجي الثخن الى غاية ما وهي ضعف
ما بين المركزين والشمس مركوزة في ثخن الخارج عند منتصف
ما بين قطبيه مماسة بسطحيه على نقطتين وافلاك كل من العلوية
والزهرة كفلك الشمس الا ان مناطق خوارجها تقاطع منطقة البروج
على نقطتين متقاطرتين ولها تداوير مركوزة في خوارجها وهي الحوامل
كارتكاز الشمس وهي فيها بحيث يماس كل سطح تدويره على نقطة
وفلك القمر كالعلوية الا ان منطقة الحاوي لحامله مائلة عن
منطقة البروج ومن ثم يسمى المائل وهي مع منطقة الحامل في سطح
يقاطع منطقة البروج على نقطتي الرأس والذنب وله فلك اخر
متوازي السطحين محيط بالمائل يسمى الجوزهر وهو كالممثل
في المنطقة والقطبين وفلك عطارد كالعلوية ايضا الا ان

مركز الفلك الحاوى لحامله وهو المدير غير مركز العالم ومنطقته
ليست فى سطح منطقة البروج بل مع منطقة الحامل فى سطح واحد
وللمدير فى ثخن الممثل كالحامل فى ثخنه الحركات وما يتبعها الفلك
التاسع يتم الدورة الواحدة فى يوم وليلة تقريبا والثامن مع الممثلات
فى خمسة وعشرين الفا ومائتى سنة وحركاتها الى المشرق كاكثر الافلاك
الجزئية ولا يتحرك الى المغرب الا اربعة جمعتها فى قولى شعر واربع نحو
غرب يسير ما من يسائل عنه محو دمع مدير وجوزهر وما يل بعده وحركة
كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركة حامل القمر فتشابهها حول مركز
العالم وحوامل العلوية والزهرة فتشابهها حول نقطة معدل المسير وهى
خارجة عن مركز الحامل على قطر المار بالمركزين فى جانب الاوج على بعد
مساو لما بينهما وحركة حامل عطارد فتشابهها حول نقطة على منتصف
ما بين مركزى المدير والعالم وهذه من المشكلات وقد حلها محققو
القوم شكر الله سعيهم بوجوه طويلة لا تليق بالمختصرات وحركة اعلى التدوير
القمر المشرق على خلاف التوالى ومن المغرب وحركة المتحيرة بالعكس
فيعرض لها الاستقامة والاقامة والرجوع لموافقة حركة مراكز ها
لمراكز تداويرها وتركا فوهما وزيادة الاولى ولتسبيع تعديلات توجبها
حركات الخوارج والتداوير واقلها تعديل الشمس فلنقتصر عليه فى هذا
المختصر وهو قوس مثلها بين طرفى الخط التقويمى وهو الخارج من
مركز العالم الى الاعلى مارا بمركزها والخط الوسطى وهو الخارج كذلك
غير مار بل موازيا للخارج من مركزه الى مركزها او الواقع بين طرفيه و اول
الحمل من الممثل على التوالى وسطها فما دامت الشمس هابطة ينقص
تعديلها من وسطها وما دامت صاعدة يزاد فيحصل على الحالين
تقويمها وهو قوس من الثانية بين اول الحمل وطرف الخط التقويمى

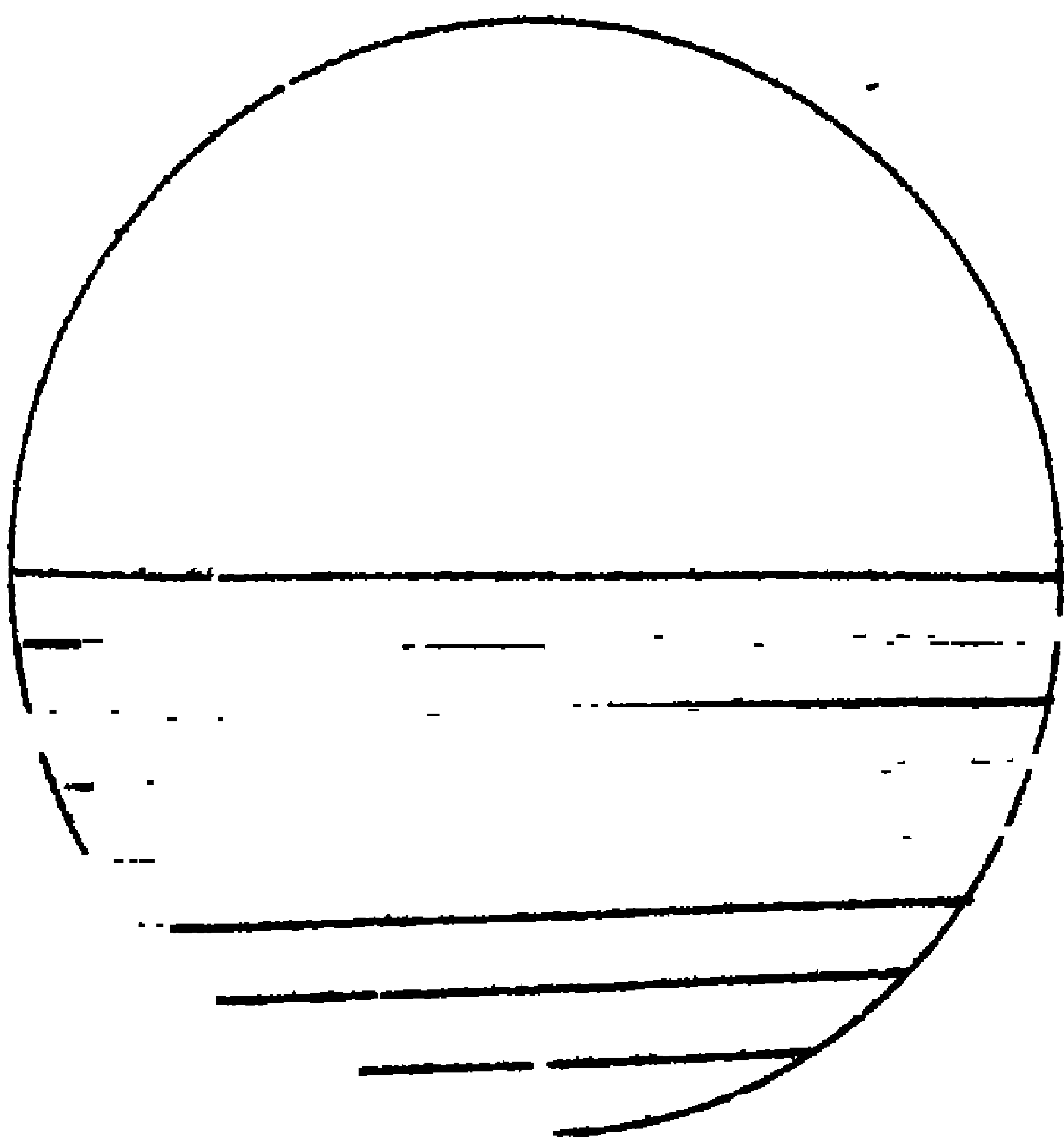
على التوالى ثم القمر جرم صقيل بين السواد والزرقة مستضىء نصفه بالشمس دائما اكبرهما وصغره ويختلف اوضاعه بالقرب والبعد عنها ففى الاجتماع وجهه المظلم الينا والمضىء اليها وهو المحاق واذا بعد عنها بعدا يسيرا رأينا منه قليلا وهو الهلال ويزداد بزيادة البعد الى المقابلة فينعكس حالة الاولى وهو البدر ثم يتناقص للتقارب فيؤول الى المحاق وهكذا واذا اجتمع عند الراس او الذنب القمر بيننا وبينها فسترها كلا او بعضا وهو الكسوف واذا استقبلها كذلك حالت الارض بينهما ووقع الكل او بعضه داخل مخروط ظلها وهو الخسوف وهذه صور الاوضاع الثلثة




## ما يتعلق بالارض واختلاف اوضاع بقاعها

الدائرتان الحادثتان على سطح الارض من تقاطع المعدل والافق

على قوائم يقسمانها ارباعاً والمعمور احد الربعين الشماليين وتنقسم
بسبعة من المدارات الى سبع قطع مستطيلة متفاوتة
فى النهار الاطول بنصف ساعة وهى الاقاليم السبعة فى
ابتداءها عند الجمهور حيث النهار الاطول يب مه
وهذه صورة الاقاليم وما فيها من البلاد المشهورة



وسكان خط الاستواء تسامت الشمس رؤسهم فى الاعتدالين فى كل
سنة فيعدم الظل ويشتد غاية البعد فى الانقلابين فيكون جنوبيا
تارة وشماليا اخرى وفصولهم ثمانية واما ما عداهم وعدا عرض تستعة
فخمسة اقسام فان نقص عرضهم عن الميل الكلى سامتتهم الشمس فى السنة
مرتين عند نقطتين ميلهما عن المعدل كعرضهم فيعدم ظلهم وحينئذ
وفصول الا بين الى الخط الاستواء ثمانية ايضا وغير هم اربعة ولمن سد اوا

سامتتهم في السنة مرة في الانقلاب الصيفي وفي الانقلاب الشتوي ويكون
احد قطبي البروج ابدي الظهور والاخر ابدي الخفاء ويماس الافق
في الدورة وان كان زائدا عليه ونقص عن تمامه كان اعلى ارتفاعات
الشمس بقدر مجموع الميل الكلي وتمام عرض البلد واسفلها بقدر
نقصانه عنه وظلهم شماليا ابدا وان ساوى تمامه كان اعلى ارتفاع
الشمس بقدر ضعف الميل الكلي وسامت قطب منطقة البروج رؤسهم
في الدورة مرة واحدة فينطبق هي على افقهم ثم ترتفع نصفها عنه
دفعة بميله وينحط الاخر منها كذلك ثم يطلع الغارب ويغرب الطالع
ويتزايد النهار الى ان يساوي الدورة والليل كذلك وبهذا انتهى
العمارة وان زاد عرضهم عليه ولم يبلغ تسعين فيميل قطب البروج
الى جنوب سمت الرأس بقدر تلك الزيادة ولا يغرب من منطقة
البروج ما يزيد ميله الشمالي على تمام العرض ولا يطلع ما يزيد ميله
الجنوبي عليه فينقسم البروج اربعة اقسام متساوية فما
منتصفه منقلب القطب الظاهر ابدي الظهور وما منتصفه منقلب
القطب الخفي ابدي الخفاء وما منتصفه الاعتدال الربيعي يطلع
معكوسا ويغرب مستويا وما منتصفه الاعتدال الخريفي بالعكس وما عرضه
تسعين فقطبا المعدل قطبا افقه وغاية ارتفاع الشمس بقدر الميل
الكلي فلا طلوع ولا غروب في السنة يوم وليلة
ولنختم هذا الجدول لبيان عرض
مبادي الاقاليم واواسطها واطوال ايامها
فراسخ عروضها واطوال اواسطها وعدد
عظام جبالها وعدد انهارها
على ما حققه اهل هذا الفن . وهو هذا

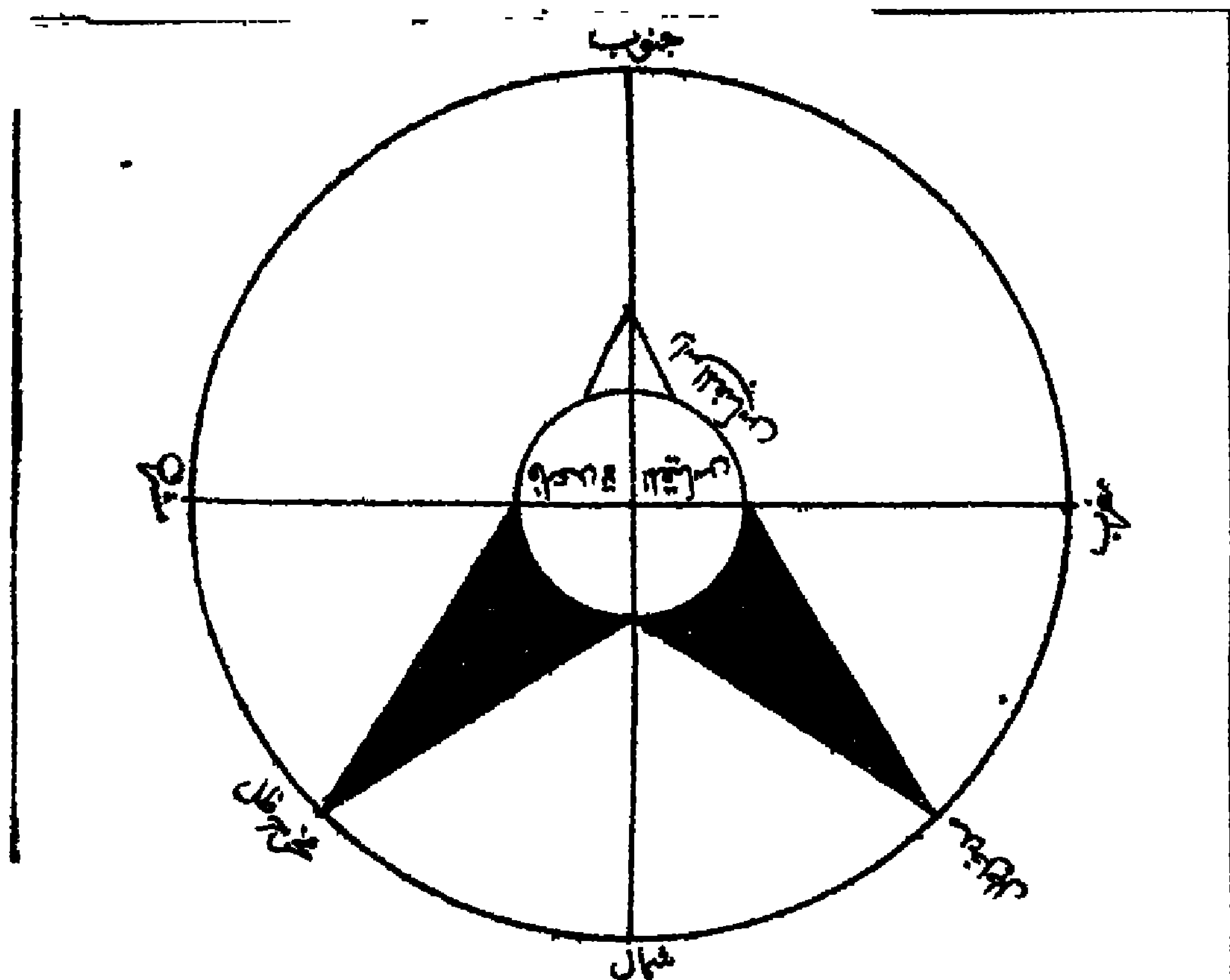
| الاقاليم | النهار الاطول في مباديها | النهار الاطول في اواسطها | عروض مباديها | عروض اواسطها | فراسخ عروضها | فراسخ اطوال اواسطها | جبالها العظيمة | انهارها الغزيرة |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| الاقليم الاول | سه مه | يو ما | سه مه | لو لو ل | ١٧٣ | ٣٩٥ | ٤٠ | ٣٤ |
| الاقليم الثاني | عومه | ع ل | لہ كر | كد م | ١٥٩ | ٣٢٧٦ | ٢٧ | ٢٧ |
| الاقليم الثالث | عومه | مد ما | كر ل | ل م | ١٣٦ | ٣٥٢٥ | ٣٣ | ٢٢ |
| الاقليم الرابع | مد مه | مد ل | لح ل ل | لو كب | ١٢٠ | ٣٢٧٢ | ٢٥ | ٢٢ |
| الاقليم الخامس | مد مه | مه ما | لح مد | ما مه | ٩٩ | ٣١٠٧ | ٣٤ | ١٥ |
| الاقليم السادس | مه مه | مه ل | مح كه ل | مه كا | ٧٤ | ٢٩٠١ | ١١ | ٤٠ |
| الاقليم السابع | مه مه | نو ما | مر ب | مح سه ل | ٧١ | ٢٧٠٠ | ١١ | ٤٠ |

الصبح والشفق بين في الاجرام ان الشمس مائة وستة وستون مثلا
للارض وربع وثمن فالمستضيء اكثر من نصفها وظلها مخروط مستدير
يلازم راسه منطقة البروج وينتهي في فلك الزهرة والنهار مدة كون
المخروط تحت الافق والليل مدة كونه فوقه فاذا ازداد قرب الشمس من شرق الافق
ازداد ميل المخروط الى غربيه ولا يزال كذلك حتى يرى الشعاع المحيط به
واول ما يرى منه هو الاقرب الى موضع الناظر وهو موقع خط يخرج
من بصره مسامتة نحوه كز الشمس عمودا على الخط المماس للشمس والارض
الذي هو في سطح الفصل المشترك بين الشعاع والظل فيرى الضوء
مرتفعا عن الافق مستطيلا ويرى ما بينه وبين الافق مظلما وهو الصبح

الكاذب ثم اذا قربت الشمس جداً ازداد الضوء وهو الصبح
الصادق ثم يرى محمراً والشفق بعكس الصبح يبدء محمراً
ثم مبيضاً معترضاً ثم يرتفع مستطيلا وقد علم بالتجربة ان
انحطاط الشمس اول الصبح الكاذب واخر الشفق ثمانية
عشر درجة ففي عرض مح ل يتصل الشفق بالصبح
الكاذب اذا كانت الشمس في المنقلب الصيفي اذ غاية
انحطاطها عنه لا يزيد على ثمانية عشر درجة

## استخراج خط نصف النهار وسمت القبلة بالدائرة الهندية

تسوى الارض بالكونيا وترسم عليها دائرة ببعد لا يبلغ
اطراف السطح الموزون وتنصب على مركزها مقياساً يقارب
المقدار ربع قطرها وتعلم على مدخل ظله فيها ومخرجه عنها
وتخرج من منتصف خطاً مار ابمركزها فهو خط نصف
النهار واول وقت الظهر ميل الظل عنه والمقاطع له على
قوائم خط المشرق والمغرب ثم يقسم كل ربع تسعين
قسما وهذا العمل تقريبي لاختلاف المدارين حالتي الدخول والخروج
وقد يقرب من التحقيق ان اعمل والشمس في المنقلب الصيفي وان
عمل في يوم يكون الشمس نصف نهاره في المنقلب لتحد مدارها
في الحالين وان اتفق طلوعها او غروبها وهي في احد الاعتدالين
فالخط المخرج على استقامة الظل مارا بمركز خط المشرق والمغرب
والمقاطع له على قوائم خط نصف النهار هذه صورة الدائرة الهندية




واما سمت القبلة فهو نقطة من الافق من ولجهها واجه الكعبة فان
تساوى البلد ومكة شرفها الله تعالى طولا فقبلته نقطة الجنوب
ان زاد عرضه والا فنقطة الشمال وان زاد طولا وعرضا فعد من نقطتي
الجنوب والشمال الى المغرب بقدر مابين طوليهما ومن نقطتي المشرق
والمغرب الى الجنوب بقدر مابين العرضين وصل بين كل من
النهايتين بخط ولخرج من مركز الدائرة الى نقطة تقاطع الخطين خطا
فهو على صوب القبلة وقس على هذا ان نقص طولا وعرضا او طولا
وزاد عرضا او بالعكس وان ساوى عرضه عرضهما فضع ثامنة الجوزا
او الثالثة والعشرين من السرطان حال كون الشمس في احدهما
على خط وسط السماء في صفيحة الاصطرلاب المعمولة لعرض البلد
واعلم موضع المرئ من اجزاء المجرة ثم ادر العنكبوت بقدر مابين
الطولين الى المغرب ان كان طولها اكثر وبالخلاف ان كان اقل
فحيث انتهى احد الجزئين من مقنطرات الارتفاع فظل المقياس

وقت بلوغ الشمس اليه على صوب القبلة وطريق آخر اسهل من الاول
وهو ان تاخذ يوم كون الشمس في احد الجزئين السابقين لكل
خمس عشر درجة من التفاوت بين الطولين ساعة ولكل درجة
اربع دقائق فاذا مضى من نصف النهار بقدر ما معك من الساعات
والدقائق ان زاد طول البلد او قبله بقدره ان نقص عنه فضل
المقياس حينئذ سمت القبلة وهي الى خلاف جهة الظل فقط
المسائل المتعلقة بعلم الهندسة لخصتها من التحرير للاقليدس من الحدود
النقطة ما لا جزء له يعني من ذوات الاوضاع الخط طول بلا عرض
وينتهي الى النقطة والمستقيم منه هو الذي يكون وضعه
ان تتقابل اي نقطة تفرض عليه بعضها لبعض
السطح والبسيط منه ماله طول وعرض فقط وينتهي بالخط
والمستوى منه هو الذي يكون وضعه على ان تتقابل اي خط يفرض
عليه بعضها لبعض الزاوية المسطحة هي الحدبة من السطح الواقع بين
خطين يتصلان على نقطة من غير ان يتحد افقهما مستقيمة الخطين
وغيرهما والقائمة من الزوايا هي احدى المتساويتين الحادثتين
عن جنبي خط مستقيم قام على مثله ويسمى القائم عمودا قائمة
والحادة هي التي تكون اصغر من قائمة المنفرجة هي التي تكون اكبر سواء
كانتا مستقيمي الخطين او ليستا زاوية حادة زاوية منفرجة الحد النهاية
الشكل ما احاط به حد او حدود الدائرة شكل
مسطح يحيط به خط واحد في داخله نقطة
يتساوى جميع الخطوط المستقيمة الخارجة
منها اليه وذلك الخط المحيط محيطها وتلك النقطة مركزها
والخط المستقيم المار بالمركز المنتهي في جهتيه الى المحيط قطرها

وهو نصف الدائرة ويحيط مع نصف المحيط بكل واحد من النصفين والذي لا يحيط مع قسمي المحيط بقطعتين اصغر واكبر واكبر من النصف سمي وترا

# الاشكال



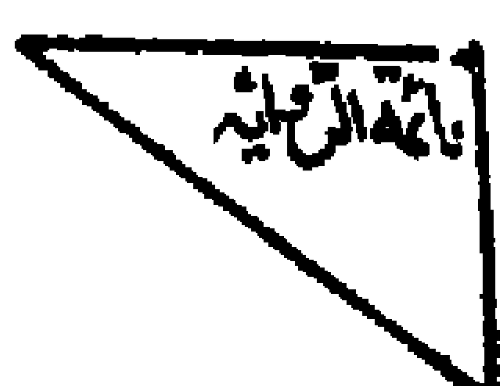

المستقيمة الاضلاع هي اللتي يحيط بها خطوط مستقيمة واولها المثلث ومنه المتساوي الاضلاع




والمتساوي الساقين فقط



والمختلف الاضلاع والضامنه



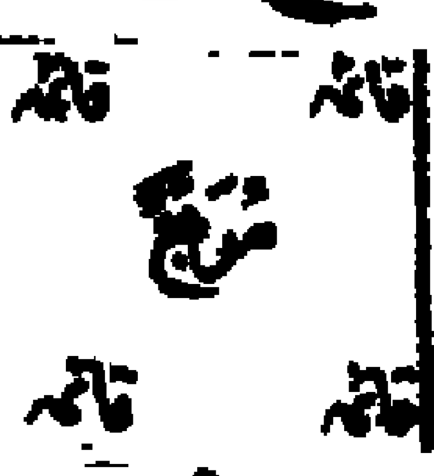

القائمة الزاوية والمنفرجة الزاوية ان وقعت فيه قائمة

قائمة الزاوية

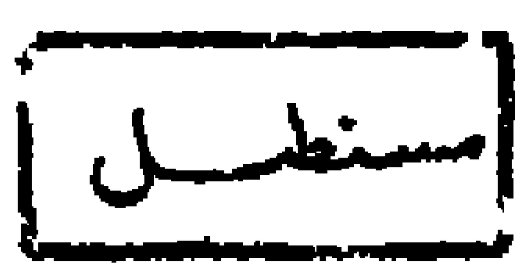
او منفرجة والحاد الزوايا ان لم يقع

منفرجة الزاوية

ثم ذو الاربعة الاضلاع ومنه المربع وهو المتساوي الاضلاع قائم الزوايا




والمستطيل وهو القائم الزوايا غير متساوي الاضلاع والمعين وهو المتساوي




الاضلاع غير قائم الزوايا

معين

والشبيه بالمعين وهو الذي لا يكون اضلاعه متساوية ولا زوايا قائمة ولكن يتساوي كل متقابلين من اضلاعه وزواياه




والمنحرف وهو ما عداها وما جاوز الاربعة فهو كثير

منحرف



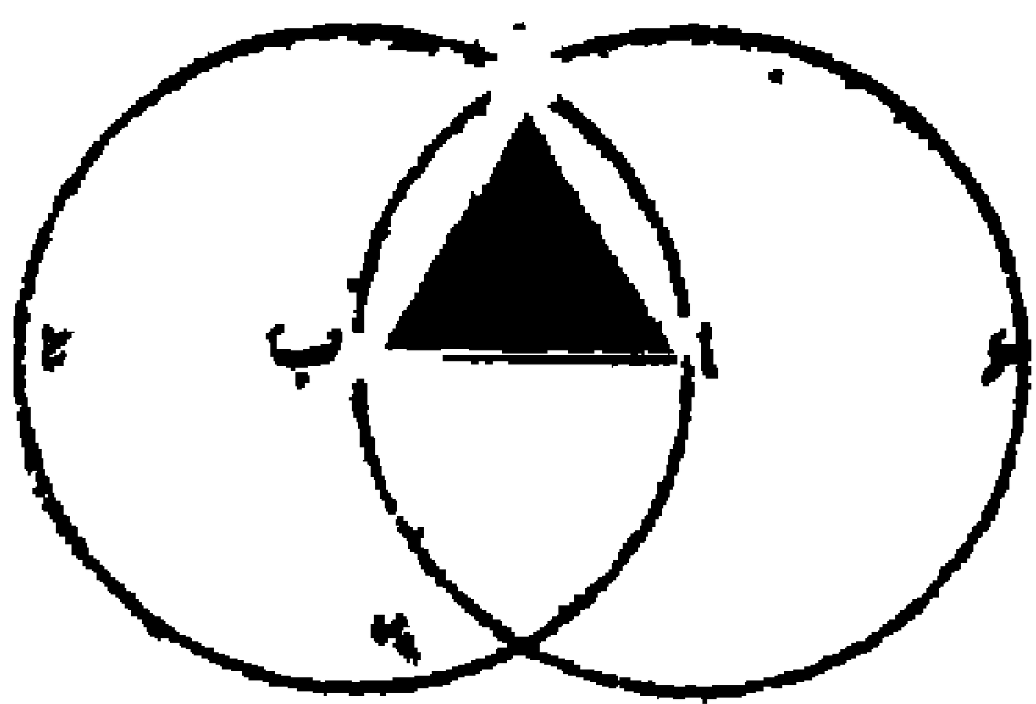

الاضلاع والمتوازية من الخطوط المستقيمة التي تكون في سطح مستوٍ التي هي بحيث لا تلتقي وان اخرجت في جهتها الى غير النهاية

خطوط متوازية

الاصول ان نخرج عنه الى نقطة

والخط والسطح والمستقيم والمستوي منها والدائرة موجودة
وان لنا ان نعين نقطة على اي خط او سطح كان وان نفرض
خطا على اي سطح كان او مارا بنقطة كيف اتفق وان كل
واحد من النقطة والخط المستقيم والسطح المستوي ينطبق
على امثاله وان الفصل المشترك بين كل خطين نقطة و
بين كل سطحين خط وان يوضع المقدمات المذكورة في الاصل
وهي هذه لنا ان نصل خطا مستقيما بين كل نقطتين وان
نخرج خطا مستقيما محدودا على الاستقامة وان نرسم على
نقطة وبكل بعد دائرة الزوايا القائمة متساوية جميعا
لا يحيط خطان مستقيمان بسطح كل خطين مستقيمين وقع عليهما
خط مستقيم وكانت الزاويتان الداخلتان في احدى الجهتين
اصغر من قائمتين فانهما يلتقيان في تلك الجهة ان اخرجا فهذا
ما ذكر في الاصل اقول والقضية الاخيرة ليست من العلوم
المتعارفة ولا مما في غير علم الهندسة فاذن الاولى بها
ان يترتب في المسائل دون المصادرات وانا سأضعها في
موضع يليق بها ووضعت بدلها قضية اخرى هي ان الخطوط
المستقيمة الكائنة في سطح مستو ان كانت موضوعة على التباعد
في جهة فهي لا يكون موضوعة على التقارب في تلك الجهة بعينها
بالعكس الا ان يتقاطعا واستعملت فيها بها قضية اخرى قد استعملها
اوقليدس في المقالة العاشرة وغيرها وهي ان كل مقدارين
محدودين من جنس واحد فان الاصغر منهما يصير بالتضعيف مرة بعد اخرى
اعظم من الاعظم ومما يجب ايضا ان يوضع ان الخط المستقيم الواحد
لا يتصل بالاستقامة باكثر من خط واحد مستقيم غير مسامتة بعضها لبعض

وان الزاوية المساوية للقائمة قائمة العلوم المتعارفة
الاشياء المتساوية لشيء بعينه متساوية واذا زيد على المتساوية
او نقص منها متساوية حصلت متساوية واذا زيد على غير
المتساوية او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
واللتي اذا زيد عليها او نقص منها متساوية فهي متساوية واللتي
اذا زيد عليها او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
فهي غير متساوية واللتي كل واحد منها اضعاف بعدة واحدة
او اجزاء بعينها لشيء واحد فهي متساوية والاشياء المتطابقة
من غير تفاضل متساوية والكل اعظم من جزءه فهذا ما اردنا ان
نصدر الكلام به وسياتي تعريفات وتصديرات اخر في موضع
يليق بها وليعلم ان جميع النقط والخطوط الموردة من اول هذا الكتاب
الى اخر المقالة العاشرة انما وضعت على انها في سطح مستو
واحد واما اذا اطلق الخط والسطح والزاوية فانما اعني بها الخط المستقيم
والمستوي والمستقيمة الخطين الاشكال انريد ان نعمل مثلثا متساوي
الاضلاع على خط محدود كاب فلنرسم على نقطتي ا ب ببعد الخط دائرتي
ب ح د ا ح ه ونصل ح ا ح ب فمثلث ا ح ب المرسوم على
متساوي الاضلاع وذلك لان ا ب ا ح الخارجين من مركز دائرة
ب ح د الى محيطها متساويان وكذلك ب ا ب ح الخارجين
من مركز دائرة ا ح ه الى محيطها فا ح ب ح المساويان لا ب متساويان
فاذن اضلاع مثلث ا ب ح متساوية



وهو المراد ب نريد ان نخرج من نقطة مفروضة
خطا مساويا لخط محدود ج نريد ان نفصل
من اطول خطين مثل اقصرهما د اذا

تساوى ضلعان وزاوية بينهما من مثلث ضلعين وزاوية بينهما
من مثلث آخر كل لنظيره تساوي الضلعان والزوايا الباقية ه ٥
المثلثان كل لنظيره ه الزاويتان اللتان على قاعدة المثلث المتساوي
الساقين متساويتان وكذلك اللتان يحدثان تحتهما ان اخرج الساقان
و ٦ اذا تساوت زاويتا مثلث تساوى ضلعاه الموتران لهما
ز ٧ اذا اخرج من طرفي خط خطان يلتقيان على نقطة فلا يمكن ان يخرج
من طرفيه في تلك الجهة آخران متساويان لهما خارجان من مخرجي نظيريهما
يلتقيان على غير تلك النقطة ح ٨ اذا ساوى كل واحد من اضلاع
مثلث كل واحد من اضلاع مثلث آخر تساوت زوياهما كل لنظيره
وتساوى المثلثان ط ٩ نريد ان ننصف زاوية ى ١٠ نريد
ان ننصف خطا محدودا يا ١١ نريد ان نخرج من نقطة على خط غير
محدود عمودا عليه يب ١٢ نريد ان نخرج من نقطة الى خط غير محدود
ليست هي عليه عمودا يج ١٣ اذا قام خط على خط كيف كان حدثت
عن جنبيه زاويتان اما قائمتان او متساويتان معا للقائمتين
يد ١٤ اذا اتصل خطان على نقطة بخط عن جنبيه واحدثا معه زاويتين
قائمتين او متساويتين لهما كان الخطان معا على الاستقامة
خطا واحدا يه ١٥ الزاويتان المتقابلتان الحادثتان عن تقاطع كل
خطين متساويتان يو ١٦ كل مثلث اخرج احد اضلاعه فالزاوية
الخارجة الحادثة اعظم من كل واحدة من مقابلتيها الداخلتين
يز ١٧ كل زاويتين من مثلث فهما اصغر من قائمتين يح ١٨ الضلع الاطول
من المثلث يوتر الزاوية العظمى يط ١٩ الزاوية العظمى من المثلث
يوترها الضلع الاطول ك ٢٠ كل ضلعي مثلث فهما معا اطول من الثالث
كا ٢١ كل خطين خرجا من طرفي ضلع مثلث وتلاقيا داخله فهما معا اقصر من

ضلعيه الباقيين وزاويتيهما اعظم من زاوية الضلعين
كب ٢٢ نريد ان نعمل مثلثا يساوي كل ضلع منه احد ثلثة خطوط
مفروضة كل اثنين منها معا اطول من الباقي كج ٢٣ نريد ان نعمل
على نقطة مفروضة من خط مفروض زاوية مثل زاوية مفروضة
كد ٢٤ اذا ساوى ساقا مثلث ساقي مثلث آخر كل لنظيره وكانت
الزاوية التي بين الاولين اعظم من التي بين الآخرين كانت
قاعدة الاولين اعظم من قاعدة الآخرين كه ٢٥ اذا ساوى ساقا
مثلث ساقي مثلث آخر كل لنظيره وكانت قاعدة الاولين اطول
كانت زاويتهما اعظم كو ٢٦ اذا ساوى زاويتان وضلع
من مثلث زاويتين وضلعا من مثلث آخر النظير للنظير تساوت
الزاويتان والاضلاع الباقية منهما كل لنظيره وتساوى المثلثان
كز ٢٧ كل خطين وقع عليهما خط وكانت المتبادلتان
من الزوايا الحادثة متساويتين فهما متوازيان كح ٢٨ كل خطين
وقع عليهما خط وكانت الخارجة من الزوايا الحادثة مساوية
لمقابلتها الداخلة او كانت الداخلتان في جهة معادلتين
لقائمتين فهما متوازيان كط ٢٩ اذا وقع خط على خطين متوازيين
فالمتبادلتان من الزوايا الحادثة متساويتان وكذلك الخارجة
ومقابلتها الداخلة والداخلتان من جهة معادلتان لقائمتين ل ٣٠
الخطوط الموازية لخط متوازية لا ٣١ نريد ان نخرج من نقطة
مفروضة خطا موازيا لخط مفروض لب ٣٢ كل مثلث اخرج احد
اضلاعه فزاويته الخارجة مساوية لمقابلتيها الداخلتين و
زوايا المثلث مساوية لقائمتين لج ٣٣ الخطوط الواصلة بين
اطراف الخطوط المساوية المتوازية التي في جهتين بعينهما

متساوية متوازيه لك الاضلاع المقابلة من السطوح المتوازية الاضلاع متساوية كذلك الزوايا المقابلة واقطار تلك السطوح تنصفها لو كل سطحين متوازيي الاضلاع يكونان على قاعدة واحدة في جهة واحدة بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لو كل سطحين متوازيي الاضلاع يكونان في جهة على قاعدتين متساويتين بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لز كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين متوازيين بعينهما فهما متساويان لح كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدتين متساويتين فيما بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لط كل مثلثين متساويين في جهة واحدة على قاعدة واحدة فهما بين خطين متوازيين م كل مثلثين متساويين على قاعدتين متساويتين من خط بعينه في جهة واحدة فهما بين خطين متوازيين ما كل سطح متوازي الاضلاع و مثلث يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين خطين متوازيين بعينهما فالسطح ضعف المثلث مب نريد ان نعمل سطحا متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا ويساوي احدى زواياه زاوية مفروضة مج المتمان وهما كل سطحين متوازيي الاضلاع يقعان في سطح متوازي الاضلاع عن جنبتي قطر متلاقيين على نقطة من القطر ومشتركين كذلك السطح بزاويتين فهما متساويان مد نريد ان نعمل على خط مفروض سطحا متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا وتساوي احدى زواياه زاوية مفروضة مه نريد ان نعمل على خط مفروض سطحا متوازي الاضلاع يساوي سطحا مفروضا مستقيم الاضلاع وتساوي

احدى زوايا ه زاوية مفروضة مز نريد ان نعمل على خط
من ... كل مثلث قائم الزاوية فان مربع وتر زاويته القائمة
مساو لمربعي ضلعيها مثلا في مثلث ا ب ج مربع ب ج وتر
زاوية ا القائمة مساو لمربعي ا ب ا ج ولنعمل المربعات على
ب د ه ج ب ج ز ا ط ا ج ح فنصل ز ا ح خطا
واحدا لكون زاويتي ب ا ز ب ا ح قائمتين وكذلك ب ا ط
ونخرج من ا ال موازيا لب د فيقع داخل المثلث لان زاوية د ب ا
اكبر من قائمة فيكون زاوية ب ا ل اقل من زاوية ب ا ج
القائمة ويقطع ما تحته ب ج على ن مثلا وينقسم به مربع
ب ه الى سطحي ب ل ل ج ونصل ج ا د فلان في مثلثي
ج ب ب ا د ضلعي ج ب ب ا ج وزاوية ج ب ز
مساوية لضلعي ا ب ب د وزاوية ا ب د يكون المثلثان
متساويين ومثلث ج ب ز يساوي نصف مربع ز ب لكونهما على قاعدة
ز ب بين متوازيي
ح ب ز ح وكذلك
المثلث ب ا د يساوي
نصف سطح ب ل لكونهما
على قاعدة ب د بين
متوازيي ب د ا ل فمربع
ز ب يساوي سطح ب ل لتساوي نصفيهما وبمثل ذلك يبين
ان مربع ط ج يساوي سطح ج ل فاذن مربع ب ج يساوي
مربعي ب ا ا ج وذلك ما اردناه وهذا الشكل يسمى بالعروس
مح اذا ساوى مربع ضلع مثلث مربعي ... الى آخره

فالزاوية التي بين الباقيتين قائمة فقط

المسائل المتعلقة بالتشريح والطب للشيخ الاجل مولانا جلال الدين السيوطي

## مسائل التشريح

علم التشريح علم يبحث فيه عن كيفية اعضاء الانسان وكيفية تركيبها الجمجمة من سبعة اعظم اربعة جدران وقاعدة وقحف وعظما اللحيان الاعلى من اربعة عشر والاسفل من عظمين وفيهما اثنان وثلاثون سنا اليد كتف وعضد وساعد ورسغ وكف اربعة اعظم وخمسة اصابع العنق سبعة اعظم الترقوة عظمان الصدر سبعة الظهر سبعة عشر فقرة واربع وعشرون ضلعا العجز من ثلثة فقر وعظم العانة الرجل فخذ وساق وقدم من كعب وعقب ورسغ ومشط وخمسة اصابع فرع الغضروف الين من العظم واصلب من غيره العصب ابيض لدن صعب الانفصال سهل الانعطاف الوتر نبت من اطراف اللحم شبه المفصل يصل بين العظام العضل لحمية للجسد مركبة من لحم وعصب واوتار ورباطات العروق ضوارب وهي الشرايين وغيرها وهي اوردة الشحم التندية العضو المجاور الغشا جسم عصباني دقيق عديم الحركة له حس قليل الجلد جسم عصبي له حس كثير يستر البدن الشعر لزينة او منفعة الظفر لزينة وتدعيم واعانة فرع الدماغ ابيض سحق يتخلل من نخاع وشريانات واوردة وحجابين العين سبع طبقات ملتحمة وقرنية وعنبية وعنكبوتية ومشيمية وشبكية وصلبية وثلاث رطوبات بيضية وجليدية وزجاجية الاذن من لحم وغضروف وعصب حساس اللسان من لحم رخو ورديء وغضروف وشريانات وعصب له حس القلب مخروطي طرفه بريء وقاعدته في وسط الصدر وراسه مائل الى الجانب الايسر احمر صافي من

لحم وليف وغشاء صلب في حجاب الصدر من لحم وعصب
حساس المعدة مستديرة من عصب ولحم وعروق الامعاء عصبانية
مضاعفة ذات حس من عصب وشحم وورِيد وشريان في الكبد من لحم
وشريان ووريد وعسالة حس المرارة جسم عصباني في ملاصق
الكبد الطحال متخلخل كمد من لحم وشريان وعسالة حس في الكليتين
كل واحدة من صلب قليل الحمرة وشحم كثير ووريد وشريان وعسالة
حس المثانة جسم عصباني مضاعف وشريان موضعها بين العانة
والدبر الانثيان من لحم ابيض دسم ووريد وشريان لانضاج المني
الذكر باطني من لحم قليل وعصب وعروق وشريانات حساس الرحم
عصباني له عنق طويل في اصله انثيان كذكر مقلوب

## مسائل الطب

علم الطب علم يعرف به حفظ الصحة وبرء المرض الاركان نار
وهواء وماء وتراب الغذاء جسم من شانه ان يصير جزء شبيها
بالمتغذي والخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء اولا الاخلاط
دم فبلغم فصفراء فسوداء الاسباب مادي وفاعلي وصوري وغائي
الاسنان النمو فالوقوف فالانحطاط مع القوة فضعفها الاعضاء
اجسام متولدة من كثيف الاخلاط ورئيسها القلب فالدماغ
فالكبد فالانثيان ومرؤوسها الرية والشرايين والمعدة والاعصاب
والاوردة والاعضاء المولدة للمني والذكر وغيرها الاولاد الروح
نسكت عنها مخالفين للاطباء لان المصطفى صلى الله عليه وسلم
لم يتكلم عليها الصحة هيئة بدنية تصدر الافعال عنها لذاتها
سليمة المرض هيئة بدنية غير طبيعية تصدر الافعال عنها مؤوفة صدورا
اوليا في الواسطة خلف لفظي والافة تغير او بطلان او نقصان

لحباس التي سوء المزاج وفساد التراكيب تفرق اتصال التصير
الخطير حاد والطويل مزمن وتشخصه اصل العلاج لاسباب امابدنى
مولد بواسطة فسالسابق او بدن ونفسا فالواصل او خارجي فالبادي
البحران تغير عظيم فى المرض الى صحة او عطب الامور الضرورية
ستة الهوى وافضله المكشوف الا اذا فسد وللماكول ويختلف بالامزجة
واصلح الخبز المختمر النضيج التنورى البر وفى الطعون الشعير واللحم
الحدث الطيرى والبقول الخس وللمشروب وافضله الخفيف السريع
السخونة والبرودة الجارى فى اودية عظيمة مكشوفة للشمس
ووقته بعد ذوب الاغذيه واقله ساعة وشيء فى الكثرة ثلاث
فان اكل حريفا او مالحا او حارا او يابسا وجب معه والحركة
والسكون واليقظة والنوم واجودة المعتدل الليلى النبض حركة اوعية
الروح مولفة من انبساط وانقباض لتدبيرها تدبير الفصول
الربيع الفصد والاسهال عادة او حاجة الصيف انقباض
الغذاء او ترك الرياضة وهى حركة ارادية تحوج الى النفس العظيم
الخريف ترك المجفف الشتاء الرياضة والتبسط فى الغذاء الطفل
يملح ويغسل بفاتر ويقطر فى عينيه زيت وينوم فى معتدل الهواء
مائل الظلمة ويحفظ فى تقميصه على شكله ويرضع من غير امه
فى النفاس او علاجه بعلاج المرض ولا حاجة بالصبى الى استفراغ
فلا يخرج له دم وان احتاج الشيخ استعمال المرطب المسخن والادهان
وشم المعتدل والنوم فى الاحايين وتفرقة الغذاء وتقليل سوء
المزاج المادي بالاستفراغ وغيره بالتبديل الفصد تفرق اتصال
يتبعها استفراغ كلى ولا يفصد قبل اربع عشرة سنة ومنفعة
ازالة الامتلاء وحدوث مترتب وهو اولى المستفرغات قانون

يقدم الاهم عند الاجتماع والتضاد ولا يعالج الا المطيع وكل داء له دواء
الا السام والهرم وفي كل شئ دواء الا الجمر ... مصراوهرض فيقدر الله تعالى

الفصل الخامس يذكر فيه اشياء شتى مثل ابحاث المناظرة وآداب
المطالعة ومولد الكريم النبوي صلى الله عليه وسلم والتقريظ و
الدباغ والرسائل المشتملة على الصنائع والامثال والاحاجي
والـ... والحكم والامثال التي تضرب من لسان الحيوانات
والـ...يات والنقليات

المسائل المتعلقة بالمناظرة للسيد الشريف عليه الرحمة
مقدمة المناظرة توجه المتخاصمين في النسبة بين الشيئين اظهارا
للصواب والمجادلة هي المنازعة لا لاظهار الصواب بل
لالزام الخصم والمكابرة هذه لا لالزام الخصم ايضا والنقل
هو الاتيان بقول الغير على ما هو عليه بحسب المعنى مظهرا انه
قول الغير تصحيح النقل هو بيان صدق نسبة ما نسب الى
المنقول عنه والمدعي من نصب نفسه لاثبات الحكم بالدليل
او التنبيه والسائل من نصب نفسه لنفيه وقد يطلق على ما هو اعم
والدعوى ما يشتمل على الحكم المقصود اثباته ويسمى ذلك مسئلة و
مبحثا ونتيجة وقاعدة وقانونا والمطلوب اعم تصوريا وتصديقيا ويسمى
مطلبا ايضا وقد يقال للطلب لما يطلب التصورات والتصديقات
ثم التعريف اما حقيقي يقصد به تحصيل صورة غير حاصلة فان
علم وجودها فبحسب الحقيقة والا فبحسب الاسم واما لفظي يقصد به
تفسير مدلول اللفظ والدليل هو المركب من قضيتين للتادي
الى مجهول نظري وان ذكر ذلك لازالة خفاء البديهي
يسمى تنبيها وقد يقال للملزوم العلم دليل وللملزوم الظن امارة

التقريب سوق الدليل على وجه يستلزم المطلوب التعليل
تبيين علة الشئ والعلة ما يحتاج اليه الشئ في ماهيته او في
وجوده وجميعه يسمى علة تامة الملازمة كون الحكم مقتضيا
لاخر والاول يسمى ملزوما والثاني يسمى لازما والمنع طلب
الدليل على مقدمة معينة ويسمى مناقضة ونقضا تفصيليا
ايضا المقدمة ما يتوقف عليه صحة الدليل السند ما يذكر
لتقوية المنع ويسمى مستندا ايضا النقض ابطال الدليل بعد
تمامه متمسكا بشاهد يدل على عدم استحقاقه للاستدلال به
وهو استلزامه فسادا ما وفصل بدعوى التخلف ولزوم محال
ويسمى نقضا اجماليا ايضا فالشاهد ما يدل على فساد الدليل والمعارضة
اقامة الدليل على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم فان اتحد
دليلاهما او صورتهما فمعارضة بالقلب ومعارضة بالمثل والا فمعارضة
بالغير والتوجيه ان يوجه المناظر كلامه منعا الى كلام الخصم والغصب
اخذ منصب الغير ثم للبحث ثلثة اجزاء مبادي هي تعيين المدعى
واوساط هي الدلائل ومقاطع هي المقدمات التي ينتهي البحث
اليها من الضروريات والظنيات المسلمة عند الخصم فللشروع في الابحاث
وهي تسعة البحث الاول في طريق البحث وترتيبه الطبيعي
يلتزم الخصم البيان بعد الاستفصار ويولخذ بتصحيح النقل ان نقل
شيئا او بالتنبيه او الدليل ان ادعى بديهيا خفيا او نظريا
مجهولا فاذا قام الدليل منع مقدمة معينة منه مع السند او
مجردا عنه فيجاب بابطال السند بعد اثبات التساوي او باثبات
المقدمة الممنوعة مع التعرض بما تمسك به وينقض باحد الوجهين
ويعارض باحد الوجوه الثلثة فيجاب بالمنع او النقض او المعارضة

ويجوز بالتعيين او التحرير في الكل مطلقا واما التنبيه فيتوجه عليه
ذلك ولا يكثر نفعه اذا لم يقصد به اثبات الدعوى فلا يقدح في ثبوت
المستغنى عن الاثبات بخلاف الاستدلال البحث الثاني
في التعريف الحقيقي لاشتماله على دعاوي ضمنية تمنع وينقض ببيان
الاختلال في طرده وعكسه ويعارض بغيره فيجاب بما علم طريقة
واستصعب في الحقيقة دون الاعتبارية كاللفظية فانها لاستلزامها
الحكم تمنع ايضا ويدفع بمجرد نقل او وجه استعمال او بيان ارادة بان
يقال لا نريد ما يفهم من ظاهر اللفظ واعلم ان اطلاق الممنوع
مناف لطريق الاستعارة ويحتمل الحقيقة البحث الثالث ما يستبان
مما ذكرنا عدم توجه المنع حقيقة على النقل والدعوى حيث لم يقصد
ارجاعه الى المقدمة كالنقض والمعارضة وقيل انما الممنوع منع
المنقول من حيث هو منقول لعدم التزام صحته وقد جرت كلمتهم
على انه لا يجوز طلب التصحيح والتنبيه والدليل على المعلوم مطلقا وفي
ذلك اذا لم يكن المقصود معلوميته بطريق اخر ولا يلزم من بطلان
الدليل بطلان المدلول البحث الرابع منع مقدمة معينة او اكثر
صريحة او ضمنية يكون بناء الكلام عليه جائز ومنع المعلوم مطلقا
مكابرة دون الخفي ومقدمة التنبيه فانه يجوز تجوزا ومنع المقدمة
على منع مقدمة اخرى على تقدير التسليم سواء كان في الترديد او
لا على تفاوت وقد لا يضر المنع فللمعلل ان يردد ويقول ان كانت
المقدمة ثابتة فيتم الدليل والا فالدعوى ثابتة على ذلك التقدير
ايضا وقيل بخلافه ايضا ويستحسن توقف المانع الى اتمام الدليل وقيل
بخلافه دون النقض والمعارضة فان التوقف فيهما واجب
وقالوا يجوز نقض حكم ادعى فيه البداهة لرجوعه الى منع البداهة

مع السند وفيه نظر ويندرج الحل في المنع لنوع مناسبة وان خالفه بوجه اذ يقصد به موضع الغلط لسوء الفهم **البحث الخامس** من جملة المعلوم ان السند الصحيح ملزوم لخفاء المقدمة ومقول للمنع بزعم المانع فلا يجوز ان يكون اعم مطلقا ومن ههنا قالوا اما من مقدمة الا ويمكن منعه مستندا بما ذهب اليه السوفسطائية لكن الحكاية مكابرة ويذكر في الاكثر بعده لو لا يجوز ولم لا يكون او كيف لا وواو الحال وقد يذكر شيء لتقوية السند وتوضيحه بصورة الدليل ولا يحسن البحث فيه ولا في السند سوى ما استثني ولا يلزم اثباته ولا يجوز اثبات منافي المقدمة للزوم الغضب من غير ضرورة بخلاف النقض والمعارضة **تبصرة** السند هو ان يتحقق المنع مع انتفائه ايضا من غير عكس ومع العكس اعم وليس بسند في الحقيقة كما عرفته والمساوي ان لا ينفك احدهما عن الآخر في صورتي التحقيق والانتفاء **البحث السادس** لا يسمع النقض من غير شاهد بخلاف المناقضة والفرق ثابت وهو اجراء الدليل في غيره قد لا يكون بعينه وقد يحتاج الشاهد الى دليل و تنبيه وقد يسمى القدح في طرد التعريف وعكسه نقضا ودفع الشاهد قد يكون بمنع جريان الدليل او بمنع التخلف او باظهار ان التخلف لمانع او بمنع استلزامه للمحال والاستحالة **البحث السابع** نفي المدلول من غير الدليل مكابرة ومع الدليل قبل اقامة الدليل عليه غصب وبعد اقامته عليه معارضة وهل يشترط فيها تسليم دليل الخصم ولو من حيث الظاهر ام لا الاول اشهر والثاني اظهر لكن يلزم حصر وظيفة السائل في المنع والنقض و من ههنا التزم بعضهم تقريرها مطلقا بطريق النقض وقيل المعارضة في القطعيات راجعة الى النقض ويسمى معارضة فيها النقض دون النقليات وقيل هو والمعارضة بالقلب اخوان والتغاير بالاعتبار

تتمة تردد بعضهم في جواز المعارضة على المعارضة وفي المعارضة
بالبداهة والدليل على البديهي المبين بالدليل والحق جوازه ومنها دعوى
انه اذا عورض البرهاني بالبرهان كان احق بالاعتبار كالنقلي بالعقلي الا
اذا افاد النقلي القطع تبصرة المراد بخلاف المدلول في مفهومها
ما يتناول النقيض والاخص والمساوي له البحث الثامن قد تنقض
المقدمة او تعارض بعد اقامة الدليل عليها ويسمى مناقضة على سبيل
المعارضة او على سبيل النقض وذلك لوجود معنى المنع فيه بالنسبة
الى الدليل الذي هي مقدمة قبلها ايضا للعلم بلزوم الفساد على كل حال
وانت تعلم انه لا يلائم تقريره بصورة المنع لتحقق مادة السند حينئذ
وقد يقع النقض عليها بانضمامها الى مقدمة حقة في نفسها ليلزم المحال
البحث التاسع ولا يحسن ايراد النقض والمعارضة اذا كان المستدل
مشكّكا مغالطا لانه لا يدعي حقية مقاله بل غرضه ايقاع الشك وهو
باق دون المناقضة واذا اجتمع المنوع الثلثة فالمنع احق بالتقديم لان
في الاخرين عدول السائل عما هو حقه والمعارضة احق بالتاخير لانها
قدح في الدليل ضمنا وقيل يتقدم النقض على المناقضة وهما على
المعارضة تكملة نقض الحصر بقدح الدليل اما لعدم استلزامه
للدعوى او لاحتياجه الى مقدمة ولاستدراكها او بالمصادرة على المطلوب او
بمنع ما يلزم صحة الدليل فيجاب عن الاول وعن الثاني وعن الرابع بانه
ان كان بشاهد فنقض والا فمكابرة ويجاب عن الثالث بانه لا ينافي غرض
المناظر وعن الخامس بتفسير المقدمة بما يتوقف عليه صحة الدليل
مما لا يمكن بدونه خاتمة قد علمت ان المناظرة كلها يتعلق بالاحكام صريحة
كانت او ضمنية وما يقال تصور بلا اعتبار حكم ضمني وكذا يعم طلب تصحيح النقل
في الكلام الانشائي وفي المفرد لو تم فهدم لحد المناظرة وتكثير لقواعد البحث

من غير ضرورة وصية لا يحسن الاستعجال في البحث في عدة فوائد الجانبين ومن الواجب التكلم في كل كلام بما هو وظيفة فلا يتكلم في اليقيني بوظائف الظني ولا بالعكس

مناظرة المنجم والطبيب المسماة بمنية اللبيب للشيخ الاديب العلامة محمد مومن بن الحاج محمد [illegible] الجزايري رحمه الله تعالى

قال الشيخ العلامة محمد مؤمن ساقني طول السياحة في طلب العلم الى مساحة الكمال ودلني هادي الشوق لتحصيل المعارف الى مدارس الخيال فرايت بين النوم واليقظة كاني حللت في قرار مكين ودخلت روضة كانها جنة الخلد التي اعدت للمتقين فوجدت محفلا منيعا مشهونا بالخواص والعوام ومجلسا وسيعا محفوفا باصناف طوائف الانام وبينهم شيخان يتناظران وبعلمهما يتفاخران احدهما منجم فارسي ماهر عنده تقويم واصطرلاب والاخر طبيب يوناني حاذق بين يديه ادوية وكتاب كل منهما يفضل نفسه على صاحبه ويطعن فيه بذكر نقايصه ومسالبه والناس حولهما مجتمعون والى اقوالهما مستمعون فاقتحمت بين ذلك الجمع وجلست قريبا لاستراق السمع فسمعت هذا يصف النجوم والسماء وذلك يذكر الداء والدواء هذا يبين القطب والافاق وذلك يحقق السم والترياق هذا يبحث عن كرات الفلك والسماك الى السمك والثريا الى الثرى والسهيل الى السها وذلك يشرح سوء المزاج ودستور العلاج وتشريح الابدان وانواع البحران هذا يبحث عن الاثار العلوية والحوادث السفلية والافات السماوية والاحكام النجومية والتاثيرات الفلكية واحوال الامصار ونزول الامطار وذلك يتكلم في الحميات والمسهلات والاسباب والعلامات والمفردات والمركبات والاطلية والضمادات والمعاجين والمفرحات وانواع الادوية والاشربة والاغذية فتناظروا وتشاجروا من كل باب

حتى اغلظ له في الخطاب وقال ايها الطبيب الجاهل والمكثار
من غير طائل ما اقل درايتك واخسر بضاعتك الا تعلم انك
من دواعي الفوت وخليفة ملك الموت ورسول قابض الارواح
ومفترق النفوس عن الاشباح وانك منذر الى الممات وذيب
في جلد الشاة وظالم في ذي مسكين وذابح بغير سكين وصدو في صورة
صديق وحشيش يتشبث به الغريق قد ضاع عمرك في ملاحظة الفضلات
والقاذورات وطال فكرك في تركيب المدرات والمسهلات هل انت
بمعرفة القارورة تتجترام بقتل نفس لغير حق تتكبر جهلك مركب و
حمقك مجرب تحسب كلام ابن سينا في القانون كالوحي المنزل وتزعم
قول ابن ذكريا بمنزلة خبر النبي المرسل وتعد جالينوس في كل ما اخبر به
صادقا وكفى بك ذما حديث الطبيب ضامن ولو كان حاذقا
فتعسا لجالينوسك وسقراطك وتبا لاسقلينوسك وبقراطك واقا
لتشخيصك وتدبيرك وتفا لتجويزك وتقريرك فلما سمع الطبيب هذا
السباب التهب غضبا وقال في الجواب اخساء ايها المنجم الجاهل والتبلك
على عقلك التوكل الوتد انك اكذب الناس والخناس الذي يوسوس
في صدور الناس وانك ابين كذبا من الفجر الاول واغلظ حسابا من جن
الاحول واخلف في الوعد من عرقوب واشهر بالكذب من اولاد يعقوب
واخس طبعا من ضبع وضب وانقص قدرا من قيراط وحبة وكفى بك
ذما خبر كذب المنجمون ورب الكعبة وما اشبهك بمسيلمة الكذاب وما
اكثر غلطك في الحساب خطاءك اكثر من صوابك واثمك اجل من
ثوابك تتقرب باكاذيب الاحكام النجومية رجما بالغيب الى الامراء و
السلاطين وقد فسر الشياطين بالمنجمين بالرواية المعتبرة عن بعض
الفضلاء الاساطين في قوله تعالى ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح

جعلناها رجوما للشياطين وهب ان علم التنجيم معجزة باهرة لنبي كريم الا انه لا يحصل كثيره ولا ينفع يسيره فالموجود منه غير نافع والنافع منه غير موجود بلا مدافع وصاحبه لا ينفك عن افلاس وادبار لما يلزمه من تعمد الكذب في الاخبار فتعسا لزيجاتك ورصدك وبعدا لعددك وعددك وافّ لحسباناتك وحساباتك وتفّا لتقويماتك واسطرلابك قال المنجم ويحك ما هذا التفضيح والانكار للحق الصريح لقد افرطت في الازراء والايذاء وحفظت شيئا وغابت عنك اشياء ذكرت القبائح القليلة ونسيت المدائح الجليلة ؎ وعين الرضا عن كل عيب كليلة ؛ ولكن عين السخط تبدي المساويا ؛ فوحق من خلق الشمس والقمر آيتين للسنة والشهر وجعل النجم علامة تهتدي بها في ظلمات البر والبحر ان علم النجوم بين العلوم كالبدر اللامع بين النجوم اذ به يعلم عدد السنين والحساب ويستدل به على وجود رب الارباب كيف لا وبالتفكر العميق في حقائق الاسرار ودقائق الآثار المستفادة من رياض الرياضي والتدبير البليغ في بدائع الحكمة وصنائع الفطرة اللتي في خلق السموات والارض والفكر الدقيق في هيئة الافلاك وصور البروج ومواقع النجوم في الغروب والطلوع والنظر الصحيح في نظرات الكواكب واختلاف حركاتها في السرعة والبطوء والاستقامة والرجوع والتامل الصادق في كيفية حركات الآباء العلوية فوق الامهات السفلية والرأي الصائب في استخراج انواع تاثيرات الاجرام الاثيرية في الاجسام الارضية يعرف ان لهذه الكرات الدائرة والافلاك السائرة والانجم الزاهرة والآيات الباهرة والدراري المنشورة والبروج المشهورة والقبة الخضراء والغبراء والسقف المرفوع والمهاد الموضوع والبحر المحيط والبر البسيط والجبال الشامخة والاوتاد الراسخة صانعا حكيما عليما قديما مدبرا كاملا

محركا عادلا ربنا ما خلقت هذا باطلا وان جميع ذلك مستند الى ملك الارض
والسماء عزيز قدير يتصرف فيها كيف يشاء حيثما تقتضيه حكمته والامر
جميعا قبضته فليس بتدبير الكواكب ما ترى ولكنه تدبير رب الكواكب
فتبارك الذي جعل في السماء بروجا وجعل فيها سراجا وقمرا منيرا وابدع
الكائنات باحسن نظام ودبرها على وفق مشيته وقدرها بحكمته تقديرا
وسبحان من جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط البسيط ظلا وحرورا ورفع خضراء
ذات بروج وسراج وخفض غبراء ذات مروج وفجاج ومد بحرا مسجورا وخلق
سبع سموات ومن الارض مثلهن في ستة ايام ودبر الامر يتنزل بينهن
بترتيب ونظام كما كان في الكتاب مسطورا والصلوة على من دنى فتدلى الى
ربه الاعلى فكان قاب قوسين او ادنى محمد الذي اصبح مؤيدا بالرعب و
بالصبا منصورا وعلى اله الاتقياء وعترته نجوم الاهتداء ما دام السماك رامحا
والسعد ذابحا والنسر طائرا والشامية غميصا واليمانية عبورا فلما فرغ المنجم
من المقال اعترض عليه الطبيب وقال كتمت الحق عما ابديت وموهت القول
فيما ادعيت واخطات في ترجيح علم النجوم وتفضيله على سائر العلوم فان شرف
كل علم بشرف موضوعه وما يتعلق به من اصوله وفروعه فكلما كان
الموضوع اشرف واعلى كان العلم الباحث عنه ارفع واسنى ومعلوم ان موضوع
علم الطب هو البدن الانساني المتعلق به الروح الحيواني المرتبطة به النفس
الانسانية التي هي اشرف من النجوم والسموات بل جميع المخلوقات في المكونات
وقد خلق في الانسان وهو العالم الاصغر نظائر جميع ما في العالم الاكبر فكل
انسان عالم براسه ولذلك سمي بالعالم بانفراده وكما يستدل بدقائق ما في
الاكبر على وجود الصانع الحكيم القدير كذلك يحتج ببدائع ما في الاصغر
عليه خذ والنظير بالنظير وفي قوله عز وجل وفي الارض ايات للموقنين و
في انفسكم افلا تبصرون دلالة على هذا المدعى وفي قوله سبحانه سنريهم

ایاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وقال امیر المؤمنین
وامام المتقین [illegible] بن ابیطالب کرم الله وجهه [illegible]

| | |
|---|---|
| دواؤک فیک وما تشعر | وداؤک منک وما تبصر |
| وتزعم انک جرم صغیر | وفیک انطوی العالم الاکبر |
| وانت الکتاب المبین الذی | باحرفه یظهر المضمر |

توضیح هذا المقال وتفصیل هذا الاجمال یا ایها [illegible] الی
هذه الاقوال وبالجملة الانسان خلیفة الرحمان والنفس کالسلطان فی
الاعضاء کالبلدان والحواس کالاعوان والقوی والاذهان کالعمال
والخزان والجوارح والارکان کالخدام والغلمان وبقاء سلطنة هذا الملک
بصلاح رعیته واستقرار ملکه بانتظام امور مملکته وبالصحة ینتظم
امر عالم الاجسام وبالمرض یختل هذا النسق والنظام والعلم المتکفل لحصول
هذا الغرض علم الطب الباحث عن احوال بدن الانسان من حیث الصحة
والمرض لحفظ الصحة الحاصلة واسترداد الزایلة وکفی له شرفا حدیث
العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان وقدم الاول لتوقف الثانی
علیه ونظام العالم الاصغر منسوب الیه فهو علة صحة الابدان
ومادة حیوة الانسان ومناط سلامة الاجساد ومدار امر المعاش
والمعاد فعلم الطب علی زعمک ارجح وانفع من علمک فقال المنجم للطبیب
هذا القول منک عجیب اما تعلم ایها الحکیم ان الطب لا یستقیم الا
بالتنجیم وبه فتح ابواب التعلم والتعلیم وفوق کل ذی علم علیم
فلابد للطبیب ما بالنجوم والتقویم والسعود والنحوس والنظرات
والبروج والدرجات والساعات فرب ساعة ینفع فیها الفصد و
الحجامة وشرب الدواء لا یفید فی غیر تلک الساعة الا اشتداد
العلة والداء فها انا اتلو علیک واذکر لدیک انموذجا من الاحکام

النجومية والمسائل الهيولية لتعرف فضل العلوم الرياضية ولا ابالي
بالطويل فان هذا الخطب جليل والبسط فى المطلب المرغوب مقبول
وبالهما قصة فى شرحها طول فاعلم ان لكل عضو من الاجساد الحيوانية
والابدان الانسانية لنسبة الى برج من البروج الاثنى عشر بتقدير
خالق القوى والقدر فالراس منسوب الى الحمل والرقبة الى الثور والكتف
الى الجوزاء والصدر الى السرطان والسرة الى الاسد والقلب الى السنبلة والظهر
والبطن الى الميزان والعورة الى العقرب والفخذ الى القوس والركبة
الى الجدى والساق الى الدلو والقدم الى الحوت ويعالج كل عضو فى وقت
يكون للبروج الذى ينسب اليه سعادة واستيلاء وقدرة وتسمى
الحمل والاسد والقوس بالمثلثة النارية وينسب اليها الحرارة
واليبوسة والثور والسنبلة والجدى بالمثلثة الارضية وينسب
اليها البرودة واليبوسة والجوزاء والميزان والدلو بالمثلثة الهوائية
وينسب اليها الحرارة والرطوبة والسرطان والعقرب والحوت
بالمثلثة المائية وينسب اليها البرودة والرطوبة والحمل والسرطان
والميزان والجدى منقلبات والثور والاسد والعقرب و
الدلو ثابتات والجوزاء والسنبلة والقوس والحوت ذوات جسدين
والشمس فى اللغة مونث وفى التنجيم مذكر والقمر بالعكس وكل من
الحمل والعقرب بيت للمريخ والثور والميزان للزهرة والجوزاء والسنبلة
لعطارد والسرطان للقمر والاسد للشمس والقوس والحوت للمشترى
والجدى والدلو لزحل والشمس حارة يابسة والقمر بارد رطب وزحل
بارد يابس وهى طبيعة الموت والمشترى حار رطب وهو مزاج الحيوة
والمريخ فى غاية الحرارة والزهرة فى نهاية الرطوبة وعطارد مزاجه
مزاج ما يجاوره ويقاربه وما سوى النيرين من السبعة السيارة

يسمى بالخمسة المتحيرة والشمس والقمر والمشتري والزهرة والراس مسعودات وزحل والمريخ والذنب منحوسات وعطارد مع السعد مسعود ومع النحس منحوس والشمس بيضاء والقمر كدر الاجزاء وزحل رصاصي والمشتري ابيض يميل الى الصفرة وعطارد يضرب الى الزرقة والمريخ ناري اللون والزهرة دري اللون والافلاك الكلية تسعة ومع الافلاك الجزئية اربعة وعشرون والفلك الاطلس غير مكوكب والثوابت في فلك البروج والسيارات في سبعة افلاك كل في فلك يسبحون وقال عز من قائل ولقد جعلنا في السماء بروجا وزيناها للناظرين والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ذلك محدث موجد قديم ومصنوع صانع حكيم والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر ولا الليل سابق النهار وان في ذلك لعبرة لاولي الابصار فيا ايها الطبيب ما لك من هذا العلم نصيب تفتخر بتركيب ادوية مصنوعة وتباهي بتعيين حشايش مدقوقة سكنت عمرا في دار لم تعرف كيفية سقفها المكوكب المزين ونزلت دهرا في بيت لم تعلم حقيقة سطحه المنقش الملون شعر وكيف ينال العلم من هو ابله ۞ وكيف يرى الآفاق من هو اكمه ثم انشد المنجم هذه الاشعار وخاطب السامعين والنظار شعر

| | |
|---|---|
| يا معشر المسلمين قوموا | لا تعذلوني ولا تلوموا |
| عندي من السابحات علم | سبحت فيه بل العلوم |
| الفلك المستدير سقف ۞ | وهو بارجائه يحوم |
| يدركه ناظر بصير ۞ | وخاطر عاتر سليم |
| اما ترى الاختلاف فيه | والدور في الحد مستقيم |

فقال الطبيب ايها المهندز الى متى هذا الاكثار اترك الكلام المهمل المرسل ودع الهذيان المزخرف المسلسل هب انك تعرف دقائق السموات وتستخرج احكام النجوم من الزيجات وتعلم رسوم الارصاد وتقويم التقاويم وتضبط حوادث الايام ودقايق الاقاليم فهل استفدت من هذه الحقائق والاسرار شيئا سوى النحوسة والافلاس والادبار شعر

| | |
|---|---|
| [redacted] | لم لا تروم من النجوم النيرة |
| شهدت عليك الذ ابانك كاذب | احوالها المختلة المتغيرة |
| انكرت يا اعمى البصيرة قدرة | هي للنجوم السائرات مسيرة |
| يا مارق الافلاك هل لك حاصل | من شمسها او خمسها المتحيرة |

ضيعت عمرك فيما لا ينفعك مثقال حبه ونسيت حديث من عرف نفسه فقد عرف ربه بدنك بيتك سكنت فيه عمرك ولم تعرف سقفه وجدرانه وجسدك دارك اقمت فيه دهرا ولم تعلم اركانه وحيطانه فهلا عرفت افاق الانفس ومطالع الادراك وضممت تشريح الابدان الى تشريح الافلاك وهلا فكرت فى نفسك والاتها ونظرت الى عينيك وطبقاتها والى سمعك وصفاته والى لسانك ولغاته تدرك بوهم وتبصر بشحم وتسمع بعظم وتنطق بلحم فان كانت لك فكرة ففى كل عضو منك عبرة اما تتفكر فى افراد الانسان انهم اشباه وامثال كيف اتحدوا فى النوع واختلفوا فى الصور والاشكال وكيف تغايروا بالحيوة والالوان والاصوات وتباينوا فى الاخلاق والاراء والصفات شعر

| | |
|---|---|
| [redacted] | [redacted]ن صنعا بالسوء صنوفا |
| فرب الوف لا تماثل واحدا | ورب فريد قد يكون الوفا |
| وكم من كثير لا يسدون ثلمة | وكم واحد فيهم يعد صفوفا |

الا ان الانسان صفوة الموجودات وخلاصة المكونات وعلة خلق الارض والسموات وسبب تكوين البسائط والمركبات ونتيجة ايجاد الافلاك المستديرة وواسطة ابداع النجوم المستنيرة وواقف اسرار اللاهوت وعالم سائر الملكوت وخليفة رب العالمين وظل الله في الارضين ومسجود جميع الاملاك ومقصود ما في الافاق والافلاك والطب علم باحوال بدن الانسان والغرض منه حفظ هذا التركيب في البنيان فهو اشرف العلوم بعد علم الاديان فلما انتهى الكلام الى هذا المقام اتفق الانام من الخواص والعوام على ترجيح علم الطب على علم النجوم وتفضيل الطبيب المعهود على المنجم المعلوم وعرفت في اثناء ذلك القيل والقال ان الطبيب هو مولف طيف الخيال ثم قام القوم للافتراق وتفرقوا واخر الصحبة الفراق والله نعم المولى ونعم النصير وهو على جمعهم اذا يشاء قدير وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله على نعمته الاتمام والصلوة على محمد خير الانام وعلى اله واصحابه الكرام

## رسالة في اداب المطالعة

اذا شرعت في المطالعة فانظر في البحث من اوله الى اخره نظرا اجماليا وجيدا لينتقش في ذهنك جملة المعنى منه ثم لاحظ الامور التصورية بدا فة النظر واستبصر فيها هل يرد عليها امر من الامور القادحة فيها ام لا ويمكن دفعها ودفع ما يدفع ذلك الدافع ولاحظ الامور التصديقية ايضا بدا فة النظر واستبصر هل يتوجه عليها شئ من الاشياء ويسوغ التقصي عنها والتقصي عن ذلك التقصي ولاحظ الامور القادحة الموردة عليها هل هي متوجهة فان ظهرت غير متوجهة فلا تلتفت اليها الا ان يكون المورد عظيم الشأن فتوقف حينئذ بتكرير النظر ثم بالمطارحة مع الاقران ثم بالعرض على المشائخ والا فاستبصر في دفعها

ودفع مايدافعه فاذا نظرت من اوله الى اخره على هذا الوجه فلا يخلوا
حالك عن احد هذه اما ان لا تكون واجدا الشئ اصلا اما لقصور
ذهنك او لكمال من حرره واما ان تكون واجدا الشئ من الاشياء
المدفوعة واما ان تكون واجدا الشئ من الاشياء الغير المدفوعة
واذا كانت ناشية من القصور فلا تفتر جدك وجهدك فى ذلك
فاذا فرغت فانظر فى الثانى من اوله الى اخره على الوجه الذى اريناك
فان ظهر عليك ان القصور فى نفسك باق فلا تفتر جدك وجهدك
فى النظر فانك لست من الذين قد محاهم المخاطبون عن دفاترهم واذا
وقع جدك فى المطالعة على هذا النهج سنة او اكثر لا اظنك ان لا تترقى الى
وجه تقدر به على تمييز المقبول عن المردود فاذا اصرت مقتك الفارق الى حيث خلقت

# مولد الكريم النبوى تصنيف السيد الشريف جعفر البرزنجى طيب الله ثراه

أبتدئ الاملاء باسم الذات العلية مستدرا فيض البركات على ما اناله
واولاه واثنى بحمد موارده سائغة هنية ممتطيا من الشكر الجميل مطاياه
واصلى واسلم على النور الموصوف بالتقدم والاولية المتنقل فى الغرر
الكريمة والجباه واستمنح الله تعالى رضوانا يخص العترة الطاهرة
النبوية ويعم الصحابة والاتباع ومن والاه واستجديه هداية
لسلوك السبل الواضحة الجلية وحفظا من الغواية فى خطط الخطاء
وخطاه وانشر من قصة المولد النبوى برودا حسانا عبقرية ناظما من النسب
الشريف عقدا تحلى المسامع بحلاه واستعين بحول الله تعالى وقوته
القوية فانه لا حول ولا قوة الا بالله

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

فاقول هو سيدنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب واسمه شيبة الحمد بن هاشم واسمه

عمرو بن عبد مناف واسمه المغيرة بن قصي واسمه مجمع سمي بقصي لتقاصيه
في بلاد قضاعة القصية الى ان اعاده الله الى الحرم المحترم فحماه
ابن كلاب واسمه حكيم بن مرة بن كعب بن لوي بن غالب بن فهر واسمه
قريش واليه تنسب البطون القرشيه وما فوقه كناني كما جنح اليه الكثير
وارتضاه ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن
الياس وهو اول من اهدى البدن الى الرحاب الحرميه وسمع في صلبه
النبي صلى الله عليه وسلم ذكر الله تعالى ولباه ابن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان وهذا سلك نظمت فرائده بنان السنة السنيه ورفعه
الى الخليل ابراهيم امسك عنه الشارع واباه وعدنان بلا ريب عند
ذوي العلوم النسبيه الى الذبيح اسماعيل نسبته ومنتماه فاعظم به من عقد
تالقت كواكبه الدريه وكيف لا والسيد الاكرم صلى الله عليه وسلم واسطته المنتقاه

| | | | |
|---|---|---|---|
| نسب تحسب العلا بحلاه | | قلدتها نجومها الجوزاء |
| حبذا عقد سودد وفخار | | انت فيه اليتيمة العصماء |

واكرم به من نسب طهره الله تعالى من سفاح الجاهلية اورد الزين

العراقي وارده في مورده النهي رواه

| | | |
|---|---|---|
| حفظ الاله كرامة لمحمد | | اباء الامجاد صونا لاسمه |
| تركوا السفاح فلم يصبهم عار | | من ادم والى ابيه وامه |

سرى نور النبوة في اسارير غررهم البهيه وبدا بدره في جبين عبد المطلب وابنه عبد الله

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

ولما اراد الله تعالى ابراز حقيقته المحمديه واظهاره جسما وروحا بصورته
ومعناه نقله الى مقره من صدفة امنة الزيه وخصها القريب المجيب
بان تكون اما لمصطفاه ونودي في السموات والارض بحملها لانواره
الذاتية وصبا كل صب لهبوب صباه وكسيت الارض بعد طول جدبها

بالنبات خلال اسنه سيه وا ينعت الثمار وادنى الشجر للجانى جناه و
نطقت بحمله كل دابة لقريش بفصاح الالسن العربيه وخرت الاسرة
والاصنام على الوجوه و الافواه وتباشرت وحوش المشارق والمغارب
ودوابها البحريه واحتست العوالم من السرور كاس حمياه وبشرت
الجن باظلال زمنه وانتهكت الكهانة ورهبت الرهبانيه ولهج
بخبره كل حبر خبير وفي حلا حسنه تاه واتيت امه في المنام فقيل لها
انك قد حملت بسيد العالمين خير البريه وسميه اذا وضعته محمدا

[redacted] عقباه

| بعرف شذي من صلوة و[redacted] | عطر اللهم [redacted] قبره الكريم |
| --- | --- |

ولما تم من حمله شهران على مشهور الاقوال المرويه توفي بالمدينة الشريفة
ابوه عبد الله وكان قد اجتاز باخواله بني عدي من الطائفة النجاريه
ومكث فيهم شهرا سقيما يعانون سقمه وشكواه ولما تم من حمله على
الراجح تسعة اشهر قمريه وان للزمان ان ينجلي عنه صداه حضر ام
ليلة مولده الشريف اسية في نسوة من الحظيرة القدسيه

واخذها المخاض فولدته صلى الله عليه وسلم نورا يتلالا سناه [redacted]

| بعرف شذي من صلوة وتسليم | عطر اللهم النبي قبره [redacted] |
| --- | --- |
| اسفرت عنه ليلة غراء | وحيا كان ... |
| سرور بيومه وازدهاء | ليلة المولد الذي كان للدين |
| من فخار ما لم تنله النساء | يوم نالت بوضعه ابنة وهب |
| حملت قبل مريم العذراء | واتت قومها بافضل مما |
| وبال عليهم ووباء | مولد كان منه في طالع الكفر |

وتوالت بشرى الهواتف ان قد [redacted] وحق الهناء

هذا وقد استحسن [redacted] مولده الشريف ائمة ذوو رواية ورويه

فطوبى لمن كان تعظيم عليه الصلوة والسلام غاية امره ومرامه

السلام عليك زين الانبياء     [redacted] عليك التقي الاتقياء
السلام عليك اصفى الاصفياء     السلام عليك ذكي الاذكياء
السلام عليك من رب السماء     السلام عليك دائماً بلا انقضاء
السلام عليك يا حسنا تفرد     السلام عليك يا كهفا ومقصد
السلام عليك احمد يا محمد     السلام عليك طه يا مجد
السلام عليك احمد يا حبيبي     السلام عليك طه يا طبيبي
السلام عليك يا مسكا بطيب     السلام عليك يا عون الغريب
السلام عليك يا ماحي الذنوب     السلام عليك يا جالي الكروب
السلام عليك يا هادي الهداة     السلام عليك يا ذخر العصاة
السلام عليك يا حسن الصفات     السلام عليك يا ذا المعجزات
السلام عليك يا داعي الفلاح     السلام عليك يا ركن الصلاح
السلام عليك يا نور الصباح     السلام عليك يا زين الملاح
السلام عليك يا خير الانام     السلام عليك يا بدر التمام
السلام عليك يا نور الظلام     السلام عليك يا مبري السقام
السلام على المظلل بالغمامه     السلام على المشفع يوم القيامه
السلام على المتوج بالكرامه     السلام على المبشر بالسلامه
السلام على الخليفة منك فينا     ابي بكر مبيد الجاحدينا
كذا عمر امير المؤمنينا     وذي النورين راس الناسكينا
كذاك على الدامي يقينا     السلام على اصحابك اجمعينا
وآلك كلهم والتابعينا     وتابعهم وتابع تابعينا
عطر اللهم قبره الكريم     بعرف شذي من صلوة وتسليم

وبرز صلى الله عليه وسلم واضعا يديه على الارض رافعا رأسه الى السماء

العليه موميا بذلك الرفع الى سودده وعلاه ومبشرا الى رفعة قدره على السائر البرية وانه الحبيب الذى حسنت صاحت سجاياه وعمت اسماؤه ونظر امه عبد المطلب وهو يطوف بها تيك البيت فاقبل مسروعا اليه وبلغ من السرور مناه وادخل الكعبة الغراء وقام عندها يدعو بخلوص النية ويشكر الله تعالى على ما من به عليه واعطاه وولد صلى الله عليه وسلم نظيفا مختونا مقطوع السرة بيد القدرة الالهيه طيبا وهينا مكحولة بكحل العناية عيناه وقيل ختنه بعد سبع ليال سويه واولم واطعم وسماه محمدا واكرم مثواه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

وظهر عند ولادته خوارق وغرائب غيبية ارهاصا للنبوته واعلاما بانه مختار الله ومجتباه فزيدت السماء حفظا وردعنها المردة وذووا النفوس الشيطانيه ورجمت رجوم النيرات كل بعيد فى حال مرقاه وتدلت اليه صلى الله عليه وسلم الانجم الزهريه واستنارت بنورها وهاد الحرام ورباه وخرج معه نور اضاءت له قصور الشام القيصريه فراها من بطاح مكة دارة ومغناه وانصدع الايوان بالمداين الكسرويه الذى رفع انوشيروان سمكه وسواه وسقط اربع وعشر من شرافاته العلويه وكسر ملك كسرى لهول ما اصابه وعراه وخمدت النيران المسجرة بالممالك الفارسيه لطلوع بدره للمنير واشراق محياه وغاضت بحيرة ساوة وكانت بين همدان وقم من البلاد العجمية وجفت الى ان اكف اكف موجها التجاج ينابيعها تيك المياه وفاض وادى سماوة وهى مفازة فى فلاة وبريه لم يكن بها قبل ماء ينقع اللظماء اللهاه وكان مولده صلى الله عليه وسلم بالموضع المعروف بالعراص المكيه والبلد الذى لا يعضد شجره ولا يختلا خلاه واختلف

في عام ولادته وفي شهرها ويومها على اقوال للعلماء مرويه والراجح انها قبيل
فجر الاثنين ثاني عشر شهر ربيع الاول من عام الفيل الذي صده الله عن الحرم وحماه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذي من صلوة وتسليم

وارضعته صلى الله عليه وسلم امه اياما ثم ارضعته ثويبة الاسلميه
التي اعتقها ابو لهب حين وافته عند ميلاده عليه الصلوة والسلام
ببشراه فارضعته مع ابنها مسروح وابي سلمة وهي به حفيه وارضعت
حمزة الذي حمد في نصرة الدين سراه وكان صلى الله عليه وسلم يبعث اليها
من المدينة بصلة وكسوة هي بها حريه الى ان ورد هيكلها رائد
المنون الضريح وواراه قيل على دين قومها الفئة الجاهليه وقيل اسلمت
اثبت الخلاف ابن مندة وحكاه ثم ارضعته عليه الصلوة والسلام
الفتاة حليمة السعديه وكان قد ابى كل من القوم ثديها لفقرها واباه
فاخصبت عيشها بعد المحل قبل العشيه ودر ثدياها بدر درّ البنه اليمين
منهما والبن الاخر اخاه واصبحت بعد الهزال والفقر غنيه وسمنت
الشارف لديها والشياه وانجاب عن جانبها كل ملمة ورديه وطرز
السعد برد عيشها بالهنى ووشاه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذي من صلوة وتسليم

وكان يشب في اليوم شباب الصبي في الشهر بعنايه ربانيه فقام
على قدميه في ثلاث ومشى في خمس وقويت في تسع من الشهور
بفصيح النطق قواه وشق الملكان صدره الشريف لديها واخرجا منه علقة
دمويه وازالا منه حظ الشيطان وبالثلج غسلاه وملآه حكمة
ومعاني ايمانيه ثم خاطاه وبخاتم النبوة ختما ووزناه فرجح بالف
من امته امة الخيريه ونشأ عليه الصلاة والسلام على اكمل
الاوصاف من حال صباه ثم ردته الى امه وهي به غير سخيه حذرا

من ان يصاب مصاب تخشاه ووفدت عليه حليمة فى ايام
خديجة السيدة الوضيه فحياها من حبائه بالوافر حباه وقدمت
عليه يوم حنين فقام اليها واخذته الاريحية وبسط من ردائه الشريف
بساطا برة لونداه والصحيح انها اسلمت مع قومها والبنين والذريه و

| | | |
|---|---|---|
| | قد عدهم فى الصحابة جمع من ثقات الرواة | |
| عطر اللهم قبره الكريم | | بعرف شذى من صلوة و تسليم |

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اربع سنين خرجت به امه الى المدينة
النبويه ثم عادت فوافتها بالابواء او بشعب الحجون الوفاة فحملته
حاضنته ام ايمن الحبشية اللتى زوجها عليه الصلوة والسلام بعد
من زيد بن حارثة مولاه وادخلته على عبد المطلب فضمه اليه
ورق له واعلا رقيه وقال ان لابنى هذا الشانا فبخ بخ لمن وقره والاه
ولم تشك فى صباه جوعا ولا عطشا قط نفسه الابيه وكثيرا ما غدى
فاغتذى بماء زمزم فاشبعه وارواه ولما انيخت بفناء جده عبد المطلب
مطايا المنيه كفله عمه ابو طالب شقيق ابيه عبد الله فقام
بكفالته بعزم قوى وهمة وحميه وقدمه على النفس والبنين و
رباه ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اثنى عشر سنة رحل به عمه الى
البلاد الشاميه وعرفه الراهب بحيرا بما حازه من وصف النبوة
وحواه وقال انى اراه سيد العالمين ورسول الله ونبيه وقد سجد
له الشجر والحجر ولا يسجدان الا لنبى اواه وانا لنجد نعته فى الكتب
القديمة السماويه وبين كتفيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه
وامر عمه برده الى مكة تخوفا عليه من اهل دين اليهوديه فرجع به

| | | |
|---|---|---|
| | ولم يجاوز من الشام المقدس بصراه | |
| عطر اللهم قبره الكريم | | بعرف شذى من صلوة و تسليم |

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وعشرين سنة سافر الى بصرى فى تجارة
لخديجة الفتية ومعه غلامها ميسرة يخدمه عليه الصلوة والسلام
ويقوم بما عناه ونزل تحت شجرة لدى صومعة نسطور راهب
النصرانية فعرفه الراهب اذا مال اليه ظلها الوارق واواه وقال ما نزل
تحت هذه الشجرة قط الا نبى ذو صفات نقيه ورسول قد خصه الله بفضله
وحباه ثم قال لميسرة انى عينيه حمرة استظهار للعلامة الخفية فاجابه
بنعم فحق لديه ما ظنه فيه وتوخاه وقال لميسرة لا تفارقه وكن معه بصدق
عزم وحسن طويه فانه ممن اكرمه الله تعالى بالنبوة واجتباه ثم عاد
الى مكة فرأته خديجة مقبلا وهى بين نسوة فى علية ومَلَكان على راسه
الشريف من ضحى الشمس قد اظلاه واخبرها ميسرة بانه راى ذلك فى
السفر كله وبما قاله الراهب واودعه لديه من الوصية فضاعف الله
تعالى ربحها فى تلك التجارة ونماه فبان لخديجة بما رأت وسمعت انه
رسول الله الى البرية فخطبته لنفسها لتشم من الايمان به اطيب رياه
فاخبر اعمامه بما دعته اليه هذه البرة التقيه من [illegible] الفضل ودين
وجمال ومال وحسب كل من القوم بهواه وخطب ابو طالب واثنى
عليه صلى الله عليه وسلم بعد ان حمد الله تعالى [illegible] وقال
هو والله بعد له نبأ عظيم يحمد فيه سراه فزوجه [illegible] صلى الله عليه
وسلم ابوها وقيل عمها وبل اخوها السابق [illegible] اولادها

| | |
|---|---|
| [illegible] | كتاب [illegible] |
| عطر اللهد [illegible] | [illegible] ونسلم |

فلما بلغ صلى الله عليه وسلم [illegible]
بالسوان الا [illegible]
[illegible] الفضل والقال [illegible] وقربت [illegible] الى

الانصاف وفوضوا الامر الى ذی رای صائب فی انا ء فحکم تحکم اول داخل
من باب السدنة الشیبیه وکان النبی صلی الله علیه وسلم اول داخل
فقالوا هذا الامین وکلنا یقبله ویرضاه فاخبروه بانهم رضوه ان یکون
صاحب الحکم فی هذا الملم وولیه فوضع الحجر فی ثوب ثم امر ان ترفعه القبائل
الی ام نقاه فرفعوه الی مقره من رکن هاتیک البنیه ووضعه صلی الله
علیه وسلم بیده الشریفة فی موضعه الان فی بناه

عطر اللهم قبره الکریم | بعرف شذی من صلوة وتسلیم

ولما تم له صلی الله علیه وسلم اربعون سنة علی وفق الاعمال المرویه بعثه
الله تعالی للعالمین بشیرا ونذیرا فعمهم برحماه وبدء الی تمام ستة
اشهر بالرویا الصادقة الجلیه فکان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق
صبح ضیاء سناه وانما ابتدء بالرویا تمرینا للقوة البشریه لئلا یفجاه
الملک بصریح النبوة فلا تقواه قواه وحبب الیه الخلاء فکان یتعبد
بحراء اللیالی العددیه الی ان اتاه صریح الحق فیه ووافاه وذلک فی یوم
الاثنین لسبعة عشر خلت من شهر اللیلة القدریه وثم اقوال لسبع
لاربع وعشرین منه لثمان من شهر مولده الذی بدء فیه بدر محیاه
فقال له اقرء فابی فغطه غطة قویه ثم قال له اقرء فابی فغطه ثانیة حتی
بلغ منه الجهد وغطاه ثم قال له اقرء فابی فغطه ثالثة لیتوجه الی ما
سیلقی الیه بجمعیه ویقابله بجد واجتهاد ویتلقاه ثم فتر الوحی ثلث
سنین او ثلثین شهرا لیشتاق الی انتشاق هاتیک النفحات الشذیه
ثم انزلت علیه یا ایها المدثر فجاءه جبرئیل بها وناداه فکان لنوبته فی
تقدم اقرء باسم ربک شاهد علی ان لها السابقیه والتقدم علی رسالته
بالبشارة والنذارة لمن دعاه

عطر اللهم قبره الکریم | بعرف شذی من صلوة وتسلیم

واول من آمن به من الرجال ابوبكر صاحب الغار والصديقية ومن
الصبيان علي ومن النساء خديجة التي ثبت الله بها قلبه ووقاه ومن
الموالي زيد بن حارثة ومن الارقاء بلال الذي عذبه في الله امية و
اولاه مولاه ابوبكر من العتق ما اولاه ثم اسلم عثمان وسعد وسعيد و
وطلحة وابن عوف وابن العمة صفية وغيرهم ممن الهمه الصديق
رحيق التصديق وسقاه وما زالت عبادته صلى الله عليه وسلم و
اصحابه مخفية حتى انزلت عليه فاصدع بما تؤمر فجهر بدعاء الخلق
الى الله ولم يبعد منه قومه حتى عاب الهتهم وامر برفض ما سوى
الوحدانية فتجروا على مبارزته بالعداوة واذاه واشتد على المسلمين
البلاء فهاجروا في سنة خمس الى الناحية النجاشية وحدب عليه
عمه ابوطالب فهابه كل من القوم وتحاماه وفرض عليه قيام بعض من
الساعات الليلية ثم نسخ بقوله تعالى فاقرؤا ما تيسر منه واقيموا
الصلوة وفرض عليه ركعتان بالغداة وركعتان بالعشية ثم نسخ
بايجاب الصلوة الخمس في ليلة مسراه ومات ابوطالب في نصف
شوال من عاشرة البعثة وعظمت بموته الرزية وتلته خديجة بعد ثلث
وشد البلاء على المسلمين عراه واوقعت قريش به صلى الله عليه وسلم
كل اذية وام الطائف يدعو ثقيفا فلم يحسنوا بالاجابة قراه واغروا به السفهاء
والعبيد فسبوه بالسنة بذية ورموه بالحجارة حتى خضبت بالدماء
نعلاه ثم عاد الى مكة حزينا فسئله ملك الجبال في اهلاك اهلها ذوي
العصبية فقال اني ارجو ان يخرج الله من اصلابهم من يتولاه

| عطر اللهم قبره الكريم | | بعرف شذي من صلوة وتسليم |
|---|---|---|

ثم اسرى بروحه وجسده يقظة الى المسجد الاقصى ورحابه القدسية
وعرج به الى السموات وراى آدم في الاولى وقد جلله الوقار وعلاه وراى

انى الثانية عيسى بن مريم البتول البرة التقيه وابن خالته يحيى الذى
اوتى الحكم فى صباه ورأى فى الثالثه يوسف بصورته الجاليه وفى
الرابعة ادريس الذى رفع الله مكانه واعلاه وفى الخامسة هارون
المحبب فى الامة الاسرائيليه وفى السادسة موسى الذى كلمه الله
وناجاه وفى السابعة ابراهيم الذى جاء ربه بسلامة القلب والطوية
وحفظ من نار نمرود وعافاه ثم الى سدرة المنتهى الى ان سمع صريف
الاقلام بالامور المقضيه الى مقام المكافحة الذى قربه الله فيه وادناه
واماط له حجب الانوار الجلاليه واراه بعينى راسه من حضرة الربوبية
ما اراه وبسط له بسط الادلال فى المجالى الذاتيه وفرض عليه وعلى
امته خمسين صلوات ثم انهل سحاب الفضل فردت الى خمس عمليه
ولها اجر الخمسين كما شاءه فى الازل وقضاه ثم عاد الى مكة فى ليلته
فصدقه الصديق بمسراه وكل ذى عقل ورويه وكذبته قريش وارتد
من اضله الشيطان واغواه ثم عرض صلى الله عليه وسلم نفسه على
القبائل بانه رسول الله فى الايام الموسميه فامن به ستة من
الانصار اختصهم الله تعالى برضاه وحج منهم فى القابل اثنا عشر
رجلا وبايعوه بيعة خفيه ثم انصرفوا فظهر الاسلام بالمدينة معقلة
وماواه وقدم عليه فى الثالثة سبعون او ثلاثة او خمسة وامرأتان
من القبائل الاوسية والخزرجيه فبايعوه وامر عليهم اثنى عشر
نقيبا حجاجيه سراه فهاجر اليهم من مكة ذوو الملة الاسلامية
وفارقوا الاوطان رغبة فيما اعد لمن هجر الكفر وناواه وخافت قريش
ان يلحق صلى الله عليه وسلم باصحابه على الفوريه فائتمروا بقتله فحفظه الله
منهم ونجاه واذن له فى الهجرة فرقب المشركون ليوردوه بزعمهم حياض المنيه
فخرج عليهم ونثر على رؤسهم التراب وحثاه وام غار ثور وفاز الصديق

فيه بالمعيه واقاما فيه ثلاثا تحمي الحمائم والعناكب حماه ثم خرج وهو
صلى الله عليه وسلم على خير مطيه وتعرض له سراقته فابتهل
فيه الى الله فساخت قوائم يعبوبه في الارض الصلبة القويه وسئله
الامان فمنحه اياه

عطر اللهم قبره الكريم [redacted] بعرف شذي من صلوة وتسليم

ومر صلى الله عليه وسلم بقديد على ام معبد التي اعيته اراد ابتياع
لحم اولبن فلم يكن خباؤها لشئ من ذلك قد حواه فنظر الى شاة في البيت
قد خلفها الجهد عن الرعيه فاستاذنها في حلبها فاذنت وقالت
لو كانت بها حلب لاصبناه فمسح الضرع منها ودعا الى الله ومولاه ووليه
فدرت وحلب وسقى كلا من القوم وارواه ثم حلب في ملاء الاناء و
غادره لديها اية حلبيه فجاء ابو معبد وراى اللبن فذهب به العجب الى
اقصاه وقال انى لك هذا ولا حلوب بالبيت تبض بقطرة لبنيه
فقالت مر بنا رجل مبارك كذا وكذا جثمانه ومعناه فقال هذا صاحب
قريش واقسم بكل اليه بانه لو راه لامن به واتبعه وداناه وقدم صلى الله
عليه وسلم المدينة يوم الاثنين ثاني عشر ربيع الاول واشرقت به ارجاءها
الزكيه وتلقاه الانصار ونزل بقباء واسس مسجدها على تقواه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

وكان صلى الله عليه وسلم اكمل الناس خلقا وخلقا ذا ذات وصفات سنيه
مربوع القامة ابيض اللون مشرب بالحمرة واسع العينين اكحلهما اهدب الاشفار
قد زج الزجج حاجباه مفلج الاسنان واسع الفم حسنه واسع الجبين
ذا جبهة هلاليه سهل الخدين يرى في انفه بعض احديداب حسن
العرنين اقناه بعيد ما بين المنكبين سبط الكفين ضخم الكراديس
قليل لحم العقب كث اللحية عظيم الراس شعره الى الشحمة الاذنيه

وبين كتفيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه وعرقه كاللؤلؤ وعرفه
اطيب من النفحات المسكيه ويتكفاء في مشيته كانما ينحط من صبب
ارتقاه وكان يصلي في المصالح ببده الشريفة فيجد منها سائر اليوم رائحة
عبهريه ويضعها على راس الصبي فيعرف مسه له من بين الصبية
ويدساه يتلالؤ وجه الشريف تلالاء القمر في الليلة البدريه يقول
ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله ولا بشر يراه وكان صلى الله عليه وسلم
شديد الحياء والتواضع يخصف نعله ويرقع ثوبه ويحلب شاته
ويسير في خدمة اهله بسيرة سريه ويحب المساكين ويجلس معهم
يعود مرضاهم ويشيع جنائزهم ولا يحقر فقيرا ادقعه الفقر واشواه ويقبل
المعذرة ولا يقابل احدا بما يكره ويمشي مع الارملة وذوي العبوديه ولا
يهاب الملوك ويغضب لله ويرضا لرضاه ويمشي خلف اصحابه ويقول
خلوا ظهري للملايكة الروحانيه ويركب الفرس والبعير والبغلة و
حمارا بعض الملوك اليه اهداه ويعصب على بطنه الحجر من الجوع وقد اوتي
مفاتيح الخزائن الارضيه وراودته الجبال بان تكون له ذهبا فاباه وكان
صلى الله عليه وسلم يقل اللغو ويبدء من لقيه بالسلام ويطيل الصلوة
ويقصر الخطب الجمعيه ويتالف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ويمزح
ولا يقول الا حقا يحبه الله تعالى ويرضاه وههنا وقف بنا جواد المقال
عن الطراد في الحلبة البيانيه وبلغ ضاعن الاملاء في هذا الايضاح منتهاه

| عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذي من صلوة وتسليم |
|---|---|

اللهم اجعل هذه البلاد وسائر بلاد الاسلام امنة رخيه واسقنا غيثا
يعم السباب سيبه السبب رباه واغفر لنا سيه هذه البرود المحبرة
المولديه جعفر من الى البرزنجي نسبته ومنتماه واستر له عيبه وعجزه و
حصره وعيبه بكتابته او قادر راه ومن احسن الخواتمه سمعه واصغاه وصلى الله وسلم

على اقل قابل التجلى من الحقيقة الكليه وعلى اله وصحبه ومن نصره وولاه ما شنفت
الاذان من وصف الذى باقواطع هو به وتحلت صدور المحافل المنعقدة بعقود حلاه

عطر اللهم قبره الكر [redacted] بعرف شذى من صلوة وتسليم

## صورة ما قرظه الفاضل الجليل والكامل النبيل جامع العلوم والجاه مولانا المفتى محمد سعد الله على منتهى المقال فى شرح

## يث لا تشـ الرحال

اما بعد فقد تشرف العبد المستهام بمطالعة منتهى المقال والكلام فى شد الرحال
لزيارة الانبياء والاولياء العظام الذى صنفه الامام الهمام ورصفه المولى
العلام البانى لمبانى العلوم العقلية والنقلية واستاذ علماء الانام المتقدم
فى الشرف على المتقدمين ومقدام المتاخرين الفخام ما من حلم الا وقد وجد فيه
عقد الا انحل بانامل الانظار والافهام ولا من فن الا وقد كشف معضلاته
العويصة حيث جعل معقولاته كالمحسوسات الفخام كيف لا وهو بحر كمال لا ساحل له
ولا ينادى لعمق المقام وسحاب افضال لا ينقطع فيضانه المستدام اكرم به من
محيط للفضائل لا يحيط لسعة صدوره الا الله المنعام ولا يحوز لانواع علوم الا من
استفاد من فيض ذلك البحر الطمطام لا غرو ان اقتبس الشمس من صدوره ضياء يدفع
به الظلام ولا عجب ان اكتسب القمر من جبينه سناء يتم به البدر التام المنصور
فى المطارح العلمية على الالد الخصام المفحم بمنطقه المعاصرين وصبكتهم بالالزام
مولانا واستاذنا القمقام المولوى محمد صدر الدين خان بهادر لا زال سحب
فيوضه هامرة على السهول والاكام ولا برح مستفيدة مقتضى المرام فلله دره
من تحقيقات بديعة هو ابن جبلتها فكانها من الالهام ولا شك عشرة من
دلائل منيعة هو ابو عذرتها فيالها من الاستحكام كم فيه من نفائس معان
لو يتنافس بها فحول الاعلام وعرايس بيان ما لمحت محاسنها عيون

الافهام وعدة من خرايد مضامين ما زخرج احد بعد عن وجوهها اللثام وابكارا فكار لم يطمثهن قبله المدرك العالى المقام فلا ادرى هى حسان الكلام ام حور مقصورات فى الخيام بل رسالته لم ينسج ناسج على منوالها الى هذا العام ومقالة لم يظفر الدهر الداهر بمثالها المستقام حرية بان تكتب بالنور على خدود الحور الساكنات دار السلام بل بسويداء القلوب على الواح النفوس المقدسة عن دنس الاوهام

هذى نجوم من سماء كلام ... لمعانها كشاف كل ظلام
اودرة ما استعملت بنظارة ... ام زهرة ما اظهرت بكمام
اودحة ميادة من جنة ... اقطافها لم يجن فى الاكمام
بل ظبية بيضاء من لحظاتها ... جرحت فؤاد ملتثم بسهام
لا بل رسالة صدر كل عصره ... قد علقت بجديث خير انام

فى شدحها للمقدس والحرام ومسجد موصوف بالحانات

هو المقال له محل شامخ ... حيث احتوى تحقيق كل مقام
قد كنت فى تاريخها متفكرا ... خير الكتاب وجرت بالالهام
لله در بديعها اذ قد اتى ... فيها بما هو دافع الاوهام
لا يبلغ العلماء كنه مقاله ... الا الذى هو فائق الاعلام

سحر البديع بنثره وبنظمه السلسال قد ازرى بالنظام

بخ بخ لنور كماله وجماله ... اذ انه قد صار بدر تمام

لكنه ما عابه نقص المحاق ولا الخسو ولا حجاب غمام

قد فاق مولانا على اقرانه ... بل من تقدمه من الاعلام
صدر الافاضل والاماجد كلهم ... بحر العلوم وفوق كل امام
مولاى فى كل الامور وسيدى ... وانا الغلام له واى غلام
هو قبلة الامال كعبة مبتغى ... ملجاى فى الدارين كهف انام

| | |
|---|---|
| يا ميتني يوما اقبل ايدٍ يا<br>لا زال غيث فيوض متقاطرا | من ذلك المخدوم قبل حمامي<br>ما ناحت الورقاء فوق بشام |

## ديباجة حاشية التي علقها الحبر النبيل و الكامل الجليل بحر امواج للعلم الخفي و الجلي مولانا المولوي عبد العلي على تعليقات الزاهدية في شرح دقائق رسالة القطبية

[illegible] الذي [illegible] بانه لا اله الا هو [illegible] و [illegible] الوجود
بايات دلت على ان له ملكه وحده وان لا شريك له في الملك و الملكوت
وله الكبرياء والعظمة والجبروت يسبح له ما في الارض والسموات و
ينزهه عما لا يليق جنابه كل واحد من الكائنات نحمده على ما اغرق نوع
الانسان في بحار الايادي وهيا لمصالحه الاسباب و المبادي ونشكره
على ما اعطاه القوة النظرية لينور نفسه بنور الايمان و وهبه القوة
العملية ليتحلى بالاخلاق على وفق مرضيات الرحمن وبعث فيهم منهم رسلا
هادين والى سبيله السوية داعين واصطفى من بينهم من بعثه نبيا و
ادم بين الروح والجسد فارسله رسولا الى الثقلين فلم يكن من ادم ومن
دونه الا تحت لوائه يوم يحضرون للصمد وعلمه علوما بعضها ما احتوى
عليه القلم الاعلى وما استطاع على احاطتها اللوح الاوفى لو يلد ام الدهر
مثله من الازل ولا يلد الى الابد فليس له ممن في السموات والارض
كفوا احد سيد الاولين والاخرين حبيب لله العالمين هو الذي
للمرسلين امام و للانبياء ختام صاحب الحوض والمقام المحمود هو كاسمه
محمد ومحمود اللهم صل عليه افضل الصلوات وسلم عليه اعظم التسليمات
ما دام اللوح محفوظا فيه التصورات والتصديقات وعلى اله الذين
فازوا المقام العظمى [illegible]

هم نجوم الاهتداء لو يرتض الرب المنان الا ممن اخذ طريقتهم بلا ابتداع
وبذلوا مهجهم لاعلاء كلمة الله الغراء ونشر الشريعة الحنفية السهلة
البيضاء لاسيما على الخلفاء الراشدين وائمة الحق المبين جل سعيهم في
قمع بنيان الجور والطغيان واقامة جدران العدل والاحسان فالذين
بجهدهم رياض الدين زاهرة وانوار الاسلام ظاهرة نالوا منزلة عظمى و
مكانة عليا من منازل العرفان لو ينلها احد من اولياء هذه الامة الا ممن
الماضية في سالف الزمان وحازوا مقامة رفيعة عند الرب الرحيم الرحمن
وافاضوا اسرار العلوم على اسرار العرفاء ذوي الايقان اللهم انزل عليهم
الرضوان وبوئهم مع الانبياء في الجنان وعلى اهل بيته الذين شمروا
الذيل لاقتباس انوار الاهتداء تشميرا واراد الله ليذهب عنهم الرجس
ويطهرهم تطهيرا وعلى من خصه خالق السموات والارضين بالمرتبة
الكبرى في مشاهدة الاله ذلك الغوث الاعظم قطب الاقطاب الذي
انطقه الحق بان قدمي على رقاب كل ولي الله محي الملة والدين عليه
الرضوان يوم الدين وعلى جميع اولياء الله اولي ذوي الب والتقوى
العظام اللهم ارض عنهم وبوءني في جوارهم

## ديباچه رسالة منتهى المقال في شرح حديث لا تشد الرحال للفاضل
## الاديب الاريب ذي الرفعة والشان مولانا المفتي محمد صدر الدين خان

اما بعد فيقول العبد المستكين محمد صدر الدين وفقه الله للعمل في يومه
لغده قبل ان يخرج الامر من يده ان العلم في هذا الزمان قد اندرس اثاره
وسقط عن القلوب محله ومقداره ونضبت انهاره وتلعت اشجاره وغربت
شموسه واقماره وولت اصحابه وانصاره واقلعت ثوابته وسياره وماتت
احباره واخياره حتى صار اليوم غبيا فاضحا وتقصا ... عيا فاتحي العلوم عندنا

والجهل مطلوبا والنقص كمالا والحمق جمالا والكمال وبالا والحكمة ضلالة
والعقل فضولا والهزل مقبولا والبدعة سنة والضلالة حكمة وقصرت
الهمم عن تحصيل الحق بالتحقيق وزلت الاقدام عن سواء الطريق بحيث
لا يوجد راغب في العلم ولا خاطب للفضيلة وصارت الطباع كانها
مجبولة على الجهل والرذيلة وما بقي من العلم الا الاسم ولا من الدين الا
الرسم واما الذين لقبوهم الجهلة بالعلماء فاكثرهم كما ترى اما على قلوبهم
اكنة فلا يكادون يفقهون حديثا او يحسدون الناس على ما اتيهم الله
من فضله فاذا جاءهم ما عرفوا من الحق كفروا به وارادوا تلبيسا و
تدليسا وطائفة منهم يضيعون الاعمار ولا يستضيئون بالانوار و
يحسبون انهم يحسنون صنعا ومنتهى ما يرتفع اليه نظرهم هو النقل
عن الكافي والكفاية من غير التفات الى دراية واستبصار في
رواية والقواشر اشرهم على تصحيح الروايات من الفتاوى الغير المعتمدة
او النقل عن شخص معين او مجهول من غير ان يخطر بالهم تحصيل فن
الادلة والاصول الم يعلموا ان الذاهل عنه كبنيان على غير اساس
واذا سئل عما هو عليه لم يقدر على ايراد حجة او قياس فيا حسرة على ابناء
الزمان انهم قد اتخذوه ظهريا وصار طلبه عند هؤلاء شيئا فريا و
المختار عند جماعة منهم الاخذ بالقول المرجوح الذي لا يغني من جوع و
لا يدفع من لوح ومنهم من تمسك برواية فقهية نادرة فلة زعما
منهم ان لكل جديدة لذة كل بضاعتهم الطعن في الائمة المجتهدين و
جل بضاعتهم القدح في الاولياء المقربين الصراط المستقيم والمحلى
ماخذهم واساسهم وابن تيمية وابن حزم رئيسهم وراسهم لا يهتدون
الى طريق الحق بل يترددون في تيه بلا هاد ولا دليل وهم اضلوا كثيرا
وضلوا عن سواء السبيل وفئة منهم يقلدون اباءهم فهم على اثارهم

مقتدون اولو كان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون وبعضهم يستنبطون الاحكام عن الاحاديث والقران ولا يعلمون شيئا من العلوم حتى علم اللسان وهم اذا وقعوا فى معضلة عميا خبطوا فيها خبط العشواء والذين معهم يتحاشون عن الاتباع والتقليد ويقولون ان هذا ليس بسواء السبيل واذا رجعوا الى شهدائهم ينقلبون قلوبهم بلا حجة ولا دليل ولقد من الله سبحانه على هذه الامة بوجود العلماء فى كل عصر الذين عضوا فى العلم بنواجذهم ورموا عرض الاصابة بنوافذهم وصرفوا فى تحصيل العلوم اعمارهم واحيوا الكسب لفضائل لياليهم ونهارهم فالفوا وافادوا وصنفوا واجادوا فطوبى لمن راجع اليهم ونزل بابهم وراى الحق حقا ورزق اتباعهم وسحقا للقوم الذين لا يترددون اليهم ولا يرجعون اما تليت عليهم قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون وكفى بنا مستندا على غواية كبرائهم انهم حرموا السفر الى زيارة قبور الانبياء والاولياء متمسكين بحديث لا تشد الرحال فامليت عليهم فى شرحه ما ينجيهم عن الضلال مع تفرق البال وتشتت الحال فظلت اعناقهم خاضعين وقالوا امنا بما جاءنا من الحق المبين والله سبحانه هو المسئول ان يوفقنا للصدق والصواب ويصوننا عن الزيغ والارتياب ويجعلنا ممن شرح بالحق صدرنا وشرح فى فتح باب الاشكال فرفع قدرا وهو على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير

## ديباجه رسالهٔ شمس الضحى لازالة الدجى من قدوة العلماء اسوة الادباء كاشف السر الخفى والجلى مولانا المولوى محمد تراب على

اما بعد فان العبد المفتاق الى رحمة ربه الولى تراب على بن شيخ احمد على بن محمد فقيه الدين بن محمد دولت المفتى الدهلوى اصلح الله تعالى

بما له واصحابه واله وولاه ... يقول ... الحاشية الموسومة بلواء الهدى فى الليل والدجى التى علقها النحرير العلامة والحبر الفهامة مرجع اعيان المحققين مرجع احياء المدققين وحيد العصر وفريد الدهر تاج العلماء رئيس الفضلاء المؤيد بتائيد البارى مولانا غلام يحيى البهارى قدس سره على الحاشية الزاهدية القطبية مشتملة على تحقيقات شامخة وتدقيقات راسخة ونكات رائقة و فقرات فائقة مشحونة بالغرائب مخزونة بالعجائب ما مستها ايدى الانظار وما افتقت بها اذان الافكار وكانت فى غاية المتانة ونهاية الدقة كانها المتن للمتين والحصن الحصين من شانها ان تكتب بقلائد الجواهر والذهب وبرائت قلوب الطلبة هائمة عليها وعقولهم حائرة بين يديها مع كونهم متكئين على ظواهر المطالب غير واصلين الى حقائق المآرب فهم ليسوا غائصين فى بحار تحقيقها ومقتبسين لانوار تدقيقها ففرايدها بعد فى اصداف الالفاظ مستورة وخرائدها فى خيام العبارات مقصورة فخطر ببالى ان اعلق عليها حاشية تكون كافية للمحصلين ونافعة لهم فى زمان التحصيل ووافية للمدرسين ومغنية لهم فى اوان التكميل وكنت اقدم رجلا واوخر اخرى متدهشا فى انه كيف يكون الوصول الى الغاية القصوى قايلا ما قاله الشافعى رحمه الله ؎

| | |
|---|---|
| كيف الوصول الى سعاد ودونها | قلل الجبال ودونهن حتوف |
| الرجل حافية وما لى مركب | والكف صفر والطريق مخوف |

حتى امرنى من لا يسعنى مخالفة امره ويحتم على اقتداء اثره فشمرت عن ساق الجد لحل مشكلاتها وفتح مغلقاتها قاصدا حل عقد عضلاتها بانامل الافكار ناويا فتح ابواب عويصاتها ببنان الافكار راقما بعبارات سهلة ظاهرة وتقريرات سمحة باهرة سائلا من الله سبحانه

ان تصونى عن السهو والنسيان فانه مما جبل عليه الانسان ويرى
بشمس الهمى لازالة الدجى وللمامول من الماهرين والرجو لمصنفها
ان ينظروا فيها بعين العناية والوداد ويعرضوا عن طرق الحسد والعناد
ويذكروني بخير الدعاء ويشكروني بما عانيت في هذا التاليف من الكد
العناء وان عثروا على هفوة لنا او غلط ينسب الينا فليستروا الزلل و
ليسدوا الخلل فالان اشرع بالمقصود متوكلا على واهب الخير والجود

الله حسبي وعليه

رسالة في صنعة ... للشيخ ...

الحمد لله ... عض الدهر جفن حسود
يشين والاودع يثلب والمعود يحيب والحلاحل يضيف والماحل
والسمح يغذى والحك يغضى والعطا يحي والمطال يشجى والدعاء
يقى والمدح يبقى والحجى يجزى والطلط يخزى واطراح ذى الحرمه
غى ومحرم مرسى الامال يغى وما ظن الاعمين ولاغبن الاضنين
ولاخزن الاشقى ولا قبض باحد تقى وما في وعدك بقى واراء لك
يشفى وهلالك يضي وحلمك يقضى والاوك تغنى وامدلوك تثنى و
سوددك يبنى وحسامك يغنى ومواصلك يجتنى وماد حك
يغنى وسماحك يغيث وسناؤك تغيث ودرك يفيض ووردك يغيض
ومومك شيخ حكا في ولم يبق له شى املك يظن حوضه نشب و
مدحك يخب مورده لجب ومرامه يخف واواصره تشف اطراو
يجتذب وملامه يجتنب ووراءه وه ضفف مسهم شظف و
حصهم جنف وعمهم قشف وهو في دمع يحيب وله يد يب ودهم
تضيف وكم نيف لما مول خيب واهال شيب وحد ونيب وهلد و
تعيب ولم يزغ وده فيقضب ولاخبث عوده فيقضب لا نفشه

صدرة فينقض ولا لشز وصله فيغض وما يقتضي كرماك ببذ حرمه فيبض امله بتخفيف الله نيشحذك بين عالمه بقيت لاما طه شجب واعطاه لشب ومذاذاة شجن ومراما ويقين وصولا

وسرور هنئ مهدی بن ختن و فی السلام

## رسالة في صنعة ... ية من المقاما

١ لسان صنعة الاحسان ورد تحليل فضل الادب وشيمة الحر ذخيرة الحمد وكسب الشكر استثمار السعادة وعنوان الكرم تباشير البشر واستعمال المداراة يوجب المصافات وعقد المحبة يقتضي النصح وصدق الحديث حلية اللسان وفصاحة المنطق سحر الالباب وشرك الهوى افت النفس وملال الخلائق شين الخلائق وسوء الطمع يباين الورع والتزام الحزامة زمام السلامة وتطلب المثالب سر المعائب وتتبع العثرات يدحض المودات وخلوص النية خلاصة العطية وتهنية النوال ثمن السوال وتكلف الكلف يسهل الخلف وثقل المعونة بسني المونة وفضل الصد سعة الصدر وزينة الرجاء مقت السعاة وجزاء المدايح بث الفلائح ومهر الوسائل تشفيع المسائل ومجلبة الغواية استغراق الغاية وتجاوز الحد يكل الحد وتعدي الادب يحيط القرب وتناسي الحقوق ينشئ العقوق وتحاشي الريب يرفع الرتب وارتفاع الاخطار بتحمل الاخطار وتنوه الاقدار بمواتاة الاقدار وشرف الاعمال في تقصير الاعمال واطالة الكفرة تنفي الحكمة ونواس الرياسة تهذب السياسة ومع الحاجة تلقى الحاجة وعند الاوجال تتفاضل الرجال وبتفاضل الهمم تتفاوت القيم وبتزيد السفير هين التدبير وبخلل الاحوال تتبين الاهوال وبموجب البصير ثمرة السير واستحقاق الاحماد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

كفاء المحافظة وصفاء الموالى بتعهد الموالى وتحلى المروات بحفظ الامانات واختيار الاخوان بتخفف الاحزان ودفع الاعداء بكف الادواء وامتحان العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب يؤمن المعاطب والغاء الشنعة بنشر السمعة وقبح الجفاء ينافى الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار ثم قال هذه مائتا لفظة تحتوى على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق فلا مراء ولا اشتقاق ومن رام عكس قالبها وان يردها على عقبها فليقل الاسرار عند الاحرار وجوهر الوفاء ينافى الجفاء وقبح السمعة بنشر الشنعة ثم على المسحب فليسحبها ولا يرمها حتى تكون خاتمة فقرها واخره

## در ماورب الاحسان صنيعة الانسان

## امثال عربية من المقامات

الاول لقيت منها عرق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقى شدة من الامر الذى يزاوله كما ان حامل القربة يلقى جهدا حتى يعرق الثانى جعلت امرى دبر اذنى يعنى اطرحته ومنه قوله تعالى فنبذوه وراء ظهورهم الثالث اكذب من سجاح يعنى اللتى تنبأت فى عهد مسيلمة الكذاب وسارت اليه لتناظره وتختبره ثم امنت به ووهبت نفسها له وهذا الاسم مبنى على الكسر مثل حذام وقطام لكونه من الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاحة وهى السهولة ومنه قولهم ملكت فاسجح الرابع اكذب من ابى ثمامة هذه كنية مسيلمة الكذاب وكان تنبأ باليمامة وتخرق بها الى ان سار اليه خالد بن الوليد رضى الله عنه وقتله الخامس لا انعم عوفك العوف الحال والعوف الذكر ايضا ويدعى للبانى على اهله فيقال له نعم عوفك السادس احمق من دجلة هى ضرب من الحمض ينبت فى مجارى السيل فيحتز فيها السابع الام من مادر فهو رجل من بنى هلال بن عامر كان لقد حوضا

لیسقی اهله فلما رویت سلح فیه ومدة لیسلح لئلا ینتفع به من بعده

## الاحاجی الرسمیة المقامات

الاول خذ ذلك فمثله هاتیك الثانی حمار وحش نبنا فوازین لان الفرا حمار الوحش ومنه الخبر کل الصید فی جوف الفرا الثالث انفق تقمع فمثله منتقولان الامر من مان یمون مُن ومضارع ولمت تقو الرابع استنش ذبح مدامه فمثله سراح لان الامر من استدعا الرائحة دح الخامس غط ملکی فمثله صنبو لان البور هم الملکی وفی القران وکنتم قوما بورا السادس سار باللیل مدة فمثله سراحین السابع احبب فروقر فمثله مقلاع لان الامر من ومق یمق مق واللاع الجبان یقال فلان هاع لاع اذا کان جبانا جزوعا الثامن اعط ابریقا بغیر عروه فمثله اسکوب لان الاوس العطاء والامر منه اس والکوب الابریق بغیر عروة التاسع الثور ملکی فمثله اللالی لان اللای علی وزن القنا ثور الوحش العاشر صفیر الجحفلة فمثله مکاء لان المکاء الصفیر قال الله تعالی وماکان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة والاصل فی الکلمه

## المدرولة تصره هل الاحجیه

## اجمل تذروة

الالبس بالباس التوالی اضاعة الانضاف راحة من جد وجد من ضحك ضحك کما تدین تدان الصبر مفتاح الفرج من صبر ظفر نعم الوفیق التوفیق الدنیا دار الغرور القرض مقراض المحبة خیر الزاد التقوی المنطق خادم العلوم الدنیا مزرعة الاخرة البشاشة فخ الود الادب حنة للناس آفة العلم النسیان ثمرة العجلة الندامة الحرص مفتاح الذل القناعة مفتاح الراحة المذاکرة صیقل العقل سید القوم خادمهم الجهل موت الاحیاء العجب آفة اللبیب العبادة

تمت الشهوة الحياء يمنع الرزق الحلم سجية فاضلة الدهر افصح
المودبين افضل العلماء افضل العلماء خير الامور اوساطها الحمية
راس كل دواء الكريم اذا وعد وفا المرء يقيس على نفسه طلاقة
الوجه عنوان الضمير حب المال يفسد الجنس يميل الى الجنس
النقد خير من النسية اليقين خير من الشك الشريف من طول وابر
الحكمة تزيد الشريف شرفا ربما كان السكوت جوابا الحر تكفيه الاشارة
لكل جديد لذة ترك الاثام يعلي المقام الاماني تعمي عيون البصائر
المسامع الغيبة احد المغتابين قصص الاولين مواعظ الاخرين
الاستماع اسلم من القول القنوع من القليل غنى راس الحكمة مخافة الله
الكف عن الشهوة غنى الدنيا بالوسايل لا بالفضايل الدنيا كبيت نسجه
العنكبوت الزاير في قبض المزور زرغبا تزدد حبا الناس اعداء ما جهلوا
المنية تضحك من الامنية شر العمى عمى القلوب صدور الاحرار قبور
الاسرار عادات السادات سادات العادات انصر اخاك ظالما او مظلوما ربما
كان الدواء داء ليس الخبر كالمعاينة عند الرهان تعرف السوابق اتباع
الشهوة مفتاح الندامة افتتاح المنى باحتمال المتاعب حب الشي يعمي ويصم

## نذورة

**حكمة** قال افلاطون الحكيم لا تطلب سرعة العمل واطلب تجويده
فان الناس لا تسئلون في كم فرغ وانما ينظرون الى اتقانه وجودة صنعته
وقال حبك للشي يستر بينك وبين مساويه وبغضك له يستر بينك
وبين محاسنه وقال اذا انجزت ما وعدت فقد حزت فضيلتي الجود
والصدق وقال من مدحك بما ليس فيك من الجميل وهو راض
عنك ذمك بما ليس فيك من القبيح وهو ساخط عليك وقال السعيد

وقال لا تبحث لبوم اذم فيه ما مدحته او امدح فيه ما ذممته فذلك بوم غلب الهوى فيه بالراى والجهل بالعقل **حكمة** قيل لسقراط ان الكلام قلته لاهل مدينة كذا لم يقبلوه فقال لا يلزمنى ان اقبل وانما يلزمنى ان يادن صوابا **حكمة** قيل لبقراط ما اعم الاشياء نفعا قال فقد الاشرار **حكمة** قال المسيح بن مريم عليه السلام عالجت الاكمه والابرص فابرءتهما واعيانى علاج الاحمق **حكمة** قال امير المومنين على كرم الله وجهه لا راحة لحسود ولا اخاء لملول ولا محب لسيئ الخلق **حكمة** قال امير المومنين عمر بن الخطاب رضى الله عنه اياكم وذكر الناس فانه داء وعليكم بذكر الله فانه شفاء **حكمة** قال لقمان لابنه يا بنى لتكن اول شيء تكسبه بعد الايمان خليلا صالحا فانما مثل الخليل الصالح كمثل النخلة ان قعدت فى ظلها اظلك وان احتطبت من حطبها نفعك وان اكلت من ثمرها وجدته طيبا

## الامثال التى تضرب من لسان الحيوانات

فى غزال واسد غزال مرة من خوفه من الصيادين انهزم الى مغارة فيها اسد فافترسه فقال فى نفسه الويل لى انا الشقى لانى هربت من الناس ووقعت فى يد من هو اشد منهم باسا **معناه** من يفر من خوف لسان يقع فى بلاء عظيم **مثل فى غزال وثعلب** غزال عطش فجاء الى عين ماء ليشرب وكان الماء فى جب عميق فنزل فيه وشرب ماء دام على الطلوع لم يقدر فنظره الثعلب فقال له يا اخى اسئت فى فعلك اذا لم تميز طلوعك قبل نزولك **معناه** الذى ينزل الى اسفل البحر ولا يعرف ان يعوم حتى اتى فوق وجه الماء يقع فى البلاء **مثل فى ارانب وثعلب** النسور مرة وقع بينهم وبين الارانب حروب فمضت الارانب الى الثعالب يسومون منهم الحلف ومعاضدة

معناه ان سبيل الانسان الا يحارب لمن هو اشد باساً منه مثل
فی ارانب ولبوءة ارنب مرة حبر علی لبوءة قائلا انا انجح فی سنة
اولادا كثيرة وانت انما تلدين فی كل عمرك واحدا او اثنين
فقالت له اللبوءة صدقت غير ان ولدی وان كان واحدا فهو سبع
معناه ان ولدا واحدا مباركا خير من اولاد كثيرة عاجزين
مثل فی امرءة ودجاجة امرءة كان لها دجاجة تبيض
فی كل يوم بيضة فضة فقالت المرءة فی نفسها انا ان كثرت
فی طعمتها تبيض فی كل يوم بيضتين فلما كثرت فی طعمتها انشقت
حوصلتها فماتت معناه ان ناسا كثيرا بسبب ربح كثير يهلكون
راس مالهم مثل فی بعوضة وثور بعوضة وقفت علی قرن ثور
فظنت انها ثقلت عليه فقالت له ان كنت قد ثقلت عليك اعلمنی
حتی اطير عنك فقال الثور يا هذا ما شعرت لمن نزلت ولا ادری
لمن ضررت معناه ان الحقير قد يظن فی نفسه انه كبير
فبطلت له مجدا وذكرا كثيرا مثل فی انسان وموت
انسان مرة حمل جزرة حطب فثقلت عليه فلما اعيا وضجر من حملها
رمی بها عن كتفه ودعا علی روحه بالموت فحضر له شخص قائلا هذا
لما ذا دعوتنی فقال له الانسان دعوتك لترفع هذه جزرة الحطب
علی كتفی معناه ان اهل العالم باسره يحب حيوة الدنيا وسلوتها ولا يمل من
مكروهاتها ومضراتها

## حكايات سبع

حكاية اخبر السقطی قال دخلت المقابر فرأيت بهلول المجنون
قد ادلی رجليه فی قبر محفود وهو يلعب بالتراب فقلت ما تصنع

فقلت اجائع انت قال لا والله قلت له ان الجوع قد علا حال
لا ابالي ضعنا ان نعبده كما امرنا وعليه ان يرزقنا كما وعدنا
**حكاية** قيل لما هرب موسى بن عمران عليه السلام من فرعون
وبلغ ارض مدين اخذته الحمى وقد اصابه الجوع بعد ذلك
فشكى الى ربه جل شانه فقال يا رب انا الغريب وانا المريض و
انا الفقير فاوحى الله تعالى اما تعرف من الغريب ومن المريض
ومن الفقير الغريب الذي ليس له مثلي حبيب والمريض الذي
ليس له مثلي طبيب والفقير الذي ليس له مثلي وكيل **حكاية**
عن القاضي يحيى بن اكثم قال بت ليلة عند المامون
فعطشت في جوف الليل فقمت لاشرب ماء فرءاني المامون فقال لي
مالك يا يحيى قلت يا امير المومنين انا عطشان قال ارجع الى موضعك
فقام الى محل الماء فجاءني بكوز ماء وقام على راسي فقال اشرب
يا يحيى فقلت يا امير المومنين هلا وصيف او وصيفة قال انهم نيام
قلت كنت اذا اقوم للشرب فقال لي لوم بالرجل ان يستخدم ضيفه
ثم قال يا يحيى فقلت لبيك يا امير المومنين قال الا احدثك قلت
بلى يا امير المومنين قال سيد القوم خادمهم **حكايت** عن علي
بن الموفق قال سمعت حاتما وهو الاصم يقول لقينا الترك وكان
بيننا جولة فرماني تركي فاقلبني عن فرسي ونزل عن دابته فقعد
على صدري واخذ بلحيتي هذه الوافرة واخرج من خفه سكينا
ليذبحني فوحق سيدي ما كان قلبي عنده ولا عند سكينه
انما كان قلبي عند سيدي انظر ماذا ينزل به القضاء منه
فقلت سيدي قضيت علي ان يذبحني هذا فعلى الراس والعين

اضطربت حتى انبطحت اذ رما بعض السكين بين يديهم فاخطأ حلقه وسقط
حتى قعدت انا اليه فاخذت السكين من يده فذبحته فانظروا الى من كان
قلبه عند سيده كيف يحجو من المهالك بلطفه وكرمه حكاية قيل
ان بعض البخلاء استاذن عليه ضيف وبين يديه خبز وقدح من
عسل فرفع الخبز واراد ان يرفع العسل وظن البخيل ان ضيفه لا ياكل العسل
بلا خبز فقال ترى ان تاكل عسلا بلا خبز قال له نعم وجعل يلعق بعد
لعقته فقال له البخيل والله يا اخى انه يحرق القلب فقال صدقت
ولكن قلبك حكاية قيل ان قيصر ملك الشام والروم ارسل رسولا
الى ملك فارس كسرى انوشيروان صاحب الايوان فلما وصل وراى
عظمة الايوان وعظمة مجلس كسرى على كرسيه والملوك فى خدمته
ميز الايوان فرءى فى بعض جوانبه اعوجاجا فقال للترجمان عن ذلك فقيل
له ذلك بيت لعجوز كرهت بيعه عند عمارة الايوان فلم يرى الملك اكراهها
على البيع فابقى بيتها فى جانب الايوان فذلك ما رايت وسالت فقال الرومى
وحق دينه ان هذا الاعوجاج احسن من الاستقامة وحق دينه ان هذا
الذى فعله ملك الزمان لم يورخ فيما مضى لملك ولا يورخ فيما بقى لملك
حكاية قيل ان الحجاج خرج يوما متنزها فلما فرغ من تنزهه انصرف
عنه اصحابه وانفرد بنفسه فاذا هو بشيخ من عجل فقال له من اين ايها الشيخ
قال من هذه القرية قال كيف ترون عمالكم قال شر عمال يظلمون الناس
ويستحلون اموالهم قال فكيف قولك فى الحجاج قال ذلك ما ولى
العراق اشر منه قبحه الله تعالى وقبح من استعمله قال اتعرف
من انا قال لا قال انا الحجاج فقال اتعرف من انا قال لا قال انا
مجنون بنى عجل اصرع كل يوم مرتين قال فضحك الحجاج وامر

له بصلة جليلة

# نوادر غريبة

قيل ان رجلا اصطحب طفيليا في سفر فقال له امض يا اخي اشتر لنا لحما فقال ما اقدر امشي واخاف ان اغبن فمضى الرجل واشترى لحما ثم قال له قم فاطبخ فقال له والله ما اعرف اطبخ فطبخ الرجل ثم قال له قم فاغرف فقال اخشى ان ينقلب القدر على ثيابي فغرف الرجل فقال له قم فكل فقال له والله قد استحييت من مخالفتك وتقدم واكل فقال له الرجل قبحك الله ولا اشبع بطنك فاذهب فانك امكر الماكرين **نقل** قدم ثلاثة من الطفيليين بلاد الموصل فمروا في طريقهم بسوق الطباخين فدخلوا عند طباخ فقال له احدهم اغرف لي بدرهم وقال الاخر كذلك وقال الثالث كذلك فغرف لهم فاكلوا فلما فرغوا من الاكل اراد الاول الانصراف فقال له الطباخ هات الدرهم فقال له الطفيلي ما تقصر تريد ان تاخذ مني مرتين فصاح الطباخ ويلك تريد تنهبني فقال له الثاني يا سبحان الله اعطاك الدرهم بعد ان اعطيتك درهمي فقال الطباخ وانت ايضا مثله ثم التفت الطباخ فوجد الثالث يبكي فقال له الطباخ مما بكاؤك قال كيف لا ابكي وقد بلغت حق هذين الرجلين الفاضلين اللذين سلماك قبل ما سلمت لك فضرب الطباخ على راسه وقام اهل السوق عليه يلومونه وخرج الطفيليون يضحكون على حميته وهو يبكي ولم ينل منهم شيئا **نقل** اصطحب احمقان في طريق فقال احدهما للاخر تعال نتمن فان الطريق يقطع بالحديث فقال احدهما انا اتمنى قطائع غنم انتفع بلبنها ودرها وصوفها فقال الاخر وانا اتمنى قطائع ذياب ارسلها على غنمك حتى لا تترك منها شيئا فقال ويحك هذا من حق الصحبة وحرمة العشرة فتصايحا وتخاصما واشتدت الخصومة

بينهما وتلاطما وتلاكما وتماسكا بالاطواق فرضيا باول من يطلع عليهما
يكون حكما بينهما فطلع شيخ بجارين عليهما زقان من عسل فحدثاه
بحديثهما فنزل الزقين وفتحهما حتى سال على الارض ثم قال صب الله
دمي مثل هذا ان لم تكونا احمقين قلت وهو لعمري اشد حمقا منهما
لعمله بالزقين ما دل على سخفه ويقال ان الاحمق اذا اراد ان ينفع
شخصا ضره نقل استاجر رجل حمالا ليحمل له قفصا فيه قوارير على ان
يعلمه ثلاث خصال ينتفع بها فلما بلغ ثلث الطريق قال هات الخصلة
الاولى فقال من قال لك ان الجوع خير من الشبع فلا تصدقه قال
نعم فلما بلغ نصف الطريق قال هات الثانية فقال من قال لك ان المشي خير
من الركوب فلا تصدقه قال نعم فلما انتهى الى باب الدار قال هات الثالثة فقال
من قال لك انه وجد حمالا اجهل منك فلا تصدقه فرمى الحمال القفص فكسر
جميع القوارير وقال من قال لك انه بقي في القفص قارورة فلا تصدقه ابدا نقل
حكى في شرح المقامات ان كسرى انوشيروان مر على شيخ يغرس شجرة الزيتون فقال ليس هذا اوان غرس الزيتون
لانه شجرة بطيء الثمر وانت شيخ هرم فقال ايها الملك قد غرس
من قبلنا فاكلنا ونغرس ليأكل من بعدنا فقال كسرى زه
اي احسنت وكان اذا قال زه قال يعطى من قيلت له اربعة الاف
درهم فدفعت له فقال ايها الملك كيف رأيت غرسي فما اسرع
ما اثمر فقال زه فزيدت اربعة الاف فقال ايها الملك لكل
شجرة ثمر في كل عام مرة وشجري اثمر في ساعة مرتين فقال
زه فزيد مثلها فمضى كسرى وقال انصرفوا فلين وقفنا

# وما جاء في بخل البخلاء

نقل قيل ان سائلا اتى الى باب رجل من اغنياء اصفهان فسال
شيئا فسمعه الرجل فقال لعبده يا مبارك قل لعنبر يقول

بجوهر وجوهر يقول لياقوت وياقوت يقول لالماس والماس يقول لفيروز وفيروز يقول لمرجان ومرجان يقول لهذا السايل يفتح الله عليك فسمعه السائل فرفع يديه الى السماء وقال يارب قل لجبرائيل يقل لميكائيل يقول لدردائيل ودردائيل يقول لكيكائيل وكيكائيل يقول لاسرافيل واسرافيل يقول لعزرائيل بان يقبض روح هذا البخيل فخجل التاجر ومضى السائل لحال سبيله

## خاتمة من المؤلف

قد وقع الفراغ من تاليف هذه المقاله بعون الملك العزيز ذي الجلاله فجاءت تبشر الناظرين بلطافتها وتفرح قلوب العاشقين بدرك مضامينها على ترتيب غريب واسلوب عجيب كيف لا وقد اورد فيها الدر المنظومة البديعة المشتملة على القصائد المنيعة والمقطوعات اللطيفه والمسمطات المنيفة اللتي ترقق القلوب وتدمع الابصار بتذكير هجر المحبوب وادخل فيها من اللالى المنثورة قد جازت بذيلها المكاتيب العجيبه والعبارات الغريبه متضمنة على رسائل شتى فتدى الطالب لمسائل الفقه المحيره ونفائس العقائد والاحاديث والايات المفسره وغيرها من العلوم المروجه ومحتوية على الخطب البليغه والامثال والاحاجي المغلقة ومنطوية على الجمل والحكم المندورة والامثال المضروبة من لسان الحيوانات والحكايات والنقليات والمناظرات المعجبه اللهم احفظها من عين الكمال وبلغها غاية الشهرة واجعلها مرغوب البال فالحمد لله على اتمامها اولا واخرا وصلى الله

علی حبیبه سید البشر مولانا محمد ن شافع و ادیان السابقین
وعلی آله وصحبه واهل بیته وذریاته وجمیع من دخل فی زمرة امته
اجمعین

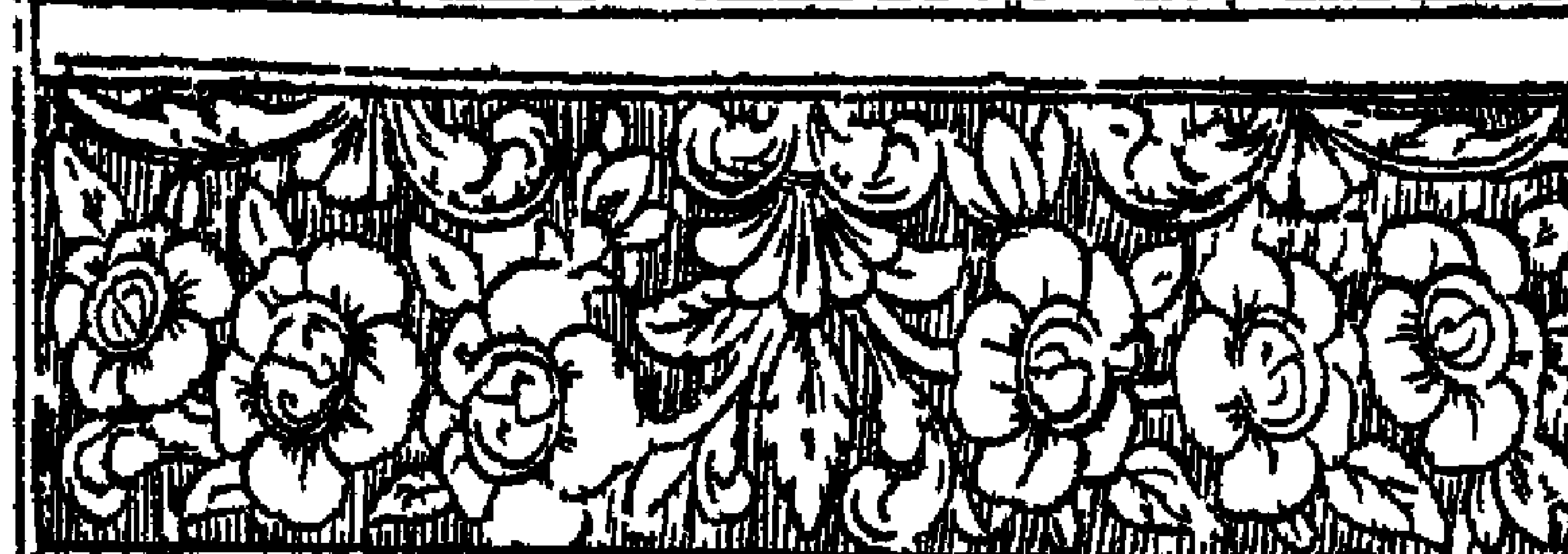
# تاریخ تالیفه من المؤلف

وقد الفه عبیده محمد حسن عفی مولاه
۱۲۷۶
سیئاته بجوده

بہ توفیق باغبان باغ جہان و چمن آرائی فردوس آسمان تعالیٰ شانہ


مقالہ ثانیہ فارسیہ از




بصحت مقابلہ بالتکمالہ

در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور زیور انطباع و ظہور پوشید



بسم الله الرحمن الرحیم

خاکی نژاد ضعیف البنیان گم کرده هوش و خرد دانش بی بیر مجالس وحوش و انعام ننگ
بنی آدم محمد حسین که سپید از سیاه ممتاز نتواند کرد کجا از بهره وری مجال آن دارد که محمدت
جناب احدیت عز اسمه که وجود کونین ادنی صنعت ایجاد اوست و قول مخبر صادق علیه التحیة
والثنا ما عرفناک حق معرفتک شاهد عدل این دعویست و به نعت آن سرور کائنات
محبوب بارگاه کبریا که عالمی از برکت وجود باجودش از مغاک ظلمت کفر و عصیان برون آمده
بتجلیات شعاشع ایمان و عرفان سبل نجات و طرق هدایت یافت خوش گفته آنکه گفته
مصرعه بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر و به منقبت آل و اصحاب آن هادی ثقلین که
بفیضان صحبت آنجناب هدایت مآب بمنصب علی مصداق حدیث علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل فایز گردیدند و دست تاسیس اساس ملت بیضا و تهدیم بنیان بدع و بغی از جان
و مال دریغ نداشته خس و خاشاک زندقه و کفر از فضای عالم رفته آئینه دلها باشراق وحدانیت و تجلیات
نبوت مجلی و مصفا ساختند لب گفتار جنبانند معترف به عجز و قصور صلای عام نوید تتمیم تالیف
مقاله اولی از نسخه ریاض الفردوس که مملو به لآلی آبدار منظوم و مشحون بجواهر زواهر منثور کلام تا زیست
و صرف همت این خاک بسر بترتیب مقاله ثانیه که بفروغ لعل پارهای نظم آبدار و صاف

ریزجات نسخهٔ نثری نثار علمای عجم و فصحای فارس عرق خجالت جبین به دخور شید ریخته سامعه اعتبار ارباب ذوق و ذکاست و این مقاله که فی الواقع گنجینه ایست از کنوز معانی لطافت خیز و الفاظ نضارت انگیز مشتمل است بر قصاید غرا و تخمیسات دلربا و مسدس راحت افزا و مستزاد چاک جگر دوز و واسوخت دلسوز و مثنویات نمکین و غزلهای شیرین و قطعات نادرات و رباعیات زاهرات و ابیات دلبند و هزلیات خاطر پسند و مکاتیب متین و عبارات حسینه و دیگر فنون دلنشین که تامل این اشعار غائبانه بهیج این کتاب مستقیم است بدیده قلندری

بنام ایزد زهی سرمایهٔ نور
که نورانی تر است از عارض حور
بیاضش مطلع آیینهٔ نور
سوادش سرمه بخش دیدهٔ حور
بیاضش چشمهٔ آب حیات است
سوادش خط ریحان نجات است
غزلهایش همه وشن تر از مهر
قصائدهای رنگینش همه سحر
رباعیها بهار جاودان باغ است
که از رنگش دل فردوس داغ است
مخمسهاش سراپا نگارین
چو دست گلرخان نکهت رنگین
طرب فزای عمر جاودانی
بهارستان آمال و امانی
بهار چشم ارباب بصیرت
ارم در صورت و فردوس سیرت
گلستانی ز آشوب خزان دور
همه نور و همه نور و همه نور

## ایضاً

هر ورق را بهر طرف باغی
هر گلش باغ را بدل داغی
بلبلش با هزار حسن و صفات
کرده تقدیر بهذه جنات
طوطیان کرده مبدم تکرار
نکته فانظروا الی الآثار

## قطعه

هست مستغنی ز زیور صفحهای این بیاض
نیست هرگز لاجرم محتاج زیور آفتاب
وصف روی ماهرویان زینت اوراق او
لاجرم هر صفحه دارد صد شرف بر آفتاب

## بیت

این صفحه که همچو گل ورق بر ورق است
از رشک صفاش گل بزیر عرق است

و موافق ترتیب سابق متضمن است بر دو باب دل اول نظم ثانی در نثر و هر دو منقسم هستند به پنج پنج فصل و بتالیف این درر غرر اشعار نوآیین و لآلی آبدار نثرهای دلچسب و با تزئین جهت رفع توحش طبع نااستوار و یاد صحبتهای پارینه و انشراح قلوب ارباب ذوق همتی برگماشتم و هم

نظر بر اینکه علامتی از زین بصیرفه سرا درین دار ناپایدار بجا ماند چه اگر من نباشم حرفی از من من بین
بر منگاه تموش است توقع از ناظرین این سفینه نضارت افزا انست که این هیچکاره از
دعای خیر خاتمه محروم نماند و سهو و خطاهای و بذیل عفو و صفا لباس اختفا پوشد الله دعوالیه باب

# مقاله ثانیه در نظم و نثر فارسی متضمن بر دو باب باب اول در نظم مشتمل بر پنج فصل فصل اول در حمد و نعت و منقبت مشعر بر قصائد و تخمیسات و غزلیات و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات وغیره

## قصیده وحید الدین انوری در حمد

| | |
|---|---|
| مقدری نه بآلت به قدرت مطلق | کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق |
| نه خشت و رشته معمار را درو بازار | نه چوب و تیشه نجار را درو رونق |
| به حکمتی که خلل اندرو نیابد راه | ز مهر و ماه کشاد اندران میان بیرق |
| حصار ساخته این آبگینه گون طارم | بگرد او زده از بحر بیکران خندق |
| نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر | نه تیر چرخ به سامان برشدن بوتق |
| درو به حکم عیان کرده هفت سیاره | ز لطف داد وطن شان دوازده جوسق |
| نه از فراز توان ساخت حیلتی سرکوب | نه از نشیب توان برد جایگاه نعق |
| میان گنبد پیروزه اند بحر محیط | میان آب چنین خاک توده معلق |
| بدانکه مبدع ابداع اوست بی آلت | گواه بس بود ای شوربخت خام خلق |
| چه ظن بری که بخود آسمان شدست بلند | گهی ز گردش او روشنی و گاه غسق |
| نه بی نمایش خلاق شد مهیا خلق | نه بی کتابت کاتب شود نگار ورق |
| جز او به صنع که آرد چو عیسی از مریم | جز او به لطف که آرد چو موسی ز علق |
| که بر فرازد هر بامداد مطلع صبح | که بر گشاید هر شب لعبند صبح شفق |
| که پاشد از دهن ابر در صدف لؤلؤ | که پوشد از اثر ابر بر سمن قرطق |

الهه ازان صانعی که قدرت او | زبان و دیده نماید ز عجز در فستق
گهی ز آب کند تازه چهرهٔ گلنار | گهی زباد کند پاره لاله را یلمق
گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر | گهی هلاکت نمرود را بر آید ز بق
تراست ملک تو بی ملک و ازلت بخش | ترا سزاست خدائی بر انس و جان الحق
ز دست باد تو خشتی بوستان سندس | ز چشم ابر تو باری بدشت استبرق
بحکم مار دما نزابر آری از سوراخ | ز بهر طعمهٔ را سود و لقمهٔ لقلق
بدفع زهر بدانا نموده تریاک | بنفع طبع به بیمار داده سمرمق
بباغ بلبل از شوق تو گشاده زبان | بشاخ فاخته بر یاد تو گرفته سبق
دوات در طلب آب لطف تو دل خون | قلم ز هیبت نام بزرگ تو سر شق
نه در کنام چه دد بی امان تو آهو | نه در هوا گذرد بی امان تو عقعق
ز مار مهره تو آری ز ابر مروارید | ز گاو عنبر سارا ز چشمهٔ زیبق
تو نام سید سادات بگذرانیدی | ز هفت کشور بر آسمان ز هفت طبق
بهر پیام که آورد کرده ام تصدیق | ز هر چه از تو رسانید گفته ام صدق
نه در پیام تو لا گفته ام بهیچ طریق | نه در رسالت او منکرم بهیچ نسق
نه در خلافت بوبکر دم زدم بخلاف | نه در امارت فاروق بر مجال نطق
نه در بزرگی عثمان چو رافضی بدگوی | نه در شجاعت حیدر چو خارجی احمق
سر خوارج خواهم شگافته چو انار | دل روافض جویم کشیده چون خزق
بزخم خنجر صمصام مغل پاره جگر | به تیر پیکان زهر آب دار آخته حدق
مهیمنا چو بتوحید تو گشادم لب | شد از کفایت فضل تو گفته ام مغلق
اگرچه عادت دو نیست نور می لنگ | بدرگه تو کند یارب ار بباید دق
منم سوار سخن گرچه نیستم در زین | ز درگه ملکان خنگ ابرش و ابلق
نژاد نظم مرا گر بود بآب نظیر | کنند فخر رسید و صابر و عمعق
چو در مدیح امیر و وزیر عمر گذشت | چه سود خواندن اخبار ملغه و منطق

یکی جریدهٔ اعمال خود بکردم گشت / هزار بار شدم در حساب مستغرق
کنون چو عذر گناهان خویشتن خواهم / ز شرم خون دود از بدن بجای عرق

## قصیدهٔ شیخ فریدالدین عطار رحمه الله علیه

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا / بر خاک [illegible] عقل انبیا
گر صد هزار سال همه عقل کائنات / فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله / دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر ناعتناهی ست موج زن / شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
آنجا که گوش چرخ بدرد ببانگ رعد / زنبور در سبوی نوا چون کند نوا
در جنب نور ذات بود ظلمت کدر / البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی

## قصیدهٔ مولانا جلال الدین رومی رحمه

ای شاه جسم و جان ما خندان کن دندان ما / سرمه کش چشمان ما ای چشم جان را توتیا
ما گوی سرگردان تو اندر خم چوگان تو / گه خوانیش سوی طرب گه رانیش سوی بلا
گه جانب خوابش کشی گه سوی اسبابش کشی / گه جانب شهر بقا گه جانب دشت فنا
جانرا تو پیدا کرده مجنون و شیدا کرده / گه عاشق گنج خلا گه عاشق رو و ریا
طرفه درخت آمد کزو گه سیب روید گه کدو / گه زهر روید گه شکر گه درد روید گه دوا
گهه خار روید گاه گل گه سرکه جوشد گاه مل / گاهی دهل زن که دهل تا می خوریم زخم عصا
تا فضل او را شد عدد زو شد فنون واحد / شیئاً وما شیئاً شد دیگر نگ چون شمس الضحی
انا فتحنا بابکم لا تحجروا اصحابکم / مما شکرتم ربکم هذا مکافات الولا
انا شددنا حبکم انا غفرنا ذنبکم / الحق بکم احبابکم والشکر جزاء الرجا

## مخمس میرزا محمد علی صائب رحمه

ای چون شدم بکعبه و دیر از برای تو / بودند شیخ و برهمن اندر دعای تو
زنار و سبحه مست دعا و ثنای تو / عالم پر است از تو و خالیست جای تو

سلطان لایزالی و معبود لم یزل	فرد و قدیم و قادر و قیوم از ازل
ای آفریدگار سپهر و سه و زحل	هر شعبه ز صنع تو جز و نیست در عمل
هر خار سبز کند بنزبالش ثنای تو

پیغمبران که راه نماسی در تواند	ایشان بلند مرتبه از افسر تو اند
آن مصطفی که خلق همه رحمت اوانند	هر چند کائنات گدا اسئی در تو اند
یک آفرینیست که داند سرای تو

از فتنه‌ها سے انجم واز جور روزگار	گشتم لبان شیشه ساعت پر از غبار
وقت است تا حقیقت خود سازم آشکار	یک مشت خاک گرد بود لایق نثار
خواهم ز جان بر آیم و گشتم فدای تو

## غزل ملا فغانی در حمد

اے سر نامه نام تو عقل گره کشائی را	ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سرائی را
آئینه وار یافته یک نظر از جمال تو	دل که فروغ میدهد جام جهان نمائی را
نسخه سحر سامری کاغذ تو باشود	گر بکرشمه سر دهی نرگس سحر سائی را
غایت دستگیریست آنکه چو طائر حرم	بر سر کعبه ره دهے رند برهنه پائی را
کیست فغانی حزین سیاه ما	تا بزبان عارفان حمد کند خدائی را

## غزل مولانا جامی رحمة الله در حمد

ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات	جلوه گر ذات تو در پرده اسماء و صفات
ما گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم	ای سراپرده اجلال تو بیرون جهات
ای ندای تو در افتاده صدائی بحرم	خاست صد نعره لبیک ز اهل عرفات
مشرب عشق کجا چاشنی درد کجا	آن یکی ملح اجاج آمد و این عذب فرات
مرد جامی بسر ربت او نبولیسند	هذه مرقد من حل به العشق فمات

## غزل جمالی در مناجات

اگر به حشر کشد سر سیاه کاری ما	بود به عفو تو چشم امیدواری ما

به آستان تو شرمندگان تو ایم — که شب [illegible] رند ازند آه و زاری ما
اگر به پرده راز تو محرمی نه ایم — فرشته محرم ما بود به پرده داری ما
بخاک کوی تو ای چشم مردمان خواریم — به نزد اهل نظر عزت است خواری ما
ز ابر لطف تو شد ناپدید گرد گناه — ولیک شسته نشد داغ شرمساری ما
به روز هجر تو در بیکسی و تنهائی — بجز غمت نرسد کس بغمگساری ما
جمالیا بدر یار التجای آر — که هست بر در دلدار رستگاری ما

## غزل مرزا اسد الله خان غالب در حمد

ای بخلا و ملا خوی تو هنگامه زا — با همه در گفتگو بی همه با ماجرا
شاهد حسن ترا در روش دلبری — طره پرخم صفات موی میان ماسوا
دیده ور آنکه کند دید تو بینش فزون — از نگه تیزرو گشته نگه توتیا
بزم ترا شمع و گل خستگی بوتراب — ساز ترا زیر و بم واقعه کربلا
تشنگیان ترا قافله بی آب و نان — نعمتیان ترا مائده بی اشتها
مصرف زهر ستم داده بیاد تو ام — سبز بود جای من در دهن اژدها
کم ستمگر نیم زانکه به علم ازل — بوده درین جوی آب گردش هفت آسیا
ساده ز علم و عمل مهر تو ورزیده ام — هستی ما پایدار باده ما ناشتا
خاصه به غالب سپار زانکه بدین خیره‌ها — نیک بود عندلیب خامه تو آیین نوا

## قطعه در مناجات از خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمه الله

خداوندا تو میدانی که بد کردم بنادانی — بدست نفس شیطانی مرا مسپار یا الله
ستم در ماندهٔ محزون توئی فریادرس یکسان — چو هستم با دل پرخون فرو مگذار یا الله
ره دورست در پیشم ندارم توشه درویشم — ببخش از رحمت خویشم باستغفار یا الله
همه وندا گنه گارم گناهی بیحد دارم — رهائی ده ازین کارم توئی غفار یا الله
بحق آنکه معبودی محمد را تو بستودی — بحق چیزیکه خوشنودی درانم دار یا الله
چو جان از تن کنی ازتن شود بیزار خلق ایمن — بجز رحمت درآن هر دم مشو بیزار یا الله

۱ه پرده داری ... یعنی ...
۲ه ...
۳ه ...
۴ه ...

دران روزیکه بکشائی سلهٔ ... بزیبائی / بفضل خویش بنمائی مرا دیدار یا الله
ستم کالی که بد کردم هر انچه بد منزد کردم / مکن چون کاک شرح روم دران بازار یا الله

## قصیدهٔ عرفی در نعت

صبحدم چون بر دمد دل شور شیون های من / آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من
گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم یکیست / شیونم تا بر کشید آهنگ وا ویلای من
مصر ویران کرد و در وادی ایمن نهاد / رود نیل شوق یعنی گریهٔ موسای من
زان دل شوریده را بر تارک خود می نهم / کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من
زان [illegible] چون [illegible] هر سو کرست / چشمهٔ لذت کشاید موی غم بالای من
کام جان را تازه کردی ای غم لذت سرشت / نی غلط گفتم چه غم ای من و ای سودای من
در [illegible] که ایزد دور داشت / باده کام و کون از جام استغنای من
[illegible] کردنام / لعل از آویزهٔ گوش شب یلدای من
[illegible] آفتاب از کجیه ام / بسکه هر گشته کوهستان از غوغای من
منت بازیچهٔ طفلی کش بحر حیات / از رشک [illegible] آرای من
[illegible] هر دم عهد بشکست از نوح قدس شد [illegible] / شوق بی هنگام تا رست نارسای من
[illegible] کردن [illegible] آموخت / تنگ [illegible] باد کر خبر خون بود صهبای من
شاهد عصمت تلاش صحبت من می کند / خون [illegible] دختر رز بهر شد از لبهای من
منکه از دل تا دماغم [illegible] شراب / کی شود [illegible] خالی بود مینای من
[illegible] فیض جبریل از مزاج خود گرفت / مرهمی را [illegible] بالا [illegible] من
آن بهشت منعم کز بعد [illegible] هنوز / خدمت طوبی بود ننگ چمن پیرای من
مرحبا ای بادهٔ کیفیت روح القدس / کامدی با چون عشق در رفتی ز سر تا پای من
من قیامت زار عشقم دیده تو تا بنگرد / [illegible] بهشت [illegible] از هر گوشه صحرای من
نفخ صور آمد بجای [illegible] هنوز / [illegible] میکند طبع [illegible] من
من [illegible] استغنا [illegible] رانند [illegible] / [illegible] استغنا [illegible]

دامنم ترکرده طوفانی که در معنی یکیست ـ موجهٔ دریای فیض حلهٔ خارای من
نور و ظلمت را بود یکجا یه درتابندگی ـ آن ز روی آفتاب و این یک انسیمای من
بسکه در معنی بطفلی بازمے کردم ملک ـ در حساب بے شمار و غفلت فردای من
آیت لاتقنطوا من رحمة الله شد گره ـ بر زبان جبرئیل از شرم عصیانهای من
معنی پنهان من آرایش بیت الله است ـ گو شبیه دیر باشد صورت پیدای من
لوح دل نقش صمد دارد چه غم کاستادچین ـ بافت تمثال صنم بر شقهٔ دیباے من
بال طاوس از گلاب و عود رضوان پرورد ـ تا بسازد مروحه در موسم گرمای من
اصل من از دودمان نوع انسانی مجوی ـ حور عنبر رضوان در دست آدم حوای من
جوهر اول که فرزندم ز بیبای نوشت ـ آزمان سنجد عیار گوهر یکتاے من
کز جهان در شب آرم روی در گوش آمدش ـ مرحبا یا امتی از مرقد مولای من
گر گزیند سرمه جز خاک درش مژگان چو باز ـ چنگل انداز د بزاغ دیدهٔ بینای من
شقهٔ دیبای جاهش گفت محسود که ام ـ آسمان گفته طراز خانهٔ خضرای من
موجهٔ دریای طبعش بانگ کوثر کرد و گفت ـ تشنه منشین اے فدای زادهٔ دریای من
در دمے اندیشهٔ قدر تو لشکر گاه قدر بیم ـ حلهای علم بر دوش دل دانای من
تا کو گشتی غایت چشم از ره نسبت گرفت ـ مردمک حکم سبل در دیدهٔ بینای من
سایهٔ من همچو من در ملک هستی امت ـ سایهٔ تو در عدم پیغمبر همتاے من
آسمان و هم تم بر عالم فکرت محیط ـ تو امیت بر نتابد پیکر جوزاے من
دودمان عشق را از من گرامی تر نزاد ـ جوهر من گر در و شن گوهر آباے من
نازش سعدی به مشت خاک شیراز چه بود ـ گر نبود آگه که گردد مولد و ماوای من
این کباب آتش جان و شراب درد دل ـ کش سخن نام است تا کی ریزد از لبهای من
من پریشان گوی و هکو اندیش سواد بر خصوصیت ـ من بسود امانم و ماند بمن سودا ے من

## تخمیس مرزا عبد القادر بیدل بر غزل امیر خسرو دهلوی در نعت

گیسوے مشک فشان و قد رعنا دارے ـ همچو آیینهٔ خورشید کف پا دارے

شهرهٔ حسن گلو سوز تو هر جا دارد — خط سبز و لب لعل و رخ زیبا داری

حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری

بسکه گردیده موصوف تو در جمله صفات — سخنت قند و مکرر دهنت تنگ نبات
حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات — شیوه و شکل و شمائل حرکات و سکنات

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

همچو خورشید بگلزار اگر گام نهی — سرو و گلهای چمن را عرق شرم دهی
بسکه از سبز خطان چمن دهر شهی — سنبل و یاسمن و نسترن و سرو سهی

از سر زلف و عذار و قد بالا داری

مشک پیش سر زلف تو نبوید هرگز — گل چو روی تو به گلزار نروید هرگز
دست و پای زند و راه نجوید هرگز — تا تبسم نکنی عقل نگوید هرگز

کاندرین آب خضر لولوی لالا داری

دل و جان را من بیدل بتو کردیم نثار — ترک چشمت خرد و دین مرا کرد شکار
حیف گردید بشارت شده محشر نادار — عقل و دین و دل و جان بردی و هم صبر و قرار

دیگر از خسرو بیدل چه تمنا داری

## ترجیع بند شهید در نعت

ز نسیم کرم چنان لذر که غنچه بیکر زد نظر — نه بپا زرفتن او اثر نه بروح عم نه بجان ضرر
نه بجان سری نه ز دل خبر که رسید نبی البشر — تو عروج پایهٔ او نگر که کجا رسید بیک نظر

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چو رسید خواجه در امکان همه را گذشت بر و عیان — چه عیان که گشت همه عیان چه نهان که بود همه نهان
پس ازو خالق انس و جان بسرود جل شأنه — ز برای فهم زبان بما که اشاره کند که بان

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

بهار حسن رخ نکو چنین شده همه کو بکو — ز ناشار لی و نه گفتگو سراغ راه و جستجو
چو طینم آمده آرزو بحضر نکهت خدای او — که بسلسبیل بکن وضو بر سان تو بیچاره سو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چو نوید مقدم شاه دین برسید بفلک برین — پی سجده قدم حسین مه و مهر شد به جبین
ملک و بشر فلک و زمین همه شادمان طرب گزین — لب جبرئیل به ذکر این که جناب سید مرسلین

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

دل و جان من بفدای تو سر و دیده وقف هوای تو — چه کسی که بهر لقای تو شده اشتیاق جهان تو
ز سپهر تا بسرای تو همه نور شد بضیای تو — چه به لامکان شده جای تو دل عرش گشت ثنای تو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

بشکفت غنچه چمن چمن چو شنید نکهت پیرهن — شده زرد شمع در انجمن چو بدید روی شه زمن
بزبان نمی‌رسد از دهن که اگر این سخن این سخن — که زبیده فلک کهن رسد این ترانه بگوش من

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

## مثنوی از شیر خان مولف تذکره مرآت الخیال در نعت

وجودش نقد در گنج قدرت
چو نقشش را ندیده چشم عالم
حقش از منزلت جا داد بر طمد
بر افشش رفت هم همواره هم تیز
کلیم آتش از دست انگشت است
ز لبستگی چه کس و قاب قوسین

نهاده ایزد بر آن مهر نبوت
چو حق معراج او را در نظر داشت
شب معراج گشتش لیلة القدر
بر افشش یک الف از برق بشتافت
کرشمه از ید بیضا بکف داشت
حق است آموزگار آن مکرم

بجانا داشت آن مهر اسم اعظم
فلک را در ازل از خاک برداشت
در آنشب شمع قدرش چو شمع افروخت
هزاران گام یک از برق بشتافت
بغیر از قدرت آن شاه کونین
بود شاگرد حق استاد عالم

## غزل مولانا جلال الدین رومی در نعت

یا رسول الله حبیب خالق یکتا توئی — برگزیده ذوالجلال پاک بی همتا توئی
نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات — نور چشم انبیا چشم و چراغ ما توئی
در شب معراج بودت جبرئیل اندر رکاب — پا نهاده بر سر گنبد خضرا توئی
یا رسول الله تو دانی امتان عاجز اند — عاجزان را راه نما رهنما ما توئی
شمس تبریزی چه داند نعت تو پیغمبرا — مصطفی و مجتبی و سید اعلی توئی

## غزل امیر خسرو در نعت

ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری — هر چند وصفت میکنم در حسن زان زیباتری
تو از پری چابک تری وز برگ گل نازکتری — وز هر چه گویم بهتری حقا عجائب دلبری
آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام — بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری
هرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خوبتر — شمسی ندانم یا قمر فرزند آدم یا پری
من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی — تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری
عالم همه یغمای تو خلق جهان شیدای تو — آن نرگس رعنای تو آورده رسم کافری
خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما — باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری

## غزل یکتا در نعت

تا خطش طرح جهانگیری و کاووسی ریخت — لشکر زنگ چو رومی بسر روسی ریخت
پرتو شعله حسنش چو بطور آتش زد — آب شد شعله بیضا ز کف موسی ریخت
سرمه آلوده نگاهش چو بیادم آمد — که سرشک شفقی از مژه ام طوسی ریخت
بامید که شود جلوه گر آن سرو روان — خاک شد جاده و در راه قدمبوسی ریخت
گلفشان این غزل از هند سوی ایران رفت — صد چمن گل بهزار قمی و طوسی ریخت
بر در بتکده از ناله زارم ناقوس — همه تن مشک شد و رب ناقوسی ریخت
از بهار کرم و فضل نبی یکتا را — برگ و بار شجر کلفت ناموسی ریخت

## غزل مولانا جامی در نعت

لے حبیب عربی مدنی قرشے … کہ بود در غمش با پشادی دخوشی
فہم رازش بخنم او عربی من عجمے … لاف مہرش چہ زنم او قرشی من حبشی
ذرہ او ارم بہ ہواداری او رقص کنان … تا شدہ شہرہ آفاق بخورشید وشے
گرچہ صد مرحلہ دورست بہ پیش نظرم … وجہہ فی نظری کل غداۃ وعشے
صفت بادہ عشقش زمن مست مپرس … ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی
مصلحت نیست مرا سیری ازان آب حیات … ضاعف اللہ لنا کل زمان عطشے
جامی ارباب وفا جز رہ عشقش نروند … سر مبادت گر ازین راہ قدم باز کشے

## غزل مولانا [redacted]

زہی عز و علا منتہای اوج انسانی … نبی یثربی مہبط تنزل فرقانی
امیری عالم امری شہی ماموری خلقی … ادیب علوی و سفلی رسول انسی وجانی
رحیمی رحمت للعالمینی شافع خلقے … کریمی اکرم الخلقی سراپا فیض رحمانی
ظہور کامل وذات وصفات حضرت یزدان … حبیبے سیدے محبوب خاص الخاص ربانی
حق اندر شان تشبیہی محمد نام خود خواندہ … محمد غیر حق نبود بحکم ذوق عرفانی
شبستان جہان روشن بنور ماہ روی او … ز تاب شعلہ حسنش کند خورشید رخشانی
درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی … چو شمع صبح در بزم حسن تابید ماہ کنعانی
چہ وسعت داوہ یا رب بظرف آن عظیم الشان … کہ انی عبدہ گوید بجای قول سبحانی
نیاز اندر دلت گر برزخ کبرایش جا گیرد … نہ بینی تا ابد روی پریشانی و حیرانی

## غزل نواب حسین خان متخلص بہ حسین در نعت

ای ظہور تو بود ناسخ ادیانے چند … افگند زلزلہ نام تو بایوانے چند
رستن وآمدنت بود بآن واحد … سلم یابے مباہات تو برہانے چند
جنس کاسد بکف مفلس کنعان افتاد … چیدہ حسن تو بہر ناحیہ دکانے چند
میتوانی کہ بسکہ وش سکتے یا مولا … بنہ ات راز گرانباری عصیانے چند
گو میکدہ جملہ ز جا سرو دار خویش حسین … برق در خرمنش انداز بجولانے چند

## قطعهٔ میرزا عبدالقادر بیدل در نعت

آنکه امکان با وجوب و احدیت احمدیت | صورت تمثالی از آئینهٔ زانوی اوست
رونق این هفت محفل از چراغ عشق پرتوی | جوش این نه بحر را خضر شحنه از خوی اوست
از سواد ملک هستی تا شبستان عدم | هر کجا مژگان کشائی سایهٔ گیسوی اوست
هر چه آید در خیال و آنچه آید در نظر | یکقلم جوش بهارستان رنگ و بوی اوست
کثرتی کز وحدتش خارج شماری باطل است | چارسوی شش جهت هنگامهٔ یکسوی اوست
موج از دریا و ریگ از دشت بیرون تازه است | هر دو عالم در کنارش موجی از جوی اوست
آستان او سراغ هر چه خواهی میدهد | گر همه دل در بغل گم کرده در کوی اوست
از من بیدل چه امکان دشت فهم عیب [redacted] | شد لقب کین اشارات بخواهد کی اوست

## رباعی شیخ ناصر علی سرهندی در نعت

چیش از همه شاهان غیور آمده | هر چند که آخر بظهور آمده
ای ختم رسل قرب تو معلوم شد | دیر آمده ز راه دور آمده

## [redacted] خلفاء راشدین و حسنین رضوان الله علیهم اجمعین

بحسنین الٰهی بحر گز تیر دستی
حبیب خدا در نماز آشکارا
خدا از حسن عطا کرد رضی
بدو داد روز ازل بی محابا
نبی در نبی دید چون رتبه او
نمودست ایمان آن پاک سیما
چو ذوالفضل خواند ابوالفضل گشته
حکایت نکرد و شکایت ز مولا
امیری که ابلیس از سایه او
کند نه فلک خرقه پوشی ...

زهی گوشه شان بد گوسفی تولا
مددگار انصار و پشت مهاجر
که آمد بشانش فامامن اعطی
حبیب خدا یار غار پیمبر
لقب مود بروی تقدم کسی را
همگنان همت اعتقادش
شرفنامهٔ فضل و دانش هویدا
لبس از روی عمر کافتاب کمالش
رمد چون سواد شب از نور ضیا
اگر هوشیاری ز قول پیمبر

خوش آن مقتدائیکه کرد هیبت ...
رفیق پیمبر شفیق برایا
چه پیری که جبریل دست ارادت
که قدرش شد از ثانی اثنین مهیا
بیا مرز ایمان امت مرجح
زمن ذا لذی رد شد آشکارا
چه صدق است یا رب که از روز دنیا
فروغ آید یافت از نور طه
ز سرگرمی دل و هفده سن او
بگن گوش لوکان بعدی نبیا

زشرب شد آنساره او صدلیش
بخوبی که در سمیت بود یکتا
شد اقلیم دین خالی از احتسابش
زرای زرین با قول آنخاص مولا
زتاب نگاه عتاب آزمایش
سر قیصر از تیشه کلی فرسا
شهی که زنگ گلستان فضلش
بنور حیا حلیه او مجلی
چو کوه گرانسنگ در بردباری
شب تیره رخ را بنور هویدا
بانوار اعجاز روشن بیانش
سواد سویدای او نیز سودا
حمیده صفاتش باخلاق نیکو
بود قدر او برتر از عرش والا
ولی خدا و وصی پیمبر
می بزم عشق و گل باغ سودا
دو عالم که دو بستان ستانش
چو مرد آزمائی کند روز هیجا
شکسته ز تیر تنگ اندر صد دل
پراکنده گردی چو خورشید تنها
دو دستش که از فضل انفاق مانده
حسن مجتبی قرة العین زهرا

ز کوه نهاوند گردید پیدا
چو حکمش شد از عدل او نیل جاری
ز آسیب تعب زآشوب صهبا
شکست از نهیبش چو جام ملاهی
ز شب تیره برگشت خورشید رخشا
پس از وی خطاپوش عثمان کز خاکش
توان کرد از صیغه لنه تماشا
از وجیش عسرت شده جوش عشرت
چو آب سبک روح فیاض اشیا
دلش کرد از صدق نیت مهیا
نموده منور دل هفت قرا
منیر از دو نور نبی شمع ذاتش
شرف نامه ذاتش باسماء حسنی
عجب مظهری کز ظهور مشیت
ادیب حسین و حسن جفت زهرا
برآمد بمعراج قدر بلندش
بجود و شجاعت چو شه کار فرما
نگاه فدسیر چرخ را بی تامل
گرفته به تیغ دو سر دین و دنیا
ندیدند نظارگان زمانه
بریزنده ابر و بجوشنده دریا
حسین شه آنکه در دین کشیده

بقهر خدنگی کرد صد پاره خارا
گرفت از مصر تعب تب لب نه دریا
موافق بوحی و مطابق بفرمان
سبوی شراب ستم چرخ مینا
بخاک سیه کرده پیمان کج دوش
ز آب حیا بود تخمیرش اجزا
بشرم و حیا صورت آفرین
که شد چشمه جود او عافیت زا
دلش چون سواد البصر فروزنده
کلامی که از بهر دیدی میرا
در اندیشه گوهر گنج فرقان
بظلمت زدائی مثل ید بیضا
پس از وی علی ولی کز ولایت
بدو کرد اهل ولایت تولا
در شهر علم و در بحر حکمت
چو سودا بدوش پیمبر کف پا
کمند خم اندر خم تیغ تیزش
شکنجد دل کوه را بی محابا
صف موکب بعد او چون کواکب
چنین شهسواری میدان هیجا
پس آنگه امیر جوانان جنت
پی دوست چندین تعیشی نه اعدا

ز برج نبوت دو کوکب منور | ز درج ولایت دو لولوی لالا

دو اختر نیک برج فرخ طالع
دو گوهر نیک درج خشنده
دو ولد مبارک بلند گوهر

دو اختر کزان مهر و شده بو بیدا
دو خورشید طلعت و جبین قمر
نیک گوهر تابنده بیکر چو جوزا

دو نخل سعادت ثمر کز طراوت
بود هر یکی تازه رو تر طوبیٰ
دو گلدسته باغ معانی و صورت

دو شمع شبستان دنیا و عقبیٰ
دو بیکر ز نور ولایت سرشته
بصدق و صفا هر دو مثل مسیحا

یکی دل فروز و یکی رخ پرور
برین مهر و الا بران ماه شیدا
چو جد و پدر هر دو با اهل تقوی

ز طور دل افگنده نور تجلی
دگر انجم لامع مهر انور
همه در سعادت سعد فا

| خلائق نیابانر انعام عامت | بکام دل خود رسیده تمنا |
|---|---|

## قطعه در اظهار مدت خلافت خلفاء راشدین رضی الله عنهم

صدیق نبی ماه دو سال
بر مسند شرع مصطفے بود
ده سال خلیفه بود و شش ماه

فاروق که حاکم قضا بود
عثمان زکی دوازده سال
بر جمله خلق مقتدا بود

| شش ماه و چهار سال دیگر | ایام علی مرتضے بود |
|---|---|

## رباعی خواجه معین الدین چشتی رحمه الله در نوید تولد علی کرم الله وجهه

روز یکه بکعبه مرتضی شد پیدا سبحان الله
در کون و مکان جلوه نما شد پیدا صلوٰة الله
جبریل ز آسمان فرود آمد و گفت ای ختم رسل
فرزند یگانه خدا شد پیدا والله بالله

## قصیده خواجه حافظ شیرازی رحمه الله در مدح دوازده امام و فاطمه رضوان الله علیهم

آن گلبن باغ وفا آن سرو بستان صفا
خورشید برج ارتضے یعنی علی مرتضے

مقصود ام کن فکان مطلوب اسم جسم و جان
معنی درس نما مفتی احکام قضا

بدر دجی صدر التقی کشف الوری زین الهدی
نجم العلی شمس الضحی یعنی وصی مصطفے

عالی علم والاهمم شیر خدا میر امم
شاه عرب ماه عجم سلطان جمله اولیا

ای شیر حق خوانده خدا زوج بتول پارسا
قائم مقام مصطفی صاحب نصاب اهل التقی

ذی فضل لم یزل خالی ز نقصان و خلل
طبعش سنره از زلال الفقر میرزا

خوانده خدا او را ولی کرده نبی نامش علی
در عهد ایام صبی مدبر یکام ارشد ها

از ضربت صمصام او از هیبت ضرغام او
شیر فلک در دام او چون روبهی بیست و ها

دست عطا با نیو [redacted] فته — لوح طلسم نوریش با فقه شمع فلک نور و ضیا

ای حیدر درنده خی ای صفدر روز خنده پی — ای [redacted] کاوس حی ای شیر خیبر کشا

اعظم امیر المومنین حیدر امام المتقین — آن کاشف سر یقین آن صاحب تاج و لوا

با خضر ہمراز آمده با نوح دمساز آمده — با عیسی ہمراز آمده در عالم علم بقا

ادریس با ارشاد او حیران ز استعداد او — موسی با شهد او با اژدها کرده عصا

یوسف لشمع سوخته خود را با و فروخته — قارون از او آموخته قانون علم کیمیا

فغفور دربان درش قیصر غلام قنبرش — خاقان کمینه چاکرش با حشمتش قارون گدا

از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش — جان و تن و آب و گلش با علم و حکمت انبیا

نقش نگین خاتمان صاحب یقین عالمان — خاتون جنت فاطمه گلدسته باغ صفا

میرم حسین است و حسن آن ہر دو جسم و جان و تن — بی مهر ایشان دم مزن گر میزنی لاف از ولا

آن قرة العین علی آن روضه باغ نبی — آن یک امام مقتدی وان یک امام مقتدا

آن یک امام محترم وان یک امام محتشم — آن موجه بحر کرم آن گوهر کان سخا

آن ساقی ما اندر کرب وان سائل ما بی طرب — آن خسته زہر لقب آن کشته تیغ جفا

با واله ایران آفرین از فضل رب العالمین — پیر روح زین العابدین مقتدای اهل صفا

از باقر و جعفر سخن گر میکنی کاظم بکن — کای دل تو لعل و یمن خاک رہ موسی رضا

مهر تقی و با نقی گر ضم کنی با عسکری — گر زدل و جانت دگی ہم کار تو گردد روا

ای مهدی آخر زمان تا کی زنی خود عیان — تا چند باشی در نهان خود را نما ای رہنما

من کیستم سرگشته از جان و دل برگشته — بر کرد و بر در گشته از بوی احسان شما

حافظ خموشی پیشه کن در کار خود اندیشه کن — قطع نظر زین پیشه کن گر سر بباید مر ترا

## غزل مولانا نیاز احمد بریلوی در مدح شیخ عبد القادر جیلانی رحمه الله

بده دست یقین ای دل بدست شاه جیلانی — که دست او بود اندر حقیقت دست یزدانی

امیرے دستگیری محی الدین غوث اعظم قطب ربانی — حبیب سید عالم ہے محبوب سبحانی

نشان شان بیچونی بیان سر مکنونی — بسیرت مثل پیغمبر بصورت مرتضی ثانی

سراپا جلوۀ حسنی تمامی مهر تاباسنے ... [redacted] ...ابانے
زبانی پاک او فخریست در وش پاکباز انرا ... جبانی تازه بگرفت از وی دین مسلمانے
ملائک طرفه گویان و ثنا اندر رکاب او ... جلوه داری کنند او را خواص النبی و جانے
نیاز اندر جناب پاک وا زهد بیان باید ... که آید جبرئیل از بهر کار و بار دربانے

## غزل نیاز در مدح خواجه معین الدین چشتی رحمه الله

خواجه [redacted] ...ین الدین
سر حق را بیان معین الدین ... بی نشان را نشان معین الدین
مظهر جلوه گاه نور قدم ... آفتاب جهان معین الدین
مرشد و رهنمای اهل صفا ... هادی انس و جان معین الدین
عاشقان را دلیل راه یقین ... سد راه گمان معین الدین
خواجه خواجگان قدس مقام ... آسمان آستان معین الدین
قرب حق ای نیاز اگر خواهی ... ساز ورد زبان معین الدین

## غزل نیاز در مدح خواجه نظام الدین دهلوی رحمه الله

دلا دست طلب بکشا بدرگاه شهنشاهی ... نظام الدین والملة علیه رحمة الهی
اسیر عالم آرائی ظهیر دین و دنیائی ... شهنشاهی علی جاهی نبی شانی حق آگاهی
محیط فیض و ارشادی بعلم فقر استادی ... سراپا حسن جانبخشی همه جانان فی نحواهی
در دریای تجریدی گل بستان تفریدی ... بشکل و صورت انسان نمایان ذات الهی
شبستان تن شد چو روز روشنی روشن ... که طالع گشته از آفاق عالم این چنین ماهی
چه غم داری نیاز از فتن تنها ازین عالم ... که سلطان المشایخ یار جانی نیست همراهی

## فصل دوم در واسوخت و مخمس و مستزاد و مثنویها و قصائد

### واسوخت ملا وحشی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید ... داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصهٔ بی سر و سامانی من گوش کنید ... گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید

سنج این آتش جانسوز گفتن تا
[redacted]

| | |
|---|---|
| عقل و دین باخته دیوانه رو [redacted] | [redacted] بدم |
| روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم | تابع خوسے بت عربده جوئی بودم |

کس دران سلسله غیر از من دلسوز نبود
یک گرفتار ازین جمله که هستند نبود

| | |
|---|---|
| [redacted] او این همه بیمار نداشت | سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت |
| این همه مشتری و گرمی بازار نداشت | یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت |

اول آنکس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

| | |
|---|---|
| عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او | [redacted] |
| بسکه کردم همه جا شرح دل آرائی او | شهر پرگشت ز غوغاے تماشائی او |

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
کی سر و برگ من بی سر و سامان دارد

| | |
|---|---|
| مدتی در ره عشق تو دویدیم بس است | راه صد قافله در دیدیم بس است |
| قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است | اول و آخر این مرحله دیدیم بس است |

بعد ازین ما و سر کوی دل آرائی دگر
بغزالے بغزلخوانی و غوغاے دگر

| | |
|---|---|
| تو مپندار که در داز دل مجنون برود | آتش عشق بجان افتد و بیرون برود |
| این محبت بصد افسانه و فسون برود | چه گمان غلط است این برود چون برود |

چند لاف از تو و یاران تو آزرده شود
دوزخ از سردی این طائفه افسرده شود

| | |
|---|---|
| اے پسر چند بکام دگرانت بینم | سرخوش و مست ز جام دگرانت بینم |

مایهٔ عیش مدام و گرانت بینم — ساقی مجلس عام و گرانت بینم

تو چه دانی که شبها بر من چه گذشت
چه بود سها که ندارند سوی ماه نشست

یار این طایفه خانه برانداز مباش — از تو حیف است با این طایفه دمساز مباش
میشوی شهره با این فرقه هم‌آواز مباش — غافل از کشت حریفان و نمازباز مباش

به که مشغول با این شغل نمایی خود را
این همه بازیست مبادا که ببازی خود را

چاره نیست ندارم به ازین رای دگر — که رهم جای دگر دل به دل رای دگر
چشم خود فرش کنم زیر کف پای دگر — به کف پای دگر بوسه زنم جای دگر

بعد ازین رای من است و هم این است و هم او
من چنین هستم و والله چنین خواهد بود

پیش تو یار نو و یار کهن هر دو یکی است — عزت مدعی و حرمت من هر دو یکیست
قول زاغ و غزل مرغ چمن هر دو یکیست — ناله بلبل و فریاد زغن هر دو یکی است

این ندانسته که قدر همه یکسان نبود
زاغ را مرتبه مرغ خوش الحان نبود

چون چنین است پی کار دگر باشم به — چند روزی پی دلدار دگر باشم به
عندلیب گل رخسار دگر باشم به — مرغ خوش نغمهٔ گلزار دگر باشم به

نوگلی کو که شوم بلبل دستان سازش
سازم از تازه جوانان دگر ممتازش

آنکه بر جانم از او دم بدم آزاری هست — میتوان یافت که در دل زمنش باری هست
از من و بندگی من اگرش عاری هست — بفروشد که بهر گوشه خریداری هست

بوفاداری من نیست وفادار کسی
بنده همچو مرا نیست خریدار کسی

ای گل تازه که بوی ز وفا نیست ترا
حیف بر گشته که از هیچ جفا نیست ترا

رحم بر بلبل بی برگ و نوا نیست ترا
لطف بر عاشق خود میرو ولی نیست ترا

فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود
جان من اینهمه بیباک نمی باید بود

همچو گل چند بروی همه خندان باشی
هر زمان باد گری بشت و گریبان باشی

همره غیر بگلگشت گلستان باشی
زان بیندیش که از کرده پشیمان باشی

ما نباشیم که باشد که جفائی تو کشد
بجفا سازد و صد جور برای تو کشد

شب بکاشانهٔ اغیار نمی باید بود
یار اغیار دل آزار نمی باید بود

غیر را شمع شب تار نمی باید بود
همره غیر جفاکار نمی باید بود

من اگر کشته شوم باعث بدنامی تست
موجب شهرت بیباکی خودکامی تست

دیگری جز تو مرا این همه آزار نکرد
آنچه کردی تو بمن هیچ ستمگار نکرد

چون تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
هیچ سنگین دل بیدادگر این کار نکرد

گر ز آزردن من هست غرض مردن من
مردم آزار بکش از پی آزردن من

جان من سعدی دل تو دادن غلط است
جان شیرین دل خود را بتو دادن غلط است

چشم امید براه تو نهادن غلط است
رفتن اولیست بکوی تو ستادن غلط است

تو ندانی که غم عاشق زارت باشد
ور شود خاک بر آن خاک گذارت باشد

مدتی شد که در آزارم و میدانی تو
در غم عشق تو بیمارم و میدانی تو

داغ عشق تو بجان دارم و میدانی تو
بکمند تو گرفتارم و میدانی تو

از زبانی تو حدیثی نشنودم هرگز

از تو شرمنده بحرف نبودم هرگز

در غمت سرگشته‌ام تدبیری نیست
از جناب تو بد بینیام و تدبیری نیست

بهر زلف تو پریشانم و تدبیری نیست
چه تو انکه ز دیده پنهانم و تدبیری نیست

شرح درماندگی خود به چه تقریر کنم
عاجزم چاره من نیست چه تدبیر کنم

تحمل تو خیر گلستان جهان بسیار است
گل این باغ بسی سروان بسیار است

در گلستان جهان غنچه دهان بسیار است
قوت روح و دل قوت جان بسیار است

دیگری این همه بیداد بعاشق نکند
قصد آزردن یاران موافق نکند

لیکن آنطور که آزرده شوم از خویت
گوشه گیرم و من بعد نیایم سویت

دیده پوشم بتماشای رخ نیکویت
سخنی گویم و شرمنده شوم از رویت

بشنوی پند مکن قصد دل آزرده خویش
ورنه بسیار پشیمان شوی از کرده خویش

چند صبح آیم و از خال درت شام روم
در پی ات آیم و با من نشوی رام روم

در سر کوی تو خود کام بناکام روم
صد دعا گویم و آزرده بدشنام روم

کس چرا اینهمه سنگین دل و بدخو باشد
جان من این روشی نیست که نیکو باشد

حال من کشته شمشیر بلا می داند
مسکنم ساکن صحرای فنا می داند

سوز من سوخته داغ جفا می داند
همه کس حال من بیسر و پا می داند

چاره من کن و مگذار که بیچاره شوم
سر خود گیرم و از کوی تو آواره شوم

از سر کوی تو با دیده تر خواهم رفت
تا نظر میکنی از پیش نظر خواهم رفت

چهره آلوده بخوناب جگر خواهم رفت
گر نرفتم ز درت شام سحر خواهم رفت

[illegible]

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| | از جفای تو من نزار برفتم رفتم<br>لطف کن لطف که این بار برفتم رفتم | |
| چند در راه تو با خاک برابر باشم<br>سیر و م تا بسجود بت دیگر باشم | | چند پامال جفای تو ستمگر باشم<br>باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم |
| | خود بگو گر تو کشم ناز تغافل تا کی<br>طاقتم نیست از این بیش تحمل تا کی | |
| چین در ابرو زدن و کین ترا بنده شوم<br>حرف نا گفتن و کم گفتن ترا بنده شوم | | گره ابروی پر چین ترا بنده شوم<br>رسم دلداری و آئین ترا بنده شوم |
| | الله الله ز که این قاعده آموخته<br>کیست اوستاد تو ای یار که آموخته | |
| این همه جور که من از تو همی بینم<br>دیگران راست و من از تو الم می بینم | | زود خود را بسر راه عدم می بینم<br>لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم |
| | خنده بر حرف من بیدل آزرده مکن<br>حرف آزرده وستانه بود خیره مکن | |
| آنچنان باش که من از تو شکایت نکنم<br>از تو قطع نظر لطف و عنایت نکنم | | همه جا قصه درد تو روایت نکنم<br>پیش کس جز بر رضای تو شکایت نکنم |
| | خوش کنی خاطر وحشی به نگاهی سهل است<br>سوی او گوشه چشمی تو نگاهی سهل است | |

## مخمس از مولای نظامی گنجوی رحمه الله

| | | |
|---|---|---|
| تیغ ستم طاق دو ابروی تو<br>کیست که آید طرف کوی تو | | دام بلا حلقه گیسوی تو<br>ای همه ترکان همه هندوی تو |
| | دور مباد عین من از روی تو | |
| مثله بجان در د ترا صاد قسم | | روی چو عذرای ترا وامقم |

| | |
|---|---|
| عشق ترا الرچه نه من لایقم | خیزم و در پات فتم عاشقم |

چند برد وسے نخرم سوی تو

| | |
|---|---|
| ای مه و خور زهره ترا کو لبت | تازه دعا بست ترا شربت |
| کشتن من بود اگر مطلبت | چاره ندارم که ببوسم لبت |

تیر و کمان دار دا بر وسے تو

| | |
|---|---|
| بے تو مرا قد الف خم شود | هر نفسم غم بسر غم شود |
| روز نشاطم شب ماتم شود | گر ز سرت یک سر موکم شود |

جان بدهم بر سر ان مهی تو

| | |
|---|---|
| زخم نگه بر من سائل زدے | رحم نه کردی و تغافل زدے |
| دست به قوست زده حاصل زدی | تیر چرا بر من سائل زدے |

نیست مرا قوت بازوے تو

| | |
|---|---|
| چند زنے تیشهٔ جور و جفا | جان و دلم شد بغمت مبتلا |
| اے مه پیمان شکن و بے وفا | هیچ نیاید ز تو اسے بیوفا |

بس بچخند با تو و با خوے تو

| | |
|---|---|
| گوش تو با کجی به ظفر می زند | گرد حرم تو که بر سر مے زند |
| چرخ اگر هست که نے زند | کیست که این حلقه بدر می زند |

بنده [illegible] دعا گوی تو

## مستزاد از مولانا جلال الدین رومی رحمه الله

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد دل برد و نهان شد

هر دم به لباس دگران یار برآمد گه پیر و جوان شد

گاهی به تن طین چو صلصال فرو رفت چو غواص معانی

گاهے ز تنک گل فخار به آمد زان پس بجهان شد

گه نوح شد و کرد جهانے بدعا غرق خود رفت به کشتی

گذشت خلیل ز دل نار بر آمد — آتش گل از آن شد

یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی — روشن کن اعمی

از دیدهٔ یعقوب چو انوار بر آمد — تا دیده عیان شد

نقاب قدم از مخزن اسرار بر آمد — خود گنج عیان شد

خود بود که خود بر سر بازار بر آمد — بر خود نگران شد

بر صورت ابریشم و پشم آمد و پنبه — تا خلق بپوشند

خود بر صفت جبه و دستار بر آمد — لباس همگان شد

در موسم باران ز سما شد سوی دریا — در کسوت قطره

بر شکل دُر لؤلؤی شهوار بر آمد — در گوش شهان شد

میخواست که گردد همه عالم به یکی دم — از بحر تفرّج

عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد — تسبیح کنان شد

منسوخ چه باشد چه تناسخ به حقیقت — آن دلبر زیبا

شمشیر شد و از کف کرار بر آمد — قتال زمان شد

فی الجمله همه بود که می آمد و میرفت — هر قرن که دیدیست

تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد — دارای جهان شد

حاشا که [illegible] که تناسخ [illegible] — در صورت [illegible] صور

[illegible] انکار بر آمد — نادان [illegible] شد

رومی سخن کفر نگفته است و نگوید — منکر مشویدش

کافر شده آن کس که به انکار بر آمد — از دوزخیان شد

## مثنویات

### مثنوی فردوسی طوسی در هجو سلطان محمود

| | | |
|---|---|---|
| بسی سال بردم بشهنامه رنج | که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج | اگر شاه را شاه بودی پدر |
| بسر بر نهادی مرا تاج زر | چو اندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود |

| | | |
|---|---|---|
| درختی که تلخ است وی را سرشت | گرش بر نشانی بباغ بهشت | ور از جوی خلدش بهنگام آب |
| به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب | سرانجام گوهر ببار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد |

## مثنوی حکیم افضل الدین خاقانی

| | | |
|---|---|---|
| مائیم لغارگان غمناک | زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاک | این حقه و مهره تا بجایند |
| سرکیسهٔ عمر می گشایند | وین طرفه که بر بساط زمان | مهره زن است و حقه گردان |
| خود بو العجبان سحر کارند | گه قایم و گاه قند زارند | وقت است که وقت در سر آید |
| سیلاب عدم بسر درآید | وقت است که مرکبان انجم | هم نعل بیفگنند و هم سم |

## مثنوی از مولانا جلال الدین رومی

| | | |
|---|---|---|
| شنیدستم که موسی در مناجات | طلب میکرد از حق و نجا جات | که یارب یاری از لطف خدائی |
| همی خواهم که خاصان تمام | ندا آمد که ای موسی سفر کن | برو اندر فلان صحرا گذر کن |
| که از ما جمله خاصان یکی هست | که در وی عشق و سودائی هست | چو موسی فهم کرد حکم مطلق |
| برفت آنجا که فرمان بود از حق | یکی را دید بر کوه برهنه | نه او را هیچ عقلی پا و رسته |
| ز موی سر پوشیده تنش را | ز قدرت داده پیراهنش را | بهر لحظه که میگفتی که یا هو |
| نظر میکرد همچو وحشی آهو | شگفت و سلامت کرد آغاز | بکرد و هو نیامد هیچ آواز |
| بدو گفتا که ای مست الهی | ازین بیان گفتن چه خواهی | اگر مقصود دیدیست بگو |
| مگر با حق ترا کاریست بگو | چو نام حق شنید آن مرد حیران | بیزد او و برآید از لبش جان |
| ادای موسی بجوش آمد ازین کار | چه دریا در خروش آمد ازین کار | |

## مثنوی نظامی گنجوی علیه الرحمه در مقالات ارسطالیس در نسبت آفرینش موجود

| | | |
|---|---|---|
| ارسطو ی وشمدل و هوشمند | ثنا گفت بر تاجدار بلند | ز دانش آن گرانمایه باش |
| در بستگی را گشاینده باش | به پیروزی جان آفرین شاد زی | زبندی که بگشاد آزاد زی |
| چو فرمان چنین آمد از شهریار | کز آغاز هستی نمایم شمار | نخستین یکی جنبشی بود فرد |
| بجنبید چندانکه جنبش دو کرد | چو آن هر دو جنبش بیکجا فتاد | ز همبستی جنبش سه بنزاد |
| جز او دلی این جنبش در او بود | سه جنبش بیکجا سه در خور دبود | |

سه خطاران جنبش بی مدار گشت | سه دوری در آن خط گرفتار گشت | چو گشت آن سه دوری مرکز عیان
تنومند شد جوهری در میان | چو آن جوهر آمد برون از نورد | خرد نام او جسم جنبنده کرد
در آن جسم جنبان نیامد قرار | همی بود جنبان بسی روزگار | از آن جسم چندانکه تابنده بود
به بالای مرکز شتابنده بود | چو گردنده گشت آنکه بالا دوید | سکونت گرفت آنکه زیر آرمید
از آن جسم گردنده تابناک | روان شد سپهری درخشان و پاک | ز میلی که مرکز خویش دید
سوی دایره میل خود بیش دید | بآن میل اول گراینده بود | همانسان جنبش نماینده بود
چو پرکار اول جهان بست بند | سکون سازور شد سپهر بلند | ز گشت سپهر آتش آمد پدید
که آتش به نیروی گردش دوید | ز نیروی آتش هوائی گشاد | که مانند او گرم دارد نهاد
به پستی گراینده شد گوهرش | که گردندگی دور بود از سرش | چکید از هوا نمی در مغاک
پدید آمد آبی چنین نغز و پاک | چو آسوده شد آب در وی نشست | از آن سود پدید شد این خاک پست
چو هر چار گوهر بامر خدای | گرفتند بر مرکز خویش جای | مزاج همه درهم آمیختند
ورز و رستنیها برانگیختند | وز آن رستنیها پرداخته | ز هر گونه شد جانور ساخته

باندازه عقل نسبت شناس | ازین بیش نتوان نمودن قیاس

## مثنوی ملا زلالی در تعریف باغ ایاز و شرح سلطان محمود سراپا سوز و گداز

برآورد دم بنائی بر سر سنگ | که جنت بخت زد طرح نقش نیرنگ | کشیده خامهٔ نقاش صنع شاخ
برشته نقش مرغان بر سر شاخ | از آن مرغان یکی آمد سخندان | که بشنو شرح حال باغ و بستان
زلالی این جهان پیچ در پیچ | همه هیچ است هیچ هیچ همه هیچ | بآزادی زمین گلشن بدزن
چو سر زد ز آب و گل چندی دامن | بجا طرح آمد گل شگفت آر | برون کش پای از گل دامن آید
بجوشم خورد از تار شکسته | چو شیشه پاره گفتاری شکسته | که تا معمار آب و خاک خوبی
ز طاق افتاده دلهای ز بیشی | گل افسانه از شاخ روایت | چنین بشگفت روی حکایت
که آمد سرزمین باغ را جفت | که آسایش بیگانگان را میفت | چنان آسایش از دامن بیفشاند
که عکس گل نمی لرزید در وی | شکوفه بسکه بازی پیشه زاده | کلاه وا شگوفه بر سر نهاده

گلشن آن مرغ هست آمیخته شاخ | که تا خوانی برون آید ز شاخ

ز اقلیدس کشایان تخته بند
ز بیرق تیشه پیدا دلگدازی
تماشای اگر میدید از کار
که گفتی صورتش گریان نشستی
کسی گر گفتیش دست هنرزاد
که هست از جان [illegible]
نمودارش غنا در رنگ بیرون
که رنگ سبز از سبز جدا بود
خیال از غرفه اش گرد رقابی
عطارد دفترش کاو زمین جز رد
ره این در ره او سوی خانه
بهشت از پشت در افسانه گفتی
میان عاشق و معشوق خونریز
ز ناله کاروان در کاروان موج
یکی از کلک مانی نقش بسته
روان گفتند کاین تنها نه چین
چو شد قصر طرب ساز دل افروز
بعز نقش قطره زن آتش پیشه
بدیش نشستن مانی و آزرنگ
که بادا لاله زار سینه ات داغ
نهال سایه بستان خرامان
کشیده ستار ز دود دل آتش
در و قصر همه آغوش گشته

طلب کرد اوستاد هنرمند
نبجه [illegible] پیرایه بستی
[illegible]
گرفتی چون گل گلشن ز پیدن
گل از شاخ شجر پیچید می داد
چه باغی در بر وی خلد بسته
چنان کز شیشه عکس آب گلگون
چه قصری هم به استغنا بلندی
بصاحب تا به آواز دادی
اگر مرغ سرو مرغ گلزار
غلط میکرد هر سو آشیانه
ز بس جوشیدن آن گل [illegible]
ز عکس عشق تابان قصر لاله [illegible]
هزار و قطره را دوش دیده
یکی از تیشه فرهاد خسته
ز کلک و تیشه اوستاد کاریم
تمام آخر تراز حسن گلوسوز
چو گنجی مار کلکش در بناگوش
نگاه از دیدنش گلزار هر رنگ
شگفته باغ و مشتی در شکسته
سراسر دید صاحب با غلامان
گرفتش در تاب تن ز عکس گلزار
گرفته خویش را بی هوش گشته

قلمزن جای خار اطرازی
ببالای نفس [illegible] بستی
آب و تاب نوعی نقش بستی
شهدی سیر به [illegible] ز بیدن
دران باغ ارم قصری بنا کرد
سر گل [illegible] در شکسته
چنانش سبز در نشو و نما بود
فلک در آستانش شهر [illegible]
فلک البکه در پستی فرو بود
پرید ندی مانی نالیدن زار
درو تا جان بلبل خواب غنچه
هجوم ناله بر دور قفس بود
[illegible] بر ناله [illegible] میان بود
عنان آهسته از تنهایی کشیدیم
چو کاویدم دل آن تا به این
شرو و جانب محمود داریم
روان شد کوهکن فرهاد بیشه
چو کوه ماه عید تن شبرو
درآمد از در محمود چون باغ
اشارت با لب کوثر نشسته
شقایق چار چشم و حیرت اندیش
نزاکت بین که گل شبنم زده [illegible]
ز لب انجیر کوکب و تیشه داد

٤ چو مه بر زد فلک در شیشه دارد
چه سیری با چه قصری چه باغی
من از تقسیم اینجا میکنم زیب
بسیه قصر و گلشت باغ زقلند
بهشتش نردبان نور افتاد
درش چاک گریبان صبح
بغل آغوش گیر سایه میشد
چه باغ تیغ و بلبل همچو عریان
که تا خیزد ز جا دست و دست
گر این شمع دست از دور میداشت
هوس تمکین شرابی جوش میزد
سر ریشان موج گل بر دوش میزد
نگاه زیر چشمی وعده می داد
غلامی داشت شاه غم صورت
نهان از وی نیاز دیان محمود
ز حاجت و قیامت را علم داد
یکدم صد جهان ... ترا شد
هنوزم تکیه بر بازوی ناز است
٥ سی مولیسه عشک تر شد
خیال عاشقش را اندازه بیش
چو مستانش بر پسند دلوا
نمیخندید رحمی جگر گاه
که زخم مستیشان جلا د جلاد

ز تنهای کاکل لاله زار است
به بیابی و سبزه تر چه داغی
ایاز و خون آل آشام محمود
چو لاله سر بسر داغ رقیبند
چو قصری بی بهایی در قفس در ده
غبار آستانش پرتو مهر
به باغ از قصر کم کی رفته
بدامش برگ از تاج خسروان
که این پر سبزه غلطیدی تابیم
گه آن پروانه را مغز رسیده است
غلامان طرف دریای کوبی
بغل خمیازه بر آغوش میزد
دل محمود در جای دگر بود
که ایازی ثانی بودی بصورت
ایاز از رشک بهر آتشین گرد
دل و بیطاقتی را سر بهم داد
ز یازی بهتر یاری ...
هنوزم دست بیرحمی دراز است
هنوزم لاله بر دلها است بیداغ
همین با دو نمک باید دل ریش
به محمود از ایاز آزرده دل شد
بلغزار برق خنجر در سر شاه
یکی جلاد حاضر شد بدرگاه

که قصه و باغ داغ انتظار است
نماند تا حکایت ساده بیرنگ
گل و بلبل بهم چون شعله و دود
درون قصرشان اول دو افتاد
دل از مهر روان باز نه بیند
چو خورشیدش همسایه میشد
چو تنگ دلبری گل زعوطه میخورد
نگاه ره سپر دست و نارون است
گه آن دی با غوش فراهم
لب ساقی صلای نوش میزد
همه پرورده آغوش خوبی
به تنگ آغوشی هر سرو آزاد
نظر باز تماشای دگر بود
میان آن غلام عشق محمود
نگاهش در پی عشق آن نگین کرد
که عاشق چون فقیر باید که با شد
که ریزد خون تا زمانه دست
هنوزم در گلستان نام گذشته
ز صد گل یک گلم شکسته در باغ
ز غیرت بر کرا خاطر شد انگاه
غلام عشوه گر خوش خجل شد
ز سرش کان چنین جا ست وقع باد
که برخوشند زدیدن به به نام

چو شیر آن گرسنهٔ خون وحشی
چو عقرب خفته در سوراخ گوشش
ز خونش صحن را رشک چمن کن
برآور از میان تیغ اجل زاد
زبان از تشنگی افگنده بر روی
گشته گفتی مدتی دست مرزاد
فرو راندند از شمشیر میکرد
فرو گفتند در گوش دلارام
ایاز گرم خون چون شعله جست
نگاه از تیزی مژگان سنان تیز
جهانبان تا در مشکوی بر تافت
که بر رفتار شوخان داشت دامان
چو محمود آن خرام جلوه آیین
ز درگاه بلند قصر آن سخت

چو ترکان شکوهٔ تنگ چشمی
اشارت کرد شه آن خشمگین را
سرش بالای فتراک من افکن
چه یعنی روز ما تاریک کرده
سراسر موج آب العطش گوی
گرفت آن شه آفاق در چنگ
بخار کوه آتش تیز میکرد
که از غزنین به شیوه شاه خونریز
در کاخ و میان عشوه بربست
ز زنجیر زلف افگنده بر دوش
تکاپو بر فراز قصر در باخت
برفتن خنجر نادیده می شد
بساط حلقهٔ فتراک در چید
سخن کوتاه و قصه مختصر شد

شده سنبلش خنجر بدوش
که بر گیرد این غلام نازنین را
بهانه پیش خسرو مرد جلاد
ببوسیدن لبی باریک کرده
چنانش سر بزیر تیغ افتاد
روان شد سوی شه با دل تنگ
خبرگیران تنگ و تیز تگ گام
چو داغ لاله در خون پا شنیدند
دهان از معنی گفتن نهان تیز
که تا مالد سر دیوانه را گوش
ایازی دید با ایوان خاقان
به بر گشتن چو آه سرد میشد
شه آن سر را بخاک و خون آمیخت
که اینک زود جانب عشق و شمشیر

# قصائد

## قصیدهٔ ابوالحسن رودکی

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود — نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم زده بود و در و مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت — چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز — چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چنین است گرد گردان است — همیشه تا بود آیین گرد گردان بود
همانکه درمان باشد بجای درد شود — و باز درد همه کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود — و نو کند بزمانی همانکه خلقان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت — و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
همی چه دانی ای ماهروی غالیه موی — که حال خادم تو پیش ازین چه سان بود
بزلف چوگان نازش همیکند تو بدو — ندیدی او را آنگه که زلف چوگان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود — شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
شد آن زمانه که او شادمان و خرم بود — نشاط او بفزون بود و غم بنقصان بود
همی خرید و همی سخت بیشمار درم — بشهر هر چه یکی ترک نارپستان بود
بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو — بشب زیارت و نیز دا د پنهان بود
همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود — دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلا که بسان حریر کرد بشعر — ازان سپس که بکردار سنگ و سندان بود
همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود — همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه زن و فرزند نه مؤنت آن — ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود
تو رودکی را ای ماه کنون همی بینی — بدان زمانه ندیدی که زین چنینان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی — سرودگویان گفتی هزاردستان بود
شد آن زمانه که او انس رادمردان بود — شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنبشت — شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی — مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
بداد میر خراسان چهل هزار درم — ازو فزونی یک پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراکنده نیز شصت هزار — بمن رسید بدان وقت حال چونان بود
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم — عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

## قصیدهٔ رشیدی

ای ز نعل مرکبانت صحن عالم پر هلال — آفتابی بی زوالی آسمانی بی همال
تیغ تو روز وغا باده کرده گنج فتح — دست تو گاه سخا بر باد داده گنج و مال
نیست از نابکردن کار شغلت در ستوه — نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال

پیشوایی گشته تیغت عون افلاکش تبیع ... که خدائی گشت جوئت خلق را آفاق عیال
از ضمیر روشن تو اختران یابند نور ... وز لقای فرخ تو خسروان گیرند فال
عیش بدگوی تو تیره همچو ایام فراق ... عمر بدخواه تو کوته همچو شبهای وصال
از هراس تو نهان کردند ماران بیت و پای ... در پناه تو برآوردند موران پر و بال
دیده تقوی ز نور عدل تو دارد نصیب ... چهره معنی ز حسن لفظ تو گیرد جمال
شد سحاب از جود تو پر لؤلؤ ای ابر سخا ... شد جبال از بر تو پر گوهر ای شمس نوال
نیست از اولاد گیتی چون تو محمود ای پسر ... نیست از ابنای دنیا چون تو مرضی الخصال
رمح تو در رخنه های جوشن گردان شود ... سخت آسان همچو اندر رخنه دندان خلال
شهریارا بابل و خوارزم جای سحر شد ... سحر این عین الرشاد و سحر آن اصل الضلال
خطه بابل اگر گشتست سحر حرام ... شد ز طبعم خطه خوارزم بر سحر حلال
تا بود جائز دو اختر را بیکجا اقتران ... تا بود حاصل دو کوکب را بیکجا اعتزال
کوکب جاه تو بادا همیشه در شرف ... اختر اعدای تو بادا همیشه در وبال

## قصیده دقیقی

برافگند ای صنم ابر بهشتی ... جهان را خلعت اردیبهشتی
چنان گردد جهان هرماگوئی ... پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
جهان طاوس گونه گشت دیدار ... بجای نرمی و جائی درشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشک ... مثال دوست بر صحرا نبشتی
ز گل بوی گلاب آمد از آن سان ... که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است ... بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ ... می خون رنگ و دین زردهشتی

## قصیده عمعق

خیال آن صنم ماه روی سیم ذقن ... بخواب دوش بکی صورتی نمود بمن

هزار شعلهٔ آتش افروخته در دل ‌ هزار چشمهٔ طوفان گشاده کرده تن
رخ چکه بوده چو جان فرشتهٔ رخشان ‌ ز خاک و خون شده همچون لباس اهرمن
سمنش سوخته و ریخته گلشن در گل ‌ یکی نه در دو دریغ و یکی ز یاد محن
شهید وار بخون اندرون گرفته مقام ‌ غریب وار بخاک اندرون گزیده وطن
یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ ‌ یکی دریغ و هزاران هزار کرب و حزن
گسسته بر رخ بیجاده گون طویله در ‌ گرفته در عرق گوهرش عقیق یمن
چه گفت گفت دریغا امید من که مرا ‌ غلط فتاد همین در وفا و مهر وطن
گمان نبرده ام من که تو درین روزی ‌ صبور دار به بندی ز یاد و بنده دهن
هنوز ناچیده زین بوستان من کس گل ‌ هنوز ناشده سیراب لبان من ز لبن
هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان ‌ هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
بخاک تیره سپردی مرا بچنگ اجل ‌ بدل گزین نگر کسی ز من بر من
بنفشه موی مرا خاک بر گشاده گره ‌ تو با بنفشه عذاران گره زدی دامن
همان کسم که بدی صورتم جمال بهار ‌ همان کسم که بدی عارضم نگار ختن
همان کسم که هر آن کس که دیدمی گفتی ‌ سهیل مشکین زلفی و ماه زهره ذقن
کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب ‌ گرفته این تن مشکین من ز گل مسکن
ز خاک و خشت بگسترده بستر و بالین ‌ ز درد و حسرت کرده ازار پیراهن
چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد ‌ چو جامهای شهیدان ز خون دیده کفن
نه کس بیاد روزی ز روزگارم یاد ‌ نه کس بگرید روزی مرا به پیرامن
بزیر خاک فراموش گشته بر دل خلق ‌ ستم رسیده ز جور زمانهٔ ریمن
گرفته باد ترا دوستدار اندر بر ‌ بسینه مهر ترا طوق بر گردن
شده دلیل نشاط روزگار بهار ‌ نشاط کن که جهان پر گل است و پر سوسن
زمین صحیفهٔ سیمست و ابر گنج گهر ‌ درخت قبهٔ کافور و خاک درّ عدن
فلک درخش همی بارد و هوا الماس ‌ ز خاک سنگ همی [illegible] و ز آب آهن

بجاه ازان گوهر پاک ناسوده که اوست | بیان قدرت و اثبات خالق ذو المن
زبان نهانش چو شمشیر پاسبان خون آورد | بزرگ بکه شهنشاه بر سریر از زن
شه مظفر و منصور نصیر ناصر دین | که پادشاه زمین است و شهریار زمن
بزرگوار کسی کز بزرگی ملکت | به تیغ دولت خود کند اصل و بیخ فتن
مبارک اختر شاهی که از ملوک واست | زمانه زیر مراد و جهان به زیر منش
بدست دولت اسلام را دهد تعلیم | بفرق همت افلاک افکند روزن
چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار | چه کوه روئین پیشش چه دانه ارزن
شجاعت و هنر و جاه و جود و دولت و عز | جمال و قوت و خوبی خلق و خلق حسن
سوار تیغ گذاری شجاع حیدر زخم | سپهر آهن گردی سهیل ناچخ زن
هزار لشکر و باشی تو در یکی میدان | هزار رستم باشی تو در یکی جوشن
بروزگار تو باطل شدای ملک یکسر | نشانهای فرامرز قصه بیژن
بپای دولت بند موافقان بگشای | بدست نصرت بیخ مخالفان برکن

## قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار | بر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
باغ را چون نافه آهو مشک زاید بیقیاس | بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد | حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین | باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله | ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای | آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند | باغهای پرنگار و داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود | کاندر او از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر | خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست | هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

میرها با بانگ چنگ مطربان چیب و میت — خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان میگسار
بر در پرده سرای خسرو فیت وز بخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد — گرم چون طبع جوان وزرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد پس یاقوت رنگ — هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف — مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذشت — با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
هر کرا اندر کمند شصت بازی در کشید — گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هر چه زین سو داغ کرد از روی دیگر هدیه داد — شاعران را با لگام و زائران را با فسار
میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان — کامگار و کامران و شاد کام و شاد خوار
روز یکشنبه کمند و مرکبان تیز تک — نیم دیگر مطربان باده نوش و میگسار
اینچنین بود از همه شاهان کرا بود و کراست — نام شاهان بخوان دولت پیشینیان بیار
ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم — پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار
در سموم خشم تو بر ابر باران افتد — از تف او ابر آتش گرد و باران شرار
در خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد — زان بیابان تا بحشر الماس خیزد از غبار
چون تو از بهر تماشا بر نشینی بگذری — هر گیاهی کان زمین گردد زبان افتخار
افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو — همچنان کز آسمان ایزد علی را ذو الفقار
کردگار از ملک هستی هست چون بی نیاز — ملک تو بود اندرین گردون مراد کردگار
گر نه از بهر عدو تیغ بیاست بستی همی — عصر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار
تا گذارد هیچ تو دقیقه‌ای در گذشت — زآفرین تو دل آگنده چنان در دانه نار
تا بوقت تو زمانه مر ترا مدت نداد — زین سپس چون بنگری امروز تا روز شمار
هر گیاهی کز سر گور دقیقی بر دمد — گر ببیند آفرین تو سخن گوید هزار
تا نگردد خاک و آب و ماه و مهر و روز و شب — تا نگردد سنگ موم و زر و سیم و خر خار
تا کواکب را همی خالی نیابند از سپهر — تا طبائع را همین افزون نیابند از چهار

بر همه شادی تو باشی شاد و خرم شادکام — بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار

بزم تو از ساقیان شد چون بوستان — قصر تو از لعبتان قند لب چون قند بار

## قصیده حکیم سنائی

دلا تا کی درین عالم فریب این و آن بینی — یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی

جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی — جهانی کاندرو هر جا که بینی شادمان بینی

نه بر اوج هوایش عقاب لشکری یابی — نه اندر قعر بحرش هر نهنگ جانستان بینی

در و گر جا نپوشی تن بفضلش آستین یابی — در و ور خانه سازی زعدلش آستان بینی

زحرص و شهوت و کینه بپرهیزان بپیش خود را — اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی

نظرگاه الهی یکی بستان کن از سینه — که در وی بو و رنگ گل خون غنچه بینی

که دولت یار آن نبود که از گل بوستان سازی — که دولت یار آن باشد که در داغ بوستان بینی

تو یکساعت چو افریدون بمیدان باش تا زان پس — بهر جانب که رو آری درفش کاویان بینی

چو جان از دین قوی گردی تن خدمت فرمان کن — گر اسپ غازی آن بهتر که با برگستوان بینی

اگر چه طیلسان آیی مشو غره که در دوزخ — یکی طوق است از آتش که آن از طیلسان بینی

مدین آور و مدین منا مشو غره چو بیعلان — که اینها نو بهاری نیست کش بی مهرگان بینی

اگر عرشی بفرشش آیی و گر ماهی بچاه افتی — و گر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی

گهی اعضات را احمال از این زمین یابی — گهی جز ذات را اثقال باران زمان بینی

چه باید نازش و نالش زاقبال و ز ادباری — که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

## قصیده خسرو

چه چیز است رخسار و زلف دلبر — گل مشکبوی و شب روز پرور

مه آسا از خورشید رنگ لبش را — زند زنگ که بخشید یاقوت احمر

ز رنگ رخش بر گل سرخ مجلس — ز رنگ لبش بر مئی لعل ساغر

جهاندار محمود کاندر محامد — یکی عالم است از کفایت مصور

چو دولت جوان و چو دانش به نیرو — چو آتش بلند و چو دریا توانگر

بدان سنگ [illegible] آب چهره — نه آتشش آتش همه آب و هم آذر
نه بلند آثار او بند دولت — نه با پشت آثار او پشت لشکر
رونده است و [illegible] در مغز شیران — خورنده است و خوردنش هم جان کافر
نه وهم است گشتنش چون وهم در دل — نه خمر است بودنش چون مغز در سر
بوستانی که گرد سواران برآید — بپوشد زمین را چو پوشد معسکر
بجان عدو بر تو خط اجل را — قلم سازی از تیغ و از نیزه مسطر
شگفت آید از مرکب تو خرد را — کش از باد طبع است و از خاک منظر
مراجعت بدینگونه باشد که گویی — همی بازگردد زمانه مکرر
چو وهم اندر آید به هنجار بیره — چو روز اندر آید به بنیاد بی در
ز پیلان آجنگیست گر وصف گویم — ندارد خرد مند نادیده باور
نه چرخند لیکن همه چرخ گردش — نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
چو اندر هوا کوه بر قوم موسی — چو بر قوم عاد آمده باد صرصر
چنان گرد از عرض شان دشت گویی — موج اندر آید همی موج اخضر
زمین کوه باشد چو آیند پیدا — چو اندر گذشتند چاه مقعر
همی تا نسوزد به آب اندر آذر — نگیرد عقاب دمان را کبوتر
جهانگیر و کینه‌کش از بدسگالان — ملک باش و از نعمت عمر برخور

## قصیده رشید وطواط

[illegible] به جود تو ایام [illegible] شهور — خنی ز جاه تو اعلام مجدرت منشور
بهر بلاد علامات عدل تو پیدا — بهر دیار مقامات تیغ تو مذکور
دریده تیغ تو دلها چو [illegible] لاله — گسسته تیغ تو سرها چو خوشهٔ انگور
هوای تو شده سرمایهٔ وضیع و شریف — ثنای تو شده پیرایهٔ اناث و ذکور
خدایگانا نگفتند جا [illegible] بغرض — که شد دل من غمدیده از در تو نفور
بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین — که نیست عقل ز ران کار صنع او مقدور

۵۱ [illegible]
۵۲ [illegible]
۵۳ [illegible]
۵۴ [illegible]
۵۵ [illegible]

بنفس پاک شهیدان اهل بیت نبی — که در خزاین قدسند و در حدائق نور
بجان آنکه بود خلق را شفیع بهشت — بذات آنکه دهد بنده را شراب طهور
بعدل تو که بد و گشت ظالمی منسوخ — بجود تو که بد و گشت مفلسی مقهور
که تا نیاید نزد یکم اضطرار فنا — ز صدر تو نشوم جز باختیار تو دور
همه هوا بو جویم بشدت و برجا — همه ثنای تو گویم بغیبت و بحضور

## قصیدهٔ عبدالواسع جبلی

ز عدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان — تذرو تیهو کبک و رمه برند و شبانند گرگ و کبانان
یکی بخانهٔ شاهین دوم بخانهٔ صغرل — سه دیگر مونس ضیغم چهارم همدم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت — بود در رایت و رای و جبین و بر وی او پنهان
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت — سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان و دست در بخشش سنان و تیغ در کوشش — اتالی هست در مجلس او انی او دست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض — سعادت را سوم بانی چهارم فتح را برهان
شدند اندر عهد او باطل شدند اندر عصر او ناقص — شدند اندر زوال او زایل شدند اندر وقت او پنهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر — سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

## قصیدهٔ ابوبکر ازرقی

ز نور چه زرین اینه مستان — [illegible]
درون پیاله شود لعل در دهان [illegible] — چو [illegible] سام جیال [illegible]
ز خوید سبز بگردد دهن [illegible] گون — ز لاله سرخ [illegible]
ز نور تابش خورشید لعل فام شود — [illegible] دشتی چو [illegible]
گمان بری که هموم کشنده ساعت — [illegible]
طغانشاه ابن محمد که خوانش کردون — خدایگان [illegible] شهریار خوب [illegible]
ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل — ز خنجر تو برد روز [illegible]
شده است قابض ارواح تیغ هندی تو — چنان که [illegible]

گر از دها برود در طریق لشکر تو | نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال
دران دمی که چو شیران یلان آهن پوش | برو روند خروشان همال سوی همال
ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند | بجای پوست در ارحام مادران اطفال
چو گرم گردد از آشوب جنگ مرکب تو | بجای خوی ز مسامش برون جهد پر و بال
پس آن نبرد تو مر خستگان تیغ ترا | ز خون بدل بود الماس ریزه از قیفال
ز ضربت تو الف وار قد دشمن تو | دو نیمه گردد باز او فتد بصورت دال
ایا شهی که ز عدل تو شیر شادروان | ز دست خویش بدندان برون کند چنگال
اگر بدولت مهتر همی پدید آید | بطبع عنصری آن شعرهای سحر مثال
مرا الفخر تو باید که در ترازوی نظم | خواطر شعرا کم سنجد یک مثقال
اگر ز خاطر من ابر نظم بر دارد | بجای گل سر طوطی برون دهد ز نهال
چنان شود سخن من که در معانی او | بحیرت اندر گردد طبع جادوی محتال

## قصیدهٔ اسدی طوسی در معارضهٔ روز و شب

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم | سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خاست جدال از سبب هستی فضل | در میان رفت فراوان سخن از حجت و دم
گفت شب فضل شب از روز فزون از آنکه | روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم | هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم | سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیب | راحت آمد ز شب و روز فزاینده الم
هست در روز اوقات که نهی است نماز | در زمانه همه شب تهجد نبی بود اتم
منم آن شاه که چتر منست ایوان چرخ | سپه‌سالار منم انجم و سیاره خدم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود | وز من آراسته مانند یکی باغ ارم
روز از شب چو شنید این بشد آشفته و گفت | خامشی کن که در آئی بسخن باب حکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش | روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم

روزه خلق که دارند بروز است همه | بحرم حج بروز است نز آداب حرم
عید و آدینه و نوروز عرفه و عاشورا | هم بروز است چو بینی بهم از عقل و فهم

## قصیدهٔ ادیب صابر

ما و جهان [illegible] و صحبت شباب | عیش و وصال خرمی و عشرت شراب
شغلی بود بوجه و نشاطی بود بشرط | عیشی بود برسم و مرادی بود صواب
گر گلستان عارض معشوق پیش تست | در گردش زمانه نکوئی در گل و گلاب
خاک وثاق تو چمن سرو و سوسن است | صحن سرای تو فلک ماه و آفتاب
بفروز دیده را برخ آن ز سیب سرخ | خوش کن دماغ را ز خط این مشک ناب
از کام دل ببهره گرفتن شتاب کن | گر مرکب زمانه برفتن کند شتاب

## قصیدهٔ امیر معزی

زهی [illegible] و فرخنده باد فروردین | بفر تحفه و خوشی آمده خلد برین
شد از نسیم تو هشیار مست آذر ماه | شد از حریر تو بیدار خفته نسرین
طلایه سپه تست نرگس و سوسن | لوا و علم تست لاله و نسرین
تذرو را ز استبرق تو باشد بستر | گوزن را ز شقایق تو ساختی بالین
بدین صفت که توئی خوانمش نسیم بهشت | وگرچه هست ترا نام باد فروردین
مسافری تو و گرد جهان مسافروار | همی شوی و جهان را همی دهی تزئین
اگر بدان صنم ماه‌روی برگذری | یکی ز حزن منش آگهی کنی بصوت حزین
دران دو زلف دلاویز او بجوی دلم | چنانکه گم نشوی درمیان حلقهٔ چین
وگر ترا سوی فردوس اتفاق گذری | درود من برسان سوی جبرئیل امین
وزو سوال کن آنکه تا که بود بحق | امام پیشین بعد از رسول باز پسین
وگر شوی بزیارت سوی مدینه علم | خیال جان مرا در مدینه جوی و ببین
بگوی و بوسه بران خاک و که هست درو | جمال سید سادات عزت یاسین
وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای | نبرده عرب مرد خندق و صفین

نه دل بجهد نباله ده نه لب بشراب | نه گوش داده بدان فتنه بوش اده بدین
در مدینه علم است در مناقب او | در خزینه عقل است رای شمس الدین
فضائل بو الفضائل که اختران سپهر | بصد هزار قرانش نیاورند قرین
بخاک درگه او کافیان همی تازند | چو موبدان قدسی به آذر برزین
اگر خبر بدی ابلیس از نور دلش | ز ناز فخر و تکبر نکردی آن مسکین
اگر فلک بکفایت ترازوی سازد | زبان کلک تو باشد زبان آن شاهین
بباطن اندر سریست با خدای ترا | که نور آن بدرخشد همی ترا ز جبین
مسوز کین حد و را بروزگار سیاه | که روزگار بخیل از و نورزد کین
سخن که بود پراگنده چون بنات النعش | ز بهر مدح تو مجموع گشت چون پروین
عروس شعر مرا همت تو داماد است | مشاطه بخت و قبولت قباله کابین
چو من ثنای تو گویم قضا زند احسنت | چو من دعای تو گویم قدر کند آمین

## قصیده [redacted] اصفهانی [redacted] جمال الدین عبدالرزاق علیه الرحمه

بسیط ارض ز رحمت [redacted] قدر دان | [redacted] سایه چتر خدایگان جهان
پدید شود آثار حرمت و نسل وجود | ازان سبب که بود از صواعق بطلان
ز باغ سلطنت این نهال سر نکشید | که برگ او همه عقل است بار او احسان
جهانیان همه در سایه اش گریخته اند | چنانچه مرغ خرد در پناه سروستان
چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را | بهشت سایه شاه از وجود چار ارکان
خدایگان سلاطین شرق و مغرب | که آب باغچه سلطنت دهد بستان
جلال دنیی و دین سنجری که آن شاهی | که از دمش سبز کرده جهان سلطان
چو غنچه نیست که دل در حریر حسین ندهد | چه گوهریست که پولاد باشدش خفتان
زهی معانی خوبیت رای ظفر کمال | زهی معانی قدرت برون ز حصر بیان
بعهد عدل تو گرگ از پی خوش آمدش | چو قصر مطربه بازی کند بچوب شبان
ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب | چو گوهر کان آدینه که خواهد از یزدان

توهم نوح بیابی ازانکه در عالم — عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
تو دادی منبر اسلام بستدی ز صلیب — تو برگرفتی ناقوس از بجای اذان
بجوی ملک بمدیح تو آب باز آید — چنانکه جان گلستان ز قطرهٔ باران
زهی ز فکرت مدح تو اهل معنی را — دماغ ها شده چون گنبد نگارستان
اگرچه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد — بغیر مدح تو شد نظم این سخن آسان
عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه — که گفته حسنات مراد هد رجحان
عیار نقد سخن را محک تو سے امروز — اگر کسی ز این گفت گو بیا و بخوان
ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم — که همچو شمع همی سوزد آتشم ز زبان
بلب رسید مرا جان و جان بلب شده را — یکی نبود لب شیرینالب جانان
مرا که دیده ز خون وادی العقیق بود — چه سود طبع ورا کین چو قلزم عمان
زمین ز سایهٔ شخصم تهی کند پهلو — هوا ز همدمی من بر آورد افغان
اگر ز پنجهٔ بربط مصافحت طلبم — ز پنجه چنگ برون آورد چو شیر ژیان

## قصیدهٔ خاقانی علیه

فلک کجروتر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا
به صور صبحگاهی پیشگا هم — صلیب وزن این بام خضرا
مرا از اختر دانش چه حاصل — که من تاریکم او رخشنده اجزا
چو من نادر و با پانصد سال هجرت — در و غی نیست آن برهان من ها
مرا ز انصاف یاران نیست یاری — تظلم کردیم زبان نیست یارا
که از عباسیان خواهم معونت — نه بر سلجوقیان دارم تولا
چو داد من نخواهد داد این دور — مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
مرا اسلامیان چون داد ندهند — شوم برگردم از اسلام حاشا
پس از الحمد و الرحمن و الکهف — پس از یاسین و طه میم و طاها
پس از چندین چله در عهد سی سال — شوم پنجاه گیرم آشکارا

دهد بهجا زبان آنچه گشاده — حریم رومیان اینک مهیا
بجنبم ناقوس بوسم زین تحکم — روم زنار بندم زین تعدا
مرا اسقف محقق تر شناسد — ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
مرا خوانند بطلیموس ثانی — مرا دانند فیلاقوس والا
بقسطنطین برند از نوک کلکم — حنوط و غالیه موسی و احیا
پس از می خاقانی از سوی فاسد — که شیطان می کند تلقین سودا
مگو این کفر و ایمان تازه گردان — بگو استغفر الله زین تمنا
چه باید رفت تا روم از سر دل — عظیم الروم عز الدوله اینجا
امین مریم و فخر حواری — یمین عیسی و کهف النصارا
مسیحا خصلتا قیصر نژادا — ترا سوگند خواهم داد حقا
بمهد و آستین و حامل بکر — بدست آستین و باد محه
که بهر دیدن بیت المقدس — مرا فرمان بخواه از شاه والا

## قصیدهٔ امیر خسرو دهلوی

دلم طفل است و پیر عشق استاد زباندانش — سواد الوجه سبق و مسکنت کنج دبستانش
زباندان پیر عشق آمد که هر که آموخت فرا او — درونش لوح محفوظ است خاموشی سبق بابش
چنان تا چشمه در خود گر آیینه بینی — نیابی عکس خود تا آنکه نزدایی زداوانش
اسیر آب و گل با چون کلوخی دان که هرچندش — فرستی سوی بالا باز اندر زیر میلانش
تو سرمستی چه دانی گرچه جا افتاده الحق — اگر مستی ز بام افتد خبر فردا شود زانش
روان شو در تماشاگاه رندان تا ببویی می — هزاران جبرئیل مست بینی در گلستانش
فرشته با چنان پاکی ستاده پاسبان تو — تو خفته مست آلوده زهی انسان و کفرانش
ز سیری باد می آید شراب نخوت و شهوت — کسی کو گرسنه باشد نباشد جز غم نانش
ادب ز جوع کن خود را اگر چون طفل بی ذوقی — چه مرتاضش کند مردم تهی دارد علف دانش
نبی دایم چرا می بست سنگ اندر شکم دانی — شکم گر لقمه بد بی سنگ ده نه مرغ بریانش

مجو بدل از فلک و خاک خور نیج و فریدنش — سهیل ملک جهان گویا در تخت سلیمانش
همه دلهای مظلومانست آن صید بریخته — که تو بر خوان سلطان قلیه میخواهی و بریانش
بترس از ناله نرم ضعیفان ای سنگدل سلطان — که سنگت انگیزد گرچه از موم است پیکانش
ترا گفتار ناهموار بجز راست شد دل خلقی — بکن هموار آن اهم زبان تست سوهانش
کسی کاندام او آورد گشتی از حریر خز — بیا تا خاک بینی مرد بالا و شبستانش
ملک تقویم بر کف از پی تقطیع پیراهن — اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش
همه گفتند کس روشن بکرد این عین معنی را — همه افسانه تیل است و لمس دست کورانش
ببازار فقیران رو اگر نقدیست در کیسه — که چندین تحفه گنج ست در هر کنج دکانش
درون خانهٔ درویش دانی چیست آن ظلمت — شب قدر آمده است و گرانید ز حجره پنهانش
چو مرد از خود برون آید گل و خار است یکجا گش — چو مست از هوش فارغ شد شب و روز است یکسانش
ز دریای شهادت گر نهنگ لا بر آرد سر — تیمم واجب آید نوح را در عین طوفانش
چو شیخت شیخ باشد گر چه ادی جانور گردی — کرا کسانست سوی که گرد چوب ثعبانش
مرا مهر علی ایمان و در دل مهر او دارم — کسی کو مهر او در دل ندارد نیست ایمانش
نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن — جوی آوردم و کاهی که ریزم پیش یکرانش
سخن زانگونه گفتم من بلند امروز و در دلو — کرا از خواب گران بیدار گردم لشکر دانش
از الشمس نام مرآت الصفا کردم که بفرستم — بنطق آموزی شیرین بابذان خراسانش
مرا انصاف مطلوبست نی تحسین از این معنی — کسی کو بگذرد ز انصاف باشد خصم یزدانش
زبیم دزد مدفون کرده ام گنجی بهر بیتی — خداوندا نگه داری ز نقب دست دزدانش

## قصیدهٔ نظام الدین علی شیر

آتشین لعلیکه تاج خسروان را زیور است — اخگری بهر خیال خام پختن در سر است
قید زینت مسقط فر و شکوه خسرویست — شیر زنجیری ز شیری بیشه کم صولت تر است
تخم رسوائی و مدا ز دانهٔ تسبیح زرق — آری آری دانهٔ جنس خویش را بار آور است
رهروان بارکش را اهل دان اشام فقر — در دهان ناقه خار خشک خرما تر است

مرور ... تا بقا / ... ز ره و از با حسرتا خار دست

امی ... که ... / چون ... لولی در ... ز میمون خسپرست

... حق ... فقر / بهذا الفقر فخری گفت پیغمبر است

## قصیدهٔ ملا نور الدین ظهوری در مدح حکیم محمد یوسف

خموشی چون شوم از ... ندا / که لب ببندم و ز مدح اجلة الحکما

مسیح عهد شفا خضر وادی الهام / ... شیمه خلائق بحر سر لقا

زمانه زیر نهادی که ... ملکش / بنا نهاده خداوند مشتعل بابا

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار / گیاه ریشه جود تو سدره و طوبی

نتیجه منبع علم تو ... / قیامت علمت ... خلعت تقوی

زبسکه دست سخای تو بر جهان ... / گرفته ... گران گشت دامن فردا

موشح است بنام تو نظم فضل و هنر / قرین است ز وصف تو نثر فهم و ذکا

کند بنام تو پرواز باز آزادی / دهد ببام تو آواز کوس استغنا

بجذب ... حرف از زبان سکوت / بدست نهی تو نی پنبه در دهان ندا

چو با مهابت تو دیده بر ... / ز بیم نقطه ببالا فکند جیم جفا

ستیزه ابر حسامت گشته است بلند / که آب مرگ گذشته است از سر اعدا

بنظر ... خورشید دولت چکاند / قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا

... است که از ... تو / باعتدال جهد نبض موج دریا

... بنان طبع گرفتارم / عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما

ز ... ریخته شوراب حسرتم در حلق / چرا اسیر نباشم به قید جدا احشا

کشیده نم ورق سینه مرا سطر / که شرح لاغریم را قضا کند انشا

همیشه شده افلاس بر جگر دارم / که غیر شربت دنیا نبست هیچ دوا

چه حالت است نه هرگز گلوی رشته من / نجوشد از نمک خوان فاقه رها

ندیده ... بهران ... دهن / ... ز شربت عناب شکری شفا

دهد بجای سفوف ز بخت بد کافور | چه سان بجلد دل آورم عروس رجا

چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ | که مستحیل شود غم به مره صفرا

نیافت ماده احتیاج نضج هنوز | تمام عمر تلف شد بنضج سودا

کجاست مسهل ستم بنای جود که شد | ز بلغم کرج خلط ممتلی اعضا

چه سود صندل و کافور در صداع بنا | طلا ز نقره پیاپی اگر کنند طلا

اسیر صدمه ضم ساخت گرچه بخت علیل | چها چه بهر دوائی زمانه کرد عطا

ز مسمنات ورم و ز محللات آئین | ز قابضات قسم و ز مرطبات بکا

مجوی نشه عیش از مفرح بختم | که بیخ درد و غم و تخم حسرت است اجزا

تعفن دهن احتیاج را چه علاج | ز عود جود جوارش نساخته است قضا

پی مزوره ام بخت چون دهد اسباب | در آشپزخانه روزی برند حسرت ما

رسید کار بجائی ز ضعف معده قوی | که موش خانه ما راه میبرد بعصا

بدفع تلخی صفرا رجوع چاره بخت | ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا

فرو نمیرودم لقمه های غم به گلو | زمانه تا نه نهد زهر حسرتی تقفا

ز آب و آتش خواری خدا نگهدارد | بیراکه یافته خوش عوش صرع استیلا

بضعف من شکر حرص من کمن گریست | که بهر لقمه و نان دهان تیر قضا

زبیب و غن قاری چه فایده ای بخت | رسید جان بلبم [illegible] سودا

نقاهت مرض آزاین دیار بدست | مگر آب و هوای دگر کشم [illegible] را

سپهر شد لب نا خاطرت اگر بگرفت | [illegible] رحمت بنا

چه کرده اند درین [illegible] شاعر | [illegible] قدر اهل شان بار حرص [illegible]

خراب [illegible] وتمیز اکابر عصر | [illegible] چه داده [illegible]

نشسته بر سر خوان [illegible] انسد | کشید [illegible]

برات خوشدلی این [illegible] باد چند | [illegible] تقدیر [illegible]

کسی بحر و زبان [illegible] شاعر | [illegible]

برای فرش زمین از سپهر می آرند — چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا
اگر ز زر صله و گوهر ثنا سنجد — ندا دهند شهان حق شاعران گدا
از آن لقب شده این قوم را گدا که برند — همیشه فیض گدایی ز عالم بالا
بمدح گرچه چو تصنیم بصارتی دارم — عبث نمی نهم آیینه بر کف اعمی
خراب مانده از کس نسیم سیرم — ز خشک پاره نان نیاز شکر خدا
فصیح اهل زمان عیب اعجمی دارد — چه بر گزاف تقدم نه جمة صد قفا
ز دور اندیشه قهر و ز عصر اینهمه جور — زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا
خموشیم ز نیاز نیست آه اگر روزی — نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
زمانه بافته بهر لباس من قصبی — که هم درازی از و سلب گشت و هم پهنا
فلک فریب نه امروز داده است ثمرات — که پوشش و خورش ماست و عذ فردا
گرفته کینه ز جانی دگر بدل ورنه — ندارد اینهمه آزار قابلیت ما
جواهریکه بیابی تو ریخت فلحت من — قضا نریخته بر فرق حشمت دارا
همیشه تا شکفد در ریاض طبع بشر — ز اقتضای قضا زرد خیزی صفرا
با ستمام قدر روز عیش بد خواهت — ز غصه باد سیه همچو سنبل سودا
ز لکه مرض مفلسی نگه دارد — خدا جمیع محبان تو خصوص مرا

## قصیدهٔ میرزا اسد الله خان غالب در مدح مفتی صدر الدین خان صدر الصدور

زان نمیترسم که گردد قعر دوزخ جای من — وای گر باشد همین امروز من فردای من
چون توان در سایه رسید کز جوش جنون — نخل چون طایر بپرواز است در صحرای من
گر جنونی هست گو باش اینهمه سوز از کجاست — نیست گر از خاک گلخن عنصر سودای من
از برون سو آیدم اما ز درون سو آتشم — ماهی از جوی سمندر یابی از دریای من
مردم از من داستان ها تا ز دوران چرخ — گشت صرف طعمه زاغ و زغن عنقای من
بسکه در بند گرانم تن ز هم پاشیده است — نسخه از خاک خیزد فزاید اعضای من
گر بهم پیوند اجزا چیست تا در شنا مبند — منع لبت من کند در دوران فسهای من

روزگارم را بنا کامی شمار دیگر است — خود لبس از روز شمار آید شب یلدای من

چون جرس کاروان بار بسته آویزان کنند — ناله انگیزد چو جنبد دل ز داوای من

آن فغان سنجم که هم در عالم حق پیش از طور — خواب از چشم ملائک رفته از غوغای من

ایکه در نظم روانی نیز دانی که چیست — میخورم خون دل و میریزد از لبهای من

در روانی غبطت سامع برد گفتار من — بیگرانی زجهت خاطر بود کالای من

خوی من افسون بخشش خواند هم احباب من — بخت من بیجا این سازش بسته با اعدای من

ما از آن هندی چنین از شرم اشک بی اثر — چشم تر ترسم شود ناسور پشت پای من

اهرمن اگر شبی در کلبه من جا دهند — جان دهد از وحشت دیوار و در و اندای من

نامرادم دارد این فزونی خواهش بدبد — آب من بسته اندازی ز استسقای من

گر گذارد خانه را همسایه نتوان طعنه زد — لرزه در دیوار و در انگند یا رای من

نالم از درد دل اما چاره چون خواهم ز کس — منکه نتواند بگوش من رسید آوای من

بی‌شمارم خون دل و انگاه سیمالم برد — لوکه دریابد نهان من از پیدای من

با چنین اندوه که پیر گفتیم و دل خالی نشد — خواجه گر اندوه گسار من نبودی وای من

آنکه بر یکتایی هی در فن فرزانگی — منفق گردید رای بوعلی با رای من

آنکه چون خواهد نامش نامه نامی ساختن — بر نگارد عقل فعالش کرم فرمای من

دل بدین وصفم نیاساید سخن کوته کنید — آنکه تنگ وسعت بود در سخن همتای من

صدر دین و دولت و صدر الصدور روزگار — سید مخدوم و مطاع و والی و مولای من

گویم از نکته چنان در دلم بود هراس — کیقباد و قیصر و کیخسرو و دارای من

مو کیش چون مرجع عام است با عموم — پرسشی دارد ارسطو سید و دهپای من

عاجزم چون در ثنائی دوست با تسکیم — سیروم از خویش تا گیرد عطارد جای من

خاک کویش خود پسند افتاده خدیش — سجده از بهر جرم نگذاشت در سیمای من

صاحبا از یمن فیض روشناسی گشت — روشناس چرخ و انجم پایه والای من

نیر و مشتیم و چون معانی کسوز معرضه دار | تا چه آتش میفروزد مهر در جوزای من
مشتری با من بپوشد گامی بیتی همنشین | نگه بنانی از لفظ و قرطاس استغنای من
من بهیچ خواجه دستان نخ و دل مست سماع | نی غلط گفتم نه دل فرزانه یکتای من
دوش در بر میکه ناهید از صفائی آن نطا | گفت دستم گیر میترسم که لغزد پای من
رند هر دو آشام غالب نام در ساقیگری | بار مشک و گلاب فزوده در صهبای من
اینکه در وصف سخن باندم رحیق مشکبوت | وین رحیق ست آبروی ساغر و مینای من
گر تو غم دیگر و در شیشه دارم پیش رو | بوی می از بس خوشی باشد رو آن سیمای من
با تو خود را در دعا انباز نه پسندم ولی | هست هم بر من سپاس طبع معنی زای من
چون نثار تست گر من نیز چینم عیب نیست | موج گوهر بر کنار افگنده از دریای من
تا بود در دهر شور از مصرع عرفی که گفت | آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من
در جهان تا جا بود خالی مباد اجای تو | در دلت چندانکه گنجد باد خالی جای من

## فصل سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات

## غزلیات

### غزل افضل الدین خاقانی

ند صبوح آن راح ریحانی بخواه | دانه فرغانی روحانی بخواه
ساغر می از کف داودی برنگ | از پری وی سلیمانی بخواه
زاهدان را آشکارا می بده | شاهدان را بوسه پنهانی بخواه
جام پر کن جرعه بر خاکان بریز | عذر تشویر از پشیمانی بخواه
دست بر کن زلف مه رویان بگیر | بوزش خجلت ز نادانی بخواه
از سفالین گاو سیمین آبوان | عید جان را خون قربانی بخواه
گر بمستی دست یابی بر فلک | از قصاص جان خاقانی بخواه

### غزل مولانا نظامی گنجوی

کلا نمان طبیعت را زباغ انس بیرون کن ‌ ‌ ‌ [redacted] ام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان گشتی ز صورتهای بیرون نه ‌ ‌ ‌ هزاران شربت معنی بکیدم رایگان درکش
گر انجائی مکن هرگز که در بزم سکر و جان ‌ ‌ ‌ چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش
چو ست حکمتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن ‌ ‌ ‌ ستون عرش زد بنیان طناب کهکشان درکش
طریقش بی قدم میر جالش بی نظر می بین ‌ ‌ ‌ حدیثش بی زبان بکو ستر الستش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی ‌ ‌ ‌ کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان درکش

## غزل شیخ فریدالدین عطار رح

مستند ذات جهان هشیار کو هشیار کو ‌ ‌ ‌ در خواب نازند این همه بیدار کو بیدار کو
منصور بر دار فنا میزد انا الحق سالها ‌ ‌ ‌ من حق مطلق میزنم آن دار کو آن دار کو
ای زاهد خلوت نشین از تیرگی ها سوختی ‌ ‌ ‌ گر صاف داری آئینه انوار کو انوار کو
رفتم بسوی آسمان تا یابم از جانان نشان ‌ ‌ ‌ آمد ندا از لامکان آن یار کو آن یار کو
در مسجد و در میکده هر جا که می بینم توئی ‌ ‌ ‌ غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو
غواصم از بهر دری گوهر فشانی میکنم ‌ ‌ ‌ بر سنگ زد عالی عطار کو عطار کو

## غزل مولانا جلال الدین رومی رح

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم ‌ ‌ ‌ نه ترسا یهودی ام نه گبرم نه مسلمانم
مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد ‌ ‌ ‌ نه تن باشد نه جان باشد که باشد جان جانانم
اگر در عمر در خلوت دمی بی تو بر آورده ام ‌ ‌ ‌ از آن وقت و از آن ساعت ز عمر خود پشیمانم
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن ‌ ‌ ‌ بجز یا هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم
الا یا شمس تبریزی چرا مستی درین عالم ‌ ‌ ‌ بجز مستی و مدهوشی نباشد هیچ سامانم

## غزل شیخ سعدی شیرازی رح

تا بود دلم در خم گیسوی سرو روانی ‌ ‌ ‌ از زین کمر ست یمبر سرو میانی
عیسی نفسی خضر رسی یوسف عهدی ‌ ‌ ‌ جم مرتبه تاجوری شاه نشانی
تنک شکری خوش سخن در دل خلقی ‌ ‌ ‌ شوخی نمکینی چو نمک شور جهانی

| | |
|---|---|
| خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی | یاقوت لبی سنگدلی تنگ دهانی |
| بیدادگری کج کلهی عربده جوئی | لشکرشکنی تیرزنی سخت کمانی |
| جادو فگنی عشوه گری فتنه وشی | آسیب دلی رنج تنی آفت جانی |
| بی لعل لب و زلف رخ او شد سعدی | آهی و سه شکلی و غباری و دخانی |

## غزل خواجه حافظ شیرازی

| | |
|---|---|
| بالا بلند عشوه گر سرو ناز من | کوتاه کرد قصه زهد دراز من |
| نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا | تا کی شود قرین حقیقت مجاز من |
| میترسم از خرابی ایمان که میبرد | محراب ابروی تو حضور نماز من |
| دیدی دلا که آخر پیری و زهد علم | با من چه کرد دیده معشوقه باز من |
| حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا | با شاه دوست پرور دشمن گداز من |

## غزل امیر خسرو دهلوی

| | |
|---|---|
| ترک من این همه غلام روی تو | جمله ترکان همان هندوی تو |
| هرچه آید در دلم غیر از تو نیست | یا توئی یا خوی تو یا بوی تو |
| خون من گر ریخت در کویت چه باک | خون بهائی ماست اندر کوی تو |
| انکم از بند قبا آید که او | ذو قهائی راند از پهلوی تو |
| چند می پرسی که خسرو را که کشت | غمزه تو چشم تو ابروی تو |

## غزل خواجه نصیرالدین طوسی

| | |
|---|---|
| خواهم اندر تو نگه ای بت پاکیزه خیال | نظر از منظره خوبی تست بنزد و بهال |
| خفته باشی تو و من سیزده باشم همه شب | بوسها برکف پای تو و لاکن بخیال |
| غرق شد تا به پر القصه که نتوان بکشید | تیر مژگان که زدی بر دل ریشم فی الحال |
| وه که بر پشت تو افتاده و اما چه خوش است | کاکل مشک فشانت ز طرف یا دشمال |
| طوسی خسته اگر در تو نهد عیب مکن | نام معشوق و عاشق کشی و حسن و جمال |

غزل همام تبریزی

خانه ام رشک بهشت است که رضوان اینجاست
وقت پروردن جانست که جانان اینجاست

بر سر کوی عجب بارگهی میبینم
کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست

سست گر نقل طلب کرد ببازار مرو
شکر با دام تر و پسته خندان اینجاست

شکر از مصر تبریز میارید دگر
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

چه غم از محتسب و شحنه ز غوغا کامروز
خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام
هر چه آن آرزوی جان بود آن اینجاست

## غزل سلمان ساوجی

صنما مرده آنم که تو جانم باشی
سید هم جان که مگر جان و جهانم باشی

روز عمر من مسکین بشب آمد تا تو
روشنائی دل و شمع روانم باشی

بار گردون و غم هر دو جهان بر دل من
نه گران باشد اگر تو نگرانم باشی

تو سراپا همه لطفی و همه آن تو اند
غرض من همه آنکه تو آنم باشی

## غزل محمد شیرین مغربی

ز دریا موج گوناگون برآمد
ز بیچونی برنگ چون برآمد

چو نیل از بحر قومی آب گردید
برای دیگران چون خون برآمد

که از هامون بسوی بحر شد باز
گهی از بحر بر هامون برآمد

چو این دریا ز هامون موج زن شد
حباب آسا برو گردون برآمد

ازین دریا بدین امواج هر دم
هزاران گوهر مکنون برآمد

چو یار آمد ز خلوتخانه بیرون
همون نقش درون بیرون برآمد

گهی در کسوت لیلی فرو شد
گهی بر صورت مجنون برآمد

بصد دستان بکام دوستان شد
بصد افسانه و افسون برآمد

بدین کسوت که می بینیش اکنون
یقین میدان که او اکنون برآمد

بمعنی هیچ دیگرگون نگردید
بصورت گرچه دیگرگون برآمد

چو شعر مغربی در هر لباسی
بغایت دلبر و موزون برآمد

گفت اگر گردد بیت خشک از دم سوزان آه — باز میسازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد — تشنگان را قرة از ما بجو گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک — هم بمژگانت برو گرد از آن در گفتم بچشم
گفت اگر داری خیال وصل ما کمال را — فقر این دریا بیا سر بسر گفتم بچشم

## غزل سید نعمت الله بخاری

ای عاشقان ای عاشقان ما ربیان دیگر است — ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است
ای خسرو شیرین دهن ما ییوسف گل پیرهن — ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگر است
تا عین عشقش دیده ایم مهرش بجان بگزیده ایم — در آشکار و نهان ما را عیان دیگر است
رند و در میخانه ها صوفی و کنج صومعه — ما را سر سلطنت از آسمان دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود — جانم فدای جان او کو از جهان دیگر است

## غزل خواجه عصمت الله بخاری

کاش در سودای لشمشیر جدائی کشتیم — تا بخواری در چنین روزی نه بدی دشمنم
باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش — بی حضورش گر کشد خاطر به سیر و سوسنم
شهسوار من که خرامد باز تا دیوانه وار — خاک و خون آلوده خود را بر سر ره افگنم
خون دل از دیده می بارم ز هجر یار و عین — کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم
تازه عصمت کی شود آثار دیوان خلیل — کین تبانی را که ناحق می پرستم بشکنم

## غزل بهاء الدین بخاری

لب شیرین تو با تنگ شکر مے ماند — در دندان تو با عقد گهر مے ماند
قند با اینهمه دعوی لطافت کو راست — یک حدیث از شنود پیش تو تر میماند
گر به بستان بخرامی سپی ایثار رهت — گل خندان بدهن خرده زر مے ماند
باد را در شکن زلف مسلسل بگذار — که مقیم است و دران راه گذر میماند
یادگاری بگذارند کسان در عالم — از بهر مذاق سخن فضل و هنر مے ماند

## غزل قاسم الانوار

از افق گرفت صبح سعادت دمید — تجلی ذات از سناء حقیقت رسید
طلعت صبیت جلال عالم جان را گرفت — خدمت سلطان عشق باز علم برکشید
ساقی جان میدهد باده بجام مراد — مطرب دل میزند نعره کل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب — جمله ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل دوست زنده دلی راه یافت — گر همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت اللہ یافت قاسم و ناگاه یافت — زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

## غزل کاتبی

ای خوش آنکه گرد ز رشک تن چو جان برهم — تا تعلق که بجز عشق بود زان برهم
در سر تا بکی محنت سامان تا چند — ترک سر گویم و از محنت سامان برهم
بر وای رشته جان سوزن عیسی بکجا — تا بدوزم دل از چاک گریبان برهم
رسته ام از بند و از بنگ و اقید یکی نیست — جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست ذات جهان جز خواب — تا کی کن که ازین خواب پریشان برهم

## غزل رستم جوزیانی

گر ز خرگه ماه من دامنکشان آید برون — دود آه عاشقان از آسمان آید برون
آخر ای عاشق چو بار آه از بهر چه سبب — باز ناید تیر هر گه از کمان آید برون
می برآید هر زمانم آه و دود از روی دوست — ترسم آخر در میان آه جان آید برون
گوئیا از آسمان منشور غم آید بما — کی تواند کس مضمون نشان آید برون
رحم کن بر جان رستم پیش از آنکه او — از میان گیر دکنار و از جهان آید برون

## غزل کمال الدین محمد ابن غیاث

نهنگ در گفتن زبان است — تأمل کن تأمل کن تأمل
بفضل و علم راه حق توان یافت — تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار بد چو نیکان نا توانی — تعلل کن تعلل کن تعلل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش — توکل کن توکل کن توکل

[illegible]

ثم ابن غیاث از کس شکایت بیا به تحمل کن تحمل کن تحمل

## غزل شیخ آذری

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم — خط بر (؟) راحت کشیده ایم
ما شه کلید مخزن حکمت بدست ما — در چشم ... قناعت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقد است کم عیار — بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
فردا حساب حشر نیاید به چشم ما — در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم
ماست آن سپهر که در مجلس ازل — با آذری ز جام محبت کشیده ایم

## غزل امیر شاهی

تو شهریار خوبان ما غریب شهر توایم — وطن گذاشته بیخانمان ز شهر توایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه — که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم
دوای دل نشود نوش جام جم ما را — که نازپرورد پیمانهای زهر توایم
بلاله خونجگر از بهار عارض تو — چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توایم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی — بس است شهرت ما کز سگان شهر توایم

## غزل شریفی سنجی

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است — لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنه است دور از قمر — با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست — در دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است
در تعلق هرکه جا زاید داشته نفسی بود — با یکی با زاهد از بسی میل جانی خوشتر است
عافیت کافیست باقی جمله اینها در سر — ای شریفی گر تو اینها ماندنی خوشتر است

## غزل طاهر بخاری

تا از روی آن لب چو قند کسی — بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
منعم مکن که هیچ بجای نمی رسد — سعی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من بر سر آه — از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی

گفتی که طاهر از پی خوبان گرو — دیوانه را علاج به افیون کند کسے

## غزل فغفور یزدی

مجنونم و دارم دلی چون سنگ طفلان در بغل — هم شور جانان در سرم هم سوزش جان در بغل

خواهم نسیم جلوه تا گل کند رسوا ایم — چون غنچه دارم تا بکی چاک گریبان در بغل

جان در تنگ و تا بغم و تن خاک کوی قسمت — پای طلب در دامن و خار مغیلان در بغل

یکچند بر سر میزدم مستانه گلها زین چمن — اکنون زبیم باغبان بیزم زدامان در بغل

همخوابه بخت بدم بر آستان هجر او — صبح جزا در زیر سر شام غریبان در بغل

صید شکار خورده ایم آماده زخم دگر — تا چند جان آستین گیریم و پیکان در بغل

فغفور طبع روشنم بس تابد از آغوش این — من عیسی ام زیبد مرا خورشید تابان در بغل

## غزل شیخ جمال الدین عرفی شیرازی

در مانده ام بصحبت امید و بیم خویش — که نوحه سنج خویشم و گاهی ندیم خویش

کامیکه از شرف محک جود حاتم است — میبایدم گرفت ز بخت لئیم خویش

هوشم فدای نکهت آن گل که تا ابد — نام بهشت کرده بلند از نسیم خویش

رستم ز مدعی بقبول غلط ولے — در تابم از شکنجه طبع لئیم خویش

شکر صفای سینه کنان آشتی کنم — در رستخیز گر نشناسم غنیم خویش

آنکس که بی فروغ درآید بجلوه گم — بنمائمش تجلی طور از حریم خویش

اکنون مے مغانه بعرفی حلال شد — کز بیخودی گذاشت ره مستقیم خویش

## غزل ملا نور الدین ظهوری

کعبه اهل دل ابراهیم باد — قبله نه چرخ هفت اقلیم باد

از مه نو پشت دستے بر زمین — پیش قدرش چرخ در تسلیم باد

همتش ترکیب لفظ کم نخواست — کاف سرکش ز اختلاط میم باد

نفی تخصیص از سخایش واقع است — نیک و بد را مژده تعمیم باد

تا پذیرد عیش و عشرت انقسام — عیشهای عالمش تقسیم باد

تا تماشا بجا برآید هست — حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
نقش ... در مرزع استاد ... — خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان ... — غیرت گلزار ابراهیم باد

## غزل نعت خان عالی

ای بیوفا آمد و بیخودم نشست و رفت — پرسید دل کجاست بگفتم شکست و رفت
تا چشم او فتاد بمن کرد رو بغیر — گویا غزال بود که فی الحال جست و رفت
هر ذره حیات موجه دریای نیستی است — نقش وجود خویش بر این آب بست و رفت
خونش حلال شد عوض باده حرام — یعنی که محتسب خم می اشکست و رفت
دلبستگی است حلقهٔ زنجیر بندگی — عالی خوش آن کسیکه ازین قید جست و رفت

## غزل فیضی فیاضی

باده در جوش است و رندان منتظر — ساقیا خذ ما صفا دع ما کدر
در خرابات مغان بگذر که هست — هر صراحی چشمه هر ساقی خضر
بندهٔ ساقی شوم کز یک قدح — منکران عشق را سازد مقر
ای رفیق از من مشو غافل که نیست — عشق در فرهاد و مجنون منحصر
گر دلم بشکست خوشحالم که دوست — مطمئن شد عند قلب منکسر
عشق نتوانست پوشیدن ز غیر — شد از آن مجنون بعالم مشتهر
جام می خواهی بگو فیضی مدام — همچو حافظ ایها الساقی ادر

## غزل حاجی محمد جان قدسی

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل — چشمی و خون آستین اشکی و طوفان در بغل
کو قاصدی از کوی او تا در نثار مقدمش — هر طفل اشک از دیده ام آید برون جان در بغل
بوی ترا یک صبحدم گر باد آرد در چمن — گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل
بی شمع رخسار تو چون یک صبحدم تا از حیا — گردد فراموش صبح را خورشید تابان در بغل
تازه خدنگ غمزه را گر لذت پیدا او — از بیم جراحتهای دل دارند پیکان در بغل

| | |
|---|---|
| قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا | او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل |

## غزل محمد اجدا

| | |
|---|---|
| تا خیال آن دو ابرو شد مراد ساز دل | سر بسر آورده میگویند با هم راز دل |
| محمل وصل ترا باشد دل نالان جرس | چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل |
| عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید | دور از او فریاد من شد باعث پرواز دل |
| شب که همراه خیالت دل نهد در وادیی | پیرهای دیده خواهم کرد پا انداز دل |
| نیست فرهاد شکار خسروان فرهاد را | کز بدروی داغها بر سینه دارد راز دل |
| ساختم در زیر بار محنت و غم آصفی | هر که در فرمان دل شد میکشد این ناز دل |

## غزل مرزا محمد علی صائب

| | |
|---|---|
| دیوانه را ز حلقه طفلان ملال نیست | هر جا جمال هست غمی از جلال نیست |
| شبنم بآفتاب ز روشندلی رسید | پرواز آسمان بتجرد ببال نیست |
| خورشید بدر کرد مه ناتمام را | از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست |
| در ملک نیستی نتوان احتیاج یافت | هر جا که فقر هست زبان سوال نیست |
| در خاک باغ آب گل و لاله میشود | از ما دریغ داشتن می حلال نیست |
| دور از تو با خیال بدل آشنای تو | داریم عالمی که ترا در خیال نیست |
| دلگیر نیست آن لب میگون ز خط سبز | آب حیات را ز سیاهی ملال نیست |
| آمد شد نگاه بود ترجمان ما | در بزم آرمیده ما قیل و قال نیست |
| روزی جدا ز مفلسی خویش غافل است | از فکر مال خواجه بفکر مآل نیست |
| خاکی نهاد باش که نور چراغ مهر | هر چند پایمال شود پایمال نیست |
| صائب نمیرسد بادب هیچ گوهری | با گوشوار خاصیت گوشمال نیست |

## غزل شیخ ناصر علی

| | |
|---|---|
| بشمشیرش ز اقبال جنون تا مبتلا گشتم | چو مینا یک سر و گردن شهید کربلا گشتم |
| چو دیدم مست از خواب گران سر بر زند ابرو | نسیم سحر گشتم جرس گشتم صدا گشتم |

| | |
|---|---|
| پی آرایش نیاعت چو سنبل مو پریشانش | بهار شانه گشتم شانه چین گشتم صبا گشتم |
| زنادانی حدیث بوسه جست از زبان من | عرق بر روی او گردید و من آب از حیا گشتم |
| من و باد صبا مستانه گردیدیم در گلشن | صبا برگرد گل گردید و من گرد صبا گشتم |
| علی در عالم مستی پی بوسیدن پایش | ز خجلت آب گشتم سنگ پا گشتم حنا گشتم |

## غزل میرزا عبد القادر بیدل

| | |
|---|---|
| از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند | بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند |
| سنگ راه ایچکس تحصیل آسایش مباد | قطرهٔ بیتاب ما گوهر شد و دلتنگ ماند |
| نام انقش نگینها بال پرواز رساست | باز خود رفتیم اگر پائی طلب در سنگ ماند |
| نیست تکلیف طپیدنهای هستی در عدم | آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند |
| ایکقدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو | منزل آسودگی از ما بصد فرسنگ ماند |

## غزل حکیم سرمد

| | |
|---|---|
| سوختن بی وجهم تماشا را ببین | کشتن بی جرمم مسیحا را ببین |
| زنده کش جان کی تباشد دیدهٔ | گر ندیدستی بیا ما را ببین |
| ایکه از دیدار یوسف غافلی | داغ یعقوب و زلیخا را ببین |
| ایکه از روز بدم در حیرتی | یکزمان این روی زیبا را ببین |
| شاه و درویش و قلندر دیدهٔ | سرمد سرمست و رسوا را ببین |

## غزل محمد طاهر غنی کشمیری

| | |
|---|---|
| چون آستین همیشه جبینم زچین پر است | یعنی دلم ز دست جوانی نازنین پر است |
| گل کرد استخوان تن از زیر داغها | مانم بکاغذیکه زنقش نگین پر است |
| هر کس به رگه کرمت برد تحفهٔ | ما را ز دست خالی خود آستین پر است |
| هر زخم سینه زنقش تو بین لبالب است | زنبور خانه ایست که از انگبین پر است |

## غزل هلالی

| | |
|---|---|
| بناز میرود و سوی کس نمی نگرد | هزار آه کشم یک نفس نمی نگرد |

دلم بسینه صد چاک مشکل آید باز — که مرغ رفته ببوی قفس سینے نگرد
گهی بپیش روم وگه بسر سرش گیرم — ولی چه فائده چون پیش و پس نمی نگرد
چو غمزه اش ره جان زد چه سود ناله و آه — کسی بهر زن افغان جرس سینے نگرد
خطاست پیش رخت سوی نو خطان دیدن — کسی بموسم گل خار و خس سینے نگرد
کسیکه در هوس روی ماه رخساریست — بآفتاب زر روی هوس سینے نگرد
گذشت سوی هلالی ندیده و چشم نگرد — چه طالع است که هرگز بکس سینے نگرد

## غزل مرزا جلال اسیر

شیخ در کفش دیدم چون من بجوش آمد — خنده زد گل زخم ناله در خروش آمد
چشم او نگاهی کرد لعل او حدیثی گفت — هوش مست و بیخود شد بیخودی بهوش آمد
نکهت بهار آمد ساغر طرب بر کف — مژده می پرستان را پیر میفروش آمد
پیر دیر را دیدم سر نوشت پرسیدم — گفت آیهٔ رحمت بهر باده نوش آمد
در چمن گل و غنچه داد میکشی دادند — این پیاله نوش آمد وان سبو بدوش آمد
هر که دید خندانش در قبای گلگون گفت — گرد گلفروش آمد شمع شعله پوش آمد
چون اسیر دیوانه توبه از ریا کردم — حرف ناصحان ما را اینقدر بگوش آمد

## غزل میر معطرت

سراپا نیست سنگین دل ستمگر سست پیمانی — قیامت قامتی زنار داری نامسلمانی
جفا جو زود رنجی بیوفا نامهربان شوخی — بحسن خویش مغروری بلطف خود پشیمانی
ملیحی شوخ و شنگی چیست و طراری جفا جوئی — بگوهر آب حیوانی بجوهر تیغ عریانی
حسینی پخته کاری بند عالم سوز عیاری — بوقت جنگ دانائی بوقت صلح نادانی
تنی رنگین ادائی سرو قدی یاسمن بوئی — چو لاله آتشین روئی چو سنبل مو پریشانی
سمن بو شاهدی شیرین زبانی مجلس آرائی — شکر لب مدعا فهمی سخن چینی سخندانی
فصیحی نکته پردازی سراپا با همه نازی — چو گل بند قبا بازی چو شبنم پاک دامانی
نگاری تند خوئی شوخ چشمی عربده جوئی — خیالش خاطر آشوبی غمش ناخوانده مهمانی

انیسے مهر [redacted] فدائی چشم جادویش دل و دینی وایمانی

## غزل اکرم

ساقیا بخشش تو عزت تو نور تو کو ... جام تو شیشهٔ تو نشهٔ انگور تو کو

مطربا مجلس مستانه خموشی سے ہے ... چنگ تو بربط تو نای تو طنبور تو کو

باده و ساقی میخانه ما هر جو دست ... شیشها کوثر تو جنت تو حور تو کو

شد اجدا اکرم تو از تو نه پرسید کسی ... که گدائی تو فدائی تو بلا دور تو کو

## غزل میرنجات صفهانی

بازی [redacted] حرکت خواهم شد ... مجو رخسار تو آئینه صفت خواهم شد

مطربا خانهات آباد شود جزم بدان ... که بیک ناله دیگر برکت خواهم شد

همکس ابتماشا طلبے روز وصال ... گر بدانی بچه شوری صدقت خواهم شد

از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر ... کی سزوار عتاب و شفقت خواهم شد

گرچه دردی کش میخانه ام امروز نجات ... دم نگهدار که صاحب عظمت خواهم شد

## غزل نواب قاسم خان منجم

[redacted] آب آید برون ... اگر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون

بیکره اندر چشم من آید خیال او بخواب ... کی ز ذوق آن دگر از چشم خواب آید برون

بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسے ... گر بشکل آئنه پرسی جواب آید برون

ز اشتیاق همنشینهای گوش و گردنت ... بعد ازین همچون صدف از حباب آید برون

بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی رضا ... سینه اش گر بشگافی آفتاب آید برون

## غزل طالب کلیم

گیرد گره گفتار زبان طلب ما ... قفلی زند اندیشهٔ خواهش بلب ما

ما خانه ز برق نفس افروخته ایم ... در بر فگند خلعت مهتاب شب ما

آن زهر سرشتیم که در خمکده کام ... می تلخ نگردد دگر از یاد لب ما

سیمای اصالت بود از ناصیه ظاهر ... از جبهه ما پرس حدیث نسب ما

له [illegible]

علم [illegible]

طالب نفسی تازه کن انگاه بناگ / بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما

## غزل محسن فانی

می نهم بر سینه هر شب بیتو داغی تازه / سیکنم این خانه روشن از چراغی تازه

بعد عمری چشم من از خون دل گردید تر / از شراب کهنه پر کردم ایاغی تازه

کرده ام در نور روشن چشمه خورشید گم / بسکه از هر ذره جستم سراغی تازه

گرچه فانی از شراب چشم مستت گشته خوش / من هم از خون جگر دارم دماغی تازه

## غزل [redacted] کابلی

هوای زلف عنبر بار دارد ابر دود دل / ازین سودا بدنیا کار دارد ابر دود دل

بیابان گرد کوئی نیست حیرانم نمیدانم / که در خون جگر رفتار دارد ابر دود دل

ز خون کوهکن شیرین مذاق شیر میخواهد / وگرنه چشم در کهسار دارد ابر دود دل

شکسته روز بهبودی نمیبیند درین عالم / که صبح را چو شام تار دارد ابر دود دل

## غزل عاقل خان رازی

سر چو کشیدم ز جیب [redacted] نشادم ز بند راه بیابان گرفت

هر که بکف جام دید در لب جمشید یافت / هر که ز دنیا گذشت ملک سلیمان گرفت

دامن وصل نگار دست امیدم نیافت / چاک گریبان من دامن دامان گرفت

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود / هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت

رازی سرگشته را عشق چو شد رهنما / رفت بدست نیاز دامن برهان گرفت

## غزل شکر الله خان خاکسار

تسلی از خیال زلف چون زنجیر میپیچیم / دماغ آشفته ام بو از گل تصویر میپیچیم

زبس مضمون عالی بود در آیات حسن او / نبردم پی بمعنی از خطش تفسیر میپیچیم

علاج زخم مژگانش بجز مژگان نمیبینم / عجب گر بهر زخم دل علاج از تیر میپیچیم

مضامین شکایت در دلم صد گونه پیدا شد / دلی از بیزبانی رخصت تقریر مے جویم

دلم چون آهوی وحشی بدست سینه جا دارد / جنونم تازه شد از زلف و زنجیر میپیچیم

## غزل محمد افضل سرخوش

تجلی کرد تا سر بر زد زیر نقاب اینجا / سراپا گا به دریوزه گشته آفتاب اینجا
شمیم خط مشکینش نشد ... [illegible] بر گلشن / که بوی گل نفس در دیده چون گردد کتاب اینجا
چنان بگداخت شرم جلوه حسن تو گلشن را / که میگیرد رگ گل همچو خس بر روی آب اینجا
که پروازد بسوز سینه ام در بزم او سرخوش / نگاهی زند بر آتشم اشک کباب اینجا

## غزل شاه نعمت الله

افروخت رخ ... [illegible] بر گل زده آتش / اندر دل پروانه و بلبل زده آتش
تا پرتو لعل لبش افتاده بساغر / خمخانه بجوش آمده در مل زده آتش
سوز دل صوفی بود از ناله مطرب / مستان ترانه قلقل زده آتش
تا بستر درویش ز خاکستر گرم است / بر مسند جمشید و تجمل زده آتش
اثبات وجود تو بذات تو بسند است / نور است که بر دور و تسلسل زده آتش

## غزل شیخ علی حزین

بخاطر چون خیال لعل آن نگین عتاب آید / چو دستان از دهان خامه ام بوی کباب آید
دلی دارم که رنگ از نیرو تو مهتاب [illegible] / چه خواهم کرد اگر آن آتشین رو بی نقاب آید
سیاهی میبرد از نامهای ما گنهکاران / همی آید ز چشمه آنچه از چشم پر آب آید
درون لبریز داغ عشق آتش پاره دارم / حزین از دل اگر آهی کشم بوی کباب آید

## غزل مرزا محمد حسن قتیل

مارا بغمزه کشت و قضا را بهانه ساخت / خود سوی ما ندید و حیا را بهانه ساخت
دستی بدوش غیر نهاد از سر کرم / ما را چو دید لغزش پا را بهانه ساخت
رفتم بمسجدی پی نظاره رخش / دستی برو کشید و دعا را بهانه ساخت
آید برون ز خانه چه آواز من شنید / بخشیدن نواله گدا را بهانه ساخت
خون قتیل بی سر و سامان بپای خویش / مالیده آن نگار و حنا را بهانه ساخت

## غزل مولوی نیاز احمد صاحب بریلوی

[illegible]

[illegible]

نیست جز آهنگ عشق آواز موسیقار من — در تب افسون میشود در پیچ و تاب هر تار من

بسکه هستم سایه پرور زیر بال مهر یار — مرده میگیرد هما از سایه دیوار من

ای نسیم گلشن جانان سوی دکانم بیا — تا رساند در مشامت بوی جان عطار من

حسن خوبان هر چه بینی مثال عینک است — میدهد بینایی اندر دیده نظار من

آمد اندر ملک جانم بر تخت دل سلطان عشق — حاکم عقلم بدر شد از سر هشیار من

همچو دریای محیط این قطره ام شد موجزن — چون بخود عزم نمود آن قلزم زخار من

گر دمار ای نیاز آن قبله اهل نیاز — لطف فرما شد باحوال دل افگار من

## غزل مرزا اسد الله خان غالب دهلوی

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زیستن — حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن

شیوه رندان بی پروا خرام از من مپرس — اینقدر دانم که دشوار است آسان زیستن

راحت جاوید ترک اختلاط مردمست — چون خضر باید ز چشم خلق پنهان زیستن

روز وصل از رجان دادن بعمری کمتر است — همچو من از زیستن خواهی پشیمان زیستن

بر نوید مقدمت صد بار جان باید فشاند — بر امید عذرات زنهار نتوان زیستن

دیده گر روشن سواد ظلمت و نور ست چیست — فارغ از اهرمن و غافل ز یزدان زیستن

غالب از هندوستان بگریز فرصت مفت تست — در نجف مردن خوش است و در صفاهان زیستن

## غزل مولوی امام بخش صهبای دهلوی

همچو شبنم خویش را فارغ ز عالم ساختم — در دم خورشید گشتم با خسان کم ساختم

مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد — همچو شمع چون نشستم بزم پر هم ساختم

رنج و راحت هر دو در دسترست بود — ز هر مرهم ز خم و نی بر هم ساختم

کفر در کیش سپاس نعمت دیدار اوست — جلوه هر رنگ دیدم گردنی خم ساختم

نیست صهبائی چو جام جم نصیبم گو مباد — از دل کشیدم خویش را جم ساختم

## غزل مومن خان مومن

ای بعهد تو زجان شد مشتاق تو امشب — سوی تو آید تو نه ای اگر امشب

بسکه دور دراز است از آن زلف درازش — یا رب شب ... که ندارد سحر امشب
چون آمدی ای باد وطن در شب غربت — ای روز تو خوش باد که از پی گذر امشب
همدم خبری داده دل از رفتن جانم — از من نتوان بود چنین بی‌خبر امشب
در ظلمت شب راه بجایی نتوان برد — مومن ... چون [illegible] امشب

## غزل مفتی محمد صدر الدین خان آزرده دهلوی

خواهم دمی دعاید عطا نا گریستن — شد لیک بی‌اثر [illegible] گریستن
سوز دلم فزود دو بالا گریستن — این در در انگشته [illegible] وا گریستن
دل قطره قطره خون شد از چشم چکید — تاراج داد شعله ما را گریستن
پیش لضبط گریه بگوشم ز رشک غیر — بر رحم [illegible] ور داور اگر گریستن
جز چون تو سنگدل نتواند شد از دگر — نگریستن بحال من نا گریستن
از اشک ریزی مژه خالی نشد لمی — خواب چو رزمم از همه اجزا گریستن
آزرده خیر آمده عرفی و طالبا — از تو تقلید خواندن و زینها گریستن

## غزل نواب [illegible] خان حسرتی دهلوی

بو شنو به زنفحه گل عندلیب را — [illegible] تو خوشتر از وطن خود غریب را
با حسنش این جنون که تو بینی تحمل است — ناصح ملامتی مکن این ناشکیب را
بر حال خستگان تو جای ترحم است — رنجور میکنی بنگاهی طبیب را
ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاسل [illegible] — زود آ به بند بند در آر ادیب را
باد آورد بوجد و جرس آورد [illegible] — جان خروس طالع شورش نصیب را
این مایه کین بدعبا نم بداده [illegible] — هرگز عدوی خویش نخوانم حبیب را
لطفش به بزم دلکشا و حسب [illegible] — چون بوی گل بباغ برد عندلیب را

## غزل مرزا مظهر جانجان دهلوی

دلم افتاد در آن چاه زنخدان مددی — یوسفی گم شده از اوج عزیزان مددی
رفتم از میکده وا ماند عامیم [illegible] — که ازین در نروم لغزش مستان مددی

گریه بر بادهٔ لبی بر حضور افتاده است | نیست غم در فرده ام حضرت یاران مددی
تاب سوز دل آن طفل نخواهد آورد | عرض حالی چکنم دیدهٔ گریان مددی
دل شد کوچه و بازار خموش افتاده است | شور مجنون مددی مشغلهٔ طفلان مددی
بار می آید و خالی کنم از نقد و نثار | آبرو میرود ای چشم درافشان مددی
گفت مظهر غزلی به جگر گوشهٔ تو | غوث اعظم همه قبلهٔ پاکان مددی

## غزل قاضی محمد صادق خان اختر

گر صید دل من نباز دگری کن ناوک نظری | سرکشی نازفروشی خدنگ نجبری با سایان سپری
وگل پیرهنی خوش قد شیرین قفی شوخ نسرین بدنی | شمع رویی زرخ خویشتن آیینه گری مهرش غمگری
سر دو چشم مسی لب افشان نجبین بطرز سخن ابتر دهنی | درکعب خویش جا بسته بخون جگری قاتل عشوه گری
شاهد روشنی دلبر عالی نسبی برآئی روشنی | کعبهٔ رب بحریم دل ما جلوه گری از همه خوبتری
آتشین جلوه‌یی عربده جا همه جا جان ابا ناز | تو خطی سبز ملیحی صنمی شوخ گری کاکلی لب شکری
چشم جادو نگهش فتنه ادا آفت جان غمزه آشوب جهان | کاکل مشک فشان بر رخ چاک جگری
میدهد جان بفراق تو غریب الوطنی بیدلی خسته تنی | دور از بزم تو حلقه صفت در بدری اختر بی سری

## غزل مولوی غلام امام شهید

بقامت خون عالم ریختی پوشیده پوشیده | قیامت کرد امت را بوسه زد ترسیده ترسیده
کجا بودی و دوشیب با که میخوردی می ای | قدم لغزیده لغزیده نگه دزدیده دزدیده
ضعیفم آنقدر از ناتوانیها که در کویش | ز بار سایهٔ خود میروم لرزیده لرزیده
اگر نیست گرد دل عشق آن زرین کمر جز من | چو موی نغلطید گردد تنم کاهیده کاهیده
شهید از قامت این طفل واقف نیستی تنها | که این بالا بلا خواهد شدن بالیده بالیده

## غزل عوض رای حسرت شاهجهانپوری

عشوه طرز نگش بیند و خونریز کند | فتنه بر سنگ دلش تیغ ستم تیز کند
موبمو شیوه کجبازی او میدانم | دل عبث شکوه آن زلف دلاویز کند
من ز اعجاز لب یار مسیحا شده ام | لب تصویر ز حرف سخن انگیز کند

نی سوار قلمی هم نشه آنکس کز شوق
رخش اندیشه مجالست که شهنشه...
بوی گل چند بصد دیده گلستان دارد
دامن صبح نسیم توسمن ... کند
رقص معنی عجبی نیست ...
... قلم ...

## غزل نواب غلام حسین ... ن تخلص ... جهان ... بری

بسوخت خرمن گل آتشین روئی که او دارد
زند سیلی بسنبل عنبرین موئی که او دارد
نگاه مست نازش همعنانی با اجل دارد
مسیحی میکند لعل سخنگوئی که او دارد
زبان در کام میدزدد سنان پیش نگاه او
کند خم گردن شمشیر ابروئی که او دارد
کمند چون حبش بر هم بگیهان شیر ...
مسلمانان فغان از زلف هندوئی که او دارد
... جهان ...
قیامت ... وشید قد دلجوئی که او دارد

## غزل عارف علی شاه خراسانی

بازم ای شکر لب گلفام فهم
کم گرفتم از لبانت کام کم
میگسارا زآب حیات سر مدیست
سر فرود آور ببین در جام جم
تلخ از دست قوام شیرین بود
گرچه آلاتی بصد اقسام سم
در خم زلف از پریشانی منال
زینهار ای دل مزن در دام دم
ای دل ار عشق آن وحشی غزال
بایدت برداشت از آرام رم
از برای دفع سودائی جنون
مشک زلف یار در هر شام شم
عارفا برخیز و در میخانه رو
فارغ و آسوده از آلام غم

## ... رحمت بیگم مخفی

... بیقراری ما
دگر چه سود دلا از فغان و زاری ما
به بیقراری ما سوز دل قرار گرفت
نتیجه عجبی داد بیقراری ما
گل مراد بباغ امید ما شگفت
قرار یافت بپاش این امیدواری ما
چو یار یار نشود یار یار ما دیگر
چه احتیاج بود یار را بیاری ما
ما ... خلاص رهائی ز قید غم مخفی
که نیست مصلحت وقت ... گاری ما

## غزل مسماة مهری

حل هر نکته که به پیر خرد مشکل بود | از مودم به یکقطره می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حیرت می | در هر کس که زدم بیخود و لایعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع | داشت او خود به زبان آنچه مرا در دل بود
در چمن صبحدم از گریه و از زاری من | لاله سوخته خون در دل و پا در گل بود
دولتی بود تماشای رخت مهری را | حیف صد حیف که این دولت مستعجل بود

## غزل [redacted] بانو

من سوخته لاله رخانم چه توان کرد | واله شده سبزخطانم چه توان کرد
صد تیر بلا و ستم و جور رسیده | زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد
جز نام توام هر نفسی ذکر دگر نیست | نامست شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
مجنون صفت از عشق بتان آرزو زارم | دیوانه لیلی صفتانم چه توان کرد
ای همدمی از جور رقیبان ستمگار | بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

## قطعات

### قطعه کمال اسمعیل اصفهانی

ای خداوندا که اندر خشکسال قحط جود | پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
زانکه تو مشهور آفاق بنان دادن چو صبح | سر بدرگاهت نهاد ملک آسمان گرسنه
سیل انعام تو هر دم بر وثاق سائلان | آنچنان افتد که آتش بر روان گرسنه
شکل اخلاق حسودت گر کنیم بر روی نان | بوی آن نان خود بگرداند عنان گرسنه
همچو مشرق قرص گرمش سیفر شد چو تو | ارد هندست زان سو مغرب نشان گرسنه
نیست خالی یاد نجابت انسان اهل فضل | آری از نان نیست خالی داستان گرسنه
اندرین دوران که میگرد و سلیه دود فقر | روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه
گشته بی رزیان بجون بیحد گرسنه چنانکه | نان همی آرند بیرون از دهان گرسنه
پیر دلافزا این سیاه انتماش بوزن | گرد نان از دیک چرب از گردان گرسنه

هرکجا دیدی دو نان یا بدست عاجزی | در زمان بنمای بد و باران سنان گرسنه
برگذار نان دهن ها باز کرده چون تنور | تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه
ترسم آید از زبان من خطائی در وجود | زانکه دارد در تنگ دیوانه جوان گرسنه
خواجگا نفی را که باشد معده انبار سیر | احترازی کرده باید از زبان گرسنه
زانکه از آتش نباشد بیم را چندان خطر | کاهل نعمت را کنون از شاعران گرسنه
میزبان لطف را گو تا که باشد تازه رو | زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه
دفع کن زانبار خود عین الکمال از بهر آنکه | چشم را تاثیر باشد خاصه نیان گرسنه
کرد مستغنی ز تعریف این ردیف شعر را | بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه
باد در چنگ حوادث خصم را آهوی تو | همچو آهو در کف شیر ژیان گرسنه

## قطعه [redacted] یابی

بزرگوار ادنیا ندار دان [redacted] تمت | که [redacted] پس را ز بید بدان سرفرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست | بدین نعیم مزور چرا همی نازی
ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز | تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی
بمن نگاه ببازی مکن از آنکه بفضل | دلم بگیسوی حوران همیکند بازی
اگرچه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو | چنانکه آنزا دستور حال خود سازی
تو این سپر که ز دنیا کشیده بر رو | بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامیکه خلق را بر تست | بهیچ مظلمه دیگری نپردازی

## قطعه سنائی

این متاع جهان چو مرداریست | گرگسان گرد وی هزار هزار
این یکی را همی زند مخلب | وان دگر را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه | وز همه باز ماند این مردار

## قطعه انوری

من و این عهد که با تحفه برعنائی جهان | چو خسان عشق بیازم نه بسهو و نه بعمد

| | |
|---|---|
| قدرت بشد اگر نیست مرا باکی نیست | قوت نا ستدن هست ولله الحمد |

قطعهٔ خاقانی

| | |
|---|---|
| گر فرو تر نشست خاقانی | نی مرا عیب و نی ترا ادب است |
| قل هو الله که وصف خالق ماست | زیر تبت یدا ابی لهب است |

قطعهٔ دقیقی

| | |
|---|---|
| من اینجا دیر ماندم خوار گشتم | عزیز از ماندن دائم شود خوار |
| چو آب اندر شمر بسیار ماندا | عفونت گیرد از آرام بسیار |

قطعهٔ اکبر پادشاه

| | |
|---|---|
| دوشینه بکوی میفروشان | پیمانهٔ مے بزر خریدم |
| اکنون ز خمار سر گرانم | زر دادم و درد سر خریدم |

دوشینه یعنی شب گذشته

رباعیات

رباعی شیخ عبد القادر جیلانی

| | |
|---|---|
| عشقا پیرا تو مغز مردان خوردی | با شیر دلان چه رستمی ها کردی |
| اکنون که بمار دی نور دآوردی | هر حمله که بر ما بکنی نامردی |

رباعی حکیم بوعلی سینا

| | |
|---|---|
| از قعر گل سیاه تا اوج زحل | کردم همه مشکلات عالم را حل |
| بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل | هر بند گشاده شد مگر بند اجل |

رباعی حکیم خـی

| | |
|---|---|
| امروز که زلف یار در کاستن است | چه جای بغم نشستن و خاستن است |
| هنگام نشاط و وقت می خواستن است | کار استن سبزه زیر آستن است |

رباعی فضل الدین محمد کاشی

| | |
|---|---|
| دیدی هرچه دیدی هیچ است | و ز هرچه بگفتی و شنیدی هیچ است |
| سرتاسر آفاق دویدی هیچ است | وین نیز که در کنج خزیدی هیچ است |

## رباعی خواجه حافظ شیرازی

جز نقش تو در نظر نیاید ما را — جز کوی تو رهگذر نیاید ما را
خواب ارچه خوش است بی تو ای لاله عذار — حقا که بچشم در نیاید ما را

## رباعی خیام

گر می نخوری طعنه مزن مستان را — گر توبه دهد توبه کنم یزدان را
تو فخر کنی بدین که من می نخورم — صد کار کنی که می غلام است آن را

## رباعی همایون پادشاه

ایزد که فلک بقبضهٔ قدرت اوست — داد است دو چیز کان هر دو بهست
هم سیرتی آنکه دوست داری کس را — هم صورتی آنکه کس ترا دارد دوست

## رباعی جهانگیر پادشاه

ای آنکه غم زمانه با کت خورده — [redacted] با کت خورده
مانند قطرهای باران به زمین — جا گرم نکرده که خاکت خورده

## رباعی عالمگیر پادشاه

ما گدایانیم [redacted] است — سلطنت را عزتی در عالم فانی کجاست
این دل دیوانه را گفتم که عاقل شو نشد — اری آری طفل را میل سبق خوانی کجاست

## رباعی مرزا عبد القادر بیدل

بیدل گل نیست آنکه بوئید اورا [redacted] — دو بهار و رنگ کوئید اورا
خود را دریاب و پای در دامن کش — بگذار خری چند بجوید اورا

## رباعی حکیم سرمد

سرمد غم عشق بو الهوس را ندهند — سوز دل پروانه مگس را ندهند
عمری باید که یار آید به کنار — این دولت سرمد همه کس را ندهند

## رباعی مرزا مظهر جانجانان دهلوی

نخوت و کبر را علاجم چکنم — با آنکه اسیر احتیاجم چه کنم

نور با لکهم ... ۱۸۵
...
طعنه بودن مستانه ...
عیب ...
...
تاک ... لقبضه ... گریای ...
... آنجا ...
...
... ...
... نعت ... رسیدن ...
... بیان ... سرمد
... ... ...

| | |
|---|---|
| میرم بہ نیاز و ناز دلبر نکشم | من عاشق معشوق مزاجم چکنم |

## میرزا اسدالله خان غالب

| | |
|---|---|
| در سینہ ز غم زخم سنانی دارم | چشم و دل خونابہ فشانی دارم |
| شانی کہ مرا چو تو نہ باید مسیح | ای فارغ از انکہ ... وجانی دارم |

ایضاً

| | |
|---|---|
| دارد آن آفت جان حسن و جمالی عجبی | چشم مستی عجبی دارد و خال عجبی |
| او بتاراج دلم مائل و من مائل او | او بہ فکر عجبی من بخیال عجبی |

## فصل چہارم در صنائع لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب رسول مقبول صلعم و خلفای راشدین و فاطمہ زہرا و حسنین و دیگر بزرگان دین رضوان الله علیہم اجمعین و اشعار مکتوبی کہ در مکاتبات بکار آید و اقسام شعر را آرایش دهد

### صنائع

### غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و موصل

| | |
|---|---|
| رخ زرد دارم ز دوری آن در | زده داغ دردم درون دل آذر |
| چو من کاست گوئی شب فرقت تو | مہ نو کہ باشد بدین گونہ لاغر |
| خلقت خضر و جعد لعبت مشک تبت | تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر |
| بجنت نعیم مقیم محبت | بہشت مخلد بطیب معطر |
| بلبہای مسیحی بگہ حسن فصیحی | بطلعت صبحی ... |

### غزل مرزا عبدالقادر بیدل در صنعت تعطیل

| | |
|---|---|
| دل اگر ... دد | در درد ... مساد و اگر دد |
| طمع در دا گر رسد در کام | ہر کس ہمسر ہما گردد |

محو اسرار طرهٔ او بدا | رگ گل دام مدعا گردد
گر بسالد و داغ سلک هوس | گره دل گهر ادا گردد
گسلد گر هوس سلاسل وهم | کوه و صحرا همه هوا گردد
محو گردد سواد مصدر عشق سرو | مدآهم اگر رسا گردد
ما و احرام آه درد آلود | همه هو گرد را عصا گردد
دل آسوده گو مگر وسواس | گره آرد که دام ما گردد
در طلوع کمال بیدل ما | ماه در هالهٔ سها گردد

## غزل سعید قریشی در صنعت تعریس

بغضب چین . . ن جبینش بین | زیب تحبش جبینش چینش بین
بیش بخشش ز بیش بینی بخت | بخشش بخت بیش بینش بین
زیب بخشش جبینش زینش | زینش زینتی بزینش بین
تیغ تیزی بزن بزشت خبیث | تیزی تیغ تن نشینش بین
فیض بخش بخشش بیش زینش | جیش فیضش به پیش زینش بین
بشب جشن تخت بخشش سبتی | تخت بخشی به بت جبینش بین
نه بشیزی نه بیش بیش چین | بیش بخشش ز بیش زینش بین

## ابیات در صنائع معنوی

باید دانست که صنائع شعری بسیارست اما بنظر اختصار بتحریر صنعتی چند که اعلی
و اشهر ست اکتفا نموده شد صنعت ذو المعنیین و آن چنانست که شاعر در شعر
لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت بهر تسبیه (؟) چندان بسجتم در که گرد عالی گوشها
صنعت ابهام ذی الوجه چنانست که شاعر لفظی آرد که احتمال دو معنی یا زیاده
داشته باشد که بعضی ازان قریب و بعضی بعید باشند چنانچه درین بیت امیر خسرو
دهلوی بیت پیلتن شاهی و بسیارست بارت سر بسر زان رخ ای بر باغ از گوشت بسیار باد
صنعت خیال آنست که ایراد الفاظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد با لطیفه یا ضرب المثلی و هریکی محتمل
بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش

همه اسپان باد پا و گزین       باد حسرت فگنده در ته زین

در پس افتاده ست از انها باد       باد را خاک در دهن افتاد

صنعت بدیع مخترع آنست که معانی و لطائف برانگیزد و تشبیهات و
صنائع نو ایجاد نماید مثالش فلک جلال ترا وزن آمد بی خود سبیله که تو بودی
سبک گران آمد اگر نبود گران سوی تو بگوی چرا تو بر زمینی و ماهشن بر آسمان آمد

صنعت توجیه واقعه آنچه در صورت واقعه که در خارج شائع و مرسوم بود حالتی را توجیه
کنند بطریقیکه خوش آیند و فرح افزا گردد مثالش رسید سبزه تماشاکنان لب ازن
سالی بعرصه چمن راه جویبار گرفت دید آب و غلطید سبزه را ته پای بجاست عجوان آب را کنار گرفت

صنعت مبالغه آنست که ممکنی یا محالی را بطریق ادعا بیان کنند مثالش

سوزش لعل ریزد از پر همای در هوا       گر بخورد زکشته لعل لب تو استخوان

صنعت مراعاة النظیر و آن چنانست که شاعر جمع کند سوری اگر با هم مناسبت باشند مثالش
خوشم که ضعف چنان کرد ناشناس مرا که چشم آینه مژگان کند قیاس مرا

صنعت حسن تعلیل آنست که برای وصفی علتی و سببی مناسب ادعا ذکر کنند
باعتباری لطیف مثالش دوش چون خنده زدی در گلشن غنچه از شرم نفس کرد آورد

صنعت استتباع چنانست که ممدوح را بوجهی مدح کنند که ازان مدح دیگر خیزد
مثالش دست اندر سخا ابر بیستاند سایه اش عالم از کرمای فتنه حمایه آسوده ست

صنعت استخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و در ابطا چنان دهد که
ازان لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد مثالش

بهشت و بستان سیاست کنانست بر جانش       و ربدان کسی جان الحرب خدعه گفته اند

صنعت تفریع آنست که متعلق چیزی را حکم ثابت کند بعد ازانکه آن حکم اثبات
کرده باشد بمتعلق دیگر سوای آن مثالش نام او آسایش بخشد بگوش استماع

مرسوم یعنی نشان کرده شده
نوشته شده ۱۲ غ

آنچنان کز طلعت[1] او چشم را آسایش ست * صنعت محتمل الضدین آنست که
مشتاق ترکیب هم مدح کند و هم بذم مثالش ع امروز تو جا کسی و از تو *
نومید امید وار گردد * صنعت تجاهل العارف آنست که شاعر نام خود را
بطریقی درج نماید که گویا روی خطاب بدیگری دارد مثالش ع طالب نفسی
تازه کن آنگاه با آهنگ * بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما * صنعت استجلاب
بدلیل آنست که صفتی با معنی ملائم ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت کنند
مثالش ع بنام ایزد تو خود باغی و گر برهان تسبیح حاجت[2] * قدت سرو بُن زلفت سنبل گل رخ
درین گلشن * صنعت ترصیع آنست که شاعر الفاظ را بدو قسم آرد و تمام الفاظ
قسم دوم موافق تقسیم اول باشند هم در عدد حروف و هم در سکنات و حرکات و در هر لفظ
رعایت قرینه کند مثالش ع ای مصور[3] تو کمال و فا * وی منور ز تو جمال صفا
صنعت تجنیس آنست که لفظ در صورت موافق و در معنی مغائر باشد مثالش ع
تا بهجو لب تو دیده ام مرجان را * خواهم که کنم فدای دم مرجان را * صنعت اشتقاق
چنانست که چند لفظ که مأخذ اشتقاق همه یکی باشد در بیت مذکور شود و عبارت
معنی درینجا شرط نیست مثالش ع حکیم آنکس که حکمت نیک داند * سخن محکم
بحکم خویش راند * صنعت تضمین آنست که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتی از
غیر آرد مثالش ع داغم از دل حسبی این مصرع صائب که گفت * گرم خوئی آتش[4] این
روی کباب کرده است * صنعت استدراک آنست که آغاز مدح بلفظی کرده شود
که سامع آنرا در بادی الرای هجو پندارد لیس تدارک نماید و بمدح آرد مثالش ع
علمت را شکسته سر زانست * که سر او رسید بر افلاک * صنعت مدح موجه آنست
که ممدوح را بیک عبارت دو نوع ستاید و هر ستایش در رتبه خویش نیکوتر از ستایش دیگر
بود مثالش ع از عدل تو مظلوم چنان شاد است * کز بذل تو بینوا کند شادیها
صنعت جمع و تفریق آنست که اولا عاشق خود را و معشوق خود را در صفت واحد
جمع کند و بعد ازان در شرح تفصیل امتیاز دهد مثالش ع من و تو هر دو چون گل زردیم

[1] طلعت بالفتح یعنی دیدار و دیدن روی ۱۲

[2] [illegible] ۱۲

[3] [illegible]

[4] [illegible]

چه من از رنگم و لوا زبو رستے ❊ صنعت تقسیم مسلسل آنست که در مصرع اول کر
سه چیز بود و در مصرع دوم سه صفت با نگر دانند و در مصرع دوم سه صفت دیگر

| | |
|---|---|
| بهمین دستور بیت ثالث و رابع مثالش | سه چیز را زرخ و زلف و خط یار مرا |
| یکی فریب و دوم عشوه و سوم سودا | فریب و عشوه و سودای او مرا کردند |
| یکی اسیر و دوم واله و سوم شیدا | اسیر و واله و شیدای او کنون چمن ست |
| یکی پری و دوم مردم و سوم حورا | صنعت جمع و تقسیم آنست که دو چیز را |

در یک معنی جمع آرد پس قسمت کند مثالش ❊ قول و فعل نیست به اقتدا هر دو مرا
آن برای اهل علم و این برای زاهدان ❊ صنعت حسن طلب آنست که طلب مطلب
با داو آداب کنند و با بیهام و خیال لطیفه دلپذیر که سریع الفهم و قریب الذهن باشد پیدا کند
مثالش ❊ چه حاجت ست که مقصود در میان آرم ❊ چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد
صنعت موشح آنست که در اول یا وسط مصرع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود
که اگر آنرا بترتیب یا بتصحیف جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی برآید مثالش باسم علم

| | |
|---|---|
| ❊ ای آنکه خداوند ترا دولت داد | عدل تو جهان پروره قهرت جانکاه |
| الف کرم و سخا ترا زیبد زانکه | محروم نگردد ز درت بنده و شاه |

## تاریخهای وفات بزرگان

### تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و فاطمه زهرا و حسنین رضوان الله علیهم اجمعین

| | | |
|---|---|---|
| چون حیات النبی بحکم خدا | شد ز دار الفنا بقصر بقا | عمران شاه قبلهٔ آمال |
| ابن عباس گفت شصت و سه سال | روز مولود و نقل آن محمود | گفت شاه نجف و شبیه بود |
| لیک تاریخ آن شفیع امم | از ربیع نخست تا بدوم | سال نقلش جز دو سی خواند |
| از محمد زمانه خالی ماند | سال نقلش چنان بخم افزا شد | جان دین رفت و دل دنیا شد |
| گفته ام سال نقل آن شه دین | جای شد پادشه زروی زمین | شد رقم سال نقل آن عالی |
| حیف نبی احمد ست دین خالی | باز گوی تو سال آن شه دین | بدل حید مسند جان و حزین |

بازتاریخ نقل آن در یاب
روح اکبر ز اهل بیت گذشت
باز تاریخ نقل او برخوان
مانده صد حیف آلِ کرام عرب
باز گو سال نقل آن سرور
یافت تاریخ مدز دریافت
روضه‌اش در مدینه والا است
باد بر ذات پاک آن محمود
عمر آن شاه صادق الاقوال
پنج ماه و دو سال ماند امیر
بست و سوم جمادی الآخر بود
در سن جو درفت صاحب جود
قبر او جنب قبر آن سرور
چون ز دنیا شد بخلد برین
شنبه و غره محرم بود
در سن کد رحلتش فرمود
مرقد او قریب صدیق است
حامی دین مصطفی بوده
ده و دو سال خلافت ماند
جمعه و شهر ذیحجه بود
سال نقلش بخوان بدرد و الم
مرقدوست ای خجسته لقا

زندگی رفت بینیک از اصحاب
گفت تاریخ نقل او رضوان
مکه شد از فراق دیجان
سال نقلش بخوان بناله و آه
بدل در دست و غم بر و
تو انگفت ورنه دریا شد
مظهر الحق بر و همیشه فداست
آنکه او صادق الوعد بوده
بود بی اشتباه شصت و سه سال
آنکه تاریخ او چو گوهر سفت
که بدار البقا نقل نمود
سال نقلش تجمیه برخوان
همعمر انست چون لشمس قمر
همچو صدیق صادق الاقوال
که عمر نقل ز جهان فرمود
سال نقلش خرد بغیه خواند
آنچه گفتم بدانکه تحقیق است
عمر آن خسرو عدالت و داد
خلق را در ره شریعت خلمند
چونکه او دال جز احسان بود
که وفا و حیا شد از عالم
آنکه زوج بتول حق دیده

سال نقلش ز عقل تاب گشت
که شده حیف از عجم ایمان
سال نقلش بخوان برنج و تعب
کز مدینه بشد نبی اله
چون شفیع الوری ز دنیا رفت
بلکه گویم که جان ز دنیا شد
صد هزاران درود نامعدود
یار پیغمبر خدا بوده
بر سریر خلافت از تقدیر
روز فوتش چهارشنبه گفت
عقل سال وصال او فرمود
حیف شد صدق از جهان پنهان
عمر آن پادشاه کشور دین
عمر او نیز بود شصت و سه سال
بسکه در عدل سعی اکثر بود
وای صدهای عدل آن بکمین ماند
آنچه او صاحب حیا بوده
هم نود گفته‌اند و هم هشتاد
سوی فردوس و چو عزم نمود
در سن دال رحلتش فرمود
در جوار بقیعه والا
ابن عم رسول حق دیده

شاه تخت ولایت است علی  ماه چرخ هدایت است علی

ملا — در باب بمعنی یافت ۱۳م
ملا — وصال بجز اول بمعنی بود کسی که بیجا و اول انتقال فرمود ۱۳م
سلح جنب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره ۱۲ع
مدد — بضم یک سعی بمعنی
ب
ح — جمع

حکم امر خلافت آن سلطان
ماه تا سوی خلد موج نمود
گر تو سال شهادتش جوئی
که سر ماتم است این ماتم
شد رقم سال نقل آن اعظم
وائی صد وای بیت شد ز جهان
عمر آن شاه واثق الاول
آسمان و زمین معطر اوست
در شرف بهتر از همه نسوان
اوست مستوره مکین و مکان
اوست خیر النسا صدوق یقین
پاک از لطف و رحمت یزدان
بعد شش ماه سید کونین
ماند دنیا بماتمش بجهان
حسن آن بادشاه کون و مکان
نقی و سبط سید است حسن
صاحب شوکت و شهامت بود
امر و نهی خلافتش بگذشت
بعد جد در خلافت آن شاه
بجهان فتنه با آفت شد
لیک از روی اختلاف بگو
که سفر در مه صفر فرمود
انتهای تمام بسم الله

شش مه و چار سال کم دوران
بود ماهی صیام نوزدهم
سر ماتم چرا نمیگوئی
باز سال شهادتش که جلی است
رفت صد حیف صاحب عالم
سال نقلش بغم منادی شد
بود چون مصطفی شفعت وسیله
فاطمه آنکه سید مدنی
دختر مصطفی است بیشک دان
اوست بی اشتباه بنت رسول
اوست نخل همای باغ خلد برین
ساعیه در ره خدا طلبی
نقل کرد آن عفیفه دارین
قبر او قرب روضه مسرور
کنیت او ابو محمد دان
ذات والاش آنشه کونین
منبع بخشش و کرامت بود
شد بعزلت نشین بیاد خدا
پنج ماه و سه روز یا شش ماه
عقل سال ولادت آنشاه
سر جان ست سال [illegible]
صبح یوم الخمیس نقل نمود
آن دو حرف است سال حلت شاه

روز جمعه بوقت صبح که بود
که شد آن پادشه بچرخ نهم
این سخن بس بود بصاحب غم
بیگمان آخر دو حرف علی است
سال نقلش دگر بتعمیه خوان
که ز دوران علی عالی شد
در نجف مرقد منور اوست
برگزیدش بضعه منی
اوست معصومه زمین و زمان
لقب او صفیه است و بتول
جسم او در از روح مریم دان
نور چشم محمد عربی
سال نقلش بتعمیه بر خوان
گفته اند اهل علم و فضل و هنر
آن امام موید است حسن
بیشک و شبهه سید الطرفین
دل ز دنیای بیوفا برداشت
که جهان نیست عاقبت بفنا
ختم بر ذات او خلافت شد
یافت حرفی نخست بسم الله
بود تاریخ هفتم ای مسعود
ز جهان سعی حضرت معبود
هاتفم گفت سال نقل امام

[illegible]

لا
مکتبی ما دو ورق
۴۰ غ

حیف آفاق باذبی اسلام
بود آنشاه کشور کونین
گلشن روضه فروع واصلول
جمعه و عاشر محرم بود
سر الحمد را کنی همراه
سخن مختلف نه عالم است
بعد ازان شهر و شهر مقطع آن

در بقیعه مزار او آمد
بیگمان آمده امام حسین
ثمره شجره علی و ولی
که سوی خلد امام نقل نمود
سال مولود آن شهنشه دین
سال مولود او سرین آمدست
سال نقلش بگفت غمگینی

رحمت حق نثار او آمد
قرة العین مصطفی و بتول
هادی مسلک خفی و جلی
گر بجز نخست بسم الله
می برآید ازان دو حرف مهین
سورهٔ فاتحه تمام بخوان
سرین ابر بدیع آمدنی

مرقد او به کربلا آمد [redacted] بهمه خلق این نوا آمد

## تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سرہ العزیز

سنینش کامل و عاشق تولد | وفاتش دان تو معشوق الٰہی

## تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیا رح

نظام دو گیتی شه ما و طین | سراج دو عالم شده بالیقین
چو تاریخ فوتش بجستم ز غیب | ندا داد هاتف شهنشاه دین

## تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح

بگذاشت فخر دین چو مهمانسرای فانی | بر آستانه جا داد آن قطب جاودانی
سال وصال آن را از غیب چون بجستم | تاریخ گفت هاتف خورشید دو جهانی

## تاریخ رحلت مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رح

مهر نصف النهار در عرفان | مثل بدر منیر در هر فن
از لطف و علم تاریخش | رضی الله عنه گفت حسن

## تاریخ شهادت خود از مولوی امیر علی صاحب رح

سر میدان کفن بر دوش دارم

## اشعار ملتوی که در مکاتبات بکار آید و اقسام نثر آرایش دهد
## ابیات شائسته پیوند نثر که در نعت حضرت رسول علیه السلام باشد

| | |
|---|---|
| مطلع عالم و آدم محمد عربی | وکیل مطلق و دستور حضرت باری |
| شهنشهی که بود تیران دفتر جاهش | بجبرئیل نویسند عزت آثاری |
| چنان بود که ببیند بخواب کس خود را | او مشاهدهٔ حق بعین بیداری |

**دیگر از مناسبات مقام نعت**

| | |
|---|---|
| فخر بشر امام رسل قبلهٔ امم | کز شرع اوست قاعدهٔ دینش استوار |
| در بزم رنگ و بوی نگاهش سر مقتضی | در رزم آبروی سپاهش ذوالفقار |

**در مقام اظهار اراده سوز و گداز**

| | |
|---|---|
| بلب دارم ضمیر الانبیا نی | نفس خون کن جگر پالا فغانی |
| پریشان تر ز خونابشم داستانیست | بدعوی هر سر مویم زبانیست |
| در آتش از نوای ساز خویشم | کباب شعلهٔ آواز خویشم |

**در باب ستایش آب و هوا و خرمی فضا**

| | |
|---|---|
| خس و خارش [redacted] | [redacted] کو هر جا نیست گونی |
| درین دیرینه دیر بستان نیرنگ | بهارش ایمن است از گردش رنگ |
| چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد | بهر موسم فضایش جنت آباد |

**در وصف تشخص ابر و باد**

| | |
|---|---|
| باده سرمستی دل را آخشی | [redacted] |
| دایه گل و خار چو آغوش ابر | هیئش گشته غاشیه بر دوش ابر |
| آئینه صورت خود آمده | جود خود از وی بوجود آمده |

**در ستایش حسن [redacted]**

| | |
|---|---|
| رایتی از نور برافراشته | پرده رنگی به گل انباشته |
| جلوه گری آفت نظاره | برق زمنشال او انگاره |
| رنگ گل آئینهٔ دیدار او | موج پری جوهر رفتار او |
| پیکری از لطف فراهم شده | صافی آئینه مجسم شده |

فروردین و دی و مرداد
هر سه نام ماه فارسی

در نظر از شوخی اعضای او | بوده چمن خیز سراپای او

در مذمت شور حسن مژگان بصیغه جمع

قیامت قامتان مژگان درازان | ز مژگان بر صف دل تیره بازان
ز نیرنگ جلوها غارت گر هوش | بهار بستر و نوروز آغوش

وصف مرد قوی هیکل زورآور

پیل ستنی کز پی عرض شکوه | رسته رگ گردنش از مغز کوه
هیکل از کوه تنومند تر | بوده از وجبه الوند تر

در عرض پریشانی و سرگردانی

کیستم دل شکسته غم زده | بیدلی خسته ستم زده
از گداز نفس نبات و بنی | در بیابان یاس تشنه لبی
درد مستی جگر گداخته | از غم دهر زهره باخته
خس طوفانی محیط بلا | سر بسر گرد کاروان فنا
در آگاهی فنا زده | همه بر خویش پشت پا زده

ارزنده بمدح منشی و شاعر

طرز اندیشه آفریده اوست | در تن لفظ جان دمیده اوست
پشت معنی قوی ز پهلویش | خامه را فربهی ز بازویش
طرز تحریر را نوی از وی | صفحه را رنگ بانوی از وی

در نکوهش حکام خائنه

بداوری سر و کار مرعی افتاده است | که بر لب زند بچه [illegible] کاری
خجسته جامع قانون عالم آشوبی | چو غمزه صاحب فرهنگ مردم آزاری

بیان عشرتهای مایه بطالت حسرت

بختم بجیب عشرتیان میفشاند گل | سعیم بپای جنستیان میکشید خار
از چشم و دل نهاد مرا بود تاج و تخت | در رنگ و بو بساط مرا بود پود و تار

## شرح خستگی حال

ستم نباشد نیست بجز سر نوشت داغ | نارم بچاره نیست بغیر از تن نزار رسد
در پیکرم ز درد و دریغ ست جان و دل | در بستر ز خاره و خار ست بود و ما

## اظهار ناتوانی که اصل نامرادی در مانده است

کجاست دست که چینیم ثمر ز نخل مراد | اگر رسد بزمین شاخش از گرانباری

## اشاره بمقامیکه دوست بعد از خرام استفسار احوال شده باشد

جان غالب تا بلب نفتاد کما نداری مشو | سخت بیدردی بپیری زبا احوا

## اظهار نسبت ارادت بروش استفهام

با بنده خود ا چه سختی همی کنند | خود را بزور بر تو مگر بسته ایم

## طلب نقد بذریعه بخشایش بر طمع حسد

کرم وفا ما ردا از جا اے | زین سادگی که دل باثر بسته ایم ما

## نازش بر نسبت تعارف اگرچه دوست نا اندیشد

باچو تو ولی معامله بر خویش نشسته است | ارزش بهیچ تا گذار خود ما

## در خور بیان بد عهدی و گزاف پیشی دوست

تو کی ز جور پشیمان شدی چه میگوئی | دروغ راست نمائی که داشتی داری

## بیان شه اندوه

چه گویم از دل و جانیکه در بساط ست | ستم رسیده بگو زنا امیدوار سے ملے

## در طلب چستی و چالاکی فی افسرگی و کاهلی

همت ز دوم تیشه فرها و طلب کن | مجنون مشو و مردن دشوار بیاموز

## بیان انتظار قاصد در امر مذبذب

تا خود پس از رسیدن قاصد چه رود | خوش تر از وصلے با امید خبر هنوز

## آرایش بعنوان حسن طلب نامی و ادب

بر دل نازک دلدار گرانی کند | خواهش ما که حلقه بسته آرام هست

## خواهش وصال و تقاضای عیش

بیا که قاعده آسمان بگردانیم | قضا بگردش رطل گران بگردانیم

## شرح ماجرای خوبی دوست بعتاب آمیخته بنار

آسوده باد خاطر غالب که خوی اوست | آمیختن بباده صافی گلاب را

## دریغ این اندوه که اگر ملامت نجاست قطع نظر از تحسین هنر حریف است

باده اگر بود حرام بد که خلاف شرع نیست | دل نه نهی بخوب با طعنه مزن بزشت ما

## درماندگی دوست از اثار انتقام دل آزاری وانمودن

دیدی آخر که انتقام خستگان چون کشند | آنکه میگفتیم با کامروز با فرداست نیست

## اظهار مراتب امید و بیم برعایت شیوه تسلیم

از خلد و سقر ناصحه مرد دوست کردارم | عیشی بخیال اندر و داغی بجگر بر

## دوست از نفهمیدن مدعای خویش معاف داشتن و بهدر یش وه شکوه نکردن

فرق ست نه اندک ز دلم تا بدل او | معذوری اگر حرف مراز و دنیابی

## خاطر دوست امد و رباش دوستانه آزردن و بگستاخی بپردگی راز خویش

آن لابهای مهر فزا را محل نماند | برخوان خود آن نگاه که ما را سپید نیست

## نرسیدن نامه را بر حوادث و موانع حواله کردن و از تغافل که گمان خود است فغان برآوردن

نرسد نامه در اندیشه سبها ست لیبی | پرس دجوی ز عزیزان بگمان می بایست

## ابراز این کیفیت که محبت اگر بصدق ست ور نه نفاق لی نخوزیج صمیم

گر منافق و تعمل ناخوش ور موافق چه نیاز | دیده داغم گرد روی دوستان میل نداشت

## پیش آمدن کار مشکل بجای تاک

سنگانی از جگر ذره نم برون نمد چه | بوادیی که مرا پای در گل افتاده ست

[redacted]

تذارد ... ست ... ز ... نظر ... رسے

| | |
|---|---|
| زبسکه دیدی بحکیم طلب رحم خطاست | سخنی چند ز غمهای نهانی بشنو |

در موقع تعلیم صبر و شکیبائی

| | |
|---|---|
| گر چرخ فلک کردی سر خط فرمان | در کوی زمین باشی وقت خم چوگان |

حواله ماده شکایت بوجدان ضمیر مکتوب الیه

| | |
|---|---|
| چون زبانها لال و جانها پر ز غوغا کرده | بادیت از خویش پرسید آنچه با ما کرده |

عنوان بیان شدت درد فراق

| | |
|---|---|
| ما به هنگامه در دارم و گویم بسلم | ماتم هجر تو یقین توشد |

بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه پیش نیامدن دولت

| | |
|---|---|
| بچراغی نرسیدیم درین تیره سرا | شمع خاموش بود طالع پروانه ما |

وصف لکنت زبان

| | |
|---|---|
| ز لکنت می تپد بعض رگ لعل گهربارش | شهید انتظار جلوه خویش ست گفتارش |

خواهش حیات خود از جانب دوست از محبت شدن و

از اثر شدت بیداری گمان بردن

| | |
|---|---|
| نه از مهر ست کز غالب بمردن نیستی با | سرت گردم تو میدانی که گردن در شمار است |

وعده لطف از زبان قاصد اگرچه باور نداشتن لیکن از فرط محبت دل

بدان نهادن

| | |
|---|---|
| دلم بعهد وفای فریفت نامه سیاه | خوشست وعده تو گرچه از زبان تو نیست |

ترحم دوست را نسبت بخویش از سادگی گمان بردن

| | |
|---|---|
| بحکم شنیدن و سخنی بخود فرودبین | خراب زیب ترحم چه ساده پرکار است |

در مقام منع ... چاره بتقریب از حد گذشتن درد

| | |
|---|---|
| حسب مرام در که بودش نامه حیت | تارش ز هم شکسته و پودش نمانده است |

سزاوار مقابله دوست پاسخنامه نگاشته باشد و

جواب اصل مدعا فروگذاشته باشد

[redacted] ب [redacted] یا نمی آورده است ما هوائی بشین نیست

دوست را نظر به بی التفاتی به بید تشبیه دادن و از آن گزیرنگی آرد

گر یاد نیست سایه خود از بید بوده است | باری بگو که از تو چه امید بوده است

بیان [redacted] دوست [redacted] خود و طلب تفقد

ترا که موجه گل تا کمر بود در یاب | [redacted] عرق خوره مردانستان را آب نیست

در موقع بیان شدت افلاس

مبتوای مبین که گر در کلبه آمد باشیم [redacted] | سخت نازم که با من دولت بیدار نیست

بایسته بمقامیکه دوست اندوه دوست را اندک شناخته باشد

گفتم خود از مشاهده مجنایلیش [redacted] | خوش باد حال دوست که حالم نکو گرفت

تعلیم

در دست دیگر لیست سفید و سیاه ما | بار روز و شب بعربده بودن چه احتیاج

شایسته به بدایت نامه که در روی ناخوش باشد

بنگر با تیش رتبت تا بجم نظاره کن | غمنامه مرا گشودن چه احتیاج

تسکین خاطر دوست [redacted] بار و ب زبان بلا [redacted]

از ناله ام مرنج که آخر شدست کار | شمع خموشم و ز سرم دود میرود

گذارش آمیغی که وعده لطف در دست دوست بود | چاره ناکامی حال نمی تواند

خوش ست لوثر و پاک است باده که در دست | ازان رحیق مقدس درین خمار چه حظ

درخور بیان این معنی که اندک سایش و فراغ خاطر و صفای وقت اگر به اندیش تن بزحمت جستجو نباید داد و به سند گرد آوردن مال نباید افتاد

نشاط جم طلب از آسمان نه شوکت جم | قدح مباش ز یاقوت باده گر عیشی

از یا [redacted] دب ستوه آمدن و رخصت شکوه طلبیدن

یک گریه بصد ضبط دو صد گریه رضا ده | تا نمی آن رهبر توانم بگلو برد

طلب تفقد با طلب از عزیز دم آوارسی خویش [redacted]

| | |
|---|---|
| پیشم ازان بپرس که پرسی ز احوال کوی | گویند رفت و ز رحمت خود زین دیار برد |

بیان آزردگی دوست باعث جفا کی نسبت بخویش

| | |
|---|---|
| اگر شفاعت من در تصورش گذرد | به بزم انس رخ از همدمان برد اند |

اظهار وفای خویش نسبت بحبیب یا بدوست

| | |
|---|---|
| غالب خسته بکوی تو رهین عیشی هست | گر شاهی نه نشیند بوزارت نرود |

آغاز جواب ترتیب تشکر یا داوری محبوب

| | |
|---|---|
| جان برسر مکتوب تو از شوق فشانم | از عهده تحریر جوابم بدر آورد |

حفظ صفا در دل به وا نمودن یک مثال

| | |
|---|---|
| چه گویم از تو بدل تیسیدا چه میرود | اسکندر آینه ز خارا چه میرود |

شکوه تغافل ایام گذشته بمشاهده التفات حال

| | |
|---|---|
| با ما محبت به یاد گشته ایم | دیگر سخن ز مهر و مدارا چه میرود |

بنای خود را مقصود دوست دانستن و بدان شادمان بودن

| | |
|---|---|
| دوست دارم گرهی راکه بکارم زده اند | کین محالست که پیوسته درا بر تو بود |

بیان شدت

| | |
|---|---|
| نومیدی ما گردش ایام ندارد | روزیکه سیه شد سحر و شام ندارد |

باعث ترک صحبت را مجملاً خاطرنشان ساختن و تفصیل آنرا به بیان همه دان کردن

| | |
|---|---|
| گر رفته ام زکوی تو آسان برفته ام | این قصه از زبان عزیزان شنید به |

طلب نقد بطریق تمثیل

| | |
|---|---|
| گیرم که با فشاندن الماس بر زخم | مستی نمک سوده بر زخم جگرم به |

اظهار حسن عقیدت بمقابله بی پروائی دوست

| | |
|---|---|
| بر امید هستی صبر آزمانی | تو بر بیدی از من و من امتحان نامه عشق |

در آرزوی ملاقات باز گمان

| | |
|---|---|
| در دل ز تمنای قد سرو تو سو لیست | شوخیت چه نمک داده مذاق ادیم را |

برای شکوه با عشق لطیف عاشقانه تراشیدن

| | |
|---|---|
| با همه خورسندی از وی شکوه ها دارم [redacted] | [redacted] |

به پاسخنامه که مضمون عتاب داشته باشد

| | |
|---|---|
| در نامه تا هستی بر من نوید [redacted] | در دل چه جوهر تیغ جفا داده ام قلم را |

در اظهار گوشه نشینی و خلوت گزینی

| | |
|---|---|
| بروی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم | شمع خموش کلبه تار خودیم ما |

[redacted] معامله بیع و شرا در صورتیکه کاتب بایع و مشتری مکتوب الیه باشد

| | |
|---|---|
| دل خود ارسست هم ز ذوق بیداری | این همه بخت که در سود و زیانست |

وعده های دوست بیادش دادن [redacted] ورزجو تن

| | |
|---|---|
| فریب خورده نازم چها نمی خواهم | بلی بپرسش جان امیدوار چه‌ها |

ابراز شکوه نامهربانی دوست بشمول وفاداری خویش

| | |
|---|---|
| گیرم ز تو شرمنده آزرم نباشم | تا رفتن مهر تو ز دل چون رود از دل |

در مقام عرض پریشانی و گردانی

| | |
|---|---|
| فرسوده گشت پایم از لوبه های هرزه | آشفته شده ماتم ز اندیشه های باطل |

استدعای عنایت به نیت قطع ن

| | |
|---|---|
| خاشاک صد طاقت ز شفقت گران ام | مهربان شو در عذر خود مهربان خواهم شد |

عذر تقاعد در نگارش نامه باظهار فقدان قا

| | |
|---|---|
| گریه ام از بیکسی پشت بود که در پیچ و تاب | [redacted] تن بروانی و بدنامه زنم دم |

و در بیان گذارش تهنیت [redacted] بدیهی

| | |
|---|---|
| وای بر من که رقیب از تو همین خواهد | [redacted] نامه در غنچه به عنوان نزد |

تلقین بیوفائی از غیر بدلیل ظهور این صفت با خویشتن

| | |
|---|---|
| زنها تیغ دیدار [redacted] | جیب اگر عهد وفا نیست استوار چه‌ها |

ابراز رشک نسبت بنامه بر در مشاهده جمال دوست

| | |
|---|---|
| شکایت نامه گفتم در نوردم تار و انگردد | [redacted] همان در راه [redacted] |

بیان [redacted] سند [redacted] درباره حصول مطلب

| | |
|---|---|
| زسعی هرزه بی حاصلی علم گشتیم | [redacted] چو باد سبد بدید آمد از اماله ما |

[redacted] این خاطر دوست بتماشای جهان و منع افسرده دلی

| | |
|---|---|
| [redacted] ی نوازش کن | [redacted] بانسیم غالیه سا در وزید نفس |

[redacted] زهی بروش خاص

| | |
|---|---|
| در [redacted] از خجلت سنما کم | [redacted] سیل رحمت شوی بر رقم |

پرد [redacted] این اندازه عاشقانه

| | |
|---|---|
| لذت عشقم ز فیض بینوایی حاصل ست | انچنان تنگ ست دستم که پنداری دست |

در مقام این مثل که گوی هنوز روز اول ست

| | |
|---|---|
| سر سراز پا نشناسیم بره سعی دو سپهر | هر دم انجام مرا جلوه آغاز زند |

توجه دوست بحال خویش از تاثیر جاذبه دل وانمودن

| | |
|---|---|
| زمام ناقه بدست تصرف شوقست | بسوی قیس گرایش ز ساربان خود |

[redacted] ت اختلاط

| | |
|---|---|
| خوشا روزیکه چون از مستی آورم بدامانش | که از دستم کشد گاهی بروی چشم تر گیرد |

بیان پشیمانی از عمریکه در فسق و فجور رفت و غم عدم فرصت و تلافی آن

| | |
|---|---|
| تا بچه سرمایه سر کنیم ناله بعذر نیستی | از نفس انچه داشتیم صرف بهانه کرده ایم |

از درد تغافل فغان برآوردن

| | |
|---|---|
| تا چند نشوی تو جسد حال خویش | افسانهای غم بکر کنیم |

شایسته جاییکه ذکر بدخوی معشوق با بیان سطوت حاکم در میان باشد

| | |
|---|---|
| سر [redacted] کارم بود باسانی ز تندی خویش | نفس در سینه می لرزد ز موج باده مینا را |

عذر [redacted] فاعده ناشناسی خود را شفیع جرات ساختن

| | |
|---|---|
| مرو دو خشم گر دستی بدامان تو زد [redacted] | وکیلش من بپندم طریق دادخواهی را |

[redacted] ملال بعد سپری شدن روزگار دراز در عجم فراز

| | |
|---|---|
| غبار طرف فرازم هیچ [redacted] | هنوز در رگ اندیشه اضطرابی هست |

مناسب عبارت نامه که در ابراز نوازم ناامیدی نگارش رود

| | |
|---|---|
| دو سه سردی نقش نامه بر توان داشت | که نارسیده پیامم مرا جوابی هست |

شکر التفات زبانی وشکوه فقدان عنایت دسلی

| | |
|---|---|
| پر از سپاس ادای تو فرقی دارم | که یکسر از رقم پرسش نهان خالی است |

در آزادگی دوست خود را العلاقه سلق تسلی دادن

| | |
|---|---|
| بیش از این بی تو دانم التفاتی بوده است | اینقدر بر خود ز رنجشهای بیجایش پیچ |

یاد کردن اختلاط زمان وصال در ایام هجر بطریق حسرت

| | |
|---|---|
| ای ایچه که با حبیب گشایش دارد | بود بادامن پاکش چه قدر گستاخ |

شاید پیامیکه تسکین نسبت طول زمان انتظار از معاودت قاصد مایوس شده باشد

| | |
|---|---|
| قاصد من براه مرده و من | همچنان در شمار ... هیچ |

سزاوار با حوال ... از هجوم وتمول بر آمده در ... عاشق افتاده باشد

| | |
|---|---|
| دل اسباب طرب گم کرده در بند غم باشد | زر اگر عشاق دهقان بیشود چون ... |

در موقع بیان بی مهری اقربا

[redacted]

| | |
|---|---|
| گردیدم تشریح ستمهای عزیزان [redacted] لب | زهم امید بتار بجان زجیند ... |

شنید مستانه ... ذوق ... پیام دوست

| | |
|---|---|
| بالذت دید از پیغام گذشتیم ما | مشتاق تو دیدن ز شنیدن شناسد |

اظهار محبت خود با دوست با وجود بودن وی در رنجش ...

| | |
|---|---|
| رفتیش پرده از راه وفا ... که دیدیم | غبار راه ادهم گمان ... |

ابراز ایمنی که اگر کار خودبخودی خود سر انجام داده ایم نظر به تخفیف تصدیع دوست بوده است

| | |
|---|---|
| مردن وجان به تمنای شهادت دادن | هم باز نیشه آزردن بازوی تو بود |

**شعری که از آغاز بیان حکایت بدان توان کرد**

| | |
|---|---|
| ز جوش شکوه بعید اودوست میترسم | مباد مهر سکوت از دهن فرو ریزد |

**مناسب حال کسی که در ابتدای کار بنهایت مال رسیده باشد**

| | |
|---|---|
| همچو حسنی کش شرر چهره گشائی کند | صورت آغاز ما معنی انجام شد |

**اظهار آماده بودن خویش بدعای بدیا لظلم واستغاثه**

| | |
|---|---|
| بر خویشتن به بخشای گفتم دگر تو دانی | دارم دلی که دیگر تاب جفا ندارد |

**انکار ظهور اعانت واقرار حصول مدعا محض بسابقه عنایت ازلی**

| | |
|---|---|
| ممنون کاوش مژه دشنه تر نیم | دل موج خون زد و رو خدادا د میزند |

**در مقام شرح درد و غم**

| | |
|---|---|
| جانیست مرا زغم شماری دردی | اندیشه فشانده خارزاری دردی |
| هر پاره دل که ریز غم از دیده فرد | پا بند نفس ریزه چو خاری دردی |

**در باب رسیدن نامه دوست**

| | |
|---|---|
| این نامه که راحت دل ایش آورد | سرمایه آبروی درویش آورد |
| در هر بن موی دید جانی بیعنی | سامان نثار خویش با خویش آورد |

**فصل پنجم در تذکره شعرای متقدمین ومتاخرین ابوالحسن رودکی**

وی از ما ورا النهر است واز مادر نابینا زاده بوده اما چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن را باد اضح تمام حفظ کرد و قرات بیاموخت و دران ماهر شد و شعر گفتن گرفت واتفاق محققین بر بنیست که ابتدای رواج شعر فارسی از وشده و بواسطه حسن صوت در مطربی اغانی و عود نیز بیاموخت و د نصر احمد سامانی او را تربیت کرد و اشعار وی یکصد دفتر برآمده است این قطعه در صفت شراب از سخنان وی ست ~ آن عقیق مین که هر که بدید

از عقیق گداخته نشناخت    هر دو یک جوهر اند لیک بطبع    این بفسرد وان گداخته است

نا‌سوده دو دست نگین کرد     تا چیده تبارک اندر ساخت · دقیقی وی از شعرای
ما‌تقدم است و ابتدای شاهنامه وی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی
از او نا‌تمام رسانیده از جمله سخنان وی است این دو بیت ع

| | |
|---|---|
| یاهی گزیدم از همه مردم پری نژاد | زان شد دو زلفش چشمم همین امروز چون پری |
| دلشکر بر قبت و آن بت لشکر شکن فنت | هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری |

عماره وی نیز از متقدمان است و در ایام دولت سامانیان بوده است و
طبعی خوش و شعری دلکش داشته است از سخنان وی است این بیت ع

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن [redacted] تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

عصامی رازی وی از اکابر شعراست و در روزگار سلطان محمود سبکتگین
بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای پای تخت
مشاعره و معارضه نمود و در مدح سلطان قصیده انشا کرد و سلطان در وجه صله آن
هفت بدره زر بعصایری بخشید این ابیات از آن است ع اگر مراد

| | |
|---|---|
| بجاه اندرست و جاه بمال | مرا ببین که ببینی جمال [redacted] بمال |
| من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند | هر آنچه بر سر یک بیت مینویسید قال |

و هم در این قصیده قطعه چند می آورده که مبالغه را بحد اغراق رسانیده و آن این است

| | |
|---|---|
| صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یگانه داور دادار بی نظیر و همال |
| دگرنه هر دو ببخشیدی او بروز سخا | امید بنده نماندی بایزد متعال |

اسدی طوسی وی استاد فردوسی است سلطان محمود بارها بتکلیف
نظم شاهنامه یاد کرد و او بهانه ضعف و پیری ابا نمود آخر الامر فردوسی ترکیب
آن امر خطیر کرد و این دو بیت در صفت اسب از دست ع

| | |
|---|---|
| بجستن چو باد و بر جستن چو ابر | ست نادر چو ماهی دلاور چو ببر |
| از اندیشه دل سبک پوی تر | ز رای خردمند ره جوی تر |

عنصری وی مقدم شعرای عصر خود بوده است و در ایام یمین الدوله

[illegible]

محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان وی است این دو بیت در مدح او ؏

| | |
|---|---|
| تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب | چو دو گوهر ز دریا و سلمان |
| همی گویند در تسبیح و تهلیل | که یا رب عاقبت محمود گردان |

عسجدی وی از مرو است و از جمله خادمان یمین الدوله بود و در تهنیت فتح وسی هندوستان را قصیده دارد که مطلعش اینست ؏

| | |
|---|---|
| تا شاه خرده بین سفر سومنات کرد [redacted] | کردار خویش را علم معجزات کرد |

فرخی وی نیز در ایام یمین الدوله بود و از فواضل انعامات وی مال خطیر بدست آورده عزیمت تماشای سمرقند کرد چون نزدیک آن خطه رسیده و قطاع الطریق هر چه داشت ببردند بسمرقند در آمد و خود را ظاهر نکرد روزی چند

| | |
|---|---|
| آنجا بود و این قطعه را گفت و بازگشت قطعه | همه نعیم سمرقند سربسر دیدم |
| نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت | چو بود کیسه و جیب من از درم خالی |
| دلم ز صحن آل فرش خرمی بنوشت | بسی ز آل منبرها بهر شهری |
| شنیده بودم کوثر کجیست و جنت چیست | هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش |
| ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت | چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود |
| سر بریده بود در میان زرین طشت | فردوسی وی از طوس است |

فضل و کمال وی ظاهر است و چون شاهنامه ای بود چه حاجت مدح و تعریف دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری بحضور سلطان محمود حاضر شد چند بیت در مدح سلطان بگفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود که نظم شاهنامه قیام نماید این بیت از انست ؏ چو کودک لب از شیر مادر بشست + بگهواره محمود گوید نخست ناصر خسرو اصفهانی وی در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل اما بسوء اعتقاد و میل بزندقه و الحاد متهم شده بود این ابیات از وست ؏

همه جور من از بلغاریانست | که مادام همی باید کشیدن | خدایا زین بلا و فتنه ار بست

ولیکن کس همی یارد خریدن | لسه بلغاریانرا نیز هم هست | بلوم گر تو توانی شنیدن
همی آید ز تو کالای بلغار | ز صبر پردهٔ مردم دریدن | لب و دندان این ترکان چگل را
بدین خوبی نهایت آفریدن | ترا ز عشق لب دندان ایشان | بدندان لب همی باید گزیدن

از جمله مردم غزنی وی در نظم اشعار ماهر بود و در نوامیس علم و حکمت کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان ویست ساقی

بیار لعل می که ز فروغ آن | اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
گر بگذرد بری شب از شعاع او | از چشم آدمی نتواند شدن نهان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق | روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

معزی وی در زمان سلطان معز الدنیا والدین سنجر ابن ملک شاه بوده و از ندما اوست و معزی لقب از آن دارد این بیت از وست

تا نگار من ز سنبل بر سمن زنجیر نهاد | داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
هر دلی کز سرکشی ننهاد سر بر خط | زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد
سر غلام آن خط مشکین که گویی مورچه | پای مشک آلود بر برگ گل و نسرین نهاد

عبد الواسع جبلی غرجستانی وی فاضلی کامل و شاعری ماهر بود مهر دو زبان تازی و پارسی سخن گفته این ابیات از سخنان ویست در رو

هست از زلف روز تو نگار | در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر
تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه | تا کرده ام بنرگس پرخواب تو نظر
گاهی چو لاله ام ز وصالت شگفته رو | گاهی چو نرگسم ز فراقت فگنده سر

صابری وی شاعری فصیح و فاضلی لبیب بوده و اشعار وی را لطافتی کامل در ملاحتی تمام حاصل است و افاضل متقدم وی معترفند این ابیات از ویست

می رود بیتو چو خلد و لب تو چو سلسبیل | بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل
در طاعت هوای تو آمد دلم از آنکه | از طاعت است یافتن خلد و سلسبیل
تا سید پیش طلعت تو کی دهد فروغ | خورشید تر ز خدمت تو کی بود جمیل

بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من … بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل
از بار رنج هجر تو قدم شده چو دال … وز زخم دست عشق تو ای یار شد دلیل

انوری وی … از فضلای فاضل بوده جمعی شعرا را … استاد
از علو حال و دعالی از جمال کمال او سخنان او مشهورست و دیوان او
مسطور و از لطایف اشعار وی یک قطعه که شعرست به نصیحت شعر نوشته میشود

دی مرا عاشقی همی گفت غزل میگوئی … گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم
گفت چون گفتمش آنحالت گمراهی بود … حالت رفته دگربار نیاید ز عدم
غزل و مدح و هجا هر سه ازان میگفتم … که مرا حرص و غضب بود بآن شهوت ضم
آن یکی نیم شب در غم و اندیشه آن … که کند وصف لب چون شکر و زلف بخم
وان دگر روز همه روز دران محنت و رنج … که کجا از که و چون کسب کند پنج درم
وان سه دیگر چو سگ خسته نشستی بکمین … که ز بولی که آید که ازو باشد کم
چون خدا این سه سگ گرسنه را … باز کرد از سر من بنده عاجز بکرم
غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار … بسکه با نفس جفا کردم و با عقل ستم
انوری لاف زدن شیوه مردان نبود … چون زدی بازی مردانه بگذار قدم
گوشهٔ گیر و سر راه تجانی بطلب … که نه بس دیر در آید بتو بر این و سه دم

رشید وطواط وی از شعرای ماوراء النهرست در وقت خود استاد
شعر و مقدم و پیشوای آن طبقه بود این رباعی از وست رباعی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست … با دیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست … یا اوست بجای دیده یا دیده هموست

عمعق وی نیز از شعرای ماوراء النهرست و استاد شعرا در وقت خود و این چند
بیت که در مفتح یکی از قصاید گفته بغایت بدیع و لطیف است

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد … من آن مورم که در پیچم من آن مویم که جان دارد
تم چون … و … دل چون دیده موران … ز بحر عالیه موئی که چون همدان میان دارد

اگر با موی و با موری شبا روزی هم آغوشم
نه مو از من خبر یابد نه مور از من نشان آرد

بچشم مور در گنج زلیس آری ولیس پستی
اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد

من آن مورم که از زاری ز موی تو شناسندم
من آن مویم که از سستی کم از موری تو آزارد

سوزنی وی از نسف بوده است برای تحصیل به بخارا آمد و بر شاگرد سوزن
گری عاشق شد و شاگردی اوستاد وے رفت و دران فن مهارتے
تمام حاصل کرد هزل بر طبیعت او غالب بود این ابیات از دست

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما

بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ
سقف نهیم بر فلک آبگینه رنگ

حکیم سنائی کنیت او ابو المجد و نام وی مجد الدین آدم اصلش از غزنین است
بزرگی و حالت وی زیاده بر آنست که درین مختصر ایراد توان نمود مولانا جلال الدین
رومی که قطب وقت بوده خود را از متابعان او شمار کرده در مثنوی میفرماید

ذکر حکیم غزنوی بشنو تمام
[redacted] رد تمام

در سخنان مولانا رومی مذکور است که حکیم سنائی در وقتیکه محتضر بود زیر لب
چیزی مے گفت حاضران گوش کردند این بیت مے خواند

باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست
در سخن معنی و در معنی سخن

حکیم افضل الدین خاقانی اسمش ابراهیم بن علی شروانی است و برا
بسبب کمال دره بلاغت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند از همه شعرا
در اسلوب سخن ممتاز است و دران شیوه غریب بی انباز در مواعظ و حکم طریق
حکیم سنائی سپرده است و دران معنی گوی مسابقت از اقران بوده این بیت از وست

مبین که زر سود اخوبان آشفتن قاقما
بهبر خوبان معنی چون نبی آینه ست

کز سر سود اخر درا دوسرا خیره گی
کز برون سو روشنی ز درون تیرگی

فخر جرجانی وی از اماثل و فضائل روزگار است میزان کمال فضل وقت رکار
شعر وی کتاب ویس و رامین است و آن درین روزگار مهجور و کامات و اچند

بیت از مواضع متعدده آن کتاب ست ــه خوش ست این نکته از گیتی شناسان

| | | |
|---|---|---|
| که باشد جنگ بر نظامی آسان | مر آن را که گفت این خست زور | به دشمن ... عید بد ... |
| نباشد بار را بجز بار | نیارد شاخ بد جز تخم بد بار | ... نرگس نکو باشد ... |
| ولیکن تلخ باشد در جشید | گناه بوده بر مردم نهفتن | بسی نیکوتر از نابوده گفتن |

سید حسن غزنوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت سلطان بهرام شاه خلایق را با او اعتقاد تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلایق که در مجلس وعظ او حاضر میشدند سلطان رشک برده دو شمشیر و یک نیام فرستاد سید غرض سلطان فهمیده سفر حرمین اختیار نمود چون بمدینه منوره رسید ترجیع بندی در نعت گفته میخواند چون بدین بیت رسیده ــه لاف فرزندی

| | |
|---|---|
| بنیارم زد درین حضرت ــه | مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست |

فی الحال خلعتی از روضه مطهره آنحضرت بیرون آمده باعث مزید اعتقاد خلایق گردید

فرید کاتب وی از شاگردان انوری و شاعری فاضل بوده و این رباعی هنگامیکه سلطان سنجر در عزیمت ماوراء النهر شکست افتاده گفت سلطان خوش شده با نعام الایق نواخت ــه شاها ز سنان تو جهانی شده راست ــ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست

| | |
|---|---|
| گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست | کانکس که بیک حال بماندست خداست |

اثیر الدین اخسیکتی وی از اقران خاقانی ست اصلش از ترکستان ست از ناحیه اخسیکت مداح قزل ارسلان ست این ابیات از قصیده وست ــه

| | |
|---|---|
| ای عقل خنجر تو زنا ورد گاه جان | بیرون جهان سمند مراد از پل جهان |
| عنین زکیست دهر ده تا ب در کمند | پیرو زنیست چرخ منه تیر در کمان |

ظهیر فاریابی وی از مشاهیر جهان و افاضل دوران بوده تمام دیوان او مطبوع و مقبول ست بلطافت و سلامت سخن او هیچ کس نیست دیوان وی مشهور ست و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت اتابک ابوبکر تربیتها یافت شبی در مجلس زین ... گفت بحکم اتابک هزار دینار بر سر وی نثار کردند ــه

ای درد ملامتگر دعای سر تو — سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت — سر دل من با وفضای سر تو

**نظامی** وی آنکس است فضائل و کمالات وی روشن احتیاج بشرح ندارد آنقدر لطائف و دقائق و حقائق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کسی را میسّر نیست بلکه مقدور بشر نیست این غزل از وست ~ خوب محنت

من زان برخ گندم گون است — که همه شب رخ چون کاهم از دیده خون است
دانه گندم او سنبل تر دارد با — کمترین خوشه او سنبله گردون است
من نخوردم بر از و صبرم از و گندم خورد — که بهشت دل او جسم رهی بیرون است
از تراز زدی دو زلفش چو جوی مشک خرم — گندمی خواهم افزون که سخن موزون است
من چو گندم شده ام از غم او دل بدو نیم — وین غم او رهی جو که نظامی چون است

**جمال اسمعیل اصفهانی** وی را خلاق المعانی لقب کرده اند بس معانی دقیق که در اشعار خود درج کرده است هیچ کس از شعرای متقدم و متاخر آن نست نداد که وی را داده در حینیکه لشکر اوکتای قاآن در اصفهان قتل عام کرد وی نیز بدرجه شهادت یافت . دران وقت این رباعی بگفت ~ دل

خون شد و رسم جانکدازی این است — در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی آرم گفت — شاید که مگر بنده نوازی اینست

**خواجه جمال الدین سلمان ساوجی** وی شاعری فصیح و سخن گزاری بلیغ ست در سلاست عبارات و دقت اشارات بی نظیر افتاده است در جواب استادان قصاید دارد و بعضی از اصل خوبتر و بعضی فروتر و بعضی برابر ابیات از وست

~ کنار حرص دلا پر سحاب نتوانی کرد — تو از طمع که سه حرف میان تهی افتاد
عزیز من هر روسیئی و قناعت زن — که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد
اگر بلغز دیابی تو نگری سهل است — سعادت سرور و سیئی و قناعت باد

**محمد عصار تبریزی** صاحب کتاب مهر و مشتری است و در انکسار لطا

و بدائع بسیار درج کرده است انچه دبیت ازان کتاب ست در صفت مینی و شوق

کشیده بر گل [illegible] | خطی [illegible] | بدر قدرت شوق البسته سیمین
بزیر آن دو طاق عنبر آگینا | میان غنچه لعل آن گل اندام | بمنت شوشه از نقره خام
گل نیق و لیکن ناشگفته | فراز یاسمین و لاله خفته | قاضی شمس الدین

طبسی وی از صنادید علمای خراسان است و سلطان سعید بایسنغر میرزا ابی است
از معاصرین سلطان القضاة صدر الشریعه بخاری بود اورده اند که چون شمس الدین آوازه
فضل و کمال صدر الشریعه شنید بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود و در
مجلس وی درآمد و بگوشه نشسته باستماع قصیده صدر الشریعه دران شب گفته
الحضور اهل مجلس میخواند مشغول گردید بعضی ابیات آن قصیده اینست

برخیز که صبح است و شراب و من و تو | آواز خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که برخاسته است پیاله بیک پای | بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
می نوش ازان پیش که شو تو شب | با صبح بگیرد و ببرند دو گیسو

درین اثنا صدر الشریعه شمس الدین را چه دیده پرسید ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف
داری گفت ... از ناموزون فرق توانم کرد گفت این شعر چه طور است
شمس گفت کلامی موزونست حلقه درس و ... چرا شعر را بیشتر صفت
نکردی شمس گفت من بهتر ازین گفتن نمی توانم فی البدیهه این قصیده گفت
که بعضی ابیاتش اینست صدر الشریعه قوت طبع او را دیده در تعظیم و احترامش بافزود ابیات

پیوسته از روی تو ابرو بالا و پیوسته | فریاد بر آورده شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه بوی تو شده است | ... یا جگر سوخته آهو
آن زلف شب آسا و رخ روز ... | چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
جانان دل محزون مرا ... | زنجیر کشان تا سر طاق دو ابرو
از زلف سیاه تو ... | گر مشک برآورده فلک نعبه هر سو

شمس الدین محمد دیوان وی وزیر الوزرای سلطان جلال الدین

له رقعی ... 
له نکته غالیه ... و ... هو ... 
تشبیه ... ابرو ...

سلجوقی ست بغایت کرم پیشه بود روزی بر مسند حکومت نشسته بود یکی از شعرا
غریب رقعه بدست وی داد و این رباعی و نوشته بود ع دریا چو محیط ست و
کف خواجه نقطه + پیوسته بگرد نقطه میگردد خط + پرورده تو که وسمه و دون وسط
دولت ندهد خدای کس را بغلط + خواجه قلم برداشت ولی تامل این رباعی بر
پشت رقعه نوشته بدستش داد ع

سپید بره سفید چون بیضه بط
کانرا ز سیاهی نبود هیچ نقطه
از کله خاص مانه از جای غلط
چوپان بدهد بدست دارنده خط

امامی هروی وی بر علوم عقلی
ونقلی چیره دستی داشت از اقران شیخ الدین سعدی شیرازی ست گویند
روزی فخرالملک وزیر قطعه بطریق استفتا گفته بقاصد سپرده نزد امامی فرستاد و آن قطعه اینست

ع سر افاضل دوران امام ملت و دین
پناه اهل شریعت در این چه فرماید
که گربه برد قمری و کبوتر را
سرش ز تن بتعدی و ظلم بر باید
خداوندگان شریعت ز روی شرع و قصاص
بخون گربه اگر تیغ بر کشد شاید

امامی قلم برداشت و بداهتاً این قطعه در جواب نوشته بحواله قاصد نمود ع

ایا لطیف سوالیکه در مشام خرد
ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
اگر بنیست قصاصیکه صاحب ملت
چنین قصاص بشرع متین نفرماید
نه کم ز گربه بدست گربه صید شاد
که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید
اگر بساعد و بازوی خودسری دارد
بخون گربه همان به که دست نگشاید
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد
قرارگاه قفص را بلند فرماید

مجدالدین [redacted] وی مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود
باستعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت ندیم مجالس ملوک و حکام بودی گویند
هر روز با اتابک سعد ابوبکر زنگی نرد باختی آخر اتابک ترک بازی نرد کرد
یکسال بران حال بگذشت مجدالدین قطعه نظم کرده نزد اتابک فرستاد و آن اینست

خسروا داشت عطای تو مرا باز چنان [redacted] کان نیارست زدن لاف هستی با من

تا تو بر داشتی اکنون ز سرم دست کرم ... تیغ ز سر کین تیغ و دوستی با من
یاد میدار از آن شب که بمن میگفتی ... عمر باقی همنشین خوش خوشستی با من
وان شب آن بود که در سر هوس نخوت بود ... نزد من بر دم و عهد اتو شکستی با من

اتابک این بیت در جواب نوشت

از خزانهای مصری یک هزار الف دینار ... بی تعب کردم هر ساله بر تو قرار

شیخ فرید الدین عطار اصل وی از نیشاپورست مرتبهٔ عالی و مشرب صافی داشت و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند سبب توبه اش اینست که روزی در دکان عطاری بتجمل تمام نشسته بود درویشی بدانجا رسید و چند بار شیئا لله گفت شیخ بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش کاسهٔ چوبین زیر سر نهاد و دراز کشید و الله گفته جان داد عطار را حال متغیر شد دکان برهم زد و درین طریق در آمد و ولادتش در سنه ثلث عشر و خمسمائه و شهادتش در سنه عشر و ستمائه در قتل عام چنگیز خان در نیشاپور وقوع یافته من واردات او

هر زمان شوری کر دارم ز تو ... هر نفس لب تشنه تر دارم ز تو
خاک بر فرقم اگر جز خون دل ... هیچ آبی در جگر دارم ز تو

مولانا جلال الدین رومی اصل وی از بلخ است در بلدهٔ قونیه من مضافات روم نقل کرده آفاق گزیده فضل و کمالش اظهر من الشمس است مثنوی وی بنور عرفان عالمی را مسخر کرده این ابیات از وست

چیست در گیتی ز جمله صعب تر ... گفت موسی را یکی هشیار سر
کز آن دوزخ همی لرزد چو ما ... گفت ای جان صعب تر خشم خدا
... ... سیف اسفرنگ وی سر آمد

فضلا و شعرای ماوراء النهر است در یکی از قصائد خود در صنعت اغراق بیتی دارد که همه اهل زمان اتفاق دارند که بهتر ازین نتوان گفت

لعل ریزد از نهیب سنانش در هوا ... گر ز جوهر در گذشته لعل لب آید سنان

خواجه همام تبریزی وی در علم شعر و حسن کلام بی نظیر بوده و در لطافت بیان

ولطافت لسان غیرت بحر و رشک عمان است معاصر سعدی است از وست

| | |
|---|---|
| بیا بیا که ز هجر آمدم بجان ای دوست | بیا که سیر شدم بی تو از جهان ای دوست |
| بکام دشمنم از آرزوی دیدارت | مباش بی خبر از حال دوستان ای دوست |
| خیال بود مرا آنکه تو بر توان گشتن | بیازمودم و دیدم نمی توان ای دوست |

**شیخ سعدی شیرازی** نام وی مصلح الدین است مداح اتابک سعد زنگی بوده و همانا که سعدی نسبت بنام ممدوح است وی قدوه متغزلان است هیچ کس پیش از وی مثل او طریق غزل نورزیده و سخنان وی همه طوایف را مقبول افتاده یکی از شعرا گفته است والحق گوهر انصاف سفته است

در شعر سه کس پیمبرانند هرچند لا نبی بعدی ابیات و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

این بیت از وست برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

**شیخ فخر الدین عراقی** وی محقق و سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است بتقریب بشهر ملتان رسیده بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست از برکت صحبت شیخ بدرجه کمال رسید این رباعی در حالت نزاع گفته است در سابقه چون قرار عالم دادند * مانا که نه بر مراد آدم دادند * زان قاعده و قرار کانروز افتاد * نی بیش بکس وعده نی کم دادند * رکن الدین [illegible] ی شاعری ستوده بود [illegible] زادگان [illegible] است در زمان دولت سلطان تیمور خان منصب پیش نمازی [illegible] معوض بود بوجه وقوع تقصیری در بند افتاد روزی در سر راه این رباعی گفته بشاه نمود و خلاصی یافت

| | |
|---|---|
| گفتم که رکاب را ز زر [illegible] مایم | در خدمت شاه چون بسی شد [illegible] |
| در ناب فتاده حلقه زو بر پایم | آهن با چو شنید این سخن از [illegible] |
| | **خواجه حافظ شیرازی** |

اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسر حد اعجاز غزلیات وی بنسبت غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصائد ظهیر دارد

لقصائد دیوان و اشعار وی را لسان الغیب نام کرده اند از وست ع

ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ [redacted] که کرد جمله نکویی بجای ما حافظ

کمال خجندی وی در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست که بیش از آن متصور نیست در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک تتبع حسن دهلوی میکند از وست

ع کس بر سر هیچ رخنه نگرفت مرا [redacted] معلوم همی شود که دزد چشم

خواجه امیر خسرو دهلوی وی قصیده و غزل و مثنوی را بکمال رسانیده تتبع خاقانی میکند خمسه نظامی راکسی به از وی جواب نگفته و غزلهای مقبول

| | |
|---|---|
| هر کس افتاده از وست ع | شاد باش ای دل که فردا بر سر بازار تو |
| وعده قتل است گرچه وعده دیدار نیست | خواجه حسن دهلوی |

وی را در غزل طریق خاص است اکثر قافیه های تنگ در ردیفهای غریب و بحرهای خوش آینده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعر وی سهل ممتنع

| | |
|---|---|
| ست معاصر خسرو ست از وست | خسرو از راه کرم بپذیرد |
| انچه من بنده حسن میگویم | سخنم چون سخن خسرو نیست |
| سخن اینست که من میگویم | خواجه عماد فقیه کرمانی از شعرا |

متوسل است و وی شیخ خانقاه دار بوده شعر خود را بر همه واردین خانقاه می خواند در زمان سلاطین آل مظفر باحترام زندگانی میکرد از وست ع

| | |
|---|---|
| توسیدار که هر گوشه نشین دیندار است | ای بسا خرقه که هر رشته او زنار است |

خواجو کرمانی وی در تزئین الفاظ و تحسین عبارات جهدی بلیغ دارد لهذا وی را نخل بند شعرا میخوانند معاصر سعدی ست از وست ع

| | |
|---|---|
| دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت | ما را چو دود بر سر آتش نشاند و رفت |
| چون بنده را سعادت قربت نه از دوست | بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت |

ناصر بخاری از شعرای ماوراء النهر ست و در اشعار وی چاشنی از تصوف هست از وست ع هیچکس نیست که پنهان نظرش با او نیست ؟ ناظر

یاکه دخاطر بکدام ست اورا خواجه عصمت الله بخاری وی درغزل
تتبع خسرو دهلوی می کند از وست ــه شهید عشق را روز جزا در آتش افگندن

| | |
|---|---|
| [redacted] | [redacted] ی شرو وی خالی |
| از حالی نیست از انجمله است این دو بیت | ــه ای تیر غمت را دل عشاق نشانه |
| خلقی بتو مشغول و تو غائب ز میانه | گه معتکف دیرم وگه ساکن مسجد |
| یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه | آذری اسفرائنی وے از |

شعرا ے خراسان ست و از مطلعهای پسندیده وی اینست ــه باز شب

| | |
|---|---|
| شد چشم من میدان گریه آب زو | سیل اشک آمد شبیخون بر سپاه خواب زد |

اتبی نیشاپوری وی را معانی خاص بسیار ست و در ادای معانی اسلوبی
خاص دارد از وست ــه هر که مست از قدحی نرگس گلرو وی نیست

| | |
|---|---|
| در گلستان حیات از طربش بوئی نیست | شاهی سبزواری وی را |

اشعار لطیف هست با رباعیات پاکیزه از وست ــه چشم تو بر انداخت صنمخانه ما را
بکشود بر بندی دل دیوانه ما را هر شب من و اندوه تو و گوشه صحبت کاقبال نه اندر ره کاشانه ما را
عارفی هروی وی صاحب کتاب مقاوله گوی و چوگان بوده آن از نظمها
سرآمد ویست و این چند بیت در صفت اسب چوگانی از ان کتاب ست ــه
چون گوی سپهر گردیستی میدان میدان چو گوی جستی هر بار که در عرق شدی غرق
باران بودی در میان برق گر ریخته آذر از سم او آویخته صرصر از دم او
امیر نظام الدین علی شیر وی بوزارت سلطان حسین مرزا که از اولاد
امیر تیمور گورکان بوده سرفرازی داشت صاحب همت و سخاوت بوده بشعر

| | |
|---|---|
| رغبت تمام داشت از وست ــه | وی چو بگرداب چرخ زورق زرین هلال |
| غرقه شد از موج آن نه است زبر سوطنا | با صد هزار بدره بگرد جهان سپهر |
| جویای آدمی ست ولی آدمی کجاست | جلال الدین عضد تبریزی |
| پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدمه سادات ولایت خود | |

بوده روزی سلطان محمد بمکتب جلال الدین درآمد و صنع جلال الدین پسند خاطر افتاد از حالش استفسار نمود معلم گفت پسر سید عضد تبریزیست چند فنون را نیکو میداند شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه انشا نمود و بنظر سلطان گذرانید بغایت مطبوع افتاد ازهما نوقت نظر تربیت بر و گماشت

چار چیزیست که در سنگ اگر جمع شود … لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد … تربیت کردن مهر فلک مینا
در من این هر سه صفت هست کنون پیدا … تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

**شاپور نیشاپوری** وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر نسبی ست چون شاپور شهره جود و نوالش شنیده عزم ملازمتش نمود و بار نمی یافت معلوم شد که خواجه بشرب مدام مشغولست شاپور این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواجه فرستاد خواجه را بسیار خوش آمد و او را بخواند و نظر تربیت بر وی گماشت فضل تو و این باده پرستی باهم مانند بلندیست و پستی باهم حال تو بچشم ماهرویان ماند کانجاست مدام نور و مستی باهم

**سراج الدین قمری** وی از شعرا ماورا النهرست گویند او در مجلس یکی از حکام با سلمان ساوجی که مداح و ندیم امیر شیخ حسن نوبان والی بغداد و آذربایجان بود مناظره افتاد میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که ع ای باد صبا این همه آورده تست حکم طبع آزمای کرد اول سلمان این رباعی بر بدیهه گفت ای

آب روان سرو بر آورده تست … و با خار درون غنچه زر کرده
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور … ای باد صبا اینهمه آورده تست

بعد ازان سراج الدین قمری گوید

ای ابر بهار خار پرورده تست … وی سرو چمان چمن بر آورده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست … ای باد صبا این همه آورده تست

حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس هر دو صله نیکو بخشید

**عبید زاکانی** وی مردی خوش طبع و ظریف مزاج ست اکثر طبعش بجانب هزل

مایل بوده از وست ـــه ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم که از طلب اکتسب پرورده بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از که و مهتر بستانی **لطف الله نیشاپوری**
وی صوفی مشربی بوده صنایع شعر را کم کسی چون او رعایت کرده از وست ـــه

| | |
|---|---|
| وی شیب زبس صدق و صفای دل من | در مسلیده آن روح فزای دل من |
| جامی من آورد که بستان و بنوش | گفتم نخورم گفت برای دل من |

**محمد شیرین مغربی** وی مرید شیخ اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال

| | |
|---|---|
| مجددی ست از وست ـــه | در خلوت تاریک ریاضات گذشتیم |
| در رو اقعه از سبع سموات گذشتیم | دیدیم که اینها همه خواب ست و خیال |
| مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم | **سید نعمت الله بخاری** |

وی را مشربی عالی بوده مرید ابو عبد الله یافعی ست معتقد علیه میرزا شاهرخ بوده
از وست در مدح حضرت علی کرم الله وجهه ـــه آن شاه که او قسیم نار ست و جنان

| | |
|---|---|
| [illegible] سابقیست بنان | ملک دو جهان مسخر اوست سبلی |
| از السبه نان گرفت و این را لسنان | **جمال الدین ابو اسحاق شیرازی** |

وی را دیوانی ست مملو در توصیف طعام مسموم مشیر الاشتها و اکثر بر معاصر محمای [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] از وست ـــه | [illegible] |
| که این عجوز عروس هزار داماد ست | **بهاء الدین زبدق قندی** |

وی مداح و ندیم شاهزاده بالغیر ابن عمر شیخ میرزا بوده از وست ـــه

| | |
|---|---|
| بدیده قطره خون از جگر برآورده | بدیدن تو دل از دیده سر برآورده |

**شاه قاسم انوار** در آذربایجانی غواص بحر حقیقت بوده و معتقد فیه اکابر
آفاق از وست ـــه قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی
فگن مردار پیش کرکس انداز **خواجه صدر جوزبانی** مداح سلطان ابو سعید

| | |
|---|---|
| بن میرانشاه است از وست ـــه | یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم |

ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم **کمال الدین محمد ابن غیاث شیرازی**

ازین شعر معلوم می شود که ... در مصر ... ـــه
گو ... اول دیدن ... بحر ...
... غواص ... عمده شده

وی در زمان دولت سلطان ابراهیم میرزا بوده از وست

| | |
|---|---|
| بر لب بام از فغان من بنا کام آمدی | بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی |

شرف الدین علی یزدی وی در زمان دولت سلطان ابراهیم میرزا مرجع فضلا و اکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در فن معما مهارت تمام داشته از وست

| | |
|---|---|
| اگر ابلق چرخ در زین کشی | وگر خنگ چرخت بتعبیت کشد |
| وگر روضهٔ عیشت از خنده‌ی | خط نسخ بر ذکر حسنت کشد |
| مشو غره کاین دور دوران تا کهت | قلم بر سر حرف دولت کشد |
| کهت بر نشاند بر جنش مراد | کهت زیر پالان نکبت کشد |

امیر الدین نزلا بادی یزدی خوش طبع و ظریف بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی روزی قصیده شتر حجره کاتبی میکرد امیر الدین فی البدیهه این قطعه بگفت

| | |
|---|---|
| اگر کاتبی که سخنی در سخن | بلغزد برو و قفا گیرد کسی |
| شتر حجره را از نکو گفته است | شتر گربها نیز دارد بسی |

شریفی بلخی وی در طب و موسیقی مهارت تمام داشته مداح سلاطین بدخشان است از وست چون

| | |
|---|---|
| بسکه سینه تنگ از فغان پر است | از درون سینه نالم همان پر است |

طاهر بخاری وی مرد زاهد و پارسا بود و فن غزل نیکو میدانست از جمله از غزلیات اوست

| | |
|---|---|
| از فریب عنبران امین مباش ای هنرمند | پیش ازین من هم درین باغ آشیان داشتم |

مولانا عبد الرحمن جامی فضل و کمال آن برگزیده آفاق محتاج بیان نیست در علوم ظاهر و باطن بدرجه کمال داشت مصنف نود و نه کتاب است از وست

| | |
|---|---|
| زیر گل تنگدل ای غنچه رعنا چو منی | بتو با غرقه بتحو بیم تو لی با چو منی |

میرزا جلال اسیر وی سر دفتر نازک خیالان است و از خویشان شاه عباس از وست ای گلشن از بهار خیال تو سینها + برگ گل از نظاره تا منت سفینها

ملا فغانی وی معاصر مولوی جامی است مجذوب و صاحب حال

بوده ازوست ع دیوانه‌تر ناموس عشق تو هیچ نیست در گلشنم بخوان که مرا اش تو هیچ نیست

خواجه آصفی وی نیز از معاصران مولانا جامی و از خاندان کرم ست اوراست

ع نابرافروخته زآتش مو کردی سپید [redacted] شمع پروانه سر آتش زده او در موی سپید

ملا زلالی وی شاگرد مرزا جلال اسیر و استاد سخنوران عاصی طبع بتقریب است ازو

| | |
|---|---|
| ع منم لطف خدا بالای هر دوست | که چندانیکه طوفان میکنم مست |
| فرو ریزد بدامانم چمن را | فرستد حوصله انگه سخن را |
| کسی کش مصرعه در دست گیرد | بیا کو محتسب تا مست گیرد |

فغفور یزدی وی بطلاقت لسان و عذوبت بیان از اقران ممتاز بود

| | |
|---|---|
| مداح ملوک ایران ست ازوست ع | خسم که جلوه برقی کند شکار مرا |
| مدام شعله کشد دانه شرار مرا | ملا ظهوری ترشیزی وی در فن |

نظم و نثر یکتای روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا بممالک دکن افتاد مداح و ندیم ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور ست و معاصر فیضی فیاضی این شعر ازوست

ع قصد خود میکنم از خجلت قاصد هر دم [redacted] کانچنین از نظر افتاده پیغام من ست

شیخ فیضی فیاضی وی در زمان دولت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بخطاب ملک الشعرای امتیاز داشت کتاب نل دمن از تصنیفات ازوست ع

زمهر سپهر نهادن بداغ طعن غلط است [redacted] نهفتن گهر شب چراغ من غلط است

ملا عرفی شیرازی وی در قصیده گویی سبقت از متاخرین ربوده در عنفوان شباب بهندوستان وارد شده بوساطت حکیم ابوالفتح گیلانی باستلام عتبه جلال الدین محمد اکبر بادشاه سرافرازی یافته صلوات گرانمایه یافت ازوست ع

| | |
|---|---|
| عرفی دم پیریست قدم دیده بنه | هر گام که می‌نهی بپسند دیده بنه |
| از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ | تختی زجگر تراش و پیر دیده بنه |

نواب قاسم خان وی در روزگار دولت جهانگیر بادشاه از امرای بزرگ بود قاسم خان با نورجهان بیگم مناظره و مشاعره بسیار دست میداد

بیکم اورا در فن شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد قاسم خان این سه بیت نوشته نزد بیکم فرستاد و از آن روز زور طبعش در سخنوری قبول نموده بی بدل دید

گر نه ای ساقی [redacted] بست باغبان
سایه بر خورشید انداز د درخت باغبان

فاخته چون دید بی گل باغ را نالید و گفت
از چه رو با گل نرفت این جان سخت باغبان

جشن نوروزیست و فراش بهار از فیض طبع
طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان

سبحانی نجفی وی محقق و صاحب حال بوده در فن رباعی یکتای روزگار از وست

آن سر خفی نمود ظاهرشان را
تا خلق نکرد حضرت انسان را

شمعیست نماینده کس در شب تار
هر چند که خود در نخته باشد آن را

حاجی محمد جان قدسی مشهدی شاعر خوش گو و شیرین بیان بوده وی لطور سیاحت هندوستان افتاده در زمان دولت شاه جهان پادشاه بخطاب ملک الشعرای ممتاز شد از وست

کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر
بپای خامه سزد گر قلم شود زنجیر

غلام همت درویشیم که بی منت
نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر

مرزا محمد علی صائب تبریزی

وی سر آمد شعرای عصر خود بوده در عنفوان شباب وارد هندوستان شده از بارگاه شاهجهان پادشاه منصب هزاری و خطاب مستعد خانی یافت لیکن حب وطن بازش با یران کشیده برد و در صفهان بخطاب ملک الشعرای شاه عباس سرافراز گردید از وست سالکانی که قدم در ره جانانه زدند + پشت پا بر فلک از همت مردانه زدند + گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد + الف سینه کندم شوق آشنا باشد طالب کلیم وی ذهنی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی از بارگاه شاهجهان پادشاه بخطاب ملک الشعرای سرفراز شده از وست سخن گیرد که گفتار زبان طلب ما + قفل زد بر لب اندیشه خواهش لب ما + ما خانه رو به نفس افسردگانیم در بر فگند خلعت مهتاب شب ما + وحشی دولت آبادی وی مردی خوش گو بوده در عین شباب بعالم بقا شتافت از وست صد شعله زیر جامه هر دم نهان بسوزیم + چون گریه بر کنیم خنده بر جان می کنیم

ملا شیدا فتحپوری وی در زمان شاهجهان بادشاه در غایت بی تمیزی بسر میبرد علم عروض
نیکو بدست آورده اند که چون این مطلع شیدا بسمع صاحبقران ثانی رسید بادشاه دیندار
حکم داد که او را از ممالک محروسه بدر کنند شیدا مطلعه در معذرت گفته مورد مراحم شد جیست
دانی باده گلگون مصفا جوهر حسن پروردگار و عشق پیغمبری میرالهی و سلم
منگی بوده از سعادتمند شاگردان حاجی محمد جان قدسی ست از وست

| | |
|---|---|
| آئینه رادیدی که ندارد قرین خویش | الزام آفتاب دهد از جبین خویش |

میر حاجی منیر لاهوری وی از ... صاحب حال بوده در عین
شباب بعالم بقا شتافت از وست بیش از کرشمه توستم در جهان نبود
تا آن نبود عمر بآسمان نبود | ملا فرخ حسین ناظم هروی
بعد از تحصیل هندوستان ملازم بارگاه شاه شجاع گردیده طبعش بفن شعر مناسبت تام
داشت از وست دلی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش + چو ازی روی
یارم نیمه خون نیمه آتش + ملا شاه بدخشانی بعد تکمیل در طلب این دلش
نگرفت ره نورد بادیه سیاحت گردید و در لاهور بخدمت میان میر که یکی از
عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعای خویش گردید از وست
از بستگی خویش اگر واگردی | بر وارسی خویش میاگردی | واکرد بگره خویش مانند حباب
تا واگردی زخویش دریا گردی | چندر بهان برهمن اکبرابادی وی
ملازم سرکار داراشکوه بوده روزی داراشکوه زور طبع او در فن شعر بخدمت
صاحبقران ثانی اظهار نموده رخصت احضارش حاصل نمود برهمن هنگام
استلام عتبه این مطلع بعرض رسانیده از مردودان بارگاه شد وهی نیز وست
مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار | بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم
سرمد اصلش از فرنگ ست و ارمنی بود بکسب تجارت هندوستان
افتاده در شهر ... بعشق هندو پسری متاع هوش و خرد و زینت و شوکت بتاراج
داده قلندرانه میزیست و معتقد علیه داراشکوه بود در زمان سلطنت عالمگیر

بادشاه بقتل رسید باعث کشتنش این رباعی شد که ازان شاهب انکار معراج لازم
سے آید ع آنکو که سر حقیقتش باور شد خود پهن تراز سپهر پهناور شد
ملا گوید که شب احمد بفلک سر مد گوید که فلک احمد شد چون ملا او را بکشتن
او عاجز شد از چشم بستن منع کرد این مطلع خوانده مردانه سر زیر تیغ نهاد سے

| | |
|---|---|
| شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم | دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم |

شاه نعمت الله نارنولی عارفی صاحب حال بوده
در نارنول رخت اقامت افگنده همو بجوار رحمت حق پیوست ازوست سے

| | |
|---|---|
| روزی که تو دیجور دهر که در عالم ست | واسطه شور خوشنماست منت کرم داشتن |

میرزا روشن وی جامع فنون کشتی بوده در زمان دولت [redacted]
بادشاه بخدمت واقع نگاری مندرسورت سرافرازی داشت این رباعی

| | |
|---|---|
| در تهنیت حفظ قرآن بادشاه ازوست | محی الدینی و مصطفی حافظ تو |
| صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو | تو جامع شرع و جامع تو شارع |
| تو حافظ قرآنی و خدا حافظ تو | محمد طاهر غنی سے |

وی در عین لی وسکاهی بکمال جمعیت میگذرانید شاعری خوش گو بوده در
عنفوان شباب طایر روحش پرواز نموده شاگرد محسن فانی ست [redacted]

| | |
|---|---|
| حسن سبزی بخط سبز مرا کرد [redacted] | دام هم رنگ زمین بود [redacted] |

شیخ منعم لاهوری وے از جمله مداحان شاه شجاع ست ازوست

| | |
|---|---|
| سه چاک دل من دیده و بستن کرد | [redacted] نمک شد |

ملا صحبتی کشمیری شاعری خوش سلیقه بوده وی نیز از مداحان شاه شجاع ست ازوست

| | |
|---|---|
| صاحب پنهان گفت پیغام تو در گوشش | که رباعی شنید منافقه از شوق دره پنهان |

سلطان شادمان وے از شاهزادهای حلگرست با وجود [redacted]

| | |
|---|---|
| طبعی نیالاب داشت [redacted] | [redacted] کشتی و دورنگی بلاکشان |
| زان چشم راه کرده بلا نام کرده اند | حسن فانی کشمیری سے |

وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دولت صاحب قران ثانی بخدمت

صدارت صوبه اله آباد و سرافرازی بر وانه ... ﴿ ز ضعف تا عصا از کف رها شد
مرا نقش قدم زنجیر پا شد ﴿ میر رضی گو دانش وی از مداحان

سلطان دارا شکوه است گویند دارا شکوه در صله این غزل که مطلع و حسن مطلعش

ثبت میشود یک لک روپیه باو مرحمت کرد ﴿ سرو سیم آن شد که ابر تر ... گوهر شود

نیست کی ... چون ... شود ... تا ... زاهد ... بر بیابان ... قطره تا ... اندیشه چرا گوهر شود

میرزا محمد مقیم فوجی شیرازی وی در هندوستان نوکری سپاهگری کرد

آخر بوطن مالوف برفت ازوست ﴿ در وادی شوق تو بیابیم وسیله
برخاسته زین مرحله چون گرد قافله ﴿ سعید قریشی ملتانی وی مداح

و ندیم شاهزاده مراد بخش بود نوبتی شاهزاده بروز عید الضحی گوسپندے قربان

کرده چشمش همچنان باز مانده سعید فی البدیهه این بیت گفته صله وافر یافت ﴿

عید قربانست میخواهم که قربانت شوم ﴿ همچو چشم گوسپند کشته حیرانت شوم

میرزا محمد صالح ... کابلی وی مردی صاحب حال بوده نوکری

سپاهگری میکرد ازوست ﴿ باده چشمان همچو دل ربود ... جان

بر سر دل نثار کردیم محمد علی ماهر اکبرآبادی وے هندو پسرے بوده

در ملازمت مرزا جعفر مذهب تشیع اختیار کرده ازوست ﴿ زاهد از بادهٔ

باده و ساغر شود ❊ زهد سرد و خشک از یک جرعه گرم و تر شود میرزا محمد بیگ

چشتی گویند وی در احمدآباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرعه

بخواند ع چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست ❊ ناگاه از گوشهٔ حجره که

در آنجا هیچ کس نبود آواز آمد ﴿ بمینای زمردگون مے لال
است آنچه رنگست آنچه رنگست ﴿ و این مطلع نیز ازوست ﴿
در حقیقت دوری نیست خدا ایم همه ﴿ لیکن از گردش یک نقطه جدا ایم همه

شیخ عبد العزیز عزت اکبرآبادی وے تخلص عزت ... مکرر احدیان

۱۵ صدارت با ... نام ... است که قریب ... بار ... ۱۲ ...

۱۶ نازی ... ۱۲ ...

۱۷ ... محمد بیگ ... ۱۲ ...

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخر حال بر پرستاری عاشق شد
رخت بعالم بقا کشید منه از ساقی نامه سرنامه را نشا نام خدا است
که لی باد از نشا با نار رسا است | امیجانه بخشش او سیم + دو بالا
گذشت را ز ماه و مهد + امام وردی بیگ انتخاب وی خراسانی
نژاد و هندی مولدست در عین جولانی بهر داز وست سه گهی در آب دیدم
گاه در آئینه رو کردم + بهر جا سینه صافی بود با خود رو برو کردم میرزا یوسف بیگ
شائق وی توکل پیشه بود ارکین دلی باو عقیدت می داشتند از وست
زهی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها | مو دار شب خندم ازرگیسا
میر معز فطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از وست
خون چشیم از دل صد پاره اگر جوکام ریخت | ساقی ما از شکست شیشه می در جام ریخت
عاقل خان رازی وی از عمده منصبداران سرکار عالمگیر است از وست
تا رخ زلف سیه آن بت طناز | کفر و اسلام ز یک سلسله آخار
نواب شکر الله خان خاکسار وی از امرا دولت عالمگیر بیت حسن
تصوف بود از وست سه | ماه بیرحمی رخسار شما +
یک نگاه ادا شد ز سے نگاه شما | خواجه معین الدین شاه
غازی ما ورا النهری وی از منصب داران سرکار شاهزاده اعظم
ست اورا ست سه شوق بر صفحه دل نقش خوش یار کشید + سرمه در دیده
ما حیرت دیدار کشید میرزا محمد خلیل وی خراسانی نژاد هندی مولد از
منصب داران سرکار عالمگیر است از وست سه کدام ست در و در بیتی
که غنچه گل + درون شیشه شراب سبو شکن دارد مظفر خان وی در عهد
عالمگیر بادشاه بخوشگوئی معروف بوده این بیت از وست سه جلوه ده
یار کر قامت برعنائی را + شعله در جیب کن عیش تماشائی را میرزا نجم
قلی ترکمان وی شیرازی الاصل و هندی مولدست طبع رسا داشت و در انشا

| | |
|---|---|
| سه نمیگنجد بظرف جذبهٔ دل اضطراب حسن | برون از شیشه باشد موج زن جوش شراب حسن |

میرزا محمد بردل اندجانی وی مردی سلیم الطبع و تازه گو بوده او راست

| | |
|---|---|
| سه با خیال سر زلف تو بنگیر شدیم | سوختیم آنقدر از شوق که اکسیر شدیم |

[illegible] سوزی وی بخاری نژاد و هندی مولد از منصب داران سرکار
عالمگیری بوده آخر ترک و تجرید اختیار کرده از وست سه لذت دیوانگی فرزانه
کی داند که چیست ـ رمز بازی آشنا بیگانه کی داند که چیست حکیم فیض علی
مشهدی نژاد و هندی مولد از اطبای سرکار عالمگیر بوده از وست سه تا

| | |
|---|---|
| دل بحسن جانان مفتون و مبتلا شد | هوش از سرم برون شد سر از تنم جدا شد |

میرزا محمد احمد سرخوش برلاس وی بدخشانی نژاد و هندی مولد صاحب
تذکره است از وست سه سهم نابد چو گل از خنده شادی دهان ما ـ چه خوش
نامی بر آید الله الله از زبان ما ـ شیخ محمد عابد انصاری شاهجهان آبادی

| | |
|---|---|
| وی مردی خوشگو بوده او راست سه | بزم وصل خوش از دیدنت سیر چمن |
| ترا در برکشیدم بوسه‌ها بر دیده من کردم | احمد عجب است وی از جرگهٔ مطربان |

شاهجهان آباد و تلمیذ میرزا عبد الغنی در بیدل است از وست سه مقام

| | |
|---|---|
| دل که اعزاز وی را نشست ره اینجا | نظر دزدیده از خود میتوان کردن نگاه اینجا |

شیخ ناصر علی سرهندی وی مردی صاحب حال است و در ترک و تجرید
یگانه آفاق و در رفعت مضامین و مثال بندی از معاصران گوی سبقت ربوده
این بیت از وست سه تو چون در جلوه آیی مغز جان سیماب میگردد ـ تجلی
سکندر بی که آتش آب میگردد ـ میرزا عبد القادر بیدل دهلوی وی صاحب
طرز جدید است طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از همسران گوی
سبقت ربوده در اوایل حال در سرکار شاهزاده محمد اعظم بمنصب عمده سرافراز بود

| | |
|---|---|
| [illegible] | سه حیرت دمیده ام گل داغم بهانه ایست |
| طاوس جلوه زار تو آئینه خانه ایست | بدل گفتم کلامی غنچه و نشو است اینجا |

[illegible marginal notes]

نفس در خون طپید گمشدن تنها | مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی

نژاد و هندی مولد ملازم سرکار شاهزاده محمد اعظم بوده ازوست ع سرم

خوش است ز جام شراب تشنه لبی | جبین بالیده را صندل از خمار اسجوش

شیخ ... اعجاز آبادی وی ملازم نواب ... خان ناظم صوبه

ملتان بوده ور است ع نمک می ریزد از صبح طرب جام اقبالم * بدستم

آسمان ساغر دهد از گردش حالم | مرزا مبارک الله واضح وی

شاگرد مرزا محمد زمان راسخ نبیره نواب اعظم خان جهانگیری است ازوست ع

ز مقراض فنا نور ست شمع زندگانی را | بود آب دم شمشیر صندل سرگرانی را

شیخ عبدالواحد وحشت تهانیسری وی بآزادی و وارستگی بسر میبرد

ازوست ع توای رم آفرین از حلقه چشم تماشایی * برنگی کرده وحشت که در چشم

سیه آئی میر محمد حسین ناجی اندجانی وی در زمان دولت عالمگیری

خوش گوئیها می نمود ازوست ع | بموج اضطراب افتاد عکس آفتاب اینجا

که آرد دود آهم آب در چشم سحاب اینجا | مرزا محمد حسن ذو القدر وی از

قوم ترک است این بیت از کلام اوست | ع بگلزاری که آن مه می نماید جلوه گاه اینجا

کتان چشم بلبل میشود موج گیاه اینجا | مرزا محمد ابراهیم الصادق

وی خراسانی نژاد و پنجابی مولد شاگرد سعید اعجاز است این بیت ازوست

گلی دارم که شبنم از صفایش آبرو دارد | حجاب رنگ رو مهتاب از رخسار دارد

شیخ عبدالقادر وی ... نژاد هندی مولد ملازم سرکار شاهزاده ... بوده

ازوست ع سر نوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را * جبین پیشانی نیست ...

آزاده را * شیخ علی حزین وی از روسای ایران است در بنارس توطن اختیار

نموده مو سخنان سخن آفرین سپهر مردمی نازک مزاج بوده در فن شعر از هم عصران

گوی سبقت ربوده ازوست ع | ز بس عکس بحر تو سبحان بکار گرافتاد

... وصال تو بعمر دگر افتاد | سراج الدین علیخان آرزو

اکبرآبادی وی طبعی رسا داشت و قواعد فارسی نیکو میدانست ازوست بیت

عشق روزیکه بما خلعت سودا بخشید | جامه داری بمن از دامن صحرا بخشید

میرزا محمد حسن قتیل لکهنوی وی هندو پسری بود بصحبت ارشیعیان لکهنو مذهب تشیع اختیار نمود در فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمرد این بیت ازوست بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ✤ کشتهٔ غمزه خود را بنماز آمده ✤ عبد الله خان علوی خورجوی وی عمری بصحبت ارباب دولی بسر برده طبعی رسا داشت ازوست

بیت اسیر نرگس جانان بسمل ما | که زهر چشم بتان میترا و داز دل ما

شمس الدین فقیر دهلوی

وی فن بلاغت و عروض نیکو میدانست ازوست بیت نقد جان در عوض بوسه توان کرد قبول ✤ که خریدار فقیرست توانگر خود نیست خلیفه عبد العزیز یعنی شاه آبادی وی مردی سلیم الطبع بود این بیت ازوست بیت برخ زآن مه لی مهر من نقاب گذاشت | حسنی فتیله کتانی بماهتاب گذاشت

میرزا مظهر جانجانان دهلوی وی از مشایخ کبار سلسله نقشبندیه ست ازوست بیت بلوح تربت من یافتند از غیب تحریرا | که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیرا

مومن خان مومن دهلوی وی از شعرا ریخته گویان بوده گاهی بفکر فارسی هم می پرداخت ازدست | هم تاب وصل نیست من بی نصیب را
خود دشمن خودم نشناسم رقیب را | مولوی امام بخش صهبائی

دهلوی وی شاگرد عبد الله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان آباد دست ازوست بیت یارب آن کن بجنون دل دیوانهٔ ما ✤ که شود بال پری نالهٔ مستانهٔ ما ✤ میرزا اسد الله خان غالب دهلوی وی رفیق شعرا ز معاصران گوی سبقت ربوده ازوست بیت در بغل دشنه نهان ساخته غالب امروز ✤ مگذاریدکه ماتم زده تنها ماند مفتی صدر الدین خان آزرده دهلوی وی از علمای با وقار آنجاست سند بیت شکر لله چو لطف حرمم آورد

رومی تا خلط طرف خانه خمار شود * مولوی محمد فضل عظیم خیرآبادی
وی صاحب ذوق سلیم ست شعرش خالی از مذاق نیست ته نیز از کنم
من ابتر دفتر جزا را * چو بروز حشر بیم تو لعنت خدا را نواب مصطفی خان
حسرتی وی از روسای منصب داران دهلی شاگرد مومن خان ست ته
خورش با تو زمی به نهفته ساز کردن | درخانه بند کردن سر شیشه باز کردن
نواب [illegible] الدین خان نیر دهلوی وی شاگرد غالب و از جاگیر داران
انجاست ا ست شکسته طرف کلاه و گشوده بند قبا * چه بیخودانه تماشا
می آید * [illegible] نیاز احمد نیاز بریلوی وی از خلفا مولانا فخرالدین دهلوی
بوده اورا ست وارد نیاز حشر خود امید با حسین با اولیاست حشر محبان اولیا
مولوی غلام امام شهید اله آبادی وی در لغت کوی ید بیضا دارد از و
ست بخویش [illegible] رنگ چهره زردم | برنگ کاه همراه کهربا رفتم * قاضی
محمد صادق خان اختر وی از قاضی زادگان هگلی [redacted]
بوده این بیت از وست ست | تا قافله سالار جنون قال سفر زد
دیوانه ما دامن صحرا زد مولوی سلامت الله کشفی وی بدایونی مولد
کانپوری مسکن با[illegible]های وقارست ازوست ست آنانکه بر خیال تو جان را
فدا کنند * ببیند اگر رویت تو حجالت جا کنند میرزا ابوالحسن یغما وی فی الحال
در ملک ایران علم ملک الشعرائی بر می افرازد ازوست ست مژگان
چشم یار من از ابروان گذشت | دل را خبر کنید که تیر از کمان گذشت
عارف علی شاه عارف خراسانی وی صاحب ترک و تجرید ست
عمری بسیاحت بسر برده ازوست | ست ما دل بزلف آن بت طناز بسته ایم
زنجیر صد علاقه بموی گسسته ایم | عوض رای [illegible] ست شاهجهان
پوری وی مرد سلیم الطبع بوده او راست ست فتد وقت تماشا هنگام
نگهی اسپ به تار نگاهم * نواب غلام حسین خان حسین وی از روسا

شاه جهان بوده است طبعش لعن شعر مناسبت تمام داشته دوست

گوشه نشین ست و جهان شد برهم | تا می گشت رشد نقش

مولوی احمد حسن عرشی قنوجی وی در عین شباب

بعالم لقا انداخت از دست | یارب آرایش دل
اندرین دشت که بانگ جرسی می آید | نیاز علی متخلص

وے درین زمان مرد صاحب ذوق سخنانش منه است
طعنه چرا + حلقه زلف سیاهش نگرید + محمد یعقوب فیض
اندورنی متخلص بتسلیم صاحب طبع سلیم است منه است
رنگ شب پدید از رشک + بروی روی گلگشتک تو برگ گل

مسماة نور جهان بیگم مخفی وی زوجه جهانگیر بادشاه
شاه مذکور جمیع امور مملکت داری بذات بیگم موقوف بود

وجوه بانجام میرسانید از وست [redacted] ت

بنده هشتم و هفتاد و دو ملت معلوم + زاهد ابهول قیامت
گذرانیدیم قیامت معلوم + مسماة مهری وی از مقربان
بیگم بالاتفاق گشته بود که شوهرش پیدا شد حسب ایمای بیگم او را طلا
درین اثنا از شوهرش حرکات عجیب در عین قمار صلی
نظم آورده و آن اینست | مرا با تو سر یاری نمانده
ز از ضعف و پیری قوت و زور | چنانکه پای برداری نمانده
مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان بات چون لطافت حسن
و جمیل بود از کاران آن دیار هر کس بخواستگاری آن میل میکرد
این رباعی گفته در بازار آویزان نموده بر این شرط که هر کس جوابش آن گوید در حباله عقد
آن در آید از موزونان آن روزگار هیچکس از عهده جواب بر نیامد الا اسعد الله خان
وزیر وی نره است از مرور سینه روی زرد می طلبم + در خانه عنکبوت

بحالی حالم
ن خیر آباد
دهاری کن
آبادی ژرا
اعتقاد شنید یک تو
دربدار از رشک
گوشید در عهد سلطنت
علیم همه را حسن
ناشده سر تا معلوم
دل باد + هوای هجران
بن بیگم است روزی
بسرعت تمام روان شد
شد مهری آن حال
مهر و وفاداری نماند
بخندید وصله لایق بدو

| | |
|---|---|
| من از دهن یار شکر مے طلبم | در شیشه باده شیر نر مے طلبم |

سعد الله خان در جوابش این رباعی بگفت ع علمیست که بیشتر ز وی حاصل
نزرست ... تن خانهٔ عنکبوت دل بال و پرست ... نزرست خفای علم و معنی
شکرست ... از خورشید آن شیر نرست مسماة زیرکی کشمیری وے
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده انزوا
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او بر ورش حاضر آمده بار نیافتند ناگاه
عرب بچه نوجوان وارد شده بار یافت این امر بخاطر شعرا گران آمد فی البدیهه این

| | |
|---|---|
| رباعی نظم کرده نزد زیرکی فرستادند | ای شیوهٔ کفر و دین بهم ساخته |
| عجم را بجور و عجب دم ساخته | آثار بزرگی از جبینت پیداست |
| گه با عرب و گه بعجم ساخته | زیرکی فی البدیهه این بیت نوشته |

بیرون فرستاد ع روزیکه نهادیم درین کوی قدم را / گفتیم صلا جست عرب را و عجم را
مسماة توتی آتون وی زوجهٔ ملا نقای که معتقد علیه امیر نظام الدین
علی شیر است بوده گویند ملا را با زوجهٔ خود اکثر مشاعره و مناظره دست میداد

| | |
|---|---|
| روزی ملا این رباعی بگفت ع | |
| کاواک شده چوبی از و پشت مرا | یاران ستم بین که زنی کشت مرا |
| بیدار کند بضرب انگشت مرا | گر پشت بسوی او دمی خواب کنم |
| ع هم خوابگی سستی که کشت مرا | توتی آتون در جوابش این رباعی بگفت |
| قوت نه چنانکه باو تواند برداشت | روزی نبود از و بتحریک پشت مرا |
| | بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا |

مسماة آقا بیگه آباقی جلایری در زمان دولت سلطان حسین میرزا
خان در هرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و حشم بسیار داشت و اکثری
از فضلا و شعرا را وظیفه مقرر ساخته بود اتفاقاً در یک فصل وظیفه خواجه اصفی
تاخیر یافت خواجه قطعه مشعر طلب نظم کرده فرستاد چون بمطالعه آقا بیگه در آمد
بخشید و وظیفه مقرره مع شی زائد ارسال داشت و هی هذه ع ای عروس

ع ... زرق ... / ... نشینی / ... شدن از / ... / ...

ع کاواک شده / ... و ... / ... سالی ... / ... ۱۲ ...

ع وظیفه ... / ... ۱۲

خطابخش و جرم پوشش بگو | که کی وظیفه ما را قدر خواهی داد
بوقت غلام گشته که با رد هم | سرم فدای درت چند بار خواهی داد
این مطلع از واردات طبع آقا بیگه است | آه از آن اشکی که دارد رشته جان تاب ازو
وای بر لعلیکه هر دم میچکد خوناب ازو | مسماة آرزوی سمرقندی

وی از شیرین سخنان آن دیار بوده ازوست ـ شدیم خاک ره دوست
گرد بر دامن رسی مه خیابان رویم که دیگر بگردش ما نرسی مسماة آقا بیگه
وی دختر مهتر قرار خراسانی است خیلی خوش فکر بوده واراست ـ
زهشیاران عالم هر کرا دیدم غمی دارد دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد
مسماه آقا دوست وی دختر درویش قیام سبزواریست کلام عروس نکو میشنید ازوست
ـ هر کجا آن مه بان زلف پریشان بگذرد + هر که گیرد زلف او میدید ایمان بگذرد مسماة
صحابی وی دختر خواجه هادی استرآبادی است کمال صاحب عفت
بوده ازو است ـ مه جمال تو و آفتاب هر دو یکیست + خط عذار تو و مشک ناب
هر دو یکیست مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار
اوست ـ از تشنگان طلب کعبه تشنه کامست + آن کعبه که دست دهد
کعبه دل است مسماة بیدلی وی زوجه شیخ عبد الله

است فن شعر نکو میدانست ازوست | ـ روم بباغ و زنرگس دو دیده وام کنم
که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم | مسماة لسانی وی از اولاد سادات
خراسانست در شعر خوش فکر بوده و ازوست | ـ عاشقی با قامت ابرو کمند کرده ایم
با همه پستی تمنای بلندی کرده ایم | مسماة خان زاده تبریزی

وی دختر امیر یادگار است فهم بلند داشت ازوست ـ شبی در منزل ما
مهمان خواهی شدن یا نی + انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نی
مسماة سیده بیگم وی از نسل سادات جرجان است طبعی سلیم داشت ازوست

ـ مرا در دل بیست تو دل تقریر از هجر یار خود | چه گویم میش بی دردان ز درد بی تقریر خود

مسماة شریفه بانو محمدی وی از خوش نوایان زبان خود است از دست

قامت وکه در آب نمودار شده | کرده دعوی قد یار و نگونسار شده

## باب دوم در نثر مشتمل بر پنج فصل فصل اول در مکاتیب و نثرهای مختلفة المضامین مثل دیباچه و خاتمه و تقریظ و دیگر نثرهای مدحیه و تلازمیه وغیره مکاتیب

### رقعه مولانا جلال الدین رومی

بدانکه انواع خیر و شر و نفع و ضرر وابسته باحکام قضا و قدر ست هر چه در ازل بر صفحات وجود مخلوقات جریان[له] یافته لابد ست که بعرصه وجود بجلوه در آید احتراز و اجتناب[له] ازان فائده ندارد پس ای دوست دل خوش دار که خیاط ازل قبای وجود بر بالای هر یکی از ملازمان علی العبودیت دوخته گوی گریبانش بدولت آراسته و حواله و دامانش بطراز محبت پیراسته باشد چون در نگری عنایت و کرامت و محض سلامت ست

قلم به تلخی و شیرینی ای پسر رفته است

اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد

### رقعه مولانا عبد الرحمن جامی

بعد از نیاز و اخلاص بلسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان حیثیت قدرت و مجال قبول سخنوران حضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفاس ست بمصالح مسلمانان و رفع مفاسد ظالمان و عوانان[له] و اگر ناگاه عیاذا بالله طبع لطیف را از عمر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید تحمل آن گرانی را در کفه حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مصابرت بران پریشانی را در جمعیت اسباب دخلی تمام متصور

رنج کش بهر راحت دگران | راحت و رنج چون بود گذران

رنج تو تخم راحت جاوید | زانکه باشد بمزرع امید

حق سبحانه تعالی توفیق دستگیری اهل ماتم و افتادگان و پامردی عنان از دست دادگان زیادت داناد والسلام والاکرام

### رقعه عرفی شیرازی

از گردش زمانه سرخ و سفید قماش[له]

له جریان بفتحتین روان شدن آب وغیره ۱۲ ع

له اجتناب بکسر ... دور شدن از ... ۱۲

له عوانان بفتح و تشدید واو ... ستمگران ظالم ۱۲ ع

له قماش بضم اول بمعنی رخت و اسباب و متاع خانه ۱۲

سحاب افاوتش ریاض خرد خرم و مزین شکر نعمت تربیتش بر ذمه ادای سخن
پروردگان واجب و حق حکت (؟) و اصلاح کلک و گزلکش بر دیباچه کلام عدیم
السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده سخن
شسته و بباد دامن نامه گرد بی رونقی از چهره قدر هنر رفته شاهین لفظ معنی شکار
ببال تقویت امتیازش سیمرغ احتشام و ندرو نکت رنگین کلامان بدر فضای تحسین
الفاظش طاوس خرام بصر ای بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز
و بتازی قمیزش پای معانی کوته خردان بقدر تکلم الفاظ دراز در زبان کلک
و اسطی تراوش نکته ها همه یونانی و در مجلس معوز زبانه انشش خراسانیان همه هندو
از لطافت و رطوبت کلام سحر نطاقش خواندن نضارت و شنیدن سوجه طراوت
برآورده نثری چون نظم ثریا وی ورتبه و نظمی چون کوکب مرصود شمرده. قطعه

| | | |
|---|---|---|
| گشته اندر ثنه نقشکرا او | آسمان پایه اشان سخن | آفتابی نکرو ی از زرایش |
| ماهتابی شد ی کتان سخن | کشد از خامه شکسته نویس | موسیائی بر استخوان سخن |
| گل زخم از دل رسته | چون شود غنچه دهکان سخن | سحر طوفان سحر عه غلطد |
| چون بهم جام امتحان سخن | نخبه تقش چو گردد بند | نگسستن بود میان سخن |
| منت طبع نکته پردازش | بر سرپای داستان سخن | فکر بر پایه سحر خیزیش |
| میر شنگبر کاروان سخن | نتوان ظلم بر قوافی کرد | حبذا عدل قهرمان سخن |
| لفظ سلوند نبود ز معنی | حبا ضبط پاسبان سخن | دلیران حقائق بنیانش |

عالمی ست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانی ست مملو از شواهد سخن آفرینی
سرمدی در بوستان بزم بزم احبا دسته دسته گل نازک در بر دمیدن و در میدان
رزم اعدا نیزه نیزه زخم جگر در عقد کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کام غفلت مخولند
آگاهی دیده و تازیانه نصائح توسن حرون نفس کرم جولان خود راهی حکایات
درد و داغ همه ناله خیز و شعله ریز و حکایات شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیر خا از لطافت
که ... از نور له منادی و از اصالت الفاظ معانی را طراز و الا امتیاز

باتنک وروزی کلمات محال وقت موشکافان محال داذگران قیمتی عبارات
نغز لآلی ناسفته درکرد الفعال چنگ رشک مهاربات درگریبان نسرین ارم و
طبل دبدبهٔ شقیات برگوشه بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سحابی
فصاحت خمخانه نوش نشه افلاطونی نحوهٔ فکر رسا در دامان همت عیسی ورشته مو
عور دروزمین تارک قارون نگاشته خامه تقریر کتابه بیش طاق غنا ونقد نفیس کمان
دفینه گنجینهٔ یقین خصیدن فکرهای دود چون زبان سنجش نزدیک وعقدهای راز
بسهم دست خوش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مهر نورافشان تاریک تر از
سیاهی گمان نسترن بوی وشقایق رنگ درهم شگفته سنبل آه ولاله اشک بر یک
دیگر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سخن پویان وغازه رنگینی گلگونه آتش خوبان
نمکینی تشبیه اشارت متانت شوخی نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی
که شیرینی ادا وحال رقاص ترانه قال شور غزل گلخوان شوق زور قصیده تعویذ
بازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل وکمال + صبح وشام این
دعا زیب وزبور اوراد دست که هرچند زود به نظاره آن مجمع البحرین علم ومعرفت
تیرگی جهل وغفلت زدوده ساحل گردان محیط محرومی نشود وزبان شکوه تفرقه شکر

| | | |
|---|---|---|
| حصول مرتبه جمع الجمع برخویش مالک | | اجابت که حکمش روان برو عاست |
| بحکم و محکوم باد این دعا را | | تا بینی ملاحظه ملال اطناب نموده لعذر |

سقم بستی پذیرد [redacted] دیده ساعت میشدم اما گواهی دل بر وسعت
خلق عظیم خامه جرات راکجروف درآورد تا درینجا که ادب خموشی چشم سخن لب کند
زلال افضال واقبال واجلال لایزال باد رقعه شیخ فیضی فیاضی
نامه رنگین فتاکه چون شاهد حنا بسته برعنائی بود در ساحت دیده انتظار جلوه گر
نمود ودلربائی کرد تعالی الله عجب پیکری بود که از طلسم خانه اهل سما این چنین

| | | |
|---|---|---|
| شکلی برانگیخت منصوبست فرد | | خرتا بر کلک آن نقاش جان افشان نهم |
| کاچنین نقش عجب در گردش پرکار داشت | | التماس ازان نقاش معنی نگار است |

که بهر صورتیکه شاید در عنا بوده باشد بیا سهای تازه حبابه تجلی ساخته در پیش نظر
گاه عاشقان جلوه نما سازد رقعهٔ شیخ ابوالفضل در جواب خط حکیم
فتح الله شیرازی ای خطاب تراسجان بخشی + از نطق عیسی
مریم + مفرح شفای مریضان بستر فراق و معجون دار وی رنجوران بالین اشتیاق
یعنی کتاب مشکین نقاب و خطاب عنبرین جلباب جناب شفقت و مودت مآب
حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب دربار گوهر نثار بر فرق نیازمندان کوچه محبت
و بادیه گردان وادی مودت در خشکسال ارسال رسل و رسائل تشریح گشته
کشت زار بیقراری صحرای مهجوری را از قطرات ملاطفت و غمام عام سیراب فرمود
و هامون سینهٔ بی کینه ره نوردان بادیه فراق را سرسبزی بخشود و گلستان محبت
و مودت را از نو طراوت تازه و نزاهت بی اندازه کرامت کرد ع ای وقت تو خوش

که وقت ما خوش کردی رباعی

دیده ام تاریک بود از روزگار
کرد روشن نامهٔ تو دیده ام
کافرم گر هیچ جا در عمر خویش
نامهٔ چون نامهٔ تو دیده ام

الحمد لله و المنة که چون مخبر رسالهٔ مینی
ذات خجسته صفات آن مجموعهٔ فضل و کمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جهان
کامرانی دست داد و صحت ابدان که در صدد شده خواهش دل مشتاق یکی هزار
ترقی پذیرفت و خوشدلی کونین و انگیز حیات کمترین دوستان سببی گردید ذوق ملاقات
دیدار فیض بخش ازدحام پذیرفت و شوق قدمبوسی غلو فرموده و هنگامه اتحاد
قدیمی سرگرمی پیدا کرد و رنگ محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جهان نمای
مطلب حقیقی لبریز گردید سرچشمهٔ مقصد تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسوری دل رو
بهی آورده جراحتهای سینه بی کینه فراهم آمد داغهای جگر عاقبت آمود شد دیده
انتظار کشیده را یکسر کحل الجواهری افزود ابواب فرحت و بهجت بر روی دلهای محزون
بکشاد از نغمهٔ انتشش گوش کروبیان افلاک پر شد صدای واشوقا گوش کرد فلک
را مالا مال ساخت عمر کناره گرفت الم کراه کزین آمد ستم در جهان ناپدید است

ناخوشی چون وجود کیمیا معدوم گردید گلهای شوق آلوده آرزوی جان گم
دیدگان طراوت یافت غنچهای دل مقصود مشتاقان شگفتگی پذیرفت لیالی
فراق بایام وصال برکمال مبدل گشت عروس مهر نقاب حجاب از روی برگرفت
معشوقه یکدلی و یکجهتی بکام دل وجان شد و بیمار فراق را که در دار المرض ناکامی
و بیت الحزن بی سرانجامی متوطن بود شربت صحت چشانید و حیات تازه و
تفریح بی اندازه بقالب شکسته رنجور مهجور اشتیاق رسانید رجا واثق است که
همبرین منوال تب گرفته زاویه حرمان را که در آتش محرق هجران میسوزد و میگدازد
بانگبین وصال بهجت قرین و جلاب صحت آیین و نوشدار وی عافیت گزین
صحت کامل مسرور فرموده باشند و گوشه نشین کنج محبت را به نسخه نوید بهجت
ذات بی مثالی بهترین خوشدلی و همنشین خرمی سازند بزوایداطناب نرفت
صحت و بهجت روزی باد رقعه از انشای مرزا طاهر وحید
از جانب شاه عباس والی ایران بعبدالعزیز خان والی
توران نسیم گلشن خلت و موالفت و شمیم بهارستان صداقت و موافقت
که بخلخه سای مشام اتحاد و یگانگی و گردنشان بستانسرای منافرت و بیگانگی
مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب سلطنت پناه عبدالعزیز خان بو ساطت
والاقران قولم حاجی در ساعتی باصناف سعادات مشحون و زمانی باقسام برکات
مقرون که ابواب امید کار بر چهره بخت بیدار گشاده و اسباب حصول کام و نیل
مرام آماده بود نشر روائح یکجهتی نموده باعث اهتزاز گلهای بستان دل محزون
و خاطر همایون شده از ورود آن گلشن مینو نظام استشمام شمائم صحت ذات کامل
الصفات والصفات فرموده گلهای رنگارنگ انتعاش در باغ خاطر فردوس
مظاهر کشود و زبدة الاماثل موی الیه احراز سعادت مجلس اقدس کرده رخصت
انصراف حاصل نموده بنابر میلان خاطر ارجمند و طبع آسمان پیوند به تحقیق چگونگی
حال سعادت اشتمال مرکز دائره جاه و جلال یکی از بار یافتگان کریاس

آسمان اساس عنقریب متعاقب زبدة الاشباه موصی الیه روانه بزم حضور سراسر سرور خواهد گردید که برسانیدن مژده استقامت مزاج وهاج دوستان را دیگر بار مسرور و مبتهج گردانند و پیوسته مکنونات ضمیر والا و مرغوبات خاطر خطیر سلطانی بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابد مدت دوران بخدمت ساختن و پرداختن آن مامور گردند همواره ساغر کامروای از باده الطاف الهی مالامال و کوکب بخت اعادی قرین وبال و نکال باد در رقعه میرزا عبد القادر بیدل است نبودم همچو شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی × درین محفل با سید چه یارب چشم وا کردم × در نسخه دبستان ظهور اجزای تفرقه بسیار است و در صفحه اوراق اغیار نفوس انقلاب بی شمار رشته نفس تاب بی ندارد که بشیرازه این همه اجزا توان پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که بمطالعه اینقدر نقوش بی پرداخت صدمات نواهای حوادث جز گوش گز نمیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از چشم بسته تاب نمی آرد قدردانان فرصت جمعیت در کارگاه امر ایزدی بساط دخلی نچیده اند و رستگاران شکنجه اوهام همت خود را متعلق هیچکاره نفهمیده اند رضاجوی حق آسایش خود مغتنم شمردنست و بقدر طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل بمعنی تحقیق باید کشود در رقعه شیخ ناصر علی به نواب شکر الله خان رباعی

| | |
|---|---|
| ای پرتو آئینه جان نامه تو | وی نور نظر سیاهی خامه تو |
| از دیده غبار رفت و از دل حسرت | این جامه یوسف است یا نامه تو |

جوشا جوش خمخانه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال و حشی حسن و دماغ آفرین مخموران خرابات هر حرفی بجلاجل نوشانوش سامعه نواز العطش نوایان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نریختند و کدام آفتاب که در آغوش شبنمی نهادند است تو چون ساقی شوی در تنگظرفی نمیماند × بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها × مجموعه اعتبار ناصر علی بانفاس عیسوی مشرف شد

دنیا جای ... [illegible] ... و در وطن ... شناسی

حتی در حسب ... آشنائی این نامه ... حضرت ... [illegible]

جامه پاره ادراک خود که ... حیران گردیده ... ازان ... [illegible]

گردید ... افزوده اگر ... محبت ... شکست ... [illegible]

... وحدت از میان ... که ناخن بر جگر افسرده دولت ... [illegible]

ولی ... آمده اند و اب شکر ... از بیشتر بجای می آید والا ... گنبگاه

| | | |
|---|---|---|
| سخن ها چو ... شماران برا | | حسن این ... پیلو میدید و آتش سوزان |

حسین ... که ... گردیده اند ما مجمل سخن معارف رسیده نه شاعر

هشت هزار دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم ... تو سبزه من ...

خطابت عجیبی که دم از فصاحت و بلاغت میزند والا حقایق آگاهان ...

دستگاهان را صد بیقلب مجددی کافی بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق ...

گفتگوها بر بگوی مختصر بوده اند که از وقت ... واقع شده بود کاش راهی ...

که هر چه ... ازان نصیبه متصور بود بلکه تنها به هر چند آب کم باشد همه افتاب ...

... طهوران ... بفطرت شخصی خواهد بود کل شی فی کل شی

عبارت ازینست سه می گردید که رشته معنی رها کردم + حکایت بود و بیان ...

بخاموشی ادا کردم + زیاده ازین خلق گرامی عذرخواه دراز نفسی باد والدعا

رقعه شیر خان بشیخ ناصر علی همواره زلف گیر شاهد مقصود و جرعه پیمای

باده عافیت و بهبود باشند ... آن محمل آرای سفر در وطن ...

ره یافته بی پرده استفسار نماید مگر طائر دل وفا منزل را در هوای ...

... نازک خیالی بعالم بالا فرستد ولیکن کجا ... رسیدگی و گو

طاقت ... است لهذا پرده اعتراف ... کشیده توسل زبان

بی زبانی میکند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم می سپارد که مجوران ...

دیدار برادر ... اشتغال داشتن آئین کجاست و پابندان سلسله محبت را

رفقت تغافل کردن بسیم کدام شهر | ـه ز هجرت بنوعی جگر خسته ام

که مصداق این بیت برجسته ام + بدان ناتوان صید بیدا رفت + که در دام از یاد صیاد رفت
گو با شوق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آهو می کنند یا پرده
تغافل از نرگس زار دیده مهوشان بر بسیار زند نام آشنایان قدیم بر پر عنقا
نوشتن از آن همای اوج سعادت دور نیست و در مطالعه لطائف جدید آن
جریده را چون تقویم پارین در فرد باطل انگاشتن از آن سر دفتر ملک آگاهی
بسیار بعید نزدیک ست که زبان قلم چون پای کاتب از پس تفحص نیافتن
ستوه آید بلکه بتصور نامحرمیت خود مرکب را سرمه گلوی خویش ساخته ختم دعا
بدین بیت می نماید

زحد شوق دیدار دارم زیاد | دلم زخمی لن ترانی مباد

سطری چند در توصیف طبع فیاض آن روشنگر آئینه لفظ و معنی نوشته بخدمت ارسال داشته اگر پسند خصا
مجلس افتد بر "از واردات فکر بلند در وجه صله اش عنایت فرمایند که با سطور
مذکوره در سفینه ثبت نماید

گریزم بکتابے ورقے | بشیخ ناصر علی
رقعه نواب شکر الله خان | باعث ارجو از آن [illegible] طبقی
زیر می آرد مشتاق نسیم پیرهن | قاصدی چابک تر از باد صبا می خواستم
مشق سخن سازی و نامه طراز کا

یعنی نامه نامی گرامی آن تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهده معنی حسن
خوبی سخن و آشفته سخن خولی رسیده از عشق سخن وا رسیده از سخن عشق که در
جواب مکتوب این خوشه چین خرمن سخن رقم یافته بود رسید از جلوه آن
نگار معنی که بلباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن
حسن بی ساخته که بزیور عالم آرای پیراسته بود مدهوش گشت سواد خال
رخسارش افیون شراب بود و بیاض گردنش چون شراب در مهتاب
از دلبری بکمال آمد مقابل بسیار چشم دل را از آن سواد سرمه کشید و از آن

بیاض نوری حاصل کرده و مهتاب آن نور از رخسار گلزار معانی گل لطف سخن چید
وازان حسن بی کیف بکیفیت حسن معنی رسید خوش شاهکاری که از پرده مولی جلوه
نماید ونظارگی را استعداد درک تجلی نیز بخشد و عجب شاهکاری که با آراستگی تمام
خود در الصیاد نماید و با عدم قدرت صیاد بدامش آید دهان تنگ خوبان سخن
از سخن خوب آن تنگ دهان بحکایت آمده و سخن گذار مهوش معنی از معنی رسایی
آن سخن رس بحرف رسیده و حسنی سخن شکار حسن معانی آن خدای المعانی گردیده
و آموی رسیده معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شاهد معنا
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات عدیم المثال سخن
بیان بوسعت مشرب موصوف ست و مانند آئینه بصافی دلی معروف نسبت
سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سرمشق سخن سرزده گستاخانه نوشت مرقوم
بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند با خوبی سخن نه عارف رسیده
نه شاعر حقایق و معارف دستگاها فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار مشکل است
و با زخوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن حسنی قوت ممیزه می خواهد حسن معنی از خوبی
سخن است و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن که عبارت از عبارات شیرین و الفاظ رنگین و استعارات نمکین و اشارات
خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی ست زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره
و اشاره باعتبار معنی می باشد نه باعتبار لفظ محض و مقصد ازین عبارات این خواهد بود
که مطلب عالی اگر با الفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس درین صورت
در ظهور آن معنی نقصان شد که چنانچه شاهد با ظهار نرسید در رسانی آن لباس عبارت
رنگین اگر بر شاهد معنی سهل به پوشانند هر کدام اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد
زیرا که عروس معنی عالی را بزیور الفاظ ناموزون متوحش بیارایند یقین که لطف
عاری خواهد بود پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین
در عبارت رنگین ادا شود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بمعرض بیان آرا و در ا
حسن معنی نتوان گفت چه حسن خاصه صورت ست و صورت معنی الفاظ ست

هرگاه لفظ ناموزون باشد اطلاق سخن بر وجه طور درست آید چنین فهم اگر الفاظ
خوب به مطلب سهل مشتمل گردد خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی معنی
را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بجه حساب خوبی بر و لازم گردد پس
حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد ترجیح یکی بر دیگری محال و
مقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ بی معنی همیشه نارسا حضرت مولوی معنوی رحمة الله علیه
فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوشی لفظی داشته عذر خود بیجی ست که لفظ بی معنی ترجیح
ندارد و اصل معنی ست و فرع لفظ هر چند معشوق معنی را از زیور و لباس عبارت خوب
لازم ست لیکن فی حد ذاته مستغنی ست از لباس خوب و زشت چه در هر لباس
دلربائی و دلفریبی اهل دل بیکند اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آید
نمیتوان خود را از و کشید و اگر زشتی بلباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان
باید نمود لیکن کمال لطف درین ست که معشوق صاحب جمال بلباس موزون
جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد و لپسند طبع مشکل پسندان وقت آفرینها هم
همین خواهد بود بهر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورده اختلاف عبارات
که بحسب ظاهر می نماید از دولت شاهد حسن معنی و خوبی سخن ست که هر ساعت لباس
دیگر می پوشد و تجدید امثال لباس گرفتار ست و لعدم تکرار تجلی سعید و الا همچو
تصویر محو یک جلوه ام همه لغات مختلفه را از یک تار میدانم و جمیع عبارات معنی
را از یک معنی می فهمم بهر حال سلسله جنبان سخن شمائید و زمزمه ساز معنی شما
هست از شماست نوا هم از شماست و صدا هم از شما سـه بغیر شهد کدام شیرینی ست ۰ که از حلاوت آن لب بکدگر چسپید ۰ باقی داستان وقت
دیگر یار ساقی صحبت باقی باد والسلام رقعه مرزا محمد خلیل در تهنیت
عید الفطر بیکی از شاهزادهای عالیجاه درین روز عشرت افروز
که طلیعه صبحش تبسم گل نشاط و طلوع مهرش خنده صبح انبساط ست نسیم طرب
افزای چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته و ابر مسرت بیرایها بهاری از ریاض

۱۷ افزونی نهادن و غالب شدن

۱۸ کرباس بالکسر ...

دلها غبار کدورت شسته و انوار شگفتگی از عارض پیر و جوان چون عکس گل از آب زلال نمایان و آثار شادمانی از چهره شیخ و شاب برنگ شراب از پرده مینای بلورین درخشان ست عیش بار روز بازار ست و خوشدلی را دهها سود کار صورت مثیان با دای سنت دوگانه عید پرداخته اند و بمعنی گزینان تقدیم کورنش و تسلیم مبارکباد سر عزت برافراخته اند خطیب بلبل بر منبر گل خطبه باغ و دعای ازدیاد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چنار با هزاران تر زبانی دست دعا برآورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بزمین گذاشته و آب جو بسجده شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت مشحون بهدیه رسانید و قمری خوشخوان دیگر ابیات آن را بآواز بلند خوانده **غزل** در شب عید

صیامم از وصل گلبدن خوش ست | دیدن روی هلال عید را دیدن خوش ست
غنچه عرق افشان ز ناب می عذار گلرخان | بهر رخ ارشادی گلاب شکر پاشیدن خوش ست
آب پاشی کرده طرف باغ را ابر بهار | اندرین موسم پیاله توبه بشکستن خوش ست
با سبزه و خان گلشن ای صبوحی پیشگان | چون نسیم صبح گرد باغ گردیدن خوش ست
میکشان امشب ز بیم روزه در پای گلی | تا بصبح عید دیگر مست خوابیدن خوش ست

سبزان بهار نو برنگ سبزه گاه کنار جو گرفته اند و اندامان باده خو چون شبنم در ته گلی پیچک آورده اند دامان هر دشتی نشیمنی و کنار هر باغی انجمنی ست سایه بید و چون سایه ابر بهاری طرب افزا گردیده در پای هر گلی سرمست تری از سایه گلبن خوابیده گل بذوق گوشه دستار شاهدان گلچین از سر شب تا سپیده سحر سر بر هم نهاده و باد صبا در کنار شوخان گلدسته بند گلچین شب همه شب بخمیازه ... آغوش گشاده با آنکه شاهدان چمن بسا سبزه نشاط از یک سر چشمه دمیده و یک نسیم طرب افزا بر همه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثری جداگانه بخشیده و هر یک در خور مشرب خود مشغول کاری گردید گل با که تا بین که از تحسر خزان چمن و غنچه چنان این

انجمن ست از خسرو ده زر خود به بی برگان گلشن زر فطر داده و غنچه به نیت خیرات مشت زر خود را از گره کشاده گل اشرفی در جیبش دادن ست و جعفری در زکوة مال بر آوردن خیار تحته رسانیده و بید مشک سیوّین مالیده انجیر شیر آورده ناشپاتی ریزه قند در شیر کرده گل خیری از تخم نخود کلیچه ساخته کیله به کیتن حلوای عیدی پرداخته طفلان زبان دان سوسن از پیران به تخبون عیدی خواسته اند دیوانان چمن هر یک خود را بلباس آراسته پوشیده نیاس سپید لاله مثنوی

| | | |
|---|---|---|
| نسج کرده گل از طرب پیاله | هنگامهٔ عیش گرم هر سو | سرو از طرب گلیست غنچه در بر |
| خوبان همه فوج فوج صف صف | گل بر سر و جام باده بر کف | از عشوه بهر طرف ادامان |
| و از ناز ز گل کشیده دامان | هر گوشه بجلوه می پرستی | گل بر سر شاخ گل بر بستی |
| هر دم بعیشی جدید گشته | یک عید از آن دو عید گشته | عشرت نشود چرا مکرر |
| فصل گل و عید عید دیگر | نهال تاک سبز خوشان چمن شراب سبز ساغر گل قدح | |

پیاله میگرداند ریحان از شراب ریحانی بکام ست و ارغوان را می ارغوانی در جام هوای انبساط انقدر با در سر پیچیده و کیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از انبغار آب صدای نغمهٔ رباب بگوش میخورد از نهال کدو ترانهٔ بین قرع ساعد میکرد و برگ درخت باصول بال افشانی فاخته در تال نواختن ست و نرگس سیراب از کاسهٔ خود در پیاله جلترنگ نواختن صدای دف گل با ناتس کاری ما دل بلبل بلند ست و نوای زیر و بمبش دل بسینه لشار د و بالای در باده مینای سرو ست که رسای کیفش بلندتر از پرواز قدر دست مشاطه بهار ست در عنای چمن را عشوه آراسته از موج آب بعاف کرته سرمه ساف آورده و نسیم سحر آن را چین کرده و نقاش قدرت بهار از برگ گل بوته دار نموده جعفری از طلای نو دسته کرده خیاط خار از گل اورنگ تکمه های لعل بران دوخته گل صدی خنا آورده و نیلوفر وسمه در آب کرده گل چاتری و رنگی سار لسیت و گل آتشی پردهٔ سمه پرداری گل در عبیر ساختن ست و نفر بوته کیچه پرداختن شبنم شعه تای مروارید

آورده از سیوتی چتهٔ الماس مهیا کرده صینیه از غنچه خود حنائی گلی ترتیب داده غنچهٔ گل بنوک زمرد پیراسته نونهالان چمن بر علم ترنگ رنگ در تقطیع لباس کوشیده اند و هر یکی برنگی لباس عید پوشیده اند نسترن از شرم اینکه لباسش رنگ آمیز نیست و در نظر ها سفید نمیتواند شد و شب بو از خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیز نیست در شب سیاهی نمیتواند زد عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون سرچمن کلبری اطلس سرخ در بر کرده نفرمان صاحب باغ نافرمان را بجرم اینکه لباسش چون لاله گلگون نیست زبان از قفا بر آورده اند و نیلوفر را گناه اینکه کسوتش برنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بلبل از شاخ گل گره خار در خورده که پیراهنش چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان خنثی خود را فروخته و بناه برگی خریده زنبق زر درا سوسن کبود زبان طعن دراز ست و آب چمن در طبع هر برگی با ساز امروز خلعت زیبای گل رعنا را در بر ست که جامه اش ارغوانی ابره زعفرانی استر ست تخلبند چمن با آیین بندی بزم گلشن پرداخته از شاخ سرخ قندیلها آورده و آب نهر در راسته خیابانها پرده چینی گسترده کیله قاشهای حریر بهشت بام انگنده گلفه پارچهای الوان بر روی دکان چیده **مثنوی** چمن را

| | |
|---|---|
| بسته آیین نوبهاران | نثار ره بسر در پرده داران |
| کرشنید از ره تفضل و عنایت | شه اندازد نظر نقش ظل رحمت |
| کند سیر گلستان پر از گل | بساط باغ را بخشد تجمل |
| زپا بوسش که بخشد سرفرازی | سرافرازی چه باشد بی نیازی |
| گل گلشن حنائی رنگ گردد | معنبر خاک و گوهر سنگ گردد |

امروز که هر تنی را ذوق طربی در سرست و هر یکی را رنگ عیشی در نظر نشاید دعاگویان افضل عبادات توانا بود شکر نعمت و دعای دولت ست الهی تا گل نشاط در هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ شمع ماه درخشان ست هر صبح بزم قبلهٔ عالمیان چون صبح عید چهره کشا می مرت

مطلب برات سرنامه
کاغذ نوشته که بوجه
آن از خزانه زر دولت
ابد پیوند ... انعام
برات است
ما

انجام و هر شام شبستان کعبهٔ جهانبانان چون شام برات برخ افروز بهجت به دوام
باد بحرمة النبی واله الامجاد رقعه عاقل خان رازی الله معلم اشیا کنفسیم
ازان کامیاب مطالب معنوی بنهایت شگفت آمد که با وجود انعقاد قرب حقیقی
کلمه از مهاجرت صوری تمام نهاد متر سمان روزگار و راه نیافتگان منزل اسرار است
بر زبان قلم آورده ما را و خود را واحد تصور نموده نعوذ بالله من الفصل بین الوصول
به یقین معلوم خواهند کرد که در وقتیکه بنابر مصلحت چند حواس ظاهری بمشاغل
تعلقات صوری می پردازد و این حیران دبستان آفرینش را آواره سر انجام امور
کائنات میسازد از ان خلاصه قافله سالاران اتحاد تعلیت که مواحدان آن را
کفر ملت می شناسند و پی نا سپردگان کوی وحدت بمهاجرت تعبیر میسازند و در میان
نمی آید فکیف که درین ایام غیر از یاد محبت گزین در خلوت کده خاطر گذارش از
مطالعه مثنوی معنوی را سرمایه سعادت صوری و معنوی دانسته از دست نمیدهند
و پیوسته بیاد خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب قربت معنوی مواصلت
صوری میسر آرد رقعه ملا محمود جونپوری همواره در ظل فضل سبحانی در کنف
حمایت بلندترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
موصول بوده بحاجت روائی خلائق رضاجوئی خالق باشند انا سخا که ایزدی بهایت عطفت
و صمدی رافت بهم مستتبع امدادات و تائیدات حضرت احدیت و حاملان عرش نبوت
ست کرد پیشکاران کارگاه تکوین و ابداع کارگزاران کارخانه صنع اختراع اند و هم
مستوجب مساعدت و موافقت اجرام کهند برین اجسام عنصری ست که اعیان
عالم ملک و ارکان مملکت شهادت اند بهتر آنست که بفتوای خرد خورده بین و
مشورت فکر گزین در دعای دوام دولت خدایگانی در استدعای عنایت و الطاف
ربانی اقتصار نموده اندالهی تفضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلاح نظام
روزگار گرامی و انجام مرام سامی وکیل مطلق و کفیل برحق بدار بحق سید الابرار واله
و اصحابه الاخیار رقعه میرزا محمد حسن قتیل بیرزخار برابر مدار عنایت و احسان

له ترجمان ... بین ... توانستگان ... گذشتگان ... ۱۲ م
عه کنف ... ۱۲
مله رافت یعنی ... ۱۲ م

بعد استشمام ریاحین مسرت و کامرانی یعنی وصول ملاقات سامی که آب و رنگ
گلزار عشرتهای جاودانی ست ملتمس خدمت میگردد که تا زمان ترشیح این نیازنامه از
بار آمال هواخواهان به نسیم عنبر شمیم عنایت ازلی مستعد شگفتگی های تازه سرسبزی نهال
دولت آن سرو جویبار محبت و دوحه حدیقه شرافت آبیاری منابل الطاف
لم یزلی مسئول و مامول اگرچه از کثرت الم جدای آن نسرین شاداب بهارستان
آشنای مانند لاله داغها بر دل و برنگ غنچه خون در جگر داشتم لیکن از موجبات
بهجت و شادمانی که عبارت از وصول طرب مشمول بهارین نامه عنبرین شمامه باشد
که در جواب رقیمه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منتظران که لگدکوب صدمات
صرصر خزان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین و رشک افزای گلشن کده
علیین گردید و انوار از هواخواهان ببالید کی جاوید رسید ؎ هزار شکر که از لطف
فیض ابر خدا شگفت یاسمن آرزو بباغ امید ؎ کاغذش چون برگ گل لطافت
بخش دماغ یکرنگان ست و سطورش هوش از سر ربای طره دل آویز حوران روضه
رضوان لی قی مهری بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از مشک در لطافت بی نظیر
ترقب که تا طلوع کوکب مراجعت و ظهور نیر تشریف آوری بهار شبستان امید
سر بزانو گذاران شب دیجور مهاجرت و کاشانه آرزوی خون از دیده باران روز
سیاه مفارقت بشمع قلم نورانی رقم منور سفیر مودت باشند اشتیاقیکه در ضمیر بیچاره
مرکوز ست اگر صفحه سطح کره ارض و مداد ماء البحار و اقلام اشجار تحریر ابزار وفا میکرد یکی
چند نوشته میشد تا باغ سپهر گلهای کواکب زینت نظر است دوحه عمر و اقبال سبز بفلک
کشیده باد

## رقعه مرزا اسدالله خان غالب دهلوی به نواب عبدالله خان صدر الصدور

محرره قبله حاجات چه مهین نوازش است
گمنامان را نامه نامور ساختن و چه سترگ بخشش ست خستگان زخم بیکسی را
بفرستادن جان داروی لطف نواختن انصاف بالای طاعت اگر تافتن مهر
بخرابه جلوه گستردن باد بهار از خاک رو بها در نظر نبودی بر آئینه والای این عنایت

درحوصلهٔ ازمن تنگ‌حوصله‌تر بی‌تنگنجیدی و نیروی اندیشه بارگران مایگی این نوازش برنتافتی فرمان رفته است که غالب آشفته نواز نثری و نظمی دو سه با خود فرستادن آن سنت برخویش نهد سخنور نوازا من و خدا که عنان تابی اندیشه از وادی نثر صد مرحله دور رام افگنده است چه همه دران می کوشم که در ورقی که با حباب رقم گردد نشستن پروازگفتن باید و نگارش نامه‌ها به هنجار گذارش پذیرد و پیدا است که آنچنین نثر را در آغاز مسوده نباشد و لخت لخت بفرجام فراهم نتوان داشت دوستان بنگاله که علی الرغم دلهوبان غالب را بشیرین زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند ترا و دیده و رگ کلکش را صفحه صفحه ورق ورق از هم میربایند لاجرم آنچه نزد آنجماعه فراهم است نامه نگار را نقشی ازان کارگاه در نظر نیست امادرین روزها که از انتخاب دیوان ریخته فراغ دست بهم داده و خارخار ذوق گرد آوردن اشعار پارسی در جیب دل افتاده است سطری چند به دیباچگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه چند به آرایش عنوان مجموعه پارسی در کردرقم گشتن است تا فرمان پذیری نام برآورده باشم قطعه از دیباچه ناتمام انشا میکنم رقعهٔ نواب مصطفی خان شیفته دهلوی بمرزا

| | |
|---|---|
| اسد الله خان غالب | ای از نفس خامه‌ات رشک رقم تو |
| نسرین کده در جیب و بغل باد صبا را | نور دو لا نامه و لامو د بانثری |

نثار و اشعار شعری سفعار اندازه اعتبار [redacted] برگرفتم دعد مرتبه نظم و نثر دادم آن سینه بیک امین نورانباشت و این دل را بیک فروغ شد آگین ساخت آن به نمود شوق نمود و این بستی دانش افزود بران سرم که پاره از دو وصف همایون نظم و خجسته نثر رقم کنم که عرصه سخن فراخ ست و طبع من چالاک یکه و جولان شوخ را وقت ست ولی ترسم که یکیش اغراق گوید و دیگریش غلو خواند و ندانند که اگر مهر را مهر و ماه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اغراق تواند بود دگل را رنگی و بوی هست و مل را ذوقی و اثری اگر آنچه دران ست بر لب آید چرا شگفت نماید باجمله از طرز مشاعرانه سگریزیم که چنین نیرنگی احتمالها با اوست و سخن ساده

و بیرنگ می گزارم که در بارنامه دبستان بتحسین نام او توشیح یافته بان و
بان طرفه ابتهاج و جاهی بر بارگاه مبدء فیاض نصیب بخت بلند حضرت است که چهره
یکره که صدره و دیهیم تشریف تمامی دیگرست و تشریف دیگران دیگر عرفی و طالب
را درین زمین نظمی ست و هم شمار الفظی این دیگرست و آن دیگر پیرایی معنی
سخن عرفی مسلم ست ولی لفظ شگفته گو شادابی الفاظ در گفتار طالب بجاست
تازه کسی بهما تا چنین نغز گوی و نادره سنجی در بخشش صاحب افتاده است و بسیج سخن
گفته آنکه گفته ست ~ کم افتد چنین نکته پرداز کم ~ که نازد از و لفظ و معنی بهم
نازم بهم کبیری و نفس باثر که افسرده طبع ملازم گفتار ساخت تا این شورش
هنگامه سخن از دیده مبل رفت دل خیال نعل در آتش گشت که نادیده هنگامه گرمی تر
بلند آوازه نگردد و قره راه و سهم ابر بهاری تازه نکرد از بیقراری نگذشت ها ازمیان
بر نخاست سخن ران چشمک میزنند میدانم در مجلس اعجاز دم از افسون باطل زدن
نه رواست اما چشم چکیده دل ست و تراویده جگر نقش نیز از وعلی نخاست لاجرم عنان لب
ربا می کنم و لب به تکلم آشنا می کنم **رقعه مومن خان دهلوی بشیخ**
**کرم علی** ~ بناز میگذرد و تا حکایتی کنمش ~ کند ز من گله تا شکایتی کنمش ~ مهربانی
نامه بمضمون عتاب مشحون رسید مورث تعجب و حیرت گردید آزرده دلی را انگشت
خجلت بلب زدن صد طعن برای خود تراشیدن ست و شکوه گزاری بحرف در آوردن
جور و ستم کشیدن بجانا و لطف بر بنگه بیشتر ازین صد صفت جابلی نکوهیده اطوار
آورده اند و هزار دروغ راستی نما با همچو من مخلص تزویر و فریب بکار برده آمدیم چند
آفات جواب نیست ملکه کاتب هم سزای خطاب بی اما از ولوله خار خار خاطر محزون
ناچارم و حرفیکه بخیال آوردنش ننگ عار من لاجرم زبان خامه می آرم نوشته اند
قسمیکه شود خود را در شمار رسانند معلوم نشد که چرا همه کار من آسانجا صیبت و مهربان
شفیق جز آن مهربان که ناخوانده هم اگر فرصت دهد حاضر گردم کیست باری با چه لو
که منع توقف دنبال چرا است و کدام کا تا این ناکاره بدیست و یاد اگر لطف بیگانه فراموشی

داردظاهرست که ترک جهان آبادنکرده ام واگرمطلب ازچرابه سردمنه میدانندکه بلبست وصحرانه پرورده ام شهرستانی به بادیه خانه نسازد ومرغ چمن دربیابان جزا زده طرح اشیانی میندازد وطمع خوشنودی خداونیکنامی دنیاالقریب مرقومة الصدر باثبات حسب مقام شعرخودم بیادآمدحشم دارم که بسیداافتدعذرکنم وصم ناصح فسون به وخیر خطاشنیدن حرف صواب آمیزست خدا باجهنم افتادن مومن باعث شادی وسرورنبودکسی بذلت وخواری القریه ودیه دردنیامشهورنگردد دوسه ماه که بشادانی وساده ولی مرتکب جریمه بنااهالان ساختن گردیدم ازهیچکس جزملامت ولفرین نشنیدیم اکنون که فارغ البال وخوشحالم خداکنددبمصیبت خوددرگرفتارنمانیم ومجلس ازعقل بیزارفرسخ دورافتادگان درآییم مصرعه من جرب المجرب حلت به الندامه

آیه مثنی وثلاث ۔ زرباع خورنده ام ومعنی آن ازاساتذه بتحقیق رسانیده اگرازحرام توبه کرده ام حلال نگذاشته ام واگرپای ازهرزه گردی برداشته ام دست ازازدواج برنداشته ام وچون ازجهلای نابکاررنجهاکشیده ام وبه پیوستن باهمین بداطوارمصیبتها دیده ام سرآن دارم که باهیچ عالی خاندانی خلاف خسکوبی وصلت نمانیم چشم تماشاطلب بیدارخوبش نشیبی زیره گوهری کشاییم ورنه ازدوسه جاپیغام کنایه دم شده ازوصال برخوردن درمیان اگرانصاف باشدازین نسبت که مین دختریش رالعقدآورده ام تاروزجزافخروبابات سخنی برزبان نیارد وازپیچ ودرماندن واثرهای خودیکباره درگذارد وبهیهات هیهات که باین علوشان باشتی خاشاک همتی ساختم وبخندین آسمان باکی تلف خاکی پرداختم ۔ نکوئی بابدان کردن چنان ست ۔ که بدکردن بجای نیکمردان ۔ نظربکاری که دربیش ست ازخوی خشم نپوشند وآن حق ناشناس باطل پسندانقدرهانخوشند روزجزاجواب چه دهند وتشنیع قتل مومن بیگناهیکیست طعن لنسبت والده مکرمه معظمه نمودن زبان تیزدست حضرت مریم وفاطمه علیهما السلام کشودن ست عظیم الهمه بیگ که بابه آتش خرمنعصب کمیدانی هیچ نیست میکنی محتشمه بلندقدرشکوه برزبان آرد وبااین دغا

ف ۱ ازاوکردی ... بیهودگی و بیهوده گوئی ۱۲ م

ف ۲ مباح ... نابودن رفتار ... ۱۲ م

ف ۳ ... ۱۲ م

توقع آمرزش و بخشایش جرم و معاصی دارد هر چند خاک گشته ایم اما همسری
چرخ فرقت فرو نیاریم و اگر بی سرو [illegible] هم اما سرو برگ سحاب و ابرام سفلگان
ندار [illegible] قلیخان بهادر یکی از غلامان خاندان ماست که تروت [illegible] شمرده [illegible]
این کمترین بی سر و بن [illegible] داشت و نام خود بصحیفهٔ تاریخ عالم شاهی و سلطنت
هم [illegible] خان و [illegible] خان گذشت از [illegible] دیده گر یک [illegible] از آبا [illegible] تا [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] که تا چرخ [illegible] داشت | آن [illegible] اکلیل فرزانان که [illegible] |

شمامهٔ [illegible] پای خدم را [illegible] از الطاف آن دارم که [illegible]
[illegible] و [illegible] وگذارند تکلیف [illegible] انجا [illegible] و این گفتگو [illegible]
[illegible] بیان [illegible] سخن [illegible] آمدن و هم یابی که بعد چند [illegible]
[illegible] عفو جرائم و سیات روانی خطی [illegible] غلام [illegible] بیک فرستادن
نامه [illegible] رسیدن صورت [illegible] ناچار [illegible] اگر چون
نامه [illegible] بر طاق [illegible] گذاشت زیاده ازین ننگ و عار
[illegible] سرور [illegible] و اسلام رقعه [illegible] محمد [illegible]
[illegible] که [illegible] محبت [illegible] که [illegible] در حساب [illegible]
[illegible] فرزندان نمیگذشت [illegible] بی اعتباری بر آورده [illegible]
[illegible] بستان صحبت خطاب گردانیده [illegible] فراموشی بالا داده
[illegible] رسانید [illegible] عالیه [illegible] وقت بی دلان افتاد
[illegible] که چون غبار [illegible] در کنار آن راه [illegible]
[illegible] بی آرامشی [illegible] از نزدیکی بساط حضور [illegible] سامانی فراهم داد
[illegible] الحزن [illegible] اقامت [illegible] ناقه لیلی [illegible]
[illegible] قطره ام [illegible] خار [illegible] گل [illegible]
[illegible] سبزه ام [illegible]
[illegible] بلندی [illegible] با [illegible] را [illegible]

سرائُ کلکم را سرافرازی شکسته خاطرم را دلنوازی پدید آمد همانا همایون فال طائر
سایهٔ اقبال نگست و که خطاب سلیمان را به مور ناتوان رسانید و زبان حال را
بران بپروه کریمهٔ انی القی الی کتاب کریم گویا ساخت سراپای دل را شکر
گشایش روا آورده و پیشگاه سینه بو العجب انشراحی فرو گرفت خاطر پریشان
را پیرایهٔ فرونی جمعیت و مایهٔ تنومندی آرامش حاصل شد نسیم الطاف قدیم
بتازگی وزید و گلشن عاطفت از سر نو شگفت چه آن زود را قان یا در فته فراموشان از
طاق دل افتاده پیرس رجوی به سامان بود خاطر حسرت اندوز بگونه‌گون کام تمنا
بر آمود و بدیع انبساطی روزی روزگار اخلاص سرشت گردید ــه نیافت صبحدم
آغوش دوست از بر دوست ــه تمتعی که دل از ذکر این پیام گرفت ــه از آن باز
که بار فصل خصومات را بر گردن گرفته انفاس گرامی را بنا بایست داده ام نقوش سخنگزاری
و نکته سرای از ساحت ضمیرم یک قلم ستروه و تار عنکبوت نسیان بر زوایای
سراوقات آن یکسر تنیده آمد در ایام الحال منجملات آن که در خزانهٔ خیال داشت تاباج
اخلاط بشتی از پیت منشان کسب فطرت که حفظ ضوابط معموله عدالت را عمر بیاید
بالغ جزوی و سدرة المنتهای دانش پژوهی شمرده اندر داده و افزونی تعلق فراوانی
شغلهای دیگر ضمیمه آنست دو ستایه آسودگی چنبانی بدست خار ستم آورد که
سختی آیین سخن طرازی و نکته سنجی را بکار بردم مگر چون آهنگ این صناعت را یا گوهر
سرشته اند گاه گاه پیچ آن تار دیو ونسیج این علایق را از هم می گسلاند و
هر گاه به همین هدیه نوزادگان طبع از احیای نورانی بر فراز اعتبار منزل میگیرد و هیچو
بلبلی که به بستان سرای بلبل دیگر در چمن بخروش آید و آهنگ ناله ساز دید بی اختیار
نوای جان خراش انحاطر زبان سر بر میزند و لبسر جوش شوق بی خودی جوش
بی هنگام تا از جا میرود و هر چند از آشوب درونی و برونی بیراهه میروم و سخن
آبنجی که باید نگذارده ام و گزین کاری سزا به نشناخته ام اما فرو هیده فرهنگان
انصاف گوهر سخن سرایان دیده و راز ام رسالة الصدر سرج و روان نتوانند نمید

له سراوقات بالکسر سراپرده باشد منتخب ۱۲

له رامی هلال بالکسر سراپرده ثمات ۱۲

له سنگی بالکسر گرفتن و لیسیار ... ۱۲

له ... نقیع ...

له ... ۱۲

آستین باز حال عمر بزرگوار مینو نسیم شفای ایشان از نادره حکمت داد از جان آفرین ست و مایه حیرت دیده وران دوربین بکار ساز حقیقی روی نیاز آورده و جلائل نعم الهی را در یافته شرح آن بکالبد گفتار در نگنجد فی الجمله بسر نوشت آسمانی طلبید بار صحت بر دوش گرفته رو بحصار آورده اند و در حصار حصین است علی الاطلاق منزل گرفته والسلام

رقعه نواب غلام حسین خان بفرزند خود محمد حسین خان

ای یاد رخت چشم و چراغ دل من
شوق تو به بین میوه باغ دل من
ای جان پدر تو یوسفی و من یعقوب
بوی تو چکیده در دماغ دل من

فرزند من شامه بعد دعای ترقی عمر و دولت که صد کاروان اجابت در دنبال دارد مشهود باد دو عریضه یکی بواسطه سبحان علی خان صاحب و دوم محرره پانزدهم ... برسبیل ... آن نور چشم وصول گردید و حقائق مندرجه چهره ساخت مگر بندهٔ من آنکه یوسف را از چاه تیره بر آورده عزیز مصر گردانید که یعقوب بوی پیراهنش شنید چه عجب که مراد ما و شما رسد مخفی نماند که آبرو فروختن و زر خریدن سهل است و لیشت دست بر جلب زر زدن و عزت را نگاه داشتن سهل تر مشکل این است که آبرو و زر و گوهر مقصود بدست آید اسباب نا مدرسان صاحب داعیه که استعداد شان بسبب عدم مساعدت وقت از قوه بفعل نیامده تا به من ارذل الخلائق چه رسد در این هنگام اگر باریزی بحر فضیلت گرامی گوهر قاضی محمد صادق خان بهادر اختر و شکر ... خدا داند که برشتگی طالع سوخته بخت را بکجا می افگنده است از صفات حمیده و ملکات ... نقلم شمردن آب دریا بکیل هدف پیمودن و آتشکده فارس ستار کیک ... نمودن است صاحب ... و چار کتاب است و در این روزها نسخه ... از تالیف یافت ... تقد و سوادش بیگیرم انشاء الله تعالی ... دستم از بسا العشق چشم را آب خوانی داد و فیضها خواهی برداشت تعرفه و تاریخ نقلم ... شود و دیدنی دارد

رقعه عوض ای مسرت

در زبان ... تر ... که قران اسعد سعادتین فلک ... درجات بلند اعتران

گیتی در مژده رسانی ولطف عنایت مدبران عالم علوی از عروج مراتب منتظمان
عالم سفلی مبشر کامرانی مژده جانفزای عطای خطاب والای بهادری از پیشگاه
مقدس ومعلی ذات مستغنی الصفات دلیرانه کوس بهادری در میدان حصول
آرزوها نواخته دلاورانه علم فیروزی در عرصه فتح الباب دلها برافراخته اقبال در
خطاب که کلمه بارگاه حشمت از خرگاه ناتوان برافراخت وشوکت در گفتار
که پرچم لوای بهادری طره فرق فلک فرقدان باید ساخت وسور وسرور
بجهانگیری قلوب مغرور ونشاط وانبساط باقلیم کشای صدور پرسور تهنیت ها
گذارش شش جهت سالی آواره گردیده وفرحتا که غلغلش از زمین تا باسمان رسید
عالمی دامن همت بکمر زده مستعد گوهر مقصود بدامن آوردن وجبالی آستین را
برساعد شکسته آماده جوهر مقصود در آستین کردن ع خویش خطابیکه مخاطب
بنگوهش بینی + سرکشی باهمه پندار ستوهش بینی + ایزدتعالی این خطاب والا
که بهادران در آرزو وعیش جان گدازند حصولش محال ودلاوران به تماشایش در
تک وتازند یافتنش انگاشتن نشانهای مبارک گرداناد وقواعد جاه ومناصب را بدرجه اقصی
رساناد دولت واقبال دائما کمربسته خدمت گزاری باد شترهای منتخبه النصاب

## دیباچه دیوان ریخته مرزا اسد الله خان غالب دهلوی

شمیم آشنایان راحله وساده نهادان انجمن نشینان افسرده که سخنی از سامان مجمره
گردانی آماده نموده سخنی از عود هندی دست بهم داده است نه چوب های سنگ
ترویب خورده جنبش ناطبعی شکسته بی اندام تراشیده بلکه به تیر شگافته به کارد ریزه ریزه
کرده سبوهاش خراشیده ایدون بغش گداختگی شوق به جستجوی آتش پارسی بست
نداشتی که در گلخن های هند افسرده وخاموش وازکف خاکستر بمرگ خودش سیه پوش
بینی چه بروی مسلم ست از نایابی به استخوان مرده ما بشکستن وازدیوانگی به رشته
شمع مزار گشته آویختن هر آینه بدل گداختن همی ورزد ع بزم افروختن را انشا دیدج آتش
لطف برافروزند تا آتش پرست را باد افراه هم در آتش سوختن نمک می دانند که

پرتو هنده در هوای آن رخشنده آذرنفس در آتش ست که بچشم روشنی هوشنگ از
سنگ برون تافته و در ایوان لهراسپ نشو و نما یافته حسن برافروخته ست و لاله را
رنگ و مغ را چشم و کده را چراغ بخشنده یزدان درون انجمن برافروز راستایم که شراری
ازان آتش تا خاک بخاکستر خویش یافته بجا و بجا و سینه شتافته ام و از نفس جوش
بران سر نهاده بود که در اندک مایه روزگار آن مایه فراهم تواند آمد که مجمره را فروغ روشنائی
چراغ و رایحه عود را بال شناسائی و دماغ تواند بخشید همانا نگارنده این نامه را آن در سر ست
که پس از انتخاب دیوان ریخته بگرد آوردن سرمایه دیوان فارسی برخیزد و با استغنای
کمال این فرمود خیره چشم الوهی خویشتن شنید امید که سخن سنجان سخن ور ستایی پراگنده ابیاتی
را که خارج ازین اوراق یابند از آثار تراوش رگ کلک این نامه سیاه فشاند و
چامه گرد آورد و در ستایش و نکوهش آن اشعار ممنون و ماخوذ نسازند یا رب این
بوی هستی ناشنیده از هستی بی پیدایی نارسیده یعنی نقش الضمیر آمده نقاش که به اسدالله
خان موسوم و به میرزا نوشه معروف و بغالب متخلص ست همانا اکبرآبادی مولد و
دهلوی مسکن ست فرجام کار بخشی مرفن نیز باد **خاتمه مرآت الخیال از**
**مؤلف آن** افتتاح سخن سخنان و اختتام کلام نازک کلامان بحمد
صانعی سزاوارست که سرلوح دیباجه اجزای کائنات را به سفیده نور محمدی علیه
من الصلوات اجمعها مزین گردانید و بحلیه خاتمه رسالت را به نبوتش زیب و
زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی بیدلی را که با نارسائی
رنگ فقدان استعداد جوهر والا عدم فطرت بلند داشت در اواخر قرن اول
از عمر مستعار قائد شوق کشان کشان بحقایق کده و نزهتگاه کلام تلامیذ الرحمان
که فیض رسان انوار قدسی و مقتبسان شعاشع لمعات قدوسی اند آورد و نتایج
نوتن مقصود بمشام آرزو رسیده خاطر متردد را اطمینان تمام حاصل شد و اسباب
حلاوت تجو بترین وحی آماده گشت لیکن از غرفگی مزاج را بجولانی دلکش آمده
و برهم زدگی طبیعت را عرصه نشاط افزا بدست افتاد در اول حال چندی اجتماع

ص
برعایت حفظه خویش نموده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیگانه سپرده نشت و سفینه و بیاض را که در معرض تلف و زوال لایق محرمیت نمی انگاشت همواره نقوش آن کلمات قدسی بر لوح سینه ثبت می نمودی و تکرار و مذاکرات آن مشغوف بودی ناگاه چرخ ستمگار از کجروی بازی دیگر باخت و مهره مهر او در ششدر انداخت و کرد تفرقه مندی گرفت و تیرباران آفتهای دربی جگر دوز گشت والد بزرگوار که با هزاران فضایل کسبی و موهبی در عالم و عالمیان ثقه می زیست در سنه هزار و هشتاد و چهار رخت هستی نیز بنگاه دار البقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سویدای دل باعث انشراح طبع بود و در بینک مصقله گرو آئینه خاطر سیکرد دیده در اوایل سنه هزار و هشتاد و هفت در حال کابل شربت شهادت چشید ه بگذشت

| | |
|---|---|
| آنکه خنده ز لب آشنا کنم | بگذشت آنکه چشم بگلزار وا کنم |
| بگذشت آنکه جای دل من کند نشاط | یا من بمجلس طرب و عیش جا کنم |
| بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ | یا گفتگو به بلبل دستان سرا کنم |
| بگذشت آنکه جانب خوبان کنم نگاه | یا دل بدام کاکل گیسو رها کنم |
| بگذشت آنکه دست برم سوی جام می | یا آرزوی شاهد و ابر و هوا کنم |

بارین حال سفرهای دراز پیش آمد و لعب های شش گانه علاوه گردید هرچند بار ها بخاطر فاطر خطور کردی که همگی جوش و خروش حسرت و اندوه از نقصان دریافت و در کارگاه عبودیت گنجایش ندارد و لیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عنصری مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد یا لجمله سیلاب اندوه آن نقوش ثبته را از لوح سینه بشست و گردباد هموم آن دلفریبان زرنگ سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حفظ نقصان گرفت و صفت نسیان که در هیکل انسان و دیعت نهاده دست قدرت ست تضاعف پذیرفت ه

| | |
|---|---|
| صد داستان بر تو بصحبت آمد بروی کار | حیران شوند کز دو سه حرفی رقم زنم |

ما جار در اوایل قرن دوم و در بلی چند گردآورد و بعضی از زاده طبع متقدمین و جرب

ازآورده فکرمتاخرین ثبت نموده جهت تسلی خاطر مجروح یابرای ضیافت خوان
نی نوع خوانی یا الوان نعمت ملکه مصاحب بے نفاق یا رغم تماش مونس ایام تنهائی
انیس روزگار فراق منع دست اموزگویای حموش گرمی هنگامه رنگینی مجلس جمعیت
پیرایه دمسازی همتا برگ عشرت سرمایهٔ ابتهاج گل بخار معشوق بے آزار بهار
بے خزان باغ لی دربان سلسله جنبان جنون مجمر گردان شوق آتش افسرده
دودمان برهم ولریشان شهرسخن عالم معنی بیت المعمور خزائن اسرار گنج المودر نتائج
افکار هم مشرب میخواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دارالملک مصر بیت پراز یوسفان معانی دلنشین
یاسواد عظمی ست مملو از سبزان خال وخط شکین شاهدیست نقاب عنبرین برو کشیده
یا بنفشه الیست از چمن نسترین دمیده در سواد این ظلمت آبحیات سخن نهان وازشفق

این ابر آفتاب تابان نمایان ست / درین مجموعه از شیرین نکاتی
نماید رنگ او رانقش نباتی / مشوق این نکات مشک آگین
هجوم مور برگرد شکر این / ست بینند لعل و باده ناب
درین مهتاب موران شکرخواب / چشمه اشتت از صاحب نظران زبان

خال واستقبال آنکه اگر بار اده گلگشت سخن تفرج معنی برین اوراق که صفحه ایست
سحر معانی ست عبور فرمائید بدیده پاک بین انصاف ملاحظه نمائید که مولف این مجموعه
در استخراج اشعار تازه رنگین او حوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از دواوین
و کتب متداوله چه قدر تلاش نموده چه مایه عمر عزیزی سعی بکار برده تا این گلدسته
بهارستان آرزو و نیاز خیال بسته شد و این جواهر آبدار در رشته انتظام منسلک گردید

سه نگه باخته ام دل زبان را / کاین نقش نموده ام جهان را / صد سحر و فنون شد زیستم
کاین نغمه بروی کار بستم / خدا بتعالی شغلی بهتر ازین کرامت کنا دلیعنی از برکات

حمد مبارکه آن عبا کشف رموز سبعه سیاره و ... ثابت ثوابت و صفت سند
افلاک و سدس جهات و قصائد عقول و غزلیات نفوس و مقطعات ...

ذرها حیات عنصریات میسر گرداناد الله مجیب الدعوات وقاضی الحاجات

| | | |
|---|---|---|
| بیا ساقی ای شمع دلهای زار | بیا ای سراپا بهشت بهار | لبالب کن از باده جام مرا |
| بسوزان غم صنایع خام مرا | بجانت که یکلحظه خوش سر ببر | بنه جرعه جام هوشم ببر |

که گردد فراموش هر مطلبم ز مستی نباید سخن بر لبم — تاریخ اتمام این نسخه

| | |
|---|---|
| ازین ابیات بر سبیل تعمیه معلوم میتوان نمود | این چمن زاری که مرآت انجمال نمود |
| دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال | صورت تاریخ انجامش توان می پرده دید |
| گر نامش پرده بردار ز مرآت انجمال | تقریظ مولوی امام بخش صهبائی |

دهلوی بر نسخه آثار الصنادید مؤلفه سید احمد خان زینی سخنیم صفحها از مشک نگارستان چین کرده وشادابی الفاظم کاغذ را بتازگی سبزه گل پرورده دل تا دیدگان رنگ معانی چیده ام وسینه تا زبان خوان الوان سخن کشیده نه فکر را از ترتیب مقدمات شعری یک نفس فارغ نشستن ونه اندیشه را از گردآوری سامان یک دم رشته سعی گسستن نفس نارسا زیست صرف نغمه طرازی های بیان ودهن حلقه زیست وقف ترانه زبان رشته انفاس در گلدسته بندی ریاحین افکار مصروف وعنان توجه در صید وحشیان معانی معطوف هانا خیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر ریز سخن آفرین ست که حسن گلوسوز معنی پرورده مشاطه طبع ارجمند اوست وجلوه شاهد معارف در پرده کرد انگیزیهای افکار بلند او یعنی برنگ چهره کمال آب گوهر جلال ته نشین گوهر محیط وقار رسانشه صهبای اعتبار آبیار گلشن قبول واقبال نخلبند حدائق فضل وافضال دوده سیادت را از بلند پایگی نسبش فرق بکنگره عرش سودن وخانواده نجابت را از والای نژادش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ بهار بر چهره معنی های رنگین اوست ونکهت گل واکشیده اخلاق دلنشین او عروج مراتب همت اولین پایه سلم کمالش وبلندی مدارج حشمت نازلترین درجه نوال جلالش بجبین پیرای عدلش صبا از پیش گل نتواند دوید تا تیزی نوک خار دامنرا

نوازشش نمد دو بزم افروزی الطافش شعله از بالای شمع بی اعتبار سر نتواند کشید
تا شوخی و منع بی احتیاطش پامال پروانه رنجور و حمم نکند نگرش هوق کردن ختنی
غزالان حقائق ورسای پالهنگ اندیشه اش مرسله گلوی دقائق فهم وفرخ معانی نژاد
شمعی ست از فانوس صفای سینه اش بیرون دیده و شوخی نکات برق تبسم
ست از پرده لبهای اخلاقش درخشیده ٭ تار و پود الفاظش صرف قصب بافی
کارگاه سخن ورنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینی های چمن گاهی ادای
شوخی ماندر کسوت جنبش خامه اش جلوه فروش وگاه بیقراری ناله نیاز از پرده
صریر قلمش در خروش ترانه سخنش با دعوی فصاحت بیانیهای بلبل حرفی ست
گلوگیر و زمزمه بیانش با لاف سبحی نوای قمری جوابی ست ولیذ بر جریده کاری طراح
خامه اش طول و عرض هزار صفحه را از پرتو یک نقطه جلوه تواند داد و وسعت حوصله
دستگاهش تنگی ظرف حباب را باکشاد چه هزار محیط مقابل تواند نهاد و نشو و نمای
ریاحین بهار با سنبل رسائی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت اوراق
نسرین با تازگی عبارت نامه اش از نم شبنم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح
تقدیر مخزن جواهر اسرار و خامه اندیشه اش چون ادوار قضا متصدی ظهور آثار رحم
کثرت را از فیض صحبتش گرمی هنگامه چهره کشا و هم وحدت را از تحریر بیانش جلوه گر

مثنوی [illegible]

رفعت به سپهر و نام دادم
بکرد و سرای دولت او
گردنده سپهر از جلالش
مالیده بر رخ غبار ش از راه
با دست فشان ز جمندش
رفعتت که بفرق چرخ زد گام
گل کرد بهار صد چمن را

بام [illegible]
بر بارگهش ز مهر پر نور
بنشد فلک حشمت او
عقلی که چراغ دل فروزد
تا گشت چراغ هفت خرگاه
سر سوده بر آستانه او
حسبت از در بارگاه ارکام
آمد به نوازش سنه او

[illegible]
صد سجده و یک نظاره از
بر فرق مراتب کمالش
در بین خلوت آب و گل فروزد
خورشید که هست بلند
تا شد فلک آشیانه او
طبعش که نهاد سخن را
چون پرده ساز نامه او

کوکب انفسش چو بانگ بلبل
گلدستهٔ صد چمن اوراق

هر حرف به پرده های صد گل　بسپرده برنگ چشم عشاق
سپهر کمال را اوج و محیط افضال را موج کوکب آرای

عزایم بلند مرحله جای معارج ارجمند طراز مسند تفاخر جواد الدوله سید احمد خان بهادر کامروز جابالش منصب مصنفی این سواد لطیف ازوجودش بسر سلیمان نازش دارد و باغ می خارد و فکر افسرده را بجوش می آرد اگر گرد تعصب زنگ آئینهٔ انصاف نباشد ورنگ آمیزی اشتاف نقش بی امتیازی نتراشد راه این تحقیق توانند شگافت وسراغ این منزل توانند یافت که سایه پروردگان گلشن قدس تا به تردد جاده خیال انگیز کرده اند جای نقش راست کردن به ازین سر منزل آسایش بکف نیاورده اند ندرت وهم در ایجاد نظیرش وامانده تر از سعی مایوس و جرات تصویر در سراغ خلش نارساتر از پای مجوس نسرین را تا شگفتگی عباراتش برگ برگ بی ست از شبنم در زیر دندان حسرت و لاله را با رنگینی معانیش بر داغ اخگری ست افروخته دامن نهالهای غیرت طرهٔ سنبل بر آتش رشک سطورش چون موی در پیچ و تاب و موج سبزه از باد غیرت رقومش چون موجهٔ آب در اضطراب رشته خطوطش از طراوت الفاظ رگ ابری ست طوفان خیز و ریشه حروفش از زیر لوی معنی نالش برقی ست آتش انگیز صفحهای اوراقش از صباحت مضامین آئینه یوسف نما و بیاض صفحاتش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کشا بین السطورش را چون فرق سرنگون گیسوی حروف از دو طرف فروهشته دلفریبی نظارگیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم از آرزو تکلیف ناشکیبی تماشائیان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش نغمهٔ مکتب عدم چون بالای پردهٔ چشم عبرت نگاهان و نشتر فروشان حروفش در نوحه خاک بر سر کردگان زیر زمین جگر گاه و حوصله تمکین دستگاهان از رنگ نگاران کرده تصویر از رنگ چهرهٔ شاهدان دست بطرح گل برده اند و بلبلی چون عاشقان رنگی بسابیه قلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشاگاه مقادیرش از گستگیهای تار دیو دکفر حیرت

و له نظم در سیر خط عارضش از حسرت سبزی خاک جنون پذیر می‌شود

گر دوره او ملین شماره | از رنگ پرنده نظاره | هر ذره که تا بداز دو ره
از داغ دلی گرفته صد لو | زان قطره که از جگر گشادند | صد نقطه مهر ورق نهادند
تا حرفی از بیکتاب خیزد | دل خون شود و بخاک ریزد | تا یک رقمش چون نگارند
بر صفحه دل جنون نگارند | هر کس یکتا نقش نظر داشت | در خامه چکیده جگر داشت
چندین دل تشنه بر شکستند | تا طرح شراب نقش بستند | رنگ از رخ شاهدان پرید
تا نقش چمن بر و کشیدند | خمیازه حسرت شکر خواب | در مقبر باش صرف محراب
باشد نگهت خرد پسندان | چون ساغر می بدست رندان | سطریست که نقش بر ورق بست
یا زلف نگار در کف مست | صد لطف مهر گشودن اوست | چون بند قبا گشودن اوست

عجز تمثالی آینه احوال صهبای از التفات شفقت نگاهان بی بهره نخواهد بود که بهار آرای این حدیقه از جذبه نازکیهای نگاه لطف رنگ پریده عجز مآل را نه آن همه نازک گردانیدند که پر طاوس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال تدرو از شرم بهار بیخزانش چهره نیفروزد تعداد مراتب لطافش رحش محاسبه بر رشحات سحاب راندن و مدایح اشفاقش متاع محیط در ظرف گنجانیدن تا باده در ساغر انگور از خم آفتاب ریزد پرتو خورشید آتش از پرده آئینه انگیز و گرمی نگاه مهرش بزم افروز دل وفاق و شعله صورت قهر نشتر جانسوز ارباب نفاق باد نثر میرزا عبدالقادر بیدل در تعریف گرد و غبار رسه نه غبارست کزین دشت پرافشان برخاست + نگهی بال تماشا زده مژگان برخاست + حسن اگر موج زند انقدرش طوفان کو + شوق اگر ناله شود این همه نتوان برخاست + سبحان الله دلنشین غبار یکه تا مصور خیال نقش تصویرش پرداخته است صفحه اندیشه را آئینه وار حسن مخطط ساخته و تا خامه فکر بهوای تحریرش کردن افراخته سر رشته تامل در هجوم زلف مسلسل باخته هر کرا از نور بینش بهره ایست سواد بینش خط غبار اوست و هر کس بپیوند رشته نفسی دارد دام بر دوش اندیشه شکار او ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش و من جمعیت آئینه خاکدان

بیجا داده وضع آزادیش باین غبار اگر تعمیر آئینه خانهٔ دل [redacted] شکست

[redacted] [redacted] ین سلسله گیسوی پریشان که دا[رد]

این خسته هوای سر و امان که دارد — تا چشم کشای غمزه در سر پنهان است

این دیده فریب خار ریحان که دارد — پیراهن برنگ هواست عبرت

یارب جز از نخست جولان که دارد — بچشمیکه چون حلقه وام از حمید بصیرت

[redacted] رو دیده [redacted] دما بر اشفته نگاه دست صنع ست جواهر سرمه

لوز اینجا چه فکرها بلند عنان خودداری نگسیخته است وجه وضعهای هموار بدامن بی

سروپای بنیاد ریخته اگر آب گوهر بدعوی نزاهتش زبان موج کشاید گردنیمش رنگ

ملامت ست و اگر موج گل با شوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی ندا[مت]

بقماش جوهر لطافت خواب اطلس فلکیست باندازه وسعت بساطت بال تصرف

ملکی بتصور گل کردن خیالش زخم سینه ها می کشید و تبابل هوای اندیشه اش داغ

دلها چیده اند و دسکروحی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همعنانیش گرانجالی

چون شرار از سپند سوزان محفل برافشانیش اعتدال نشا پردازش صبح طراز هجوم

کیفیت صبحش شبستان پرواز شور بیست از طبیعت خاک سر کشیده و نمک مائده

هوا گردید هرگاه بتنزل آمد آلی ست در صفای پرده لطافت روان چون عروج گیرد

صبحی صندل پیشانی آسمان ست — حسرت واماندگان مرکز خاکست این

کز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته — یا نگاه دوستان بزم افلاکست این

کاین همه نور صفا بر روی دنیا ریخته — دیده داغ ست از تصرفهای وحشی اش

گر نمی پیوسته در چشم ثریا ریخته — پرواز هر ذره اش سپند بیست حیرت

آواز طبش هر غبارش خنبشی ست انتظار پرداز رقص سپندش همواره چون محمل عشاق

شعل در آتش هوای لی تسکین و پر پرنهای خنبشش پیوسته چون بال بسمل مقیم اشیان

بی تمکینی ست اگر جوش دلست این انقدرها دل نمیباشد و گر بسمل زمین تا آسمان

بسمل نمیباشد اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تا زمی وگر ساحل طبش دریست

ساحل تپیا شد + آئینه وحشت کرد از موج طپیدنش جیب پرداز جوهر فروشی مساعی تمکین نقش قدم پرداز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوخته بهم برین بست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین باوجود ناتوانی اگر بر خود جنبیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری تا دامن از خاک چیده است پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بوساطت دامن افشانیش شوخی اجرام سماوی لیستی ذرات امکان بجذبه خورشید کمندیش دستگاه عرش مینای معنی تکیده خاک ست به بلند بهای نشاء رسیده یا در مینای افلاک جرعه هوای نشئه کشیده

سیه قیامت کرد صبح این فضا ان کسی نیز نشد || بزمین شد آسمان این گرد از راه که می خیزد

چمن خواهد بطوفان آمیزد با جلوه اش رقصید || بهار آمد که شوخی گیرد و با موجش آمیزد

خط حیرت سواد نسخه گردون کند روشن || گل کیفیت او می بمینای هوا ریزد دماغ

رفعت سر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بیجای کمال رسیده اوج اعتبارش ابر بسیت منزه از کسب تهمت تردامنی و سیلی بی پروای کلفت خان ومان برهم زنی سرمه الفتی که گرد آئینه دار بدامن مژگان توان چید و توتیا سے لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس میتوان پیچید در وادی مقصد سراغی دلیل گم کرده راهان و در انجمن حیا پردازی واسطه ادب سرزده نگاهان فرق بی کلاهان عالم تا کسی را اقبال سایه هما شوق مایوسان کوچه انتظار را اجابت قرین دست دعا مو مجنون را از نسبت آشفتگی اش به بلندی دود سودا از رسیدن دماغ خاک رسی ما

نگرداندن مهلوش آسمانی عالم بالیدن || سنبل این موج به پرواز دو عرض سپاه کیست

این رنگ حسن تا زچمنستان را کیست || عالم زیر بال طپیدن گرفته است

این م سرشت شوخی اجزا را آگه کیست || هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند

آفاق سایه پرور طرف کلاه کیست || شعله آواز بلبل بر سیمای پروازش افسرده

بال رفو نسخت شوخیهای رنگ گل باغ بهار اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخجیر ملکه تحرک نفس نسیم حباب کمند اوست و تنگ شراب حریفی که گردش ساغر

نقشش با فشار بلند او چشم بینش تا از این سرمه رنگ نگیرد لی آبروست و پاکی نگاه او قرینه

تا با حیا مبارک چه عنایت بجز بست — بر دل حیرت او موج نگاه تا هوا گیرد
زلطف جوهرش آئینه با صفا گیرد — بجلوه اش نگهی گر بهم زند مژه ای
سواد عالم بینش به توتیا گیرد — هوا از رنگ صبح بر آوردن از کیفیات

شوخی مزاج اوست و صبح ها در خفیه ها حل کردن اوست بجز جتا بی رواج او
اگر نقاب فرو شد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رفع حجاب کوشد یکسره پرده خاک
میتوان رسید صورت انجام هرچه خواهی از آئینه معنیش روشن معنی سراغ هر که برسی
از گل کردن لفظش سر من لوح حسن را جلوه غبارش برنگ خط سرمشق رعنائی
آئینه عشق را زنگ انجابش چون داغ چهره پرداز رسوای با عزور بصیرت تا زان سرشتر
صد سر و گردن بالا و باطریق آرمیده و صفان هموارش تمام نقش با پیکر عریان
عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر را دست حمایت در
طوفان کده پردازش نقشهای جوهر آئینه محجب نقاب زنگ و بهارستان لی تا بستن حالت وقت
دلها صدای در ساز شکست رنگ گرم آغوش علاطمش بر بودت مزاج هوا را اشتال طوس
پیچیده و پنبه کاری ملایمتش درشتی طبع خاک را آتش سنجاب خواب نده است

زبان افشانیش اسباب پستی جمله معرا — بسعی همت او نقش پای یکقلم تاسحی
نغزها ناگزیرست از سحاب ابر پوشیدن — که شد زمین گرد حیرت شش جهت دکان

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتاده اضطراب از خود رمیدن در آتش
انجمن رمید دلها در کمند پیچ و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات چون شرار کاغذ
چراغان هوای ست و طپش آئین امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان پیمای
چه قدر بال بر خود طپیده است تا اینقدر پروازهای شوخی رسیده و چه مقدار آئینه بهم

شکست اند نا عشال این جوهرها نقش بسته — است هر نقطه تخم حیرت نظاره افتی
هر ذره انتخاب بهار لطف سفتی — چون ابر و زلال صفا جوش سبز بختی
چون نور دیده آئینه سبب کتاسفتی — آنجا که جوان قسمت نظاره گسترند

زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی ‌ ‌ ‌ ‌ عالی‌مقام زاهدی که هنگام قیام مصلای

طاعتش با سطح هموار خدوش ست و قشایم سرشت عابدی که پیش از قعود جبهه اش تا گستر

سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان هستی برخاستن و قعودش مسند بساط نیستی

آراستن و در عروج مراتب سربلندی چون نقشا سرا پا اعتبار و در حضیض پایه تسلیم

همچون سایه محض خاکسار ‌ ‌ ‌ ‌ ناله ها در سرمه می بالد ز موج این غبار

کای بخود وا مانده گان هستی قفل خود ست ‌ ‌ ‌ ‌ سهو راحت چند باید تیغ افسردن کشید

وحشت آباد ست اینجا خاک هم آلوده است ‌ ‌ ‌ ‌ کشاکش های سلسله جنبش زمین تا

آسمان پیوسته و [illegible] شیشه بزم [illegible] شکسته با وجود طوفان

خیزی چون موج دریای خیال یکقلم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه ملند

آسوده رفتار با همواری طینتش موج گوهر رست از بال دعوی کشیدن و با ملایمت طبیعتش

جواهر آئینه متحیر نقش آب وا نمودن قماشش کارگاه اندیشه از نقش بندان تار و پود لطافت

و خواب مخمل خیال از حریر بافان پرده نزاکتش معراج پایه رسانیش عقبیه از خویشتن بر دل

تاختن و دستگاه وسعت آغازش به تنگنای ضبط خود دوری نپرداختن زنده ده لا انداز ضبط

این غبار عبیر عبرت در چه این دیده باید ریختن و با تبیان فطرت در ده با خاک یاس با سربسر

بیختن همه حال از نشر ترتیب این غبار نظم دلبستان معاش خواندنی است و از مقت

همواری این نسخه در بت درسته های طبع گرداندنی یعنی خاک شو و غبار آئینه کس مباش

بر باد رود گرد و مرد امن دلی مباش اگر پایه اختیار اندیشی جز پاسی عجز ساز و اگر نقد

آبرو خواهی غیر از رنگ اعتبار مباز ‌ ‌ ‌ ‌ برون چو گرد ز داماان اعتبار نشین

سرت اگر بفلک سود خاک پا نشین ‌ ‌ ‌ ‌ درین بساط گران خیز همچو سنگ مباش

سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین ‌ ‌ ‌ ‌ تمام خانه نشینی ست این تماشاگاه

بهر کجا بنشینی نگاه وار نشین ‌ ‌ ‌ ‌ جهان صفاکده نیست کز خود رستی

وگرنه بند خودی و دل غبار نشین ‌ ‌ ‌ ‌ کم از غبار نه ای بخود سری مشتاق

بخود برآ سپه چشم روزگار نشین ‌ ‌ ‌ ‌ در نشه عبد الله خان علوی

**رعایت و تلازم حمام** روز غسلش حمامی چرخ با فروختن تابه صبح و دیدو آفتابچی دوران آفتابه زرین خورشید با چلابچی دائره افق در پیش گشید پیشکاران عرق نانه گلشن دست به تهیه اسباب غسل برآورده وزیدار غوان غسول شبنم در پیاله گذاشت و گل پیاله سرخاب بدست برداشت شمشاد شانه در آب کرد و چاریه دلاکی دست برآورد پنجه لاکیه در دست و بهار آفتابی ابر بدوش گشته متکفل با صلاح خط عارضش سوی طلبید و موسی بشوق نوره مالیدن دست از بغل برکشید خنک از بن شادی که بادای خدمت آب گشتی آب خود را روشن ساخته آب بهوست انداخته غنچه آب از رز آنچه بدنش به نور رسید و سنگ پا بشرف پابوسش لعل را هم سنگ خویش ندید تا خرامان و دامن کشان بجامه خانه در آمد این رباعی از زبان قلم غیب برآمد

| | |
|---|---|
| ای جود تو خلعت ده عریانی پاس | زود آبرون • از برجوشش لباس |
| از مهر تو آتش بدل حمام ست | وز شوق تو آب گشته در دیده طاس |

آرایش گر بهار رعنا گردانی [redacted] زر دو ید و خیاط ناهید [redacted] بات زر بر قامت سرو ازاد بر ید نسیم بهاری اطلس دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از نیجه زمین برآورده و ابر آذری شستن پا سیای چرک تاب نورسیدگان گلشن از گل گوز صد گلیزه پر آب کرد ازاده دلان قید تقطیع و فارغبالان تنگ لباس از همه پرید به برهنگی یاران لباسی از نه دل لبساط نشاط • انداختند و مرغان خوش الحان در هر گوشه غلغل نوروزی بلند ساختند عندلیب را جامه دران برنگی سبز کرده که گل جامه بر تن دریده سراپای خود را گوش نسازد و قمری با صول فاخته شدی بلند ساخته که صنوبر با نداز شمارش صد بحت دل از سینه بیرون ناندازد با نغمی عکس برنقراب این زمزمه سیر نکه ما باهنگ راست بگوش هنوایان دائره عشرت انداخت

| | |
|---|---|
| باز برآتش گل باد صبا زد دامن | باز برخاب چمن ریخت هوا ور عدن |
| نامیه کرد دگر جامه خورشید رفو | زد وفت سه بر تن اشجار دگر پیراهن |
| آب بگشاد چو از خدمت گلزار کمر | باد بشتافت ز جنبت که بیتار چمن |

صبح برخاست که گلهای چمن خندانند | ابر بنشست که بار و هوای گلشن
وقت آنشد که کنون نامیه چون تنگ زبان | گر نفتم بر سر کار آورد کاسه روین
گرنه از فرط طرب تن نفزاید بر خویش | ورنه از فیض هوا روح ببالد بر تن
چیست با آن لاغری در رنجوری | بید گردید چنین فربه و نرگس بهکن
خوش خوش آن آتش سیال که از تاثیرش | خشک دامن شده زندی و شیخ تر دامن

وخامه طاوس رفتار طوطی منقار بصبر و لیذیر این ترانه تازه که آویزه گوش عرب و عجم ساخت

## نثر قاضی محمد صادق خان اختر از بهار تنخران

رفوی چاک دل شوریده سر از گریبان درستے تا بدامن
به تنگ وزی دست جنون رفتن

ای عقل عتابت بمن شیدا چیست | زور تو بمن رسد عبث اینها چیست
هشدار که بر سر جنون ما دهن چیست | هیچ من و هیچ تو بیهوده غوغا چیست

وادی محشر از خاک تن دیوانگان ساختند تا رنگ آشوب قیامت بدین ... پرداختند هرکرا تعلیم جنون هوس صاحب کمالیست پیراهن تنش از حریر خاک ...

منظوم تا در تلاش خلوت تنهایی خودم | ای فکر جامه اینهمه در دست پا پیچ

طرفه صحبت ... گرم هستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و داغ و دل ... دیوانها عذر بشوقی اگر گریبان کشی دستی برآر دپای خوابیده در برآوردن سر از دامن صحرا همت کمار سازهای دل از شور جنون بر سودای کرامید عیاذ که نغمه ... مضراب از ساز برآید جنون اگر محشر انگیز سازی تن عاشقان شیدا گرد قیامت ست که ساعت یک محشر و صد هزار خورشید پیدا کرده ... ورماه جنون رهبر عاشقان است و سنگ ... شان اند سنگ نشان است منظوم تا قافله سالار جنون غافل سفر زد ... دیوانه تا دامن صحرا کمر زد ... سر شوریده از چتر دولت قفس نباشد که سینه بیرون ازدام صحرا دامی رقص بیباشد درد جنون مجنون تنها مدل ریگ روانست که در سینه صحرا هنوز موج طپیدن در جولانست

انگیزیش بری شور جنون اشتر جامه در بدن ست و نه سینه بالا در کشیدن در بند
وندی شنیدن دلم اگرچه در آتشکده جنون با سوز مجنون یک نسق ست اما رنگ

| | |
|---|---|
| چو سبزترانه تمام سوز میا سرا با عرق ست | گوشه دماغ خرد را بجنون گشتم |
| رعنا عقل در انقلاب جنون گشتم | دیوانگان را ذوق برهنه پائی با بحر |

عروسی باشد خار است برف پای شناه نقش نگار حنا بندی بهر اشد
مجنون برنگ گردباد و بعهد وحشی طالع برگشته رسید که چاک گریبان والکشائی و خشتش
نگه بهید دیوانه اگر از حلقه زنجیر پا بردارد حیرانم که صحرای امکان وسعت از کجا آرد

## فصل دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام نظم و ذکر علم عروض و بیان حاجت بان و واضع و وجه تسمیه ان

چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار ست میزانی تا زیاده و نقصان
ازان میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هرکس که در شعر
دخل کند خواه بگفتن و خواه بشناختن بر او لازم ست که عروض بداند و استخراج این
علم از خلیل ابن احمد بصری رحمة الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم بعروض اقوال
بسیار ست بعضی گویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زاد الله شرفها بوده و در انجا بر
علم علم شده چون از نامهای مکه یکی عروض ست این علم را باسم مکه خواند بجهت
تیمن و تبرک و بعضی برانند که عروض بمعنی ظرف ست چون این علم ظرف بعضی
از علوم بود بدین نام خواند و بعضی گویند که در ترکیب این چهار صنوع عروض
بمعنی ظهور گشته ست و بنابرانکه باین علم ظاهر می شود وزن سایح و غیرسایح این
صنعت مسمی باین اسم گردید و طائفه میگویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه بود
پس چنانکه از راه بیکه در کوه ست بهر موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز کلام
موزون و ناموزون را میتوان بر دو زیرا که علم جمیع جزو آخر بیت را عروض گویند
و این علم مشتمل ست بر معرفت آن جزو آخر لهذا این علم را باسم آن جزو خوانند
و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض ایجا سیست چنین ست و غیر این

بیت چنان و نان فرق آنکه عروض بر وزن فعول ست بمعنی مفعول معروض علیه
شعر باشد یعنی شعر را بران عرض میکنند تا موزون و ناموزون جدا شود بیان اجزای بحور
بدانکه بیت مرکب ست از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولیکه ارکان ازان
مرکب اند سه چیز اند و درین سه لفظ سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع ست سبب
خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون لَکَ و خفت و ثقل
از تلفظ دریافته اند که اول در لفظ سبک ست و ثانی گران اما وتد بر دو نوع ست
مجموع و مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد
و آخر ساکن همچو علن چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند و وتد مفروق
کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک میانه ساکن بود همچو لات و فاصله
نیز بر دو نوع ست فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند
که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچو علن و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند
که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن بشکل سمکتن و صغری و کبری از احوال و صفت
معلوم توانکرد بیان ارکان اصلی و عارضی بحور بدانکه ارکانیکه بحور ازان
مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات و ازین هشت رکن دو رکن خماسی ست
که فعولن و فاعلن باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحوریکه
از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل مدید بسیط
وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب
خفیف مشاکل متقارب متدارک و از جمله این نوزده بحر پنج اول خاص عرب ست
باین معنی که فارسی و ترکی گویان در آن شعر نگویند چه اگر گویند ناملیح آید و ناموزون نماید و
بحر جدید و قریب و مشاکل باشد خاصه عجم ست که شعر عربی در ان راست نیاید و باقی مشترک
میان عرب و عجم و بباید دانست که شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصراع

و دو نیمه بیت را مصراع گویند که مصراع در لغت یکپاره بود از دو پارهٔ در را و چون
میان بیت دو در است که چنانکه از دو هر کدام پاره را که خواهند باز کنند یا به بندند
بی یاد دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد همچنین از بیت نیز هر کدام
مصرع که خواهند توان خواند بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت
باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول
مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکن که میان صدر
و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد آن را حشو خوانند **بیان رکن سالم و غیر سالم**
بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت
و نقصان و رکن غیر سالم آنکه درو تغیری واقع شود به زیاده کردن چیزی بر وی یا کم کردن
چیزی ازو اما زیاده کردن چنانکه در لام و نون مفاعیلن الف زیاده سازی و مفاعیلان
گویی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن بیندازی و مفاعیل گویی و رکن
غیر سالم را مزاحف خوانند و تغیری که در رکن واقع شود آن را زحاف گویند بکسر زا و زحاف
جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتادن است چنانکه
سهم زاحف گویند تیری را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد
**بیان بحور و مثال های آن** بدانکه بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح
عروضیان هر طبقه و پاره را از کلام موزون که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهت
آنکه چنانچه دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری
از بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم گردد **بحر**
**هزج مثمن سالم** این بحر را از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم
خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که با آهنگ می خوانند درین بحر است
و مثمن از آن جهت گویند که هشت رکن دارد و در وی هشت بار مفاعیلن
تکرار یابد و سالم از آن سبب نامند که در ارکان وی زحاف و تغیری نیست مثالش

سبه والا صفت میان نازک جانان من گفتی     نگو گفتی حدیث از میان جان من گفتی

تبیع این بیت [redacted] دلا وصف تو اشکم بیان نا مفاعیلن نگست جانا
مفاعیلن حسن گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن چه میخشی از مفاعیلن بیان جانا مفاعیلن
ثمن گفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار
بیت بزاری میدهم جان ونمی پرسد مرا جانا
مسلمانی نمیدانم کجا رفت ای مسلمانان
چون تفصیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهوم فرا گیرد در هر بیت محتاج
آن نخواهند گردید و نیز بنا بر احتراز از طول تقطیع هر بیت نپرداخت اما تسبیغ در اصطلاح
عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون در
لن مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که تسبیغ در وی واقع است مسبغ گویند
بضم میم و تشدید با و فتح آن و مسبغ گفتن این رکن وزن را از آن جهت است که عروض
و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن
الف را بر رکن تسبیغ گفتن مناسب است هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن
مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت
دلم بر دن شد از غمت غمت ز دل برون نشد
ربود هر دم کرابود کو ز دست غمت زبون نشد
قبض در اصطلاح انداختن حرف
پنجم رکن است چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند آن رکن را که قبض در وی واقع است
مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از او گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن
این وزن از آن است که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در وی واقع است آن وزن را
باسم آن رکن میخوانند چنانچه در جائیکه اشتر در ضرب واقع است آن وزن را اشتر الضرب گویند و قس علی هذا
باسم آن رکن که تغیر در وی واقع است یا بجهة اسم فعولن اشتر چو مسبغ و مقبوض یا بوزن افعل همچو اشتر و اخرب
هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت
سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن
یک دو جام می در کش در نوش گردان کن
شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و یای مفاعیلن است که فاعلن ماند آن رکن
که شتر در وی واقع است اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است
چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میانه افتاد در کلمه نقصان پذیرفت و زین

چهار رکن اخرب ست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیلن دو بار مثالش ست دل بار بجز عشق بتان کی آید بیمار بهوش آید درمان کی آید
خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن ست که فاعیل بماند بضم لام و مفعول بضم لام
بجای او نهند چرا که رسم عروضیان چنین ست که چون از رکنی چیزی بیندازند
و آنچه باقی ماند لفظ مستعمل که بوزن او ست بجای وی نهند بجهت حسن عبارت
و خرب در لغت ویران کردن ست و چون از مفاعیلن میم و نون افتاد
آنرا اخرب گفتند و درینجا چهار رکن اخرب ست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش ست تا چند مرا
از پند تو انگشت بر چیز یکه بجای نرسد چند تو انگشت کف در اصطلاح انداختن حرف
هفتم ساکن ست چون نون از مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و قصر در اصطلاح
انداختن حرف ساکن ست از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا اخرب ست و عروض و ضرب مقصور
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش ست ای شیخ مرا راه خرابات نمودی بیخواست دلم باده گرانا نمودی
حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف ست از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن بیفتد
مفاعی بماند فعولن بجای او نهند چه هرگاه لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد
چنانکه گذشت و محذوف در لغت اسپ دم بریده را گویند و اینجا عروض و ضرب
محذوف ست هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل بضم لام هشت بار مثالش
ست زهی حسن و زهی خوی و زهی ناز زهی خال و زهی خط و زهی عهد و زهی باز
درینجا عروض و ضرب مقصور ست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرم
اشتر مقصور مفعول فاعلن مفاعیل دو بار مثالش ست
صد بار بهوش اگر کشی زار ز جان برخیزم تا کشی دگر بار خرم در اصطلاح
انداختن میم مفاعیلن ست که فاعیلن بماند پس مفعول بجای او نهند که این لفظ مستعمل ست چنانکه گذشت
و خرم در لغت بینی بریدن ست و انداختن میم مفاعیلن را به بینی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا

احرجت وحشو اخر و عروض و ضرب مشطور بحر رجز مثمن سالم بود اگر رجز در لغت
بجرب اضطراب و سرعت ست و عرب جنبش اشتر را گویند که چون ... حرکت خود
بیچوا نشود و درین بحر ست و درچنین اوقات آواز مضطرب حرکات سریع میباشد از جهت
این بحر را رجز نام کردند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن ست مثالش شعر یا رب که
غم دل گفتم در خانه با دیوار ها + خواهم زد از بیطاقتی فریاد در بازارها + رجز مثمن
مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش شعر یا رب چه شد کان
ترک با ترک محبان کرده است + اسود کان وصل از هجر بحران کرده است اذاله در
اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش ساکن آن وتد و چون پیش
از نون علن که در مستفعلن ست الفی زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را مذال
گویند بضم میم و اذاله در لغت دامن فرو گذاشتن ست و این زیادتی الف را به دراز
کردن دامن تشبیه نموده اند و اینجا عروض و ضرب مذال ست باقی ارکان سالم رجز
مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش شعر می شگفد گل بچمن از نسیم سحری
ده چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن
و چون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند و طی نوشتن در لغت
تا کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه او ست تشبیه کرده اند
بگرفتن میانه جامه و ته کردن آن و این جا همه ارکان مطوی اند رجز مثمن مطوی
مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش شعر باز چه رنگ می شوی زد گل شوق
در آب و خاک ما + قطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما + خبن در اصطلاح
انداختن حرف دوم ساکن ست و چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن بماند مفاعلن
بجای وی نهند بقاعده که در مثمن مطوی گذشت و آن رکن را که خبن در وی واقع است
مخبون گویند و خبن در لغت آنست که از نیمه بالا جامه چیزی در شکنند و بدوزند تا جامه
کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم ست بر چهار رکن مخبون رجز مسدس مخبون
مفاعلن مستفعلن با مثالش شعر کنین گرد از بهار خوش ... د بهره ول ... این را سکته بحر گویند

بحر رمل مثمن سالم علمای فن عروض گویند که رمل بفتحتین نوعی از بیرو وصفت دان بر بین نوع وزنها واقع ست ازین جهت این بحر را رمل خواندند وبعضی گفته اند که رمل ماخوذ از رملان ست در ملان در لغت دویدن شتر بود بشتاب وچون سبب خفیف آخر رکن اول او پیوسته ست ودر خواندن او سرعت وشتابی ست بنا بران باین اسم خواندند واصل این بحر فاعلاتن هشت بارست واین بحر نیز از بحور شکسته است مثالش

| ساغر بیار ای ساقی تا بیادش خوریم | جانا خیال روی تو در دل نهاده ایم |
|---|---|

رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش

قدری بخند وازنج قمری نمای ما را + سخنی بگوی وازلب شکری نمای ما را +

شکل در اصطلاح عروضی اجتماع خبن وکف ست چون الف فاعلاتن بخبن بیفتد ونکف نون او ساقط شود فعلات بضم تا بماند وآن رکن را که شکل در روواقع ست مشکول گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن مدصوت که پیش ازین در وبود نماند هم چنانکه اسپ را بعد از شکل کردن آن رفتار که دارد نماند چه شکل در لغت دست وپای اسپ بستن ست واینجا چهار رکن مشکول ست وچهار رکن سالم رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن تسکون عین وبا مثالش

ساخت برگ طرب وعیش مهیا نرگس    تا کشد باده ولی ساغر صهبا نرگس

قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر ورا که تن ست بنیدازند ووا ووتد مجموع علامت حرف ساکن اورا که الف ست نیز بنیدازند وحرف پیش از الف که لام ست ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او نهند بجهت آنکه چون آخر رکنی ساکن باشد اولی ست نقل کردن بلفظ باتنوین چنانکه گذشت ودر حذف فاعلاتن وقطع در لغت بریدن ست وچون این زحاف در وتد رست واند قطع چیزی از وتد که معنی بیخ ست هم بریدن وتراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب ست

بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش

| انکه دو صد یا وست سیر بنگار منست | دست بخون هم نگار زرده نگار منست |
|---|---|

اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار ست و چون مستفعلن را طی کنند مستعلن شود
چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز استادن ست و در اصطلاح ساکن کردن
حرف متحرک مضمومست و آن رکن را که وقف در و واقع ست موقوف گویند و چون تا
مفعولات بوقف ساکن سازند و او را طی کنند مفعلات شود فاعلان که لفظ مستعمل
ست بجای او نهند و اینجا چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را
از انجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی ست و چون در ارکان این بحر سببها
مقدم اند بر وتدها آسان گفته میشود منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن دو بار مثالش ع ای رخت روشنی خانهٔ چشم مرا ـ چشم و چراغ همه خواجه
و دو سرای کسف در لغت پاشنه بریدن ست و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک
ست چون تای مفعولات بکسف و او را طی کنند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با
تنوین که فاعلن ست و چون فاعلن را از مفعلات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا
چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی مکسوف منسرح مثمن مطوی مجدوع
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش ع من نشنیدم که خط بر آب نویسند
آیت خول بر آفتاب نویسند چون واو مفعولات را طی کنند مفعلات بماند
فاعلات بجای او نهند که لفظ مستعمل ست و جدع در لغت بینی بریدن ست و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود که لات بماند پس فاع بجای او نهند
و اینجا ... وحش و ضرب مجدوع ست و باقی ارکان مطوی منسرح مثمن مطوی منحور

| | |
|---|---|
| مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش | ع چونکه بهجران او نداشت نهایت |
| عاقبت اندوه عشق کرد سرایت | منحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تای |

مفعولات بود لاجرم فع بجای او نهند ... بجای سبب
خفیفی که از رکن باقی ماند فل بضم فا نهند چرا که دو حرف میزان ست و فل در کلام عرب
بمعنی فلان می آید با منحور را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی گلو بریدن ست گویا از ین
رکن بمعنی جز بیش نمانده است بجهت انداختن حروف ابدو و اینجا عروض و ضرب منحور ست

| مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مثالش ؎ | |
|---|---|
| ای بی الوان تحفه در شعرآن پریده | تا روزهای دوران آید بجانب او |

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن ست چهار بار اما چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول
شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم اما
مضارعت در لغت مشابهت ست و این بحر مشابه بحر منسرح ست در آنکه جزو دوم این هر دو مشتمل است بر وتد مفروق
چرا که جزو دوم این بحر فاعلاتن ست و آن مشتمل ست بر فع و جزو دوم منسرح مفعولات ست بضم تا و آن مشتمل است
بر لات و خلیل ابن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابهت بحر هزج مضارع خوانند
و وجه مشابهت آنست که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب بحر مقتضب
مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش ؎ با لبت چه
سلسبیل باده نزد جان چه بود + با رخت چه مه نکرده عیش خاک چه بود + اصل این
بحر مفعولات مستفعلن چهار بار ست اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه
در بحر منسرح گذشت و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و
این بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود
و این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هر دو بحر یک ست و اختلاف
همین در ترکیب ست و بس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزو می آید و مجزو
بیتی را گویند که عروض و ضرب او را بیندازند بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش ؎ ز دو زمیست بسر نظر ز روی تو
ما را چه دولت ست تعالی الله از قد تو قبا را + اصل این بحر مستفعلن ست و چون
آنرا خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت و اینجا همه ارکان مخبون اند و
این بحر را ازان جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن بود و مسدس
این بحر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن ست که از بحر خفیف گرفته اند بحر سریع مطوی
موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلاتن مثالش مثنا باسم رستم ؎ دل که از خوبان
برنجد و بیده و صحبت بستیر از کلی بسیم دیده است + اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات

مضمر تا بود دو بار ایا [redacted] تند مفتعلن شود و چون مفعولات را طی کنند و
وقف نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف
ست و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب
کردن است و چون درین بحر اسباب و اوتاد بیشتر از زود تر گفته شود و بدین سبب
این بحر را سریع گویند بحر جدید مخبون مسدس فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش

| | |
|---|---|
| چو قدت از پی صنوبر گشته سری | نبود چون قد سرورت صنوبر بسری |

اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ست چون فاعلاتن را خبن [redacted] شود
و این بحر را از آن جهت جدید گویند که از نو پیدا کرده اند و بعضی بر آنند که این بحر را به زعم عجم
بر روی کار آورده اند بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش

| | |
|---|---|
| خداوند جهان خسرو شاه عادل | شهنشاه جوان بخت راد کامل فاضل |

این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ست و چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود و صدر
و اینجا صدر و ابتدا مکفوف ست و این بحر را از آن جهت قریب گویند که از جمله بحور محدث
است و درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی ست که در فارس
علم عروض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع نزدیک بود
بدین نام مسمی گردانیدند بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

| | |
|---|---|
| ای صبا بوسه زن ز من تو پا او را | در بر خود لب چو شکر او را |

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ست [redacted] را خبن کنند مفاعلن شود
چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و این بحر را از آن جهت [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] در وزن چراکه هر رکن او [illegible] خفیف را محیط [illegible]
[illegible] بدین معنی [illegible]
[illegible] بحر مشاکل مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل

| | |
|---|---|
| [illegible] | بار غم شده ام و شب دیجور |

از آن سبب گرفته [illegible] اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست

[illegible] فاعلن فاعلن الف [illegible] فاعلن [illegible]

محذوف مفاعیل بود و محذوف آمد و این بحر را از آن جهت متقارب گویند که اجزای

است ارکان بحر متقارب شکل سالم این بحر را از آن جهت متقارب گویند که اوتاد

و اسباب او هم نزدیک آمد چرا که هر وتدی را سببی متصل است و تقارب در لغت

نزدیک گردیدن یکدیگر شدن ست و اصل این بحر فعولن ست هشت بار مثالش [illegible]

اگر سرو را [illegible] ماکه [illegible] ابتدا از سر و بالا گیرد بحر متدارک مثمن

این بحر را از آن جهت متدارک گویند که اسباب او در پیا[illegible] اوتاد [illegible] تدارک در

لغت در یافتن [illegible] و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و این

بحر را که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را استدراک نام نهاد و اصل این بحر فاعلن

هشت بار و این نیز از سکینه بحر بیت مثالش [illegible] حسن و لطف ترا شد [illegible]

خط و خال ترا مشک ختن خاک ره بیان علم قوافی مصطلحات اقسام قافیه

کلاسامی آنها از این ابیات مفهوم میگردد [illegible] مطلق ست و مقید و مستور + باز بود

از مغالطه دور + لازم آن دخیل و ردف و ردی هم تاسیس و وصل گشته قوی +

قافیه آنست که بنای بیت بران باشد جمع او قوافی ست مشتق از قفو بمعنی از پس آمدن

و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلافست بعضی گویند کلمه اخیر بیت و بعضی بعضی کلمه

بعضی یک حرف گفته اند و اصح آنکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی آنچه در هر بیت واجب

التکرار بود و باصطلاح طائفه روی و قافیه مترادف ست و لهذا گویند فلان در قافیه

الف یا نون یا واو بسته مثلا در این بیت | شاه و الا تهنیت عالم

معظم ملک و حشم و اعظم + درینجا حرف میم هم روی ست و هم قافیه از اینجاست

که گفته اند قافیه در اصل یک حرف ست و هشت از اتباع + چار پیش و چار پس آن

مرکز آمد دائره + حرف تاسیس و دخیل و ردف قید آنگه روی + بعد از آن وصل و

خروج ست و مزید و نائره + و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج ست

ردف مفرد مضاعف وصل خروج اما قافیه مطلق آنست که بی ردف و تاسیس و

و وصل و خروج بود چنانکه [illegible] در بیان حرف روی [illegible] باید دانست
الفست که ما قبل آن [illegible] چیز گویا زیاده با جمیع باشد تا [illegible] الفست که بعد از حرف
[illegible] و قطع محذوف بود چنانکه نون [illegible] و چون قافیه [illegible] آنکه معنی لفظ [illegible]
[illegible] تمام بود و [illegible] حرف [illegible] قافیه [illegible] شود و مثالش ست ای [illegible]
و شکر + بیش [illegible] تلخ سکندر [illegible] + لفظ شکر [illegible] ست ولی او معنی کلام تمام شود چون
بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مراد حرف ست پس بنای بیت بر و باشد
و از جملهٔ ابیات غزل اگر در بیتی روی تغیر یابد آن بیت از آن غزل نبود و چه روی ماخوذ
ست از روی که در لغت بمعنی رسنی آید که بار شتر بدان بندد و چون بنای بیت بر قافیه است
و بنای قافیه بر حرف گویا بیت با این حرف بسته شده یا این معنی که روی بر وزن فعل
ست بمعنی فاعل عرب گویند روت الحبل یعنی بر تافتم رسنها را و باید دانست که تکرار
روی در قوافی روا است چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی ست از الفاظ
تشابه الاواخر ست چه سودای هم نشینان برده ام از زاری و فریاد دم + چو برد ای گرفتاران
مزار و سرو آزاد دم + اما ردف بر قول مشهور حرف مد است که پیش از روی آید چنانچه
در لفظ یار و نار الف ردف ست و این بر دو نوع ست اول آنکه بلا واسطه باشد چنانکه
درین بیت ست اگر پیاله زرنگین بدست یار بود + ضرور است که صوفی شراب خوار بود
دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و تافت و دوست و پوست
چنانکه درین بیت ست آن پیک نامور که رسید از دیار دوست + آورد حرز جان
ز خط مشکبار دوست + برین تقدیر حرف مد را ردف اصلی گویند و ساکن واسطه را
ردف زاید و حروف زاید شش ست ست حرف زاید شش بود ای
ذو فنون + خا و را و سین و شین و قاف و نون + ردف در لغت آنست که در پی
چیزی آید چون از حروف قافیه اول روی ست پس ردف که ما قبل اوست در پی
آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی ست غیر ردف بی واسطه مثالش ست

میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد | از دو صد خونابهٔ دل باز هم دم [illegible]

و صاحب معیار الاشعار قافیه مقید را داخل ردف داشته و تحقیق که ردف در عرف
شعرای عجم عبارتست از حرف زائد ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مده بود خواه
غیر مده و در لغت قید بمعنی بند است چون تغیر حرف قید روا نیست و حرف رعایت تکرار
لازم گویا بند بیت بر قافیه اما دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس در
آید پس واو که در یاوره و داور است دخیل بود چنانکه واو درین قافیه هست ~ مدام
دور از زان خورشید رخاند بجز خیل خیالش باز یاور  دخیل در لغت در میان ده
آینده است اینحرف میان تاسیس و روی در آمده باین اسم موسوم گردید و جمعی که تکرار
تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند دخیل را حائل نام کنند که حائل است
میان دو حرف واجب الاتیان بالتکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود
چنانکه الف در یاور و داور لیکن اکثر شعرای متأخرین آن را در قوافی واجب نمی دانند و بطریق
استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افگندن است و بنیاد حروف قافیه ازین
حرف است و حروف ماقبل او جزو قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر روی پیوندد
و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش ~ چون کشته آن دو لعل یاریم
با دست ز خون نیاز داریم  در لفظ یم وصل و خروج میتوان یافت درین بیت که مرقوم
میگردد قواعد حروف مذکوره مندرج است ~ قامت ترکان چو سرو آراسته است
مهرجان ما بلای خاسته است ~ در لفظ آراسته و خاسته الف تاسیس است و
سین دخیل و تا روی و ها وصل الف و سین و تا مر ... خروج و رعایت تکرار هر دو
در قوافی واجب است  بیان انواع شعر بقول سلف نظم بر سه قسم بود قصیده و
مثنوی و مسمط قصیده آنست که ابیات وی بیک قافیه یافته شود و برین تقدیر
غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف شامل است و مثنوی آنست که در هر بیت دو
قافیه باشد مسمط آنست که هر بیت وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد سه قسم بر یک
قافیه و قسم چهارم بر قافیه دیگر که بنای شعر بر وست و تعریف هذا شامل ترجیع نمی شود پس
تعریف قوم چنین پسندیده که مخمس است بر دو مصرع عام از آن که دو قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متاخرین کلام منظوم هشت قسم ست غزل قصیده ترجیع رباعی
قطعه فرد مثنوی مسمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن والقافیه و بیت
مطلعش ذو قافیتین بود و از عهد مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص نیز
لازم غزل شده قصیده آنست که مطلع ذو قافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن
والقافیه متجاوز از دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت ست و نزد بعضی قصیده
را حد معین نیست چنانکه تا هشت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذو قافیتین مع ارد
که از اند ترجیع گویند و شرط ست که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل ست مربوط
بود در معنی و آن نیز غالبا مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی
دو بیت ست متحد الوزن والقافیه بیت اول از آن ذو قافیتین ست از بحر هزج بر
آورده شد، اگرچه رباعی را بست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش آنست که
بر وزن این کلمات باشد لا حول و لا قوة الا بالله چنانکه بزرگی میفرماید

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه　　زیرا که درو هست سه دعوای تباه
دعوای وجود و دعوی قوت و حول　　لا حول و لا قوة الا بالله

قطعه مبنی چند ست متحد الوزن والقافیه بی مطلع ذو قافیتین و باید که ابیات قطعه
اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرد گذشت اما مسمط مصرعهاست
متحد الوزن والقافیه الا مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر همه
بر یک قافیه باشد و مولوی حمید الدین تبریزی گفته که مسمط از چهار مصرع تا ده مصرع میباشد و شرط
وی آنست که یک بیت منقسم شود بچهار حصه متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره
میفرماید مسمط من مانده ام رنجور ازو + درمانده و مهجور ازو + گویی که نیشی دور ازو
در استخوانم میخلد + بعضی از قدما گویند که مسمط را ده بیت باید چنانچه عنصری فرمود

مسمط آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد　　گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن　　بیشه بلبل کنون گلشن افسانه شد

مستزاد آنست که در پس هر مصرع فقره زیاده کرده شود از نثر و شرط است که آن نیز

مربوط باشد بنظم بحسب معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که غرض معنی یک بیت
الطرفین بیا نکرده که دو بیت بنماید مستزاد آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما نیست در
بود بحکم یعنی شد و پیدا ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما پوشیده بر در آمد یعنی که شد پیدا

## بیان اقسام نثر

### رقعه ئه بر عبارت مسجع از ارادت خان واضح در تهنیت

عید قربان قربانی چشم بسته عید قربان خیال شهید دل خسته حسرت طواف
کعبه محرم وصال زخم بجان برداشته تیغ دودمه لطف عتاب آمیز جگر بخون اغشته
شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز صید صد زخم خورده در انتظار زخم دیگر بلا کش گردیده
حریم دلفگاری سکار زخم بسمل چشم در راه و گوش بر آواز تشریف نامهربان شکاری که فلک
بخته آبله در پای دشت جان دریدن کدار ناشکیبائی سائبان سیه تاب داغ
بسر بادیه خورشید قیامت تا سجنون و رسوائی سیر آهنگ رسا انداز حجاز نیاز
مقام شناس قانون دان پرده سوز و گداز خون تمنا کردن گرفته مینای پاک بازی
تیغ بجولان هوس آلوده میدان اهل سوزی و هوس گدازی خون سعی هدر کرده راه دشوار
گذار تمنا قدم بر دم شمشیر نهاده طریق صعب گذار مدعا کامیاب چاشنی لذت ذوق
مجلس ناکامی سیر چشم کاسه لبریز زهر خونابه آشامی که چون چشم قربانی آئینه دار حیرانی است
و برنگ موج خون شهید آرام دشمن سلسله جنبان پریشانی ناچار ارکان عناصر
بر پاست در راه بادیه طلب بسر می شتابد و تا داعی اجل را لبیک اجابت نگفته رو
از کعبه مراد بر نمی تابد از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان
مشتاقان میرساند صبح عید را نمودار شام حسرت لقمیان داغ بدل بدنیا نشن
سرشتان امید گسل میدانند از دوازل خمیر پیکرش با آب تیغ سرشته اند و از روز نخست
سر نوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در گلویش از بسیاری تنگی گره نگردیدی نعره
جانسوز حوصله گدازش بگوش ساکنان ناف زمین رسیدی با آب زمزم چشم تر
باکرامن وضو ساخته و کعبه دل اخلاص منزل از بسیار ابنیه هستی پرداخته و تارک

اعتبار فرق افتخار بسجدهٔ آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان بر افراخته و
آئینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن عتبهٔ والا رتبه افروخته و صبح عید کردار سراپای نور و صفا
افروخته بیاوری توفیق از بت خانهٔ خودپرستی بدر جسته و از جلد بدن بر آمده احرام زیارت
کعبهٔ جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم تهنیت که خامه را رنگین سازد
و نامه را نگارخانهٔ چین معروض پرستاران حریم یگانگی و ثابت قدمان عرفات یکرنگی
کعبهٔ مراد اهل نیاز مربع نشین چار بالش ناز شهسوار عرصهٔ فتنه‌گری سبک جولان قاتل
سرو مهر با ستم کرم خون از کرده ناپشیمان که یک جهان دل محبت گزین قربان
نیم نازش گردیده و صد هزار جان جان نازنین فدای یک جلوهٔ نیرنگ سازش تا
تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت بحل کرده خطا بخون
خویشتن باز داده قدم براه مروت بسهو نهادن و طریق مدارا بغلط هم سپردن در بندش
گناه دست و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از تا اجل دم تیغ آبدار
راه عید قربان از عرصهٔ خونریزیش رنگین نسخه برده و موج خون از جوش نشتر
شهیدان مضطرب نیم بسمل عنان بدست رمش سپرده موج جیحون خون قتیلانش
بچرخ هفتم رسیده و زحل برنگ داغ لاله جگر خون در خون غلطیده زلفش برگرد کعبه
رخ حق عنبرین فروهشته و خالش تخم حسرت در دل حجر الاسود کشته بسیاهی رنگ آمیزش
سبزه جوست گل خونین شگفتن در چمن از شهیدان اوست عید قربان قربانی تیغ نگاه
خونریزش و کعبهٔ محترم سیاه پوشیدهٔ شوق همرنگی زلف سیاه دل افروزش با ذوق
حضور موفور السرور ادیش با عید برابر و طواف در صفا پرورش با حج اکبر همسر پندارد
و دوگانهٔ شکر و سپاس این موهبت عظمی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بجا می آرد و
بیگانه خدا قسم و بپیغمبر حجازی سوگند که درین روز چهرهٔ امید افروز که در هر مقام ساز
نشاط سیر آهنگ و بلند آوازه است و سپهر بگذر اسباب انبساط زیاده از اندازه
بی غبار قدوم لطافت پرور کاشانهٔ دیده بلا دیده صفایی ندارد و بی حضور سعادت گنجینه خانهٔ
دل کدورت منزل هوای جانفزایی قانون عشرتم را تار تار گسیخته است و طنبور خرمی

را عقد شد از هم ریخته حبذا بخت کارساز و فرخا اقبال مدعا پرداز بیدلیکه ازادرا
دولت ملازمت والا انساز و برگ مطلب دلخواه رسیده و ساغر سرشار و پیاله
لبریز آرزو بکام جان کشیده این حسرت نصیب خار تمنا در پا رفته با بینوای از خزیدن
خار مغیلان بادیه نا یافت مدعا سراسر قدم ریش ست و آوازه تشویر گل نکردن
امل چون غنچه نشگفته لاله داغ بدل سر و دبیش این حرمان روزی چه خونابها که از رشک
کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال حاضر و نظربازان بی زحمت اغیار بر روی یار
ناظر نمی آشامد اگر حال بدینگونه ماند بمیند اند که کار بچه رنگ بر کنند و کدام صورت گیرد
و تا کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاط آفرین ست و دلهای اندوهگین از اندیشه
طرب قرین هر روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
فرخنده خرم و با فرحت جاوید همدم و با عشرت توام باد **فقره ظهوری**
**در عبارت هر حرف** گلشن با شعله صفحه دهر فرحتش نتیجه چهره بجهد

**حکایت از سعدی شیرازی در عبارت عاری**

عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت کدام گفت نیک بخت آنکه خورد
و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت **بیت** مکن نماز بران هیچکس که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد **نصیحت** دو کس دشمن ملک و
دین ست یکی پادشاه بی حلم دوم زاهد بی علم **بیت** بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده
که خدا را نبود بنده فرمان بردار **عبارت از امیر خسرو دهلوی در صنعت
تجنیس خطی** ای حکیم حلیم بردم بردم زردم ما درم با درم بمیند هر پدرم پدرم میکند
خواهرم جواهرم میدارد برادرم برادرم می نشاند **رقعه
نعمت خان عالی در صنعت تعطیل بملا محمود جونپوری**
عالم اسرار سالک اطوار محرم درگاه اله همدم اهل الله مونس ... کمال
مالک ملک عالم وصال رهرو راه هدا همدم ... اسم مهر و دولا ملا محمود حصل الله
املا ... مرا ... کار عالم همواره مورد عطا کرم و اراده اول در راه ... اول آمد که

دعا و سلام را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم [redacted] سلوک وارد و گره سر درد دل
وا کرده در دو سر دهر مطاعا همواره هوس وصال در دل مالامال کرده حال ما بر دارد
اما طالع مساعد مدد گار که حصول مرام و مراد او را در کار دارد کو هم کرم اهم کرد کار عطا
کار روا آورد و داور عالم رحم و کرم گمارد و ما را کام روا کرده دل را سرور و روت
داروی دهد احال مرم که گوهر دعا و درر مرام را در سلک کلام در آورم و الا گوهر
مکرر اعلام احوال سراسر ملال کرده و اطلاع داده که دل دور گرد سراسر درد که
دارد که دهر عدو او را مهموم و محروم کرده و در دام کار سرور کم درهم عالم که سور ما را
مدد آورده هر دم در هر امر صد درد سر و ملال رو داده و احوال در حول احوال در آمد
دل ساده لوح طمع کار راه دور حول آمال سر کرده و در هر کام مرا در ...
همواره دل در گرداگام و درد در کام دارم سر را کاسه سودا کرده صد سودا و هوس در دل
داده ام و همواره حصول آمال محال را آماده ام همه عمر در عمل مکارهم و اطوار مکروه عالم
را کارهم مگر کرم الله در رسد کردار هم کامکار او که صد مدعا دارم اما او همه درد سر
ملال سامع مرا آل دارد و کلام رسا هم کو که راه اعلام هم مسلوک کرده و گلک گوهر
سلکم سحر حلال کرده که دو سه کلمه در هم آورده و موارد الکلم را سر لوح آماده کرده
کلام را طول دادم احال مدعا را مدهم آرم محصل آمال و محول احوال همه را کامروا
آسوده حال دارد والسلام ۵

در دل ما در دو دوا دارد او
گردم سر او را سر ما دارد او
در کاکل او کل گره و لاله گره
در هر سر مو سلسله ها دارد او

## عبارت از مرزا اسدالله خان غالب دهلوی در صنعت منقطع الحروف

روان را وداد و ادا و ورزش راز — در آورد از روان دل را در آواز
روان در دل روش زبان راز دارد — درون دل روش آواز دارد
روان آواره وادی درد کش — ره آورده دل روی زرد کش
وداع بر موج وارد و دل در آن راه — ز رود و موج ز دل درد و ز راه آه

رازدار رب ودود دوازده وارث آن وزوری دسج دروورا وروز وزن
داعی اورا وزارت داد ارمهدی روز از راه ارادت روی دل زارزی
داور روز نیکو آورده مرادای ذل وران راه آواز وزای درانی درداد داورداورا ورآن
ورای آرای رازآمد وان وزن روزسه ده آدم ودود دام ورد وشن دل
زاررا دل آرام داد روز ازل آدم را دل داد ورعان دادوداد آنک را در روزن
دل ره داد آدم زاد را ازرای زر ورای رزآور ورعل زده ول را دو داغ آرزو
داد آب زر در ده و آورد و آزرده روی زر دان داد از دل درووده وآن ادرا آب
ازروان زده وده زر وند دررودن دل اره ودل ازان اره ذره فرد آزرد دل
آب درد ونخ وآرام دل در آرزو آور در مرغ دل داده آرزو آرزو آورده وم آزرده
ره دروآماده ورا از ذوق آزادی در آرم در روی دل وآدام و درم مارو بی
ورد دل ودل از درد ودوری دام ودرم در آز آزار زرداری ور روی درزآ
آری از درد ودوره زن ورآزاری او زان دوزخ آن از درد دل غ آوازه اشتغ
ارزو آرزو آرزو دروازه اشتر راه رو دل از زاغ وذوق زاغ مرد ره رواز دو.
آرزو از زاغ مرده ای آدم زاد آزرده ای از داد دادآن آزرم دو درای زرد دردوا
از دوری نرد زر زری روا داری دل آزاده را در دام آرزوی ورم ددا آورد دل
وروان آزاری دل آرزو دن داور ما راز قدان وداغ آدا از دل زدای دل
ما از زاری دور دار

## فصل سوم در علم اخلاق و علم قیافه و تعبیر خواب و موسیقی

## بیان علم اخلاق در ظل سه اصل ایراد نموده میشود

## اصل اول در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل دو فرع

## فرع اول در بیان شرف انسان

باید دانست که ذوات موجودات را از علویات و سفلیات که از مکمن غیب بعرصه شهود جلوه گر ساخته اند و بگلگونه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورده اند هر یک را غایتی و مصلحتی هست که بمنزله ثمره آنست

وهرچند فعل فاعل حقیقی وابسته باغراض نیست اما خالی از احکام ومصالح وغایات نیست وثمرهٔ ایجاد انسان که خلاصهٔ اکوان ونقاوهٔ جهان است خلافت الهی است جلت عظمته که از فحوای کریمهٔ وَهُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْأَرْضِ بثبوت می انجامد چنانچه گفته اند

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

ودر استحقاق انسان بمرتبهٔ خلافت وجوه کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنا بر کمال قابلیت اوست مر صفات متقابله را بر وجهی که مظهر صفات متضادهٔ ایزدی می تواند شد وبعبارت عالم صورت ومعنی قیام تواند نمود وحکمای اشراقیین برآنند که شرف واستحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل است چه عقل از همه مخلوقات اشرف است وباتفاق ارباب شهود وعیان واصحاب دلیل وبرهان نخستین گوهری که از امر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت بیچون از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهر بسیط نورانی بود که باصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند وبزبان شریعت تعبیر ازان بقلم اعلی رفته واکابر اهل کشف وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خود را ومبدع خود را وهرچه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود بدید وتمامی حقایق واعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود وموجودات این عالم بر همان ترتیب که دران جوهر منقش است از مکمن قوت بمظهر فعل می آید یَمْحُو اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ وچون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات جسمانی که محل تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کاملهٔ نظم عالم را بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردانید تا بحرکت دوریه اشکال واوضاع غریبه وحوادث عجیبه از قوه بفعل آید وچون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات مرتبهٔ سابقه در نشاء انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع والتیام یابد وبنسبت فضیلت عقل قدسی که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر

ست شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و بعالم اعلی که مرتبهٔ عقل است
متصل شود نقطهٔ نهایت به بدایت پیوندد و دائره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام
سیر انجام گیرد ع این آن سر کو بود که اول زینجا بجهان سفر کرد
پس همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی ست مثل دانه
که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه
آخر بصورت جمعیت بکردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائین شرف انسان
بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه
جهت روحانیت لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
بحسب فطرت حاصل ست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده کلی بی نصیب اند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه ست اما کمالات نفسانیه
انسانی از کیفیات و طبائع مختلفه بری ست بخلاف نشأ انسانی که بر جمیع اطوار
محیط ست و بر تمام مراتب بسیارچه اول در نشأ وجود از رتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما رسید
و از نما بمرتبهٔ حیوانی و از آنجا برتبهٔ انسانی انجامید و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل
قوای جسمانی نفسانی متجلی گردد بعد از رتبهٔ شبیه باجرام سماوی باشد و چون از این
درجه ترقی نموده نفی ماسوا الله نماید و بال همت بر فراز کنگرهٔ قدس پرواز نموده
بمبتهای وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائکه مقربین بل در صف اسبق علیے
متمکن شود و لهذا علمای سنت و جماعت که سالک سبیل سلامت اند باتفاق نموده
اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد ع گر آدمی صفتی از ملک گرو بردی
که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست و بقول بعضی از متاخرین تحقیق خلافت
انسان به دو چیز وابسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کامله
که اشارت ست از کمال عملی و ظاهر ست که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجهٔ کمال نمیرسد
و لهذا در حدیث نبوی علی قائلها التحیات و التسلیمات واقع شده که العلم بدون
العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال و نیز در حدیث آمده که ❊

اَعُوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ و مراد بعلمی که در مقدمه حکمت مذکور ست تحفظ آنرا و
مندا وله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی ست خواه بنظر و استدلال حاصل شود
چنانچه طریق اهل نظر ست که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تصفیه و ریاضات
چنانکه طریق شیمهٔ اهل فقر ست که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه
بحقیقت حکما اند و در حکم آیهٔ وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا داخل
اند و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول ست که حضرت
شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابو علی سینا
اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابو سعید فرمود که انچه ما می بینیم او میداند
و ابو علی گفته انچه ما میدانیم او می بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که مولف نفحات الانس
ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است و گویند که وی محی سوم قدمای حکما بود در
یکی از تصنیفات خود نقل کرده که نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک
که از غوامض مسائل حکمی ست از و نکته چند پرسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از ان
شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و مبالغی عظیم در مدحت او کرد از و سوال
کردم که از متاخرین کسی برتبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوی از هفتاد و هزار جزو
از کمال او نیز نرسید بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام التفات
نه نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی
و سهل ابن عبدالله تستری گفت اُولٰئِکَ هُمُ الْفَلَاسِفَةُ حَقًّا **فرع دوم** در
**ذکر فضیلت علم اخلاق** نزدیک اهل بصیرت واضح ست که هر علمی
یا صنعتی که مقصود از ان اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر ست مثلا صناعت طب که مقصود
ازان اصلاح بدن انسان ست شریف تر ست از علم بیطاری که غرض
ازان اصلاح بدن فرس ست و از فحوای مقدمات سابق بثبوت رسید که نفس ناطقه
انسانی شریف ترین جوهر ست از موجودات این عالم و ترقی او در مراتب فضائل

کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق ست پس اشرف علوم باشد زیرا
که مقصود ازو تکمیل اشرف موجودات ست و ایضا نزدیک عقل روشن ست که در
میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صنف تفاوت درجات بسیارست
مثلا اسب دونده تازی را با اسب مکتبه پالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار
با تیغ نرم آهن زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن
مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
بمرتبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق مبالغه را بیان
نکرده اند چه در اشخاص انسان کسی یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خسیس ترین کائنات باشد
چنانچه الوف الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
درجات حضرت خیر المرسلین ست با مرتبه دنیه ابوجهل لعین و از مقام رفیع حضرت
کلیم الله تا درکه نازله فرعون خبیث و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که اخس موجودات
را بتکمیل بدرجه اعلی رسانند تا سعید مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن اخس موجودات
را اشرف کائنات توان ساخت اشرف علوم باشد **اصل دوم در بیان
فضائل چهارگانه و انواع و اضداد آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی
بر پنج فرع فرع اول در بیان فضائل و انواع آن** بدان
ایدک الله تعالی و ایانا بالعلم النافع والعمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار
قسم ست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را دو جز ست یکی قوت
نظری و کمال آن بادراک حقائق اشیا ست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت
واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح
این کمال و کیفیت تحصیل آنست دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن ست بافعال
با خلاق پسندیده که ثمره آن انفعال ست نفس را ملکه شود و شجاعت ملکه انقیاد قوه
غضبی ست که نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف تثبیت نماید و عفت انکه شهوت مطیع

نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وی ظاهر شود اما انواعیکه
در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار است اول ذکا و آن چنان بود که از بسیاری
ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات آن بیحجر و توجه تواند نمود
دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب
و شورش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و خطاست در بحث مسائل و
ادراک حقائق چهارم تحفظ و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط
نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن بآسانی رو نماید اما انواعیکه در فضیلت شجاعت
بود شش است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
و براحت و مشقتی که در ضمن آن رو نماید التفات نه نمودن و این ملکه شریف است که عروج
بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نیست دوم علو همت که نفس ناطقه را
در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی بمنافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد
سوم حلم و آن اثبات و استقامت است در هنگام غضب و سبکساری و اضطراب
نانمودن در مشاهده امور ناملائم چهارم تواضع و آن چنانست که خود را
بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند مرتبتی نشمرد و رفیع نداند اما بشرط اعتدال
چنانکه قوه عاقله آن را پسندیده دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت
و محافظت و حرمت خود و حرمت احباب خود از امور نالائق ششم شفقت
یعنی نرم دلی و شفقت نمودن با ابنای جنس به وجهیکه از مشاهده آلام و مکاره ایشان
متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پدید آید اما انواع مندرجه فضیلت
عفت هفت است اول حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احتراز
نمودن از الم پشیمانی و استخفاف که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن اهتدا
یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش
نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذت قبیحه ازرو

قدرت و اختیار قال الله تعالی وَ اَمّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوَی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر
بر مکروه اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت چهارم قناعت
و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل فراگیرد و بهمان قدر که سد ضرورت او
کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید ایثار کند بلی شائبه
ریا و طلب عوض و این ملکه از شیوه عارفان ست پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست
در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان
والتأنی من الرحمن سبحانه ششم حریت و آن ملکت اکتساب مال ست از
مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لائق که موافق شریعت
و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال ست بآسانی در مسائل
مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و در حدیث وارد است
و چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق
و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
او را از بد خلقی و بخل قوی گردانید و انواع مندرجه تحت فضیلت عدالت پنج ست
اول صداقت و آن عبارت ست از دوستی صادق بروجهی که هر چه در حق
خود خواهند در حق او خواهند و آنچه بهر خود نپسندند برای او روا ندارند و در حدیث این معنی بایمان موکد گردیده
حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
المسلم ما یحب لنفسه دوم وفا و آن ملکه مواسات و جوان مردی ست
با طبقات بنی نوع خصوصا اقارب و این را صله رحم گویند سوم تسلیم و آن
چنان بود که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم
مشائخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نباشد چنانچه آیات
قرآنی و احادیث نبوی بدان ناطق ست چهارم عبادت و آن تعظیم
امر الهی و احترام مقربان درگاه اوست و شفقت بر بندگان بوجوه مستحسن

**پنجم توکل** و آن چنان بود که در اموری که حوالت آن بقدرت و نهایت بشری نباشد و اندیشهٔ در ان مجال مداخلت ننمود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل نعم الوکیل کند فضول را بر طرف سازد از این جاست که بزرگی فرموده ع گر زمین را باسمان دوزی ÷ ندهندت زیاده از روزی ÷ و از پیشوای ارباب کمال علیه التحیة من الملک المتعال مرویست که هر کس در وقت بر آمدن از خانه خود این دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا اینست بسم الله علی نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب علیه توکل و رضا بمجاری قضاست چه اراده خود را باراده حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس دواعی نفس و هوا باید پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید انگاه حوادث بر طبق ارادتش واقع شود و اینست حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را نبود **فرع دوم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل** مخفی نماند که لفظ عدالت باعتبار معنی اصلی مشعر است بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشند بوجهی از وجوه نتوان گفت که این چیز عدیل آنست و مساوات میان دو چیز موقوفست بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریفتر باشد و مرکبات عنصری که از موالید ثلثه گویند ما دام که بامتزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا نکنند موجود نتوانند شد و تمامی اجناس فضایل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود انسان که اشرف موجودات این عالمست فضائل او موقوفست بر وجود عدالت که اگر صفت عدالت نباشد نه بسائط عنصری را انتظام و ترتیب ماند و نه موالید ثلثه را وجود باشد و نه بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضایل او

متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه باتمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اشیای
مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان برخیزد چنانچه نظائر آن در کتب مبسوطه حکمت مرقوم
ست اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بآن جهت
ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در گردن
هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود نعم نامتناهی نواخته و عدالت
مقتضی آنست که بنده در انچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و بقدر
طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم انچه متعلق ست
بمشارکت ابنای نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم انچه قیام بآن بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون
و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق علیه الصلوة والسلام
من الملک الخلاق بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفترین عبارتی و
لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در جمیع امور متعلقه ما بین عبد و حق ست و فقره اولی اشارت بآن یا در امور متعلقه
ما بین ابنای نوع و فقره ثانیه عبارت ازان و در حدیث دیگر آمده الدین النصیحة
قیل لمن قال لله و لرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات وجیز مشتملست
چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت محمدی مطلع شدند
و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع اقوال حکما و کتب ایشان
درین باب دست باز کشیدند

چو آن رخسار رنگین باغبان دید ز گل برکند و بر بید از صنوبر ها

## فرع سوم در ذکر انواع رذائل

که ضد فضائل اند چون اجناس فضائل چهار ست اقسام رذائل در بادی النظر چهار باشد
اول جهل که ضد حکمت ست دوم جبن که ضد شجاعت ست سوم حرص و شره که ضد
عفت ست چهارم جور که ضد عدالت ست اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی

را حدی معین ست و چون از آن تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب
تفریط موذی برذیلت شود و ازینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف
پس عدد رذائل نامتناهی باشد و مانند مرکز دائره که مرکز مقام فضیلت و دائره مقام رذیلت
شود و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند تا قریب برذیلت شود و چون بمحیط دائره
بکمال رذیلت رسیده باشد و استقامت در طریق کمال جز بیک نهج نتواند بود و انحراف
را مناهج غیر متناهی باشد اما دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت ست و بعد از دریافتن
ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد
ولهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه وعلی آله التحیة والتسلیم فرمود شیبتنی
سورهٔ هود چه دران سوره امر باستقامت وارد ست آنجا که می فرماید فاستقم کما امرت
وازین ست که صراط المستقیم را در لسان نبوت چنین وصف کرده اند که از موی باریک
تر و از شمشیر تیزتر ست و گفته اند صراط المستقیم که سورهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن ست
همین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر ست که امور اخروی که مخبر
صادق بآن وعده و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بر انسان
ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا و عاقل مبصر را از فحوای حدیث الدنیا مزرعة الآخرة همین معنی
بگوش هوش استماع رود ع دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر + کای
نور چشم من بجز از کشته ندروی + پس بنابرین مقدمات صراط اخروی که بجسر جهنم
کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائل اند و هر کس
امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت
بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که محل پاکان ست تواند رسید و
هر که درین نشأ از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت
و در دوزخ که جای عاصیان ست بماند و از حکیم فیثاغورس منقول ست که هر ملکه
که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب

و ملازم او باشد آن چیز انحراف آن شر گستر پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه صفتها برای خود پیدا می کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا طرف افراط باشد یا بجانب تفریط موجب رذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلت دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهار است انواع رذائل هشت باشد اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سفاهت گویند و تفریطش را بلاهت اما سفاهت استعمال قوه فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و بلاهت ترک تفکر نمودن ست تا بتعطیل و بطالت عادت شود دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد و آن تهورست و جبن اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن ست بر مهالک که عقل آنرا نپسندد و ثانی طرف تفریط و آن حذرست از چیزی که حذر از آن مستحسن نبود سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط آنرا شره گویند و آن میل نمودن ست بسوی شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشند از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم آنچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ست و ثانی تفریط که آنرا انظلام خوانند و آن تمکین ظالم ست از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب عدالت را جور خوانند چه آن ظلم ست یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات ست ظلم که ضد اوست جامع جمیع نقائص ست و ازانجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم ست یا بر نفس خود یا بر دیگری و خواجه حافظ شیراز اشاره صریح درین بیت نموده ست ٭ مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ٭ که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

**فرع چهارم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت**

مقرر شده که مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید دو چیز ست اول طبیعی مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که برو عارض میشود تا آنکه

که بکمال حیوانی رسد دوم صناعی مانند تحریکات چوب بتوسط ادوات نجاری تا آنجا که بشکل تخت رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود آثار آن از محض حکمت الهی بود و وجود صناعت از تفکر و تدبیرات انسانی و ادوات او حاصل شود پس طبیعت بمنزلهٔ استاد است و صناعت بمثابهٔ شاگرد و چون تهذیب اخلاق و کسب فضائل امری صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد چنانکه تأمل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است و در تهذیب اخلاق همان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت زیاده شود در طلب آن گریه آغاز کند پس قوه متخیله پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود مثل صورت مادر و غیره و بعد از آن قوه غضبی ظهور نماید تا از موذیات احتراز نماید و هرچه مانع او باشد در تحصیل منافع در دفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد استعانت جوید و این قوتها روز بروز در تزاید باشد تا اثر خاص انسان که قوت تمیز است در و پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس ناطقه بهمین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتعدیل قوت غضبی و بعد از آن بتکمیل قوت تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب این هر سه قوت فارغ شده باشد همت بر حفظ قوانین عدالت گمارد و در افعال و معاملات از آن تجاوز ننماید تا استکمال آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که باعتبار امور خارج باشد مشغول شود و سعادت سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که تعلق باجتماع اهل مدینه دارد که ترتیب شروع در علومی که سعادت نفسانی را شاید بقول حکمای متقدمین برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادت

بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و ازالهٔ امراض جسمانی نافع بود مانند طب و
نجوم که با وجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی بشغل مال و منال بدان حاصل
آید و اما علومیکه متعلق بسیاست بدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و دولت تا امور
اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از نوعی بر ضعیف جهت نزد
و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام و
اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش دخیل بود چون علم شعر و کتابت و
حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یک از آن انواع بحسب
مرتبهٔ او باشد در اقسام علوم **فرع پنجم در حفظ صحت نفس** چون نفس را
فضیلتی حاصل شود واجب بود محافظت آن کردن و معاشرت با اخیار و احتراز
از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان نزود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف
جلیس و مصاحب خصوص طائفه که در اظهار صفات ذمیمه خود باک ندارند و آن فعل
را وسیله معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا گردانند و تمام همت
ایشان آن بود که بر لذات قبیح و مشتهیات خسیس ظفر یابند پس پرهیز از صحبت این
طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است درین باب و آنچه در علم فقه
مقرر شده که انشا و اشعاری که مشتمل بر فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است اشاره
بهمین معنی تواند بود و منع آلات مطربان و شمارشان بان خمر نیز ازین سیاق است
و حکما گفته اند که تمکین نمودن بهوا امعان نظر بهیچ فرود آمدن است از جایگاه مستجمع که دران
بی تکلفی احتیاج صنعت و ترقی بر معارج فضائل بجهد بر بلندی رفتن است که بی تحمل
تعب و مشقت میسر نگردد و بی ریاضت نشود تشنهٔ عرفان حاصل تا کرد
نگردید حق تا نشتافت هادی انام علیه الصلوة والسلام فرموده حفت الجنة
بالمکاره و حفت النار بالشهوات و باید دانست که حسن خلق و انبساط مانند
فضائل دیگر دو طرف دارد افراطش را مجون و مسخرگی و ضیق خوانند و تفریطش را بدخوی
و ترشروئی و عبوس گویند و این هر دو از جملهٔ رذایل است اما مرتبهٔ وسط که محمود است

بلطافت و تودد و بشاشت تحسین معاشرت موسوم است و صاحب آن لطافت متخلق
خنا بجیر گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یقول
الا حقا و از جمله اسباب صحت نفس الفت کرانیدن نفس است بسیر حکیمه و اعمال پسندیده
الحمد [illegible] دین و شعار سلف صالحین در همه احوال خواه در اعمال ذهنی مثل قوت نظری
و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات بر وجهی که هر روز و هر وقت در محل
خود بجای آرد و اگر درین باب تقصیر و تهاون جایز دارد نفس او بکاهلی و بطالت
عادت کند و بمرتبه رسد که در ادای امور واجبه مقصر گردد و خواص انسانیت از نفس [illegible]
شود تا بدرجه بهایم بلکه فروتر از آن تنزل نماید و ازینجا معلوم توان کرد که اهتمام
صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات درباب فکر و نظر تا بچه
فرموده است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و تاکید در ادای صوم و صلاة
بنابر ملاحظه این معنی بوده باشد پس هرگاه طالب نوآموز خود را در امور فکری و اکتساب
علوم رخصت فرماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه در تحصیل [illegible]
برو آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هرچند در تحصیل [illegible] بیگانه [illegible]
[illegible] از آن گردد [illegible] پندارد عجب او را از غرور [illegible] کمال [illegible]
را [illegible] سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم [illegible]
را مباند لطافت و کسالت [illegible] و از افلاطون پرسیدند که [illegible]
گفت تا آنوقت که جهل عیب است و حافظ صحت [illegible] باید که [illegible]
[illegible] نعم خارجی که در معرض زوال و محل تلف و انتقال [illegible] در تحصیل [illegible]
ازان مثل اسفار بعیده و اختیار کارها و آفات می نماید پس طالب [illegible]
اولی [illegible] اسباب فضائل ذاتی که هیچ وجه از وجوه الشوب [illegible] و [illegible]
باسباب دنیوی که در حین حیات سبب آفات اخروی شود [illegible] ازان
عاید گردد التفات نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کأنک غریب او
عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و حکما گفته اند

اگر چه کسی را وجوه از نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
زندگانی نتواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول گردد چه از آن نهایتی نبود و طالب آن
همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد و کسی را که بقدر کفاف نباشد لازم است که بطلب
آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیسه باشد
کناسی و دباغی و رقاصی اجتناب نماید یعقوب بن کندی گوید طالب فضیلت را باید
که حال آشنایان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه گویا
مگر آن فعل از وی صادر شده و نفس او بدان عیب موصوف است و در آخر هر شبانروز
محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل باشد ترک آن نماید و هر چه از
فضایل بیند بر آن شکر حضرت معبود بجای آورد با مردم حلیم خود خطاب باید
با کس نه سوال و نی جواب باید + چشمی داری و عالمی در نظر است + دیگر چه
معلم چه کتابت باید +

## فصل سوم در معالجات امراض نفسانیه

بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تمیز که آنرا قوت ملکی گویند
و آن باعث شود در کسب کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غضبی که آنرا
قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بجهت انتظام امور معاش و سعادت و دفع
مضار سوم قوت شهوی که آنرا قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوت را نفس مطمئنه و
اماره و لوامه یاد کرده و حکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
و درین مقام خلاصه آن در معاوی سه فرع ایراد می نماید **فرع اول** در
معالجه امراض **قوت تمیز** اگرچه امراض این قوت در کتب مبسوطه
بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود **اول حیرت** و ثمره آن فرو ماندن است
در مسایل علمیه و مطالب حقیقه چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد علاجش که اولا
فکر این قضیه بدیهیه کند که اجتماع نقیضین و ارتفاع ایشان محال است تا
احکام معلوم شود که در هر مسئله البته یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگری

باطل بعد ازان تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق او باطل ممتاز گردد
و بر یک طرف جزم و اعتقاد [illegible] مرض دوم جهل بسیط و آن عدم علم است
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت اورا [illegible] در مبادی طلب علم
ست ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع و عقل ناپسندیده است و علاج او آنست
آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر و ظاهر شود که تمیز انسان از سائر
حیوانات بادراک و نطق ست و جاهل ازین هر دو فضیلت عاری ست پس در
شمار حیوانات باشد اگر شرط انصاف مرعی دارد خود را ازان مرتبه نیز فروتر یابد
چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب ست مانند امور معاش و طلب نسل و انقیاد
انسان هریک بحسب قابلیت اصلی بظهور میرساند و جاهل از اثر خاص خود که تمیز دادن
ست عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر یابد و باز در مرتبه جمادات فکر کند و چون [illegible]
جمادی در انها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند ازان مرتبه نیز فروتر
افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد هر آینه متوجه کسب شود و در
طلب علم حرکت کند سوم جهل مرکب که مرد نادان خود را دانا تصور کند
و اصلا [illegible] بدترین امراض [illegible] ست و تدبیر او آنست که
بعد از ترجیب آن جاهل با درکات یقینی در مقتضای تقریر و برهان چون او متوجه شود یا
نشود ولیکن مناقشه نا وجه کند روی خطاب با دیگران کند و برهان با تمام رساند
چنانکه تفهیم مستمعان شود و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد
خود شکی پیدا کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باندک زمان بر خلل اعتقاد خود
واقف شود و بمرتبه جهل بسیط آید و بطلب علم متوجه شود اما باید دانست که تمامی اقسام
حکمت نظری برای ازاله همین مرض مشروح و مبرهن شده و رفع این مرض نهایت
دشوار است و لهذا گفته اند [illegible] آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد + گلیم بخت
کسی را که بافتند سیاه + فرع دوم در رفع امراض غضبی
اما مهلکات این قوت نیز سه نوع ست اول غضب و آن کیفیتی

نفسانی که مقتضی حرکت و تموج گردد و مبدأ آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
یابد و دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دخان مشتعل ممتلی شود و از ظلمت
آن دخان نور عقل و ادراک مستور گردد و درینحال علاج مشکل بود چه هر چند بر خیر و
موعظت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتعال نائره شود اما تغییر وضع کردن
مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو و
غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از
ذات خود رفع نماید و اسباب آن شش است اول عجب و آن ظنی کاذب باشد
که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلتی شمرد که مستحق آن نباشد و علاجش
آنست که صاحب مرض را بوجوه و دلائل بر عیوب او واقف سازند و بر وی روشن
گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را
دران شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیست پس گاه این معنی بر وی واضح گردد ممکن که عجب از وی دور شود
و گفته اند تکبر نزدیکست بعجب لیکن اینقدر فرق است که صاحب عجب با نفس خود دروغ میگوید یعنی که در حق
خود گمان دارد و متکبر با دیگران دروغ گوید و خود را کامل فرا نماید و اگرچه داند که از آن
کمال خالیست دوم افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض
تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آبا و اجداد او را فضیلتی
بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه در سخن آید
و گوید که این عزت و احترام که دعوی میکنی از منست نه از ذات تو یا جد و پدر حاضر
شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا از آن نصیبی نیست البته آن
جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور خود اعتراف نماید و در حدیث آمده لا تأتونی
بانسابکم و ائتونی باعمالکم سوم لجاج و ستیزی در قول و فعل و دلیری
نمودن با بزرگان در جوابها گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای
ناموجه و این صفت از جنس رذائل کبیره و بغایت قبیح است چه موجب غضب و کینه

منی نوع شود و سبب زوال علاقهٔ الفت گردد و ازالهٔ مرض حسد آسان بود و علاج
آنست که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر متنبه نشود بانواع
نصایح و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکه
پسندیده حاصل گردد و ترک آن رذیلت بآسانی میسر شود چهارم غدر و آن در
مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر مشتمل بر خیانتست و خیانت
را از شیمهٔ مردم ارذال شمرده اند ازینست که نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این
خلق در اتراک بیشتر باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود و بیکر

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست

پنجم ضیم و آن تکلیف کردنست کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند
که موذی الضرر دیگر نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویت و ملکه حلم توان
نمود و ارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد
و به وصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از انتقام اولی دانند
چنانچه گفته اند بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اساء
ششم استهزا و آن شیمهٔ مردم دنی و اجلاف باشد که بجهت استجلاب تملق
اهل ثروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام نمایند با هر کس را هنری و
فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود عیب اندکه بمثل این چیزها توسل جویند بلکه بوسیله
فضل و هنر در خاطرهای بزرگان جای باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن افعال
بود و اقتدا بسیرت افاضل و احرار و هم چنین حکما گفته اند که ازین خصلت رذایل
بسیار تولد کند اول خواری نفس و سقوط آن از درجهٔ اعتبار و احترام دوم

خفیف و نقصان عرض سوم طمع حال و اهل حسد مال و جاه حیا زم اضطراب
در کارها و قلت ثبات و دران پنجم کاهلی در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب
رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور و حیف هفتم رضا دادن بر قبایح
و مکروهات هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حمیتی و ننگ
نا داشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات و عدم التفات
مردم در غیبت گردانیدن از دوستی و مصاحبت او علاج این مرض که دفع سبب
آن باشد و تناول ادویه مقوی دل و دماغ و هیجان قوت غضبی را تنبیه دادن
به نقصان این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و اراده انتقام بمشورت
قوت عاقله بشرطی آنکه مودی بفرط عظیم نشود سوم خوف و آن عبارت از هیبت
نفسانی ست که بعد توقع مکروهی که نفس در دفع آن تنها در نباشد حادث شود و تواند
بود که هیبت بامری مستقبل باشد و آن امر یا ضروری باشد و ممکن و سبب یا فعل
این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست
چه اگر امر ضروری بود چون معلوم ست که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج ست
پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بدان سبب از
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند
و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم
هر دو باشد پس جزم بطرف و تورع کردن و بالفعل متالم شدن منافی رای صواب بود
بلکه انما الطبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که خاتمه آن نیکو نباشد نه نماید چه ارتکاب قبایح
با عتماد خطا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوت
تمیز و صحت فکر ست فرع سوم در معالجه امراض قوت شهوی چه
در ینجا نیز انواع بسیار ند است و لیکن تحریر بر چهار ست اول حرص آن
در ماکل و مشرب و مباشرت میباشد و حکما گفته اند حریص بودن در طلب لذات

جسمانی از اکل و شرب بسیارست و نار حمت و خباثت طبع است چه طعام مفرط آدمی
را کسل شود و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مشهورست که آب بسیار موجب خواب
بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب ریاضت محروم گردد از حصول
سعادت سرمدی بی بهره ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه وآله وسلم
اجیعوا امعاءکم و اظمئوا اکبادکم تشرون الله جهرة یعنی گرسنه دارید رودهای
خود را و تشنه دارید جگرهای خویش را تا ببینید خدای تعالی را آشکارا و با نیجمال انواع
بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست
و علاج آن در کتب طبی بشرح و بسط مذکورست اما حرص در بسیاری مباشرت زنان که
قبیح ترین امراض است زیرا که چون قوت شهوت مجال یابد و از نصیحت عقل و شرع
منزجر نشود در بدن بطریق عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای جوارح و اعضا را غصب
نماید و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود و آن زمان
خونریز نماید بلکه هلاکت کند و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت و عمر و رزق
میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روا نداشته اند احتراز از آن مقتضی رای صواب
باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت راندن شرط اعتدال مرعی دارد و بهمان
مقدار که قوت عاقله رخصت فرماید قانع شود تا که بقای نوع و صحت بدن و فراغت
در کسب کمال باشد تا از قبایح و رذایل که لازم افراط است محفوظ تواند بود
دوم بطالت یعنی کاهلی و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایه شقاوت
دو جهانی باشد چه ترک و تعطیل در امور معاش موجب فقر و بینوایی شود و در تقصیر
و تهاون در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدی گردد و علاج آن سعی نمودن است
در فضائل علمی و عملی و پیروی ارباب همم عالیه ~ چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال + سوم حرمان و آن المی است نفسانی
که بواسطه فوات مطلوبی یا فراق محبوبی روی نماید و سببش آنست که چون آدمی حریص
باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع و لذات را فنا لازم است پس ان

و در حالت خوف بزرگی ست که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض
در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت گشت که دلالت
نشانهای ظاهر بر معرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا بشرح و تفصیل آن نمودن
اولی ست اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن اول از مقدم
سر کوچک افتاده و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و از آفت
خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک باشد نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب
زیرا که پیشانی آدمی چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
بر خشم و بهیمیت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر موی ابرو بسیار
باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن بیهوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری موی
از افراط مادهای دخانی بود در دماغ و این معنی دلیل ست بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود
و غلبهٔ سودا سرمایهٔ غم و اندوه باشد و اگر دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی ست میان
دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خودبینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کاهلی و
بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلادت و نقصان فهم است
و اگر چشم در مغاک افتاده و خانهٔ چشم فرو رفته بود علامت خبث و بدطینتی بود از بهر
آنکه چشم بوزینه همچنین ست پس حالت پسندیده آن بود که چشم با اعتدال باشد نه برجسته
و نه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد
چه هر کس که خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر ازرق بود یا زرد دلیل بر بددلی باشد
و اگر چشم ازرق بود و زردی با وی آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را
این دو علامت جمع گردد البته کارش مشوش و پریشان باشد و اگر بر گرد سیاهی
چشم شکل طوقی در آمده باشد دلیل بود بر حسد و بداندیشی و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته
بود صاحبش خونریز و کشنده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطهای سرخ باشد
صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت
و بداندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شهوت بود بسیار و بهترین رنگ

چشم آنست که اشهل بود چه این رنگ میان جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه
وحوش است و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین بود و اهل عرب چشم را به
بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبا می شمرند اگر سر بینی
باریک باشد دلالت کند بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و این معنی
از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پرگوشت باشد مثل بینی گاو دلیل کمی فهم
بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم است فراخی دهان نشان افراط حرص
باشد ستبری لبها دلیل حماقت بود خصوصاً که با ستبری افتاده و آویخته بود لب باریک
علامت بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و گشاده چنانکه دندان
بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن و دندانهای باریک و ضعیف که از یکدیگر گشاده
باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بر روی گوشت بسیار باشد علامت کاهلی
و نادانی بود زیرا که چون روی پرگوشت بود رگهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی باشد و
بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است دران عروق و مجاری حرکت نتواند
کرد لاجرم فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی
سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و دناءت طبع بود و روی بزرگ نشان کاهلی و
روی کوچک علامت بدنفسی است پس بهترین روها روی معتدل باشد و کم
افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خوبروی بدخوی بود از اینجاست که حضرت ختم الانبیا
علیه و علی آله الوف التحیات من الملک الخلاق فرموده اطلبوا الحوائج عند حسان
الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عبوس بود و کثرت خنده نشان ستیزه روی
و اگر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جهل و نادانی و نشان
عمر دراز بود گردن قوی و ستبر دلیل قوت غضب و گردن باریک نشان ضعف نفس
باشد و گردن معتدل علامت بزرگی نفس و [illegible] بود گردن کوتاه دلیل مکر و حیله
است و آواز بلند دلیل شجاعت و دلاوری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت خشم
و بدخوی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان بردباری باشد و اگر گوشت

بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوی طبع و جودت خاطر سستی گاه و باریک دلیل است بر قوت و سطبری آن نشان
عفت و پرهیزگاری اگر هر دو ارش دراز بود چنانکه تا زانو رسد دلیل باشد بر بزرگی
نفس و خویشتن بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شر و فتنه بود و لیکن با بددلی و ترس
اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل و
اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بدزبانی و رعونت قدم دراز
و سخت و پرگوشت دلیل قلت فهم است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پاشنه
باریک علامت شر و فتنه بود و اگر انگشتان پای بر هم جسته و ناخنها تیز باشد دلالت کند
بر وقاحت و ستیزه روی اگر ساق بلطیر و پرگوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی
و اگر گمار ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس

## بیان تعبیر خواب مشتمل بر ده عنوان عنوان اول در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و بهشت و دوزخ و مانند آن

اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل و اعلی بروی
تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در ان موضع که این خواب دید عدل و
الطاف و فراخی نعمت پدید آید اگر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند شادی
بوی رسد و اگر مسافر بیند بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید و این معنی بدلیل آیت
قرآنی یافته اند کما قال سبحانه و تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله
مسرورا و اگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک معتبر
گردد قال الله تعالی و قربناه نجیا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را از
گناه تائب باید شد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه روی
و فرخناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بر وی منکشف گردد و از آفات
ایمن باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و عبوس
بیند [illegible] و اگر بیند که با ملائکه خصومت میکند خصوصا با عزرائیل و میکائیل علیهما السلام [illegible]

رسیده باشد و حکم عامه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان از اطراف
و جوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن انبیا و اولیا
در حال بشاشت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشمناک بیند برخلاف این باشد
و دیدن سرور کائنات علیه افضل التحیات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال این خجسته
دلیل رحمت و راحت بود عاجلا و آجلا و این رویای مبارک البته بی تفاوت بود چند
که در صور و اشکال مختلفه بنظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من رآنی فقد رآنی فان الشیطان
لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر پادشاه را بخواب
بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرود آید در آن موضع زیان و آفت رسد مگر پادشاهی
که آمدن او در آنجا عجیب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب همان
باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند که در بهشت است و از میوه آن تناول میکند عالم
شود و از علم برخورداری و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و ببیند و متدین باشد
از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیاست سفر دراز پیش آید اگر بیند که از دوزخ بیرون
می آید دلیل دینداری و باز آمدن از سفر بود و اگر بیند که در آنجا بنج گرفتارست از رنج
و مشقت دنیا بود و اگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل پادشاه بود در آن
ولایت و الله اعلم

## عنوان دوم در دیدن انسان و اعضای او و آنچه از وی بیرون آید

دیدن کودک خورد اگر معروف باشد دلیل بشارت
بود و اگر او را در بر گرفته باشد مدبر ملکی بزرگ شود و اما کودک مجهول غم و اندیشه و دشمن
صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کنیزک خریدن یافتن مقصود
بود و اگر غلامی امرد نابالغ خود را بیند که بالغ شد لیکن اثر شهوت آزادی یابد و اگر مرد جوان
مجهول را در خواب بیند او را دشمن صعب پدید آید زن جوان خوش رو مال و نعمت
و شادی و زن بکر تجارتی سودمند با ضیاع برومند بود و زن پیر دنیا باشد
اگر او را هیئت نیکو و طراوت بیند کار او انتظام گردد و اگر ترش رو بیند در معاش زحمت
کشد و اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شد مخدوم بر وی متغیر گردد و اگر بیند

که سر از تن او جدا است شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه
یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی و درازی موی برای جوانان و زنان و
لشکریان دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر افزاید
و اگر بیند که موی او متبرا شد امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی
او متبرا شد شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فنا بود و اگر بیند که از پیشانی او چیزی
برآمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یابد اما تاریکی
چشم خود در خواب دیدن یا روشنی بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
عازم سفر باشد و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر کم باید کرد چه اگر برود بسلامت باز نیاید
و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سرمه
در دست خود دیدن علامت حصول مال بود دیدن خود را از حد زیاده دیدن علامت
جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان برعکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند
سخن بگشاید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج
باشد اگر بیند که دندان خود بقوت برمیکند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل
بیماری بود و از نقره یا ارزیز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهده
دندان از چوب و آبگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از و جدا شد دختر
بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنهای مرغوب در بیداری بشنود
و اگر خود [illegible] را اگر بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود
و [illegible] باشد مگر آنکه از ناف گذرد که آن علامت وام و اندیشه بود
و نقصان ریش برعکس [illegible] زنی [illegible] ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید
و اگر حاضر بود غایب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر آرد و اگر پسری
دارد مهتر قبیله گردد چون کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد
سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی عز و جمال و دیدن دست علا[مت]

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی دران سعادت بود ازین جماعت و قطع آن
دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت بداشتن اگر مردی دست خود را
نگار بیند در طلب معیشت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بیند دلیل خیر و افزونی بود و اگر تنگ بیند نشان بخل و گمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال فرزند
و قبیله تهی شدن شکم از روده و امعا علامت جدا شدن از اقربا گرسنگی دلیل احتیاج
بر دنیا تشنگی خلل در دین احشا مال و متاع خانه جگر فرزند باشد کلیه خدمتکار و محتمد
بود معده برادران باشند پهلو زن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استظهار
بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات رسد
و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری یابد و اگر آبستن
نباشد هرگز بار نگیرد زانو اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر
ضعیف بیند ضعف بود دران ساق عمر و معیشت بود هر چند آن را قویتر و درازتر بیند
عمر درازتر یابد و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف خلل ضد آن باشد اگر کعب خود
را افتاده یا شکسته بیند در رنج و معصیت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنی
خود را حائض بیند بگناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر بیند که ازان پاک شد و غسل کرد از گناه
بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند علامت افراط شهوت بود گویند شخصی از ابن سیرین
که در اهل اسلام از علما رفن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندانی
من در پیش من نشسته بود من جام شیر بدو میدادم هرگاه جام بستدی بنهادی
و برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست در ستر و صلاح و مرد و میل دارد
او را شوهر دهد تفحص کردم همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک بنی امیه بود
شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت
تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد ۴ از فرزندان
وی بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که از ناره او خون بر می آید
فرزند او در شکم مادر هلاک شود عنه ان ہ سوھ د رسا ا ۰ لہ ۂا ]illegible[

**انسان کند در اعضای خود وغیر آن واحوالیکه بر وطاری شود**

ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود ومسواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
واز اندیشه وغم بیرون آمدن باشد ووضو ساختن دلیل امانت باشد وتیمم فرج از غم بود اگر
بیند که رگ او را از طول می شگافتند کوفته خاطر شود واگر به پهنا می شگافتند یکی از
خویشان او بمیرد واگر بیماری بخواب بیند در کار عبادت خللی افتد واگر عزم سفر دارد
باطل گردد گریستن در خواب دلیل شادی وخندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شگفتگی
باشد که در انوقت بیند علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار
گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد واگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود واگر زن
مجهول کنار گیرد مقصودی که دارد برآید بوسه دادن ودست گرفتن نیز همین حکم دارد
چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد وشطرنج ونرد باختن
مباهات بود ودر کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند دران شهر قحط
افتد یا طاعون رسد واگر بیند که پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسیدن
خبرهای خوش بود ویافتن میراث وکسب کردن مال حرام واگر نامه خواند ومعنی آن
نداند در کاری افتد که بمشاورت ومعاونت محتاج شود وکتاب را نیز همین تعبیر بود
برده خریدن شادی بود وفروختن غم از تحف وهدایا هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب
نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان مصیبت ست اما اگر با رود وسرود بود تعبیرش
سخنهای باطل باشد اگر با زنی مجهوله صحبت کند واثر شهوت در خاطر پدید آید منفعتی
آید واگر با زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن
از ومنفعت یابند واگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد واگر بیند که با مردی مجهول
صحبت میکند منفعت یابد واگر از مشاهیر بود مقصودی که از وی یا اعمام یا همسر او طلبید
بیابد چون بیند که زنی بنکاح در آورد بقدر جمال آن زن دولت وقوت یابد اگر بیند که نکاح
بسته بمقصود رسد واگر زنی با زنی صحبت کند بر اسرار واحوال او واقف گردد اگر
با بهیمه معروف مثل چارپایان اسپ واستر وشتر وخر صحبت کند بجای کسی که استحقاق

نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند
که او را بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر متدین باشد در کار شرع مستقیم
شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد و اگر بیند که دست او با گردن بسته باشد
از معاصی باز ایستد جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
روان بود منفعت یابد و اگر بیند که او را کشتند عمر دراز یابد چون بیند که او را گردن زدند و
سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بیند که
سر بریده در دست دارد هزار دینار بیابد بر دار کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد
اگر بیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر بیند که مرده با او
صحبت میکند از اقارب وی منفعت یابد و اگر بیند که مرده در جامه خواب وی
خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن
و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست شستن نومیدی
بود از کارها خلال کردن خصومت بود با خویشان قرآن خواندن انتشار آثار حکمت
و امن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که مصحف مینویسد حکمت بداند و دین و دنیا باهم
جمع کند اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بیند که اوراق مصحف
میخورد اجلش نزدیک بود و اگر بیند که بانگ نماز میگوید نه در وقت یا در جایگاه دلیل جور و
ظلم بود و اگر نماز با شرایط و ارکان بجای آرد رخصت و امن باشد از آفات و مقصود دنیوی
که دارد بیابد و اگر بیند که نماز بی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله برو
مشتبه گردد آنکس در حاجتهای خویش متحیر شود و بدشواری بدان رسد روزه داشتن
حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نام
نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن همه حال قربان کردن از اندیشه
و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی شایسته آرد و اگر بنده بیند
آزادی یابد و بیمار بیند شفا حاصل آید محبوس بیند خلاص یابد از حبس

## عنوان چهارم در دیدن جانوران

اسپ ولایت و دولت بود چنا

تیز باشد اگر خود را بر اسپ سوار بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد اگر اسپ سیاه
بیند دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرح و اشهب صلاح امور
دنیا و سمند بازرده علامت بیماری اندک ابلق دلیل مشهور گشتن و اشقر ناکامیت
در کارها اگر بیند که بر استر بی ماده سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
بازن آنکس خیانت کند اگر خری با بار بیند از بخت خود منفعت یابد اگر خری را بر پشت
گیرد از بخت طالع مدد یابد اگر بیند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بیند که
شتران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بیند که شتری از عقب او می آید از بلا
احتیاط باید کرد چون گاوی بیند باندازه فربهی و نیکوی آن دران سال منفعت
بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد
و سرخ بار بر نهاده بی خاوند در شهری یا دهی سیر میکنند در آن موضع بیماری افتد
اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
دارند آهو دلیل کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
بر پیل سوار بیند مخذول شود و اگر در روز بیند زن را طلاق دهد اگر شیران را مسخر خود بیند
بر دشمن ظفر یابد و گریختن از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و خوک علامت مردی حرام
خوار است و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانگ او سخن فحش و بیگانگان
بود چون بیند که سگ جامه او بدرد یا او را بگیرد قصدی و خصومتی باشد از دشمن با او
گربه نشان دزد باشد و لیکن اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از وی میخورد هر چه از آن شخص
بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که گربه او را بگزد یا بخراشد بیمار شود و راسو نیز همین
حکم دارد اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
گرگ پادشاه ظالم کفتار زن زشت روباه خویش مکار و فریبنده باشد اگر بیند که
با روباه بازی میکند زنی را که دوست داشته باشد بیابد کشف مردی عالم باشد
مار دشمنی بود نهان آنچه سپید بود ضعیف باشد و سیاه قوی‌تر اما اگر او را منقاد خود
بیند پادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر مار را

بسیار منفعت و خویش ببیند سردار لشکر شود و اگر ببیند که ماری از سقف خانه
فرود افتاد از پادشاهی رنجی بدو رسد و مار اگر در خانه خود ببیند زنی باشد دشمن کژدم
دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند اگر
ببیند که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند اگر ببیند که از باز
یا عقاب صید میکند عاملان سلطان او را انتقاد گزیند کلاغ و زغن مرد فاسق دروغ
زن بود اگر ببیند که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وجهی که از روی شرع شریف پسندیده
نبود طاوس زن با جمال بود خروس مردی باشد عجمی یا درم خریده ماکیان خادم
و برده باشد اگر ببیند که ماکیان را بکشت کنیزک بکر را بکارت بردارد کبوتر کنیزک باشد
با جماعت اگر ببیند که گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یابد کبک زن نیکو
بود فاخته زن بی دین و نامعتمد **عنوان نهم در آثار علوی و آسمان**
**و ستارگان** میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن با یکی
از ایشان اگر ببیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد و
اگر ببیند که میغ مملکتی هوا فرو گرفت رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه با وی بادی صعب
یا صاعقه باشد که بر خلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص
در محله یا سرای ببیند بیماری و فتنه بود اگر ببیند که خاک و ریگ می بارد نعمت بود برف
چون هنگام ببیند فراخی سال و نعمت باشد و اگر بی هنگام بود عقوبت و اگر ببیند که
برف میخورد شادی یابد تگرگ و یخ دلیل رنج بود اما اگر ببیند که آب یخ بخورد شادی
بیند و اگر در بیماری رعد یا باران ببیند شفا یابد و اگر وام دار ببیند وام گذارده شود و
اگر محبوس ببیند از حبس خلاص شود اگر سیل ببیند دلیل غم و دشمن صعب باشد اما
اگر از آن بسلامت بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آبها همین حکم دارد باد اگر بعقوبت
ببیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص با آن تاریکی گرد بود اگر بناها خراب کند و
درختها برکند دلیل معصیت بود در آن ولایت یا آبله و حصبه یا طاعون پدید آید نعوذ بالله
منها و اگر بادی فرح و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفای عیش بود اگر تشنگی

ببیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بعکس آن و اگر نور با آتش زبانه
زننده ببیند جنگ و خصومت بود و اگر بی زبانه بود طاعون و برسام و دود علامت جنگ
و فتنه باشد اما اگر ببیند که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروزد و چیزی
بپزد منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن بعضوی مضرت رسد و اگر آتش برآرد
مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود قزح از غم دیدن صاعقه توانگر را دلیل
درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان گشادن رفعت و بزرگی باشد
و اگر ببیند که در آسمان با می رود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بیفتد گناهی
کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب ببیند حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی
ببیند غمناک گردد چون ماه را در کنار یا در خانه خود ببیند زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
حزن باشد و اگر زن ببیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ
مر او را بدست آید و در کتب تواریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
قلعه خیبر بگشود و صفیه را برای خود اختیار نمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید
صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب
در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد بر ما دست
یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طپانچه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن ببیند کار
بزرگان آن ولایت منتظم شود و اگر مجتمع و تاریک ببیند بعکس آن

عنوان ششم در احکام سفلی

اگر ببیند که بر زمین بنائی میکند دستگاهی یابد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار
دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب پادشاه اگر ببیند که زمین میکند و خاک آن میخورد
مالی بمکر و حیله حاصل کند و اگر ببیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن
از وطن و اگر ببیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بروی گشاده گردد
دیدن صحرای فراخ مجهول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریگ
چون اندک ببیند مال یابد و چون بسیار ببیند مشغولی خاطر بود اگر خویشتن را بر سر کوهی ببیند
بر پادشاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بلندی که ببیند نشان رفعت بود و فرود آمدن

بضد این اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر بیند که جملهٔ آب
دریا بخورد سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل ست بر آنکه در معاملات
پادشاهی خوض کند یا از آفت نجات یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر
یابد و به غنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و
عقاب پادشاه بماند و زحمت بیند دیدن موج رنج و مشقت باشد آب صافی عیش
خوش و عمر دراز و آب مکدر بضد این خوبی آب اگر بزرگ بیند دلیل فرماندهی بود یا از
آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال بهره یابد و جوی خورد برین قیاس حوض
و برکه زن با خیر و منفعت بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصار
اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزگاری خانه و سرا دنیا باشد اگر فراخ
بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضد آن ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و آفت
غرفه زن و دین دار و زن ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی در بیند از معاصی توبه
کند و اگر خانه از زر بیند خانه اش بآتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد پل مرد
بزرگ بود که بوسیله او بمقصد رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو و خصومت بود
اگر بیند که بر نردبان میرود در کار دین درجهٔ بزرگ یابد اگر خود را بر دکان نشسته بیند
عزت و مرتبهٔ عظیم یابد طاق زن باشد و مستراح و خزینه نیز بود و اگر بیند که در سرای میرود
بر خصم غالب شود و در حمام خوش در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود
و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستی و عیش
خود را در کعبه دیدن ایمنی بود از جملهٔ آفات و چون بیند که بکعبه میرود و اگر از عمل معزول بود
باز بسر عمل رود و دگر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سائر مساجد تبع کعبه بود و اگر
بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود و اگر روی بکعبه دارد جملهٔ حاجات
بطریق صواب بر آید اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن
عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بر وی ظفر یابد

## عنوان هشتم در باغ و بوستان و درختان و میوه‌ها و مانند آن

باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن بحال بیننده باز گردد خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت یا زن شریفه بود و خرما علم باشد اگر بیند که نیشکر میخورد سخنی گوید که مردمان را خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال ست برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه و بیماری بود درخت جوز مرد بخیل و میوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق و پسته هم برین نزدیک باشد انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت و نعمت بود و سیاه اگر نه در موسم بیند اندیشه و پشیمانی آرد و مویز همین تعبیر دارد درخت سیب مومن بود شفتالو و ناردانه آلو و خربزه و هرچه زرد باشد غیر از ترنج دلیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بیند مال و نام نیکو یابد و اگر یک یا دو بیند فرزند شود هرچه از میوه‌ها ترش بیند رنج آرد چون بیند که خیار و بادرنگ میخورد و اگر زنش حامله بود دختر زاید درخت توت مرد با منفعت بود و بار او مال حلال انار شیرین مال بود و ترش دلیل آبله و حصبه و درخت انار کنیزک باشد و اگر اناری یابد هزار درم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان بی میوه همین تعبیر دارند درخت کدو مرد عالم و طبیب بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد کشت علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موضعی بیند که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع مخالفان و اگر بیند که آنرا میدروند دلیل قتل بود و اگر بیند که زراعت میکند از مرد بزرگ منفعت یابد و چون بیند که سبزه بود و آنرا در خرمن میکند منفعتی تمام از جائی که امید ندارد حاصل کند گندم مالی بود که از مشقت بدست آرد برنج و کاورس همچنین و اگر بیند که از حبوب خشک یا پخته میخورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو بود پنبه مال پایدار باشد گل نرگس زن و کنیز بود و چون آنرا در بوستان بیند فرزند یابد گل سرخ همچنین یاسمین شادی و خبر خوش بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار علامت مرد درشت بدسیرت هیزم دلیل نفاق کزر در موسم خود مال و شادی بود و در غیر موسم سرمایه اندیشه شلغم زن روستائی و اندوه و چغندر خیر و منفعت ترب روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه و در غیر موسم سپید دیده باشد

سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی آرد بد و رد و چوب که در او دینار
بکار آید دلیل علم و حکمت بود خشخاش مال حلال باشد **عنوان هشتم در معدنیات**
**و هرچه از آن رسد** دیدن زر دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر بیند که در دستی از
زر یافت فرزندش شود و اگر بیشتر یابد علم و قوت در کار دین و دنیا بود و اگر پاره زر بزرگ از زر یابد
دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر همی برد دلیل آفت و هلاک بود نقره مال مجموع بود و
پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون می آرد با زنی مکر کند و اگر نقره بگدازد در خصومت
افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات
بود یاقوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و بجمیع طوائف انام
مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد و زمرد و زبرجد مردی شجاع و دیندار بود و مال حلال
نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و مروارید منثور مال بسیار و خدام
و میراث و اگر بیند که مروارید را سوراخ میکند با محرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود
فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت جزع همچنین آهن دلیل
مال و قوت باشد برنج مال ترسایان و مال جهودان ارزیز مال گیران و عوام خلق و اگر بیند
که ارزیز میگدازد در خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرمه زیادتی بصیرت و سرمه دان
زن باشد اگر بیند که سیماب بدست دارد وعده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بازرگان را سود و منفعت اما اگر از آهن بیند بهتر باشد
که از زر انگشتری دلیل فرزند و کنیزک و سرای و چهارپایان و مال و ولایت است اما
اگر از زر باشد و بی نگین مرد را پسندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و
اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه حال خود بزرگی یابد یا زنی
توانگر یا فرزندی شایسته یابد و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی بیند و اگر انگشتری
از و بستانند یا بیفتد همچنین و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که
انگشتری از انگشت بانگشت دیگر درنشاند خیانت میکند یافتن فلوس عیش بود
و خیانت نیز بود **عنوان نهم در ادوات صناعت و آلات حرب و**

اسباب ملاحی قلم حکمت و امر و نهی و ولایت و فرزند باشد دوات کنیزک و زن
آلستن و خصومت بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مداد بر جامه او چکید و او نه
از اهل قلم باشد آنکس را حرص یا حرب یا آبله پدید آید دیگ زن مکر باشد آتشدان و تنور زن
محتشمه بود یا کدخدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بیند دلیل درازی عمر بود
پژمرده و تیره برعکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه و خصومت بیفایده باشد و
[illegible] بود [illegible] و خدمتگار بود و اگر در آن نگرد و صورت خود بیند او را پسری
[illegible] [illegible] زن را طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند
و اگر بیند که [illegible] معاونت یاران از تردد خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتگار
با خیر و برکت باشند [illegible] و جام دوست بود سبو و کوزه زن و کنیزک باشند دیدن خوان
دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر بیند که نان با چیزی بر خوان بخورد عمر دراز یابد قفل
خدمتگاری امین باشد یا عزم کاری یا سفری و گشادن و بستن آن دلیل شادی
و غم بود زنجیر اگر بر دست بیند گناه بود و اگر بر در [illegible] خدمتگار و سوزن و جوال دوز آلتی باشد
که بدان کار خود اصلاح آورد و اندکی از آن بخواب دیدن بهتر است از بسیار اگر بیند
[illegible] بساط بر زمین می گسترد دلیل درازی عمر بود و اگر بینوردد برعکس آن صندوق زنی
خدمتگار معتمد صراحی غلام پاکیزه باشد جوال [illegible] و عیبدان صاحب سر باشد یا لالان
[illegible] بود و گهوار [illegible] آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام
[illegible] جوال مر [illegible] علم سرخ دلیل شادی و سیاه علامت
[illegible] سپید مرد [illegible] بود و علم سبز ظفر باشد بخیر و سلامت چتر
[illegible] و مرتبه [illegible] مرد توانگر بود و اگر بیند که بوق و
[illegible] زن باشد یا برادر و فرزند و سفر و ولایت
[illegible] سفری کند و در حرمت و بزرگی و مهر
[illegible] باشد و پیک و سوار رسول باشد و پیغام و نامه نیز سفر و زن
[illegible] آهنین که بدان مانند دلیل درازی عمر و ظفر بر دشمن

ومنفعت باشد باندازه قوت وقیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر بیند که شمشیر از حمایل بگسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد هر کس خویشتن به اسلح بیند در میان جماعتی که صلاح نداشته باشند مهتر و
مقدم آنها گردد نزد و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد بر کارها
باطل مستولی گردد

## عنوان دهم در طعام و شراب و عصیر و لباس و نظائر آن

نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آباد ان نیز بود و نان خشک
بعضد این اگر نان گروه یا ده هزار درم حاصل کند نان بسیار علامت دوستان و یاران
باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال پادشاه تر بد روزی مهیا
باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود حلوای صافی عیش خوش و عمر دراز
باشد و بیشتر شربتها همین حکم دارد بتعبیر شراب و سیب و انار و آبی و امثال آن همان
باشد که در اصول انبیا گفته اند شیر حیوانی که گوشت او حلال است روزی حلال
و کار نیک و سنت پسندیده بود و شیر [illegible] بعضد این و شیر آنچه گوشت او [illegible]
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند [illegible] و فرزند [illegible] و بنیر اندیشه و غم بود و گر روغن
[illegible] و منفعت بود و نیز مال حرام با [illegible] و آنچه [illegible] عصیر [illegible] پادشاهی
بیوند [illegible] که مالی با خیر و برکت مستی [illegible] شراب بود و [illegible] باشد از مال حرام و اگر
[illegible] آن بود آفت و بلا دو شاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق [illegible] چشم فرو خوردن باشد دارو
خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک [illegible] و صندل و گلاب و زعفران و
هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل ثنا و [illegible] نیک و [illegible] و شرف و دین پاک و خلق
پسندیده و منفعت و جنت سازوار بود و لدمانی [illegible] بعضد این جامه پاکیزه
جاه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد را و زن را مرد لقوله تعالی
هن لباس لکم وانتم لباس لهن شلوار زن باشد [illegible] شلوار عذر [illegible] پیرایی جامه
سبز مرد دین دوست بود [illegible] سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت

ونذر علت وبیماری وکبود مصیبت واندیشه وبیشتر جامهای رنگین زنان را نیک
باشد وشفقتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر در رسد بارانی خیر وبرکت بود نهالی وبالش عز و
شرف ومرتبه باشد موزه وکفش زن وکنیز وخدمتگار بود وجمله چیزهای پوشیدنی
چون کهنه باشد غم واندیشه ودرویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

## بیان موسیقی

ذکر نغمات اهل فرس بقول فخر زاری علیه الرحمة ابتدای آن از حکیم فیثاغورس
تلمید سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقت الانوار آورده که حکیم مذکور شبی
در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا بر لب دریا برو علمی بر تو مکشوف
خواهد گردید فیثاغورس علی الصباح بر دریا رفت وساعتی چند در طلب مقصد تا سعی
صرف نمود تا بجایی رسید که آهنگران آهنها را از کوره بر آورده مطرقه میکوفتند وصدای
زیر وبم از هر جانب بلند شده بود حکیم در انجا مراقبه نشست و از ادای ضربات مطرقه
استنباط موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ ونصایح ترتیب داده ودر مجمع بنی اسرائیل
آمده با آهنگ ونغمه غریب بخواند مستمعان از حال متغیر گشت وجمعی کثیر متصرف نغمات ملائکه
از خود رفته بیش از پیش راغبتر گردیدند ولله در قائله بیت دل وقت سماع بوی دلدار برد
جان را بسراپرده اسرار برد این نغمه چو مرکبی است مر روح ترا بر دارد وخوش
بعالم یار برد بعد ازان چون حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب
در هنگام تحویل هر برجی از بروج آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج
اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ گردند واین دو بیت مشتمل بر اسامی مقامات
مذکوره است بیت عشاق وسلیک سباز با نوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افگن عراق وزنگوله پس حسینی در آهوی وحجاز و شعبهای آن نظر بر ساعات
لیل ونهار به بیست وچهار رسید ونغمات را بر طبق روزهای سال بسیصد وشصت
مقرر نمودند ولا مانع فی الزیاده من الاستخراجات وبعضی بر آنند که حکیم فیثاغورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوشتر آینده

تر از آواز افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراق مذکورست که نسبت شریفه که
میان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطوء و بقا و پراز سنه که تابع اوست واقع است
هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن مبتنی باشد
پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در
نهایت ملایمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه اختلال راجع به نسبت مساوات نشود از حد ملایمت
خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل گردد و بر هیچ متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس به بدن
بنابر نسبت شریفه اعتدالی ست که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد ولهذا از زوال
آن نسبت سبب قطع تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست و هم
ازین سبب ست که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و انبساط
او گردد چون حسن که عبارت ست از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
فصاحت و بلاغت و ملایمت که عبارت ست از مناسبتهای خاص که میان اجزای
کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از جهت تناسب ست
تا اینجا عبارت لمعات الاشراق بود مسعود بک رحمته الله علیه که از علماء عامل و
عرفاء کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را امزاجها ست
در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجهٔ آدمیان و لهذا مقررست که جمیع نغمات
به یک طبع ملایم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نغمات را بنابر تقارب
مزاج بالطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فرا گیرند
و باعتقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه
و امتحان نماید **ذکر نغمات اهل هند** در ایجاد و ابتدای آن اختلافات بیشمار است
تا بحدیکه در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را بر اناهد متفرع ساخته
ازلی و ابدی گویند و این روایت نزدیک ست باشاره سلطان المشایخ که فرموده کلام
حق را در روز میثاق با آهنگ پوربی شنیدم لازم نیست که بسیاری از موسیقی دان

منتهی در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته منرّ السیر گویند شرح این لفظ درین اوراق
موزون از خط مراتب دورست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندکی
بحقیقت آن سخن پی می تواند برد ؎ پر و خالی مینداز نغمه دوست ❊ ببین وحدت
ما که چون سیدر د پوست ❊ و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنچه که مبسوط
ممکنات صورت پذیرست میشمارند و درین طائفه نیز اختلاف ست گروهی بکشن
خواهرزاده راکهنبش که فرمان روای شهر متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری
البطلان ست چه کشن را آنچه شهرت بیش از چند راگ معدود نزد نان شیرفروشان
را ایران منعر لغیت نجا طرنبود و آن راگها در اهل هند شهرتی تمام دارد اما آنچه بیشتری
از نائیکان دکن بران اتفاق دارند انست که مها دیو سر حلقه دیوان آفاق بوده
و جمیع دیوان اطاعت ملک طاعت وی لازم شمردند از انجمله شش دیو وسی عدد
پری که با هر دیو پنج تن از انها مقرر بود مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
از اوقات شبانروزی باهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ و راگنی بر اسامی
همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از
آمیزش دو سه راگ و راگنی بهم رسید و ان را بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار
افزون ست حکم حروف مفرده دارد که بعد از ترکیب با نواع لغات تکلم توان نمود
و این آمیزش و ترکیب تصرفات حضرت انسان ست بعضی گویند که تعداد بهارجا
بموجب جبر اوستادان دکن چهل و نه هزار ست لیکن در تحریر آسامی آنها چندان فایده
نیست چه ظاهر ست که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از استماع
آن استمتاع نپذیرد لهذا بتحریر آسامی شش راگ و راگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
اکتفا نمود آسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم
دیپک پنجم سری راگ ششم میگهه راگ چون در آسامی راگنیها روایات متنوعه است
بر آنچه مختار یک طائفه بود اقتصار نمود آسامی راگنیهای بهیرون اول بهیروین دوم
مالسری سوم نت نارائن چهارم پت منجری پنجم للت اسامی راگنیهای مالکوس

اول مالی گورا دوم کیناوتی سوم مارو چهارم رام کلی پنجم کن کلی اسامی راگنیهای
هندول اول بلاول دوم توری سوم دیساکه چهارم گندهار پنجم مدهماده اسامی
راگنیهای دیپک اول دهناسری دوم کلیان سوم پوربا چهارم کدار پنجم دیسلی اسامی
راگنیهای سری راگ اول گوری دوم گست سوم پنجم چهارم گوجری پنجم آساوری اسامی
راگنیهای میگه راگ اول مدهماد دوم کانودی سوم بنگال چهارم کوند پنجم
کمود و پسران بسیار را با اینها نسبت کنند مادهوانل که یکی از علمای این فن بود بران
رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
موسوم بمادهوانل ساخته بتفصیل ذکر نموده ست و بطور این جماعت هفت سرست
که آنرا ست سر گویند اول کهرج دوم رکب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم دهیوت
هفتم نکهاد گویند که در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده
باقی چهار سر خاصه دیوان ست و درین هفت مقامات ست که آن را گرام گویند
اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دو روایت ست طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان
را با آدمیان مواجهه و اختلاط بوده و نائکان دکن این علم یاد دران هنگام از انها
فرا گرفته اند و این قول مطابق ست بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را که اول
پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر با دیوان محاربات صعب روی داده بسیاری
از انها بقتل رسیدند ازان هنگام دیوان ستوهم گردیده بجبال دور دست افتادند
واز نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
و احیانا براحا و الناس ظاهر میشدند ولیکن نائکان دکن که نسبت بملکهای دیگر
دیولاخ ست انها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای
مدید و عهدهای بعید تالیفات را بهان زبان دیوان که آن را سنسکرت گویند
در مدح مهادیو و پسر نظیرش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان ساخته بنسبت پرستش
میخواندند چه در معبدها و چه در مجالس اهل دول همین رسم بود و آن راگیت و سنگیت
میگفتند تا آنکه راجه مان فرمان روای اوجین بیک دهرپت مشتمل بر ماجرای نایک

ونایکه یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تصنیف کرده و در بیرون راگ بسته بچهتو نایک بخشو
که سرآمد نایکان آن روزگار بود بخواند نایک آن را نپسندید و در اندیشهٔ دور و دراز
افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از سخن بوقوع آمده است نایک را
در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد و گفت چه جای
تحسین ست علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود امروز از رواج انداختی چه با این
همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسرگذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارت
صریح المفهوم ادا شود این طریق دشوار راگیست که رغبت نماید تیز آگاه باش که گناهی
عظیم از تو سر زده که عبادت را بلذت بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی بزبانی صریحی
سبب اگر مردم تن پرست باشند که از راه مجاز فریفته آورده از حقیقت غافل مانند و این چنین
سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود راجه خجل گردید ولیکن
آن دهرپت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در تتبع راجه دهرپت ها
ساخته هنگامه نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده تصنیف
دهرپت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف ست و بعد از مدتی سلطان
حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپت را که مشتمل بر چهار مصرع میشد تخفیف داده بر
دو مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگینتر ساخت و بخیال و چٹکله مسمی
گردانید ولیکن گفتگوی مجاز صریحتر نموده چنانکه تاویل کنندگان از ثقات نباشد خلاصه
مضمونش را بجانب حقیقت نتوانند برد و بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی حدثی مجدد گردید
نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و دو صد پالکی سوار با وی بود و هر شهری
که میرسید حاکم آن جا هر چه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه در شهر
دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزبند علم بر جمیع موسیقی دانان
پایهٔ تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو دهلوی
علیه الرحمة و الغفران مشورت درمیان آورده چنانچه مشهور ست نسبی خواجه

در بحیث خود ببینند ... ن ساخت نایک گوپال شکست خوانده و خواجه ...

هر است قانون آنرا بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورده و انرا قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل الاکل شیء ما خلا الله باطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک خواند نایک متحیر شد و گفت اگرچه چنین بسیار آنم که این در صنعت و لیکن بطریقی دزدی نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت و نایک بقدرت کامله ایزدی معترف شده متوجه وطن گردید سلطان مالی فراوان بوی انعام فرمود این است شمه از بیان موسیقی اما صورت صوت آهنگ را بمدد قلم و مداد در عرصه قرطاس جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال این علم از همین راه است بو علی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتم و در این علم مغلوب و العلم عند مقلب القلوب

## فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی

صوفیه کرام مسائل تصریح نموده‌اند که افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلا و ملا انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات و تصفیه قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق بواضع صوری بتعلقات ضروری سد راه ریاضت بود یا تاب تن آسانی و راحت دوستی از آن سعادت محروم استند بعضی بزرگان بجهت آن جماعه شغلی آسان که بی تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده‌اند راقم حروف باراده تزئین کتاب با تعمیم انتفاع سطری چند از آن می نگارد و من الله الاستعانة والمدد در رساله نیچ الحما آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفاس ضروریه انسان است چه در وقت انبساط النفس لفظ هو که اشارت بغیب هویت است گفته میشود اگر خواهند و گرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکرونی

در اصل «هو» بود وگفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف ها است چنانچه شیخ صدرالدین
جندی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل در اسم الله ها است که کنایت
از ذات صرف و هویت ست غیر متعین و اسم ذات از الهیین ها بود و
لام تعریف و اختصاص افزودند . چون شد اشباع کرده فتحه لام
بالف شد حروف اسم تمام و صاحب روح الارواح روح الله روحه
فرموده که بتحقیق خاص ترین نامهای حق هو ست و آن در اصل یک حرف ست
یعنی ها و القال واو از برای قرار نفس ست و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند
نه هوما پس این نام فردیست دلیل بر فردی و همه آسامی و صفات بر زبان رود مگر هو
که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون بباید دانست که عدد حرف ها بحساب
ابجد پنج ست و این عدد را خاصیتی ست که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین جهت
او را دائر گویند و دوران او از آنست که هر چند او را در اعداد وی ضرب کنند همان
پنج بصورت اصلی خود باز آید و چندین مرتبه دوران و در نهایت آن خود را نماید مثلا پنج
را در پنج ضرب کنند حاصل بست و پنج آید و باز در پنج زنند صد و بست و پنج بود دیگر باره در و
ضرب کنند ششصد و بست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نهاد و ظاهرا اشاره بدان ست
که دین من تمام شد و رسم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اول در شهادتین عدد
پنج که حرف ها بازای آن متعین ست تکرار یافته و نماز که رکنی دیگر ست پنج وقت
مقرر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجدتین و قعود ست قرار پذیرفته
و در وضو که مقدمه اوست شستن پنج عضو که وجه و یدین و رجلین ست معین شده
و در زکوة نقدین از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج ست فرض و سنت و مستحب
و حرام و مکروه و شرائط وجوب حج بر همین حد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و
استطاعت و ایضا جواهر ممکنه که حکما آنرا موجودات دانسته اند همین پنج ست
عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و همچنین پیکر بدیع منظر انسان پنج عضو منتهی

مشیود و دانش تعلیمی نبیین علیهم التعریف اما بنا بر مزیج الکشف مشربین میگردد و دوم نظر
آدمی که لطیفهٔ علوّ علاقهٔ تشبیه دارد بپنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از نوادر
اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع ناسخه بودند همین عدد اختصار داشته
چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین و آل
عبا نیز برین قیاس اما غرض ازین مقدمات تعریف های هویت بود که دائرهٔ جامعیت
آن بر تمامی مکونات محیط است

آن بر تمامی مکونات محیط است ❊ با حرف هویت آمد ای غیب شناس
انفاس ترا بود برین حرف اساس ❊ باش آگه از آن حرف در امید و هراس
گفتم حرفی شگرف اگر داری پاس ❊ ای عزیز میدان گفتگو وسیع ست و اختلاف

اقوال بیشمار اما آنچه مجتهدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که انفاس
گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی که در معرض فنا و زوال
بر داشتن و بر وقت موعود که لاجار آمدنی ست همواره چشم ترصد گماشتن نشان
خرد کامل و عقل مستقیم ست لمولوی المعنوی قدس سره ❊ کل آت آت ای اتو تقدر آن
دوست ما در نزع و اندر فقد دان ❊ والله ولی التوفیق و هو یهدی الی طریق التحقیق

اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات
بمعقولات رسیده از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی خرد صفت جز بصور مانوس
نفس و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند یمکن که قوت فهم او بآن نرسد و طاقت
ادراک آن نیارد ❊ هر چند ترا رای خاکاری نیست ❊ در سینه تمنای وصالی ز آن یار
نیست ❊ بی پرده بسوی عاشق خود مگذر ❊ کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

اشاره ثانیه در ادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد
اما بلباس صور چون موری گردد نفع آن عام باشد و فائدهٔ آن تمام ❊ معنی ست

که دل همی رباید و دین هم ❊ معنی ست که مهر می فزاید و کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند ❊ تا بهره برد دیده صورت بین هم

و بسیار باشد که صورت پرست را مناسبت آنکه بعضی معانی بلباس صورت نموده

[illegible] آن اهل اند جمال معنی از صورت [illegible]
ابرو [illegible] و در لطف [illegible] صورت شکر [illegible] معنی [illegible]
گشته [illegible] چو معنی [illegible] تا که [illegible] این [illegible] گنج [illegible]
سنگ [illegible] تا که شود از کان گهر [illegible] + اشاره ثالثه [illegible]
محرم اسرار حقیقت و واقف حال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و معانی
آن احوال و الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال آن معانی از دیده بیگانگان دور مانده و از نظر نامحرمان
مستور است و می‌پوشند و آن ماه خم گیسو را + بر چهره نهاد زلف عنبر بو را + تا پوشید
بدین حیله رخ نیکو را + تا هر که نه محرم نشناسد او را + اشاره رابعه اذواق و مواجید
ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بلسان اشارت مذکور گردد تأثیر آن
در نفوس مستمعان از آن زیادت باشد که بتصریح عبارت در آید و لهذا بسیاری از این
طائفه را از استماع آیات قرآنی و کلام فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت
عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر صفت خال و زلف خوبان و غنج و دلال محبوبان یا
ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد + چون فاش نماید آن پری چهره
جمال + عاشق بود از عشوه او فارغ بال + ور غمزه زند نهفته با غنج و دلال + بر عاشق
بیچاره بگرداند حال + سوال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
گیسودراز مذکور است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت
و دوزخ واصل سازد روح الامین را حکم شود که بر چهره اهل نعیم و جحیم سلام جمال و جلال
من برسان جبرئیل علیه السلام بر وجه صبیح یکی را از فریقین در منزلین نیافته
صورت حال بجناب کبریا معروض دارد و از انجا ندا رسد که الانسان سری و صلی
لی ملاذا هر گاه حال چنین باشد وعده خلود جنت و نار که در آیات و احادیث واقع
است بر چه محمول توان داشت جواب از شاه نعمت الله عزیزی چون از شیخ کسی چیزی را در جایی نبیند
نفی آن چیز لازم نمی‌آید و روشن نظر با آسمان کن که طلیعه آفتاب جهانتاب هیچ ستاره مرئی نمیگردد و چون آفتاب

عروج کنند بعد فنا بقا یابی خودی که بحق [illegible] در آن مقام [illegible] جمال و جلال عز
را در شدت شهود محو و مستهلک سازد و عکس آن شدن سرّی وصل نیست حاصل آمده از
نظر جبرئیل محجب گردند و بعد از آن ابد الآباد تجلیات ذاتی خود ظاهر و هویدا باشد اصطلاحات
صوفیه کرام عشق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه و انما عالم
احدیت و عالم لاهوت هم خوانند معشوق صفات حق و آن را عالم جبروت
و وحدت و تعین اول و غیره گویند عاشق اسما را نامند و مرتبه واحدیت و
عالم ناسوتی و عالم معانی و غیره گویند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور لطیفه
انسانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید به هیچ قید قرب وفای عهد
میان حق و بنده یعنی به تبعیت شریعت طریقت و حقیقت را نگاه دارد قرب
نوافل آنست آنچه سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلهٔ وی قرب فرائض
آنست که حق تعالی فاعل و سالک آلهٔ وی نفس کل لوح محفوظ و عرش را
گویند عقل کل گاهی مراد جبرئیل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی قلم
باشد فیض اقدس را آن فیض حق تعالی است بواسطه روح اعظم فیض مقدس
یعنی تجلیات اسمای که موجب منت ظهور خیر را که تقاضا کرده است استعداد
آنرا در خارج وجود روح مکرم جبرئیل ایمان حقیقی آنست که از فنا به فنا رسیده
عین وحدت شود اعیان علمیه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهادت
و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است توحید تخلیص دل
و تجرید او از آگاهی بغیر حق تعالی موحد آنکه از دوری رسته باشد تفرقه
یعنی دیدن خلق بدون حق ای پراگندگی دل بسبب تعلق بامور متعدده جمع
شهود حق بی خلق جمع الجمع شهود خلق قائم بحق غیبت غائب شدن از شعور باشیا
و ظهور حضور حال آنچه از حالتی بحالتی رود و ضد مقام یعنی در مواهب گاهی
ترقی کند و گاهی تنزل و مانند آن را سیعت قاطع گفته اند زیرا که رهنما نیست [illegible] و فردا
نامعلوم [illegible] اعتماد نشاید پس وقت را شاد باید بود که تا چه [illegible] مستمد اسمای کلی

کونی ست معاد و اسمای کل الهی که آمدن سالک از اسمای کلی کونی بود که مبدء
اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معاد ست نیز یافته اند که مبداء هر یکی اسمی ست
که ازان اسم ظهور یافته و باز معاد او هم آن اسم ست که ازان ظهور یافته کما بدءکم تعودون
فنا عبارت ست از زایل شدن تفرقه و تمیز میان قدم و حدوث که از پس محویت
در فاعل حقیقی سالک در میان نماند بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و رهنمائی کند وجود یا حق
مر ذات خود بذات خود عدم یعنی صور علمیه تکوین بود و نه مرتبه دارد و عدم مرتبه
تمکین و مراد از تمکین زوال بشریت ست که از فقر و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
مبرا باشد و در سخن قطع نظر از خلق کند ریا از حق محجوب شدن مسجد مظهر تجلی را گویند
هواست و بیابان نیز مکاشفه آگاهی اسرار ناسوت و جبروت و ملکوت و لاهوت است
ایمان مرتبه عالم بقا را گویند قدر عبارت ست از استعداد الهی که برزخ وجوب و امکان
زلف اشارت از تجلی جلالی و مشکلات طریقت ابرو حجاب ربوبیت و عبودیت
و اشارت به قاب قوسین چشم اشارت بشهود حق مر اعیان را غمزه حجاب سالک
ست و تقصیر در اعمال مراد جبر الحکم الهی روی یعنی کشف انوار ایمان و عرفان
خط اشارت بحقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارواح نیز خال مراد از لفظ باشد
که مبدا و منتهای کثرت ست لب بالفتح عاشقان را از قبض و بسط نوازش فرمودن
لب بالضم عقل بود سنور منور قدس دهان سرخی بوسه تلذذ روح ست با چشم و دوام
مراقبه را نیز گویند غمزه خوف و رجا ناز قوت دادن معشوق مر عاشق را لطف موافقت
معشوق عاشق را عشوه تجلی جمالی وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه ست
میان ظهور و بطون فراق غیب را گویند از مقام وحدت مدا آنکه آمدن سالک
از وطن که عالم بطون باشد در عالم فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال
او و آن مرکب هست جلال حجاب حق ست از نظائر و نیز صفت قهاری مراد دارند
جمال تجلی حق ست بوجه حق برای حق قهر محبتی که با اصل خود بود ذوق لذت
عشق و مستی او عاشق را میل رجوع با اصل خود باشد و گاهی بشکل فنا ثابت جمع

طلبی عشرت لذتی که سالک با حق تعالی دریابد در حال تجلی شهودی ظهور
موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت ازانکه سالک بسبب تجلی
قهاری محو و فانی گردد و گاهی مراد از آستانه پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
افعال و صفات سیئه را محو افعال و صفات الهی داند خمار مقام تکوین شراب
عشق مع پرتو انوار الهی مستی عبارت از چیزیست که در مشاهده جمال معشوق
رود میخانه خانقاه پیر ترسا مرشد کامل که توجه جمیع موجودات با اوست خواه مطلع
خواه باراده ترسا بچه کاملی باشد که در ارادت معنوی بکامل دیگر که متصف بصفت
ترسائی و تجرید و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل به کامل دیگر بطنا عن بطن که طریقه
اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم میپیوندد و علم
درایت خبر باین طریق میسر میاید کفر کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب
حقیقی ناقوس عبارت از انتباه که سوی توبه و انابت آید پیاله کنایت از ادراک
و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت ذمیمه ساقی پیر کامل مطلق
نیز پیر کامل صوفی انکه از خود رسته محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که فنا شد یعنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گردیده باشد فقر عبارت ست از فنا فی الله فقیر السنت که او را بهیچ چیز احتیاج نماند
مگر بخدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفتقر الی نفسه قلندر آنکه تجرید و تفرید بکمال دارد
و در تخریب عادت عبادت کوشد عارف مشاهده کننده صفات و اسمای
الهی را گویند یعنی از خود رسته محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد ملامتی آنکه در کتم عبادت
کوشد رند آنکه شراب نیستی مغرور شد و نقد هستی سالک می ستاند شیخ آنکه کامل در شریعت
و طالب و فانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید
براطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پردازد مجذوب آنکه در سکر و فنا باشد چون او
بمقام جمع الجمع نرسیده است اقتدا از شاید عالم مطلع ذات و صفات و اسمای
الهی را گویند رسم و عادت هر عبادتی که بی اخلاص بود سکر مقام جبروت

و دهشت در مشاهده حق نفوس سماویه افلاک و کواکب ننگ ناموس از
نیک نامی خواستن جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی حق که از وجود خود غافل
شوی مادامکه وجود تو تفرقه است و نفس سه است یکی اماره که طبیعت را مایل بشهوت
سفلی نماید دوم لوامه یعنی از غفلت پرهیز کرده بسوی حکمت گراید سوم مطمئنه
که از اخلاق ردیه پاک گردد و ذریاد او تعالی آسوده شود لغات زبان
پارسی وخشور بواو مفتوح بخا زده و شین مضموم : واو معروف بمعنی ایلچی عموماً و
بمعنی پیغمبر خصوصاً ارج بمعنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب است ارجمند بمعنی
صاحب رتبه چو ارج چه مند افاده معنی صاحبی میکند امیچی بفتح الف و
کسر میم و یای معروف بمعنی حقیقی ترشم بنون و زای فارسی بمعنی رطوبتی که در صحراهای
زمستان از هوا نیره و تیرگی در جهان پیدا آید و آنرا بهندی کهر گویند بکاف و نای
مضموم و زا زده امشاسپند بمعنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجبود عبارت
از درجه عمارت اسپهبد و سپهبد بحذف الف سردار سپاه را گویند و مجازاً نفس
ناطقه را نیز نامند انگاره بیرنگ و گرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند و بهندی خاکا
گویند انبر بوزن عنبر افزاری که آتش بدان گیرند و آنرا وسپنا نامند آژند بالف ممدود
و زای فارسی مفتوح بهندی گارا خوانند کاف فارسی ابنوسه بوزن منصوبه لوله نامند
که بهندی آن گونتی است هستو بمعنی قرار کننده و جستو بجا نیز آید کشنج بنون کشیده
و بشین زده و بکاف تازی مفتوح بنون زده گوشت بسر ناخن گرفتن که بهندی آن چکی
الفش بروزن پلپش بمعنی عوض چنانکه گویند فلانی رخت الش کرد لست بفتح صفحه
ماهی و اسم طبلی است که در اصطبل خسروان ایران میزدند و هر گنهکار که دراعوی رساند
از انتقام ایمن باشند تا هو شراب را گویند که از او در عرف هند شهر آنامسه و مامه کلاهی که بر
سر پاره شامین نهند پاسنبه بمعنی ولیس و هنباز بمعنی مهیچ بطانه دستار را گویند چکسه
بجیم فارسی مفتوح و بکاف پیوسته و سین مفتوح و بها زده کاغذی فرو پیچیده که عطر اندران
بندند را گویند چکک بجیم فارسی مفتوح امر است از چکیدن و بمعنی قباله نیز آید و قفاهی سر را نیز

گویند چلب بجیم فارسی هندی آن جهانجهست وانرا بفارسی جلاجل نیز گویند
چلب بجیم فارسی زن فاجره اجل بجیم مضموم عربی حشا و هندی ڈکار و اسم دیگر
آروغ ره آورد وارمغان و لوغایان و نوربان بمعنی سوغات آژنگ
بمعنی مرقع تصویر ازرنک نام نقاش اژنگ بمعنی آژنگ گونی افتد و هندی جهرّی
گویند آونگ بمعنی ریسمان که بسقف آویزند و چیزها در هندی خوانند اورک
بالف مفتوح لوا و پیوسته و رای مفتوح بکاف فارسی زده بمعنی ریسمانی ست
که آنرا بسقف یا شاخ درخت بندند و باران گذرانند و بهوا آیند در ولد و هندی
چهولا نامند ابیج عربی ثوبول و هندی ششه آبستن وآبستنی باضافه یای
تحتانی بمعنی زن حامله مخفی نماند که آبستن مصدر نیست که آبست ماضی و آبستند
مفعول آن تواند بود بلکه اسمیست جامد و لغتی ست غیر منصرف یاغوش
بغین مضموم و واو مجهول بمعنی غوطه آوخ افسوس الکدش بالف و دال مکسور و تخمه
خواهی انسان و خواهی اسپ که از دو جنس گویند چانه بمعنی استخوان زیرین یا بالا
امرست از پالودن و اسپ کوتل را گویند یالنگ مخفف پالاهنگ است
یعنی کشیده اسپ کوتل و این ریسمانیست که آنرا هندی باگ دور نامند اشغر
بوزن اشتر اسم جانوریست خاردار که هندی سیهی گوید شود برخی لعبتان درین
بمعنی صدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و فا مفتوح بمعنی جزای کردار بد آید
وانرا پادافراه و پادافره نیز گویند پاداش بمعنی جزای عمل نیک آید پادفر
و پادفر اسم چرمی مدور که ریسمانی بدان انداخته گردانند و هندی آن پهرکی
سند پاز بمعنی رسن باز و ریسمان باز نیز گویند و آنرا هندی نت گویند بیاره
بیای مفتوحه روئیدگی را گویند که ساقش افراشته نبود مثل خربزه و خیار و کدو و
هندی آنرا بیل گویند بیای مکسور پاهنگ بهای مفتوح اسم دیگر آن
پای افزار عبارت از کفش پاست پیغاره بیای فارسی مکسور بمعنی
طعنه پیغوله بیای فارسی مفتوح بمعنی گوشه از دشت و صحرا و بمعنی گوشه چشم

نیز آید کرلوه بکاف مفتوح ورای مکسور و یای مجهول اسم ملندی که در صحرا باشد
یعنی پشته و تل بفتح تای قرشت نیز بمعنی آید پرده ارغانه تابستانی پرده آ
نیست بیای مکسور عربی سویق و هندی آن ستووان آرد لیست بریان
پایاب معروف و بمعنی طاقت و مقدور پستوک بیای فارسی مفتوحه
ورای مفتوح و پرستک بحذف واو نیز اسم ابابیل ست پازاج و آن را پیش
نشین نیز گویند هندی آن دائی جنائی پاساد بمعنی حفظ و ضبط پلپه بیای فارسی
مفتوحه ولام مفتوح هندی پهوسی جاورس هندی باجرا زرت بضم را
هندی جوار شاخل بخای مضموم هندی اره تا بسیار هندی جهر و که تبیر
بوزن فقیر و تبیره بوزن تیره بمعنی طبل و کوس تندر بتای قرشت مضموم
ودال مفتوحه عربی رعد ترخان کسیکه از بادشاه در آمد و شد اجازت بلا قید
داشته باشد چپش بفتح جیم و بای فارسی مضموم گوسپند یکساله را گویند چامه
بمعنی غزل رده برا و دال مفتوحه بمعنی صف آید نالو بنون مضموم زمزمه ایست
از بهر خوابانیدن اطفال و هندی لوری دژ بدال مکسوره قلعه را گویند داس
هندی درانتی کلند بکاف ولام مفتوحه هندی پهاوڑا تیشه هندی بسولا
مندل هندی بکهاوج زغنک عربی فواق هندی هچکی سپیدار ان
هندی رائی ساماکچه کوشمشی ست مرزبان راکه هندی آن الگیا ست شار
بمعنی عمارت و ازین مرکب ست شارستان و شارسان مخفف
اکنست تیرشک بیا و زای فارسی مکسور بمعنی طبیب اواک بمعنی
خزینه اواش بمعنی همنام که عربی آن سمی ست آسا صیغه امر ست
از آسودن و بمعنی تمکین و وقار نیز آید و معنی مانند و بیهوده و خانه را نیز گویند که تندی
آن جائی ست اراک بالف مفتوح قلعه کوچکی در میان قلعه باشد انباغ
بمعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند و هندی آن از سوت دسوگن
نامند انوراسه بمعنی سرنگون و درواه نیز مستعمل ست اشکم سفر شب

الورا بفتح الف سفر روز نوا بمعنی آواز ہم بمعنی توشہ ہم بمعنی اول نیا
یعنی جد و پدر و نیاکان جمع آن لادہ اسم دیوار ماہ پروین اسم جدوار با خ
اسم کشف و آن را سنگ پشت نیز گویند کناک بفتح کاف مرضی ست که آنرا خیر
گویند کنام بکاف مضموم بمعنی بیشہ و چراگاہ شمن بوزن چمن بمعنی بت پرست
ترس تبای مضموم اسم سپر شفامنگ و شفامنج تختہ فولاد مشبک که تارہای
زر و سیم بدان درکشند ہندی آن جنتری چالیک بیای معروف نام بازیچہ است
ہندی آن گلی ڈنڈہ کاچار و کاچال عبارت از رخت و متاع خانہ پیشیہ
بوزن زینہ پیوند چرمین خصوصا و ہر پیوند عموما کوخ خانہ که از نی و علف سازند
و آن را کازہ نیز گویند وگومہ نیز بکاف فارسی مضموم بمعنی پیشنج بمعنی آمد
و بمعنی نمانہ که کشاورزان بر کنار کشت سازند از نی و علف سمر بفتحتین
مفتوح بمعنی وہم فرتاب بمعنی وحی و کرامت شگفت بمعنی عجب سیچا
و سیچال برای مکسور و یای معروف بمعنی آچار قلاوز راہبر و رہنما را گویند پارہ
و آنرا دست برنجن نیز گویند پیرایہ ایست که زنان بدست افگنند و ہندی آن کڑا
سبد ہندی آن ٹوکرا یا پیرا اسم خزانست کلاش عربی عنکبوت و
اسم دیگر آن کارتنہ و خانہ آن را تنسیج گویند بالکانہ تابدان تارو برای مضموم
و واو معروف ہندی آن چھجری فوہ بفای مضموم و واو ہسازہ چیزی که برای
افروزش رنگ نگین زیر آن نہند و ہندی آن ڈانک گویند ہنتہ بکاف فارسی
مرادف گرسنہ است مکاس بمعنی ابرام در طلب چیزی و گلیس
بکسر ہای مفتوحہ جولاہہ و آنرا پای باف نیز گویند چالوز ریسمانی که مجرم را بدان
بستہ آویزند تا خفہ شود و بمیرد و آنرا پھانسی گویند گیل بکاف فارسی مضموم
و سین مکسور و یای معروف مرادف پرود یعنی مرخص الی بمعنی گزنک که در ہندی
گونگا گویند ناگرفت بمعنی ناگاہ کنچہ بکاف تازی مفتوح و جیم فارسی مفتوح ہندی
آن چیلا کدیور بکاف تازی مفتوح و دال مکسور و یای مجہول مزارع و باغبان

راد بمعنی مرد کریم و سخی پلارک هم تیغ و هم جوهر تیغ مردری بمیم مضموم و
دال مفتوح و رای مکسور و یای معروف دمردری بحذف کاف پارسی
نیز بمعنی چیزی که از مرده باز ماند یعنی میراث اینت و آنت دو کلمه پارسی ست
بمعنی حسنی و زهی بارنامه بمعنی رونق و شیره بمعنی خلاصه و خاصه و بمعنی و
علی الخصوص نیز مستعمل گردد سری بضم سین و بای فارسی بمعنی آخر و جام
بمعنی رنگ و رونق و هم بمعنی انجام اصطلاحات زبان فارسی
آب بر پیمان بستن آب بهاون کوفتن هاون سرد کوفتن
اشاره بتقدیم کاری ناسودمند آتش از چشم پریدن و چراغ از چشم جستن
عبارت از حالتی ست که در وقت رسیدن صدمهٔ قوی بر دماغ رو دهد
جامه گذاشتن بمعنی مردن آستین افشاندن عبارت از ترک و تجرید
مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و تجرید و نزد بعضی کنایه از کمال حزم
و احتیاط والاول اصح پا جفت دویدن برابر دویدن دو کس خط دادن اقرار
و اعتراف کردن سیاهی کردن بمعنی ظاهر شدن سیاهی زدن بمعنی
خودنمائی و خودستائی سیم گل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
کار بمعنی تباه شدن کار دست و دهن آب کشیدن یعنی شستن دست
و دهن رو ساختن بمعنی شرمنده شدن بخیه بر روی کار افتادن و بر دوم
از روی کار افتادن بمعنی ظاهر شدن امری پوشیده کار از پی دندان
کردن بمعنی بذوق تمام کردن پی کور کردن بکاف تازی مرادف پا گم کردن
برکردن چراغ بمعنی افروختن چراغ سر چراغ افگندن بمعنی گل گرفتن چراغ
چشم روشنی بمعنی تهنیت بالاخوانی خود را افزون تر از اندازه ستودن
چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
و آئینه در جگر شکستن و شرر به پیراهن افشاندن و خار به پیراهن ریختن
لفظ رهن تشه رسادان همه بمعنی بقرار کردن گل کردن بمعنی ظاهر شدن

چشم بخیری سیاه کردن یعنی طمع در آن چیز و امن بدندان گرفتن
عاجز کردن و آماده گریز شدن جبن بدندان گرفتن بمعنی زینهار خواستن پا بجائی یکی
کردن یعنی بسفر رفتن بچراغ رسیدن یعنی توانگر شدن کفن پاره کردن
یعنی از مرض مهلک و حادثه سخت نجات یافتن پشت چشم نازک کردن
بمعنی آزرده شدن از راه ناز بسر زلف سخن گفتن یعنی بناز و تکبر حرف زدن
گردن نهادن و سر نهادن بمعنی اطاعت کردن گردن کشیدن
و پیچیدن سر کشیدن یعنی نافرمانی شگوفه کردن یعنی قی کردن تن زدن
یعنی خموشیدن تن بکج دادن یعنی رضامند شدن گوش داشتن یعنی نگاه داشتن
پای از پیش رفتن یعنی لغزیدن پا افتادن شخص از پیر کار افتادن یعنی از پیش رفتن
انتظام و باطل شدن ترکیب دست بهم دادن یعنی میسر آمدن به تکیه ... ان
افتادن یعنی غیبت کردن دست بهم زدن یعنی فراهم آمدن گریه ... ز
السنا ... ازحیوان دامن زیر سنگ آمدن و دامن زیر کوه ... ا
عبارت از درمانده شدن و عاجز شدن آسمان بار و پوشیدن کنایه از کمال
وجود ... شکستن محفل عبارت از پراگنده شدن مردم آن مجمع بر خود بالیدن
کنایه از ناز کردن و فخر کردن در آب و آتش بودن اشاره با فراط حسرت
و رنج در خود فرو رفتن و بخود فرو رفتن یعنی متفکر و متحیر بودن دست
زیر زنخ داشتن و دست ستون زنخ کشتن اشاره بحالت تحیر ...
... تمام بر روغن افتادن عبارت از فراهم آمدن اسباب مراد ...
... نهادن یعنی اعتراض کردن بر کلام آب بر دست کسی ریختن
کنایه از خدمت آن شخص کردن شب ... رسانیدن عبارت از وعده
کردن ... وعده یک روز خواهی زیاده کاسه گرداندن کنایه از دریوزه ...
... کاسه گردان مانند جامه کاغذی پوشیدن عبارت از ...
... شعل بکف گرفتن نیز یعنی آید جامه سرخ بر سر چوب کردن

نیز از بین عالم ست لیچه گل کردن عبارت از ظاهر شدن راز قطره زدن
اشارت ست لبتاب رفتن کلاغ گرفتن عبارت از سخره و استهزا کلاه
انداختن و کله گوشه بر آسمان سودن عبارت از شاد شدن و شوق
کردن آستان برخاستن عبارت از ویران شدن خانه آب تاختن
معنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از تواتر نزول بلا نمک بر ریش
افگندن بمعنی شور و غوغا کردن مغز در سر کردن عبارت از خاموش شدن
سلب ست کردن عبارت از فروتنی و ترک دعوی ست ترکیت
شدن نقنج با و را و کاف بمعنی تمام شدن آید خطابه بمعنی کشیدن عبارت
از آنکه اقرار بعجز کنند خط کشیدن و قلم کشیدن مطلق بمعنی باطل کردن و محو
کردن چیزی باشد نعل در آتش زدن عبارتست از آنکه وضعی پیش گیرند
که مقصود بر مردم پوشیده ماند در پس زانو نشستن مراقبه را گویند و تلمذ و استفاده
را در خط شدن عبارت از شرمنده شدن و در هم کشتن [illegible] بمعنی عالت آمدن با

## فصل پنجم در نقلهای عارفانه و ظریفانه و لطائف و دیگر هزلیات وغیره

## نقلیات عارفانه وصوفیانه

نقل ست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند باهم خرما میخوردند و هر خرمایی که آنحضرت
میخوردند پنهان از حضرت امیر دانه آنرا پیش وی می نهادند چون خرما تمام شد
پیش حضرت امیر دانه‌ها جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام دانه نبود پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبیل مزاح بحضرت امیر گفت من کثر نواه فهو
آکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آمده باشد خرما بسیار خورده است حضرت امیر
در جواب گفت من اکل نواه فهو اکل هر که خرما با دانه تناول کرده است او
بسیار خورنده است نقل ست که میان حضرت عیسی و حضرت ...

صلوات الله علیها مناظره افتاد مهتر عیسی گفت لب خندان بهتر و مهتر یحیی فرمود چشم
گریان بهتر هر دو سر بحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام رسید گفت حق تعالی
میفرماید که لب خندان را دوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل ما بیند و چشم
گریان فعل خود هر آینه بر فضل ما نظر آوردن اولی ست از فعل خود **نقل ست** که روزی
امام بمجلس متوکل درآمد و به پهلوی وی نشست متوکل در دستار امام نگریست و دید که بغایت
قماش نفیس ست از سر تعرض گفت ای هادی این دستار را بچه خریده فرمود آنکس که برای
من آورده به پانصد درم خریده ست متوکل گفت اسراف کرده که دستار پانصد درم
بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیزک جمیله بهزار دینار سرخ خریده
متوکل گفت همچنانست که شنیده امام گفت من به پانصد درم نقره دستاری خریده ام
برای نفیس ترین اعضای خود و تو بهزار دینار سرخ کنیزکی گرفته برای خسیس ترین اعضای
خود انصاف بده که مسرف کیست متوکل از گفته خود نادم شده عذر خواست **نقل ست**
روزی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه در بازار بغداد میگشت طبیبی فریاد میکرد هر که را رنجی
و دردی باشد من دوای او بکنم شیخ را از گفتن او عجب آمد فی الحال پیش وی رفت و گفت
که من رنجورم گفت چه رنج داری گفت رنج گناه دارم طبیب گفت بیخ فقر بیار و برگ صبر
با وی همراه کن و هلیله قناعت و بلیله تواضع درآمیز در هاون معرفت بنه بدست توفیق
بکوب در دیگ اشتیاق افکن بینداز و آتش غضب زیر آن کن بدست همت در طبق
اخلاص بنه بدندان توکل بخای تا شفا یابی **نقل ست** از خواجه حسن بصری رضی الله
عنه که فرمود روزی برابر قافله بزیارت خانه کعبه میرفتم اندکی عقب ماندم چون نگاه
کردم دیدم که زنی تسبیح بر دست مصلا بر کتف نهاده می آید سلام کردم جواب سلام داد
طبتم فادخلوها خالدین دانستم که جواب سلام من آنرا به آیه قرآن داد گفتم ای نیک زن
از کجا می آیی گفت یخرج من بین الصلب والترائب دانستم که میگوید از پشت پدر و از
شکم مادر گفتم خانه کجا داری گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی
که میگوید خانه در بیت المقدس دارم گفتم ای نیک زن کجا میروی گفت ولله

[illegible] مهران [illegible] آن نیک زن هفت سال [illegible] سخن [illegible] الا از آیة قرآن

جواب [illegible] الا [illegible] خود گفتم [illegible] دوستی [illegible] گفتم ای

نیک زن چه نام داری گفت راضیة مرضیة دانستم که میگوید راضیه نام دارد گفتم ای

نیک زن چیزی بخوری گفت وما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام پس دانستم که میگوید

[illegible] گفتم [illegible] خورده داشتم با او دادم و گفتم ای نیک زن آب بخوری

گفت وجعلنا من الماء کل شیء حی دانستم که میگوید همه چیز را زنده از آب ساخت پس آب

خورد گفتم ای نیک زن بر شتر سوار شوی گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم دانستم که میگوید اگر

نیکی کنی نیکی بجای نفس خود یعنی سوار خواهم شد شتر را خوابانیدم گفت قل للمؤمنین

یغضوا من ابصارهم دانستم که میگوید بپوشید چشمهای خود را از نامحرمان چون بر شتر سوار

شد گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین دانستم که میگوید پاکی و بزرگی مر آن خدای

را که چنین جانور را مسخر آدمی کرده است چون منزل نزدیک رسید گفتم ای نیک زن

درین قافله کسی از آن تو هست گفت ابراهیم الذی وفا یحیی اخذ الکتاب وکلم الله

موسی تکلیما پس دانستم که میگوید سه پسر دارم یکی ابراهیم دوم یحیی سوم موسی چون قافله فرود آمد

گفتم ای نیک زن خیمه تو چه نشان دارد گفت وعلامات وبالنجم هم یهتدون پس دانستم

که میگوید نشان وثاق من [illegible] است نیک زن در خیمه خود رفت و فرود آمده گفت

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پس دانستم که میگوید که به یک نیکی خدا تعالی ترا ده

نیکی بدهد نیک زن درون خیمه در آمد بر سر [illegible] آمد [illegible] در پای [illegible] روی

فرزندان دید و رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن دانستم

که در ملاقات فرزندان شکر میگفت مر خدا را فرزندان را پرسیدم که مادر شما در دنیا وی

سخن نمیگوید گفتند آری گفتم چند گاه باشد گفتند [illegible] هشتاد سال باشد گفتم چرا او بتازی سخن نمیگوید گفتند

گستاخی کردن نمیتوانیم که ترسیم شما خود بپرسید گفتم ای نیک زن چرا سخن بتازی نمیگویی گفت لیسأل الصادقین

عن صدقهم دانستم که میگوید [illegible] صدق [illegible] که شما در دنیا چه کلام گفته اید [illegible] خدا [illegible] کلام [illegible]

[illegible] ست [illegible] بیت [illegible] محبت و [illegible]
گفت لا تحلف [illegible] الا [illegible] چون [illegible] خواند [illegible] کرد [illegible]
گفت [illegible] چنین [illegible]
[illegible] انتقل من [illegible] الی الرحمان [illegible] الحرمین [illegible]
و [illegible] آن روز که [illegible] متقیان را دکشاده کنند گنهگاران را بسوی
دوزخ یعنی پند و نصیحت من همین ست که متقی باش پس وداع شدم و نصیحت نیک
زن در دل گرفتم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب نقل ست که لقمان
حکیم را کسی به بندگی گرفت روزی خواجه بر سبیل امتحان گفت که گوسفندی بکش و بهترین
اعضای او بمن آر لقمان گوسفند کشته دل و زبان را آورد روز دیگر خواجه فرمود که باز
گوسفند را بکش و بدترین اعضای او بیار لقمان باز دل و زبان آورد خواجه گفت ای لقمان
بهترین اعضا طلبیدم دل و زبان آوردی بدترین اعضای طلبیدم باز دل و زبان آوردی چگونه صورت است گفت ای خواجه
هیچ بهتر از دل و زبان نیست اما اگر راست دل و شیرین زبان باشد و نیز هیچ چیز بدتر
از دل و زبان نیست هر وقتیکه قلب دل و تلخ زبان باشد خواجه بر عقل و هنر لقمان
آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین حشم مردی بودی بندگی ما را چه طور قبول
کردی جواب داد که در نصیب بود خواجه از بندگی خود آزاد کرد نقل ست که
لقمان را چهار هزار سال بقولی پانصد سال عمر بود و برای خود خانه نساخته چون ملک الموت
بقبض ارواحش رسید پرسید که باین درازی عمر چرا برای خود خانه نساختی گفت کسی را
که همچو تو بی دنبال باشد بکدام جمعیت خانه را بنا کند نقل ست از عبد الله انصاری
که روزه داشتن صرفه نان نماز بسیار گزاردن کار بیوه زنان ست حج کردن تفرج دنیا ست دل بدست آوردن
کار جوانمردان ست نقل ست که روزی ابراهیم ادهم در بیابانی بسر چاهی
رسید عجب آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و رسن بودی
تا قدری آب کشیده نوشیدمی ناگاه خیل آهوان از بادیه پیدا شده و نظر در چاه کرد
فی الفور آب بجوشید و بر لب چاه آمد آنگه آهوان سیراب گشتند چون ادهم خواست

که من نیز بنوشم آب فرو نشست ابراهیم ادهم گفت با خداوندا من بنده آب
خواستم بالا نیاوردی و برای حیوانات بالا آوردی ندا آمد که ای ابراهیم ادهم حیوانات
را نظر بر دلو و رسن نبود نظر بر قدرت ما بود و تو نظر بر دلو و ریسمان داشتی از آن از آب
تشنه ماندی سبحان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمه میگوید روزی میرفتم
بکنار رودی کوشکی استاده عالی دیدم بکناره آب طهارت کرده نماز میخواندم ناگاه
نظرم بر بام کوشک افتاد دیدم کنیزی صاحب جمال بر آن کوشک استاده گفتم
ای کنیزک تو کرای گفت ای ذوالنون چون از دور ترا دیدم پنداشتم که دیوانه
نزدیک آمدی دانستم که عالمی و چون نزدیکتر آمدی دیدم دانستم که عارفی و سوال علوم
کردم که ازین هر سه هیچ نه گفتم چگونه ام گفت اگر دیوانه بودی طهارت نمیکردی و اگر
عالم بودی با نامحرم نگاه نمیکردی و اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیفتادی این
بگفت و ناپدید شد معلوم کردم که از جنس آدمی نبود و بسیار متشرم شدم از احوال آن
در حالم گرفت نقل است یکی صحابه پیغمبر را پرسید رحمة الله علیه که چهار هزار کتاب
خواندم وازین چهار هزار چهار سخن اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عبادت
باری تعالی کنی خوب وگرنه روزی او مخور دوم آنکه ای نفس من اگر قصد گناه
داری محلی پیدا کن که خدا نبیند وگرنه آن گناه مکن سوم آنکه ای نفس من اگر به
خداتعالی راضی باشی خوب وگرنه خدای دیگر بگیر تا ترا بهشت دهد چهارم آنکه ای
نفس من از ملک خداتعالی بگذر وگرنه از ملک او بیرون شو نقل است که
شیخ شبلی رحمة الله در بازار بغداد نشسته بودند زنی دیدند صاحب جمال
سر برهنه بالای بام استاده شیخ گفت ای دختر تو سر بپوش دختر گفت ای شیخ
تو چرا چشم نمی‌پوشی ای شیخ گفته‌اند ما عاشقان شیخ ما عاشقان چشم بپوشند دختر
ما مستانیم مستان سر نپوشند شیخ نعره بزد و بیهوش افتاد نقل است که
روزی احمد خرقانی کلاه نمدی پوشیده در زیر درختی نشسته بود از حضرت صمدیت
ندا رسید که ای احمد کلاه خود را به پیغمبر فرستی گفت یا الله نمیتوانم چه میدهی که جوان

دین و دنیاست قبول ندارم و تو خود از آن ماهی برد آمد گرگ تا خانه میگویی و منی گر
اگر بیفرمایم هیچکس از بنده‌های من بتو رجوع نیارد گفت الهی اگر من هم حرفی از رحمت
تو بخلق رسانم همه دست از طاعت تو باز دارند نقل ست در نفحات الانس آورده
که شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره کنیت وی ابو محمد ست علوی بود حسنی
نبیره عبد الله صومعی ست از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه
بنت ابی عبد الله الصومعی گفته ست که چون فرزند من عبد القادر متولد شده
هرگز او در رمضان شیر نخورده ست آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده ست وی
گفت که خورد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم آن گاو روی
باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت بترسیدم و بازگشتم
و بر بام خانه خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا به بغداد روم و بعلم مشغول
شوم و صالحان را زیارت کنم گریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد
که میراث پدر مانده بود چهل دینار برای برادرم گذاشت و چهل دینار در زیر بغل من
در جامه دوخت و مرا اذن سفر داد و مرا عهد داد بصدق در جمیع احوال و بمشایعت
تا بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی ترا بریدم و تا قیامت روی ترا
نخواهم دید با قافله اندک بجانب بغداد رفتم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون
آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا التعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت و گفت
ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته ست
در زیر بغل من مرا گذاشت و برفت و دیگری بمن رسید همان پرسید و همان شنید
او نیز مرا بگذاشت و برفت بعد از آن هر دو پیش مهتر خود رفتند و مرا بردند و آنچه از
من شنیده بودند با وی گفتند بر بالای که اموال قافله را قسمت میکردند مهتر ایشان
بمن گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه دوخته در زیر
بغل من بفرمود تا جامه را شکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدین

داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده است بصدق و راستی
و من در عهد وی خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست
که من در عهد وی پروردگار خیانت میکنیم و توبه نمیکرد پس اصحاب گفتند تو در قطع طریق
مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
گرفته بودند باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند وی در بغداد رفت به
تحصیل علوم مشغول شد بقراءت قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی
که دران زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از اهل
زمان خود متمیز شد و ویرا کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است وی
گفته که پانزده سال در یک مسجد بنشستم و با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند
و لقمه در دهن من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای
طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام برنگردم شنیدم
که از باطن من کسی فریاد میکند و باواز بلند میگوید الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی قدس الله
سره بر من گذشت آن آواز شنید گفت عبد القادر این آواز چیست گفتم این قلق و
اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت بخانه ما
بیا گفتم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد
و گفت برخیز پیش ابو سعید رفتم دیدم ابو سعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار
من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را هم بایست آید
گفت و مرا بخانه درآورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم
بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
و صاحبان بنشیند و تربیت نیک پذیرد که پیش بدان و بی مهتران بنشیند که باقی عقل باشد
آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جای بی مهتران بنشیند آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جائی
بی مهتران نشیند و نام خویش آدمی خواند چنین کس گاو بی نطق بهتر است چه شد

که نام او آدمی خواستند و مادرش نیز عقیمه ست که فرزند او بی
علم و بی هنر باشد آن چنان فرزند نزاده باشد بهتر ست

## نقلیات ظریفانه

نقل ست چون ملا دوپیازه باصفهان رسید و عزم ملازمت بادشاه کرد
بار نمی یافت از حاجب گفت برو بشاه خود بگو که پسر خدا بدین شهر آمده ست
و اجازت دخول میخواهد او رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره است
رخصت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو پسر خدائی این خواص من چشم
تنگی دارد فراخ چشمش کن گفت ملا گردانت شوم روزی که از پدر خود جدا شده ام پدرم
مهمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کارسازی عالم پایین بعهده من گذاشته اگر در
پایین تنگ بسته باشد من فراخ کرده دهم نقل ست که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی رافضی میشود و باز از رافضی سنی نمیشود چه علت ست گفت ملا گردانت
شوم چنانچه از طعام گه میشود و باز از گه طعام نمیشود نقل ست روزی ملا دوپیازه
همراه سپهدار خان روانه سوار میرفت اسپ ملا گوز کرد نواب از راه مطایبه
فرمود که ملا اسپ تو چه میگوید گفت نواب سلامت چیزی در زبان پشتو میگوید
من نمیفهمم نقل ست که زنی تیز در راه میرفت رندی در شارع نشسته بود گفت
ای زن تیز مرد که مقرر رخصت کند خواهد شد گفت هر چند کند هم شود

## لطائف عجیبه

لطیفه زنی جمیله شوهر را نزد قاضی آورده گفت زنی جوانم و شوهر بحال من نظر
نمیکند و شب همیشه پشت بجانب من خواب میکند مرد گفت ایها القاضی
زنم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و هیچ حال ازین عدد کم نکنم
قاضی گفت عجب حالست که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که دو مراد در میان
چیزی باید فرود اکنون برای قطع خصومت شما من دو بار دیگر بر خود گرفتم

داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده است بصدق و راستی
و من در عهد وی خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست
که من در عهد وی پروردگار خیانت میکنم و بدست تو توبه کرد و پس اصحاب گفتند تو در قطع طریق
مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
گرفته بودند باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند وی در بغداد رفت
بتحصیل علوم مشغول شد بقرآت قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی
که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از اهل
زمان خود متمیز شد و برا کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است وی
گفته که پانزده سال در یک سیج بنشستم و با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند
و لقمه در دهن من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای
طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام برنگردم شنیدم
که از باطن من کسی فریاد میکند و باواز بلند میگوید الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی قدس الله
سره بر من گذشت آن آواز شنید گفت عبد القادر این آواز چیست گفتم این قلق و
اضطراب نفس است اما روح برقرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت بخانه ما
بیا گفتم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد
و گفت برخیز پیش ابو سعید رو رفتم دیدم ابو سعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار
من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را می بایست این
نیز گفت و مرا بخانه درآورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم
بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
و صالحان بنشیند تربیت نیک پذیرد که پیش بدان و بی هنران بنشیند که باقی عقل باشد
آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جاهی بی هنران بنشیند آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جاهلی
بی هنران نشیند و نام خویش آدمی نهاده چنین کس گاو بی نطق بهتر است چه

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیمه است که فرزند و بی
علم و بی هنر باشد آن چنان فرزند نزاده باشد بهتر است

## نقلیات ظریفانه

نقل است چون ملا دوپیازه باصفهان رسید و عزم ملازمت پادشاه کرد
بار نمی یافت از حاجب گفت برو بشاه خود بگو که پسر خدا بدین شما آمده است
و اجازت دخول میخواهد او رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره است
رخصت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو پسر خدائی این خواص من چشم
تنگی دارد فراخ کن گفت بلاگردانت شوم روزی که از پدر خود جدا شدم پدرم
مهمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کارسازی عالم پائین بعهده من گذاشته اگر دیده
بالا تنگی بسته باشد من فراخ کرده بدهم نقل است که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی رافضی میشود و باز از رافضی سنی نمیشود چه علت است گفت بلاگردانت
شوم خیار بخیار از طعام گه میشود و باز از گه طعام نمیشود نقل است روزی ملا دوپیازه
همراه نواب در شکار روانه سوار میرفت اسب ملا گوز کرد نواب از راه مطایبه
فرمود که ملا اسب تو چه میگوید گفت نواب سلامت چیزی در زبان اشتر میگوید
من نمی فهمم نقل است که زنی تیز در راه میرفت رندی بر شارع نشسته بود گفت
ای زن تیز مرو که سفر رخصت کند خواهد شد گفت هرچند کند هم نشود برای قطع نسبت تو کافیست

## لطائف عجیبه

لطیفه زنی جمیله شوهر را نزد قاضی آورده گفت زنی جوانم و شوهر بحال من نظر
نمیکند و شب همیشه پشت بجانب من خواب میکند مرد گفت ایها القاضی
زنم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و هیچ حال ازین عدد کم نکنم
قاضی گفت عجب حال است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا در سران
چیزی باید فزود اکنون برای قطع خصومت شما من دو بار دیگر بر خود گرفتم

با معده بیکاره تمام شود و نقلی از شما چیز دیگر گفت ربی قاضی شفیق و مهربان
وحی قاضی متدین و مسلمان لطیفه روزی طبیبی حاذق را نزد پادشاه آوردند
که چشمش درد میکند گفت پای پادشاه را حنا باید بست خواجه سرائی حاضر بود
اعتراض کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درد میکند تو پا را حنا می‌بندی گفت
پا را با چشم چه نسبت است طبیب گفت خصیه ترا با زنخدان چه مناسبت که این خصیه‌ات
را بیرون کردند موی زنخدان تو ریخت پادشاه از معارضه او بخندید و از طبیب این
جواب پسندید و او را اسب و خلعت داد لطیفه ابو العباس باصفهان و آمد
و اطفال محلات خنگ سنگ میکردند سنگی بر سرش آمد و سرش اشکست و عمامه اش
خون آلوده گشت و دران شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را جست تا بعد
نماز خفتن یافت نهایت گرسنه بود اتفاقاً در خانه دوست او هیچ خوردنی نبود و دوکانهای
بازار بسته بود نا امید شد علی الصباح به صحبت عذر بر رفت او پرسید با این شهر در
کدام روز آمدی گفت فی یوم نحس مستمر گفت در کدام ساعت گفت فی ساعة
العسره گفت کجا نزول کرده بودی گفت بواد غیر ذی زرع مهذب بخندید و او را باحسان
وافر ممنون ساخت

## اقوال ملا دو پیازه

السفرای خانه بیجا الرسول خیرخواه دشمنان الفرشته حیا مخفی الامام
کلنگ پیشرو المقتدی کون پرست امام الپادشاه کاهل زبان اشاره
صاحب سکه بادشکم مادر بهتر القاضی بیخ درگل الوزیر نشانه تیر آه بیچاره گیر
الواقعه نویس گربه منتظر سوراخ موش الفوطه دار ریسه خبر جوان مرد
الکوتوال نمونه ملک الموت المحتسب آلت قاضی الچوکی نویس گله بان
زمان القدیمی پابوس لنگ پس طویله المالها نه دار عمر کوتاه الحاجی
ایمان فروش المجاور نکس بیجا الشاعر کان کذب الطبیب پیک
اجل البیمار تخته مشق طبیبان الگوشه نشین سفت خوار الحواض سند

عنان بإشارت الكمان الناهب اولذت مردم الروضيه ماه گسل گشته
البخت بلند برلی که شوهرش آلت درازه بد البتوه فروش شغل
سے دندان الگنبد خانه شهر المینار آلت شهر العیا کم الدهر کش
زنان الزیارت گاه مباد گاه فسق الامرد بنا هی شهوت انا کم الکلیل
گیر گیر دان الریش دست آویز متفکران الشوهر زن بدکار ریسمان
پای گاو دست البوسه وکیل وطی الحافظ قوال غدا الملا ماکیان چوزه اغذار
البخت تحفا کرها ونکس تا شد الملا لگو زیدن هم نشین

## رقعه مرزا جعفر علی

ای عزیز بی تمیز ایچ و بابت شیان آه فردا روز حساب لشهدا علیهم ما کانوا
یکسبون برحق ست میخوانی پس چرا دل مرین را در چهکا و تو پا و گلی و دوا سیکند ما عجیب
ولیل و نهار در بند منصوبه شطرنج و سودا سار بیمانی و در بازی اپلی و چهلی چله
حیثا سبود خود میدانی باید که در ما تجدید بار توبوا الی الله توبته نصوحا و کی زبان
تا کثافت عصیان برطرف شود و آینده تا زندگانی در گور کهه و هندهه دنیا و تحسیر
اشرفی و روپیا بچی بند نمانی گهول کهال کهینچ کها پنج اظهار کردم آینده تو دانی

## خاتمه از مؤلف باسمه سبحانه

یگانه دادار جهان آفرین را سپاس لذارم که بنی نوع انسان را بخلعت
فاخره اشرفیت و اولویت از جمیع ممکنات امتیاز بخشید و انبیا علیهم السلام
را که امین ودیعت خاص وحملها الانسان قرار داده اوست برای هدایت
وارشاد عامه برایا مبعوث فرموده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده بنور
ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد مجتبی علیه وعلی آله
واصحابه التحیة والثنا را برسالت ومحبوبیت خاص برگزیده و واسطه آفرینش
کائنات ساخت واست مرحومه انتخاب کرامت انتساب را بهزاران هزار
تسهیل احکام شرعیه موعود انعامات واشفاق جلیله فرموده محسود امم ماضیه گردانیده

و این ناآشناسی کوی تجردی را بانواع مراحم خداوندانه منسلک السلاک بسلک
حلقه بگوشان است محمدیه و توفیق تحصیل علوم دینیه و فنون انواع عیش
و اعطای قوت مدرکه مضامین عالیه نظم و صاف رنگهای منتراز و ارادات طبع
ارباب فهم و ذکا و تالیف سفینه دلکشا و نظارت افزا که خالی از دلبستگی و شگفتگی
نخواهد بود نواخته گزیده سامانی فراهم داد درجا از غواصان بحر ناپیدا کنار معانی و
گام فرسایان طریق دشوارگذار سخندانی آنست که هنگام تفرج این گلشن بهار
و مصاحبت این معشوق بی آزار بچشم انصاف بر تلاش و دلسوزی و جانکاهی
این خام کار نظر فرموده بتحسین و دعای خیر یاد فرما باشند که همه را سفر آخرت
در پیش ست و علاقی تجربایه یادگاری بیش نی لقول سعدی شیرازی علیه الرحمته

س بماند سالها این نظم ترتیب * زما هر ذره خاک افتد بجائی
غرض نقشی ست کز ما یاد ماند * که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت * کند در کار این مسکین دعائی

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا
و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط






بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد باساز وبرگ اوس یگانہ بی نیاز کو لایق ہی کہ جسکی آوازۂ افضال سے بنیہا ہے
آدم خاکی نژاد کو کہ خمیر طینت اوسکا کثیف ترین کرات عالم ہی رتبہ اولویت
اور اشرفیت عطا ہوا اور سینہ بے کینہ اوسکا مخزن اسرار خاص ربانی ٹھہرا
چنانچہ آیہ کریمہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا
واشفقن منہا وحملہا الانسان انہ کان ظلوما جہولا مصدق اس مقال کی ہی
اور شعر خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمہ کی بہی اسی کلام کی موید ہی وہی ہذا ؏
آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعہ فال بنام من دیوانہ زدند ٭ اور درود
وسلام نامعدود اوس جناب باکمال اور اوسکی آل واصحاب پر نثار کرتا ہے
کہ جسکو مرتبہ خلافت عظمی اور رسالت کبری عنایت ہوا اور خاتم رسل وناسخ ملل
قرار دیا گیا اور قرب واختصاص نے باین درجہ ترقی پائی کہ بتشریف دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی کی مشرف ہوا کہ کسی فرد موجودات کو
ممکن نہین صلو اعلیہ وآلہ وصحبہ اجمعین اما بعد عزلت گزین زاویہ خمول ورہرو
کوی گمنامی اضعف عباد رب المشرقین محمد حسین خدمت احباب باصفا مین
التماس کرتا ہی کہ ہرگاہ تالیف مقالتین اولیین یعنی عربیہ اور فارسیہ کی باحسن
وجوہ انجام کو پہنچی حسب وعدہ کمر ہمت میان جان پہ چست باندہ کر سرگرم ترتیب
وتسویہ مقالہ ثالثہ زبان اردو کی کہ مملو بہ نظمہای آبدار و مشحون بہ نثرہای نثری
نثار ہی ہوا اور یہ مقالہ بہی موافق ترتیب ماتقدم کی مشتمل ہی دو باب پر اول مین
نظم اور دوسرے مین نثر بطور تاریخ وجغرافیہ کی مندرج ہوا تاکہ یہہ بہی مثل مقالتین

سابقین کی مکمل ہو جاوی خدایا مقبول طبائع خواص و عوام ہوا ور میرا خاتمہ
بطفیل جناب سید ابرار صلی اللہ علیہ وسلم کی بخیر کر آمین ثم آمین

مقالہ تیسرا ذکر مین نظم و نثر زبان اردو کی مشتمل ہی دو باب پر
باب پہلا ذکر مین نظم کی اور اس باب مین پانچ فصلین ہین
فصل اول مین قصائد اور مخمس اور ترجیع بند اور غزلیات بطرز حمد و نعت
و منقبت کی مندرج ہونگی قصیدہ در نعت نبی — مہدی مدین

حسن سخن ہو وصف جمال اوس جمیل کا — گلگونہ جسکا اسم رخ قال وقیل کا
اوس خور کی دائرہ مین عیان نقطہ سپہر — روشنی ہر سہیر بصر مین ہی خال نیل کا
سرمہ بنائی گر نہ تیرا عشرہ طور کو — مفتون نہو کوئی کسی چشم کحیل کا
گر خنجر نہین تو ہو مرجان کا نسکی بار — گردن پہ اونکی خون نہو تیری قتیل کا
تصویر ایک ائنہ انواع مختلف — کس وجہ مین نہ ظہور ہو ان تشکیل کا
کل واجب الوجود تو جز ممکن الوجود — مفہوم متحد ہی عدیم و عدیل کا
نقطہ کی انبساط سی ہو خط و سطح جسم — ہمدوش وہ ہی عمیق و عریض و طویل کا
ہفت آسمان ہین تجسی حصار پناہ خاک — حامی عزیز سی ہی فروتر ذلیل کا
تیرا اشارہ گر ہو طیر ضعیف کو — کب ہو حریف لشکر اصحاب فیل کا
جنت اوگاسی نار سی تیری بہار وقفل — تخم شرر سی جیسی گلستان خلیل کا
طائر کو جا نہین تیری قصر جلال پر — سائے مین اوسکی ہوش اوڑا جبرئیل کا
دریا ہی فیض سی تیری قطرہ ہوا وحرف — چشمہ بہشتیون پہ کھلا سلسبیل کا
مرضی سی اپنی کوئی ہو دیان تک ہلاک لب — سیل کرم کو حکم ہی آب سبیل کا
کم ہمتی سی جیسی نہ اختیار تو — کیون ہی کریم پر بھی اشتباہ بخیل کا
صحرا مین قدر ریگ کو شکر کو بیان نہین — کر تو علاج اپنی مزاج علیل کا
ہر گام کیف دانہ ہو کاروان عقل — نو یا فیق مین جلوہ ہی صبح رحیل کا
سیاح اس طریق کا رہ ساق عرش — آگی قدم نہ رکھ کہ نشان گم سبیل کا

اوسکی حریم قدس مین پہنچی نہ منتہی
پایان ہی بام ورکسطرف کے فصیل کا

جامہ ہبی جا کی قلزم عرفا نمین تر نہو
موسی کی قوم کو ہی گذر رود نیل کا

سیمرغ قاف مین بہی اسکا نہین شکار
موٹا ہوا ہی پل کی بہت دردو چیل کا

عارف کا وہم وفہم بہٹکتا پہری وہی
ساحت پری ہی حضرت رب جلیل کا

ہشیر وہ ہزار عالم قدرت کا تاجدار
کم مایہ مشتری ہی متاع قلیل کا

دار القضا مین تیری حکومت کے اے کریم
منسوخ ہو رواج سند اور دلیل کا

جہوٹی پڑیگی نامہ اعمال روز حشر
جب عفو حاکم کام کریگا وکیل کا

حرص وطمع کیون نہ شہید مین ہو وی پیدا
تکیہ ہی اس فقیر کو کیسی کفیل کا

## قصیدہ امت علی متخلص بہ شہید کی نعت مین

طلوع روشنی جیسی نشان ہو گیے آمد کا
ظہور حق کی حجت ہی جہا نمین نور احمد کا

دبستان ازل مین وہ معلم عقل کل کا تہا
نہ تہا نام ونشان جن روزون اس لوح زبرجد کا

چمن پیرای کن فراش اوسکی بزم رنگین کا
بہار آفرینش ایک بوٹا اوسکی مسند کا

عجم مین زلزلہ تو شیروانکی قصر مین آیا
عرب مین شور اوٹہا جد م اوسکی ابو کا

شرف حاصل ہوا آدم وابراہیم کو اوسکا
نہ تنہا فخر عالم فخر تہا اپنی اب وجد کا

شب ورو زاوسکی صاجزادونکا گنوارہ تہا
عجب قرب یاد تہا روح الامین بہی جو شاعر کا

وہ اس عالم مین رونق بخش تہا جو رونکی سکین کو
گیا جنت مین طوبی ہنکی سایہ اوس سہی قد کا

وہ چہرہ کر بام قصر عرش پر دم مین اوتر آیا
بیان اوس قلزم معنی کا کیا ہو جزر اور مد کا

کشود عقدہ باطن مین فی تمام حق اوسکو
کہلا کرتا ہی بی کنجی ہمیشہ قفل ابجد کا

گرا فعی بنکی جا نکلی اودہر ابلیس اندہا ہو
ملا ہی قصر اخضر رو جلوہ اوسکی زمرد کا

گذر وحدت سی کثرت مین نہوتا ذات مطلق
نہ ہوتا صفر اگر الف احد پر میم احمد کا

تیری پابوس سی ہفتم فلک پر منزل کیوان
تیری سجدہ سی ہشتم آسمان پر فرق فرقد کا

ادہر اللہ سی واصل ہا ادہر مخلوق کی شامل
خواص اوس برزخ کبری مین تہا حرف مشدد کا

مدینہ کی زمین کی گر نہ لائق ہو عبیر الاشہ
تمنا ہی خورشید ہو وے ہانکی دام او جد و کا

تمنا ہی دل کو تجھپر تیری روضہ کی جا بیٹھی | قفس جسوقت ٹوٹی طائر روح مقید کا
کبھی نزدیک جا کر آستانہ پر ملوں آنکھین | کبھی مین دور سی بیٹھون اور کرون نظارہ گنبد کا
نہ ہی تجسا نہو ویگا تیرا ہیگا یہی ایمان | نہ مانون مسئلہ ہرگز کسی زندیق و مرتد کا
خدا ہن مانگی کیا کیا نعمتین دیتا ہی بندونکو | تیرا دست دعا ضامن ہی جب مشکل کسی کی کا
خدا ہو منہ چوم لیتا ہی شہید ہی تیری محبت کی | زبان پر تیری جسدم نام آتا ہی محمد کا

## تخمیس بہادر شاہ متخلص بظفر قدسی کی غزل پر

سرور با تو وہ ہی جسکی نہین بعد نبی | دیکھ کر شان تیری عرش کی ہی شان بنی
انبیا تجسی کہین وقت شفاعت طلبی | مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

ہی تیری جلوہ سی موجود ملک اور آدم | ہی تیری نور سی پر نور حدوث اور قدم
دیکھ کر حسن کی شیدا تیری دونو عالم | من بیدل بجمال تو عجب حیرانم

اللہ اللہ چہ جمال است بدین بو العجبی

تجھکو گر خالق کونین نہ پیدا کرتا | پھر تو یہ ارض و سما ہوتی نہ اصلا پیدا
گرچہ اولاد ہین آدم کی ہوا تو پیدا | نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را

بہتر از عالم و آدم تو چہ عالی نسبی

ابر احسان و کرم ہی تیری سیراب تمام | ثمر خلق سی ہی تیری جہان شیرین کام
ہی تر و تازگی افزای ریاض اسلام | نخل بستان مدینہ ز تو سرسبز مدام

زان شدہ شہرہ آفاق بشیرین رطبی

موسی و عیسی و داؤد جہان تہی مشہور | وہین نازل ہوئی توریت اور انجیل و زبور
اونکی ہر خاص نہ یا تمکین کہ نہ تو فہم سی دور | ذات پاک تو درین ملک عرب کردہ ظہور

زان سبب آمدہ قرآن بزبان عربی

جب گیا سونے فلک کی ہی بہشت | دیکھی سب باغ و بہشت ایکسی لیکر تا بسطت
کہ چکا گلشن پہ چرخ کا جب گلگشت | شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

بمقامی کہ رسیدی نرسد ہیچ نبی

| | |
|---|---|
| وہ فرشتہ کہ جو ہی حامل عرش اعظم | آئی در پر تیری آنکھوں کو اگر کر کی قدم |
| تو ادب سے یہہ کہی کہاں کی تیری اعلیٰ قدم | نسبت خود بسگت کردم و بس منفعلم |

زانکہ نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

| | |
|---|---|
| سوز عصیان سے جگر سوختہ جب مخلوقات | آئی صحرائی قیامت میں طلبگار نجات |
| کہیں یا سر چشمہ احسان ہے اشہا تیری ذات | ماہمہ تشنہ لبانیم و توئی آب حیات |

رحم فرما کہ ز حد میگذرد تشنہ لبی

| | |
|---|---|
| ہے خضر کی دل بیمار کا بھی حال وہی | اور اوسی طرح سے بیچارہ طلب بھی ہی |
| کہہ گیا آگی ثنا میں تیری جیسے قدسی | سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی |

آمدہ سوی تو قدسی پی درمان طلبی

## ترجیع بند مولوی علا امام سجاد شہید بعت

| | |
|---|---|
| [redacted] کی ہیں | سرمہ گیں آنکھہ غضب ناز بھری وہ چتون |
| وہ عبا می عربی اور وہ نیچا دامن | وہ عمامہ کی سجاوٹ وہ جبین روشن |
| دلربا یانہ وہ رفتار وہ بیساختہ پن | اور وہ مکہڑے کی تجلی وہ بیاض گردن |
| مردے بھی دیکھیں تو کر چاک گریبان کفن | اوٹہ چلیں قبر سے بیتاب بصد یہہ سخن |

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

| | |
|---|---|
| آمد آمد کی جو افلاک پہ پیہم تھی دہوم | عرش ہر مرتبہ بس شوق سے جاتا تھا جہوا |
| اور ہر نقش قدم پر تہا فرشتوں کا ہجوم | کوئی رکھتا تھا جبین اور کوئی لیتا تھا چوم |
| پا کو رکھتا تھا جہاں ناز سے وہ بر علوم | او سجگہ آنکھہ بچھاتی تھی تمنا سے نجوم |
| کوئی کرتا تھا ادا عشرت و شادی کی رسوم | اور کسی نغمہ سے ہوتا تھا یہہ مضمون مفہوم |

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

پوچھا جبرئیل سے یہہ چرخ کی دربان کرین
قال و الله بقدر ما ، بوجہ احسن
شو کیکے بل و اشتم ا ہی شاہ زمن
گاہ انکہو سے لگاتا تہا ردا کہ دامن

بولا جبرئیل سے جب حسین و حسن
او نہون کی پہر کہولدیا قفل در چرخ کہن
دل مین داندو سن جانم و داند دامن
گاہ کہتا تہا یہہ قدمونپہ جہکا کر گردن

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

جب چلا چاند مدینہ کا سوی رب جلیل
شیر فردوس کی رکہی کہین آدم نی سبیل
فرش خلعت کا بچہاتی تہی کسی جا پہ خلیل
روح پرور فرح لگی کرنی براہ تعجیل

بچہ گئی مہر درخشان کی فلک پر قندیل
کر اسی راہ سی گذریگا وہ فرزند جمیل
کہین یوسف تہی کہڑی اور کہین اسمعیل
جب ہوا نعرہ نہر اسو رمین یون اسہا قبیل

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

حورین لیتین تہین اپنی کو جایا کرتی
رخ گلگون سے عرق پونچہ کی لایا کرتی
بہشت اپنی کو بہت دہوم سے جایا کرتی
آپکو تخت زمرد پہ بیٹہایا کرتی

آپ ہر روز اسی طور سے آیا کرتی
اپنی کپڑونکو پسینی مین بسایا کرتی
اور یہہ قدم آنکہون سے لگایا کرتی
سامنی ہم ہیہ کہڑی سہرکی سنایا کرتی

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

نج پار سیر فردوس [illegible] حبیب
پیش کش کیا کرون سالار زمین کی نزدیک
کوئی دعوت نہین بنتی ہی مجہسی غریب
ناگہان اپنی لگی کانو مین اواز نقیب

بولا رضوان کہ بہلا میری کہان مین نصیب
صدقہ ہی آپکا جو خلد مین ہی چیز عجیب
گرامت کی مکانونکی دکہاون ترتیب
عرض کرنی لگا یون جا کی سواری کی قریب

مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

نور کا ہر شجر خلد نی جامہ پہنا
شاخ مرجا نمین زمرد کا لگا تھا پتا
عرض اور طول مین ہر نخل تھا موزون ایسا
اور ہر اک شاخ پہ اک مرغ خوش الحان بیٹھا
لعل کی پھول سی پھولا تھا تو موتی کے پھلا
بحسین یا قوت کہین اور کہین ہیرا تھا
کہ یقین سبکو تھا ہی تو سکے یہ بھی ہین گیا
وجد مین دلو کہ شوق سی تھا نغمہ سرا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

او نگلیان اوٹھنی لگین دور سی کہ وہ جاتا
سب لگی کہنی کہ ہی سایۂ ذات یکتا
آدمی ہوتا تو اس ماہ کی سایہ ہوتا
واہ کیا حسن ہی کیا شان نبی ہی صل علی
گردنین جھکنی لگین [redacted] خاطر ہرجا
آدمی ہینی تو اس حسن کا دیکھا دیہنا
جسکی سایہ نہو وہ نور خدا ہی نہدا
وجد کی حالین پہر جہوم کی یہ خوان بولا [redacted]

[redacted]
مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

تھا زبانون پہ فرشتونکی محمد کا نام
مانگتی جاتی تھین حوران بہشتی انعام
شام سی صبح تلک صبح سی لیکر تا شام
حوض کوثر پہ ہوئی جمع جو سب خاص و عام
[redacted] ربع رو کی تہا می تھا نام
انبیا بھیجتی جاتی تھی درود اور سلام
روز فوارہ اوچھلتی تھی چھلکتی تھی جام
جام سی قلقل مینا کا یہہ تھا طرز کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
[redacted]
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

مہر نی فرش تمامی [redacted] یا جو تمام
چاندنی پہر جو ستارونکا بنایا تھا کام
مرکب اندار تجمل سی اوٹھاتا تھا کام
ملک وجن وبشر کرتی تھی جھک جھک کی سلام
بادہ نور سی لبریز ہوا اوسکا جام
ماہ کو حسن ملاحت سی ملی شہرت عام
نہ تو آہستہ ہی چلتا تھا نہ تھا تیز خرام
حور غلمانکی زبانو نپہ یہہ جاری تھا کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

اس طلب کرنی سی مطلوب کی مطلب تہا
قاب قوسین کا عقدہ یہہ شب وصل کھلا
مل گئی دونو حدوث اور قدم کی دریا
جب وہان دید کا اسطور سی نقشہ ٹہرا

تا سمجہ لین کہ وہ ہی جلوۂ ذات یکتا
دو کمانین جو ملین دائرہ وصل بنا
فرق کچہ طالب و مطلوب مین باقی نہ رہا
پہیم آنی لگی تب پردۂ وحدت سی صدا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

جسطرح [redacted] خوش
انبیا مژدۂ دیدار سی ہو کر آگاہ
ساری خوبان جہان دیکہ کی بولین واہ
تا وہ محبوب کری میری طرف مڑ کی نگاہ

روز محشر طلب اوس شہ کو کریگا اللہ
سب سواریکی جلو کی لئی ہونگی ہمراہ
دلسی عشاق جگر خستہ کی نکلی گی آہ
مین بہی پہنچونگا یہہ کہتا ہوا انشاء اللہ

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

پہنچی جب عرش کی نزدیک شہنشاہ امم
شہ نی فرمایا کہ ای شمع شبستان قدم
میرا فرزند تو ہی نور نگاہ عالم
آپ کرتی تہی دعا غوث کی حقمین پیہم

غوث الا[redacted] دین جان زیر قدم
تیری دیدار سی جان تازہ ہی اور دل خرم
دین و دنیا کی بنا تجہسی ہوئی مستحکم
عرض کرتی تہی یہہ آپ سی غوث الاعظم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

انبیا دیکہ کی وہ حسن و جمال مدنی
اسکا ہمسر نہ کوئی کل ہی نہ ہوگا نہ ہی
آئی عشاق کی بگڑی ہوئی سب بات بنی

سب کہین گی کہ عجب شان ہی اللہ غنی
ختم اس ذات مقدس پہ ہی کل پیغمبری
لج ہی کی تری زائر کی غریب الوطنی

فرش سی عرش تلک ہو گی عجب سرورئی [redacted] جب یہہ کہی ہو گی اوٹھ کر ان کی اوویس قرنی

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

حق نی بخشی ہی تجھی روز نخ وجنت کی کلید  ہی وثیقہ تیری مختار یکا قرآن مجید
جامۂ حسن پنہایا تجھی سب بے قطع وبرید  تیری ہی قد پہ ہوئی ٹہیک قبائی توحید
روز محشر تیری عشاق کی حقمین ہی عید  کیونکہ ہی عام وہان سبکی لئی رخصت دید
کوئی آنکھونکا قتیل اور کوئی چتونکا شہید  یہی کہتا ہوا اوٹھی گا قریب او بعید

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

## غزل جرأت نعت مین

محمد ہی نبی ممدوح ذات کبریا ئیگا  کری بندہ گر اوسکی مدح دعوی ہی خدائیکا
سپہر معرفت حق کا ہی وہ مہر اوجیت  کہ جسکا دین روشن آئینہ ہی حق نمائیکا
بلند اوسکا وہ ایوان مراتب ہی وہان کب ہی  خیال ساکنان عرش کو یارا رسائیکا
منور کیون نہ اوسکی نور سی ہو خانۂ طاعت  کہ روشن کرنی والا ہی وہ شمع پارسائیکا
گروہ انبیا ؤ مرسلین وہی ہی برگزیدہ حق  سوا اوسکی لقب کسکو ملا ہی مصطفائیکا
یہی ہی منزلت یہہ آستان سرور عالم  کہ فخر سلطنت ہی مرتبہ وہانکی گدائیکا
اوسکی عشقمین پابند الفت رہ ولا جرأت  کہ ہو دنیا و دین ہر دو جہان موجب رہائیکا
دلیل اوسکی ہی یکتائی کی یہہ لاریب  کہ تہا سایہ نہ اوس محبوب ذات کبریائیکا

## غزل کاظم نعت مین

دیکھی جلوہ دیدار کو آسے جسے  کل نظارہ کو آنکھونسی اوٹھا لی جانے
ہر سحر روضۂ مبارک کی زیارت کرتی  داغ حرمان دل محزونسی مٹا تی باقی
پائی اقدس پ سی اوٹھا تی نہ کبھی آنکھونکو  رو کنی والی اگر لاکہ ہٹا تی ..
دشت یثرب مین تیری ناقہ کی پیچھی پیچھی  دیکھیان جیب پہ کر پیانی اوڑاتی ..

سر شوریدہ کو [redacted] رقی کرتے ۔ دل دیوانہ کو زنجیر پہناتے جاتے
قدم پاک کی گر خاک ہی ہاتہ آجاتی ۔ چشم مشتاق مین بہر بہر کی لگاتی جاتی
خواب مین دولت بیداری ملتی اگر ۔ بخت خوابیدہ کو ٹھوکر سی جگاتی جاتی
کافی کشتہ دیدار کو زندہ کرتے ۔ لب اعجاز اگر آپ ہلاتے جاتی

## غزل مذاق نعت مین

دہوم ہی عالم مین شاہ انس و جان پیدا ہوئے ۔ شاہ شاہان جانجان جانجان پیدا ہوی
فخر دنیا فخر دین فخر زمین فخر زمان ۔ فخر آدم فخر روح قدسیان پیدا ہوی
وہ مکان ایک کعبہ مقصود ہی کونین کا ۔ جس مکان مین وہ مکین لامکان پیدا ہوی
افسر فوج رسل سردار خیل انبیا ۔ سر نہان سرور پیغمبران پیدا ہوی
گلشن اسلام پہولی اور پہلی گلزار کفر ۔ جبکہ احمد قاسم نار و جنان پیدا ہوی
کلمہ گو ہی اونکا ہر اک رو نکلا اپنا مدعا ۔ ذکر احمد کو سراپا ہم زبان پیدا ہوی

## غزل انعام اللہ خان یقین حمد و نعت و منقبت مین

کون کر سکتا ہی اوس خلاق اکبر کی ثنا ۔ تا ساری ہی [..] جسکی پیمبر کی ثنا
سربراہ اس سے نہوی سکتی ہی کب نعت رسول ۔ یا ابوبکرؓ و عمرؓ عثمانؓ و حیدرؓ کی ثنا
یہ زبان قابل ہی کب اسبا کی جو کیجیی ۔ حضرت زہرا کی اور شبیر و شبر کی ثنا
نام حمد اور مدح کا لینا بہی زیبا نہین ۔ کی ہی ساری عمر ترکان ستمگر کی ثنا
جون نماز اپنی پہ شام و صبح لازم کر یقین ۔ ۔۔ت اوستاد ۔۔ شاہ مظہر کی ثنا

## قصیدہ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی مدح مین جناب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ

ساز یک ذرہ نہین فیض چمن سی بیکار ۔ سایہ لالہ بیداغ سویدای بہار
مستی باد صبا سی ہی بعرض سبزہ ۔ ریزہ شیشہ می جوہر تیغ کہسار
سبز ہی جام زمرد کی طرح داغ پلنگ ۔ تازہ ہی ریشہ نارنج صفت روی شرار
مستی ابر سی گلچین طرب ہی حسرت ۔ کہ اس آغوش مین ممکن ہی دو عالم کا فشار
کوہ و صحرا ہمہ معمورئ شوق بلبل ۔ راہ خوابیدہ ہوئی خندہ گل سی بیدار

سونپی ہی فیض ہوا صورت مژگان یتیم
سر نوشت دو جہان ابر بیک سطر غبار

کاٹ کر پھینکئی ناخن تو باندازِ ہلال
قوت نامیہ اوسکو بھی نہ چھوڑی بیکار

کف ہر خاک بہ گردون شدہ قمری پرواز
دام ہر کاغذ آتش زدہ طاوس شکار

میکدہ مین ہو اگر آرزوی گل چینی
بھول جا یکقدح بادہ بطاق گلزار

موج گل ڈھونڈ بہ خلوتکدۂ غنچہ باغ
گم کری گوشۂ میخانہ مین گر تو دستار

کھینچی گر مانی اندیشہ چمن کی تصویر
سبز مثل خط نوخیز ہو خط پرکار

لعل سی کی ہی پئی زمزمۂ مدحت شاہ
طوطی سبزۂ کہسار نی پیدا منقار

وہانکی خاشاک سی حاصل ہو جسی یک پر کاہ
وہ رہی مروحۂ بال پری سی بیزار

خاک صحرای نجف جوہر سیر عرفا
چشم نقش قدم آئینہ بخت بیدار

ذرہ اوس گرد کا خورشید کو آئینۂ ناز
گرد اوس دشت کی امید کو احرام بہار

آفرینش کو ہی وہان سی طلب مستی ناز
عرض خمیازۂ ایجاد ہی ہر موج غبار

فیض سی تیری ہی ای شمع شبستان بہار
دل پروانہ چراغان پر بلبل گلنار

شکل طاؤس کری آئینہ خانہ پرواز
ذوق مین جلوہ کی تیری بہوای دیدار

تیری اولاد کی غمسی ہی بروی گردون
سلک اختر مین مہ نو مژہ گوہر بار

ہم عبادت کو ترا نقش قدم مہر نماز
ہم ریاضت کو تیری حوصلی سی استظہار

مدح مین تیری نہان زمزمۂ نعت نبی
جام سی تیری عیان بادہ جوش اسرار

جوہر دست دعا آئینہ یعنی تاثیر
یکطرف نازش مژگان و دگر سو غم خار

مردمک سی ہو عزا خانۂ اقبال نگاہ
خاک در کی تیری جو چشم نہو آئینہ دار

دشمن آل نبی کو بطرب خانۂ دہر
عرض خمیازۂ سیلاب ہو طاق دیوار

دیدہ تا دل اسد آئینۂ یک پرتو شوق
فیض معنی سی خط ساغر راقم سرشار

## قصیدہ مرزا محمد رفیع متخلص بسودا مدح مین جناب امام حسین علیہ السلام

سوای خاک کی کھینچو نہ منت دستار
کہ سر نوشت لکھی ہی یہ میری بخط غبار

چمن زمانہ کا شبنم سی بھی رہی محروم
اگر نہ روئی میری روزگار پر [illegible]

[illegible] شعر و دہان اشتہا بحر
زمانہ تنگ ملامت سی لوٹتا ہی بہار

عجب نہیں ہی کہ جاتی رہی ہو دنیا سی
ربس خوشی نی ہیری لبی سب کیا ہی فرار

شراب خون جگر بھی مجھی گر دل خوش
صدای نالۂ دل ہی مجھی ترانۂ یار

رہی نہ شیشۂ صحبت کی ہیچ کیفیت
سنت او نہ کی سنگ سی لی سر کا توڑتا ہون خمار

زمانہ دلکو میری او عہد یار کو اب
شکست سی نہین دیتا ہی ایک آن قرار

زبسکہ دل ہی مکدر میرا زمانہ سی
بجای اشک مین آنکھون سی پونچھتا ہون غبار

کہان تلک وہ کری روزگار کا شکوہ
کہ جسکی بخت کی سوگند کہا ہی ہی ادبار

دلا تو اپنی غم دلکو اب غنیمت جان
بدل خوشی سیتی اس دور مین غم نہ ہنسار

کسو ہی سی غم دل یون نہ لی گیا دوران
کہ شادی مرگ کیا ہو نہ اوسکو آخر کار

جو گوش ہوش تو رکھتا ہو تو برابر ہی
صدای نغمۂ داؤد و نالۂ دل زار

تو سادہ لوحی سی ای دل جہان کی کج فہم
کری ہی راستی اپنی سی ہر زمان گفتار

مین حرف حق کو سنا ہی زبانی منصور
کہ راست گو کو زمانہ مین کھینچتی ہین دار

عجب نہیں کہ ہی ابلیس اس سبب مخفی
کہ ہو حق گا عبث مردم جہان سی دوچار

شب گذشتہ غنیمت درود سی مین ترہا بیتا
گذر گیا چمن فلک کی طرف نا سپار

سنی مین ایک غزل بلبل طبیعت سی
کہ لخت دل گری آنکھون سیتی ہزار ہزار

نہ پوچھ مجھسی کدہر ہی خزان کہان ہی بہار
کہ بلبل قفس کو ہی گل سی کیا سروکار

عجب نہیں ہی کہ باد سموم ہو جاوی
نسیم گر کری یکدم میری چمن سی گذار

نہیں ہی شادی بغیر چمن مین دنیا کی
کہ گل تبسم سی ہی گریبان پیرہن کو پہاڑ

کہان بہار کہان ساقی اور کہان ہی شراب
کہان مغنی و مطرب کہان ہی ناخن و تار

فلک کے ہاتھ سی اتنی بھی وار ہی تیری
کہ خوب وہی دل کھول کر پکار پکار

شکستگی سی مجھی دلکی یون ہوا معلوم
فلک نی گوشۂ خاطر کو بھی کیا مسمار

پڑا پھری ہی اسی فکر مین سدا عالم
کس طرح بھی کسی دلکو دیجئی آزار

رکھی ہی مجھسی خصوصا عداوت قلبی
خیال خام کو یون دیکی اپنی دل مین قرار

[illegible]

الہی جہاں تک کہ ہی [illegible]

رکہا وفا سی [illegible]

اور سیاہ کر اس سند کا کوئی [illegible]

جہاں کی خاک کری [illegible] عنبر [illegible]

جہاں کی [illegible] گھنا ہی [illegible] عنبر [illegible]

جو ایک [illegible] سی [illegible]

ہوا نخواستہ آسمان کی گردش [illegible]

فلک سی اسکو ملا نک [illegible] آئی [illegible]

اگر وہ خاک دی اوسکو شفا کی نیت [illegible]

ہی اسقدر وہ زمین خور سیتی بالا بال

اسی ہی [illegible] سی جہاں مین ظہور کری [illegible]

ہوا کی وصف مین [illegible] اگر لکہو [illegible] غزل

زبس ہوا کی [illegible] اوس کو [illegible]

[illegible] فسی ہو جاوی صبا چمن [illegible]

جو نخل خشک [illegible] کہنچی [illegible]

عجب نہین ہی کہ ہوا اوس ہوا سی [illegible]

غرض مین کیا [illegible] دن یارو چمن مین [illegible]

یقین ہی دلکو اگر ساکنان جنت سی

زبس تماشی سی آنکہونکو [illegible]

انہونکی نظر و نہین ہو کی بہشت [illegible] کیا قدر

بہشت [illegible] عرض کری [illegible] جناب اقدس [illegible]

جو کر بنا کی [illegible] ساکن او نہونکو ہو [illegible]

[illegible] نگار

زبس [illegible] ہی [illegible]

[illegible] کہ [illegible]

اور [illegible]

کہ [illegible] ہی کہ [illegible] بہار

[illegible] نصیب کری مجکو زندگی یکبار

[illegible] سی فرنگی [illegible] کری انکار

قضا طبیب ہی اور [illegible] مسیح [illegible]

جب او مسیح بیار کی [illegible] ہی شمار

قضا قضا ہی [illegible] کرین ہی تکرار

کہ جس کی راست کی آگی نہین ہی [illegible]

ہمیشہ [illegible] خورشید سی گریبان [illegible] بہار

ہیرا سے سخن [illegible] سبز تا [illegible] شمار

شرار سنگ مین [illegible] شکوفہ [illegible] نار

نہ ہو سواے زمرد عقیق [illegible] زنہار

ہر ایک شاخ [illegible] سبز ہو کی لا دی بار

اگر زمین پہ گری [illegible] سبزہ زار

عجب ہی لطف [illegible] قطعہ [illegible] بہار

جو کوئی سیر کری [illegible] گلزار

پلک [illegible] نظر [illegible] شمار

جنہین [illegible]

عجب [illegible]

سواے [illegible] طرف [illegible] گذار

تیری تو ذات پر روشن ہی جزو کل کا حال
بھلا ہی پردہ ہی کیون رہی جستجو نکا وقار

غرض کہ دیکہکے اوس جاکی مرتبہ کے تئین
لگا زمین سی کرنی فلک یہ استفسار

خبر ہی اسکی بھی اے زمین کہ تجھ مین سی
ہوا ہی کس لیی اس خاک کو یہ عز و وقار

دیا جواب مین لی کہا ہی فلک یہ ہیہات
نہ پوچھ بہشت کی نسبت اوسی تو دیگر بار

نہین ہی خاک وہ ہی آبروی آبجیات
نہین وہ خاک ہی کحل الجواہر ابصار

اگر چہ چشم کواکب کو پہنچی اوسمین سی
نکر سکی شب تاریک بیچ تو رفتار

جبھی ہی نسبت اب اوس فنا کسی کہان جگر
ابو تراب کی فرزند نی کیا ہو قرار

امام مشرق و مغرب بشہ زمین و زمن
رموز دان خدا و دُر لجہ اسرار

زہی امام کہ جز خاک درستی جسکی
قبول ہو نہ کبہو سجدہ نماز گذار

اگر نہو قلم صنع ہاتہ مین اوسکی
تو لوح دفتر قدرت مین فرد ہو بیکار

ہندسان قضا اپنی ہندسونسی اگر
سوای شورت اوسکی جو جسکی لکہین یکبار

عجب نہین ہی کہ نکلی نہ تا دم محشر
زبان خامہ سی کچہ لفظ غیر استغفار

خدا نخواستہ ویوی چار عنصر مین
گر اوسکی راہ سی بدلنا طبیعتونکا قرار

ابہی فنا کری منفذ ہوا کا ذرہ خاک
نچہوڑی پانی کا قطرہ جہان مین ایک شرار

گر اسکا حکم اوٹہا دی جہان سی رشتہ گہر
مجال کیا جو سلیمانی مین رہی زنار

یقین تو جان یہ میزان عدل مین اوسکی
ہوا ہی دانہ خردل برابر کہسار

اوسیکی عدل مین پایا ہی یہ کہ چیونٹی کی خصم
مجال کیا ہی کہ دم ماری اژدر خونخوار

شکوہ جیسی کا اوسکی بیان کرون لیکن
کہان خیال کو پہنچی کسی کی دبا نتنک بار

کہ جسکی دیکہکے رفعت فلک ہی چکر مین
اوسیکی بوجہ سی ہی صفحہ زمین کو قرار

نہین ستاری ہین یہ بلکہ اوٹہا ہی گا
اسی حسد سی یا انکا رونہ پر چرخ لیل و نہار

کرسی ہی عرش اوسی اپنی جبہ پر صندل
گر اوسکی فرش کا جاروب سی اوٹہی ہی غبار

کمیت خامہ اب اوسکی وصف لکہنی مین
کیا ہی صفحہ کاغذ کو تختہ گلزار

چمن مین صنع کی جسکی سبکروی اگی
کبہو نہ ایک قدم چل سکی نسیم بہار

غرض وہ گرہ جان ہو کی جب چمکتا ہی — نہین پہنچتی ہی برق اوسکی گرد کو زنہار
بیان جلد کیا اوسکی کہانک مین کرون — ملک تو جسکی سوار رکیا عزم ہی وہ شہسوار
چڑھا ابرا [illegible] ہون — سکہائی جسکو سواری وہی ہی جو اوسپہ سوار
امیدوار ہون غیبت سی اب بلا مجکو — حضور یا خلف الصدق حیدر کرار
کہی ہی اشہد ان لا الہ الا اللہ — عدم مین کفر سدا یاد کرتی تیری تلوار
تیری کان کی آگی سنتی حد و تیرا — کبھو نہ نبہ سکی بد نبرد کر کی فرار
جہان نہ پہنچی ہی تیر خیال کا پیکان — کری ہی وہان سی گذر تیری تیر کا سوفار
تیری دربار کی چونٹی کی زور سی شاہا — کہان زبان کو ہی طاقت کہ کیجی گفتار
امور سلطنت اوسکی بغیر مرضی کی — اگرچہ ہووی سلیمان نکر سکی زنہار
شہا جہانکی قالب تہی کرین دریا — گرین جو اون پہ تیری آتش غضب سی شرار
بیان حلم کا تیری مین کیا کرون ہیہات — تو ہی گواہ جو کچھ تجھ پہ ہو چکا ہموار
کرین مین نسورق اسمان کوتاہی — شہا اگر تیری بخشش کا کیجی طومار
بہار بس شکم حرص جود فی تیری — نہین اب اوسکی تئین درد استلا سی قرار
کہتون جو تیری ابر فیض کی آگی — کری نہ گر عرق انفعال ابر بہار
نگاہ فیض تیری کیمیا اثر اتنی — اگر وہ ہو کرہ خاک کی طرف یکبار
نہ نکلی کانسی فولاد تا ابد ہر گز — عجیب نہین ہی بغیر از طلا ہی دست فشار
شہا ہمیشہ تیری بندگان حالی کے — جنا بمین ہی سو وا رکہی ہی عرض چہار
چہار عرض سی اب عرض اولین یہ ہی — کہ ہند بیچ پریشان نہو یہ مشت غبار
صفت تعالین اپنی بلا کی وہی جاگہ — کہ اوز معرفت اوسکی لئی ہو شمع مزار
سوا خاک در اپنی سی اوسکو یا مولا — دوم ہی یہ تو کسی رستی بدی ہی سدا کار
سوم اگرچہ سراپا ہی بو ہر ذاتی — دلی ہمیشہ تہی دست ہی برنگ چنار
چہارم اینکہ سہ دوستان بہر دو جہان — قبول ہووین بحق ائمہ اطہار
رہین فلک پہ جو مہر جب تلک قائم — ہمیشہ دیکھی اسی طرح چشم اہل [illegible]

[illegible]

[illegible] تیری [illegible] جلوہ [illegible] بیرا [illegible] ہو فرق دلوں کی [illegible] تاج شاہ [illegible]

مصطفی تیری آل ہی صاحب العزت | اولیا دین کی [illegible] الحمد [illegible]

تیرا دروازہ دولت ہے مقام امید | تیرا دیوان عدالت ہے محل حجت

تیرا احسان بہار چمن جود و کرم | تیری نسبت چمن آرای ہزار رحمت

تیری عشرتکدہ میں بادہ کشی غیر نشاط | تیری خلوتکدہ میں دخل کسی غیر خطا

صفحہ عالم ہی ہر چند کسی تو ہی مراد | جملہ آفرینش میں تا بہ پیدائش [illegible]

ماہ نو ایک فلک پر تیری نو بر دو کمان | نو فلک گرد ہیں تیری قدم انور [illegible]

لیک گہرا مجمع تیرا ہمرف انعام | عالم اطلس گردون تیری صرف خلعت

تیک نیت ہر تیری ہے حسن عمل | عمل خیر تیرا جلوہ حسن نیت

ذہن عالی ہی تیرا مایہ شاخ سدرہ | طبع رنگین تیری گلچین ریاض جنت

تیرا افضال ہا کی الٰہی ہے ابر کرم | تیرا اکرام زمانہ کو دلیل رحمت

علم ظاہر سی ہی یکسان تجھی [illegible] | از باطن سی برابر ہی حضور غیبت

ذہن صافی ہی تیرا پردہ در معنی غیب | موشگافی ہی تیری [illegible]

عقل میں شمس ہی تو علم میں [illegible] | فضل میں کعبہ ہی تو حلم میں کوہ رحمت

تیری تدبیر ہے ادو فسر ہوش [illegible] | تیری شمشیر ہے جوہر فتح و نصرت

دعوت صدق پہ لائی تیری ایمان [illegible] | دست ہمت پہ گری تیری سخاوت [illegible]

تجھسی ناشی ہی خدا اور خدا کی [illegible] | تیرا ماشی ہی نبی اور نبی کی عترت

عزم کو تیری ہی ہر عزم میں عزم بالجزم | قصد کو تیری ہی ہر قصد میں [illegible]

قوت روح ملائک ہی قدس میں [illegible] | ذات قدسی کا تیری عطر قبا ہی

کیا الدی حب [illegible] نعمت [illegible] | لیکہ واجب خالق پہ ہو شکر نعمت

خلق [illegible] سی تیری عام ملاقات [illegible] | [illegible] سر ہی شرعت

شوکت عقرب جرادہ کی مانند ہی ہیچ
دل حاسد مین خلش گر تیر فلک شوکت

روش شیشہ ہر ایک سنگ ہو ریزہ ریزہ
پڑی البرز پہ گر گرز کی تیری ضربت

سے کشف وار چھپاتا ہی فلک زیر سپر
کیا غضب ہی تیری شمشیر غضب کی صولت

آئی طوفان جو تیری قہر کا طغیانی پر
کشتی نوح بھی اعدا کو ہو گرداب صفت

وہ تیری تیغ کی برش ہی کہ سایہ جسکا
کر دی ایک دم مین ہیولی سی مفارق صورت

تیرا بدخواہ رہی حرز سی یہانتک محروم
دین نہ تعویذ اوسی تا بہ نشان تربت

اسیا دانہ پھری کیون نہ فلک گرد مین
تیری توسن کی جو ہکا دیکے اوڑا جاتی ہی ہیبت

کیا تیری فیل کی اوصاف لکھون مین کچھ کہ
ابر رفتار و جبل پیکر و گردون رفعت

اوسکی خرطوم ہی گر طرہ لیلی کی مثال
تو ہین دندان صفا ساعد سلمی کی صفت

کیا عجب گر ہو تپ لرزہ ہیبت سی ثریا
نبض کیطرح رگ سنگ مین پیدا حرکت

آب باران کرم تیرا ہی وہ شربت خضر
برسی لالہ پہ تو افیون مین نہو سمیت

عدل کی لفظ کو دیتا نہین نقطہ کوئی
عدل سی تیری جو موقوف ہی رسم رشوت

عہد مین تیری عجب کیا ہی ایاغ دل شمع
شعلہ مین مرہم کافور کی ہو خاصیت

پنجۂ گربہ بسر پنجۂ موش و گنجشک
ہی حمایت سی تیری دایہ کا دست شفقت

دور انصاف مین گر تیری ہو گرسنہ سیاب
تو بلا شبہ بتری دینی ہموس کو دیت

دبا اللہ ثنی وہ مطلب مصفا تجھکو
ای شہنشاہ صفا ذہن و سراپا صفوت

فرد تفصیل حوائج ہی رخ حاجت مند
عرض حاجت کے نہین سامنی تیری حاجت

عید کو دیکھہ تیری ساتھہ خلایق کا ہجوم
کہی عارف کہ یہہ کثرت مین ہی ظاہر وحدت

لکھی گر خامہ تیرا وصف شمیم اخلاق
تو ہر ایک نقطہ ہوا ایک نافۂ مشک تبت

منتہی ہون نہ کبھو تیری صفات نیکو
گر بیان کیجی تا حشر صفت بعد صفت

ذوق کرتا ہی دعائیہ پہ اب ختم سخن
کہ زبان کو ہی نہ یارا نہ قلم کو طاقت

عید ہر سال مبارک ہو تجھی عالم مین
با شکوہ و حشم و جاہ و بعز و صحت

خیر خواہ ہونکی تیری چہرہ پہ ہو رنگ نشاط
اور بدخواہ ہو کی رخسار پہ اشک حسرت

## مستزاد سراج الدین محمد بہادر شاہ متخلص بظفر

مین ہون عاشق ہی غم کہانی سی انکار نہین — رہی غم میہ ہی غذا
تو ہی معشوق تجہی غم سی سروکار نہین — کہاتی غم تیری بلا
دل و دین تیری حوالی کئی کرتی ہی طلب — اور جو کچہ کہا سب
پہر جو بیزار ہی تو مجہکو بتا اسکا سبب — پہری تقصیر ہی کیا
بہیجی خط سیکڑون لکہ کر تمہین ہباری ہی — بڑی دشواری سی
تمنی پہچانہ جو اب ایک ہی عیاری سی — میہ ہی قسمت کا لکہا
طلب بوسہ پہ کیون اتنا برا مانتی ہو — ہمین پہچانتی ہو
دیکہو ہم مین وہی جانباز ہمین جانتی ہو — کرتی ہین جان فدا
ہی حیات ابدی گر ہو شہادت حاصل — تیری ہاتہون قاتل
تیری آب دم شمشیر کو تیر البسمل — سمجہی ہی آب بقا
کیا کہون تیری مین انداز و ادا کا عالم — ہی ستم ہائی ستم
دیکہ کر ہوش رہین کیا کہ نکل جای ہی دم — ای بت ہوش ربا
نہ تو تقریر سی ہو کام نہ تحریر سی ہو — اور نہ تدبیر سی ہو
ہم تو کہتی ہین ظفر جو کہ ہو تقدیر سی ہو — ہی یہی بات بجا

## مسدس منظوم سراپای محبوبان

دررہ الفت کافر صنمی افتادم — گرد شاہنشہ اقلیم جنون استادم
مژدہ یاران کہ شدہ کعبہ دین بربادم — فاش میگویم و از گفتہ خود دلشادم
بار عاشق شدم و خط غلامی دادم
خواجہ راگو کہ بیاید بمبارکبادم

موی آشفتہ سر ہی آشفتہ کیا — ہاتہ مین ناصح کی آئینہ حیرت کا دیا
ابرو ہی قاتل صفاک نی جی میرا لیا — باعث چشم و مژہ خون جگر مینی پیا
دررہ عشق دلم شد ہدف تیر کسی

زخم من بہ شدنی نیست ز تدبیر (۱)

کان لی کان ملی بالا دیا بالی نی
تا گئی زلف نظر آسی جو ساکالی نی
داغ دل پر مہ عارض کی دیا بالی نی
طاقت سوز جگر آہ کو دی تالی نی

خرمن صبر و سکون سوخت شرار آہم
برق لا سوز در آموخت شرار آہم

الف کا حسن ہوا باعث ایجاد ستم
ترہ پینی نازک نی کیا ناک مین دم
لعل لب بھی تھا عیان لعل یمن کا عالم
ہو گئی دیکھتی ہی اشک فشان دیدہ نم

گشت از چشم روان سیل سرشک گلگون
جوشن جیحون زدہ سمتی طرفی زد و شبخون

سخت دل تنگ کیا صحت زبانی نی مجھی
لب فرو بستہ کیا حرف زبانی نی مجھی
صدمہ خنجر کا دیا تیز بیانی نی مجھی
مارا ایک تیر ادا حسن جوانی نی مجھی

لشہ اش دیدم و رنگ گل تر یاد آمد
آب دندان نظر آمد نہ گہر یاد آمد

سو کو ملن چاہ زنخدان نی جھکائی مجھکو
سیب جنت کی جب [illegible] مجھکو
ڈوری گردنکی گئی رنگ سی بہائی مجھکو
دوش و بازو ی حسین جب نظر آئی مجھکو

تار شمشیرت از دل و از جسم توانائی رفت
او قدم ز مین صبر و شکیبائی رفت

سینہ صاف ستمگر کی صباحت دیکھی
ایک رنگت مین گئی رنگ ہے جنت دیکھی
سیب پنجہ سی فزون کہنی کی نکہت دیکھی
بیکلی تھی جو کلائی کی نزاکت دیکھی

پنجہ با پنجہ خورشید اشارت میکرد
ناخنش از مہ نو حرف حقارت میکرد

گدگدی روح کو تھی کات گدگدا کی عجب
اور پہری دیکھین جو چھلین لئی کہانا ہی غضب
قبہ نور سیرا ایک سے سی نکہت تہی غضب
سر پہ مہندیل سیہ باندہی تہا معشوق عجب

بر سر قیصر و خاقان دو کلاهی عجبی
در ته ابر سیه نیر و ماهی عجبی

صاف تھا تختۂ بلور سے افزون شکم
نقشۂ ناف حسین تھا کہ حسن سے کم
حال دل دیکھتی ہی ہو لیا درہم برہم
کمر کا فریدیش رہ ملک عدم

در ته ناف حسین دیدم و غش کردم
در خیال سم آہوی خطا غش کردم

جلوۂ طور کا جلوہ جو سرین پر دیکھا
رانیں رنگینی کی تھیں نور کا ایک ہیولا
ثانی موسی عمران ازلی دل نے کہا
ساق شمع حرم حسن کا پورا نقشا

پشت پا رنگ حنا با نظر چون آمد
عوض اشک بچشم تر من خون آمد

زیب سادہ وضعی سادہ لباس کافر
سر پہ شبنم کا سفید ایک دوپٹہ سر پر
افق صبح کری دیکھیہ جیسی ہر زن ہار
سیکڑوں رنگ فدا جسپہ کہ ہو نور سحر

وقت نظاره او رنگ رخم فق گردید
چاک ز جیب قرارم جگرم شق گردید

سادگی دنیا کی کچھاوٹ ہی عجیب شے تھی
سادگی شاہی وہ ایک تنی کافر تھی
حلقۂ دام بلا حلقی ہوئی کرتی کی
بند شلوار سے تھی وصل تمنا کی لچھی

در پاپوش حنائی دلم از پا افتاد
کار جان من شیدا بسراپا افتاد

دست و پا زنجیر ایک زیب گلو خوش اسلوب
پاؤں میں دو دو چھڑی اہل نظر کی مرغوب
دو پہری بند پڑی ہاتھونمیں اوسکی محبوب
قدرت خالق خلقت ہی سراپا کیا خوب

کافری برہمنی سرو قدی دلجوئی
گلرخی دشمن دینی صنم خوش خوئی

غمزه و عشوه غضب ناز و ادا طرفہ بلا
ابرو چشم سنان اجل و تیر قضا

غنچۂ گل لب انداز تبسم پہ فدا | خندۂ لعل سے زیب قیامت آرا

جان بسر ناز خرام آمد

اشور ہنگامۂ محشر تہ گام کافر

طرفہ طناز ستمگر کی مقابل مین ہوا | تیر ناز نگہ چشم میری دل پہ لگا

آخرکار کہا مینی کہ اے ماہ لقا | کون ہی نام تیرا کیا ہی بتا بہر خدا

گفت مہتاب سر اوج سپہر حسنم

نیر برج فلک حسنم و مہر حسنم

پہر نہ فرصت دی ذرا محبوب دلجو نی مجہی | تیر غفلت کی ہزارون میری سینہ پہ لگی

عشق بدکیش نی صدمی وہ دئی دل کو میری | مجہسی تحریر ہوئی کچہ نہ وہ مونہ سی نکلی

شمع شان زآتش غم سوزم و گریان نشوم

در سر بانداز م و نالان نشوم

دام مین عشق کی پابند ہوا طائر دل | خنجر تیز محبت سی ہوا مین گہائل

ورنہ سمجہا تہا عشق کو رو رہا | جوش وحشت مین کیکی ہی تلاش کامل

دیدۂ جان من زار دل مغموم است

باجفا کار جہان کار دل مظلوم است

مثنوی منشی فدا علی متخلص بعیش لکہنوی

کرون مختصر نظم توصیف شعر | خبر سے جو ثابت ہی تعریف شعر

گئی جبکہ معراج مین مصطفیٰ | مقفل نظر ایک حجرہ پڑا

لگی کہنی روح الامین سے نبی | مقفل یہ کیا چیز ہے یا اخی

کیا حامل وحی نی تب کلام | کہ اسمین مضامین بہرے ہین تمام

دم فکر اشعار ہی مقتدار | یہ سب ہی حق ہین شاعرون کو عطا

کہا شہ نی لا ؤ مجہی کنجی کہا ان | کرون مین بہی سیر فضا [illegible]

وہ بولی کہ الحکم رب مجید [illegible] | زبان شاعر کی ہی [illegible]

مخمس منشی شیخ فدا علی عرف آغا صاحب المتخلص بہ عیش لکھنوی کا
جلسہ عبرت ترکیب جناب نواب مرزا محمد تقی خان بہادر حسب
خواہش منشا الیہ کی تقریب سعید پر پڑھا ہوا

ہیں ایک طور پہ افسوس زمانی کو قرار ❊ آج ہی عیش و طرب کل ہی الم کے آثار
چند آمیز ہیں کی یہ مخمس چند اشعار ❊ اسی نیسان نہ سقف سپہر غدار
تا بہ کے حسرت فرزند و زن و شہر و دیار

ہی ثباتی کا زمانی کی یقین ہی سب ❊ یاد خالق میں رہو بات نہ یہ بھی بھولو
عبرت آمیز سخن گوش دل و جان سی سنو ❊ آیۂ فاعتبروا یا اولی الابصار پڑھو
سیر خرابہ کا کر قصر فریدون کی ... در

ساز و سامان زمانی کا وہان تھا یکجا ❊ ناچ گانی کی صدا کانون مین آتی تھی صدا
تھا مکین سیر وہ مکان رشک بہشت ادم ❊ اوس مکان مین کبھی دربار ہا کرتا تھا
جلوہ فرما تھا کوئی خسرو با عز و وقار

لطف صحبت تھا اون لوگونکی گفتار و نہین ❊ تھا مزہ قند کا ہر بار کی تکرار و نہین
چشمکین ہوتی تھین ہر وقت دل زار و نہین ❊ رات دن چلین رہا کرتی تھین سرِ دار و نہین
عیش و عشرت کا وہان گرم تھا ہر سو بازار

باغ مین وہانکی یہ سنتی تھی خزانکا ہم نام ❊ گل و بلبل مین ہمیشہ تھی محبت کی کلام
ترو تازہ تھا چمن فصل بہاری سی تمام ❊ شاخ گل زمزمہ سنجونکی نشیمن تھی مدام
ارغنون وار صدا گونجتی تھی صوت ہزار

تھا نمونہ چمن خلد کا وہ عالم مین ❊ بلبلین آ گئین نہ صیاد اجل کی دم مین
آب گوہر زیادہ تھی صفا شبنم مین ❊ بار وہان تھا تو خزان کا نہ کسی موسم مین
کیا کہون مہندی کا عالم تھی لالہ کی بہار

گلبدن کرتی تھی گلگشت جہان شام و پگاہ ❊ پھول دامن مین بھری پھرتی تھی پین ہمراہ
خوب سا وسن با خلوات لوٹ لیا تھا طرح باغ ❊ واہ نیرنگ فلک آفرین سبحان اللہ

واہ ری تیری شکل غریبی ہائے غرور و وقار

رشک مہتاب تھا خوبان ستمگر کا عکس — آئینہ تھا تیرے [illegible] مہر کا عکس
عزت مہر تھا جن کی رخ انور کا عکس — جن پہ پڑتا تھا پری زاد و ملک و حور کا عکس

آج کل وہ لب جو چند کاہی آئینہ دار

وحشت آباد جہان ہی جہان ہی [illegible] — سیر جن کی تھی [illegible] جہان کی گرد
اب جو دیکھا تو نظر آیا وہان عالم ہو — چیلین منڈلاتی ہین اور اڑتی ہین بگولی ہر سو

ہین خیابان مین پڑے زاغ و زغن کی انبار

کل پی سیر جو ہم قصر فریدون مین گئے — پی لگین کی نظر آئی یہہ مکان کی درجے
خس و خاشاک کی انبار وہان پر دیکھی — گھونسلی سقف مین ہین الو بابیل کی

ساکن خانہ ہی صرف انہین نقش و نگار

سیر کا دین [illegible] ہی کی اب ادھر ہی کرو — خراب [illegible] ہی [illegible] صورت لو
محو یون قصر فریدون کی نظارہ مین نہ ہو — قصر کو جانی دو باشندونکو ویرانکی دیکھو

[illegible] گورونکو آج ہی ہر ایک مزار

کچہ مین حال زمانی کا بہی ہوتا ہی ثبوت — ایکدن سبلی لٹی ہی یہہ مزار و تابوت
قبر مین سوتی ہین یون طفل و جوان و فرتوت — سینہ لبریز تمنا و بلب مہر سکوت

نہ کہین [illegible] نہ وہ [illegible] یاد

نہ وہ شوخی نہ کرشمہ نہ وہ الفت نہ وہ حسن — نہ وہ عشوہ نہ وہ غمزہ نہ وہ شہرت نہ وہ حسن
نہ وہ قامت نہ وہ سیرت نہ وہ صورت نہ وہ حسن — نہ وہ ترکیب نہ وہ مونہہ نہ وہ رنگت نہ وہ حسن

نہ وہ انکہین نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار

اب نہ وہ حسن نہ قامت کی وہ رعنائی ہی — نہ طبیعت مین نفاست نہ وہ زیبائی ہی
لب ترانی ہی نہ اعجاز مسیحائی سے ہے — نہ وہ چہلین نہ وہ نگین نہ خود آرائی ہی

کنج تاریک ہی اور عالم تنہائی سے ہے

ہفت اقلیم مین تھا [illegible] — آج وہ قبر مین سوتی ہین یہہ ہی شان خدا

دیکھو تو حال جہان چشم بصیرت سی ذرا — تخت جمشید و خط جام ہوا نقش فنا

نہ سکندر ہی نہ آئینہ حیرت افزا

بادشاہ ہو گئی دنیا ست ہو گئی کیا کیا برباد — نہ تو شدا د رہا اور نہ بہشت شداد

دست عالم سی ہین ہر دم نکرون کیون فریاد — آج وہ دولت قیصر ہی نہ اقبال قباد

پایۂ حشمت سنجر ہی نہ ملک دارا

ہی نہ سنحاک نہ جمشید نہ کاوس نہ کی — دفتر شکوہ عالم نہ کبھی ہو کا طے

ذات خالق کی سوا اور نہ رہی کی کوہی شی — نفس باد صبا سی یہہ صدا آتی ہے

کہ سلیمان کا برباد ہوا تخت ہوا

رہتوں سیر خرابات جہان کی ہمنی — آج جو آئی وہ کل ملک عدم کو پہنچی

ایک وہ ہون تو کھون نام لون کس کس کے — سکیڑون غافلی راہی ہوئی اس منزل سے

رہ گئی ہین وہ نہ ہنی بانگ درا

جبین دنیا مین کوئی پای یہہ بیجا ہی خیال — کون ہی وہ جو نہین ہاتھو نسی ان کے پامال

حاجت شرح نہین سب ہویدا ہی یہہ حال — کسکی پاس بزم مین روشن ہوئی شمع اقبال

جسکو گل کر نہ گئی جنبش دامان غضب

باغ عالم کو نہ ایک رنگ پہ ہمنی پایا — صاف مرجہا گیا غنچہ جو کوئی اس کا کھلا

باغبان کتنی ہین رو رو کی یہی صبح و مسا — وہ گل تازہ نہ اس باغ مین بستی دیکھا

ٹھنڈی سانسین نہ بھری کی لیی باد صبا

شادی و غم مین ہاسی باغ کی نخل توام — مثل گیسو ہی دل سنبل پیچان برہم

کبھی گلگشت کی قابل نہین باغ عالم — اس خیابان کا ہر ایک نخل ہی نخل ماتم

کف افسوس ہی پتا ہی جو اس گلشن کا

سیر کی چمن دہر مین خاموش ہزارون دلدار — نہ تکلم نہ اشارہ نہ تبسم نہ مہنسا

چشم عبرت سی ذرا دیکھو اگر ہو ہشیار — لئی پھرتی ہی صبا دوش پہ آنج انکا غبار

جسکی رفتار سی ہر گام تھی فتنہ برپا

سوتی ہین قبر مین وہ مونس و ہمساز مسیح | سامنی جنکی نہ نکلی کبھی آواز مسیح
زندہ مردونکو جو کرتی تھی باندازِ [redacted] | جن کی آواز مین تھا مایۂ اعجاز مسیح

خواب مین بھی کبھی سنتی نہین ہم وہ کلام خدا سا

بس کہ ہین دلدار جہان ہین جو کس | داغ دل مین غم احباب سی جسم طاوس
جن سی رہتا تھا ہمارا دل غمگین مانوس | اونکی صورت کو ترستی ہین نگاہین افسوس

صورت نور نظر آنکھون مین جن کی تھی حیا

پھرتی رہتا ہی اسی فکر مین سرپیر [redacted] | قبر تاریک مین کیا ہوگیا حال اونکا زبون
اور کچھ مجکو تمنا نہین زیر گردون | ہو میسر تو یہہ بات اہل فنا سی پوچھون

کیون جہان عدم حال ہو کیا گذرا

اب نہ وہ لوگ ہین باقی نہ وہ بزم رنگین | نہ رہی ربط و محبت کی وہ باہم آئین
مجکو بتلا دو خدا کی لیی مین ہون غمگین | ہوگیا ہائی کہان چلین جو ہم رہتی ہین

کیا ہوا ہمنفسو رابطہ صبح و مسا

نہ سلاطین ہین نہ دولت ہی نہ وہ بزم نشاط | نہ وہ آرام کی صورت ہی نہ وہ شان نشاط
نہ وہ چلین ہین نہ الفت ہی نہ وہ بزم نشاط | نہ وہ ہنگامہ صحبت ہی نہ وہ بزم نشاط

نہ وہ انداز سخن ہی نہ زبان گویا

چمن دہر سی افسوس ہی اب پھول گئی | خار غم دی گئی باد یدہ ملحول سے گئے
نہین معلوم کہ کس کام مین مشغول گئی | ربط و اخلاص کی باہم تہی جو معمول گئی

دفعتاً ہمنفسان ایسی ہمین بھول گئی

ہان خبردار قریب آگئی بہت فصل خزان | شاہدان چمن دہر ابھی تک ہین جوان
ہان کسی کو یہہ موسم ہو غنیمت نادان | چار دن دیکھلی تو لطف گلستان جہان

پھر تو سنجی مرغان خوش الحان کہان

دیکھ دنیا نہین ایک رنگ پہ رہتی اصلا | نہ تھہرتی ہین ہی نہ لیلی نہ وہ مجنون شیدا
حال کیون بھول گیا کارگہ عالم کا | یاد کر جب سی تو پیدا ہوا کیا کیا دیکھا

کبھی کیسی کل خنداں ہوئی آنکھوں سی نہاں

کیوں نہ ہم شکوۂ بیمہری آفاق کریں
جائی انصاف ہی دیکھو تو نہ کیونکر رو ئیں
وہی او تھہ جا ہیں جو ہر وقت میری پاس تھا
جن سی ایکدم کی جدائی نہ گوارا تھی ہمیں

ایسی بچھڑی کہ نہیں صفحۂ ہستی پہ نشاں

ہجر احباب سی جو رنج ہی دل پر اپنی
ہائی اللہ وہ ہائی ہی کہ تیری ہو تی
شرح اس غم کی بھلا ہمسی کہاں ہو سکتی
حال تفرقہ انداز کی کیج بازی کسی

دہ ہو ہو گئی فرقت کا نہ تھا جن کی گماں

جب سی احباب سی چھوٹا ہوں یہ عالم ہی مرا
مجھ میں تو ہوش نہیں جو چھٹی ہو کسی پہلا
صورت آئینہ سکتہ سے ہی کبھی کا بیکا
کیسی چھوٹوں نہی ہو ہوں کیسی تھیں کیسا قد تھا

سب ہی یاد ہیں مجھکو کروں کس کا بیاں

اسپہ وہ دل بینی کی فکرین نہ وہ تدبیریں ہیں
یاد اب تک مجھی الفت کی وہ تقریریں ہیں
قید عاشق کو نہ کاکل کی وہ زنجیریں ہیں
سامنی چشم تصور کی وہ تصویریں ہیں

رات دن پیش نظر ہیں وہ لب چشم و دہاں

جان لیتی ہی گلی اندا موں کی ہر بات سیتی
ہاتھ ملتا ہوں اسی رنج سی روتا ہی یہی
یاد آتی ہی حسینیاں جو [redacted]
حیف وہ لب جو ندکھائی تہی تبسم سی کبھی

مسکراہٹ کا اب آثار نہیں اونہ عیاں

وہ حسین جنکی خزو قاقم و دیبا پوشاک
قبر میں سوتی ہیں اس شکل سی زیر افلاک
ناز و انداز سی جنکی دل عاشق تہا چاک
مہ جبیں سارےکدر ہی تن اعشقہ تہاک

[redacted] وہ ناوک مژگاں نہ وہ ابرو کی کماں

نہ جبیں اب نہ وہ شوخی نہ دلبہ نہ میں اعجاز
نہ کسی شی کی غرض اور نہ کسی بات کی آز
اب نہ رفتار میں پامالی دل کی انداز
نہ کسی چیز کی پروا نہ وہ شوخی نہ وہ ناز

نہ وہ ہستانہ کسی کی لئی فریاد و فغاں

قبر کی طور شب تار میں جیسا فی تہی
دم مرا ہوتا تہا لس خوف سی نکلا تی تہی

نہ قدم بوسی ہی یان نہ یہین ناصیہ سائی تھی | کبھی ہو جاتی تھی گل شمع تو کبھی لائی تھی

ہای کیا قبر کی تاریکی میں ہو گا خفقان

نہ جہان چرخ منقش نہ ستارون کی ضیا | نہ جہان سیر کو گلشن نہ فضائی صحرا
نہ جہان روزن دیوار نہ غرفہ نہ ہوا | نہ جہان پرتو خورشید نہ تحریک صبا

نہ جہان اختر تابندہ نہ ماہ تابان

ہای گیا خاک میں وہ حسن وہ فہم و ادراک | اجل ایسی آئی پہ ہری رہ گئی زرین پوشاک
دفن ہین قبر میں اس طرح بتان ہی باک | بند ہی آنکھین کھلین نہ لعل نہ رخ آغشتہ بخاک

دست و پا بیجز کٹ گئی بی تاب و توان

نہ عزیزون کی تمنا نہ تمیز بد و نیک | نہ غم راحت و ایذا نہ تمیز بد و نیک
نہ کسی چیز کی پروا نہ تمیز بد و نیک | نہ غم شادی دنیا نہ تمیز بد و نیک

بستر نرم کی خواہش نہ تلاش لب نان

وہ کرشمہ نہیں غمزہ نہیں وہ ناز نہیں | حشر طلبی میں نہیں بات میں اعجاز نہیں
جان لینی کی وہ آئین وہ انداز نہیں | کوئی مونس نہیں ہمدم نہیں ہمراز نہین

طاقت نطق کہان سانس بھی دمساز نہیں

چشم عبرت سی نظر کر طرف دار فنا | کون زندہ رہا عالم میں ہمیشہ مبتلا
کبھی جمعیت خاطر سی نہ رہنا اس جا | ورق دہر ہی مجموعہ پریشانی کا

نقد ہستی ہے ازل سی گرو امر قضا

نقش بر آب ہی جو لہجہ ہی بہا کہین یہان | قائم و دائم و باقی ہی خدا وند کی ذات
کل شی کا یہ مضمون ہی کہلا وہی یہہ بات | عارضی گر ہی نہیں بہانگی کسی شی کو ثبات

[redacted] دی ناصحہ ابنا ادر ہا عین

عاقلون پر نہیں مخفی کبھی احوال جہان | سیر آغاز میں انجام کی کرتی ہیں میان
اپنا ہرگز تو کسی کو نہ سمجھ اے نادان | جاتی ہیں جہنین آرام دل و راحت جان

سبھی بیگانی ہیں گر چشم بصیرت ہو وا

اہل عالم کے مقرر ہے کوئی مدت سی یہ بھی | اپنی ہی کام سی وہ لوگ ہین غفلت رکھتی
اہل الفت پہ مروت بہ نہ کوئی ہو لی | یہ جہان کی [illegible]

[illegible]

خوف حیات اجل سی ہی لرزتا ہے بند | تا لی بلبل کی اسی فکر مین رہتی ہین بلند
جانتا ہوگا یہی خوب جو ہے دانشمند | ہی بہار چمن دہر خزانہ اگلی پا بند

نہ گل و لالہ کو وقفہ نہ ہوائی کو بقا

کیا کہون تجھسی بھلا اس جہان ناپائدار | ار [illegible] جہان را چھپایا
مقرر جہان مین دارا و سکندر کی بیان | کیا ہوا جام جم و چتر فریدون ہی کہان

اور یہ کیا تخت سلیمان بسر دوش ہوا

قبر مین چار طرف پیش نظر ہوگی زمین | بر تو مصر نہ گردون نظر آئی کا [illegible]
جانا اوس جا ہی مقصد ہین بلجان خبر ہین | یا ور مونس و غمخوار جہان کوئی نہین

نہ خز و قاقم و سنجاب نہ فرش دیبا

نہ جہان کوئی غم و درد بٹانی کی لیے | نہ جہان کوئی سنے کپڑی پہنانی کی لیے
نہ جہان کوئی چراغون کی جلانی کی لیے | نہ جہان کوئی گزندونسی بچانی کی لیے

نہ جہان خاک کوئی [illegible] سی پہرانی والا

قبر مین سوتی مین اسطرح [illegible] | [illegible] ی
مٹی کو مٹی ہی ہوئی ہی رخنہ تربت مین بھی | نہ وزان باد بہاری نہ نسیم سحری

نہ [illegible]

خاک مین مل گئی ساری وہ جوانی کی امنگ | زیر سر ہی عوض بالش پر تختہ سنگ
نہ وہان بزم طرب ہی نہ شراب گلرنگ | شب تنہائی و تاریکی و زندان تنگ

یاس و نومیدی مین جیو گی نہ تا روز جزا

ہیں یہ رحم کرا ی داد دہ یوم الحشر | ہی تجھی پر نظر ای داور یوم الحشر
ہی قریب اب سفر ای داور یوم الحشر | الحذر الحذر ای داور یوم المحشر

مجهه سوا کوئی نہ رہی جو ہوس منظر کا

کیا ہی نخوت دنیا نے کیا ہی مدہوش | نہ حق کی سماعت مین رہا پنبہ بگوش

جا نہی انصاف ہی کیونکر نہ کرون جوش و خروش | از قدم تا بسر ہی پشتارۂ عصیان بر دوش

حسن پر [illegible]

چهل ایسی پهلی وہ چمن سی تهی طبیعت مانوس | رات دن رہتا ہون زندان الم مین محبوس

نیک اعمال حسن سی ہین جہان مین محروس | کوئی دنیا مین نہین دوسرا مجهہ سا مایوس

وا ہی ہر حال مین خستہ دل [illegible]

ہی بہار چمن دہر جہان سی بہتر ۵ | بلبلین شور زنان سیر کنان رشک قمر

کیا تعجب ہی جو وارفتہ و شیدا ہو بشر | ہی یہہ دلچسپ مکان جی نہ لگی یہان کیونکر

نی و می طرب سماعی شب ماہ و سحر

ہر طرف پہرتی ہین مرغان چمن زمزمہ خوان | بادۂ ناب و مغنی و حسینان جہان

کوئی جنرا ایسی نہین جسی ہو دل نالہ کنان | دیکهو جس شی کو ہی خوب دل پیر و جوان

سبزہ پامال ہو تا [illegible] کل قمر

دیکهو پروانی کو تو شمع پہ کیا مفتون ہے | دیکهو شبنم کو تو ہر قطرہ در مکنون سے

نہر کو دیکهو تو وہ غیرت صد جیحون سے | دیکهو صحرا کو تو سرسبز زمرد گون سے

دیکهو دریا تو ہی موج [illegible] پہ بر

لطف گانی مین مغنی کی نیا ہر دم سے | تال سم عاشق بیدل کو شاد سم سے

درکنار اور مزہ لطف یہہ کیا کچهہ کم سے | دیکهو باران کی جو قطرو نکو تو یہہ عالم سے

تو شی پہرتی ہین دامان صبا مین گوہر

طعنہ زن روضۂ رضوان پہ ہر ایک گلشن ہے | دیکهو جس حور لقا کو تو نیا جوبن ہے

یہ عاشق بیدل سی خجل سارن ہے | برق جون چشم میان ابر پہ چمکن ہے

[illegible]

واہ کیا صنعت صانع ہی کہ یا حسن تها ۲ | ابر جب او [illegible] ہی جاتا ہی دل سی [illegible]

دیکھ لو انکھوں سے باور نہ ہو گر میرا کلام — شفقی جامہ پہنتی ہیں جو با دل سر شام
بولی ہی بو قلموں صاف زمین سر تا سر

کیوں نہ پیدا ہو حسینان ہنی مشہور جہان — آج ریختی میں دل آرا ہیں کئی [illegible]
عاشقوں کی تو ہے صورت سے کہیں [illegible] — [illegible] طرح سے بیان
چھپی ہیں دل عشاق با انداز [illegible]

کیوں نہ مشہور جہاں ہوں یہیں بتاں خود کام — دل لبھانے کی ریختی میں ہے [illegible] کام
کیجئے کس کس کا بیاں لیجئے کس کس کا نام — غمزہ و عشوہ و انداز و ادا و خرام
ایک سے ایک ہیں قتال زمان [illegible]

بات سے پیدا ہے [illegible] ہوں اگرچہ کم سن — [illegible] کی [illegible]
سچ یہی ہے کہ [illegible] جہان اور چمن — شاق [illegible]
عالم خواب سمجھتی ہیں اسے اہل نظر

صبح ہر چند ہے سب عیش و طرب کی اسباب — سیر دریا کبھی کرتی ہیں جو [illegible] خراب
[illegible] ہر ایک سے کہتا ہی حباب — لطف [illegible]
آتش [illegible] اس [illegible] سن پر

[illegible] خبردار — [illegible] میری سن [illegible]
[illegible] — [illegible] اسکی [illegible]
[illegible]

[illegible] — عشق مجبور کو کرتا ہی [illegible]
[illegible] دل میں ذرا ابھرا — اختیار اپنا جہاں [illegible] لیا
[illegible] میں جو ہوا عشق [illegible] لا کے ضرر

[illegible] مانند جرس جانے دو — یہ نہیں ملنے کے [illegible]
[illegible] بات سنو ایک نفس جانے دو — اس سے الفت نکرو دیکھو [illegible] جانے دو
چپ رہو [illegible] جانے دو

## رباعی مستزاد علیش لکھنوی

اگر ہو بلند ہو گی ذرہ دو فعات + ہر گھر سے یہاں
دی ایک اسیر کا [illegible] یگانہ + سب بے ریب و گمان
[illegible] یار نہ بھول [illegible] دیکھ ذرا + غفلت سے ہے بری
دنیا سے عدم کی [illegible] روانہ + ہر پیر و جوان

## و [illegible] خواجہ حیدر علی متخلص بہ آتش

آن ایک [illegible] یار نہ [illegible] ہم + [illegible] سخن [illegible] غمخوار تھی ہم
لطف [illegible] اشفاق و عنایت [illegible] + [illegible] تھی [illegible]
[illegible] باتیں [illegible]
[illegible] باتیں تھیں

اثر تھا ہم [illegible] تھی تمہاری + عشق تھا [illegible]
غم و اندوہ جدائی سے نہ واقف تھا دل + [illegible] عالم میں [illegible] تھیں [illegible]
[illegible] صبر و تحمل ہم تھی
[illegible] گلزار [illegible] بلبل ہم تھی

[illegible] + [illegible] کوئی پیغام [illegible]
[illegible] + خلوت [illegible]
[illegible] آگاہ نہ تھی
[illegible]

دلبری [illegible] + [illegible] ہم [illegible]
دشمن [illegible] + [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ہو سخن [illegible] + [illegible] کرتی [illegible]

حال دل کا ہی بیان تفرقہ پرداز نفسی
صحبت اب آن رہی ہی خلل انداز نفسی

فرق آیا حرکا تو ہمین خدا تیسر کری
ڈہلکنی لگی بال تو ہمین خدا خیر کری

جو کہڑی کٹتی تہی ہم کہ ہوا اوسی ساتھ تہی
سخت کٹتی تہی تو سنکر اوسی چپ بیٹہتی تہی
رونی لگتی تہی نہ یون پہوٹ نہ یون ہنستی تہا
اس مروت پہ تمہاری بہی ہم کٹتی تہی

اسپہ قربان ہو بیٹہی اسی چاہیئی ہم
ہو نہ سکی نکلا ہی جو کچہ اسکو نبہا بیٹہی ہم

کوئی آستانہ تہا اپنی سوا صحبت تئین
دوسرے یکو نہ رسائی تہی نہ پیری احدہ تئین
بتہ قصہ ہائین ہم تہی ہر ایک حالت مین
انجمن مین ہمین تا ہوتی تہی ہمین خلوت تئین

مصحف زنکو ۔ تا نہ تہا ایمان کوئی
خال ہندو کا نہ عاشق تہا مسلمان کوئی

کیسی تدبیر تمہاری ہی یہ کیسی تجویز
نہ رہی انکو ہرگز کس و ناکس کی تمیز
جیز اب اونکو سمجہنی لگی جو تہی نا چیز
ہستی دیکہا نہیں جاتا ہی ذلیلو نکو عزیز

اوٹہی بیٹہی کرو ممنون جو بد افعال نہون
لوٹین دہ دولت دیدار جو کچہ مال نہون

عیش باغ آپ کبہی سیر کو جو جاتی تہی
خار ہوتا تہا جو بند بلبل نہ وہان پاتی تہی
غنچہ ساں میری ہوائی سی تنگ آتی تہی
بیہج کر ایک صبا دشونڈہی کی بلواتی تہی

ہر روش پر جو تہی شمع ساتہہ لئی پہرتی تہی
ہاتہ مین اپنی ہمیرا ہاتہ لئی پہرتی تہی

شاد تہا تیغ ہیری جان کدورت ہلا
حال پر اپنی تو ہم تمہاری ظاہر
کبہی خوش ہمین ہوتی نہ تہی چند ہی خاطر
منتین مانتی پہرتی تہی ہماری خاطر

روشنی مسجدون مین جا کی کیا کرتی تہی
چلی مدکا ہو وہین دعوات بندہا کرتی تہی

روز و شب وه جو رہا کرتی تھی صحبت نہ رہی
قصہ کوتاہ ہوا مہر و محبت نہ رہی
ہم نشینی کی جو خدمت تھی وه خدمت نہ رہی
ہو نہ دکھانیکو بیمار سی کوئی صورت نہ رہی

التماس اتنا تو رہتی تھی تیری ذات سی ہم
پھر گیا تو مگر اپنی نہ پھری بات سی ہم

اوٹھ گیا مہر و محبت کا زمانہ سی رواج
یون تو معشوقونکا ہوتا ہی تلونکا مزاج
بیٹھی بیٹھی اس اودھر پھر نیکا کیا کیجی علاج
پر نہ اتنا بھی کہ کل تھی جو طبیعت نہیں آج

یا ہمین ساتھ رہا کرتی تھی اندر باہر
یا ہمین مین کہ ہمین حکم ہی باہر باہر

یہی طرزین مین جو صاحب یہی ہین انداز
نکرین گر کبھی طرف تیری کبھی روئی نیاز
ہمنی یہی عہد کیا دلسی کہ اب ای بندہ نواز
اس طرف کعبہ بھی ہو وی تو کرین ترک نماز

وہان نکلجاوین جہانکا نہ پتا ملتا ہو
نہ ملین ملنی سی تیری جو خدا ملتا ہو

جان جان دلکا جلانا نہ تمھین آتا تھا
ہونٹکو دکھلا کی چھپانا نہ تمھین آتا تھا
خندہ زن ہو کی رولانا نہ تمھین آتا تھا
بگڑی صورت کا بنانا نہ تمھین آتا تھا

گرہ ابرو مین نہ تھی کاکل پیچان کی طرح
زلفونکا رخ نہ پھرا رہتا تھا مژگان کی طرح

خود فروشی [redacted] نامی سی
ہونٹ سلواتی تھی مہارونکی پیغامی کی
ننگ آتا تھا تمھین نام سی بدنامی کی

پری و حور سی بھی حسن مین مغرور تھی تم
پاس تمکو نہ سیکا تھا بہت دور تھی تم

سرمہ دیتی تھی تو آنکھو [redacted] منہ کو نہ دکھاتی تھی تم
مہندی ملتی تھی تو ہاتھونکو چھپاتی تھی تم
پاؤن خلخال پہن کر نہ ہلاتی تھی تم

قتل سی عاشق صادق کی وفا مانع تھی

خون ناحق سے تمہیں شرم و حیا مانع تھی

جو خوشی خاطر نازک کے نہیں اسکا غم
رہ نہیں سکتی کی بی شغل یہی کہتی ہین ہم
کھائی تھی ترک محبت کی جو کھاتی ہو قسم
ڈھونڈھ لینگی کوئی زیبا صنم عیسی دم

عشق بازی کا نہ بھولینگی مزا یاد رہی
دل لگا لینگی فرنگی محل آباد رہی

یہ غلط فہمی ہی بیسا کو بھی محبوب نہین
راست بازونسی بیا ہر وکی کبھی خوب نہین
کیا کرے کی [redacted] بین جو ہوس [redacted]
تہ سے ہی دوستی صاحب کو جو مطلوب نہین

تمکو عیسی وہی مدا [redacted] ہو وی
ہمکو جس سے ہی ملاقات مبارک ہووی

ایسا شاید ہی اب اللہ سے ہمکو مقصود
سامنی اپنی مجھی کچھ نہ وہ سمجھی موجود
آشنائی جسی مقبول ہو بخشی مردود
رخ گلرنگ جو کھلائی تو نہ ہی تو درود

نرگس چشم کا حیرت سے تماشائی ہو
سنبل زلف کی بو سونگھ تو سودائی ہو

خون کرے دلکو تمہاری رگ جانسے کم
ہاتھ ملتی پھرو پڑ جائے جو یاد رخ نظر
حلقۂ ناف بے تنگی سی رہو تنگ اکثر
چھلی ہاتھ آئین تو گل کھایا کرو چھاتی پر

لعل لب دیکھیے تو سر پیٹیں بہت ننگ سی تو
ہونٹھ چاٹا کرے نام دہن تنگ سی تو

خوبی گوش کرے اپنا تمہین حلقہ بگوش
دیکھکر آئینہ یسان سینہ ہو چہرے سے خموش
[redacted] پھر دان ہی پارے رہ کر ونکی صراحی مدہوش
حسن مین اوسکی غرض ہو نہ سکی دوش بدوش

نقش دا پہ تیری [redacted] دل سے اٹھا
خار خار آئینہ پھر کا وش مژگان سے رہی

مقرا سکا ہو وہ الزام مجھی دے دیوی
غمزہ زن ہو کی حقیقت کو تو ہو رکھ دیوی
عرق شرم سے رخسار تو جبین ہو دھو لو جی
آگے اوس ہر گلی تو شبنم کی طرح رو دو جی

طعن و تشنیع بہی وہ مہر لقا مجہکو کری
صورت ماہ نو انگشت نما مجہکو کری

طنز آمیز کلاموں سی مین بالا کہہ دون
چہیڑ کی باتین بتاؤن اوسی مجہسی سخن
او کی زلفون کیطرح کان تلک و سکی پہونچون
بجز فرشتی نئی نہ بہوکی ہو سواد سکی پہچون

دے بہا دوی وہ ہیرا [illegible]
مجہسی چل نکلی وہ تو اوس سی چل نہ سکی

راہ پہرلاؤں اوسی راہ بتاؤں مجہکو
لب بلب لبوس سی رہوں مجہ نہ لگاؤں مجہکو
تنگ آغوش مین لون اور دکہاؤن مجہکو
جسطرح تونی جلایا ہی جلاؤں مجہکو

شادمان خاطر نازک ہو تجہی غم ہووی
میری گہر عید تیری گہر مین محرم ہووی

کہنگو اسنی لئی تہی یہہ شکایت آمیز
ہاری غیر سی تا اب بہی کرو تم پرہیز
نقص بیجا کی لئی میری لکہو دست آویز
متوجہ ہوا وہر کو نگہ لطف آمیز

پہر پری کی ہو وہی تم اور وہی دیوانہ ہم
پہر وہی شمع ہو تم اور وہی پروانہ ہم

غیر معشوق کا نکلا ہی زبان سی جو نام
چہیڑ نیکی لئی صاحب نے فقط تہا یہہ کلام
حرف حق لکہکی یہہ واسوخت کو کرتا ہی تمام
مست برا ما نیو اسبا تکا آتش ہی غلام

دوستی غیر سی واللہ جو منظور بہی ہو
آنکہہ اوٹہا کر نہ کبہی دیکہیں اگر حور بہی ہو

ترکیب بند میر تقی متخلص بہ میر

عمر گذری ہو چکا اسودگی کا روزگار
رنج و محنت کے تئین آرام سی ہی جنگ و جدل
معرکہ ہی یکطرف دونون ہوی ہین سامنی
زخم دلکی یہہ ہنسی وہ گریہ بی اختیار
مجلسی کہسٹ رہی ہین یکطرف لتنی جو جیب
صبر مجہسی بہیطا تہی دل ہوا دیروبی شمار
عاشقی جب کے تہی ملتی تب نہ تہین ہمسر ہائی
کیا کہون کیا کچہہ دکہاتا ہی مجہی اب ہجر یار

سینہ دیکھو چاک ناخن سے سب نچا ہوا — انکھیں دیکھو ڈوبی خونیں جگر دیکھو بیقرار

آنکہ گفتی عشق را درمان بہ ہجران کردہ اند
کاش میگفتی کہ ہجران را چہ درمان کردہ اند

ایک کنارے دے تو جو ہین کی زمین کی ناتوان — تھا پر بسمل پڑے ہین کیسے کیسے شیر ژیان
دو قدم پر ہی یہ ہنگامہ تیری کوچے کی بیچ — آشنائی کچھ نہین لگتی کہ تجھکو دیر یان
مونہہ پہ کھائی والی تلواروں کی بھولی ہو سکیگے — سیکڑوں بیجا ہین وے جینے سے جو تھکی ہین
دہر مین سر ہی پڑا ہے سر نہین تیغ و سپر — ہین زیارت کرونی صد کشتہ شمشیر یان
غمزدے کی خانمان بیوارثی بیکس غریب — زخمونکی دامن لیے مونہہ پر ہوری ہین پڑیان

گو تو ہم آئے پی طوف شہیدان دور نیست
گریہ می آید در ینجا راہ چندان دور نیست

لی لپیٹ یک آن مین وحشت سے یہ سامان — خاک ا ڑا ہر ایکدم مین کاروان در کاروان
تیرہ کر عالم کو رہ سرمایۂ گرد و غبار — چشم مار وشن تو ہو آوارۂ کون و مکان
مینے بخشائی کیا کر نازمین کا تیری تئین — کھینچا سر کا مبارک ہو تجھے تا آسمان
لیکن اتنا ہی بر آشفتہ منہو جانا کہین — پیشرو رکھتی ہین ساری خاطر واماندگان
سو خدا نا کردہ ہم کہتی نہین اس راہ سے — کوئی دم وقفہ کرے یاد پر ہووے تجھکو میان

یکقدم اے گرد باد دامن صحرا بسیست
در قفا ماندہ است مشت خاک ما تنہا بسیت

گرچہ ہجر انمین تیری جی میرا جاتا تھا چلا — پر یہ تہہ دلین کہ شاید دیوے تو داد وفا
وصل خاطر خواہ تو معلوم تھا میری تئین — اگ و لگو لگ رہی تھی جب تلک مین تھا جدا
گاہ باشد رحم کو بھی رحم فرماوے وہ شوخ — دیکھ مجنون ناکام کو یکدم کرے ترک وفا
ایکساعت پاس بیٹھی درد دل میرا سنے — گرکی غمخواری کبھی یہ تیری تئین کیا ہو گیا
سو تو یہ سب ہو چکا ہے کاش آجاتا نہ تو — ایسے آجا تیکا تیری کون یہان مشتاق تھا

آمدی و حسرت وصل از دلم بر داشتی

حسرتی بود از وصال آن صنم بین نگندہ شنی

بین خرابی آج جسکی کل یہہ تہی بہاگونکی
ست بنا ہی خانہ جسمین منعم رہا کرتا اسقدر

طاق کسری کو ستا ہوگا کہ کیا تہا محل
اب کہین اوس طاق کا کسری کی پیدا ہی اثر

گہر کا صاحب تو اڑا تا کر کی یکسان خاک کی
ابنیت ماری ہمیشہ جسسی یہہ پہوا اوس کی

خط باطل سی لکہا ہی صفحہ کون و مکان
بیوفا ہی نغ اتنا جلا تا ہی ہی اپنا تو کدہر

کیسی کیسی خانوادی خاک مین یہان مل گئی
حامی عبرت ہی یہہ معمورہ جہان نکلا بیخبر

ہر ا افتادہ بینی خشت در ویرانہ
ہست فرد دفتر احوال صاحب خانہ

کم بہت سننی مین آتا ہی کوئی رنجوری
یا کسی مجروح کا زخم جگر ناسور رہی

روشنی آنکہونکی ہی منظور سارے خلق کو
قوت دل کا جدہر دیکہو او وہ ہر مذکور رہی

ہم کبہی بہی نہیں یہہ دو آتش کے پرکالی کبہی
اوس سی ہم ایذا جو کہینچی ہی کسی مقدور ہی

ایک نی مارا چہڑک کر جی سی ہمکو اپنی آج
ایک نے ایسا جلایا اب تلک مشہور ہی

ہمکو حیرانی ہی اسمین جسکو سنتی ہین وہ اوسی
ان ہی دونون آفتونکی پرورش منظور ہی

ما سرشک گرم و آہ آتشین دیدیم و بس
بہرہ کز چشم و دل دیدیم این دیدیم و بس

دل نہیں مجہکو ملا یہہ کوئی جی کا ہی وبال
گفتنی ہو تو کہون اے میر مین کچہ اسکا حال

خود بخود جاتا ہی کتنا آرزو ہی کیا اوسی
چاہتا ہی سیم و زر یا کوئی دلبر خوش جمال

یا دین میری ہوا ہو کچہ سبب تو ہی بجا
عشقبازی مفلسی آزردگی رنج و ملال

یا کسو کی گیسو و کاکل کا وابستہ ہون مین
یا کسی کی چاند سی مکہڑیکا مجہکو ہی خیال

کیا کرون ایذا سہی ہو جب غرض تجہسی بیان
یا غم درد جدائی ہی نہ اندوہ وصال

نیستم عاشق بظاہر لیک میکاہد دلم
عمر بگذشت و نمیدانم چہ میخواہد دلم

مثنوی میر تقی متخلص بمیر

عشق ہی تازہ کار و تازہ خیال | ہر جگہ اوسکی ایک نئی ہی چال
دل مین جاکر کہین تو درد ہوا | کہین سینہ مین آہ سرد ہوا
کہین آنکہون سی خون ہو کی بہا | کہین سر مین جنون ہو کی رہا
کہین رونا ہوا ندامت کا | کہین ہنسنا ہوا ملامت کا
گہ نمک اوسکو داغ کا پایا | گہ پتنگا چراغ کا پایا
یہان طپیدن ہوا جگر کی بیچ | وہان تبسم ہی زخم تر کی بیچ
کہین آنسو کی یہ سرایت ہی | کہین یہ خون چکان شکایت ہی
تہا کسو دل مین نالۂ جانکاہ | ہی کسو لب پہ ناتوان کی آہ
تہا کسو کی پلک کی نمناکی | ہی کہین خاطرون کی غمناکی
کہین باعث ہی دلکی تنگی کا | کہین موجب شکستہ رنگی کا
کہین اندوہ جان آگہ تہا | شورش سینہ ایک جاگہ تہا
کہین عشاق مین نیاز ہوا | کہین اندوہ جان گداز ہوا
ہی کہین دل جگر کی بیتابی | تہا کسو مضطرب کی بیخوابی
کسو چہرہ کا رنگ زرد ہوا | کسو محمل کی رہ کا گرد ہوا
طور پر جا کی شعلہ پیشہ رہا | بیستون مین شرار تیشہ رہا
کہین نی زار مین لگائی آگ | کہین تیغ اور گلو مین رکہی لاگ
کبہو افغان مرغ گلشن تہا | کہین قمری کا طوق گردن تہا
کبہو سنگ مین جا شرارہ ہوا | کہین دل ہو کی پارہ پارہ ہوا
ایک عالم مین دردمندی کی | ایک محفل مین جا سپندی کی
ایک دل سی اوٹہی ہی ہو کر دود | ایک لب پر سخن ہی خون آلود
ایک زمانہ مین دلکی خواہش تہا | ایک ساعت جگر کی کاہش تہا
کہین پہنچی ہی چشم مین ہو کر چاہ | کہین رہتا ہی قتل تک ہمراہ
خار خار دل غریبان ہی | انتظار بلا نصیبان ہی

کہین شیون ہی اہل ماتم کا / کہین نوحہ ہی جان پر غم کا
آرزو تہا امیدوارون کی / دردمندی جگر فگارون کی
نمک زخم سینہ ریشان ہی / نگہ یاس مہرکیشان ہی
حسرت آلودہ آہ تہا یہ کہین / شوق کی ایک نگاہ تہا یہ کہین
کشش اوسکی ہی ایک آنجو با / ڈوبا عاشق تو یار بہی ڈوبا
کون محروم وصل یہان سی گیا / کہ نہ یار اوسکا پہر جہان سی گیا
کام مین اپنی عشق یکا ہی / یہان یہ نیرنگ ساز یکا ہی
جسکی ہو التفات اوسکی نصیب / ہی وہ مہمان چند روز غریب
ایسی تقریب ڈہونڈلاتا ہی / کہ وہ ناچار جی سی جاتا ہی
ایکجا ایک جوان رعنا تہا / لالہ رخسار و سرو بالا تہا
عشق رکہتا تہا چہاتی اوسکی گرم / دل وہ رکہتا تہا موم سی بہی نرم
شوق تہا اوسکو صورت خوش سی / انس رکہتا تہا وضع دلکش سی
تہا طرحدار آپ بہی لیکن / رہ نہ سکتا تہا اچہی صورت بن
کوئی ترکیب گر نظر آتی / صورت حال اور ہو جاتی
دیکہتا گر وہ کوئی خوش پرکار / رہتا خمیازہ کش ہی لیل و نہار
زلف پہنچی کسو کی گر برہم / دیکہتی اوسکی حال تہا درہم
دیکہتا گر کہین وہ چشم سیاہ / دلسی بی اختیار کرتا آہ
سر مین تہا شور شوق دلمین تہا / عشق ہی اوسکی آب و گل مین تہا
الغرض وہ جوان خوش اسلوب / ناشکیبا رہی تہا بے محبوب
ایکدن بیکلی سی گہبرایا / سیر کرنی کو باغ مین آیا
کسو گل پاس وہ صنم ٹہرا / کہین سبزہ مین ایک دم ٹہرا
نہ تسلی ہوا دل بیتاب / نہ تہما چشم تر سی خون ناب
دلکی وحشت سی بی توقع ہو / ہر شجر کی تلی بہت سا رو

دیکہ گلشن کو نا امید انہ
دل کی رکہنی کا اوسکو ایک ہم تہا
تا گہ ایک کوچہ مین گذار ہوا
ایک غرفہ مین ایک مہ پارہ
پڑگئی اوس پہ ایک نظر اوسکی
تہی نظر یا کہ جیکی آفت تہی
ہوش جاتا رہا نگاہ کی ساتہ
بیقراری نی کج ادائی کی
مونہہ جو اوسکی طرف سی اوسکا پہرا
وہ تو رکہتی نہ تہی خیال اوسکا
جہاڑ دامن کی تمکن وہ مہ پارہ
وہ گئی اوسکی سر بلا دی
دل پہ کرنی لگا طپیدن ناز
ہاتہہ جانی لگا گریبان تک
طبع نی ایک جنون کیا پیدا
شورش دل نی جی مین جا کر کی
بستر خاک پہر گرا وہ نزار
خاطر افگار خار خار ہوئی
اوسکی مونہہ پر پڑی تہی جو کہ نگاہ
خو ہوئی نالۂ حزین کی ساتہہ
ہو گئی سوکہی تو خون تاب بلا
خلق اوسکی ہوئی تماشائی
پوچہا گر کسو نی شفقت سی

رو کیا اوسنی جانب غافل
راہ چلنی مین حال درہم تہا
آفت تازہ سی دوچار ہوا
تہی طرف اوسکی گرم نظارہ
پہر نہ آئی اوسی خبر اوسکی
وہ نظر ہی وداع طاقت تہی
صبر رخصت ہوا ایک آہ کی ساتہہ
تاب طاقت نی بیوفائی کی
مضطرب ہو کی خاک پر یہہ گرا
ہوئی بیطرح کوکہ حال اوسکا
اوٹہہ گئی سامنی سی یکبارہ
خاک مین مل گئی وہ رعنائی
رنگ چہرہ سی کر چلا پرواز
چاک کی پہلی پاؤن دامان تک
اشک نی رنگ خون کیا پیدا
داغ نی آ جگر کو آتش دی
درد کا گہر ہوا دل بیمار
جان تمناکشِ نگار ہوئی
ناامیدی کی ساتہہ تہی سرد آہ
رابطہ آہ آتشین کی ساتہہ
خواب و خورد و لوکو جواب ملا
پہر نہ وہ دیکہنی کبہی آئی
رو دیا اوسنی ایک حسرت سی

جاکی اوسکی قریب در بیٹھا
قصد مرنی کا اپنی کر بیٹھا

دل نی سمجھا کی اضطراب کیا
شوق نی کام کو خراب کیا

جو کہ سمجھی تھی اوسکو دیوانہ
رسم کرنی تھی آشنا یا نہ

عاشق اوسکو کسو کا جان گئی
اور بہرا اس ادا سی مان گئی

کیونکہ باہم معاش تھی اونکی
ایک جا بود و باش تھی اونکی

وارث اوسکی بھی بدگمان ہوی
درپی دشمنی جان ہوئی

مشورت کی کہ مار بھی ڈالین
دفعتاً اس بلا کی تئین ٹالین

پھر یہ ٹھہری کہ ہونگی ہم بدنام
سنکر آخر کہین کی خاص و عام

کیا گنہ تھا کہ یہ جوان مارا
کسنی مارا اسی کہان مارا

ہوی یہ خون خفتہ کر بیدار
کیجئی ہوی غفلت بسیار

کیجی ایک ڈھب سی اوسکو تنگ
تا نہ جاوی ہو اپنی جانب ننگ

تہمت خبط رکھی اوسکی سر
کیجئی سنگسار اوسکو پھر

دی کی دیوانہ اوس جوانکو قرار
ہو گئی ساری درپی آزار

کی اشارت کہ کودکان شہر
آئی لبریز غصہ و پرقہر

ایک نی سعیٔ کہ کی تنگ کیا
ایک نی آکی زیر سنگ کیا

ایک نی ابتدا ملامت کی
ایک نی انتہا قیامت کی

ایک آیا تو ہاتھ مین شمشیر
ایک بولا کہ اب ہی کیا تاخیر

ایک اوسی تیر سی ڈراتا تھا
ایک برچھی کی تئین دکھاتا تھا

ایک کہنی لگا کہ ای بی ننگ
زندگی کا ہی یہ بھی کوئی ڈھنگ

گرچہ ہنگامہ اوسکی سر پر تھا
لیک روی دل اوسکا اودہر تھا

محو تھا اوسکی یہ خیال کی بیچ
تھا گرفتار اپنی حال کی بیچ

ہونٹ پر حسن کا بہان اوسکا
سر جھکا اور سنگ استان اوسکا

ایکدم سرد آہ بھر اوٹھتا
نالہ گرم گاہ بھرا و ٹھتا

جی مین کہتا کہ آہ مشکل ہی — اوسطرف ایک نگاہ مشکل ہی

دوست کو میری نام سی ہی ننگ — دشمنونسی ہی جی پہ عرصہ تنگ

چشم ترسی لہو بہا کرتا — صبح کو یاد سی کہسا کرتا

کاہی انسیم سحر بہ اوس سی کہو — مست تغافل کرا ور غافل ہو

ان بلاؤن مین کوئی کیونکہ جئی — جان پر اپنی ہی یہ تیری لی

جو ہی سو دشمنی مین ہی سرگرم — تو بہی اگر تو چشم کو کر گرم

جان دون تیری واسطی ہے تو — آنکہہ اوٹہا کر نہ اکہی جا کبہو

رفتہ رفتہ ہوا ہون سودائی — دور پہنچی ہی میری رسوائی

نام کو بہی تیری بجا نا آہ — تجہسی کیونکر سخن کی نکلی راہ

ناامیدانہ گر کرون ہون نگاہ — دیکہتا ہون ہزار روز سیاہ

سخت مشکل ہی سخت ہی بیداد — ایک مین جونگرفتہ سو بلاد

کوئی مشفق نہین جو ہوئی شفیق — بیکسی بن نہین ہی کوئی رفیق

نالہ ہوتا ہی گہ گہی دل جو — گریہ آنسونسی پوچہتا ہی رو

آہ جو ہمدمی سی کرتی ہی — اتیو وہ بہی کہی کسی کرتی ہی

چشم رکہتا ہی وصل کی میہ دل — جی ہی اسکا اسیر آب و گل

ورنہ ترکیب یہ کہان ہوتی — صورت معنی ایک ٹہان ہوتی

اب ٹہرتا نہین ہی پاہی ثبات — ایک مین اور ہزار تصدیعات

سنگ باران سی سخت ہون دل تنگ — شیشۂ دل نہین ہی پارہ سنگ

محرم ایک جز نگاہ پیش نہین — کم ہی سینہ بہی جالہ ریش نہین

کیونکہ کہیے کہ تو نہین آگاہ — ایک قیامت بپا ہی میان سراہ

بس تغافل ہوا ترحم کر — گوش دل جانب تکلم کر

کون کہتا ہی رہ نہ محو ناز — پہر نہ اتنا کہ جی سی جاوی نیاز

کچہ چہپا تو نہین رہا یہ راز — ایک جہان اس سی ہی سخن پرداز

ان بلاؤن پر اوسنی صبر کیا
اوسطرف کا نہ دیکھنا چھوڑا
اور یہہ ماجرا ہوا مشہور
دیکھہ کر اوسکو بیخور و بی خواب
ہو منہہ پہ اوسکی جو رنگ خون نہین
ہی نگہ اوسکی جسطرف مائل
جب ہوا ذکر اقل و اکثر مین
عشق بی پردہ جب فسانہ ہوا
گہر مین جا بہر رفع رسوائی
یہان جیسی یہہ غیرت مہ تابان
شب محافہ مین اوسکو کرکی سوار
پار دریا کی جلد رخصت کی
گہر تہا ایک آشنا کا نظر گاہ
ہوگئی جب اس بلا سی خاطر جمع
گہر سی باہر محافہ جو نکلا
طپش دل سی ہو کی یہہ آگاہ
وہانکی رہنی سی اوسکو کام نہ تہا
جس سی جیکو کمال ہو الفت
جنبش اوسکی پلک کو گر وہان ہو
وہان اگر پاؤن مین لگی ہی خار
وہان اگر ہو شکست کا واباب
یار کو درد چشم اگر ہووی
چاک دامن ہی وہان پئی زینت

اختیار اپنی جی پہر جبر کیا
اوسکی اندوہ سی نہ موںہہ موڑا
شور رسوائی کا ہی پہنچا دور
جانا ہیرا یک نی عاشق بی تاب
عشق ہی اوسکو یہہ جنون مین
اوسطرف کو گیا ہی اوسکا دل
چاہ ثابت ہوئی اوسی گہر مین
مضطرب کتخدای خانہ ہوا
بیٹہہ کر مشورت یہہ ٹہرائی
جا کی چندی رہی کہین پنہان
ساتہہ دی ایک دایۂ غدار
اسطرح فکر رفع تہمت کی
وہان ہو روپوش تا یہہ غیرت ماہ
نورافزای خانہ ہو جون شمع
اوس جوان کی ہی پاس ہو نکلا
ہولیا اوسکی ساتہہ پہر ہمراہ
وہ گلی اوسکا کچہہ مقام نہ تہا
دل سی دل کو درست ہو نسبت
دل مین یہان ایک کاوش نایاب ہو
دل سی یہان سر نکالی ہو سوبار
یہان رگ جان کو ہی پیچ وتاب
چشم عاشق لہو مین تر ہووی
یہان گریبان ہی چاک گل کی صفت

دہان دہن تنگ سے انہی دل تنگ
دست افشان وہ پای کوبان یہ
قطرہ زن آہ و اشک راہ تمام
پہر قدم تہا زبان پہ یہہ جاری
پہر ہی اوسکی تہی میسر کب
شدت مفرطی یہ بہی کی ہی سخت
رفتہ رفتہ سخن ہوی نالی
اضطراب دلی نی زور کیا
دل کی غم کو زبان پر لایا
کای جفا پیشہ و تغافل کیش
موںہ چہپایا ہی تونی اسپہ بہی
صبر کس کس بلا پہ کر گذرون
منزل وصل دور ہی کم پا
ہی تو نہ دیکہ دل سی ای طناز
نازنی یک نفس نہ رخصت دی
تو تو وہان زلف کو بنایا کی
تجہکو تہی اپنی خال و رخ پہ نگاہ
بستر خواب پر تجہی آرام
تجہکو مد نظر تہی اپنی چال
دہان لب لعل تیری خندان تہی
ناز و خوبی نی دل دیا نہ تجہی
اب تغافل نہ کر تلطف کر
گوش زد وایہ کی ہوا یہ سخن

عشق اور حسن مین ہی یک رنگی
تہا محافہ کی ساتہہ گرم سیرہ
در پی دوست تہا پی آرام
خواب ہی پاکہ ہی یہ بیداری
ہی مجہی بخت واژگون سی عجب
ناشکیبی نی دل سی باندہا رخت
اوڑنی لاگی جگر کی پرکالی
اوسنی بی اختیار شور کیا
آفت تازہ جان پر لایا
یک نظر سی زیان نہین کچہ بیش
ایک نظر التفات اپہ ہر بہی
چارہ اوس بن نہین کہ مر گذرون
تجہکو اس مرتبہ مین استغنا
لیک تجہ تک سفر ہی دور و دراز
آئنہ نی تجہی نہ فرصت دی
جہان یہان پیچ و تاب کہایا کی
دل میرا ابتلا نی داغ سیاہ
مجہکو خمیازہ کہینچنی سی کام
مین ستم کا ہوا ہون کیا پامال
یہان فشردہ جگر مین دندان تہی
رحم سی آشنا کیا نہ تجہی
حال پر میری تنگ تاسف کر
تہی وہ استاد کار حیلہ فن

یاس اوسکو بلا تسلی کی — وعدہ وصل کی تشفی کی
کامی ستمدیدہ غم دوری — ہوچکا اب زمان مہجوری
زار نالی نکر شکیبا ہو — عشق کا راز تا نہ افشا ہو
دل قوی رکہ نہ جیکو کاہش دی — چل کوئی دم کو واو خواہش دی
سخت دل تنگ تہی یہہ غیرت ماہ — قطع تجہ بن نہو سکی تہی راہ
گرچہ یہہ حسن اتفاق سی ہی — اوسکی بہی جذب اشتیاق سی ہی
تیری آنی سی دل کشادہ ہوا — نشۂ دوستی زیادہ ہوا
بزم عشرت کرینگی باہم ساز — ہوجو اپنی دوست کا دمساز
دیکر اوسکو فریب ساتہہ لیا — دل عاشق کو اپنی ہاتہہ لیا
لیک در پردہ اوسنی یہہ ٹہانی — کینچی اس سی خصمی جانی
یہہ تو دلبستہ محبت تہا — سخت وارفتہ محبت تہا
وقت نزدیک تہا جو آ پہنچا — تا سر آب با بہیا پہنچا
آب کیا کہ بحر تہا ذخار — تند و مواج و تیرہ و تہ دار
موج کا ہر کنارہ طوفان پر — ماری چشمک حباب عمان پر
ہمکنار بلا ہر ایک گرداب — لب سرمایہ بخش تیر استجاب
گذر موج جب نہ تب دیکہا — ساحل اوسکا زخشک لب دیکہا
کشتی ایک آن کر ہوئی موجود — ہو فلک سی ہلال جیسی نمود
کی کنارہ پرلا کی استادہ — تہا محافہ رکوب آمادہ
اوس سفینہ پہ جلد آ پہنچا — یہہ بہی وہان ساتہہ ہی لگا پہنچا
بیچ دریا کی دایہ نی جا کر — کفش اوس گل کی اوسکو کہلا
پہینکی پانی کی سطح پر یکبار — اور بولی کہ ای جگر افگار
حیف تیری نگار کی پاپوش — موج دریا سی ہوئی ہم آغوش
غیرت عشق ہو تو لا اوسکو — جیتو رست یون برہنہ پا اوسکو

اوس طرف اوسکی تھین اوترتا
پاؤن اوسکی جو ہین نگار آلود
جیسے کف پاکو رنگ گل ہو بار
اونپہ گرمی گل سی ہون جو پری
یہ روا ہی تو اپنی حال پہ رو
جی اگر تھا عزیز ای ناکام
سنکی یہ حرف دایۂ مکار
بیخبر کار عشق کی رہ سی
تھا سفینہ مین یا کہ دریا مین
کہچ گیا قعر کو وہ گوہر ناب
کہتی ہین ڈوبتی اوچھلتی ہین
یون جو ڈوبی کہین تو جا نکلی
عشق نی آہ کہو دیا اوسکو
جب کہ دریا مین ڈوب کر وہ جوان
دایہ حیلہ گر ہوئی دلشاد
خار خارہ دلی سی فارغ ہو
یہ نہ سمجھی کہ عشق نت ہی
خالی ہو کیون نہ عاشق بیدل
وصل جیتی نہو میسر گر
میانسی عشاق اگر گئی ناشاد
قصہ کوتاہ بعد یک ہفتہ
کہنی لاگی کہ اب تو ای دایہ
ابتو وہ تنگ درمیانسی گیا

اوس نواحی کا سیر کرتا ہی
تلوی ہی ہو دبن کی غبار آلود
مصطفی ہی کہ خار سی ہو فگار
آبلہ جسم کو سیاہ کری
سنت ناموس عشق کو ست کو
کیون عبث عشق کو کیا بدنام
دل سی اوسکی گیا شکیب و قرار
جست کی اوسنی اپنی جاگہ سی
موج زنجیر ہو گئی پا مین
تھی کشش عشق کی مگر تہ آب
لیکن ایسی کہان نکلتی ہین
غرق دریای عشق کیا نکلی
آخر آخر ڈبو دیا اوسکو
کہو گیا گوہر گرامی جان
وہان سی کشتی چلی برنگ باد
لیگئی پار اوس گل نو کو
نغمہ سازی مین ایکتا ستی تھی
کام سی اپنی یہ نہین غافل
تا وہی معشوق کو یہ تربت پر
خاک خوبان بہی اون نی دی برباد
آمی وہ رشک مہ ز خود رفتہ
ہوگیا غرق وہ فرومایہ
آرزومند اس جہانسی گیا

تھی جو ہنگامی اوسکی حد سی زیاد
شور و فتنہ تھی اوس تلک ساری
مجھکو گھڑی نہین ہی اب آرام
دل تڑپتا ہی متصل میرا
وحشت طبع روز افزون ہی
بی دماغی کمال ہوتی ہی
دل کوئی دم مین خون ہو ویگا
مصلحت ہی کہ مجھکو لی چل گھر
گاہ باشد کہ دل میرا وا ہو
دایہ بولی کہ ای سراپا ناز
اب تو فتنہ کو مین سلایا ہی
کون مانع ہی گھر کی چلنی کا
ہو مخالف مین دل خوشی سی ملا
دل سی اپنی پدر کا غم کم کر
کر ملاقات ہمدمون سی تو
یہ نہ سوچی کہ یہ بلا ہی عشق
جس کسی کو پیار رکھتا ہی
جذب سی اپنی جب کری ہی کلام
صبح گاہان وہ غیرت خورشید
حد سی افزون جو مضطرب ہوگی
پہنچی نصف النہار دریا پر
حرف زن یون ہوئی کہ ای دایہ
موج سی تھا کدھر کو یہ آغوش

ساتھ اوسکی گئی وہ شور و فساد
اب تو بڑنا میان منین باری
دلکو شام و سحر ہی رنج تمام
مرغ بسمل ہی یا کہ دل میرا
حال جیکا میری دگرگون ہی
جان جی کا وبال ہوتی ہی
آج کل مین جنون ہو ویگا
ایک دو دم رہین گی دریا پر
ورنہ کیا جانئے کہ پھر کیا ہو
حسن کا در پہ تیری آوی نیاز
اوس بلا کی تئین اوٹھایا ہی
سدرہ کون ہی نکلنی کا
شاد و شادان کر آپ سی گلگذار
مادر مہربان کو خرم کر
گرم بازی ہمجھ مونسی تو
گھات مین اپنی لگ رہا ہی عشق
عاقبت اوسکو مار رکھتا ہی
عاشق مردہ سی یہ لی ہی کام
اوس جگہ سی روان ہوئی نومید
دایہ کشتی مین لے سوار ہوگی
رو کھی بی اختیار دریا پر
پہان گرا [illegible] وہ کہہ ماپہ
تھا اتلا جا سی منحرف [illegible]

تجھکو آیا نظر کہان آکر — پھر چھوڑو یا تو کسطرف جاکر
مجھکو دیجو نشان اوس جا کا — مین بھی دیکھون خروش دریا کا
ہون مین ناآشنای سیر آب — ناشناسائی موج اور گرداب
لیکیا لطف یسکو کہتی ہین — گھر مین ہم نام سنتی رہتی ہین
ہی یہ سیر کہان یہ سیر جنون — اتفاقا مین اس طرحکی امور
ملکہ مین گرچہ دایہ تہی کامل — لیک تہ سی سخن کی تہی غافل
یہ نہ سمجھی کہ ہی فریب عشق — ہی یہ سہ پارہ ناشکیب عشق
بیچ دریا کی جا کہا یہ حرف — یہان ہوا تہا وہ ماجرای شگرف
یہان وہ دو با حباب کی مانند — کچھ نہ تہا پہر سراب کی مانند
سنتہی یہ کہان کہان کرکی — گر پڑی قصد ترک جان کرکی
موج ہر یک کمند شوق تہی آہ — لپٹی اوسکو بہ رنگ مار سیاہ
دام گسترہ عشق تہا تہ آب — جسکی حلقی تمام تہی گرداب
حسن ہو جو کہین یون نظر آوی — نور مہتاب جیسی لہراوی
تہین وہ اوسکی حنائی انگشتان — غیرت افزای پنجۂ مرجان
سر پہ بسدم کر آب ہو کی بہا — سطح پانی کا آئینہ سا رہا
کشتۂ عشق بحر اوسمہ کو — لی گئی کہنچتی ہوئی تہ کو
کو دی غواص اور آشناساری — تابمقدور دست و پا ماری
کہنچ کر کوفت سب ہوئی بیتاب — نہ لگا ہاتہہ وہ درنایاب
جا تہہ آغوش مردہ یا رہوئی — تہ مین دریا کی ہمکنار ہوئی
پاک کی زندگی کی آلایش — ہوگئی دست و بغل کی آسایش
سہ جھکتی جو گہر گئی دایہ — آفت ایک اور لی گئی دایہ
اب و عم مادر و برادر سب — خاک افشان جو آہ نالہ بلب
دار و دستہ تمام اوس کا کا — ترک کر آئینہ تجمل کا

سوئی دریا روان ہوئی گریان | آتش غم سی دل جگر بریان
خلق یکجا ہوئی کنارہ پر | حشر برپا ہوئی کنارہ پر
دام دارون سی جنی کام لیا | آخر اونکو اسیر دام کیا
نکلی باہر ولی سوئی نکلی | دونو دست و بغل ہوی نکلی
ربط چسپان بہم ہویدا تہا | مر گئی تب بہی شوق پیدا تہا
ایک کا ہاتہ ایک کی بالین | ایک کی لب کو ایک سی تسکین
جو نظر اونکو آن کرتی تہی | ایک قالب گمان کرتی تہی
مل رہی تہی وہ دونو وصل وار | ہمدگر سی جدا ہوئی دشوار
کیون نہ دشوار ہوئی اونکا فصل | جان دی دی ہوا ہو جنکا وصل
حیرت کار عشق سی مردم | شکل تصویر آپ مین ہی گم
میر اب شاعری کو کر موقوف | عشق ہی ایک فتنہ معروف
قدرت اپنی جہان دکہاتا ہی | اس سی جو تو کہی سو آتا ہی
کتنی طاقت تیری زبانین ہی | کتنی وسعت تیری بیانین ہی
لب پر اب مہر خامشی بہتر | یہان سخن کی فراموشی بہتر

## فصل تیسری ذکر مین غزلیات اور قطعات اور رباعیات کی

### غزل امیر خسرو دہلوی

زحال مسکین مکن تغافل درای نینان بنائی بتیان | جو تاب ہجران ندارم ای جان نلیہو کاہی لگائی چھتیان
شبان ہجران دراز چون زلف روز وصلش چو عمر کوتاہ | سکھی پیا کو جو مین نہ دیکھون تو کیسی کاٹون اندھیری رتیان
چو ذرہ حیران چو شمع سوزان ز مہر آنماہ شدیم آخر | کسی پڑی ہی جو جا سناوی پیاری پیو کو ہماری بتیان
یکایک از دل دو چشم جادو ببرد تسکین بصد فریبم | نہ نیند نینان نہ انگ چینان نہ آپ آوی نہ بھیجی پتیان
بحق آن مہ بروز محشر کہ داد مارا فریب خسرو | سبھی پریم من کی دورائی راکھون جو جان پاؤن پیا کی کھتیان

### غزل ولی

دل لگایا ہی سی اس دلکا چہڑانا مشکل | عشق کا زخم لگا ہی سلانا مشکل

حسن بهی دام بلا زلف مین دو کالی ناگ
جسکی تیلین ناگ ڈسے اوسکا جلانا مشکل

آتش عشق سنے بہت تو نکا کیا خانہ خراب
آگ دریا کو لگی اوسکا بجھانا مشکل

عمر جو یاد مین گذری سو غنیمت سمجھو
سو گیا عیش مین پھر اوسکا جگانا مشکل

راز مخفی ولی ظاہر نہ کسو سے کرنا
ہاتھ سے بات گئی اوسکا پھرانا مشکل

## غزل آبرو

تمہارا دل اگر ہمسے بھرا ہے
تو مہر ہے ہمارا بھی خدا ہے

ہوئی ہو اسقدر بیزار ہمسے
کہو ہمنے تمہارا کیا کیا ہے

ہماری کچھ نہین تقصیر لیکن
سبھی تمکو کہین سب بیوفا ہے

وہ احمق ہے کہا ہی جسنے تمسے
ملو جس سے تمہارا دل ملا ہے

عبث ہی دل کرو مت آبرو کو
مسافر ہی شکستہ ہی گدا ہے

## [redacted]ل خواجه میر درد

قتل عاشق کسی معشوق سے کچھ دور نہ تھا
پر ترے عہد سے آگے تو یہ دستور نہ تھا

رات مجلس مین تیری حسن کی شعلے کی حضور
شمع کے منہ پہ جو دیکھا تو کہین نور نہ تھا

ذکر میرا ہی وہ کرتا تھا صریحا لیکن
مینے پوچھا تو کہا خیر یہ مذکور نہ تھا

باوجودیکہ پر و بال نہ تھے آدم کے
وہان پہنچا کہ فرشتہ کا بھی مقدور نہ تھا

درد کی ملنے سے ای یار برا کیون مانا
اوسکو کچھ اور سوا دید کے منظور نہ تھا

## غزل میر تقی میر

غم رہا جب تک کہ دم مین دم رہا
دل کے جانے کا نہایت غم رہا

حسن تھا اوسکا بہت عالم فریب
خط کے آنے پر بھی اک عالم رہا

دل نہ پہنچا گوشہ داماں تلک
قطرہ خون تھا مژہ پر جم رہا

اوسکے لب سے تلخ ہم سنتے رہے
آب حیوان اپنے حق مین سم رہا

میرے رونے کی حقیقت جسمین تھی
ایک مدت تک وہ کاغذ نم رہا

خیمہ لیلی کو سنتے ہین سیاہ
وہین مجنون کا سا ماتم رہا

تیرے روی پر جو اوسنی ہنس دیا
برق چمکی ابر باران تھم رہا

صبح گذرے شام ہونی آئی میر
تو نہ چونکا دن نہایت کم رہا

## غزل شاہ حاتم

سرو اوسکی قدسی گردعوی کرے آج
پیچ ڈالی فاختہ اونہ بنا شمشیر سی آج

خال دانہ زلف دام ابروکمان مژگان تیر
دل ہمارا سہم اب کہاتا ہی کار ایسی آج

زلف و چشم و خال و خط چار ہین دشمن دین
حق رکھی ایمان سلامت ہیر کفر و شر سی آج

ہاتھ مست کھینچ ای جنون تجکو مری سرکی قسم
ایک جیب تک تو ہی رہی تار گریبان سر سی آج

راندن جاری ہی عالم مین مرا فیض سخن
گوکہ ہون محتاج پر حاتم ہون اس شہر سی آج

## غزل مرزا [redacted] جانجان

اوس گل کا پہنچتا ہی [redacted] ہاتھ
اسواسطی لکھا ہی چمن مین ہوا کی ہاتھ

برگ حنا اوپر لکھوا احوال دل میرا
شاید کبھی تو جا لگی اوس دلربا کی ہاتھ

آزاد ہو رہا ہون دو عالم کی قید سی
سینا لگا ہی جیب ستی تجھ بہنوا کی ہاتھ

ڈرتا ہون میرزا ئی تیری دیکھہ سر سحر
سورج کی ہاتھ جوڑ نہ ہی پنکہا صبا کی

مظہر چھپا کی رکہہ دل نازک کا اسکی درز
یہ شیشہ پہنچتا ہی — ہیرزا کی ہاتھ

## غزل شاہ نصیر

دل کہین میر اگرفتار رہوا چاہتا ہی
پہر تجھی عشق کا آزار رہوا چاہتا ہی

وہ تو پردی سی نکلتا نہین یارا ہی دل
جسکا تو طالب دیدار رہوا چاہتا ہی

دیکھہ لینز وجھی دیکھی یار اوسکو
بندہ اب روز … دلدار رہوا چاہتا ہی

ردر تا کہاتا ہون … تیری سینہ
سینہ اب تختہ گلزار رہوا چاہتا ہی

رات شب وصل کی شغلی ملنی کی … نصیر
دار … رہوا چاہتا ہی

## غزل سودا

ناوک تیری نی سینہ چھوڑا زمانی مین
تڑپی ہی … آشیانی مین

کیونکہ ہاتھ چاک گریبان دل کرون
دیکھہ ہوت تیری زلف کا مین دست شانی مین

ای مرغ دل سمجھ کی تو چشم طمع کو یان
ورنہ سنا جو دام سو دیکھی کا واسطے مین

بجلی ہمین کھینچ کیا قد کو جیون کمان
تیر مرا و پیر بھی نہ تہا مانشانے مین

مجھسا تجھی ہی ایک مجھی تجھسی مین کئی
یا د رہ نہین تو دیکھ لی آئینہ خانے مین

سودا خدا کی واسطی کر قصہ مختصر
اپنی تو نیند اوڑ گئی تیری فسانی مین

## غزل شاہ قدرت الہہ

کس کی نیرنگی سے یہ برق خاطر مایوس ہی
جو شرر دل سی اوٹھی سو جلوہ طاؤس ہی

حسن کو اپنی ہوا داری دنسی کا شوق ہی مدام
ہر طپش یہان شمع کی برق دل فانوس ہی

ایک ہی پردہ کی گر سمجھو تو ہین گی سب اپ
گر صدا ای بانگ ہی یا نغمۂ ناقوس ہی

گل ہوس اسطرح سی غیب دیتی تہی مجھی
خوب ملک روس ہی اور سرزمین طوس ہی

گر میسر ہو تو کر عشرت سی کیجی زندگی
اسطرف آواز طبل اودہر صدائی کوس ہی

صبح سی تا شام چلتا ہو می گلگونہ کا دور
شب ہوئی تو ماہرویون سی کنار و بوس ہی

سنتی ہی حیرت سی یہ بولی ایک نخل خشک تاک
چل دکہاؤن تو جو قید آز کا محبوس ہی

لیگئی یکبارگی گور غریبان کی طرف
جس جگہ جان تمنا سو طرح مایوس ہی

مرقدین دو تین بتلا کر لگی کہنی مجھی
یہ سکندر ہی یہ دارا ہی یہ کیکاوس ہی

پہر یہ تو انسی کہ جاہ و حشمت دنیا سی آج
کچھ بھی اونکی ساتھ غیر از حسرت و افسوس ہی

کل تو قدرت پاس ہی ہم رہتی تہی شیخ یا
آج رہن جام می یہ خرقہ سالوس ہی

## غزل غلام ہمدانی مصحفی

بلا سی گرمی تیری عارض سی جو کاکل شب تاری
آتش گل پہ صبا کیش سی دامن ماری

کیا غضب ہی جو تو غرفہ مین کہلی بال پہری
نور نظارہ تیرا دیدہ روزن ماری

ہی خوش احوال اودہونکا جو تیری کوچہ مین
خاک بیدا می کو ملی بیٹہی ہین آسن ماری

دشمن و دوست کو الفت نی تیری ایک کیا
ہاتہ پہر ہاتہ نہ کیون شیخ و برہمن ماری

تیری آنکہین ہین وہ رہزن کہ جنہون نی اکثر
قافلی لوٹ لی سیکڑون رہزن ماری

ہم تیری واسطی ای غیرت لیلی اب تک
قیس کی طرح سر پہرتی ہین بن مین بدن ماری

مصحفی کام ترا ضبط سے اب درگزرا
آہ تک غم میں کسیکی کوئی شب مت ہاری

## غزل میر محمد تقی بیدار

کون میہان بازار خوبی میں تیرا ہم سنگ ہی
حسن کی میزان میں تیری مہرو مہ پاسنگ ہی

سہہ رہی آنکھوںکا تیری جو کوئی بیمار ہو
ایک میل اوسکی تئین رکہنا قدم فرسنگ ہی

میں وہ ہوں دیوانۂ سرخیل ارباب جنون
ہاتھ میں پتھر لئی ہر طفل میری سنگ ہی

جائی تکیہ عاشق بیچارہ کو وقت خواب
زیر سر کوچہ میں تیری خشت ہی یا سنگ ہی

یہ صدا گھر گھر کری ہی آسیا ہر صبح و شام
مشت گندم کی لئی چھاتی پہ میری سنگ ہی

شیخ کی مسجد میں جانا کام کیا بیدار کا
سجدہ میں اپنی صنم کی آستانکا سنگ ہی

## غزل خواجہ [illegible]

کس مزہ کی رنگ سے بن ٹھن کی آئی ہی بہار
حسن کو اپنی عجب سج دھج سی دکھلاتی ہی بہار

چاندنی ہی سبزہ ہے اور بادہ گلرنگ ہی
گر نہیں ساقی تو کس کافر کو بھاتی ہی بہار

ہائے ہائے کی مزہ میں حیف وہ آتا نہیں
ہی اوسکی ہجر میں کیا مفت جاتی ہی بہار

جھومتی جھاتی چمکتی جھلملاتی چاندنی
چاندنی کی رات میں کیا دل لبھاتی ہی بہار

واہ واہ تحسین ہنپٹ یہ مصرعہ موزون ہوا
جو وہ گلرخ پاس نہیں سکتو تو شی آتی ہی بہار

## غزل شاہ عالم بادشاہ

عاجز ہوں تیری ہاتھ سے کیا کام کروں میں
گر چاک گریبان کبھی بدنام کرون میں

ہی دور جہاں میں بھی سب شکوہ تجھی سی
کیون کچھ گلہ گردش ایام کرون میں

آوی جو تصور میں تیری میکدہ ساقی
ایکدم میں ہزاروں کو خمین انعام کرون میں

حیران ہوں تیری ہجر میں کس طرح سے پیدا
شب روز کو اور صبح کی تئیں شام کرون میں

مجھکو شہ عالم کہا اور سب نے کیونکر
اللہ کا شکر ادا اتنا ہم کرون میں

## غزل نواب آصف الدولہ

جو جلوہ صنم تجھمیں تماشا ہم دیکھتے ہیں
قدرت کی خدائی میں کم دیکھتے ہیں

تو جلدی سی آ ورنہ میری مسیحا
کوئی دم میں راہ عدم دیکھتے ہیں

گذرتی ہین سو سو خیال اپنی [illegible] — کسیکا جو نقش قدم دیکھتی ہین
بہت جہوٹی وعدی کئی تو نی ہمسی — بہلا ہم تو تیری [illegible] دیکھتی ہین
بتون کی گلی مین شب و روز آصف — تماشہ خدائی کا ہم دیکھتی ہین

## غزل رضی

فندق پہ تیری دیکھکے کس [illegible] سرخی — پہنچی نہ جسی پنجۂ مرجان کی سرخی
تعریف دہن کی کرون یا لب کی [illegible] — مسی کی او وہ ہٹ کہون یا پان کی سرخی
الماس نظر آتی ہین یاقوت [illegible] — پڑتی ہی کرن پہول پہ جب [illegible] کی سرخی
قاتل مجہی ڈر ہی کوئی پہچان نہ [illegible] — دہو ڈال ذرا گوشۂ [illegible] کی سرخی
سنکی یہ غزل مجہسی تازہ رضی [illegible] — دکہلاؤن تمہین [illegible] کی سرخی

## غزل نواب

ہو تر شرو [illegible] دین کیا کروی [illegible] — [illegible]
رکہتی ہین پان اور مسی کا شوق [illegible] — [illegible]
صاف کہل جاتی ہی او سدم [illegible] — [illegible]
یہ نہین شمس و قمر سر پہ تیری کرتی نثار — [illegible]
اب دکہا دی چاند سا مکہڑا [illegible] — [illegible]

## غزل محمد [illegible] مخلص

برق خندہ [illegible] رنجیدہ [illegible] — [illegible]
عنقا ہوتا رہا ہون ذکر [illegible] — [illegible]
ای اشک و آہ مجہسی [illegible] آگی [illegible] — چہرا ہون [illegible]
حیرت [illegible] بہار نہ [illegible] — [illegible]
پہلو نشین کی غم سی جگر مین [illegible] — [illegible]
ہان سوز مری شعر بہی شیرین [illegible] — تو جانتا ہین [illegible]

## غزل قلندر بخش جرأت

بلائیں ہاتھوں کی میری جو لیتی ساری رات
پڑی ہی رہتی میں بستر پہ [illegible] سحر
پلا کے راتکو چھکتی ہوئی دل [illegible] تھا
تری مریض پہ کیا جانی کیا ہوا تا صبح
یہ ہائی [illegible] وہ صحبت نہیں ہی خواب میں بھی
سبب [illegible] ہی ای [illegible]

بلائیں یار تو کلی لیتا رہا میں ساری رات
جو یاد آتی ہی صورت پیاری پیاری رات
کسی کو وعدہ پہ حالت یہی یہ ساری رات
کرا [illegible] کی گرد [illegible] اشکباری رات
[illegible] میں ہم جاگتی میں ساری رات
[illegible] کہتی ہیں جسکو بھاری رات

## سید غلام حسن تخلص حسن

[illegible] لگا
[illegible]
[illegible] تھا
[illegible] دشمن [illegible]

میری دل کو جیسی چرانے لگا
نہیں [illegible] میرا دل ٹھکانے لگا
[illegible] اب رو لانے لگا
میرا دوست مجھکو ستانے لگا

## شیخ امام بخش ناسخ

[illegible] اور [illegible]
[illegible]

وضع [illegible] ترکیب حیوان [illegible]
[illegible] ا [illegible] ہی
[illegible] اور بھی
[illegible] اور بھی
[illegible] اور بھی
[illegible] اور بھی
[illegible] انسان اور بھی
[illegible] اور ہے
[illegible] اور ہے
[illegible] اور ہی
[illegible]

اگر ہے وہ تو خاک پہ غلطان چمن میں نخل ... / سنبلستان اور یہی زلف پریشان اور یہی
ناتراشیدہ یہی وہ اور یہی سانچے میں ڈھلا / شاخ مرجان اور یہی دست حسینان اور یہی
باعث ایمان یہی وہ غارتگر ایمان یہی یہ / نقش قرآن اور یہی رخسار خوبان اور یہی
فرق ہی شاہ وگدا مین قول شاعر تو یہی / شہپر قالین اور یہی شہپر نیستان اور یہی

## غزل خواجہ حیدر علی آتش

اوسے تا چند اسی دست ہوس قاتل کی دامن گیر کا / سنبھل سکتا نہین اب وحشی ...
غضب ہی جانکو پہلو مین ہونا دشمن کا / محل خوف ہی ہمسایہ قصاب ذبح ... کا
جو ہو یا ساتھ ہی قاتل کو خنجر درمیان ... / ہماری اوسکی پردہ ہوگیا دیوار آہن کا
ہی گلو ناکسی جھلکی جو سرخی پانکی اوسمین / گلو گیر یار ہر عالم ہوا شیشہ کی گردن کا
بہار ایک دلکی داغون نی دکھائی چشم قاتل کو / دہان زخم سینہ بن گیا دروازہ گلشن کا
اندھیر ہین جو دہر کی سمجھی وہ خورشید ... / شب تاریک مین ہاتھ آیا مضمون ...
سمجھتی تھی نہ ہم اتنا وہ اندازہ اسی جوبن ... / کہ ہاتھ سی تعلق ہوگیا موقوف دامن کا
در فردوس پر رضوان سی رخصت کون ... / سمجھتا ہون مین یکسان ہی ... دیوار گلشن کا
کیا ایک آہ مین تیغ قضا کی صاف ... / گمان ہی رہگیا دشمن کو آتش اپنی جوشن کا

## غزل انشاء اللہ خان

جگر کی آگ بجھی جسسی جلد وہ شی لا / لگا نہ برف مین ساقی صراحی مے لا
قدم کو ہاتھ لگاتا ہون اوٹھہ کہین گھر چل / خدا کی واسطی اتنی تو پاؤن مت پھیلا
نکل کے وادی وحشت سی دیکھہ ای مجنون / کہ شور زد ہوم سی آتا ہی ناقۂ لیلا
گیا جو ہاتھ سی فرہاد کی کہین تیشہ / در روان کو ایسی نکلی صدای واویلا
نزاکت اوسکی مین مکھڑہ کی کیا کہون انشا / نسیم صبح جو چھو جائی رنگ ہو میلا

## غزل فدوی

دل تڑپتا ہے صبح وشام پڑا / یاالٰہی یہ کس سی کام پڑا
کبھو منہ بھوسے تو نام عاشق کا / اب تو مونہہ مین یہ سب کی نام پڑا

قابل بندگی نہیں تو نہیں
کب گلی آ کے یہ غلام پھرا
یار ایسا نہ پاویگا فدوی
دیکھ لینا گر اوسکو کام پڑا



آزردہ کیوں ہوئی جو میں آیا تو کیا ہوا
کچھ درد دل جو تمکو سنایا تو کیا ہوا
چھوڑینگی ہم نہ دامن دولت کو شکل اشک
تمنی نظر سی ہمکو گرایا تو کیا ہوا
احوال پرسی آنکی کس روز تمنی کی
میں نی یہ حال اپنا بنایا تو کیا ہوا
ہمکو جنون سی جو تھا سلسلہ سو ہی
منت کا اوسنی طوق پہرایا تو کیا ہوا
اللہ واسطی داغکو روشن رکھی صبا
تو نے چراغ گور بجھایا تو کیا ہوا
یکسان ہی دلکی آمد و شد ہجر یار مین
آیا تو کیا ہوا جو نہ آیا تو کیا ہوا
ای رند سنگدل ہی نہین رحم یار کو
لو آج زہر تمنی بھی کھایا تو کیا ہوا

## غزل نظام الدین ممنون

تا عدم ہی شور نغمہ آہ بی تاثیر کا
دی سویدای دل عنقا ہدف اس تیر کا
گلشن اقبال تک مردونکی کب پہنچی نظر
سبزہ ہر مردہ نہین دیکھا کبھی شمشیر کا
جو نظر آتی ہی صورت وہ ہی معنی سی بہری
اس زمانہ مین مرقع ہی جہان تصویر کا
خاک پر آکر پری کہنی لگا وہ پر غرور
معتقد ہون جذبہ الفت کے مین تاثیر کا

## غزل سراج الدین علی

خبر تحیر عشق سن نہ جنون رہا نہ پری رہی
نہ وہ ـا رہی نہ سو رہا جو رہی سو بیخبری رہی
چلی سمت غیب سی ایک ہوا کہ چمن سرور کا جل گیا
مگر ایک شاخ نہال غم جسے دل کہین سو ہری رہی
شہ بیخودی نی عطا کیا مجھی جب لباس برہنگی
نہ خرد کی بخیہ گری رہی نہ جنون کی پردہ دری رہی
عجب گھڑی تھی کہ جس گھڑی لیا درس نسخہ عشق کا
کہ کتاب عقل کی طاق مین جو دھری تھی سو وہ دھری رہی
نظر تغافل یار کا گلہ کس زبان سی بیان کرون
کہ شراب صد قدح آرزو خم دل مین تھی سو بھری رہی
تیرا جوش حیرت عشق کا اثر اسقدر سی یہان ہوا
نہ تو آئینہ مین جلا رہی نہ پری مین جلوہ گری رہی
کیا خاک آتش عشق نی دل بینوای سراج کو
نہ حذر رہا نہ خطر رہا جو رہی سو بیخطری رہی

## غزل انعام اللہ خان یقین

دیکھی جو میری یار کی صورت — پھر نہ دیکھی بہار کی صورت

جب سے آیا ہے اوسکی رخ پر خط — ہے عجب آہ دل نگار کی صورت

برق دیکھی ہو جسنی وہ جانے — مجھ دل بیقرار کی صورت

جاگنا شب کا تم چھپاؤ لاکہہ — نہین چھپتی خمار کی صورت

رنگ گل سے یقین زیادہ ہے — تیری اس گلعذار کی صورت

## غزل کرامت علی شہیدی

اوسکی گیسو سے زمین پر نہین ہو ٹوٹ پڑا — چاک لگا تہا میری تار رفو ٹوٹ پڑا

ڈہونڈہتی پہرستے تہی گمراہی ہوی خضر [illegible] — گوہر گوش جو اوسکا لب جو ٹوٹ پڑا

لاکہون زنبور سیہ مست ہوئی جیسے [illegible] — صحن گلشن مین جو پہیلی تیری بو ٹوٹ پڑا

ٹوٹ پڑنا تیری قدمون پہ اوسی لازم تہا — گل پہ ای رشک چمن کسلئی تو ٹوٹ پڑا

وہ پری پہنی تہی کل رات طلسما [illegible] — بہنی بہولی سے لیا اوسکو جو جو ٹوٹ پڑا

صبح تک خوار پہرا شہر مین کانٹی کی لیے — رات زاہد کا کوٹہی مین جو جو ٹوٹ پڑا

در ربائی کی قریب آ شہید شفیق — جنبش نجود آج ہیرا طوق گلو ٹوٹ پڑا

## غزل رنج

چال نکلی کس قیامت کی خرام یار کی — رفتہ رفتہ حشر برپا ہو گیا رفتار سی

بال آتی ہین نظر یون ابروئی خمدار سی — جسطرح جوہر دکہائی دیتی ہین تلوار سی

سونگہ پائیگا اگر تیری شمیم زلف کو — پیٹ پکڑی آئیگا نافہ ابہی تاتار سی

[illegible] کی ابرو کا اشارہ رنج سہی التی ہین وہ — ذو الفقار ہمکو ملی ہے حیدر کرار سی

## غزل ظہیر

نظر پڑا ایک بت پریوش الی سج دہج نیا [illegible] — ہجر [illegible] دیکہو تو دس برس کی [redacted] پہر [illegible] کا

جو گہہ سے نکلی تو یہ قیامت کہ چلتی چلتی [illegible] قدم — کسلا [illegible] کی [illegible] چپڑی [illegible] کا

جو شکل دیکہو تو بہولی بہولی جو بات سنی تو [illegible] — پہ دل وہ پتہر کہ سر او ٹہا دی جو نام ہووی [illegible]

[illegible] جاری سی سرک جاتا ہی ... صورت جیسا ... / ... دیکہتا ہی وہ ... تمہاری ... [illegible]

## غزل نصیر الدین حیدر تخلص بادشاہ

یہ کس بت کی انکہی آرزو ہی / کہ ساقی لب بہی ساغر مشکبو ہی
سمایا ہی جبسی تو نظرونمین میری / جدہر دیکہتا ہون ادہر تو ہی تو ہی
نکل جاوی دم تیری قدمونکی اوپر / یہی دلکی حسرت یہی آرزو ہی
اگر ایکی باری شب وصل بولا / چہری اور مرغ سحر کا گلو ہی
رہی سایہ پنجتن بادشاہ پر / خداوند عالم نگہبان تو ہی

## غزل بہادر شاہ تخلص ظفر

[illegible] کا / آخر ہی کوئی روز مین یہان نام کسی کا
دین جان تو ہم غیر کو دو بوسہ ستم ہی / لیجائی کوئی اور ہوا نام کسی کا
اوس چشم کی گردش سی ہو دل [illegible] / کب چہوڑی ہی کب گردش ایام کسی کا
وہ کرتے ہین آرام سدا غیر کی گہر مین / کیا کام اونہین غارت ہو یہان کام کسی کا
جو ہی وہ میری نام سی ہی عشق مین [illegible] / بدنام ظفر ہو نہ غرض نام کسی کا

## غزل میر [illegible] خلیق

مرغان قفس کرتی ہین سب نغمہ سرائی / کیا فصل بہار ائی چمن سی خبر آئی
عاشق کو جو نرگس نی کہین آنکہ دکہائی / کر چاک گریبان نسیم سحر آئی
اوس یار کی ملنی کی جو امید بہی تہی / کیا راہ گئی بہول قضا تو کدہر آئی
جس گہر مین ہم رہتی تہی ہاتہ سی ہم اوسکی / خالی جو مکان دیکہا میری چشم بہر آئی
ایسا بہی کوئی رسوا ہوا ہوگا جہان مین / آفت جو خلیق جگر افگار پر آئی

## غزل فراق

چمن کوچہ جانان سی صدا آئی [illegible] / نار کرتی ہوی جو باد صبا آتی ہی
کون بہرتا ہی دم سرد جو راتونکو مدام / ٹہنڈی ٹہنڈی میری کوچی سی ہوا آتی ہی
کس کو مین دست حنائی کا ہون زخمی یارب / جو ہر اک زخم پہ بہر بوی حنا آتی ہی

مبارک ہو تمہین اے ہمصفیرو سیر گلشن کی
ہماری راہ مین پھیلی ہوئی ہین دام کوسوں

نکالا آسمان نے جھکو گھر کے کوچہ سے جانانکی
ہوا اس ناتوان غم کو ہوا ہر گام سو کوسوں

مریض عشق کی اپنی خبر لے جلد اے ظالم
ہوئی ہین دور اوس سے طاقت و آرام کوسوں

نہ ایکدن خضر نے بھی آکے میری رہنمائی کی
بھٹکتا ہے رہا مین صبح سے تا شام کوسوں

غضب ہے حال سے اپنے نہین واقف ہو جنکو
شہید اب جسکی خاطر سے ہوئی بدنام کوسوں

## غزل خان

آئے سجادہ نشین قیس ہوا میرے بعد
نہ رہی دشت مین خالی کوئی جا میرے بعد

تیز رکھنا سر ہر خار کو اے وحشت جنون
شاید آجاوے کوئی آبلہ پا میرے بعد

اس لئے کرتا ہون مین چاک کفن کو اپنے
کون کھولیگا میرے بند قبا میرے بعد

جیتے جی قدر بشر کی نہین ہوتی پیارے
یاد آویگی تجھے میری وفا میرے بعد

جاکے کہدیوے کوئی خان کی زبانی اتنا
اب نہین آتی ہو پھر آؤگی کیا میرے بعد

## غزل حسرت

گل جو پہنچی میری آواز میری کانون تک
آگئی سستی ہے بس جان میری جانے تک

سخت ہے خوف مجھے لگا خدا خیر کرے
آگ بھڑکی ہے اسی سینہ سوزانے تک

۱۰ اے اے فصل خزان سیر نہ دیکھا گل کو
اور ہے رنگ ہوا باغ کا ایک آنے تک

روروا ایک شاخ پہ گل بیٹھی ہوئی بلبل زار
حسرت اس شعر کو پہونچا تھے گلستانے تک

## غزل آباد

سیلاب اشک سے نہ فقط ہر مکان گرا
اگر وہ یون نہین غل ہے کہ اب آسمان گرا

احسان میری سر پہ کیا میری ضعف نے
کوئی صنم مین آنکے مین ناتوان گرا

پہ او نہ سکا وہان سے ہمارا یہ چشم زار
مانند اشک چشم زمین پر جہان گرا

بلبل ہون ایسی گلشن نازک بہار کا
موج نسیم گل سے میرا آشیان گرا

غم سے تنسکی مجھکو رلانے سے فائدہ
بجلی نہ میری دل پہ تو اے نوجوان گرا

مدت سبز کیا ہون نظر دوستی سے
من زرد ہوکی صورت برگ خزان گرا

| | |
|---|---|
| اباد قصر جسم کی مٹی خراب ہے | ہرگز نہ بن سکیگا یہ منہدم مکان گرا |

## غزل کاظم بیگ جوان [redacted]

| | |
|---|---|
| دیکھہ داغ عشق دلمین فلک سے دل ایا | سینے وہ خورشید تابان مطلع دیوان کیا |
| سوز ہے سینے مین اوسکا جنبی ابراہیم ہے | آتش نمرود لالہ دو دنا فرمان کیا |
| کشتہ اوسکی تیغ کا ہون جسپہ اسمعیل | جان کہ جسپہ ایکدم سو قسمی قربان کیا |
| گرمی بازار سے اوسکے نمکدان کی دیکھہ | سودا سے دا جان کر سیعا نہ نقد جان کیا |
| کوئی سمجھکر دیوانہ کوئی مجذوب ہی | عشق نے اوسکی یہ رنگ عالم امکان کیا |
| خون بہادر انکا بہہ ہی اس چشم گوہر بار سے | پنجہ مژگان کو شنگ پنجہ مرجان کیا |
| ای جوان تو عندلیب گلشن توحید ہے | کیون بہ رنگ گل گریبان چاک تا دامان کیا |

## غزل مومن خان مومن

| | |
|---|---|
| وہ جو ہم مین تم مین قرار تھا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو | وہی [redacted] تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو |
| وہ جو لطف مجھ پہ تھا پیشتر وہ کرم کہ تھا مرے حال پر | مجھی سب ہے یاد ذرا ذرا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو |
| وہ نئی گلی وہ شکایتین وہ مزے مزے کی حکایتین | وہ ہر ایک بات مین روٹھنا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو |
| کبھی سب مین بیٹھے جو روبرو تو اشارتون ہی سے گفتگو | وہ بیان شوق کا برملا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو |
| ہوئی اتفاق سے گر بہم تو وفا جتانے کو دم بدم | گلۂ ملامت اقربا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو |
| کوئی بات ایسی اگر ہوئی کہ تمہارے جی کو بری لگی | تو بیان سے پہلی ہی بھولنا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو |
| سنو ذکر ہی کئی سال کا کیا ایک آپنی وعدہ تھا | سو وفا کا اوسکی تو ذکر کیا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو |
| کہا مینی بات وہ کوٹھی کی میری دل سے صاف اوتر گئی | تو کہا کہ جانی میری بلا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو |
| وہ بگڑنا وصل کی رات کا وہ نہ ماننا کسی بات کا | وہ نہین نہین کی ہر ایک ادا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو |
| جسی آپ گنتی تھی آشنا جسی آپ کہتی تھی باوفا | مین وہی ہون مومن مبتلا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو |

## غزل مرزا محمد تقی ہوس

| | |
|---|---|
| تو دو رعنائی قامت جو دکہاسے ہی مجھ | روش سرو چمن پھر نہ خوش آئی مجھکو |
| دل بیتاب سینہ مین جون برق ہی سب سے بیتاب | مستی یاد اوسکی ستم کی دلانی مجھکو |

بلبل کی جنگ کا ... | گریہ یا ... ہو رسائی مجھکو
جان گرفتن سی جدا ہو ... | جان نکلی نہین تیری جدائی مجھکو
باغ ہستی کی ... | کی گل رنگ جو ساقی نے پلائی مجھکو
نہ ہوئی غم سی ... طرح جدائی ... | وصل کی دن بھی رہا خوف جدائی مجھکو
بیٹھ گیا تیری پہلو مین ... | فتنہ برپا ہوا آفت نظر آئے مجھکو

## غزل نواب مصطفی خان شیفتہ

بی اشک لالہ گون بھی میری آبرو ... | گریہ مین زینت کیا ہو کہ ... ہو نہین
پھر بھی کبھو کی چھیڑنی کی اپنی خو نہین | عطر سہاگ ملتی ہو وہ جسمین بو نہین
کیا جوش انتظار مین ہر سمت دوڑتی | بدنامیونسی ہاتھی گزارا ایک سو نہین
شکر ستم ہی راس نہ آیا ہمین کہ اب | کہتی ہین وہ کہ لایق الطاف تو نہین
ہرجائی اپنی وحشی کو کس منہ سی کہتی ہو | کیا آپکا نشان قدم کو بکو نہین
نیرنگیون نے تیری یہ حالت تغیر کی | امید زندگی کی کبھو ہے کبھو نہین
کیا ہو سکی کسی سے علاج اپنا شیفتہ | اوس گل پہ غش ہین جسمین محبت کی بو نہین

## غزل مفتی محمد صدرالدین خان آزردہ

نالونسی میری کب تہ و بالا جہان نہین | کب آسمان زمین و زمین آسمان نہین
بہائی ہی دل فلک کا میری شیخ کا نیان | ان ناتوانیونکو پہنچتی توان نہین
قاتل کی چشم تر نہو یہ ضبط آہ دیکھہ | جون شمع سر کٹی ہے اوٹھا یہان دھوان نہین
ای بلبلان شعلہ دم ایک نالہ اور بھی | گم کردہ راہ باغ ہون یا آشیان نہین
اوٹھہ کر سحر کو سجدۂ مستانہ کی سوا | طاعت قبول خاطر پیر مغان نہین
اوس بزم مین نہین کوئی آگاہ درد ... | وہان خندہ زیر لب ادہر اشک نہان نہین
آزردہ نی پڑھی غزل ایک سیکڑون مین گل | وہ صاف تر کہ سبحۂ پیر مغان ...

## غزل محمد صادق خان اختر

جورون ہو نہ فقط آفتاب در تہ آب | بتائی عرش برین ہو خراب ...

... ب در تہ آب

زبان مردم آبی جلی زراہ جو بر بین
ہماری سوز درون کی کتاب ور تہ آب

رہان عجز بو نہین رہی سیل اشک ہی [illegible]
کریگی خلق کو چشم پر آب ور تہ آب

پڑا جو عکس تیرا بحر مین تو حیرت سی
کہا سبھون نے کہ ہی آفتاب ور تہ آب

ہوا مین اشک کی طوفان غرق لاکھون بار
ولی نہ دل کی بجھی التہاب ور تہ آب

صفائی دیکھ کی دانتون کی اوسکی ڈوبا ہی
عرق مین شرم کی در خوشاب ور تہ آب

سمجھ کے رکھیو قدم بحر عشق مین اختر
نہنگ غم مین یہان بیحساب ور تہ آب

## غزل نواب غلام حسین خان متخلص بہ حسین جہانپوری

کرو نہ چارہ گرو سوزش [illegible] دوائی سے
[illegible] اگے سے

نہال حسن کے پہل ہین دل جلا کی لئے
کرو سپاہی تو [illegible]

بتون کی چشم سیہ کار سرمہ کرتی ہے
زبان خلق رند و پارسائی سے

بلا نشانہ ہی مجذوب کار مجذوب مین
گیا ہی خشک ہوی جذب کہربا کی سے

سیح تیری خواہان نہین مصیبت دوستان
کسیکی درد کا دشمن نہو خدا کے لئے

حسین فکر سخن سی مجھی معاف رکھو
جگر کو پیٹ کری کون واہ واہ کی لئے

## غزل نواب محمد [illegible] خان متخلص بہ اکبر

جا کر فلک پہ نالہ شور آفرین کی ساتھ
سیر بہشت کرتی ہین ہم حور عین کے ساتھ

اللہ ری سوز سینہ کہ دامان چرخ مین
شعلہ لپٹ گیا نفس آتشین کے ساتھ

ہم مر گئی اور او سنی نہ جانا کہ مر گئے
ہر زخم پر جو ملتے تھے لب آفرین کے ساتھ

وہان رسم اختلاط سی انکار رغد تھا
یہان جان ہی نکل گئی اپنی نہین کے ساتھ

طوفان نوح و گریہ اکبر مین فرق ہے
یعنی کہ آسمان کو ڈوبو یا زمین کی ساتھ

## غزل نواب ضیاء الدین احمد خان نیر

پی کے گرنے کا ہی خیال ہمین
ساقیا لیجیو سنہال ہمین

شب نہ آئی جو اپنی وعدہ پر
گذری کیا کیا نہ احتمال ہمین

تیرے غصہ نے ایکدم مین کیا
مردۂ صد ہزار سال ہمین

دل مین مضمر ہین سینے باقی — کسی صورت نہین زوال ہمین
طالع بد سی ہین نیر رخشان — اپنی ہی گھر مین ہی وبال ہمین

## غزل مرزا محمد رضا برق لکھنوی

آج ارمان میری دیدۂ تر کا نکلا — کہ ہر ایک اشک لئی لخت جگر کا نکلا
وہ بغل مین بہی رہا تو بہی نہ پایا آرام — دل سی کھٹکا نہ شب وصل سحر کا نکلا
ہم سمجھتی تہی کہ جنت مین لگیگا کیا جی — یاں بہی کچہ او سمین بہی نقشہ تیری گہر کا نکلا
مونہ رہا قبر مین بہی کوچہ جاناں کی طرف — مر گئی پر بہی نہ سودا ادہر کا نکلا
ہو گیا مہر قیامت کا نمونہ وہ بہی — شب وصلت مین ستارہ جو سحر کا نکلا

## غزل مرزا رجب علی بیگ سرور

مریض ہجر کو صحت سی اب تو کام نہین — اگرچہ صبح کو یہ بچ گیا تو شام نہین
رکھو دوا نہ رکھو مرہم اس پہ سمجھی — ہماری زخم جدائی کو التیام نہین
وہی اوٹھائی مجھی جسنی مجھکو قتل کیا — کہ بہتر اس سی میری خونکا انتقام نہین
اوٹھایا داغ گل افسوس تمنی دل پہ سرور — مین تمسی کہتا تہا گلشن مین کچہ قیام نہین

## غزل نسیم

عالم کا تیری جہان بیان سی ہے — بیتاب دل جہان جہان ہے
زنجیر جنون کو رسے نہ پڑیو — دیوانہ کا پاؤن درمیان ہے
ذرہ کا بہی چمکیگا ستارہ — قایم جو زمین و آسمان ہے
جو داغ کہ مہر سی فلک پر — دل مین میری اب تلک نہان ہے
کس سوچ مین ہو نسیم بولو — آنکھین تو ملاؤ دل کہان ہے

## غزل نظامی

کہا جاتا ہون مین اب تختہ تصویر مین گل — جیسی نقاش نئی کہینچ تصویر مین گل
تو جہان چین ہو عارض رنگین سی تیری — نظر آتی ہین مجھی زلف گرہگیر مین گل
قتل مجھکو جو کیا خون کی قطرون سی ہر — جا ہی جوہر نظر آئی تری شمشیر مین گل

واہ کیا زلفین ہین گرد رخ تابان منعم … چاند سی ہالہ مین سنبل کی ہی تسخیر مین گل
ہی نظامی تیری تقریر شگفتہ موزونی … کیا کہلائی ہین یہان رفتہ تقریر مین گل

## غزل ضیاء الدین عبرت

بیتاب کوئی شی نہین سیمابکی مانند … پردہ بہی نہو دل بیتابکی مانند
ہی مثل کتان جیب کے دکہلاؤن تماشی … آوی جو سر بام وہ مہتاب کی مانند
تیغ ہی موج تو شمشیر عشق بہی ہی اس شکل … قربان تو مین خود ہوتا ہون گردابکی مانند
کس بحر کی امداد کو جاتی ہو تم ای اشک … یک سمت عنان چہوڑی ہی سیلابکی مانند
عبرت تو عجب طرح رسی باندہی ہی مضامین … ہر بحر غزل مین در خوش آبکی مانند

## غزل نواب زین العابدین خان عارف

تا ایک صبح پیر رہون دائم عذاب مین … ضد سی ہیری زمانہ نہین انقلاب مین
غصہ مین اونکو کچہ نرہا تن بدن کا ہوش … کیا لطف ہینی شکوا وٹہائی عتاب مین
شوخی ہی اور اونکا شیوہ تو کہلتا نہین نیاز … گو وہ کسیکی واسطی ہون اضطراب مین

## غزل مرزا رضا قلی آشفتہ

فقط اتنی ہی کم ان دیکہتی جاؤ … ادہر اودہر بہی مریجان دیکہتی جاؤ
بجای اشک نکلتی ہین پارہ ہای جگر … تمہاری جی مین ہمارا رمان دیکہتی جاؤ
دکہائی آئی تہی دامن کی چاک تک خونی … ہمارا چاک گریبان دیکہتی جاؤ
اگرچہ ہوویگی تصدیع لیکن آشفتہ … کوئی گہڑی کا ہی مہمان دیکہتی جاؤ

## غزل حافظ عبد الرحمن خان احسان

چین تجکو بہی نہو مجہکو ستانی والی … تو بہی ٹہنڈا نہ رہی جیکی جلانی والی
آشنا کسکی ہین بیدرد مین یہ دیدۂ دل … ہین یہی دیدۂ دانستہ دوبانی والی
انکی رونی پہ ہنسی آتی ہی مجکو احسان … دور ہی پانیکو ہین کیا آگ لگانی والی

## غزل مولوی نیاز احمد صاحب تخلص نیاز

چاند سی [illegible] چہرہ آپ کا … برقع حیا بکا نہو برقع حجاب کا

اپنا ہی چہرہ [redacted] نام ہی کہ [redacted]
چہرہ پہ حق کی باقی نہین پردہ نقاب کا

آنکھین مونڈی ہوئین ہون تو ہی دن ہم کو رات سی
اس مین تصور کیا ہی بھلا آفتاب کا

کس کام کی یہ ہستی موہوم کائنات
سیراب کب کری کبھی دہوکا سراب کا

اپنا حجاب آپ ہی تو ای میان نیاز
اوٹھنی مین تیری ہوتا ہی اوٹھنا حجاب کا

## غزل فقیر محمد خان گویا

شب وصال مین بہایا رسی دو چار ہوئین
رہا فراق مین جیتا تو شرمسار ہوئین

جو تیری تیغ نگاہ بار مجھ پہ گر جا دی
تو پہلی وار مین دریای غم کی پار ہوئین

یہ کس کی کانٹی بالی کی مچھلی دیکھی ہی
مثال ماہی بی آب بیقرار ہون مین

نہ بعد مرگ بھی غیرونکو دیکھنی دونگا
پھرونگا غیر دیکھی آنکھ نہین وہ غبار ہون مین

## غزل داغ

اسی کی پاس ہمارا دل گیا ہوا ہی نشین دیکھو
ادھر دیکھو ادھر دیکھو یہین دیکھو کہین دیکھو

اسی کی پاس ہی رہ جگی یہ سر جہ سکا تنا ہی
اسی کی جیب دیکھو ہاتھ دیکھو آستین دیکھو

پکڑنا چور کا مشکل نہین گر کے سمجھو
ہوائی رنگ دیکھو ماہتابی سی جبین دیکھو

## غزل اعظم

طفلی سی داغ عشق ہماری جگر مین ہی
سوزانہ ابتدا سی دل نوحہ گر مین ہی

ہی خانہ باغ عارض گلگون کی عکس سی
تیری طرح بہار چمن کس کی گھر مین ہی

کہتی ہین وہ ہماری جلانی کی واسطی
جاتی ہین انتظار کوئی رہگذر مین ہی

آتی ہی یہ سناتی ہوئی بوئی پیرہن
یوسف کا قافلہ بھی اسی رہگذر مین ہی

کچھ شک نہین کہ آج وہ آوینگی ناگہی
اعظم ہماری آہ مقام اثر مین ہی

## غزل عشرت

شب وصال مین دل [redacted]
سحر ہی دور پیرا رنگ فق ابھی سی ہی

ہنوز دفن ہوا بھی نہین تیرا بسمل
کہ زلزلہ مین زمین کا طبق ابھی سی ہی

مین لکھ چکا نہین حال دل کراوس کی
ہوا ہی شوق مین اوڑتا ورق ابھی سی ہی

کسی نی شام ہی آنکھوں لیا کہا عشرت | کہ ہیولی آپکی ہو منہہ پر شفق ابہی سی دی گئی

## غزل محمود

وہ یہ سمجہا کہ ہوا ظلم اوٹہانا مشکل | ہمکو چھٹی کسی ہی اب نہیں کہانا مشکل
نہ ڈرانا رجہنم سی عبث اے واعظ | ہی بجز ذکر عدو ہمکو جلانا مشکل
غلبۂ شوق سی عالم ہی نظر مین تاریک | جسکی جویا تہی ہوا اوسکا بہی پانا مشکل

## غزل وحشت

گرم غمخانہ ہی اتنا آہ آتش بار سی | بہاگتی ہی دہوپ میری سایۂ دیوار سی
جلوۂ جانان کہان مجہکو نصیب ہی اپنا ہوس | حیرت آنکہی ہی ہجوم حسرت دیدار سی
دشمنونکو بہی ہوا شوق شہادت اونکو | اوڑگئی ہی آب کیا ظالم تیری تلوار سی
بی تکلف آئی وہ مہر تماشا وقت نزاع | کام آسان ہوگیا یہان مردن دشوار سی
نازو شوخی دیکہنا کرتا ہی صرف بزم سود | وہ ستمگر لیکی میرا خون بہا اغیار سی
نازکی سی کب ہی طاقت ناتوانی دیکہنا | جان آتی ہی نگاہ نرگس بیمار سی
دیکہون کیا سوی بہشت آنکہین تیری | اٹ رہی ہین خاک کوئی یار سی
کیون نہ باطل سمجہون اقرار وفا | ہجر ٹپکی ہی تیری گفتار سی
خط کی آنی سی گئی شیرم سخن | آئینۂ طوطی ہوا زنگار سی

## غزل اسیر

مانند لالہ زیست کی لذت اوٹہا چلی | باغ جہا مین آئی ہم داغ کہا چلی
دامن مین ایک چاک گریبا نمین لاکہ چاک | پاؤن سی بیری ہاتہ جنون نمین سوا چلی
کیونکر ملی سراغ تمہارا مجہی کہ تم | ایسی چلی کہ نقش قدم تک مٹا چلی
گلشن کی گل کہان چمن لگی دامن سی | بس یہان نسیم آہ چلی وہان صبا چلی
گر مین اسیر خانہ زنجیر چہوڑ دون | آگی کو کیونکہ میرا بہلا سلسلا چلی

## غزل عاقل

تیری الفت مین ہوئی جا نکی خواہان خنجر | کشتہ خون مین تیری لبرو مسمان ستمگر

[illegible]
نہیں ملتا تیری ناقہ کا پتا اے لیلی
کرے سمجھانا تیری سخن کا [illegible]

[illegible] حسرت [illegible] تھی
یہاں پاری تیری مجنون کی بیابان تھی
یہاں تو کہیں کو دنیا میں [illegible] تھی

## غزل حکیم

خفا ہو گیا ہے
تو خون کی عمر جیسی دل اور جگر ہو گیا ہے

ملی ہے جو رنگ کی وہ مجھ سی شام
میری آہ کا کم اثر ہو گیا ہے

کری ہے جو بلبل پہ گل ناز ایسا
خزان سے کہیں بے خبر ہو گیا ہے

ذرا لی خبر او مسیحا کہ تیرا
مریض اب چراغ سحر ہو گیا ہی

## غزل محمد امیر لکھنوی

خطا رہتا ہے آئینہ سے وہ بیگانہ رو برسون
حیا دیکھو نہیں آتا ہے اپنی رو برو برسون

رہی ہے گل سے بکر و جو تکو تیری جستجو برسون
پھرا کی کو بکو پیراہن یوسف کی بو برسون

نہ کرے یاس یون برباد میری خانہ دل کو
اسی گھر میں جلایا ہے چراغ آرزو برسون

پڑھا ہے کلمہ توحید جب کوئی حسین دیکھا
خدا کی مہر ہمنی کی بتون کی رو برو برسون

کہاں ہونگی امیر ایسی ادائیں حور غلمان مین
رہی کا خلد میں بھی یاد دیکھو لکھنؤ برسون

## قطعات

### قطعہ میر تقی میر

میں جو لیا اوس سے کہ جاتی ہوئی ہو
کیا آپکو چاہی سے لگایا ہے کسی نے

جھنجھلا کے لگی کہنی کہ تم کون ہو صاحب
ہان ہاں مجھی ہمین پاس سلایا ہے کسی نے

### قطعہ سودا

تجربن عجب معاش ہے سودا کے ان دنوں
تو بھی ٹک اوسکو جاکی ستمگار دیکھنا

نی حرف و نی حکایت و نی شعر و نی سخن
نی سیر باغ و نی گل و گلزار دیکھنا

خاموش اپنی کلبہ احزان میں روز و شب
تنہا پڑی ہوئی در و دیوار دیکھنا

یا جا کی اوس گلی میں جہاں تھا ترا گذار
لے صبح تا بشام کئی بار دیکھنا

تسکین دل نہ اسمین ہی پائی نہ خجل | پہنچا ہی مسیح گر کبھی احتضار دیکھنا
کہتی تھی ہم نہ دیکھ سکین تجھکو غیر پاس | پہر بو خزانہ کہا کی خوا بپار دیکھنا

## قطعہ آصف

انجمن ما سی ہی [illegible] | [illegible]
ہنس کی سکنے لگا کہ ای آصف | یہی کہہ کہہ کی لاکہون بار ہنسی گئے

## قطعہ دلبر

دیکھا تھا یہ خواب [illegible] کیا دیکھی | [illegible] حلقہ بنا گیسو کی پہرتا پکا پہاتا
حسرت ہی کہ پہر طالع بیدار سیلا دین | پہر زخم لگی پہر وہ ملی خوابکا پہاتا

## قطعہ رنگین

یاد کر مجکو بہرے منہ سی سانس | یون کہا اوس پری نی کہ ہی افسوس
دیکھی کب خدا ملائے گا | ابتو رنگین گئی دین کالی کوس

## قطعہ حسرت

سینہ سی لپٹ کی لب بلب ہو | کہنی لگا یون بعشوہ و ناز
دیوار رکہی ہی گوش نادان | بوسہ کی نہو بلند آواز

## قطعہ تمکین

ہمنی تو کسی ہالکو دیکھا نہین تمکو | لو کو نئی زبانی ہی کہ تم رشک قمر ہو
مجکو ہی یقین آئی اگر ہو وہی تاریخ | تم گہر مین مری شام سی تا وقت سحر ہو

## قطعہ غالب

ہی جو صاحب کی کف دست [illegible] یہ چکنی ڈلی | زیب دیتا ہی اسی جسقدر اچہا کہئی
خامہ انگشت بدندان کہ اسی کیا لکہئی | ناطقہ سر بگریبان کہ اسی کیا کہئے
مہر مکتوب عزیزان گرامی لکہئے | حرز بازوی شگرفان خود آرا کہئی
سی الہ وہ سر انگشت حسینان لکہئی | داغ طرف جگر عاشق شیدا کہئی
خاتم دست سلیمان کی مشابہ لکہئی | سر پستان پریزاد سی مانا کہئے

اختر سوختۂ قیس سے نسبت دیجے
خال مشکین رخ دلکش لیلی کہیے

وشع میں اسکو اگر سمجھیے قاف تریا
رنگ مین سبزۂ نوخیز مسیحا کہیے

صومعہ مین اسے ٹھہرائیے گر مہر نماز
میکدہ مین اسے خشت خم صہبا کہیے

کیون اسے قفل در گنج محبت لکھیے
کیون اسے نقطۂ پرکار تمنا کہیے

کیون اسے گوہر نایاب تصور کیجے
کیون اسے مردمک دیدۂ عنقا کہیے

کیون اسے تکمۂ پیراہن لیلی لکھیے
کیون اسے نقش پی ناقۂ سلمی کہیے

بندہ پرور کے کف دست کو دل کیجے فرض
اور اس چکنی سپاری کو سویدا کہیے

## قطعہ تحتم

دوستون نے میری کہا اوس سے
ہم کو کہو تو یہان لا دین

لگے کہنے کہ شرط کر لو تم
ہم جو مجلس مین اوسکو بلوائین

رو نہ دیوے کہ جسکی رونی سے
ساری محفل کی چھپے جائین

## قطعہ کمال

جز شکست شیشۂ دل کچھ نہ دیکھا اور کام
مرتفع جب نفسی ہی یہ چرخ مینائی ہوا

آہ پھر کچھ بھی ہو سکتا سو کر چکی دل لیک
ایکدن تمکو نہ شوق کارفرمائی ہوا

اور دکھلایا تماشا مجھکو وحشت نی کمال
مین تماشائی تھا جسکا وہ تماشائی ہوا

## فغان

شعلہ وہ گرمی ہی تو مجھو میری اشک سرخ
تیری کب آستین میری لوہو سے بھر گئے

تشنہ اگر مین یار کو پاؤن تو یہ کہون
انصاف کو نہ چھوڑ محبت اگر گئی

اب خیر فغان وہی ہی اوسی کیون بھلا دیا
وہ کیا ہوئی تپاک وہ الفت کدھر گئی

## رباعیات

### رباعی مرزا بیدل

بیدل یہ سمجھ کہ ہی عنایت کس سی
کینہ ہر کسی ہی اور رعایت کس سی

سب شہر ہی یہی کہ خوگر ہی یہ دوست
اوسکا مزاج پھر شکایت کس سی

## رباعی آفتاب

| | |
|---|---|
| صبح اوٹھ جام سی گذرتی ہے | شب دلارام سی گذرتی ہے |
| عاقبت کی خبر خدا جانے | اب تو ارام سی گذرتی ہے |

## رباعی سودا

| | |
|---|---|
| ایوان عدالت مین تمہاری پاشاہ | کیا ظلم کو بہی دخل عیا ذا باللہ |
| شیشہ کا جو بان حاقسی ریپٹی ہی پاؤن | پتہر سی نکلتی ہے صدا بسم اللہ |

## رباعی

| | |
|---|---|
| خلوتمین کہان ہی یار کیو نکر ملئی | جلوتمین تمہین ہی عار کیو نکر ملئی |
| کھو یا رقیب نی خوابکا بہی ملنا | دریا بجا ئیل ہے یار کیو نکر ملئی |

## رباعی غالب

| | |
|---|---|
| شب زلف و رخ عرق فشانکا غم تہا | کیا شرح کرون کہ طرفہ تر عالم تہا |
| رویا مین ہزار آنکہ سی صبح تلک | ہر قطرۂ اشک دیدۂ پر نم تہا |

## رباعی صفا

| | |
|---|---|
| آتی ہے چلی سر پہ میری شام فراق | جون بید لرزتا ہون مین سن نام فراق |
| ای جان حزین رخت سفر باندہ کہ [redacted] | ہنگامہ خواب مرگ پیغام فراق |

## فصل چوتھی ذکر مین ہزلیات کی

## قصیدہ شہر آشوب سودا

| | |
|---|---|
| اب سامنی میری جو کوئی پیر و جوان ہی | دعوی نہ کری یہ کہ میری مونہہ مین زبان ہی |
| مین حضرت سودا کو سنا بولتی یار | اللہ ہی اللہ ہی کیا نظم بیان ہے |
| اتنا مین کیا عرض کہ فرمائی حضرت | آرام سے کٹنی کی کوئی طرح بہی یہان ہے |
| سنکر یہ لگی کہنے کہ خاموش ہی رہ بجا | اس امر مین قاصر تو فرشتونکی زبان ہے |
| کیا کیا مین بتاؤن کہ زمانہ مین کسی شکل | ہی وجہ معاش اپنی تو جسکا یہ بیان ہے |
| کہوڑا لی اگر نوکری کرتی ہین کسو کی | تنخواہ کا پہر عالم بالا پہ مکان ہے |

گذری ہی سدا یون حلف و دانہ کی خاطر
ثابت ہی جو دگنا تو نہین ہو روزہ نمین کہل
کہتا ہی نظر غرہ کو صراف سی جا کر
یہ سنکی دیا کہہ تو ہوئی عید و گر نہ
اس رنج سی جب چڑہ چلی چہتیس مہینی
لیتی ہین باین رو سیہی وہ تو دو بابہ
قاضی کی جو مسجد ہی گدہا باندہ کی اوسمین
ملا جو اذان دی ہی تو مونہہ ہوندی کی اوسکا
بولا جو خطیب اوسمین تو ماری اوسی یک
رینگی سبے گدہا اٹہ پہر گہر مین خدا کی
اور وہ جو ہین کم زور سو وہان انکی تہی
اونہہ او شہ کی دکہاتی ہین نہین چال اپنا وہ
یون ہی تہ ملا کہہ تو ہر ایک پاس لکے آگی
کوئی سر پہ کئی خاک گریبان کو کر چاک
ہندو و مسلمانکا پہر اوس پہ لگی اوپر
یہ سنکر گی دیکہ کی جا صاحب ارتہی
گہر ہو چکی جا کر کسی عہدہ کے مصاحب
وہ جا گی جو رالو تنکو تو بیٹہی ہین دو زانو
بیہوشی بغش اوسکی جو اپنی تئین ہو ہونکہ
گہڑیال کی چپ بیٹہی ہوئی گنتی مین گہڑیان
خمیازہ پہ خمیازہ ہی اور حسرت اوپر حسرت
صیغہ پہ طبابت کی بہلا آدمی نوکر
صحبت ہی یہ اوس سی اگر آقا کی تئین پہنچ

شمشیر جو گہر مین تو سپر پہنچی کی یہان ہی
تیر و نمین ہی پر گیہری تو بیجا کمان سے
بی بی کی تو کچہ کہایا ہی فاقہ سی یہان تک
شوال بہی پہر ماہ مبارک رمضان ہی
تنخواہ کا پہر پٹنا اس شکل سی یہان ہی
ٹک دہونس و دہڑلی کی جنین تاب و توان ہی
بیٹہا ہوا اس شکل سی ہر پیر و جوان ہی
کہتی ہین کہ خاموش مسلمان کہان ہی
ہاتہہ آ گیا واعظ تو پہیڑ اور رہا نان سے
نی ذکر نہ صلوات نہ سجدہ نہ اذان ہی
رہتی کی جو پہنچی کے یہ ہر ایک دکان ہی
دربار رو اوس عہدہ مین جو خورد و کلان ہی
اس رنج سی رسالہ کا رسالا ہی روان ہی
کوئی روتی ہی سر پیٹ کوئی نالہ کنان ہی
ارتہی کا تو ہم ہی جنازہ کا گمان سے
کرتا ہی جو وہان غرض تو نی نا نہ نہ ہان ہی
اوسکی تو اذیت تری ہی آفت جان ہی
کتنا ہی اگر اپنی تئین خواب گران ہی
سو کیا کہون تجہی کہ مصیبت کا بیان ہی
اور رنج خلا رہ و نمین جون اپ دوان ہی
مونہہ صورت تو فا کر شکل گمان سے
سو دو سو روپیہ کا جو کسی عہدہ کی یہان ہی
آوی تو وہ اوس سی بخشونت نگران ہی

دیتی ہین منگا تیر و کمان ہاتہ مین اوسکی     ٹھنڈی ہوا آئی کہ اگر اوسوقت گمان ہی
اور ماحضر اوپر جو وہ نواب کو دیکہی     کہانا تو یہ کہاتی ہین پہر اوسکو خفقان ہی
مطبوخ پہ خربزہ ہی اور خربزہ پر دودہ     ہی دودہ پہ مچہلی تس او پر گاو زبان ہی
یہ بہی تو نہین سنتے کہ اسی پر ہو تسلی     ان سب پہ تقلین کی لئی پیسی نان ہی
اسمین جو کہین درد او ٹہا پیٹ مین اونکے     گر بو علی سینا ہی تو وہ ہیچ مدان ہی .
رکتی ہین غرض مرگ سی لڑنیکو سپاہی     گر نوکری سمجھو تو یہ طبابت کی کہان ہی
سوداگری کیجی تو ہی اوسمین یہ مشقت     دکہن مین بکی وہ جو خرید صفہان ہی
ہر صبح یہ خطرہ ہی کہ طی کیجئی منزل     ہر شام بہل و سوسہ سود و زیان ہی
لیجا جو کسی عمدہ کی سرکار مین دیجئی جنس     یہ درد جو سنئی تو عجب طرفہ بیان ہی
قیمت جو چکاتی ہین سوا اسطرح کی ثالث     سمجہین ہین فروشندہ پہ زر دیکا گمان ہی
جب ہول شخص ہوا مرضی کی موافق     پہنچیونکی جاگیر کی عامل پہ نشان ہی
پروانہ لکہا کر گئی عامل کنی جسوقت     کہتا ہی وہ پیسا ابہی مجھ پاس کہان ہی
اودہر سی پہر آئی تو کہا جنس ہی لیجا     دیوان و بیوتات یہ کہتی ہین گران ہی
آخر کو دیکہو تو نہ پیسی ہین نہ وہ جنس     ہر ایک متصدی سی ہیان او ستان ہی
ناچار ہو پہر جمع ہوئی قلعہ کے آگی     جو بالکی نکلی ہی تو فریاد و فغان ہی
دو بیل کی جا کر جو کہین کیجئی کہیتی     اور مینہ ہی موافق ہی پڑی تو تو سمان سے
ہین خشکی و غرقی کی تفکر مین شب و روز     نی چین ہی ذلکی نہین نی جیکو امان ہی
گر خان و خوانین کی لی کوئی وکالت     اوسکا تو بیان کیا کرون مجہسی کہ عیان ہی
ہر عمدہ کی دروازہ پہ زین پوش پہ بیٹہا     پوچہی ہی اجی مردہی جی نواب کہان ہی
ہر گہر مین وہ جا ہی کہ مین فوارہ سا چہوٹے     ہر کوچہ مین جون آب چلا پہ دہ دوان سے
دیوانگی بخشی کی ہو تات سے کہ حاضر     مانند کنہیا کی جہان دیکہو تو نہان ہی
ہی بات پلٹتا ہی یہی صبح سی تا شام     ہیپل کی پتی کی طرح مونہ مین زبان ہی
لا دی جو گہری سی وہ دامونکا سیاہا     للچا دی ہو کل کہ یہ کیا خوب مکان ہی

سو ما ہہ یہ بہی ہی جلی پانسو مین خرچ
دہوتی دی غرض پیسی اٹا کر ہوی روپ تو
جسوقت سنا یہ وہین آواز بدل کر
پہر پوچہ موکل سی کہین رلہ مین بیٹا
عرضی پہ ہوا میم سیاہی پہ کیا جیم
کاہیکی غرض عرضی وہ او رکیا سیاہی
انصاف جو کیجی تو نہین اسکی بہی تقصیر
شاعر جو سنی بہائی ہین مستغنی الاحوال
مشتاق ملاقات اونہو نکا کس و ناکس
گر عید کا مسجد مین پڑہین جاکی دوگانہ
تاریخ تولد کی رسہے آٹھ پہر فکر
اسقاط حمل ہو تو کہین مرثیہ ایسا
ملانی اگر کیجئے تو ملا کی ہی یہ قدر
اور ما حضر آخوند کا اب کیا مین بتاؤن
دنکو تو وہ بیچارہ پڑہایا کری لڑکے
تسپر یہ ستم ہی کہ نہالی تلی اوسکے
بہاگی یہ عمل کر کی جو شیطا نکا لشکر
اب کیجئی انصاف کہ جسکی ہو یہ اوقات
جس روز سی کاتب کا لکہا حال مین تب سی
وہ بیت گئی سیکڑہ لکہنی کا ہی محتاج
یہ بہی مین تکلف ہی سی کہتا ہون وگرنہ
اچہا ہو جو موتی کا زمانہ ہین نئی سر
ہر بیت ہو سوا پانچ گئی گذرتی مین جا کر

اور زر کی اجارہ کا بہی اردو مین نشان ہی
گہر جا کی پکاری جو کوئی لالہ کہان ہے
آپہی کہا گہر مین سی کشن چند کی یہان ہے
استاد کا جاگیر کی یہ اونسی بیان ہے
پروانہ مین تم پر ہون تصدق مریجان ہے
کید ہر کا وہ پروانہ وہ جاگیر کہان ہی
سب ماحصل ان باتو نکا ایکہی پہ تان ہے
دیکہی جو کوئی فکر و تردد کو میان ہی
ملتا او نہین اونسی جو فلان ابن فلان ہے
سنیت قطعہ تہنیت خان زمان ہے
گر رحم مین بیگم کی سنین لطفہ خان ہی
پہر کوئی نہ پوچہی میان مسکین کہان ہے
ہون دو روپیہ اوسکی جو کوئی مثنوی خوان ہے
ایک کاسہ دال عدس وجو کی دونان ہے
شب خرچ لکہی گہر کا اگر ہندسہ دان ہے
لڑکو نکا شرارتسی سدا اخار نہان ہے
دیوالی کو لی ہاتہ تعقب مین دوان ہے
آرام جو چاہی وہ کری وقت کہان ہے
ہر صفحہ کاغذ پہ قلم اشک فشان ہے
خوبی مین خط اسب جسکا بد از خط بتان ہے
آفاق مین ان چیزونکی اب قدر کہان ہے
خطاط کی اتنی ہی رہی قدر جو یہان ہے
یاقوت لپکاری جو لکہا دیہ قران ہے

دم مرنیکو کتابت لکھیں وصیلے کو تمام لے
چاہی جو کوئی شیخ بنی پھر فراغت
دیتا ہی وہ مرحرص سی کوئی شجرہ کو نسبت
اور اوسکو جو دیکھی کوئی وہ بہر معیشت
پوچھی ہی مرید ونسی یہہ پھر صبح کو اوٹھہ کر
تحقیق ہوا عرس تو کر دیا ٹہی کو کنگھی
ڈھولک جو لگی بجنی تو وہاں سبکو ہوا وجد
بیتاب ہوئی شیخ جو تک وجد میں آکر
گر نال سی پڑتا ہی قدم تو سبہی مسکر
اور ما حصل اس رنج و مشقت کا جو پوچھو
سب بہشتی بہوج کر جو کوئی ہو ہتو کل
اور نہی کی ہی دلکو خلافت کا تیقن
پھر چرم کی جیب لڑکی لگی بہو کہہ سی مرنی
جب راہ خدا ہی نکالی کوئی تو اب
مضمون یہی رقعہ کا کہہ دیجیی اوسکو
بالفرض اگر آپ ہوئی ہفت ہزاری
ملک دیکھہ نہ منصور علی خانجی کا احوال
آرام سی کٹنی کا سنا تمنی کچھ احوال
دنیا میں تو آسودگی رکھتی ہی فقط نام
سوا اس پہ تیقن کسی کی دلکو نہیں ہے
یہاں فکر معیشت ہی وہاں دغدغہ حشر

بیٹھی ہوئی وہاں پیر جی جو کہ جہاں ہے
چستی ہی تو شعرا کا وہ مطعون زبان ہے
کہنے سی کوئی پکڑ یکو تشبیہ کنان ہے
اس فکر و تردد ہی میں ہر ایک زمان ہے
ہی آج کہ ہر عرس کی شب روز کہان ہے
لی خیل مریدان گئی وہ بزم جہان ہی
کوئی کو دی ہی کوئی رو دی ہی کوئی نعرہ زنان ہے
سر کو شیو نہیں پہر یہ اصول کا بیان ہی
کہتی ہیں کوئی حال ہی یہہ رقص زنان ہے
ڈالا ہوا دان حال تو خود تعلیہ و نان ہے
جو رو تو یہہ سمجھی کہ نکتو یہہ میان سے ہے
بیٹی کو جنون ہوتی کا بابا کی گمان ہے
ہر خوان و خوانین کی ہمراہ روان ہے
تب اوسکی سفارش میں بہی بیک توجہ فغان ہے
مداح اماموں کا ہی اور مرثیہ خوان ہے
تم اوسکو بہی دست ہو یہہ راحت جان ہے
چاتی پہ کرنک بجلی ہی اور شیر وہان ہے
جمعیت خاطر کوئی صورت ہو کہان ہے
عقبی میں یہہ کہتی ہیں کوئی اوسکا نشان ہے
یہہ بات بہی گویندہ ہی کا محض گمان ہے
آسودہ ہر حرفیست نہ یہان ہے نہ وہان ہے

## مخمس قلندر بخش جرأت ہجو میں

اب اوسکو نہی شفق جو رخ شال نار بجی
بنا جو کری تہی لیلی چو مہتاب مشعل بجی

[illegible] کرے نہ ادھر بھی جما نظر [illegible] | [illegible] بلبل [illegible]

حضور بلبل بستان کرے نوا [illegible]

[illegible] بہ طرح منصب شاہی | جو گلشن کہتے ہیں وہ اور ہیں وہ [illegible]
غضب ہے [illegible] جو [illegible] | تو کیوں نہ [illegible] بادہ بھی ہو [illegible]

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

گرین میں [illegible] کا قصد [illegible] | صورتی کالی [illegible] کرے اب کیا
غرض یہ بات ہے اندھیری نظر آئی | کہ پھر تو جی ہو گئی شاہان زرہ بدذاتی

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

[illegible] | [illegible]
نشست قصر [illegible] ہے ویران | غضب ہے [illegible] کہو کہ زباں

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

[illegible] کی [illegible] پہنچے چار | [illegible] ہیں اب [illegible]
دو شعر کہتے ہیں جو [illegible] ہوتی تھا | [illegible] جواب [illegible] ہے [illegible]

حضور بلبل بستان کرے نوا [illegible]

جو [illegible] ہیں [illegible] تھا | جو [illegible] میں [illegible]
جو گل فروش شراب ہے وہ مالک صد باغ | [illegible] آوے خوش کہ [illegible]

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

سپہر نیلی [illegible] | [illegible] کے پلنگ [illegible]
ہو دم کشتی ہوئی روباہ جب مقابل شیر | [illegible] دیکھ کے طوطا ہے کیوں [illegible]

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

پھرے تھا [illegible] | [illegible]
جو [illegible] کا تھا [illegible] کرے ہے اب [illegible] | سخن کی [illegible] جب آگے [illegible]

حضور بلبل بستان نوا سنجی

[illegible] — [illegible] جنا
بیمار [illegible] — [illegible] ادا

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

[illegible] — [illegible] ابھی [illegible]
[illegible] — [illegible] کی شکل بھی کیون نہ جلالی

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

پھر [illegible] آپ [illegible] — [illegible] باق
یہ طرفہ بات ہی اسی واہی [illegible] — کہ ایک پیرا تا سا [illegible] اخلاق

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

وہ [illegible] — پھر ایک [illegible]
سنا ہی یہ بھی کہ طوطی کا ہو ہر ایک چہرہ — جو یون ہی ہو تو غزل کیون نہ کر [illegible]

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

وہ آنکھیں بدلی ہی جو پتلیان نچاتا تھا — ملا نظر ہی وہ جسے زنہار دین ملا
جو سمجھی آپکو خوش لہجہ سارس و کرنا — تو کلکلا کی نہ پھر [illegible] انجلا دا

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

عبث [illegible] کو ہی حسرت کی ہمسر [illegible] — کہ بھولی ہی کو اچھی جو ہمسن [illegible]
کہو یہ بات اور ادا ہی حسد کی جیسی [illegible] — ہنسی گل اوس [illegible]

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

ہزل [illegible] خان

یہان ہی ایک جتا ایک کہ [illegible] — لکھا ہی موقع اجناس اجنا
وہ اپنی معترض سے یون کہتی ہی — زبان پوربی مین ہو رہی سمجھنا
کہ اچھا از زمین چیز [illegible] — کہ جیسی پورب سی ہو [illegible]
سند اوسکی مراحن سی دکھاتی یون — کہ مشکل ہو تجھی عمامہ [illegible]

| | |
|---|---|
| اکرون مین نہی تو تو بہی الفت | اسکا کا جنی دو لہ کو کہنا |

**میرزا جانی**

| | |
|---|---|
| رام و لچن ہر دو تیرا لتا ہے | ہو تیار شدہ بر در تو ستا ہے |
| دا رشدم زار شدم لٹ گیا | در رہ عشق تو کمر تہتا ہے |
| گر ہمہ بدم گفت رقیب کتن | اسکا کہا مت کرو یہ جہتا ہے |
| گاہ نگفتہ کر جاسے تو بیٹہ | تہم گیا کرو اپنا کرم ہٹتا ہے |

## فصل پانچوین تذکرہ [illegible] متقدمین و متاخرین مین

آبرو تخلص نجم الدین [illegible] شاہ مبارک [illegible] منہ

| | |
|---|---|
| کیون چہپا ظلمت مین کر اوس لب سی تو شرمندہ تہا | اجان کہ پانی مری ہی چشمۂ حیوان کی تہ |

آتش تخلص خواجہ حیدر علی مشاہیر شعراء لکہنو سی زمرۂ اساتذہ مین معدود ہی منہ

| | |
|---|---|
| شب ہجر انمین جو ہم تنہا ہو گویا داپسین دم تہا | گمان تہا شام سی ہمیں چراغ صبحگاہی کا |

آرزو تخلص سراج الدین علی خان اکبر ابادی اوستاد فن فارسی ہی منہ

| | |
|---|---|
| جان [illegible] | زندگانی کا کیا بہروسا ہے |

آزردہ تخلص مفتی محمد صدر الدین خان صدر الصدور دہلی فاضل جید عالم متبحر ہی منہ

| | |
|---|---|
| مر مر ہی ہمارا دل [illegible] | کشتہ ہی ہوا تو ہی یہ سیماب نہ ٹہرا |

آشفتہ تخلص سید منور علی سادات بارہ سی تہا جہان آبادی مولد ہی منہ

| | |
|---|---|
| پرسش حال کی یاد دلائی اونکی | گور مین ہی پس مردن نہ کچہ آرام آیا |

آصف تخلص وزیر الملک نواب یحیی خان آصف الدولہ بہادر رسا نامدار سی ہی منہ

| | |
|---|---|
| ملنی نہ [illegible] کا تو وہ مختار آپ ہی | [illegible] |

آفتاب تخلص ابو المظفر جلال الدین شاہ عالم بادشاہ غازی پادشاہ دہلی ہی منہ

| | |
|---|---|
| [illegible] | ای آفتاب دولت بیدار سمجہی |

آفرین تخلص شیخ قلندر بخش [illegible] جانتا ہے منہ

| | |
|---|---|
| تجا چمن مین تو اب آفرین [illegible] | لیو نمین اوسکی نہان ہی بہار خندۂ گل |

آثم تخلص میر عبد الجلیل دہلوی شاگرد سنوی جعفر زٹلی کا ہے منہ

| | |
|---|---|
| زلف ہی چہرہ پہ یا جنجال ہے | اجنبش ابرو ہی یا بھونچال ہے |

اثر تخلص سید محمد میر شاہجہان آبادی برادر خورد خواجہ میر درد کا ہی منہ

| | |
|---|---|
| دیکھین کی اوسکی سنگدلی ہے آج [redacted] | [redacted] |

احسان تخلص حافظ عبد الرحمن خان [redacted]

| | |
|---|---|
| گلی سی لگتی ہی جلنی گلی تھی بھول گئی | [redacted] وگرنہ یاد تھین مجھکو شکایتین کیا کیا |

احمد تخلص حافظ شیخ غلام احمد شعراء پنجاب سی ہی اچھا کہتا ہے منہ

| | |
|---|---|
| گر ہی بین دست اپنی نارسا | اوسکے پاؤن تک رسائی ہو چکی |

احقر تخلص مرزا جواد علی قزلباش ایرانی نژاد لکھنوی مولد شاگرد میر حسن کا ہی منہ

| | |
|---|---|
| بزم مین وسکی جو شب تجاہ کا گذر چلا | اوٹھکے محفل سی وہین وہ بت شمع رو چلا |

اخگر تخلص ایک شخص ہی [redacted] طبیعت اوسکی فن شعر سی بہت مناسبت

| | |
|---|---|
| مجھی بھی ہست ہوا سی کرم مثل [redacted] | [redacted] تیری کوچہ سی اگر اوٹھا قدم میرا |

اسد تخلص میر امانی دہلوی شاگرد سودا کا مرد شگفتہ اور ظریف ہی منہ

| | |
|---|---|
| جون تون اسد کو لائی تھی وسکی گلی تلک | خانہ خراب راہ مین آکر مچل گیا |

اسیر تخلص تلمیذ از نام مظفر علی رفقای ظفریاب خانی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

| | |
|---|---|
| ہم اوس آئینہ رو کی ہجر مین یون ہین سراسیمہ | کہ سکتہ کی سی حالت ہی بجھی جاتی ہین مری نینا |

اشرف تخلص محمد اشرف نام سلطان [redacted] ندیلہ سے ہے منہ

| | |
|---|---|
| آتش گل سی ہوا ہی مجھی [redacted] | کہ میری سینہ مین ہو وی سمندر پیدا |

اصغر تخلص سید امجد علی اکبر آبادی عزت و آبرو سی زندگانی کو بسر کرتا منہ

| | |
|---|---|
| ہوا ہون کسکی جفا سی تو اپنی جینی سی | لگا ہی لونگا مین اوس سنگ کو سینی سی |

انس تخلص غلام محی الدین دہلوی شاگرد غلام حسین سروری کا ہی منہ

| | |
|---|---|
| رہتی ہی تیری جا تو مضطرب طپش دل | دکھلاتی ہی ہنگامہ محشر طپش دل |

اعظم تخلص اعظم خان دہلوی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

اسی مضمون سے معلوم اوسکی سرد مہری ہے | جو او سنے مجھکو نامہ کاغذ کشمیری لکھا

[redacted] غلام اشرف دہلوی شاگرد مصحفی زمرہ مرثیہ گویان میں معدود ہی

[redacted] ہی اسہ داغ سیہ اپنی جبین پر | آتا ہی اوسی رشک سے تیری ردی ہی

ا... تخلص نواب اکبر خان دہلوی برادر خورد نواب مصطفی خان شیفتہ کا شاگرد مومن کا ہی

ہون صید دام دیدہ میں صیاد در گذر | غفلت میں وہم [redacted] ہو

الم تخلص محمد علی شاہجہان آبادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کا ہی منہ

دیتا تجلی اگر اوسکی ناز کا تو پھر | الم فریفتہ کیوں ایسی نازنین پہ ہوی

الہام تخلص شیخ شرف الدین لکھنوی زمرہ اساتذہ میں معدود ہی منہ

اری بیکسی تیری قربان ہون | بری وقت میں ایک تو رہ گئی

امیر تخلص نواب علی محمد خان [redacted] الدین علی قاں کا ہے منہ

اوس شکار انداز سے لگ کر کوئی چھوٹی ہی | کیوں نہ سوسو تفا ہو نہ وقت دم تحریر کا

امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سے ہے منہ

دن کٹا فریاد میں اور رات زاری میں کٹی | عمر ہنسی کو کٹی پر کیا ہی خواری میں کٹی

امین تخلص امین الدین خان ایک شخص صلاحیت شعار دلپذیر اطوار ہی منہ

کون آتا ہی یہ کسکی یاد ٹکی آواز ہی | ہر صدائی پا میں جسکی سو طرح کا ناز ہی

امین تخلص محمد اسماعیل اولا [redacted] میں سے ہی

اپنی تو وہی عید ہی جس روز کہ ہمدم | ملکر انظر آجاوی لب بام کسی کا

امین تخلص میر محمد امین بنارسی صاحب ذوق سلیم سے ہے منہ

جی سی کہدو کہ آہ سرد [redacted] چل نکلی

امانی تخلص میر امانی دہلوی فرزند خواجہ آثمی کا مرد خوش فکر ہی منہ

کیسا ہی کچھ ہم نی بحث جان سے جی کا | ای نالہ دل وقت ہی فریاد رسی کا

انیس تخلص امیر الدولہ نوازش خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہی منہ

کشتی سی اپنی چرخ ٹھہر وارہ کر آج | ہو کشتی ہمر شک دیدہ طوفان فشان میں

انجام تخلص عمدة الملک نواب امیر خان دہلوی امرا عہد محمد شاہ بادشاہ سی ہی منہ

ساتھ اپنی سے کی تہا انجام پاس تکلف ۔۔۔ اشکر ہی تڑپی نہ زیر خنجر جلا د ہا بسمل

انشا تخلص میر انشاء اللہ خان مرشد ابادی مولد مقربان نواب سعادتعلیخان سی ہی منہ

اوس سی چلو تنکی مہر جانی تو ہین اللہ سی ۔۔۔ وا سطی دود نکی عرش پر پائی مانگنا

اوباش تخلص شیخ امیر الزمان لکہنوی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

دل و دیدہ اپنی جو یار تہی سو وہ در غم بہہ گئی ۔۔۔ ہمین جن سی چشم امید تہی وہی نامہ سی پرا ئی

ایمان تخلص شیر محمد خان حیدر ابادی اپنی جوار مین بزمرہ اساتذہ معدود ہی منہ

ٹپکتا ہی خون دل میری ایمان لکھوسی ۔۔۔ مئی گلگون کا جو دم بزم مین ساغر چھلکتا ہی

بکر تخلص ایک شخص ہی لکہنوی ہین اوسکی نام اور احوال سی واقف نہین ہون

مانند اشک اس دولت نہ چہوڑ نکلی ۔۔۔ آنکھ لگی سی نہ ہی کر ا یہ لو کیا ہو ا

بادشاہ تخلص نصیر الدین حیدر والی لکھنؤ کے ملاب اود ہ ہی منہ

کیا نزاکت سی گران ہی سر مہ چشم یار کا ۔۔۔ بار کا کل سی لرکپن نلکر نہ لچکی بار بار

بالا تخلص بالا میان سادات بلگرامی سی ہے منہ

رات آہو نکی شہر اپنی پہ بیرنگ لوری ۔۔۔ اک [redacted] سی بہت بہت ترنگ اور ی

برق تخلص مرزا محمد رضا لکھنوی مقرب خدمت واجد علی شاہ والی لکھنؤ کا ہی منہ

پہر چراغ مہر ہی روغن فروز ہی ۔۔۔ روشن شراب سی رخ جانانہ ہو گیا

برکت تخلص برکت اللہ خان ساکن کوتانہ ہی اکثر فارسی مین شعر کہتا تہا منہ

جا بجا تنگ تپ غم سی دل غمناک سینہ مین ۔۔۔ اگر ڈہونڈ ہی کوئی دلکو تو پاوی خاک سینہ مین

پروانہ تخلص محمد بیگ نام شعراء خیر ابادسی ہی فن شعر مین خوش فکر معلوم ہوتا ہی منہ

قتل کر مان مت کسو کی قسم ۔۔۔ تجہی قاتل میری لہو کی قسم

بقا تخلص شیخ محمد بقاء اللہ لکہنوی شاگرد شاہ حاتم و خواجہ میر درد کا ہی منہ

دیکھ آئینہ جو کہتا ہی کہ اللہ ری مین ۔۔۔ اوس [redacted] مین چاہنی والا ہون بقا وہ ری مین

بہادر تخلص راجہ بینی بہادر راجگان صوبہ بہار سی ہی اچھا کہتا ہے منہ

ایسی مضمون سی معلوم اوسکی سرد مہری ہوگئی — جو اوسنی مجھکو نامہ کاغذ کشمیر پر لکھا

[redacted] غلام اشرف دہلوی [redacted] زمرہ مرثیہ گویون مین معدود ہی آہ

جب فرقت ... سی داغ سینہ اپنی ... — آتا ہی اوسی رشک تیری یاد سی ...

ا... تخلص نواب اکبر خان دہلوی برادر خورد نواب مصطفی خان شیفتہ کا شاگرد مومن ہی

ہون صید دام دیدہ مین صیاد در گذر — [redacted] کہ غریب مین ہو

الم تخلص محمد علی شاہجہان آبادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کا ہی منہ

دیتا تحمل اگر اوسکی ناز کا تو پھر — الم فریفتہ کیو ایسی نازنین لی ہوی

الہام تخلص شیخ شرف الدین لکھنوی زمرہ اساتذہ مین معدود وہی منہ

اری بیکسی تیری قربان ہون — بری وقت مین ایک تو رہ گئی

ا[redacted] کا ہے منہ

اوس شکار انداز سی لگ کر کوئی بچ نکلتی ہی — کیون نہو سوی قفا مونہ وقت مرگ نخچیر کا

امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سی ہے منہ

دن کٹا فریاد مین اور رات زاری مین کٹی — [redacted] کو کشتی پر کیا ہی خوار مین ...

امین تخلص امین الدین خان ایک شخص صلاحیت شعار و گزیدہ اطوار ہی منہ

کون آتا ہی یہ سنکی پاؤن کی آواز ہی — ہر صدائی پا مین جلی سو طرح کا ناز ہی

امین تخلص محمد اسماعیل اولا ... بوجتی تھا وجہ تبدیل کی معلوم نہین ہی منہ

اپنی تو وہی عید ہی جس روز کہ ہمدم — مد نظر آجاوی لب بام کسی کا

امین تخلص میر محمد امین بنارسی صاحب ذوق سلیم سے ہے منہ

جی سنی کہدو کہ آہ سرد ساتھ — ٹھنڈی ٹھنڈی چلی تو چل نکلی

امانی تخلص میر امانی دہلوی فرزند خواجہ آشتی کا مرد خوش فکر ہی منہ

کمیرا ہی ہی ... [redacted] کا — ای نالہ دل وقت ہی فریاد رسی کا

انیس تخلص امیر الدولہ نوازش خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہی منہ

کشتی سی اپنی چرخ نے خبردار رہ کہ آج — ہو کشتی چشم دیدہ طوفان فشان نہین

انجام تخلص عمدة الملک نواب امیر خان دہلوی امرائے محمد شاہ بادشاہ سے ہی منہ

ساتھ اپنے سمجھے تھا انجام پاس | لشکر ہی ترکی نہ تو تیر جلا و ہاں ہیں

انشا تخلص میر انشاء اللہ خان مرشد آبادی مولد مقربان نواب سعادت علیخان سے ہی

اوس سے خلق تیں مہربانی تو ہیں اللہ سی | وا ہی درودی عرش کبریا کی مانگتا

اوباش تخلص شیخ امیر الزمان لکھنوی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

دل و دیدہ اپنے جو یار تھی سو وہ در غم ہیں بہا گئی | ہمیں بنے حسن چشم امید تھی دی ہائے ناکہ ہمیں پر آئی

ایمان تخلص شیر محمد خان حیدر آبادی اپنے جوار میں بزمرہ اساتذہ معدود ہی

نہ کسی کہتا ہی خون دل میری ایمان تا ہو سی | می گلگونکا جسدم بزم میں ساغر چھلکتا ہی

بحر تخلص ایک شخص ہیں لکھنوی میں اوسکی نام اور احوال سے واقف نہیں ہوں منہ

مانند اشک امن دولت نہ چھوڑ یگی | آنکھ سی نہیں ناکہ [redacted] ہو گیا ہو ا

بادشاہ تخلص نصیر الدین حیدر والی ملک اودھ ہی منہ

کیا نزاکت سی گزرتی ہی سرمہ چشم یار کا | بار کا گل سی کمر کیونکر نہ لچکی بار بار

بالا تخلص بالا میان سادات بلگرامہ سی ہے منہ

رات آتیوں ہشر اپنی پیہ پیر نگ اور ٹری | [redacted] سی سنگ بھی پھٹ پھٹ کر کی سنگ اوری

برق تخلص مرزا محمد رضا لاہوری مقرب خدمت واجد علی شاہ والی لکھنؤ کا ہی منہ

پھر چراغ مہر بھی روغن فروز ہی | روشن شراب سی رخ جانانہ ہو گیا

برکت تخلص برکت اللہ خان سالن کو تاہ ہی اکثر فارسی میں شعر کہتا تھا منہ

جلا ہوا نہ تک تپ غم سی دل غمناک سینہ میں | اگر ڈھونڈ ہی کوئی دلکو تو پاوی خاک سینہ میں

پروانہ تخلص محمد بیگ نام شعرائے خیر آباد سی ہی فن شعر میں خوش فکر معلوم ہوتا ہی منہ

قتل کر مان مت سو کی قسم | تجھی قاتل میری لہو کی قسم

بقا تخلص شیخ محمد بقاء اللہ لکھنوی شاگرد شاہ حاتم و خواجہ میر درد کا ہی منہ

دیکھ آئینہ جو کہتا ہی کہ اللہ ری میں | اوسکا میں چاہنی والا ہوں بقا واہ ری میں

بہادر تخلص راجہ بینی بہادر راجگان صوبہ بہار سی ہی اچھا کہتا ہے منہ

...ہی ہوئی کی دل کی آرزو ... دیکھیے

بلیاب تخلص ... ہی خان ... شاگرد ... امام ... ہی

... ہم ... ہی ... کر

بیدار تخلص شعرا ... نام ... ہی ... صاحب ...

... وہ ... سکی ... مرجا ...

بیدار تخلص میر محمدی دہلوی مولد اکبرآبادی سکی شاگرد مرتضیٰ ... فراق ... ہی

تاقوانی ... سیوا ... دست ... | ... میں چھپا

تاب تخلص ... صاحب ...

یا ... ذکر ... دان ... | ... دکھا دی ... ایسا ...

تجلی تخلص میر محمد حسین دہلوی خواہرزادہ میر تقی میر ...

میری وفا پہ مجھی روز شکست تھا | یہ سر ہے تیغ ہی لی اٹھو اعتبار آیا

تحمل تخلص شعراء لکھنؤ سی ... خوش فکر ہے

جسکی گلی میں یہ دیدہ تر ... گیا | ...

ترقی تخلص مرزا تقی خان رؤسا فیض آباد سی ہی صاحب ذوق سلیم ہی

... کعبہ کی بت پرستی اعتبار | ...

تسلیم تخلص سعادت علی نام شاگرد میر قمر الدین منت کا ہی منہ

کیا خاک ہو صفائی بھلا ہم میں یار میں | خط بھی لکھا جو ہمکو تو خط غبار میں

تمنا تخلص محمد اسحق خان مرد عاشق مزاج تھا اسی خیال میں مر گیا منہ

جسکی غم میں ہم کبھی آرام سی واقف نہیں | کیا غضب ہے وہ ہماری نام سی واقف نہیں

تنہا تخلص محمد ... دہلوی ... شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہی

... بسمل ... | ... مزہ لیتی ہیں

ثاقب تخلص شاہ شمس الدین شعراء زمان باستان سی شاگرد شاہ مبارک آبرو کا ہی

میری ادب نی رکھا مجھکو پیاسا تلک ... | کہ بعد قتل ہی اس تلک لہو نہ اوڑا

جا [illegible] تخلص بیگم جان نام مشہور بہو بیگم زوجہ نواب آصف الدولہ بہادر کی ہیں منہا

کیا پوچھتا ہے ہمدم اس جسم ناتواں کی ۔ رگ رگ میں نیش غم ہے کھٹکی ہوئی ہے پیکان کی

جرأت تخلص قلندر بخش دہلوی [illegible] میں اوستاد فن شعر کا ہے منہ

سنیو شوخی یہ بہتا ہی وہ قاصد سے بیا ۔ [illegible]

جنون تخلص مرزا نجف علی خان شعرا خوش فکر شاہ جہان آباد سے ہے منہ

اپنے چہرہ سے الٹ نقاب اونٹ ۔ دیکھ جاوے گا آفتاب اولٹ

جوش تخلص حکیم احمد شاہ جہان آبادی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

یاد آئی کسی کی چال ہمیں ۔ [illegible] ہم سے چلے سنبھال ہمیں

جولان تخلص [illegible] علی خان شعرا [illegible] سے ہے منہ

اب ایسے پیام میں ساقی شراب دے دو گھڑی ۔ کہ جسکو دیکھ کر آئے ہو کہ منہ میں آنکھ میں پانی بھر

جہاندار تخلص مرزا جہاندار شاہ ولی عہد شاہ عالم بادشاہ کا بیٹا ہے منہ

مرض کا [illegible] میں جا اجل لیا ۔ آنکھیں جو دیکھیں بہن [illegible] دم [illegible]

جلیل [illegible] جمال [illegible] جلال [illegible] رہا [illegible]

[illegible] آتش [illegible] جلایا ہے ۔ کرتا فلک [illegible] تماشا ہے

مجذوب تخلص میر عزت اللہ خان معروف میر بہار ہی شعرا بریلی سے تھا منہ

جو حلقہ کاکل [illegible] سے ۔ ناگ ہیں اور نکلی جان آتی ہے

حاتم تخلص شیخ ظہور الدین دہلوی معروف بشاہ حاتم تازہ خیالان قدیم سے تھا

اسقدر کی صرف [illegible] ۔ رفتہ رفتہ نام میرا اب پیر کجوان ہو گیا

حالی [illegible] علی شعرا مرشد آباد سے ہے منہ

عوض میں بوسہ کے دی ہے گالی سوال دیگر جواب دیگر ۔ [illegible] سوال دیگر جواب دیگر

حسرت تخلص جعفر علی لکھنوی شاگرد [illegible] دیوانہ کا ہے منہ

کیا دل ہو گیا روٹھی ہے [illegible] ۔ [illegible] کی کمر [illegible] دل نہیں ہوتا

[illegible]

اظہار خوشی مین بھی سو طرح کی فریاد | ظاہر کا نہ پیرو ہی کہ مین کچھ نہین کہتا

حسین تخلص نواب غلام حسین خان شعرائے ممتاز شاہجہان آباد سے ہی منہ

نقد ہر کسی کی ہو [illegible] جاتا ہی بیراد | زنجیری جنبش زبان کو مین صبا ہون

حشمت تخلص میر محمد علی شہ از مستعدین سی ہے منہ

خلاق تیری حسن کو گھر آیا | یہ سبز قدم کہان [illegible] آیا

حضور تخلص لالہ [illegible] کھتری دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہی منہ

یہ جو چشم پر آب ہین دو نو | ایک شب نہ خراب ہین دو نو

حقیقت تخلص میر شاہ حسین بریلوی مولد لکھنوی مسکن شاگرد رفیع

کیا تیری عشقبازی ہی بت ہر ایک جو جاتا ہے | دلیست سی ہاتھ بھی دھو بیٹھا ہے ترے ہاتھ لگا

حمید تخلص محمد اشرف خان ابن میر شریف خان [illegible] ہی منہ

بے رونق سے مجھکو اوس [illegible] | سبجھے اس دیدۂ تر نے ڈبو یا

حقیر تخلص میر امام الدین معروف بہ میر کلو شعرائے شاہجہان آباد سی ہے منہ

ہاتھ ہلا سکتی نہ ہیئت عالم تصویر کی طرح | گویا ہون اور خموش ہون زنجیر کی طرح

حیرت تخلص غلام فخر الدین رہ گذار کا [illegible] سی ہے منہ

ہم اوس بزم سی یون پر ارمان نکلے | جوانی مین جس طرح سی جان نکلے

حیران تخلص سید حیدر علی شاہجہان آبادی مولد شاگرد [illegible] ہی منہ

دم نکلتا ہی اب کو بھی دم مین | ہیئت جا کچھ نہین رہا ہم مین

حیدر تخلص میر حیدر علی لاہوری نژاد اولاد سی شیخ عبد القادر جیلانی علیہ الرحمہ کی ہی

ارادہ ہی یہ جب کچھ [illegible] ترکا | خدا حافظ آج اپنی دیوار و در کا

حنیف تخلص میر چراغ علی لکھنوی شاگرد میر شبیر علی افسوس کا سے ہے منہ

جسکی ہر ایک بیدل بریاس ہو | کیا اوس مریض عشق کی جینے کی آس ہو

حیا تخلص ایک شخص خوش فکر تھا اوسکی نام و وطن سی مجھکو خبر نہین ہی

جگر کو تھامے کی دل کو دیکھو پھر تو کیا | تڑپ تڑپ کی گذاری تو کیا گذاری رات

خان تخلص [illegible] خان [illegible] صاحب [illegible] ہی منہ

[illegible] | [illegible]

جرأت تخلص [illegible] الدین [illegible] سے منہ

[illegible] | [illegible]

حسرت تخلص [illegible]

[illegible] | [illegible]

خلیق تخلص [illegible] ابن میر حسن [illegible] شعرا مرثیہ گو مین معدود ہی منہ

[illegible] | [illegible] ہر قدم [illegible]

خیال تخلص [illegible] احسن خان [illegible] دہلی سے ہی منہ

جھلک [illegible] | کہ جون [illegible] نظارہ [illegible] مین

داغ تخلص [illegible] ہی منہ

اسی کی [illegible] | ادہر [illegible] دیکھو [illegible]

دارا تخلص مرزا [illegible] بہادر شاہ ظفر ہی منہ

کسنکی چشم میگون کا تصور [illegible] دارا | قدم [illegible] نہین ہی لغزش مستانہ کرتی ہی

داؤد تخلص [illegible] تخلص باسم ہو منہ

[illegible] | دیکھنی ہمکا تماشا آفتاب آتا نہین

[illegible] شاعری مثل زمرۂ اساتذہ مین معدود ہی

دل ہی ای درد قطرۂ خون تہا | آنسوؤن مین کہین گرا ہو گا

[illegible] عہد شاہ عالم بادشاہ سے ہی منہ

کنارہ سی کنارا کب ملی ہی [illegible] | [illegible] کا مضمون دیکہ پر آب کیا جائے

درفشان تخلص [illegible] نظام الدین ممنون کا ہی منہ

ایک شب [illegible] | روز [illegible] مین [illegible] درود یوار سی

دل تخلص شمس الدین [illegible] کلان [illegible] دہلی سے ہی منہ

صبح ہو آئی ہے اور رات چلی جاتی ہے | تیری اب تک بھی وہی بات چلی جاتی ہے

دلسوز تخلص خیراتی خان باشندگان قصبہ ... سے شاگرد شاہ نصیر کا ہے

جگر فراق سے صد ہو نسبی لالہ زار رہا | یہاں خزاں میں سدا موسم بہار رہا

دو ہیں بیگم حال اوسکا شل [redacted] ہا او [redacted] پر [redacted] ہا منہہا

جھانکی یا کھین ہم بھی بہار رکھتی ہیں | مثال لالہ ہی دل داغدار رکھتی ہیں

دیوانہ تخلص رای سرب سنگہ مشاہیر شعراء بلاد شرقیہ سے ہے منہ

جان پر آبنی ہے جو ہم سیری ناموشی سے | بات کچھ بن نہیں آتی ہے اب اٹھا یا تجھ

ذکا تخلص فتح اللہ خان اولاد حافظ رحمت خان مرحوم سے ہے منہ

آہ کس طرح سے اوس پردہ نشین کو دیکھے | [redacted] اسکے گھر میں تو کوئی روزن دیوار نہیں

ذوق تخلص شیخ محمد ابراہیم دہلوی المخاطب بخاقانی ہند شاعر بی مثل ہے

ہم ہیں اور سایہ تیری کوچہ کی دیوار کا | کام جنت میں ہی کیا ہے گنہگار کا

راجہ تخلص راجہ بہادر فرزند راجہ شتاب رای ناظم صوبہ بنگالہ کا ہے منہ

جو زخم دل ہماری مرہم تلک نہ پہنچی | [redacted]

رسا تخلص مولوی حلیم اللہ شعراء اضلاع شرقیہ سے ہے منہ

کب حوصلہ تھا اوسکو ستمگر کی چاہ کا | زمانہ خراب ہو تو کہ روسیاہ کا

رضا تخلص حمید الدین خلف سلیم ... چاندپوری کا ہے منہ

آہ کیا دن تھی کہ ہم ساتھ تیری ہی ترے | دو قدم صحن چمن میں چلی بیٹھ گئی

رضی تخلص سیف الدولہ سید رضی خان بہادر صلابت جنگ برہلی سے ہے

دیکھ یک شمع کو عاشق کے ستانی والے | کس طرح جلتی ہیں اور دل کی جلانی والی

رغبت تخلص میر ابو المعالی ساکن لکھنؤ سے ہے منہ

یاد ہی رات کو چپ چپ کی وہ نالہ اپنا | ہچکیاں میری [redacted] چپکانا اپنا

رفیق تخلص مرزا اسد بیگ دہلوی شاگرد ثناء اللہ خان فراق کا ہے منہ

دوش نہ ہوگا داغ دل عاشقان ... | ہوگا نہ [redacted] نہ

رنگین تخلص سعادت یار خان دہلوی مرزا لطیف الطبع شاگرد شاہ حاتم کا ہی منہ

بوسہ تو تھا دیکر ثابت گناہ [redacted] گر قتل [redacted] ہمارا

رند [redacted] تھا پر [redacted] شاگرد قلندر بخش جرأت کا ہے منہ

ملنے جایئے تخالف ہیں اور ملین پیری ہی | جان ہے جسی اسقدر سنی مکدر کر [redacted]

رنج تخلص میر محمد نصیر سجادہ نشین خواجہ میر درد دہلوی کا ہے منہ

خط دیکھا دہر تو میرا دم اولٹ گیا | قاصد ادہر دیدہ پرنم اولٹ گیا

روشن تخلص روشن شاہ بریلوی موجد سکن ہے منہ

آپ کرتے ہیں یار بار نہیں | ہمکو ہان کا بہی اعتبار نہیں

زکی تخلص جعفر علی خان امرا عہد شاہ عالم بادشاہ سی ہے منہ

عشق میں نسبت نہیں بلبل کو پروانہ کے تئیں | وصل میں وہ جان دیوے یہ ہجر میں جلتی رہے

زیب [redacted] تخلص ایک عورت تہی کہ اوسکی حال سی واقفیت نہیں ہے منہ

ہی نالہ وزاری کا میری شور فلک تلک | پر وہ بت مغرور کوی کان دہری ہے

سجاد تخلص میر سجاد اکبرآبادی شاگرد آبرو کا ہے منہ

ایکدل رکھتا ہوں جو چاہی سو لیجاوی [redacted]

سخن [redacted] مرزا محمد حسن [redacted] نژاد شاہجہان آبادی [redacted] منہ

جو ہمیں جان تھی وہیں آن نکلا | بہلا مرتے مرتے تو ارمان نکلا

سراج تخلص سراج الدین علی دہلوی [redacted]

چلی دست عشق میں وہ ہوا کہ چمن سرور کا | مگر ایک شاخ نہال غم جسی دل کہیں سو ہری

سرور تخلص مرزا رجب علی بیگ لکہنوی شاگرد آغا نوازش حسین خان کا ہی منہ

ہی شوق سرور ایسا غالب کہ [redacted] | سون ہی تا ملک عدم تک چلی جاتی ہیں

سعید تخلص قاضی سعید الدین خان باشندگان قصبہ کاکوری مضافات لکہنو کا ہی منہ

جیدما ہی اوسسی ملنی سی غم لبو تلہ میری | کہ بیتی کو نہیں خوش آتی ہی بات انکی

سلطان تخلص خلیفہ محمد علی پنجابی شاگرد محمد کا ہے منہ

| | |
|---|---|
| قیس صحرا مین رہا کوہ مین فرہاد رہا | مین بگولی کیطرح سفت مین برباد رہا |

سلطان تخلص نواب نصر اللہ خان داماد نواب فیض اللہ خان والی رامپور کا ہی

| | |
|---|---|
| اوس لب سی [illegible] کا [illegible] | دیکھا [illegible] سب یا [illegible] برابر |

سلیم تخلص مولوی سلیم اللہ بجنوری شاگرد ذوق کا ہی حالت جنون مین مرگیا منہ

| | |
|---|---|
| او شہید ہوئی [illegible] قیامت کا | [illegible] شمع مزار آ یا |

سلیمان تخلص مرزا سلیمان شکوہ بہادر خلف شاہعالم بادشاہ دہلی کا ہی منہ

| | |
|---|---|
| برقع نہ اوٹھا یا [illegible] | حالت ابھی ہو جائیگی [illegible] کسو کی |

سودا تخلص مرزا محمد رفیع دہلوی مولد لاہوری [illegible] حال [illegible] تمام ہی منہ

| | |
|---|---|
| دامن صبا نہ چہو سکی جس شہسوار کا | [illegible] |

سوز تخلص محمد میر شعرای نامدار دہلی سی ہی فن تیر اندازی و خوشنویسی مین کامل تہا

| | |
|---|---|
| اہل ایمان سوز کو کہتی ہین کافر ہو گیا | آہ یا رب راز دل ان پر بہی ظاہر ہو گیا |

شہید تخلص میر غالب علیخان دہلوی مخاطب بہ سید الشعرا شعرای نامدار سی ہی

| | |
|---|---|
| یارو میری بالین سی نہ اوٹھو ذرا ابہو | حالت میری ابھی نہین کیا جانیے کیا ہو |

شاد تخلص میر امداد علی ساکن جہانپوری شاگرد نواب غلام حسین خان کا ہی منہ

| | |
|---|---|
| نقش پہر کر کی یار کی ثابت وہین کیا | تشبیہ سم تو دی ہی یہ [illegible] سا |

شاہ تخلص شاہ [illegible] دہلوی درویش صاحب حال ہی منہ

| | |
|---|---|
| اوس کی آنکہون کی تہا ایک [illegible] | لعنت کی بہی دل عالم کو گرفتار کیا |

شایق تخلص میر حاجی شاگرد میر ہدایت علی [illegible] ہی [illegible]

| | |
|---|---|
| نہ پوچہ کیا کی آسایش رہی اس بحر ہستی مین | حباب آسا کوئی دم کی یہان مہمان ہی [illegible] |

شرف تخلص شیخ شرف الدین شعرای شاہجہان آباد سی ہی منہ

| | |
|---|---|
| اب دن پہری ہماری یہ سمجہو جیہان ہوا | وہ مہ جبین جو رات کو مہربان ہوا |

شہ تخلص مرزا جعفر [illegible] برادر خورد مرزا محمد تخلص بعشق دہلوی کا ہی منہ

| | |
|---|---|
| ای عشق جگر سوز [illegible] | ایک شعلہ جانسوز کی مشتاق فنا ہون |

شکوہ تخلص محمد رضا لکھنوی شاگرد مرزا محمد حسن قتیل کا ہے منہ

نہ اوسکا وصل میں بھی تکلف شتاب ہی دل کو | عجب ہے حکمت الٰہی عذاب ہی دل کو

شکیبا تخلص شیخ غلام حسین دہلوی شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ

نسیم سنبل نہ او سکے گیسو پہ شکیبا تو ہو | [illegible] دست قاتل سے اوٹھ گیا

شگفتہ تخلص مرزا سیف علی خلف نواب شجاع الدولہ شاگرد کاظم بیگ ہجران کا ہے

نہ آنکھیں جو اکی شب وہ بہانے سے اوٹھ گیا | حسرت مروت آہ زمانے سے اوٹھ گیا

شمشیر تخلص ولی اللہ نام شعرائے مستعدین سے ہے منہ

وہ صنم جب سے بسا دیدۂ حیران میں آ | آتش عشق پڑی عقل کے سامان میں آ

شمع تخلص میر بلبل صاحب شاگرد قمر دلی کے ہے منہ

مدقوق عشاق سمجھتے ہیں بڑا عیب | سر جائے مگر بات کو ہاتھ [illegible] دیتے

شوق تخلص شیخ الٰہی بخش اکبرآبادی سے ہے منہ

دلمیں جو رنگ اس مژۂ اشکبار کا | دل [illegible] سے اب [illegible] بہار کا

شہید تخلص شعرائے دورہ میر و سودا سے ہے منہ

شہید آخر مقدر تھا ہمیں حسرت نہیں جی کی | ہماری سر سے [illegible] گیا جلا دیا قسمت

شہیدی تخلص میر کرامت علی لکھنوی شاعر [illegible] ہے منہ

[illegible] | غنچہ ہو تو ہوں گلی پہ میری بار ہا سہرا

شیدا تخلص خواجہ [illegible] دہلوی شاگرد میر محمدی بیدار کا ہے منہ

جانیں مشتاق لبوں تک آ گئیاں | بلبلو ظالم تیری بے پروائیاں

شیفتہ تخلص نواب مصطفیٰ خان دہلوی شاگرد مومن خان کا شعرائے ممتاز سے ہے

الٰہی کافر کی نزاکت کہ اوڑا رنگ | [illegible] کی بو سے

صاحب تخلص نواب [illegible] خان [illegible] شاگرد [illegible]

[illegible] شب بام پہ [illegible] | [illegible] ستایا اپنا

صاحبقران تخلص میر امام علی بلگرامی شعرائے ہزل گو سے ہے منہ

| | |
|---|---|
| محو وحشت ہو گئی تیر جسی | نہیں ... جہاں کی خاک |

صادق تخلص میر صادق علی خان ... شعراء ... سے ہی منہ

| | |
|---|---|
| ... | ایہہ ہمارا خطاب ... کو سنے |

صبا تخلص غلام ... شاگرد مصحفی کا ہے منہ

| | |
|---|---|
| چرخ کو کب ... سلیقہ ہی شکار میں | کوئی معشوق ہی ایسی ... دار شکار میں |

صفدر تخلص میر صادق علی ... میر نظام الدین ممنون کا ہی منہ

| | |
|---|---|
| اٹکسا اپنی ... در دالان پہ پڑی ... | ... تخلص ... کی ... |

ضبط تخلص میر حسن شاہ شعراء لکھنؤ سی ہے منہ

| | |
|---|---|
| نقد دل وحشت میں کھو کر ایک مجنون ہو گیا | ہم نے بازار محبت میں یہ کیا سودا کیا |

ضمیر تخلص شیخ ... اکبر آبادی شاگرد ولی محمد نظیر کا ہے منہ

| | |
|---|---|
| وہ ابھی ابھی ... تازہ بہار ہی | ... |

ضیا تخلص میر ضیاء الدین دہلوی مولد عظیم آباد کی ساکن شعراء نامدار سی ہی منہ

| | |
|---|---|
| راز دل میں پوچھتی اور لب کو نہیں دیتی نہیں | بات ہونٹوں پہ آ رہی اور لب ہلانا منع ہی |

طالب تخلص حافظ ... شاگرد ... کا ہی

| | |
|---|---|
| اشک ... ابر سی ... | ... |

طفل تخلص مرزا احمد ... عرف مرزا طفل داماد شاہ عالم بادشاہ کا ہی منہ

| | |
|---|---|
| رات دن ... وحشت تنہائی ہی | دل ہی میرا ... |

ظفر تخلص سراج الدین محمد بہادر شاہ شاگرد محمد ابراہیم ذوق دہلوی کا ہی منہ

| | |
|---|---|
| ضبط فریاد کروں گریہ کو روکوں لیکن | دل بیتاب کو تھاموں یہ نہیں ہو سکتا |

عالیجاہ تخلص خلف نواب ... الملک ... کا ہے منہ

| | |
|---|---|
| رات دن اشک سی آنکھوں میں ... | شاخ نرگس سی ... |

عاجز تخلص ... خان شعراء قصبہ ... سی ہے منہ

| | |
|---|---|
| کیا ہوا گر چشم تر سی خون ... | بادہ گلگوں کا ساغر تھا ... |

عاصی تخلص بہت سی امرا و حسین ایک شاعر ہے

ہیں کس کس حسن کی ... | ... جہاں کی کیا عاقل کیا ہوں

عاقل تخلص ... مرشد آباد ... منہ

... | ... منیا ہو

عاشق تخلص مولوی جلال الدین شعرا قدیم سے ہے منہ

یہ کس ادا کی ... ہو رہے ہیں | اگر بند ہیں بھی نہ پایا زخم پھر انگور سے ہیں

عادت تخلص حسن ... دہلوی ... مرزا کا ہی منہ

اس ابر میں ہی ساقی دمی جی رہتی ہے | ہر لحظہ کا کہانا ہی ہیری کی کیسی ہے

محبت تخلص میر ضیاء الدین شاگرد نواب محبت خان کا سے منہ

بیتاب کوئی شی نہیں سیماب کی مانند | پردہ بھی نہیں اس دل بیتاب کی مانند

عسکری تخلص مرزا عسکری شاگرد شاہ قدرت اللہ مرشد آبادی کا ہی منہ

کہنی کو ادہر ادہر سے گئے ہم | تھی تیری طرف جدہر سے گئے ہم

عشق تخلص حکیم میر عزت اللہ خان دہلوی شاگرد شاہ آلہ خان فراق کا ہی منہ

سبز خط کی دل سے ہم الفت اوٹھا سکتی نہیں | بوخط ... سکتی نہیں

عشرت تخلص میر غلام علی بریلوی شاگرد مرزا علی لطف کا سے منہ

غیر ونسی نہ سادہ ہو جو میری سامنی ... | الجھ سب ... دیکھ کی آنسو نکل آئے

عظیم تخلص مرزا عظیم بیگ تورانی نژاد دہلوی ... شاگرد شاہ حاتم کا ہی منہ

کس نگاہ مست کا زخمی ہوں یارب عشق کو | جانی تھون زخم ہی جاری شراب ناب ہیا

علی تخلص مرزا علی قلی شعرا دہلی سے ہے منہ

جدائی میں تیری ہم کیا کہیں کسطرح جلتی | بجاتی ہو ... آگ دل ... جلتی ہیں

علیم تخلص شاہ رکن الدین معروف شاہ لکھیسا شعرا عظیم آباد سے ہی منہ

خانمان کر چکا ہوں میں برباد
تو بھی وہ میری گھر نہیں آتا

غالب تخلص میرزا اسد اللہ خان معروف بہ میرزا نوشہ اکبر آبادی مولد دہلوی ہی مشہور شعرا نامدار ہی منہ

بجلی اک کوند گئی آنکھوں کے آگے تو کیا ... جو تیری بزم سے نکلا سو پریشان نکلا

غازی تخلص شعرا دکن سے ہی ماہر فن معلوم ہوتا ہے منہ

نسیمِ عنبرِ زلف تیرا دیوانو مصر ہی پھرتا ہے ... اگر بو کی گل عنبر فشاں کی ہوا پھر سوا آ سکے

غمگین تخلص غضنفر علی خان لکھنوی شاگرد قلندر بخش جرات کا ہی منہ

کہتا تھا اس مریض کو وہ کل تماشا ... اے ہمدمو نے معاف کسی کا کہا سنا

غمگین تخلص میر سید علی شعرا شاہجہان آباد سے ہے منہ

توڑ دیا صیاد نیا ظلم یہ ایجاد کیا ... بال و پر توڑ قفس سے ہی مجھے آزاد کیا

فدوی تخلص مرزا بچو دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شاگرد شاہ تعشق کا ہی

پیل سا کر کے سرشت دل ہجوم سے نکلی ... عاشق کا جنازہ ہے ذرا دھوم سے نکلی

فرخ تخلص فرخ بخش ساکنہ کا نیز شوخ بازاری سے ہے منہا

ہماری قتل کی تدبیر میں تقصیر ہوتی ہے ... نگاہ پاک کی شاید یہی تاثیر ہوتی ہے

فراق تخلص حکیم ثناء اللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد مشاہیر شعرا سی ہی منہ

صاف دل کو کیا اور داغ ... کو دھو یا ... کام کیا نہ میری دیدہ تر سی نکلا

فریدی تخلص محمد سمیع اللہ بدایونی نژاد شاہجہانپوری مولد شیخ فاروقی ہی منہ

نہیں سبزہ نما یان ہی یا لب جا بخشِ جانان ... جناب خضر از عیسی ملی مہر آب حیوانی

فقیر تخلص میر شمس الدین دہلوی ماہر زبان فارسی وغیرہ فنون کا ہے منہ

کم ہی آواز تیری کوچہ کی پاسخند ونکی ... نالی کرنی سے مگر او نکی گلی بیٹھ سکتے

فگار تخلص مرزا قطب علی شعرا شاہجہان آباد سے ہے منہ

مت پوچھ فگار اب تو میرا مسکن جانا ... مانند بگولہ کی سدا بے وطنی ہے

فیض تخلص میر فیض علی فرزند و شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ

نہیں میرے ساتھ رہنو بس کوئی ہمدم ... موج کی مانند ہو جاتی ... سبب آغوش

قائم تخلص شیخ محمد قیام الدین چاندپوری شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہی منہ

نہ غیر سے ملنا تمہارا سنکی گو ہم چپ رہی | پر سنا ہوگا کہ تم کو ایک جہان نے کیا کہا

قاسم تخلص حکیم میر قدرت اللہ خان مشاہیر دہلی سے ہے منہ

ہین ہی رخصت سیر چمن ہونک صیاد | کہ ابکی شور ہی ظالم بہار آنے کا

قدرت تخلص مولوی قدرت اللہ رامپوری شاگرد قایم چاندپوری کا ہی منہ

لاکھون جلائے مردہ صد سالہ ان مین | یعنی دم مسیح ہی اوسکی زبان مین

قربان تخلص میر محمدی خلف میر کلو شاگرد ثناء اللہ خان فراق کا ہی منہ

کیون نہ ایک شاگرد کو سرو ہان احیای مصرعه جانانه | وابستہ ہیں جن کا ہی جہان استادہ ہو

[illegible] تخلص میر کلو دہلوی قرابت مند خواجہ میر درد کا ہے منہ

صبا فقیر و نکی تم سنو کیا ہوگا | ذرا ادہر بھی تو لطف سے پہلا [illegible] کا

[illegible] تخلص میر محمد حسین دہلوی داماد میر تقی میر کا ہی منہ

چھپا آنسو [illegible] چشم پر آب مین دریا | سے دیکھا ہی ایک جہان مین دریا

[illegible] تخلص [illegible] خان لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ

چشم مین عشق کی اعجاز سے آنسو ٹھہری | ورنہ کشتی مین ہی دریا کا سمانا مشکل

گویا تخلص حسام الدولہ نواب فقیر محمد خان ملیح آبادی شاگرد ناسخ کا ہی منہ

بہار تک ہی مین مر ہی گیا | درد مر گیا کہ یہان سے ہی گیا

لطف تخلص مرزا علی استرآبادی نژاد دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شاگرد میر کا ہی

ہوئی زنجیر پا اپنی [illegible] | ورنہ دل مجھ سے ہی [illegible] لیا کوئی دیوانہ تھا

مائل تخلص سید کاظم علی شعراء غیرآباد سے ہے منہ

شب ہجران [illegible] ایک طرف | لاکھ ابر سیاہ ایک طرف

مبتلا تخلص مرزا کاظم بیگ شعراء لکھنؤ سے ہے منہ

شیشۂ دل جو سنگ دیا تو نے | سنگدل آہ کیا کیا تو نے

مجنون تخلص ایک [illegible] سرو پا برہنہ شاگرد میر کا ہی منہ

جس سے جی چاہے لو تم [illegible] | جیسی کیا پوچھتی ہو اپنی ہی جا سے پوچھو

محرم تخلص محبت اللہ اکبر آبادی شاگرد میر مہدی بیدار کا ہی منہ

دل اضطراب ہو... سے ... | ... [illegible] ... دیا

محزون تخلص میر ناصر خان خلف سید محمد نصیر دہلوی کا ہی منہ

جھوٹ ہی ... لیا ... | تمہی ... رو رو کی ... ہین

محبت تخلص نواب محبت خان فرزند حافظ الملک نواب ... خان کا ہی منہ

جسکو تیری آنکھون سے سرو کار رہیگا | بالفرض جیا بھی تو وہ بیمار رہیگا

محتشم تخلص اکرام اللہ خان شعرا ء بدایون سی ہے منہ

آچھپا شور قیامت تیری دامانکی تلی | فتنہ سوتا ہی تیری سایہ مژگانکی تلے

محمود تخلص محمود خان دہلوی برادر زادہ ... الدولہ میر محمد خان سرور کا ہی منہ

گھر سے بے پردہ جو وہ رشک پری رو نکلا | نالہ دل بھی میری جانکا دشمن نکلا

مدہوش تخلص شاگرد میر سوز لکھنوی کا ہے منہ

میرا جس ناز سے تو نے لیا دل | خدا جانے ہے اوسکو یا میرا دل

مذاق تخلص دلدار علی شعرا بدایون سے ہے منہ

او میخانہ مین ای جان لڑ ای ... | لڑ رہی مستی مین بگڑی مین مغرور جانی ... نا

مرزا تخلص مشہور بمرزا ... موسوم بحکیم میر فضل اللہ شعرا قصبہ پانی پت سی ہے منہ

سخت مشکل ہے ہجر مین جینا | زندگی اپنے اختیار نہین

مسرور تخلص شیخ پیر بخش ساکن قصبہ کاکوری شاگرد مصحفی کا ہے منہ

... وہ ... اشارے کئی دنسے | ہین ... دلکی ہمارے کئی دنسے

مست تخلص مولوی فضل رسول اطبا بدایون سے ہے منہ

بوسہ لی ساختہ سر کو شیشی کی حالت مین | ... تیری بخشش مرگی ... ادا کا صدقا

مشیر تخلص قطب الدین شاہجہان آبادی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

یہ غل ہی کہ وحشی تیری پاؤن لگا لے | پھر دست جنون سلسلہ جنبان ہوا ہو

مشتاق تخلص عبد اللہ خان المخاطب بمشتاق علی خان ایرانی نژاد ... منہ

کی ایک نگاہ پاس جو مژگان یار پر ۔۔۔ [illegible]

مصدر تخلص میر ماشاء اللہ خان پدر میر انشاء اللہ خان کا ہے منہ

کافر ہوا جو سوا تیری کرے سے پناہ کسو کی ۔۔۔ صورت نہ دکھاوے مجھے اللہ کسی کی

مصحفی تخلص غلام ہمدانی باشندہ امروہہ زمرہ اساتذہ مین معدود ہے منہ

مین ابھی رشک سے مرجاتا ہون کہ غیر کی [illegible] ۔۔۔ [illegible] قسم کیون تیری سر پر کیا

مضمون تخلص شرف الدین ساکن قصبہ جاجمؤ شاگرد خان آرزو کا ہے منہ

ہنسی کیا کیا نہ تیری عشق مین محجوب کیا ۔۔۔ صبر ایوب کیا گریہ یعقوب کیا

مفتون تخلص [illegible] شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

خلل انداز وفا کوئی نہ غماز ہوا ۔۔۔ کہ جواب خط مضطر قلم انداز ہوا

مظہر تخلص مرزا جانجان اکبرابادی مولد دہلوی مسکن مشائخ نقشبندیہ سے تھے

لوگ کہتے ہین ہوا مظہر بیکس افسوس ۔۔۔ کیا ہوا اوسکو وہ اتنا بھی تو بیمار نہ تھا

معروف تخلص الہی بخش خان بحالت ثروت مین تارک دنیا ہو گیا منہ

کی وصیت میر کہ ارمان بھری آہ کہ آہ ۔۔۔ سارے [illegible] نے بسنے نہ دیا

ملول تخلص شاہ شرف الدین فرقہ درویشون سے ہے منہ

تیری جدائی کی بہانا تاسمین ملول کیا ۔۔۔ کہ زندگی سے عوض مرگ کو قبول کیا

ممنون تخلص میر نظام الدین شاگرد و فرزند میر قمر الدین منت کا ممتاز شعراے دہلی سے ہے منہ

برا مانیے مت یا میری دیکھنے سے ۔۔۔ تمہیں حق نے ایسا بنایا تو دیکھا

منیر تخلص وحید الدین فرزند و شاگرد شاہ نصیر دہلوی کا ہے منہ

اس باغ جہان مین کبھی پھولی نہ پھلا ہم ۔۔۔ جون نخل چنار اپنی ہی آتش سے جلا ہم

منشی تخلص میر محمد حسین دہلوی اساتذہ خوشنویسی مین معدود ہے منہ

نہ پوچھ اوس پری کی [illegible] کا آفت ہے ۔۔۔ بلا شوخی غضب رفتار قیامت ایک قیامت [illegible]

منت تخلص میر قمر الدین سونی پتی مولد دہلوی مسکن شعراے نامی سے ہے منہ

گر اوس لب جان بخش کے مین بات سنا دون ۔۔۔ عیسی بھی جو کچھ بولی تو جھلوا ن سنا دون

موج تخلص خدا بخش اکبرآبادی زمرہ سرائندگان مین معدود سے ہے منہ

لاکھون لٹوا دی سر آئین ہستی ہستی | ای میر بچان کو ہی تو تو تماشا نکلا

میرحسن تخلص میر حسن شعرای نامدار دہلی سی زمرہ اساتذہ مین معدود سے ہے منہ

اوس نقش پا کی سجدے نی کیا کیا کیا ذلیل | مین کوچہ رقیب مین بھی سر کی بل گیا

مہر تخلص رجب بیگ نام ایک شاعر ہے منہ

مین جان بلب تہا ن دی ہای نکتہ چین بھی | آیا ہی یاد خال لب نازنین سے مجھے

میر تخلص محمد تقی اکبرآبادی مولد لکھنوی مسکن فخر شعرا ما تقدم و ما تاخر ہے منہ

ہماری آگی ترا جب کسی نے نام لیا | دل ستم زدہ کو ہم نی تہام تہام لیا

تاباں تخلص محمد شاکر دہلوی شعرا عہد محمد شاہ بادشاہ سے ہی منہ

تیری نگاہ کی حسرت سی ای کمان ابرو | ہمارے سینہ مین تو واہوا ہی تیر نگاہ

ناسخ تخلص شیخ امام بخش شعرا نامدار لکھنؤ سے زمرہ اساتذہ مین معدود ہی منہ

از خود نہین ہول بادشتی ہین جو ہین صاحب تمکین | بولی جو کوئی تب سنی کہسار کی آواز

نثار تخلص عبد الرسول اکبرآبادی معاصر میر و سودا کا ہے منہ

اوسکے عارض کو دیکھ جیتا ہون | عارضی میری زندگانی ہے

نجف تخلص میر نجف علی شعرای متقدمین سے ہے منہ

ربط [illegible] از [illegible] | ربط ہوتا ہی پریشانسے پریشانونکو

نسیم تخلص مرزا علی دہلوی شعرای مرثیہ گو سے ہے منہ

جدائی مین تیری ہم کیا الین کسطرح جلتی ہین | بجائی خود نسی آگ کی شعلہ نکلتے ہین

نزاکت تخلص محمد نادر خان مولد دہلوی مسکن شوخ بازاری سے ہے منہا

جرمانے کی اگر چاہی تعزیر تو ظالم | تقصیر نہو گی کبھی بار دگر ایسی

نسیم تخلص مرزا احمد یار ناتہ شعرای دہلی سے ہے منہ

قتل یا تونے تیری عاشق بیچارہ ہوا | درد روز کا تہا خوب ہوا دور ہوا

نشاط تخلص مولوی الٰہی بخش ساکنان کاندلہ سے ہے منہ

تیغ ابرو کا اگر کبھی اشارا ہو جاوے | آپکا کام ہوا اور کام ہمارا ہو جاوے

نصیر تخلص شاہ نصیر الدین شعرائے ممتاز دہلی سے ہے منہ

قدم تیر کدہ میری ہمیں ہم آپکی کہ ہمیں | بہر اپنی نوح کا طوفان جہانگیر ہمیں

نظیر تخلص شیخ ولی محمد شعرائے ہزال اکبرآباد سے ہے منہ

ہنس پایا تھا کہ حاکم سے کریں گے فریاد | وہ بھی کم بخت تیرا چاہنے والا نکلا

نظام تخلص نواب عماد الملک غازی الدین خان بہادر دہلوی سے ہے منہ

اعجاز لب اوسکا دم عیسی سے نہیں کم | [redacted] سے نہیں کم

نوا تخلص ظہور اللہ خان نام ایک شاعر ہے منہ

گذرتی ہیں دل پر ہزاروں تو ہم | نوا آج اوسکی نہ آنے نہ زارا

نیاز تخلص مولانا نیاز احمد بریلوی خلفائے مولانا فخر الدین دہلوی سے ہے منہ

ہجر کی جو مصیبتیں عرض کیں اوسکے روبرو | ناز و ادا سے مسکرا کہنے لگا جو ہو سو ہو

نیر تخلص نواب ضیاء الدین احمد خان دہلوی شاگرد مرزا اسد اللہ خان غالب کا ہے منہ

آنکھوں نہیں ہوا وس کو کھٹکتا ہوا شل خار | احسان ہے یہ مجھ پہ میرے جسم زار کا

والہ تخلص مرحمت خان کشمیری نژاد دہلوی مولد مثنوی اسکی ہے منہ

ہے عیاں جلوہ تیرا انسانکی [redacted] سی | [redacted] رت ہونا ہر [redacted] ہے

و[redacted] غلام نبی خان مرادآبادی شاگرد [redacted] خان کا ہے منہ

بسکہ رنج افزای طبع نازک جانان نہیں | آسمانپر ہو داغ اس آہ کی تاثیر کا

وزیر تخلص خواجہ وزیر لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ

نرگس چشم ستم باز عجب خواب ناز ہے | فتنہ تو سو رہا ہے در فتنہ باز ہے

ولی تخلص زمان عالمگیر میں ایک شخص تھا کہ بقول رائج ابتدائے شعراء اردو اوسی سے ہے منہ

دور تجھ سے تیری ای سرو رعنا | [redacted] ہا ضمنی کبھی بیزار رہیں

وہبی تخلص شعرائے شاہ[redacted] ر سے ہے منہ

شمع ہر گز نکرو عشق سے دیوانہ کو | باز رکھتا ہے کوئی جلنے سے پروانہ کو

ہاشمی تخلص میر محمد ہاشم لکھنوی شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ

میرا سو بار اوس تک نامہ پر آ کر پہنچا ۔ اور دیہی پر جواب صاف پہنچا جب کبھو پہنچا

ہدایت تخلص ہدایت اللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہے منہ

ذرہ اوسکی ہی جبین تہ دلین ا[redacted] ۔ ہماری گندگی کیونکر الہی کیا ہو گا

ہادی تخلص شاہ حمزہ دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن زمرۂ درویشون سے ہے منہ

ہائی کسی تنہا جبین بیٹھکی ہم یاد کرین [redacted] مجنون کرین یا ماتم فرہاد کرین

ہوس تخلص مرزا محمد تقی خان شاگرد مصحفی ممتاز شعراء لکھنؤ سے ہے منہ

نزاع مین ہی عجب طرح سے دل شاد کیا ۔ آئی ہچکی تو کہا اوسنے ہمین یاد کیا

یاد تخلص میر غلام حسین دہلوی شاگرد ثناء اللہ خان فراق کا ہے منہ

ہی ن جو ہوا بروی حد الکی ا ۔ رستم ہی نہ ٹہری تیری تلوار کی آگے

یقین تخلص انعام اللہ خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر جانجانان کا ہے منہ

اتنا کوئی جہان مین کبہو بیوفا نہ تہا ۔ ملتی ہی تیری ۔ سی یہ دل آشنا نہ تہا

یکرنگ تخلص مصطفی خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر کا ہے منہ

کیون ہوئی ہو تم لہو دشمن ہمارے ۔ و ۔ کا یہ تا بی دشمن کو ۔ ۔ ۔ ہتہیار

یحییٰ تخلص خلیفہ عبد الرزاق شعرائے شاہ آباد سے ہے منہ

لخت دل آنکہو مین آ ستی ہاری ہکی ۔ دیہہ فرات دریا کی کناری رہے ہی

باب دوسرے مین سر زبان اردو ۔ تاریخ جستہ جستہ کی مندرج ہوا اور اس باب مین ہی حسب ترتیب سابق کی پانچ فصلین ہین ۔ اوری کہ فصل اول مین بیان آفرینش زمین و آسمان و عرش و لوح و قلم و جن و انس و ملائک و بعض انبیاء کرام بطرز اختصار تا زمانہ عیسیٰ علیہ السلام لکہا گیا

جانا چاہیئے کہ جب خالق کائنات کو آفرینش کی منظور ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ قلم پیدا ۔ قلم کو حکم لکہ ۔ ۔ ۔ ہونے والا ۔ ۔ ۔ ابد تک جو کچھ ہونے والا ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔

اوسی لوح کا نام ہی بعد اوسکی چار دنین زمین بنائی اور جو کہ زمین پر سب ہے مثل مٹی اور پانی اور ہوا اور آگ اور درخت اور پہاڑ وغیرہ کی اور زمین کو سات پرت کیا اور اون سبکے نیچے سات دوزخ بنائی اوسکے بعد دو دنین سات آسمان دہوئین سے پیدا کئی اور اون سبکی آٹھ بہشتین بنائی پھر اونپر عرش بنایا اور چھٹی آسمان پر سدرۃ المنتہی نام ایکدرخت بیر کا پیدا کیا کہ شاخین اوس درخت کی ساتوین آسمان تک پہنچتی ہین اوسکے ہر ایک پتی پر ایک ایک فرشتے نوری پیدا کیا کہ شب و روز تسبیح و تہلیل مین مشغول ہے اور ساتوین آسمانوں پر اسقدر فرشتے پیدا کئی کہ اونکا عدد و حساب سوای خلاق عالم اور کوئی نہین جان سکتا ہے اور ساتوین آسمان پر ایک گہر یاقوت کا بنا کر قبلہ سب فرشتونکا مقرر کیا اور اوسکا اور اوسکا نام بیت المعمور رکہا وہ مکان واسطے زیارت آدم علیہ السلام کی زمین پر آکر جس جگہ کعبہ ہے نصب ہوا تہا بعد وفات اوس حضرت کی اوٹہ گیا اور وہاں اوسی کعبہ آسمان پر رکہا گیا اور زیر عرش چند دریا پیدا کئی کہ ہر ایک بہشت مین اونہین کی نہرین جاری ہین اور بعض روایات مین آیا ہے کہ نیچے عرش کے ایک ابر غلیظ ہے بقدر ضخامت سات آسمانونکے قیامت کی دن وہے ابر گر پڑیگا کہ اوسکے صدمہ سے سب آسمان پہٹ جاوینگے چنانچہ آیہ کریمہ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ سے یہی مضمون مترشح ہے غرض خدا یتعالی نے چھ دنکے مدت مین جملہ ارضی اور افلاک پیدا کئے یک شنبہ سے آفرینش شروع کی اور جمعہ کو ختم ہوئے یہ محض اوسکے خواہش تہی ورنہ اگر وہ چاہتا تو ایکہی دم مین سبکو موجود کر دیتا آخر سبکو بنا کر امر خاص اپنا عرش علا پر رکہا اور آٹھ فرشتونکو حاملین عرش کا مقرر کیا کہ اونکی قد ونکی طولانی پانچ پانچ سو برس کی راہ رکہتی ہے اور اسیقدر ضخامت ہر ہر آسمان اور ہر ہر زمین کی ہے اور اسیقدر فرق و فاصلہ ہے مابین ہر ایک زمین اور آسمان اور دوزخ اور بہشت کو اس حساب سی تحت الثری سے عرش معلی تک ستر ہزار پانچ سو برس کی راہ ہی

واللہ اعلم بالصواب اور پہر خدا تعالی نے اسرافیل علیہ السلام کے ہاتہہ مین ایک صور دیا کہ قیامت مین پہونکینگے ایک مرتبہ اواز مہیب کہ جسکے صدمہ سے سب جاندار مرجاوینگے اور دوسری بار آواز ملائم کہ اوسکے اثر سے سب مردے زندہ ہو جاوینگے اور جبرئیل علیہ السلام کو ایلچی پیغمبرونکا مقرر کیا اور میکائیل علیہ السلام کو روزی بانٹنے کی خدمت عطا کی اور عزرائیل علیہ السلام کو جان نکالنی کی خدمت پر تعین کیا اور رضوان علیہ السلام کو دربان بہشت کا کیا اور مالک علیہ السلام کو دربان دوزخ کا مقرر کیا اور ملائکہ کو جو خدمت چاہیے عطا کی من بعد روی زمین پر چار عنصر یعنی آگ اور پانی اور ہوا اور مٹی ملا کر بہت جانور پیدا کیے کسی مین آگ زیادہ کسی مین پانی زیادہ کسی مین ہوا زیادہ کسی مین مٹی زیادہ پہر اوسکے بعد آگ کی آنچ سے ابلیس کو پیدا کیا کہ سب جنونکا باپ ہے اور اوسکو اولاد دی اور حکم دیا اون سبکو کہ بندگی کرو اور نافرمانی نہ کرو ابلیس نے روئی زمین پر اسقدر بندگی کی کہ شاید چار انگل زمین بہی اوسکے سجدہ سے نہ بچی ہوا آخر الامر پہلے آسمانکی فرشتونکی خواہش سے آسمان اول پر پہنچا اور وہانسے بسبب کثرت عبادت اور خواستگاری ملائکہ سموات کے درجہ بدرجہ صعود کرتا ہوا زیر عرش معلی جا پہنچا اور استاد فرشتونکا مقرر ہوا لوح محفوظ مین جو کچہ دیکہتا تا ان سبکو بتلا دیتا اسی طرح ایک زمانہ دراز گذرا

## بیان آفرینش آدم علیہ السلام کا

اوسکے بعد آدم علیہ السلام کو کہ باپ سب آدمیونکی اور اشرف المخلوقات مین خلق فرمایا اور انہین کی پہلو سے حوا علیہا السلام کو کہ ماں سب آدمیونکی ہین نکالا پہلے پتلا اونکا سپید مٹی سے بنایا پہر اوسمین جان ڈالکر سب فرشتونکو حکم دیا کہ سجدہ کرو آدم کو بجز ابلیس سبنے سجدہ کیا تب ابلیس سے وجہ سجدہ نہ کرنی کی پوچہی گئی اوسنے جواب دیا

کرینگی اس سبب سے اسکو سجدہ نکیا کہ مین اس سے بہتر ہون مین
آگ سے بنا ہون وہ مٹی سے تب خدائیتعالی سنے ابلیس کو ملعون
اور مردود کیا اور فرمایا کہ دور ہو ہمارے رحمت سے اور قیامت
تک تجہپر ہمارے لعنت رہیگی تب ابلیس نے درخواست کی کہ بارالہا
مجھکو قیامت تک زندہ رکہ تا مین اوسکو اور اوسکی اولاد کو ہمیشہ
گمراہ کرتا رہون حکم ہوا کہ جا جیتا رہو اور بمقدور اپنے انکے بہکانے
مین کوتاہی نہ کر قیامت کے دن تجھے اور جو تیری اطاعت کرینگے دوزخ
مین ڈالونگا پہر آدم اور حوا علیہما السلام کو بہشت مین رہنے کا حکم عطا
فرمایا اور سب نعمتین بہشت کے باستثنای گندم اونپر مباح کی گئین
آخر ابلیس نے بمکر و فریب ان دونو کو گیہون کہلا کر بہشت سے نکلوایا
اور زمین پر پہکوا دیا پہر بگریہ وزاری والحاح تمام اونکا قصور معاف
ہوا اور حکم ہوا کہ زمین پر رہو اور ہم تمکو اولاد دیوینگے قیامت کے دن
تمکو اور تمہارے اولاد صالحین کو بہشت مین بہیجینگے پہر ایکروز
آدم علیہ السلام کی پشت سے سب اولاد اونکی جو قیامت تک پیدا
ہونے والی ہے نکالے اور نیکو نکو جانب راست اور بد و نکو جانب چپ
استادہ کرکے ندای اَلَستُ بِرَبِّکُم کی ویسے ہی سبنے بزبان اقرار کہا بلی
پہر سب سے عہد لیا اس بات پر کہ دنیا مین جا کر ہماری نافرمانی نہ کیجو اور
اس عہد پر آدم علیہ السلام اور آسمان اور زمین کو گواہ کیا بعد اوسکے
خدائیتعالی سنے اون ذریات کو آدم علیہ السلام کی پشت مین جسطرح سے
نکالا تہا ویسے ہی سما دیا من بعد آدم اور حوا علیہما السلام کو
اولاد اور اونکی اولاد کو اولاد دینا شروع کیا کہ قیامت تک
وہ سلسلہ جاری رہیگا آخر بوقت معین آدم علیہ السلام
نے بعمر نہ صد وسی سالگی اور حوا علیہما السلام نے

بعد نہ صد و سی و یک سالکی باستقال فرمایا جاننا چاہیے کہ آدمیوں میں ایک لاکھ چوبیس ہزار
پیغمبر علی اختلاف الروایات پیدا ہوئے کہ اول اونکے آدم ابو البشر علیہ السلام
اور آخر و افضل سبکے نبی آخر الزمان محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہیں اور سب
انبیاء علیہم السلام میں سے تین سو تیرہ رسول ہوئے کہ جن پر شرایع جدیدہ
نازل ہوئیں اور اللہ تبارک و تعالی نے اپنے انبیا پر سو صحیفہ اور چار کتابیں
اوتاریں اس تفصیل سے کہ دس صحیفہ آدم علیہ السلام پر اور پچاس شیث
علیہ السلام پر اور تیس ادریس علیہ السلام پر اور دس ابراہیم علیہ السلام پر
اور توریت موسی علیہ السلام پر اور زبور داؤد علیہ السلام پر اور انجیل عیسی
علیہ السلام پر اور فرقان محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر اور ہر شریعت
اپنی ماسبق کی شریعت کی ناسخ ہوتی تھی مگر سب انبیا باب توحید اور اجرای
احکام ربانی میں باہم متفق اللفظ والمعنی تھے اور کوئی نبی دوسرے نبی یا دوسری کتاب کا مکذب
نہ تھا وجہ جناب باری عز اسمہ کسی کو رسول بنا کے اور اسکی امت نے سرکشی کی تو اوس امت کو حق تعالی نے عذاب بھیجا

## بیان احوال نوح علیہ السلام کا

چنانچہ نوح علیہ السلام کو اونکی قوم نے نو سو پچاس برس تک جھٹلایا اور بتوں کا
پوجنا نہ چھوڑا اور ہمیشہ اونکو ایذا اور تکلیف دیتی رہے آخر خدا تعالی نے
نوح علیہ السلام کو حکم دیا کہ ایک کشتی بنا کر اسپر آپ معہ جملہ مومنین کے سوار ہو
جناب موصوف حسب الحکم کاربند ہوئے پھر آسمان سے پانی برسنا شروع ہوا
اور ایک تنور سے علیحدہ پانی اوبلنے لگا یہانتک کہ سب کفار غرق ہوئے
اور زوجہ اور ایک بیٹا نوح علیہ السلام کا کہ مومن نہ تھا اوس طوفان سے جانبر نہوئے
نوح علیہ السلام معہ چند اشخاص مومنین کی کشتی پر سلامت رہے
آخر وقت معین بعمر یکہزار چہار صد و پنجاہ سالگی اس جہان فانی سے جانب عالم بقا انتقال کر گئے

## بیان احوال ہود علیہ السلام کا

اور ہود علیہ السلام کی قوم عاد کی کہ ہر ایک اسکا ستر ستر گز کا قد رکھتا تھا

اور دنیا کی بدرجہ کمال باونکو فلاح تھی تکذیب کی اور اپنے نبی کا کہنا نہ مانا اور
اور حسد نے اونکو جادۂ اعتدال سے منحرف کر دیا آخر سخط قہاری مین مبتلا ہو
کہ یکایک تمام عالم تاریک ہو گیا سات شب اور آٹھ روز ایسی ہوا سخت چلی کہ سب
اوسکے صدمہ سے مر گئے ہود علیہ السلام مع اصحاب سلامت رہے آخر بعمر ہشت صد و ہفت سالگی رحلت فرما گئے

## بیان احوال صالح علیہ السلام کا

اور صالح علیہ السلام کو قوم ثمود نے جھٹلایا اور کہا کہ اگر اس پتھر کے
اندر سے ایک اونٹنی گابھن نکلے اور فوراً بچہ لا دے تو البتہ ہم تمپر ایمان
لاوینگے صالح علیہ السلام کی دعا سے اوس پتھر سے اونٹنی قد اور
شکل اور مع الفور بچہ جنا تسپر بھی وہ کافر مسلمان نہ ہوے اور درپے
آزار اوس اونٹنی کے ہوے تب صالح علیہ السلام نے فرمایا
کہ اگر اس اونٹنی کو ایذا دیوگے تو تمپر عذاب آویگا ایکدن بن کمسٹ کا
پانی اوس ناقہ کے لئے مقرر کیا گیا اور دوسرے دنکا پانی اون
دواب کے واسطے معین ہوا چنانچہ وہ اونٹنی اوس ایکدن مین اسقدر پانی
پی لیتی کہ دوسرے دنکے واسطے بہت کم بچتا تھا تب اون کافرون نے
ناقہ کو مار ڈالا اور ہر چند اونکو ڈرایا بہت مستحکم گھر بنا کر اونمین جا چھپے اس زعم پر کہ ان گھرون
میں خدا کے عذاب سے محفوظ رہینگے آخر خدا تعالی کے حکم سے جبرئیل علیہ
السلام نے وہان پہنچکر ایک ایسی چنگھاڑ ماری کہ سب مر گئے صالح
علیہ السلام مع رفقا سلامت رہے پھر میعاد معین پر بعمر پنجاہ و ہشت سالگی انتقال فرما گئے

## بیان احوال ابراہیم علیہ السلام

اور ابراہیم علیہ السلام کے باپ کا نام آزر بت تراش تھا اور نمرود
بادشاہ نے دعویٰ خدائی کا کرتا تھا کیونکہ آگ طیار کروائی اور
ابراہیم علیہ السلام کو اوسمین ڈالا خدا تعالی نے وہ آگ اپنے خلیل
پر گلزار کر دی چنانچہ اوسے ... پر ... پہنچا اور نمرود کو مع اوسکے

اور بی بی ہاجرہ کی اولاد سے ہے ایک کہا ہے جناب ہاجرہ سے ابراہیم
علیہ السلام کو دو فرزند عطا کیے ایک اسماعیل علیہ السلام بی بی ہاجرہ سے
آنجناب محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کا نسب مبارک آپ ہی سے ملتا ہے
دوسرے اسحٰق علیہ السلام بی بی سارہ سے کہ جمیع انبیاء بنی اسرائیل اونہی کی
اولاد میں ہیں اور ابراہیم علیہ السلام نے اسمٰعیل علیہ السلام کو معہ اونکی والدہ
بی بی ہاجرہ کی حسب درخواست بی بی سارہ کی مکہ معظمہ میں لیجا کر رکھا اور اسمٰعیل
علیہ السلام کی قدمونکی برکت سے چشمہ زمزم پیدا ہوا اور ابراہیم علیہ السلام
نے معہ اسماعیل علیہ السلام کی بحکم خدا تعالی کعبہ بنایا اوس جگہ پہ جہان آدم
علیہ السلام کے وقت میں بیت المعمور تہا اور جس وقت میں کہ اسماعیل علیہ السلام
ہفت سالہ اور بروایتی سیزدہ سالہ تہے رویای صادقہ میں ابراہیم علیہ السلام
کو اونکے ذبح کے لیے حکم ہوا عشرہ ذی الحجہ کو جناب خلیل اپنے
فرزند جگر بند کو ذبح کے لیے مستعد ہوے کہ اللہ تعالی نے ایک دنبہ اونکے
عوض میں واسطے قربانی کے بہیجا اور اونکو ذبح سے نجات دے کر
مرتبہ اعلی نبوت کا عطا کیا اور وہ بڑے بیٹے ابراہیم علیہ السلام کے تہے
آخر ابراہیم علیہ السلام نے بعمر یکصد و ہفتاد و پنج سالگی اور اسماعیل علیہ السلام
نے بعمر یکصد و بست سالگی اور اسحٰق علیہ السلام نے بعمر یکصد و ہشتاد سالگی انتقال فرمایا

## بیان احوال [redacted] ام

اور لوط علیہ السلام کو جھٹلایا اونکے امت کے لو ن نے وہ لوگ
ہمیشہ امردوں کے ساتھ اغلام کیا کرتے تہے اور پیغمبر کے منع کرنے کو خیال
میں نہ لاتے تہے آخر خداتعالی نے کئی فرشتے بشکل امردونکی لوط علیہ السلام
کے گہر بہیجے اور ان بدبختوں نے یہ خبر سنکر اپنی نبی کے مکانکو گہیرا اور ان
امردونکی درخواست کی قہرا اور جبرا اونسے فعل شنیعہ کی فکر کرنے لگے
لوط علیہ السلام ہر چند منع کرتے تہے وہ بدبخت اپنی زبردستی سے

اون کی قوم سے آخرالامر ... لوط علیہ السلام ... شہر
شہر سے باہر نکالا اور حکم کیا جبرئیل کو کہ شہر کو اوپر اٹھا کر اوندھا
اور پتھر کا مینہ ایک ایک پتھر جس پر نام لکھا تھا ہر ایک کو ہلاک کیا لوط علیہ السلام
کی زوجہ کافرہ بسبب اور کفار کی ہلاک ہوئی لوط علیہ السلام معہ اصحاب بسلامت رہے

## بیان احوال شعیب علیہ السلام

شعیب علیہ السلام کی تکذیب کی مدین کے لوگوں نے کہ رہزنی کا پیشہ تھا اور تول ماپ میں کمی کیا کرتے تھے وہ ہرچند منع کرتے اور عذاب الٰہی سے ڈراتے اصلا نہ سنتے تھے اور کان نہ دہرتے آخر خدای عزوجل نے اول دہوپ کو ان پر سخت کیا بعد ابر کو بھیجکر آگ برسائی کہ سب جلکر ہلاک ہو گئے اور شعیب علیہ السلام معہ جمیع اصحاب محفوظ رہے

## بیان احوال موسیٰ و ہارون علیہما السلام کا

موسیٰ اور ہارون علیہما السلام کی تکذیب کی فرعون نے کہ دعویٰ خدائی کا کرتا تھا اور معجزہ عصای موسوی کو کہ زمین پر ڈالتے ہی اژدہا ہو جاتا اور وقت اوٹھانے کے بحالت اصلی پھر آتا ماسوا اسکے اور معجزات مثل ید بیضا وغیرہ کو ہرگز خیال میں نہ لاتا تھا اور درپے ایذا و تکلیف بنی اسرائیل کی رہتا آخرالامر خدا تعالیٰ نے موسیٰ و ہارون علیہما السلام کو معہ بنی اسرائیل کے دریائی نیل سے بلا تکلف پار اوتارا اور فرعون کو معہ اسکی قوم کے غرق کیا اور ملک و مال اوس قوم کا بنی اسرائیل کو عطا کیا

پھر وقت معین پر موسیٰ علیہ السلام نے بعمر یکصد و بست سالگی اور ہارون علیہ السلام نے بعمر یکصد و بست و سہ سالگی انتقال فرمایا ✦

## بیان احوال عیسیٰ علیہ السلام کا

اور عیسیٰ علیہ السلام کی اونکی امت کی لوگوں نے تکذیب کی باوجود اسکے کہ طرح طرح کی معجزے مثل احیای موتی اور اچھا کرنا اکمہ اور نزول مائدہ ✦

وغیرہ معجزات باہرہ دیکھتے تھے اور اونکی نبوت کا اقرار نہ کرتے تھے آخر
خدا تعالی نے اون منکرون کو مسخ کر دیا بہتونکو بشکل بندر اور اکثر کو
بشکل خوک بنا دیا باقی ماندون نے فکر سولی دی دینی عیسی علیہ السلام
کی کی خدا تعالی نے اپنے نبی یعنے عیسی علیہ السلام کو بعرسی و سالگی
اون بعد ونکی شر سے محفوظ رکھکر آسمان پر اوٹھالیا اور اونکے سردار کو بشکل عیسی علیہ السلام
کی بنا دیا اون لوگون نے اپنے سردار کو سولی پر چڑہا دیا چنانچہ وہ حضرت
آجتک آسمانپر زندہ ہین اخیر زمانہ مین نزول فرما کر دجال لعین کو قتل کرینگے
اور دین محمدی کے موید رہینگے غرض تین سو تیرہ رسول دنیا مین آئے
اور ایک سو چار صحیفہ اور کتابین نازل ہوئین اور اکثر امتین بوجہ نافرمانی
اپنے انبیاء کے مبتلاء عذاب ہوئین اور بہت انبیاء ایسے ہوئے
کہ جنکا نام بہی کوئی نہین جانتا ہے اور چند ایسے ہین کہ جنکا ذکر قران اور
حدیث مین مذکور ہے مثل آدم اور شیث اور ادریس اور نوح
اور ہود اور صالح اور لوط اور ابراہیم اور اسمٰعیل اور اسحٰق
اور یعقوب اور یوسف اور یونس اور ایوب اور شعیب اور موسی
اور ہارون اور داود اور سلیمان اور الیاس اور الیسع
اور عزیر اور زکریا اور یحیی اور عیسی علیہم السلام کی اور سوا ایسے ذوالکفل
اور ذوالقرنین اور لقمان اور خضر علیہ السلام بہی جز انبیا شمار کیے جاتے ہین
یہ سب حضرات قریب سات ہزار سال کے دنیا مین باجراء احکام الہی
مصروف رہے پہر نوبت جناب سید المرسلین خاتم النبیین ... محمد
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کی ...
... دوسرے مین ذکر جناب ... اسطرح ...
... مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم اور ازواج ...
... خلفاء راشدین اور آئمہ مکرمین اور ائمہ اربعہ ...

اولیائے کرام اور علماء و حکما کا اسمائے رضوان اللہ علیہم اجمعین کا مجموعہ

بیان احوال جناب سید الانبیاء احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم کا

وہ جناب ثبوت آپ اپنے کامل [redacted] خاتونون مین رونق فرما رہے والد ماجد آپکی جنتی عبداللہ مابین مدت حمل کی تشریف فرمائی عالم جاودانی ہوئے آمنہ خاتون کو ایام ولادت مین تجلیات عجیب و غریب اور حوران بہشتی نظر آتی تھین بارھوین تاریخ ربیع الاول کی دوشنبہ کے دن عام الفیل مین جناب سرور عالم جلوہ فرمائی عالم ظہور ہوئی اور فوراً سجدہ کیا روشنی سے تمام عالم منور ہوگیا پھر ایک ابر سفید آیا اور آپکو اوٹھا لیگیا تھوڑی عرصہ کی بعد حضرت کو بجائی خود لاکر رکھ گیا دیکھا تو حضرت نافہ بریدہ اور غسل یافتہ بہشتی کپڑہ مین لپٹی ہوئی تھے آپنی سات روز دودہ اپنی والدہ ماجدہ کا اور اسیقدر ثوبیہ کا نوش فرمایا پھر حلیمہ سعدیہ نے آپکو اپنی گاؤن مین لیجا کر تین برس تک رکہا اس بعد آپکو مکہ معظمہ مین لاکر سپرد آمنہ خاتون کی کرگئین جب عمر شریف آپکی چہہ برس کو پہنچی آمنہ خاتون نے انتقال کیا اور آٹھوین سال جد امجد آپکے عبدالمطلب بھی رحلت کر گئے ابوطالب عم بزرگوار آپکی جانشین اپنی باپ کے ہوئے آپکی غمخواری اور نگرانی مین بدل وجان مصروف رہتی تھے بیسوین برس آپکو فرشتی نظر آنے لگے پچیسوین برس خدیجۃ الکبریٰ سے آپکی شادی ہوئی حکایت اوسکی یون ہے کہ وہ ملکہ عرب کہلاتی تھین اور اونکے پاس مال و اسباب بہت تھا بنی ہاشم سے قرابت قریبہ رکھتی تھین اور دین عیسوی پر ثابت قدم تھین عین جوانی مین بیوہ ہوگئین اونہون نے خواب مین دیکھا کہ چاند اونکی اوپر ٹوٹ پڑا ہی اور روشنی اوسکی اونکی دولتخانہ پر پہونچ نکلی ہے تو اس خواب کی ایک پادری راہب نے اونسی بیان کی تعبیر کہی تھی کہ پیغمبر آخر الزمان آپکے عقد مین آئیگی اسی انتظار مین ان کتابین سبب تھے تب جب مین عادات نبوت واضح ولائح پائی تب اپنی چچا عمرو بن اسد اور چچیرہ بھائی ورقہ بن نوفل کی زبانی اپنا عقد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی

ساتھ بنایا سارا مال و اسباب اپنا آپ پر نثار کیا اور زندگی بھر تابع فرمان رہیں جب چھتیس
برس آپ آوازیں غیب کی سنتے لگے سینتیسویں برس اکثر تجلیات آپکو نظر آنے لگیں اوس
زمانہ مین آپ اکثر غار حرا مین تنہا تشریف رکھتے تھے کبھی کبھی حضرت خدیجہ پاس
تشریف لاتے اور بقدر ضرورت غذا ہمراہ لیجاتے جب عمر شریف آپکی
چالیس برس کی ہوئی چھ مہینے تک آپکو خواب مین نزول وحی ہوا اس بعد
پندرہوین رمضان کو جبرئیل علیہ السلام دوبار تشریف لائے اور پھر گئے تیسری مرتبہ
جسوقت آپ قیلولہ کی فکر مین تھے کہ ایکبار آواز اٹھو ای محمد کی سمع مبارک
مین پہنچی آپ اوٹھ بیٹھے پر کسیکو نہ دیکھا پھر مصروف استراحت ہوئے کہ دوبارہ آواز
دیکھا کہ ایک شخص چلا جاتا ہے آپ اوسکی ساتھ روانہ ہوئے جب مابین صفا و
مروہ کی پہنچے وہ شخص بصورت عجیب نظر پڑا یعنی سر اوسکا آسمان سے
ملا تھا اور پانون زمین پر تھے اور پر اوسکی اسقدر چمکتے تھے کہ مشرق سے
مغرب تک تمام عالم روشن ہو گیا تھا اور تاج بہشتی سر پر رکھا تھا اور چہرہ کی
روشنی کے سامنے آفتاب تاریک نظر آتا تھا اوسنے کہا کہ پڑھو ای محمد
آپنے فرمایا کہ ہم پڑھے ہوئے نہین ہین تب اوسنے اپنے پرون مین سے ایک
ریشمین کپڑا نکالا کہ جسپر موتی اور یاقوت جڑے تھے اوسکو کھول کر ڈال دیا
پھر کہا پڑھو ای محمد آپنے فرمایا کہ ہم پڑھے ہوئے نہین ہین اور اوسمین کچھ لکھا بھی
نہین ہے تب اوسنے آپکو گلے لگا کر خوب دبایا اور چھوڑ کر پھر کہا کہ پڑھو
ای محمد آپنے وہی کلام ارشاد کیا تب اوس سے بھی زیادہ دبایا اور کہا
کہ پڑھو ای محمد آپنے وہی فرمایا پھر ایسا دبایا کہ جسکا سنبھال دشوار تھا
اور چھوڑ کر کہا اقرأ باسم ربک الذی خلق تا مالم یعلم حضرت نے ان آیات کو
اپنے ذہن مین مثل نقش حجر منقش پایا پھر اوس شخص نے
پیر مارکر زمین سے پانی نکالا وضو اور نماز کا طریق آپکو تعلیم کرکے غائب
ہوگیا آپ کانپتے ہوئے گھر تشریف لائے اور فرمایا کہ کملی اوڑھا دو ہمین بعد

تسکین کے کیفیت مفصلہ حضرت خدیجۃ الکبریٰ سے بیان کی من بعد تین
برس تک وحی منقطع ہو گئی اس انقطاع مین آپکو کلال ہو کرب و تشویش
رہتا تھا چوتھے برس یا ایہا المدثر قم فانذر وربک فکبر نازل ہوے پھر پیاپے
وحی آنے لگی تب آپ بامر الہی دعوت اسلام فرمانے لگے اولاً بطرز خاص
من بعد علی العموم اور اکثر خلائق دولت اسلام سے مشرف ہونے لگے
پہلے بطرز اخفا پھر آپ برملا دعوت اسلام فرماتے تھے سب سے پہلے چار
شخصون نے نور اسلام سے اپنے قلوب کو منور کیا یعنے خدیجۃ الکبرے
اور علی ابن ابیطالب اور زید بن حارثہ اور ابابکر صدیق رضوان اللہ علیہم
اجمعین پھر بہت لوگون نے بوجہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کے ایمان قبول کیا
مثل عثمان بن عفان اور زبیر بن عوام اور طلحہ بن عبد اللہ اور سعد بن
ابی وقاص اور عبد الرحمان بن عوف اور ابی عبیدہ بن جراح اور سعید بن زید
رضی اللہ تعالی عنہم کے عشرہ مبشرہ سے اور سوا اونکے بہت لوگ
مثل جعفر بن ابیطالب اور عبد اللہ بن مسعود اور عمار بن یاسر اور ابی ذر غفاری
اور بلال کی رضوان اللہ علیہم جرگہ اصحاب مین داخل ہوے جس روز کہ
عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ ایمان لائے عدد اصحابہ چالیس کو پہنچا اوسے
روز سے دین اسلام کو رونق ہوئی اور کعبہ مین نماز باذان واقامت پڑھی گئی
یہ اصحاب جان اور مال اپنا حضرت پر نثار کرنے مین دریغ نہ رکھتے تھے اور کفار مثل ابی
ا ، رابی جہل اور ولید بن مغیرہ اور نضر بن حارث صنادید قریش سے اور اونکے
اتباع بہت سی درپے آزار و ایذا ہی آنحضرت اور صحابہ کی رہتے تھے
یہان تک کہ بہت سے اصحاب ایذای کفار سے عاجز آکر باجازت
آنحضرت مکہ معظمہ سے اطراف کو چلے گئے چنانچہ جعفر طیار رضی اللہ تعالی عنہ
بہت لوگونکو ہمراہ لیکر حبشہ کے جانب تشریف لیگئے اونکے قدوم کی
برکت سے نجاشی بادشاہ حبشہ کا نصرانیت چھوڑکر محمدی ہوا اور بہت

اصحاب بعد رحلت [illegible] مدینہ منورہ تشریف

اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسبب تائید خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا
اور ابیطالب کے وہین تشریف رکہتے تہے دسوین برس بعثت کی ابوطالب نے
رحلت آباء کی بہر رحلت کی اور تین روز کے بعد خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا نے بہی
اس جہان فانی کو پدرود فرمایا حضرت کو کمال ہی غم و الم ہوا اور کفار علانیہ مستعد ایذا
دہی کی ہوئی بارہوین برس بعثت کی بست و ہفتم رجب یا ربیع الثانی یا ہفتم
رمضان غالبا شب دوشنبہ مین آپکو معراج ہوا جبرئیل علیہ السلام براق لائے
آپ اوسپر سوار ہوکر مسجد حرام سے مسجد اقصی کو تشریف لیگئے وہان
دوگانہ ادا کیا پہر وہانسے آسمانونکو طی کرتے ہوئی سدرۃ المنتہی تک پہنچے
اور بہشتونکی فضا اور دوزخونکی درکات ملاحظہ فرماتے ہوئے عرش معلی پر
رونق فرما ہوئے اور خدا یتعالی کو بچشم دیکہا اور جو راز و نیاز مابین خدایتعالی
اور اوسکے حبیب کی گذرا علام الغیوب اور اوسکا حبیب واقف ہی اول پچاس
وقت کی نماز اور شش ماہہ روزے فرض ہوئی مگر موسی علیہ السلام کی کوشش
سے پنجگانہ نماز اور صیام ماہ رمضان مقرر رہے پہر حضرت دنیا مین
تشریف فرما ہوئے مومنون نے بجان و دل تصدیق کی کفار اس واقعہ
حیرت افزا کو سنکر بکمال بغض و انکار بفکر قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کرنے لگے
چونکہ حافظ حقیقی آپکا نگہبان تہا کچہہ کر نسکے تیرہ برس بعد بعثت کی آنحضرت مکہ معظمہ مین
تشریف فرما رہے جب ایذا دہی کفار کی حد سی متجاوز ہوئی تب آنحضرت نے بحکم الہی مدینہ
منورہ کی طرف ہجرت فرمائی اور وہان بہت لوگ مشرف بایمان ہوئے
پہر آیت جہاد نازل ہوئی اور کفار سے لڑائیان ہونے لگین فتح جانب
اسلام ہوتی رہی اگرچہ کفار زیادہ ہوتے آسمانسے فرشتے بصورت انسان
مسلح اوترتے اور اکثر کفار کو واصل جہنم کرتے چنانچہ جنگ بدر مین تین سو تیرہ
اصحاب تہے اور تین ہزار فرشتے آسمانسے اوترے تہے اور

جنگ احد مین اور اسی اثنا مین اسلام ہوتی لشکر اسلام کا شکست کھا کر صرف تا دمان
بال وقتل کفار جو انکا ساتھ تھے شکست پاکر راہ فرار کی حضرت علیہ السلام پر ہجوم
طلب کیا اور بہت صحابہ شہید ہوگئے اور حضرت کا چچا جو امیر حمزہ رضی الله تعالی
عنہ تھے اوسی روز شربت شہادت نوش فرمایا اور دانت
دندان مبارک آپکے شہید ہوئے پہر آخر فتح اسلام ہوئے القصہ
آپنے دس برس مدینہ منورہ مین اقامت فرمائی اوس عرصہ مین یہود
بنی قریضہ اور بنی نضیر اور خیبر اور فدک مغلوب ہوئے اور مکہ اور حنین
اور طائف وغیرہ مفتوح ہوئے بیشتر مشرکین ایمان لائے اور
اکثر فی النار ہوئے اور بہتون کو جلا وطن کیا گیا اور مدینہ اور اطراف
وجوانب نجاست بتون اور بت پرستون سے پاک ہوا ہبل اور اساف
اور نائلہ اور لات اور منات اور عزی وغیرہ بت کعبہ کے توڑے گئے نجاشی
بادشاہ حبشہ اور بادشاہ ملک یمن مع اپنے اتباع کے ایمان لائے
اور لاکہ سے زیادہ اصحاب مجتمع ہوئے دسوین برس ہجرت کی آپنے
حجۃ الوداع ادا کیا جب عمر شریف تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی آپکو بیماری
درد سر اور تپ کی لاحق ہوئی آپنے عایشہ صدیقہ رضی الله تعالی عنہا کے
حجرہ مین کہ زوجہ محبوبہ آپکی تہین دوسری یا بارہوین ربیع الاول یوم دوشنبہ کو
انتقال فرمایا اور بعد غسل اور نماز جنازہ کے اوسی حجرہ مین مدفون ہوئی انا لله وانا الیہ راجعون

## بیان ازواج [illegible] حضرت صلی الله علیہ وسلم کا

آپکی دس بیبیان اور دو حرم تہین اولی خدیجۃ الکبری رضی الله تعالی عنہا
وہ آپکے روبرو رحلت فرما گئین دوسری عایشہ صدیقہ رضی الله تعالی عنہا
بنت ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنہ کی تیسری سودہ رضی الله تعالی
عنہا چوتہی حفصہ رضی الله تعالی عنہا بنت عمر خطاب رضی الله تعالی عنہ کی
پانچوین ام سلمہ رضی الله تعالی عنہا چھٹی میمونہ رضی الله تعالی عنہا

ساتوین زینب بنت جحش مطلقہ زید بن حارثہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا
آٹھوین ام حبیبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت ابی سفیان رضی اللہ عنہ کی
نوین صفیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حیی بن اخطب یہودی قریظہ کی
دسوین جویریہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حارث خزاعی مصطلقی کی اور موطوئے
ایک ماریہ قبطیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا جنکے شکم سے ابراہیم علیہ السلام پیدا ہوئے
اور حالت شیرخوارگی مین انتقال فرما گئے اور دوسری ریحانہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت عمرو قریظی

## بیان حال اولاد امجاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

اولاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی بجز ابراہیم علیہ السلام کی سب شکم
خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا سے پیدا ہوئی دو بیٹے قاسم علیہ السلام
کہ صغر سن مین انتقال فرما گئے تیسرے زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ابو العاص
انسے اولاد ہوئی پردہ مع اولاد حضرت کی روبرو رحلت فرما گئین
چوتھے رقیہ رضی اللہ تعالیٰ زوجہ اولی عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی انسے
بھی نسل باقی نرہی پانچوین ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ثانیہ عثمان رضی اللہ
تعالیٰ عنہ کی وہ بھی حضرت کے سامنے انتقال فرما گئین چھٹی فاطمہ زہرا رضی اللہ
تعالیٰ عنہا زوجہ علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کی انکے دو صاحبزادے
حسنین علیہما السلام اور ایک دختر زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ عبداللہ
جواد بن جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ سے آجتک نسل جاری ہے اور دوسری
ام کلثوم زوجہ عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہما کی بھی فرزند ہوئے مگر نسل نرہی اور محسن
اور ایک دختر رضی اللہ تعالیٰ عنہما نے حالت شیرخوارگی مین رحلت فرمائی اور
فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی چھ مہینے تک زندہ رہین
بعد چھ مہینے کے انہون بھی اس جہان فانی کو بدرود فرمایا انا للہ وانا الیہ راجعون

## بیان احوال خلفاء راشدین وائمہ مکرمین رضوان اللہ علیہم اجمعین کا

## بیان حال خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

جب جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم نے اس جہان فانی سے
انتقال فرمایا بطبق اشارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے امیر المومنین
ابوبکر صدیق بن ابی قحافہ رضی اللہ تعالیٰ عنہما باجماع مہاجرین والانصار کے
خلیفہ ہوئے دو برس تک خلافت کی مرتدین اور منافقین کو قتل کرکے
تمام جزیرہ عرب کو شرک وکفر سے پاک کیا عہد انکا بعینہ عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم کا تہا جمیع اہل اسلام یکدل ویکرو و یکزبان تھے اور وہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ
قدم بقدم نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے رہے جب عمر انکی بہی تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی مرض الموت
گریبان گیر ہوا تب اپنی مطابق اپنے رویای صادقہ کے عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو
خلیفہ کیا اور ایک وثیقہ بدستخط مہاجرین وانصار باب خلافت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ مین
تحریر فرمایا کسی نے چون وچرا نکیا اور آپ بوقت مغرب بائیسوین ۲۲ جمادی الاول جمعہ
کے دن سنہ ۱۳ تیرہ ہجری مین رونق فرمای عالم بقا ہو کر پائین قبر جناب
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی مدفون ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

## بیان حال خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

بعد انتقال امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ باجماع مہاجرین وانصار
موافق وثیقہ مسطورہ خلیفۂ اول کے خلیفہ ہوئے دس برس تک
خلافت کی آپکا عہد بہی مثل عہد ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے رہا
مطلقاً تنجاوز رجادہ محمدیہ سے نہوا اور ہمیشہ مجاہدات اور ریاضات مین
مشغول رہتے جنگل سے لکڑیان توڑ لاتے اور اوسکو بیچکر صرف مایحتاج
کرتے عدل کی داد دی اور علم دین متین کا بلند کیا روم اور شام اور عجم انہیں کے
عہد مسعود مین دار الاسلام ہوئے قیصر اور کسری اور فراعنہ مصر تہ تیغ ہوئے
جب آپکی عمر بہی تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوی ابولولو مجوسی نے نماز صبح مین زہر آلود
چہری سے اواخر ذی الحجہ سنہ تیئیس ۲۳ ہجری مین آپکو شہید کیا اور اوس
شقی ازلی نے گرفتار ہوکر اپنے تئین بہی اوسے چہوری سے ہلاک کیا

من بعد اس کے خلیفہ ثانی کی باتین قبر حضرت صدیق رضی اللہ عنہ کے پہلو مین جو بنا اللہ کے مدینہ میں ہے

## بیان حال خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کا

چونکہ خلیفہ ثانی نے وقت رحلت کے وصیت کی تھی کہ بعد میرے خلافت ان چہ صحابہ مین سے کہ عثمان بن عفان اور علی بن ابیطالب اور عبد الرحمن بن عوف اور عبد الرحمن بن ابی بکر اور طلحہ بن عبد اللہ اور زبیر بن عوام رضی اللہ عنہم مین ایک شخص باستصواب ہمہ گیر اختیار کریں بنا بر آن جمیع مہاجرین و انصار نے باہم مشورہ کر کے امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کو خلیفہ کیا آپنے بارہ برس خلافت کی اور وضع محمدیہ کو بدستور قایم رکھا اور آپکے عہد مین اکثر بلاد کفر مانند خراسان و ایران وغیرہ کے مفتوح ہوئے اور بلدہای مفتوحہ سابقہ نہایت آباد و زرخیز ہوئے آخر بسبب شرارت مروان بن حکم کے کہ داماد خلیفہ ثالث کا تھا اور اوسکے فن و فریب سے اوس دربار مین محیط ہو گیا تھا تخمیناً ہزار آدمی مصر اور کوفہ وغیرہ کے مخالف و بدگمان ہو کر چالیس روز تک آپکے گھر کا محاصرہ کیا اور آب و دانہ وغیرہ اشیاء ضروریہ آپکے اوپر اوسکے اہل پر مسدود کیا اور مانع آمد و رفت مسجد نبوی کی ہوئی آپنے جملہ مخلصین اور مہاجرین اور انصار اور اتباع کو کہ بسبب جانفشانی اور دفع بغاوت مین بدل و جان معروف تھے مقابلہ اور مقاتلہ سے ممانعت کی اور فرمایا کہ مجھکو بموجب فرمودہ جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی اپنی شہادت کا یقین ہے مین نہین چاہتا ہون کہ میرے واسطے خون کسی مسلمان کا گرے تاہم حسنین علیہما السلام بفرمودہ علی مرتضی کرم اللہ وجہہ کے اور ابن عمر اور ابن زبیر اور ابو ہریرہ اور چند اصحاب رضوان اللہ علیہم خلیفہ کے دروازہ پر بطور حفاظ اندر گھر کے تھے اور بلوائیون کی مدافعت مین بدل و جان کوشش کرتے اور جب بلوائی ہجوم کرتے تو سنگ اور چوب سے دفع کرتے اور دروازہ کو بند کرتے چنانچہ جسم مبارک امام حسن علیہ السلام کا اس کشمکش مین خون آلود ہوا اس ہنگامہ مین جب جناب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ جناب ذی النورین رضی اللہ عنہ کی

جنکے پاس آتے تو چابک سی اون بلوائیون کو مار کر علحدہ کر دیتے اور لعن اور شتم
اونکو کرتے آخر چند اشقیائی راہ دروازہ کو چھوڑ کر پس دیوار نقب لگایا اور عصر کے
وقت جمعہ کے روز سنہ پینتیس ۳۵ ہجری مین بعمر ہشتاد سالگی آپکو شہید کیا کہتے ہین
سرخیل قاتلان محمد بن ابی بکر تھے مگر شہادت کسی اور کے ہاتھ سے
واقع ہوئی واللہ اعلم بالصواب پھر بوجہ خوف اون بلوائیونکے بعض اصحاب نے
بطور اخفا آپکی لاش کو رات کی وقت جنت البقیع مین لیجا کر دفن کیا انا للہ و انا الیہ راجعون

## بیان حال خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کا

بعد ازان عین ہنگامہ مین اون بلوائیون ناہنجار سے لاچار ہو کر بضرورت
وقت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ نے بیعت سب مہاجرین
و انصار کی اور نیز برای مصلحت وقت اون بلوائیان ستمگار کی قبول فرمائی
پر ہمیشہ اونکی کج ادائیون اور بدوضعیون سے رنجیدہ خاطر رہتے تھے اور اونہین
بد قماشونکی افترا سے اولا آپکو جنگ جمل با عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا پیش
آئی طلحہ اور زبیر رضی اللہ تعالی عنہما اور قریب چار سو کے صحابہ کبار سے
اوس جنگ مین شہید ہوے ثانیا جب معاویہ بن ابی سفیان رضی اللہ عنہ اور عمرو
بن عاص نے بہانہ طلب قصاص خون امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالی عنہ کی
آپسے بغاوت کی اور معزولی امارت شام کی کہ عرصہ پندرہ سال سے کر رہے تھے
ٹھانی بلکہ سترہ لڑائیان بیچ مین ہوئین تب بھی ان معرکون [illegible] اور کوفیان جو
کہ اپنے تئین شیعان علی کہتے تھے بسبب نامردی اور نافرمانی کے کچھ اور [illegible]
نہوا بہرحال یہی پانچ برس جناب مرتضوی رضی اللہ تعالی عنہ نے
خلافت کی کبھی کافرونسے لڑنے کی نوبت نہ پہنچی بلکہ نواصب شام اور خوارج
ہی سے جنگ رہی دار الخلافت آپکا کوفہ رہا آخر انیسوین ۱۹ رمضان المبارک کو
نماز فجر مین عبد الرحمن بن ملجم شقی نے تیغ زہر آلود آپکی فرق مبارک پہ مارے
اس زخم لاعلاج سی تیسرے دن اکیسوین ۲۱ تاریخ رمضان سنہ چالیس ۴۰ ہجری مین آپنے

سرداروں نے ارشاد کیا کہ ای قوم دغا کیش ہم تمہارے طلب کی موافق یہاں
آئی ہیں تمنی ہمکو اسی واسطے بلایا تھا خوب ہماری مہمانی کا سامان کیا ہے
اور ہر طرح سے فہمایش کی اون مخذولان ناعاقبت اندیش نے طلب سے بھی
انکار کیا اور قصد خونریزی اور فتنہ انگیزی کا مصمم کر کے آپ پر اور آپکی اہل و عیال
پر دو روز تک آب و دانہ بند کیا دہم محرم یوم جمعہ سنہ اکسٹھ [٦١] ہجری میں آپکو
مع ہفتاد و دو تن از عزا و رفقا شہید کیا مدت عمر آپکی چھپن [٥٦] برس
پانچ مہینے آٹھ روز کی تھی انا للہ و انا الیہ راجعون

## بیان احوال امام زین العابدین بن امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا

کنیت آپکی ابو محمد اور ابو الحسن اور لقب سجاد زین العابدین اور ... اور تھی
والدہ آپکی شہربانو دختر یزدجرد بادشاہ عجم کی ہیں ولادت آپکی بقول
اصح سنہ تینتیس [٣٣] ہجری زمان حیات امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ میں بمقام
مدینہ منورہ واقع ہوئی آپ واقعہ کربلا میں بمعیت اپنی والد ماجد کی بیمار تھے
اشقیای لشکر یزید آپکو مع مخدرات عصمت شام کو لیگئی یزید نے آپکو مع
اہل بیت کی مدینہ طیبہ کو بھیجا آپ جس وقت وضو کرتے تھے رنگ چہرہ مبارک کا
زرد ہو جاتا تھا اور ہر گاہ نماز کو کھڑے ہوتے تھے کمال رعب آپ پر طاری
ہوتا تھا لوگوں نے اسکی وجہ پوچھی ارشاد کیا کہ تم نہیں جانتے ہو کہ میں کسکی
خدمت میں جاتا ہوں اور کسکی روبرو کھڑا ہوتا ہوں وفات آپکی اٹھارہویں [١٨]
محرم سنہ چورانوے [٩٤] ہجری میں بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع
میں مدفون ہوئے عمر شریف آپکی ستاون برس کی تھی انا للہ و انا الیہ راجعون

## بیان احوال امام محمد باقر بن امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہما

والدہ آپکی ام عبداللہ دختر امام حسن علیہ السلام کی تھیں ولادت آپکی
بقول اصح جمعہ کے دن غرہ رجب سنہ ستاون ہجری میں بمقام مدینہ
منورہ واقع ہوئی جابر بن عبداللہ انصاری رضی اللہ عنہ کو آپنے دیکھا تھا

اونہوں نے سلام جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کا آپکو پہونچایا تھا آپ
فرماتے تھے کہ انسانکے حق میں تکبر بڑی بلا ہے اگر میں انکو چاہوں ستو نہیں ہوتے
اگر چھوڑدوں منحرف ہوسکے جاتے ہیں وفات آپکی سنہ ایکسو چودہ ۱۱۴ ہجری میں مدینہ
منورہ میں واقع ہوی جنت البقیع میں مدفون ہوے عمر آپکی ستاون برسکی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

## بیان احوال امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی فروہ دختر قاسم بن محمد بن [redacted] لی ہیں ولادت آپکی سنہ اسی
ہجری میں اور وفات پندرہویں رجب سنہ ایکسو اڑتالیس ۱۴۸ ہجری میں بمقام مدینہ منورہ
واقع ہوئی جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر شریف پینسٹھ ۶۵ یا اڑسٹھ ۶۸ برسکی تھی
آپ افقہ فقہاء مدینہ کی تھی امام ابو حنیفہ آپکی شاگرد تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

## بیان احوال ابو ابراہیم امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی حمیدہ بربریہ ام ولد ہیں ولادت آپکی آٹھویں صفر سنہ ایکسو اٹھائیس ۱۲۸ ہجری
بمقام ابوا بین المکہ والمدینہ اور وفات چھٹی رجب سنہ ایکسو چھیاسی ۱۸۶ میں
ہارون رشید بمقام بغداد بعمر پینتالیس ۴۵ یا پچپن ۵۵ برسکی واقع ہوئی آپ قرآن شریف کو
بکمال قراءت وخوش الحانی سے پڑہتے تھے یہانتک کہ سامعین
بیتاب ہوکر زار زار روتے تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

## بیان احوال امام ابو الحسن علی رضا بن امام موسی کاظم رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سکینہ نوبیہ ام ولد ہیں ولادت آپکی بارہویں ۱۲ ربیع الثانی سنہ ایکسو
ترانوے ۱۹۳ میں بمقام مدینہ منورہ اور وفات بائیسویں ۲۲ رمضان المبارک سنہ دوسو آٹھ ۲۰۸
ہجری میں بعمر پچپن سالگی بعہد مامون رشید واقع ہوئی مامون نے آپکو انگور میں زہر دیا تھا انا للہ وانا الیہ راجعون

## بیان احوال امام ابو جعفر محمد تقی جواد بن امام علی رضا رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی خیزران یا ریحانہ ہیں ولادت باسعادت ... کے دن بارہویں ۱۲
رجب سنہ ایکسو پچانوے ۱۹۵ میں بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ساتویں ذی الحجہ سنہ دوسو دس ۲۱۰ ہجری میں
بمقام بغداد و بعہد معتصم باللہ بعمر پچیس ۲۵ سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

## بیان احوال امام ابوالحسن علی نقی ہادی بن امام محمد تقی رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سمانہ ام ولد یا ام الفضل دختر مامون ہین ولادت باسعادت بمقام مدینہ منورہ تیرھوین رجب سنہ دوسو چودہ ۲۱۴ اور وفات آخر جمادی الثانی سنہ دوسو چون ۲۵۴ ہین بمقام سر من رای بعہد معتز باللہ بعمر چالیس یا چالیس ویک سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

## بیان احوال امام ابو محمد حسن زکی عسکری بن امام علی نقی رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی مسماۃ سوسن ام ولد ہین ولادت باسعادت روز دوشنبہ چہارم ربیع الاول سنہ دوسو اکتیس ۲۳۱ بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ماہ ربیع الاول سنہ دوسو ساٹھ ۲۶۰ ہجری مین بعمر بست وہفت سالگی بمقام سر من رای واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

## بیان احوال امام ابوالقاسم محمد مہدی بن امام حسن عسکری رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی مسماۃ صیقل ام ولد ہین ولادت باسعادت تیئسوین رمضان المبارک سنہ دوسو اٹھاون ۲۵۸ ہجری مین واقع ہوئی زعم شیعہ کا یہ ہے کہ آپنے سنہ دوسو ۲۶۵ پینسٹھ ہجری مین غیبت اختیار کی اور آپ ہی مہدی موعود ہین اور مذہب اہل سنت وجماعت مین بروایت احادیث صحاح مہدی موعود اخیر زمانہ مین جسوقت دین اسلام ضعیف ہوجائیگا تولد ہوینگے اور دین اسلام کو ترقی اور عروج بخشینگے اور بنائے کفر و نفاق کو منہدم فرماوینگے اور عیسی علیہ السلام بھی اوسی زمانہ مین آسمان سے زمین پر نزول فرماوینگے و مؤید دین محمدی کے ہوکر فتنہ دجال و شر یاجوج ماجوج کو رفع کرینگے

## بیان احوال ائمہ اربعہ مجتہدین کا شکر اللہ سعیہم

## بیان احوال امام اعظم ابوحنیفہ نعمان بن ثابت رحمہما اللہ تعالی کا

پدر بزرگوار اونکے امام ثالی بمقام کابل الاصل ہین مگر ولادت آپکی کوفہ مین واقع ہوئی اور وہین آپنے نشو و نما پایا بعد تکمیل کے صحبت مین چند اصحاب باصفا اور تابعین کے پہنچے اور صحبت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہ کی پائی اور اونسے بہت فائدے حاصل کئے یہانتک مقبولیت کا درجہ پایا کہ تا دور قیامت اونکا مذہب باعث فروغ دین محمدی کا رہیگا انشاء اللہ تعالی ریاضت اور عبادت کا

یہ حال تھا کہ ہر شب تین سو رکعت نماز ادا کرتے ایکروز راہ مین گذرے ایک
عورت سے نے دوسری عورت سے کہا کہ یہ شخص ہر شب پانچ سو رکعت نماز
پڑھتا ہے آپنے اوسی روز سے پانچ سو رکعت نماز پڑھنا شروع کیا دوسرے
روز لڑکون نے آپسمین کہا کہ یہ مرد ہر شب ہزار رکعت نماز پڑھتا ہے آپنے
اوسی شب سے ہزار رکعت نماز پڑھنا شروع کر دیا ایکروز ایک شاگرد نے
امام سے کہا کہ لوگ کہتے ہین کہ ابو حنیفہ شبکو نہین سوتے ہین امام نے اوسی
روز سے شب کا سونا چھوڑ دیا سال ولادت اور مدت عمر اور سال وفات آپکی ان ابیات سے معلوم ہوتی ہے

| | |
|---|---|
| سال ہشتاد بد ابو حنیفہ بزاد | در جہان داد علم فقہ بباد |
| سال عمرش کشید تا ہفتاد | در صد و پنجہش وفات افتاد |

## بیان احوال امام ابو عبد اللہ مالک بن انس الاصبحی رحمۃ اللہ تعالی

کتب معتبر اپنی تصنیف کین از انجملہ موطا علم حدیث مین درباب [illegible] و توثیق مشہور
آفاق ہے امام شافعی رحمہ اللہ نے تعریف موطا مین فرمایا ہے ما تحت ادیم السماء
اصح من موطا مالک و اللیث بن سعد مصری رحمۃ اللہ آپکے شاگرد اور پیرو تھے مالک رحمۃ اللہ تعالی تعظیم حدیث بہت رکھا
کیا کرتے تھے اور فرماتے تھے کہ جس زمین پر تربت جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی ہو اوس جگہ پہ مناسب
کب ہے کہ مین سوار ہوکر نکلون اور عمر بہر مدینہ طیبہ سے باہر نہ گئے مگر ایکمرتبہ بغرض ادائے
حج کے مکہ معظمہ کو تشریف لیگئے تھے اور ہمیشہ مسجد آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم مین درس فرماتے اور بے غسل تازہ اور لباس پاکیزہ کے
کسیکو حدیث نہ سناتے ولادت آپکی سنہ ایکسو پچانوے ۱۹۵ اور وفات
سنہ دو سو اکیاسی ۲۸۱ ہجری مین بعمر ہشتاد و چہار سالگی بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی

## بیان احوال امام ابو عبد اللہ محمد بن ادریس الشافعی المطلبی رحمہ اللہ تعالی

زعم اکثر مورخین کا یہ ہے کہ جس روز امام ابو حنیفہ نے رحلت فرمائی
اوسیروز امام شافعی پیدا ہوے اور تیرہ برس کی عمر مین حرم محترم
مین جاکر کہا سلونی عما شئتم اور پندرہ برس کی عمر مین فتوی دیا امام

احمد حنبل رحمہ اللہ تعالی سے کہ تین ہزار [redacted] آپکی شاگردی اختیار کی
لوگون نے آپ پر اعتراض کیا کہ باوجود اس سن وسال و اس
درجہ کی کیون ایک لڑکے کمعمر کی شاگردی اختیار کی آپنے فرمایا جو کچھ
کہ مجھکو یاد ہے معانی اوسکے امام شافعی جانتا ہے شیخ محی الدین ابن العربی
تین سو پینتیسوین باب فتوحات مکی مین لکھتے ہین کہ امام شافعی اوتاد
سے تھے قرآن شریف اور موطا آپکو حفظ تھا اور شاگرد
امام مالک کے تھے اور امام احمد حنبل فرماتے تھے کہ شافعی مثل
آفتاب کے ہے دن کے واسطے اور مثل عافیت کی ہے آدمیونکے
واسطے ولادت آپکی بمقام قریہ عسقلان یمن سنہ ایک سو پچاس
اور وفات بمقام مصر سنہ دو سو چار ہجری مین واقع ہوئی

## بیان احوال امام ابو عبد اللہ احمد بن حنبل الشافعی مروزی رحمہ اللہ تعالی کا

آپ ورع وتقوی اور ریاضت مین شان عظیم رکھتے تھے وقت غلبہ
معتزلہ کے آپ پر حاکم وقت نے بہت تشدد کیا اس امر مین کہ آپ
قرآن کو مخلوق کہین مگر آپنے ہرگز نہ کہا یہانتک نوبت تشدد کی پہنچی کہ ہر روز
آپکو برہنہ کرکے ہزار تازیانہ مارتے تھے اور ہاتھ آپکی پشت پر باندھ
دیتے تھے اتفاقا اوس کشاکشی مین کمربند پائجامہ کا کھل گیا دو ہاتھ
غیب سے پیدا ہوئے اور کمربند کو استوار کیا ناظرین نے یہ کرامت
مشاہدہ کرکے آپکو رہائی دی آپکا قول ہے کہ زہد تین قسم پر ہے
اول ترک حرام یہ زہد عوام کا ہے دوسرے ترک زیادتی حلال
یہ زہد خواص کا ہے تیسرے ترک اوس چیز کا کہ جو تجھکو حق سے باز رکھے
یہ زہد عارفین کا ہے ولادت آپکی بمقام بغداد سنہ ایکسو چونسٹھ ۱۶۴ اور وفات
سنہ دوسو اکتالیس ۲۴۱ ہجری مین بعمر ہفتاد و ہفت سالگی واقع ہوئی

## بیان احوال بعض اولیاء کرام رحمہم اللہ تعالی کا

## بیان احوال سرخیل اولیاء کبار خواجہ حسن بصری رحمہ اللہ تعالیٰ کا

آپ زمرہ تابعین مین اولیاء کبار سے ہین والدہ آپکی مولی ام سلمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کی ہین ایکمرتبہ حسن سے عہد طفلی مین پانی کوزہ مبارک پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کا پی لیا آپنے فرمایا جسقدر کہ حسن نے پانی اس کوزہ کا پیا اوسیقدر میرا علم اونمین سرایت کریگا اور ہمیشہ ام سلمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہتی تہین بارالہا حسن کو امام اور مقتدای خلق کا کر اونکے دعا کی برکت سے وہ رتبہ حاصل کیا کہ ستر صحابہ سے ملاقات ہوئی اور ہفتاد وتن صحابہ بدری کی خدمت کی اور اونسے فیض حاصل کیا لیکن خرقہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ سے پایا جسوقت خواجہ حسن دعا کرتے خواجہ حبیب عجمی دامن اوٹہاتے اور کہتے کہ اس کلام سے اجابت برستی ہے خواجہ حسن فرماتے تھے کہ بکریان آدمیون سے بہتر ہین کہ ایک چرواہے کے منع کرنے سے چرنا چھوڑ دیتی ہین اور آدمی کلام خداوندی نہین سنتی ہین اور اوسکے حکم کو نہین مانتے ہین اور مسکین فرزند آدم عجیب سادہ لوح ہے کہ راضی ہوگیا بود وباش اوس گھر پر کہ حلال اوسکا حساب ہی اور حرام اوسکا عذاب ہی اور جو کچھ کہ انسان ماباپ پر نفقہ کریگا اوسکا بھی حساب دینا پڑیگا مگر اوس کہانے کا کہ جو مہمان کے سامنے رکھے نقل ہے کہ ایکروز آدمی حجاج کی خواجہ حسن کو تلاش کرتے تھے وہ صومعہ حبیب عجمی مین جا چہپے اون لوگون نے حبیب سے پوچھا کہ حسن کہان ہے اونہون نے کہا کہ اس صومعہ مین ہے ہرچند تلاش کیا نہ پایا بی نیل مرام پہر گئے خواجہ حسن نے کہا کہ چند مرتبہ اون لوگون نے میرے جسم پر ہاتہ رکہا مگر خدا نے اونکی انکہین اندہی کردی تہین کہ مین اونکو نظر نہ پڑا

## بیان احوال سید الطایفہ شیخ المشایخ جنید بغدادی رحمہ اللہ تعالیٰ کا

## بیان احوال بعض حکماء و علماء نامور و صاحب تصانیف زمان اسلام کا

## بیان احوال افضل الحکماء شیخ الرئیس شیخ ابو علی بن سینا کا

یہ شخص اجل حکماء زمان اسلام کا تھا اوس سے منقول ہے کہ جب میں شکم مادر سے پیدا ہوا دیکھا میں نے کہ میں ایک تاریکی میں چلا گیا پھر روشنی میں آیا جب پانچ برس کا ہوا باپ نے مجھکو مکتب میں بٹھلایا عرصہ پانچ سال میں علم اصول و ادب اور عربیت میں فایق ہوا تیرہ برس کی عمر میں فن حساب اور منطق اور اقلیدس اور مجسطی اور فقہ اور علم طبعی اور الٰہی اور طب وغیرہ فنون بطرز کمال سیکھے سن بیست سالگی میں باپ نے انتقال کیا پھر میں ملک خوارزم کو گیا علی بن مامون خوارزم شاہ کی خدمت میں بہت اعتبار پیدا کیا جب سلطان محمود غزنوی کی اقبال کا ستارہ چمکا فقہا نے مجھکو بد مذہب ٹھہرایا اور میری شکایت سلطان محمود سے کی سلطان نے میری طلب کے واسطے حسن بن میکائیل کو خوارزم شاہ کی پاس بھیجا خوارزم شاہ نے یہ خبر سنکر مجھکو مطلق العنان کیا میں جرجان کو چلا گیا وہاں طبابت کرنے لگا قابوس نے مجھکو پہچان کر بہت توقیر سے اپنی مسند پر جگہ دی بعد چند روز کے میں عراق کو گیا شمس الدولہ والی ہمدان نے مجھکو اپنا وزیر کیا بعض مردمان سپاہ کو یہ امر ناگوار معلوم ہوا اونہوں نے فکر میری قتل کی کی اور گہر لوٹا جب شمس الدولہ کو اطلاع ہوئی بقدم اعتذار پیش آکر مجھکو وزیر کیا کچھ عرصے کے بعد شمس الدولہ نے انتقال کیا ارکان دولت نے اوسکے بیٹے کو تخت پر بٹھلایا اوسنے چند روز وزارت کی بابت مجھکو حالت کی میں نظر نہ کیا یہانتک کہ مجھکو محبوس کیا چندے محبس میں رہکر کسی حیلہ سے رہائی پائی بصورت صوفیہ اصفہان کو آیا طبرستان میں علاء الدولہ [illegible] نے قدردانی کر کے باعزاز و اکرام مجھکو اپنے پاس رکھا چنانچہ اخیر تک وہین رہا وفات شیخ کی سنہ چار سو ستائیس ہجری میں بعارضہ قولنج واقع ہوئی شیخ کا کلام ہے [illegible] گلیشہ مثل شمع کے ہین اور کیسہ [illegible] مثل لالہ کے ہین اور مثل [illegible] بہ ہے سے اور مثل سرد کے ہین کہ گستے ہین

اور فن [illegible] قانون اور اشارات اور نجات وغیرہ کتب تصانیف شیخ سے مشہور ہین [illegible]

مائیم بعفو تو تولا کردہ ۔۔ در طاعت و معصیت تبرا کردہ
آنجا کہ عنایت تو ایستادہ ۔۔ ناکردہ چو کردہ کردہ چو ناکردہ

## بیان احوال شیخ نصیر الدین طوسی کا

یہ شخص افضل حکما اور علما اپنے زمانہ کا تھا تین واسطے سے شاگرد شیخ ابو علی سینا کا تھا جمیع علوم اور فنون مین ماہر اور کامل تھا ولادت شیخ کی گیارہوین جمادی الاول وقت طلوع آفتاب سنہ پانچ سو نوی ۵۹۷ ہجری مین واقع ہوئے خواجہ نصیر الدین ایک مدت تک متکفل مہم وزارت ناصر الدین محتشم حاکم قہستان کا رہا بعد بوجہ سوے مزاجی حاکم قہستانکی قلعۃ الموت مین محبوس ہوا سنہ چہ سو چون مین ہلاکو خان نے ملک قہستانکو مفتوح کیا شیخ قید سے رہائی پاکر ایلخان کی خدمت میں آیا اور وہان منصب عالی پایا یہانتک کہ ہلاکو خان امور سلطنت مین بے راے شیخ کے کوئی کام نہ کرتا تھا اور بمقام مراغہ مین شیخ نے حسب الحکم ایلخانی کے رصد بنائی ختم کو نہ پہنچی تھی کہ پیمانہ عمر شیخ لبریز ہوا وفات شیخ سنہ چہ سو بہتر ہجری مین واقع ہوئی یہ رباعی کلام شیخ کا ہے

موجود بحق اول باشد ۔۔ باقی متوہم و متخیل باشد
ہر چیز جزا و کہ آید اندر نظرت ۔۔ نقش دومی چشم احول باشد

## بیان احوال امام فخر الدین رازی کا

ولادت امام کی سنہ پانچسو چہتالیس یا پچالیس ہجری مین بمقام ری واقع ہوئی ابتدا شیخ اپنے والد سے تحصیل علوم مین مشغول رہا بعد انتقال پدر کی خدمت میں کمال سمنانی کے کسب کمال انسانی مین بہت اہتمام کیا پھر خوارزم کو گیا وہان علما سے باب اختلاف مذاہب مین بہت گفتگوئین رہین من بعد ماوراء النہر کو جاکر علماے معتزلہ سے مباحثہ کیا اور اونکی ابطال مذہب مین ہزار دلیلین بیان کین یہانتک کہ کسیکو قدرت جواب کی نہ رہی پھر ہرات مین اکر اقامت قبول کی اور وہان تفسیر کبیر وغیرہ کتب تصنیف کین اور امام دار المقام بہت جمیل اور با وقار اور محتشم تھا ہرگاہ کہ سوار ہوتا تین سو پیادہ ہمراہ رکاب مین دوڑتے آخر سنہ چہ سو چہ ہجری مین انتقال کیا یہ رباعی کلام امام نے ہے

دل گرچہ درین بادیہ بسیار شتافت | موئی نہ بدانست و بسی موی شگافت
گرچہ ز دلم ہزار خورشید بتافت | آخر بکمال ذرہ راہ نیافت

## بیان احوال شیخ شہاب الدین [redacted] دردی مقتول کا

یہ شخص حکمت مشائیہ اور اشراقیہ مین متبحر تھا اور ہر فن مین تصانیف لائقہ شیخ سے یادگار ہین مثل تنقیحات کی اصول فقہ مین اور تلویحات اور کتاب ہیاکل کی حکمت اشراق مین بعضی شیخ کو علم سیمیا کی طرف نسبت کرتے ہین چنانچہ یہ حکایت اونکی قول کے مصدق ہے نقل ہے کہ ایکروز شیخ مع اصحاب کے دمشق سی باہر نکلا راہ مین ایک گلہ بکری کا تھا علا اصحاب شیخ نے ایک بکری اوس گلہ سے لی اور دس درم مالک بکری کو دین وہ اس قیمت پر راضی نہین ہوتا تھا شیخ نے اصحاب سی کہا کہ تم جاؤ مین اوسکو راضی کرکے لونگا شیخ نے اوس شخص کو باتون مین مشغول کیا یہانتک کہ وہ لوگ نظر سے غائب ہوے تب شیخ نے بہی قصد جانے کا کیا اوس شخص نے ہاتھ شیخ کا پکڑکر کہینچا دیکہتا کیا ہے کہ ہاتھ شیخ کا شانہ سی جدا ہو گیا اور خون بہنے لگا وہ ڈرا اور ہاتہ کو پہینککر بہاگ گیا شیخ ہاتہ کو اوٹہا کر یارون مین جا ملا جب حلب مین پہنچا وہان کے علماء نے باتہام اس امر کی کہ عقیدہ شیخ کا مثل عقیدہ حکماء متقدمین کی ہے قتل شیخ پر فتوی دیکر سنہ پانچسو ۵۸۵ پچاسی ہجری مین بعمر ۳۶ سی و شش سالگی قتل کیا

## فصل تیسری مین ذکر امیر تیمور گورکان و دیگر بادشاہان خاندان تیموریہ فرمان روایان ہندوستان کا تا زمان عالمگیر غازی ثبت ہوا

## بیان احوال صاحبقران امیر تیمور گورکان کا

امیر تیمور گورکان صاحبقران بن امیر طراغای تورانی حاکم شیرین خان کی خدمت مین جو چنگیز خان کی نسل سے ہے اور امیر تیمور کا ہم جد تہا رہا کرتا چونکہ یہ ذاتی مردانہ تہا روز بروز قسمت کی رو سے بڑی بڑے مرتبون پر پہنچتا رہا آخر امیر الامرا ہو گیا ۷۷۲ سات سو بہتر ہجری مین نصیب کی یاوری سے شیرین خانکے مرنے کے بعد بلخ مین تخت سلطنت پر بیٹہا اپنے نام کا سکہ او خطبہ مقرر کرکے سمرقند کو اپنا دارالسلطنت ٹہرایا

اور ملکونکی تسخیر کا ارادہ کر کے تھوڑے عرصہ مین ماوراء النہر خوارزم ترکستان خراسان دونو عراق آذربیجان فارس مازندران کرمان بکر مصر شام روم کابلستان زابلستان گرجستان ہندوستان ان سب ولایتون اور ملکونکو بھی لے لیا پینتیس ۳۵ برس تک بخوبی سلطنت کی سنہ آٹھ سو سات ہجری مین جب کہ ملک خطا کی فتح کو جاتا تھا قصبہ اترار مین جو سمرقند سے ستر فرسنگ ہے اکہتر برس کی عمر مین بعارضہ بیماری مرگیا کسی شاعر نے تاریخ صوری کیا خوب ان ابیات مین مندرج کی ہے

سلطان تیمور کہ مثل او شاہ نبود ⁂ در ہفصد و سی و شش و آمد بوجود
در ہفصد و ہفتاد و دوم کرد جلوس ⁂ در ہشتصد و ہفت کرد عالم پدرود

## بیان احوال ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ کا

ظہیر الدین محمد بابر باشاہ بن عمر شیخ مرزا ابن مرزا سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن مرزا میران شاہ بن امیر تیمور صاحب قران بعمر دوازدہ سالگی سنہ آٹھ سو ننانوی ہجری مین اندجانکی تخت پر بیٹھ کر گیارہ برس تک ماوراء النہر مین چغتا اور ازبک کی سلاطین سے لڑتا رہا اور سمرقند کو فتح کیا اخیر مین شکست کہا کر بھی بجانب بدخشان نہضت کی بدخشان خسروشاہ سے اور کابل محمد مقیم مرزا سے چہین کر وہانکی سلطنت کرنے لگا اور شاہ اسماعیل صفوی سے مدد لیکر بلخ اور بخارا کو فتح کیا لیکن بوجہ غفلت امیر نجم قزلباش کی بخارا مین ٹھہر نسکا کابل اور بدخشان اور بلخ کے کچھ ملک پر قناعت کی اس عرصہ مین خبر ابتری سلطنت ہندوستان کی سنکر فوج جمعکر عزم فتح ہند مصمم کیا اور بجدال و قتال بسیار ملک وسیع ہندوستان کو بعد قتل سلطان ابراہیم لودہی کی مسخر کیا اور دہلی مین پہنچکر تخت سلطنت پر جلوس فرمایا اور اپنی نام کا خطبہ پڑہوایا اور اگلی بادشاہونکا خزانہ کہو لکر اپنی فوج اور ارکین کو تقسیم کیا اور سلطان ابراہیم کی مان اور اقربا کی ساتہ بہت سلوک کیا اونہونے ایک الماس بوزن آٹھ مثقال کے سلطان بابر کی نذر کیا جب امور سلطنت اور گوشمالی مخالفین سے فرصت حاصل ہوئی ہندوستان مین

[illegible] بادشاہ [illegible] ہمایون [illegible] انتظام کے لیے [illegible]
رہے [illegible] شاہزادہ ہمایون سخت بیمار ہوگیا شاہ بابر نے [illegible] آگرہ
اپنے پاس بلالیا بہت سا علاج ہوا مگر اصلا صحت نہوئی چونکہ سلطان کو شاہزادہ
اپنی جان سی زیادہ عزیز تھا آخر فیصلا کیا کر دعا کی کہ اسکے بدلے میری جانکو جانا ہوے
جانکا فدیہ کیا اور اوسکے صحت چاہا کہ بادشاہ کی دعا قبول ہوئی اوسیوقت سے ہمایونکو
صحت اور بابر کو بیماری شروع ہوئی غرض پانچ چھ دنکے عرصہ مین ہمایون بالکل اچھا ہوگیا
اور بابر نے اونچاس برس کی عمر مین سنہ نو سو سینتیس[۹۳۷] ہجری مین وفات پائی بابر بادشاہ
نے اڑتیس[۳۸] برس سلطنت کی پانچ برس ہندوستان مین اور تینتیس[۳۳] برس اور ملکون مین
کسی شاعر نے تاریخ وفات بابر ان ابیات مین لکھی ہے

| | |
|---|---|
| بادشاہ دہر بابر کامل عدل بود | واقف احسان عالم مصدر لطف اله |
| سال جان اگر بدین جای فردوسش بجو | جائی فردوس ابد بگزید بابر بادشاہ |

## بیان احوال نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ کا

نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ ابن بابر بادشاہ نے بعمر بست و چہار سالگی سنہ
نو سو سینتیس[۹۳۷] ہجری مین تخت سلطنت پر جلوس فرمایا بعد تقسیم انعام واکرام کے
واسطے انتظام ملک وسیع ہندوستان اور سرزنش مخالفان کوتہ اندیش کے متوجہ ہوا
چند سال مین اکثر ممالک خس و خاشاک معاندین سے پاک ہوگئے اس عرصہ مین
شیر شاہ نے ممالک شرقی مین خروج کیا ہمایون اوسکی تنبیہ کے واسطے
بذات خود متوجہ ہوا اور فیمابین ہر دو لشکر کی جدال و قتال فتح و شکست ہوتی رہی
آخر ہمایون شکست فاش کھا کر بھاگ نکلا اور ہندوستان شیر شاہ کی تصرف مین
آیا ہمایون اطراف و جوانب مین بھاگتا پھرتا کابل کو پہنچا وہان بھی بھائیونکی خوف سے
ٹھیر نسکا مجبوری عراق کی راہ لی اور ایک عرضی اپنی سرگذشت کی شاہ طہماسپ
صفوی حاکم ایران کے پاس بھیجی بادشاہ ایران نے ان امور پر اطلاع پاکر
بتوقیر تمام اپنے پاس بلالیا اور تین برس تک بکمال عزت و تعظیم شرایط مہمانداری

بجا لایا مگر جب درخواست کی ہمایون کو بادشاہ طہماسپ صفوی ایران سے مدد لیکر ہمایون آیا
قندھار اور بدخشان اور کابل کو فتح کیا اور بعد میرزا کامران سے لڑائی ہوئی
بعد اسکے میرزا کامران گرفتار ہوا ہمایون نے اوسکی آنکھوں میں سلائی پھیرا اور
مکہ بھیجدیا اور آپ پھر تمام کابل اور قندھار کی سلطنت کرتا رہا

## بیان احوال شیر شاہ کا

جب شیرشاہ بن حسن خان جاگیردار سہسرام نے فرصت پاکر ہمایون بادشاہ کو
ہندوستان سے خارج کیا تمام ہندوستان کو حصن وخاشاک سے پاک کرکے سنہ
نوسو چھیالیس ہجری میں سلطنت مستقل کرنے لگا اور پانچ تمام خطبہ پڑھوایا اور ایسا
انتظام کیا کہ کسی بادشاہ کے وقت میں ایسا انتظام نہوا تھا تمام ممالک محروسہ میں دو دو کوس پر
مہمان سرائی بنوائیں اور اوسمیں صادر و وارد کو اپنی سرکار سے کہانا دیتا تھا اور ہر سرائی
کے پاس دو دو گہوڑے بطور ڈاک چوکی کی مقرر کیے اوسکی توسل سے ہر روز تمام ہندوستان کی
خبر اوسکو پہنچتی تھی اور ہمیشہ تمام رعایا کی خبر رکہتا تھا آخر پانچ برس سلطنت
کرکے بضرب حقہ بارود وقت ہنگام محاصرہ قلعہ کالنجر کے مرگیا

## بیان احوال اسلام شاہ کا

بعد رحلت شیرشاہ کے اسلام شاہ بن شیرشاہ نے سلطنت پر بیٹہا تہا
چندیکو دستور رکہا بلکہ اکثر باتین خیر کی اوسپر زیادہ کیں اور شریعت
محمدیہ کا کمال لحاظ رکہا نو برس دو مہینے آٹھ روز سلطنت کرکے مرگیا

## بیان احوال سلطنت فیروز شاہ کا

بعد اوسکے فیروز شاہ بن اسلام شاہکو امرائے بعمر دوسالگی تخت پر بٹھلا یا ہے
تین روز کے بعد اوسکے ماموں مبارز خان عدلی نے بیرحمی سے اوسکو مار ڈالا

## بیان سلطنت مبارز خان عدلی کا

پہر مبارز خان عدلی بن نظام خان بہتیجا شیرشاہ کا تخت پر بیٹہا اور جور و بدعت کا
رواج دیا ہیمون ہندوستانی کو اپنا مشیر کیا دو برس سلطنت کی اس عرصہ میں تمام اہال

اوس سے متصرف ہو لیا اور ایک دعوی سلطنت مستقلاً کرنے لگا فقط ۔ ہندوستان میں بپا ہوا

## بیان احوال دوبارہ مسلط ہونا ہمایون بادشاہ کا اقلیم ہندوستان پر

جب یہ خبر ہمایون بادشاہ کو پہنچی فوج جنگی لیکر بعزم تسخیر ہندوستان کابل سے روانہ ہوا
بعد جدال و قتال کے بیانا ہند پر متصرف ہوا اور از سر نو سکہ و خطبہ اپنے نام کا رایج کرکے
دہلی میں تخت سلطنت پر جلوس کیا شاہزادہ محمد اکبر کو معہ بیرام خان کے واسطے
تنبیہ سلطان سکندر کے پنجاب کی طرف روانہ کیا آپ بعیش و عشرت دہلی میں کامرانی کرنے لگا
قضارا ایکروز واسطے دیکھنے کسی ستارہ کے کتابخانہ کی چھت پر چڑھا ہوتا وقت زینہ سے
پیر پہسلا لوٹتا پوٹتا زمین پر آ پہنچا تمام اعضا چور چور ہو گئے سنہ نوسو باسٹھ ہجری میں اس
چوٹ سے مر گیا سعہ ہمایون بادشاہ از بام افتاد تاریخ وفات کی ہے ہمایون کی
سلطنت کا عرصہ پہلی دفعہ دس برس اور دوسری مرتبہ دس مہینے ہے

## بیان احوال سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاہ کا

بعد اوسکے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بن نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ نے نواحی پنجاب
میں بعمر سیزدہ سالگی سنہ نوسو تریسٹھ ہجری میں تخت سلطنت پر جلوس کیا تمام مخالفین
و معاندین کو کہ دعوی انا و لا غیری کا رکھتے تھے اور بوجہ اس انقلاب کے ملک ہندوستان میں
ہرج مرج عظیم واقع ہو گیا تھا ہر ہر شہر میں ایک ایک بادشاہ پیدا ہو گیا تھا تہ تیغ کیا
تھوڑی مدت میں تمام ممالکت ہندوستان شر و فساد مفسدوں سے پاک ہو گیا خلق اللہ
با امن و امان زندگانی کرنے لگے اور ہندوستان معہ جمیع توابع و لواحق حوزہ تصرف
میں آیا اور اسقدر بندوبست ہوا کہ شاید کسی سلاطین ماضیہ کے زمانہ میں بھی نہوا ہو
بہت سی چیزیں اپنے زمانہ میں واسطے رفاہ خلایق کی ایجاد کیں کہ ابتک ہاتھ کا روزگار ہیں شہر
اکبرآباد اور الہ آباد معہ حصون محکم کے اسیکی عہد دولت میں تعمیر ہو کر آباد ہوئے فی الواقع
خاندان تیموریہ میں ایسا بادشاہ منتظم و رعایا پرور عادل و منصف دوسرا نہیں پیدا ہوا
اور اوسکے عہد سلطنت میں اسقدر آدمی عمدہ اور ہوشمند کاردان جمع ہو گئے تھے
کہ دوسرے سلطنت میں ممکن نہیں ہے بادشاہان ہفت اقلیم خوف سے شمردہ خاطر

اخیر باون برس سلطنت کرکے پینسٹھ برسکی عمر مین رحلت کی سال فوت اکبرشاہ از قضای الٰہی
گشت تاریخ فوت اکبر شاہ تاریخ رحلت

## بیان احوال سلطنت ابوالمظفر نورالدین محمد جہانگیر بادشاہ کا

بعد اوسکے نورالدین محمد جہانگیر شاہ بن جلال الدین اکبر شاہ نے [illegible] سالکی سنہ ایک ہزار چودہ ۱۰۱۴ ہجری مین بمقام اکبرآباد تخت سلطنت پر جلوس فرماکر خلق اللہ اور اتباع کو انعام و اکرام و ترقی مناصب سے سرفراز کیا انتظام اکبری کو بدستور رکھا سکہ اور خطبہ اپنے نام کا رواج دیا مگر اکثر نشہ شراب مین سرشار و بیہوش رہتا تھا نورجہان بیگم زوجہ شیرافگن خان کو اپنے محل خاص مین جگہ دی نورجہان بیگم نے اپنی حرفت و چالاکی سے بادشاہ کی مزاج مین اسقدر دخل پیدا کرلیا کہ جمیع امور سلطنت کو اپنے قبضہ اور اختیار مین لے لیا بخوبی انتظام کرنے لگی سکہ بھی اپنے نام کا جاری کیا فقط خطبہ مین نام جہانگیر شاہ کا باقی رہا چونکہ بادشاہ کی مزاج مین حرارت بدرجہ کمال تھی ابتداء ایام گرما مین کشمیر کو جاتا تھا اور اخیر فصل مین دار السلطنت کو واپس آتا تھا ایک مرتبہ کشمیر کے پہنچنے کے بعد عارضہ ضیق النفس بشدت لاحق ہوا واپس مراجعت کرکے نواحی لاہور مین سنہ ایک ہزار سینتیس ۱۰۳۷ ہجری باسٹھ ۶۲ برسکی عمر مین رحلت کی مدت سلطنت جہانگیر شاہ کی بائیس برس تھی تاریخ رحلت

جو تاریخ وفاتش جست کشفی — خرد گفتا جہانگیر از جہان رفت

## بیان احوال سلطنت ابوالمظفر شہاب الدین محمد شاہجہان بادشاہ کا

بعد رحلت جہانگیر شاہ کے ابوالمظفر شہاب الدین محمد شاہجہان بادشاہ نے بعمر سی و شش سالگی سنہ ایک ہزار سینتیس ۱۰۳۷ ہجری مین بمقام اکبرآباد تخت سلطنت پر جلوس کیا خیرخواہونکی ترقی مناصب و مدارج کی اور بدخواہونکی تالیف مین کمی نکی اور اسقدر انتظام کیا کہ اکبر کے زمانہ سے ارباب ہند کو فلاح و آرام و چند ملک اور شہرونکو تسخیر کیا اور اکثر ملک جو بوجہ غفلت عمال جہانگیری کی قبضہ سے جاتے رہے تھے مع شی زائد مفتوح ہوئے اور شہر شاہجہان آباد و معہ قلعہ اور جامع مسجد اور عمارات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

## بیان احوال سلطنت محی الدین اورنگزیب عالمگیر بادشاہ کا

اوس وقت مین محی الدین محمد اورنگ زیب جو ایشیا مین شاہجہان بادشاہ ملک دکھن مین تھا اوسنے شاہجہان کی بیماری کا حال پا کر اور دارا کا سلطنت کی کامون مین اختیار دار سنکر اورنگ آباد سے جو اسیکا آباد کیا ہوا تھا باپ کی ملنے کا قصد مشہور کرکے جانب اکبر آباد روانہ ہوا راہ مین راجہ جسونت سنگھ اور سرداران افواج شاہی سے کہ بسبب ایمائی دارا شکوہ کے سد راہ ہوئے تھے لڑ بھڑ کر فتح پاتا ہوا اکبر آباد مین آ اوترا باپ پہونچنے نہین بہت سی گفتگو رہی اور مگر اپنی پیغامون اور خطون کی وسیلہ سی ہوتی رہی آخر جب اپنی باپ اور بھائی کو مغلوب کر پایا

سن ۱۰۶۸

سنہ ایک ہزار اڑسٹھ ہجری مین بمقام اکبر آباد جشن عالی ترتیب دیکر تخت سلطنت پر جلوس کیا مگر اجرای سکہ او خطبہ باختتام مہم دارا شکوہ اور شاہ شجاع کی موقوف رکھا جب دارا شکوہ کا کام تمام کیا اور شاہ شجاع کو ممالک محروسہ ہند سی نکالدیا سنہ ایکہزار انہتر ہجری مین بمقام دہلی بعمر چہل و یک سالگی از سر نو تخت سلطنت پر بیٹھا سکہ اور خطبہ اپنی نام کا جاری کیا اور شاہجہان بادشاہ کو آٹھ برس تک اپنی عہد سلطنت مین بقلعہ اکبر آباد محبوس رکھا بعد آٹھ برس کے سنہ ایکہزار چھہتر ہجری مین شاہجہان نے انتقال کیا عالمگیر نے اپنی زمان دولت مین علوم دینیہ اور شرع محمدیہ کو بہت رواج دیا اور سلطنت کی کامون مین حکمت اور جوانمردی اور عقلمندی کے ساتھہ موصوف تھا اور سرکشون اور مخالفون کی بوجہ معقول گوشمالی کی اکیاون برس بجلال و داد حکمران رہا آخر سنہ گیارہ سو اٹھارہ ہجری مین بعلت طبعی مر گیا اس مصرعہ سی تاریخ رحلت نکلتی ہے ع برفت از جہان بادشاہ ولی ہے بعد رحلت عالمگیر شاہ کے سلطنت خاندان تیموریہ مین زوال و انحطاط شروع ہوا اور سلاطین اوس خاندان کے نام کے بادشاہ رہگئی ہر صوبہ اور ملک کا عامل بادشاہ مستقل بنگیا

اسی شکل میں [illegible] ہندوستان [illegible] ہے [illegible]

[illegible] ہندوستان [illegible] اور [illegible] ہے

## فصل چوتھی بیچ ذکر کرۂ ارض و [illegible] عناصر اربعہ اور جبال و بحار و [illegible] ہوا

جاننا چاہیے کہ عالم تمام کرہ واحد ہے مرکز اس کا [illegible] مرکز زمین ہے اور وہ ایک [illegible] ہے
سبب ہے محیط یعنی جو خط مرکز زمین سے اوس سطح تک کھینچا جاوے ایکدوسرے سے مساوی
ہووے اور ہیئت زمین کی بھی کروی ہے اور میل جمیع اجسام سفلی کا زمین کی جانب ہے اور
گرداگرد زمین کی ہوا ہے بعد اوسکی آگ یا جو کچھ کہ درمیان ہوا اور آگ کی ہے مثل ابر اور
بخار اور دخان وغیرہ سے کتب قدیمہ حکمت میں مسطور ہے کہ حال آسمان کا زمین کے
ساتھ مثل حال مقناطیس اور لوہے کی ہے اس نظر کر آسمان من جمیع الجوانب زمین کو جذب
کرتا ہے اور یہی وجہ ہے معلق ہونے زمین کی باوجود اسقدر گرانی کی اور جو چیز کہ مابین فلک قمر
سے ہے خاک و ہوا اور آب و آتش ہے ان سبکو عالم سفلی اور عالم کون و فساد کہتے ہیں اور
انہیں کا نام عناصر اربعہ ہے اور ہر عنصر میں دو طبیعتیں مضمر ہیں چنانچہ آگ گرم و خشک اور
پانی سرد و تر اور ہوا گرم و تر اور خاک سرد و خشک ہے اس سبب سے ایک عنصر دوسرے
عنصر سے موافق اور تیسرے سے مخالف ہوتا ہے حکما نے لکھا ہے کہ ہر ایک عناصر اربعہ سے
بعد قوام کے دوسرے عنصر کی شکل پکڑتا ہے چنانچہ ہوا بوجہ گرمی کے گلکر اوسی سے آگ
ہو جاتی ہے اور بسبب رطوبت کی کہ اوسکی بخارات میں ہے باستعانت مادہ دخانی کی
پانی ہو جاتا ہے اور پانی بوجہ یبوست کی ہوائے غلیظ اور بسبب امتزاج برودت کی خاک
ہوتا ہے چونکہ مسکن حیوانات اور نباتات کا زمین اور خاک خشک پر ہے بنا بر علیہ حکمت ازلی اسطرح
مقتضی ہوئی کہ دایرہ منطقۃ البروج کہ سیر آفتاب ہے مخالف دائرہ معدل النہار اور مرکز زمین
سے کے ہوئی تا آفتاب ایک سمت پر رہے کہ طرف جنوب ہے اور قوت جاذبہ اوسکی دوسرے سمت
صرف ہو کر پانی کو اپنی طرف کھینچتی رہے تا بعض زمین سے خشک ہو کر قرارگاہ نبات و حیوانات
مقرر ہووے دلائل عقلی سے ثابت ہوا کہ وہی ما ہنجر بہ ہے کہ صعود کرتا ہے اگر ہوا گرم

اور عرض اس اقلیم کا چہ درجا ور نوز دقیقہ ہے کہ از روے حساب
ایکسو سوله ۱۱۶ فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا پہنتیس درجا اور سینتیس دقیقہ ہے

## بیان اقلیم رابع

اس اقلیم کا نام بوبرخش ہے قول فارسیونکا یہ ہے کہ اس اقلیم کو تعلق آفتاب سے ہے
اور ابو معشر کے نزدیک اسکو علاقہ مشتری سے ہے مشرق اسکی شروع ہوئی ہے
اور توابع چین اور ہری اور تبیت اور خطا و ختن اور صغانیان اور بدخشان اور ماورا
النهر اور خراسان اور قہستان اور قومس اور مازندران اور عراق عجم اور کردستان
اور لرستان اور آذربائیجان اور ارمن اور بعضی دیار که جو گرد ملک روم کی ہین اور
ارمنیۃ الاصغر پر ... ہے من بعد دریای روم کو قطع کرکے ولایت اندلس اور
اشبلیہ پر پہنچکر دریائی مغرب مین قریب مجمع البحرین کی منتهی ہوئی ہے اسکا طول
عمارات ایکسو اکیس ۱۲۱ درجہ ہے که حساب سے دو ہزار دو سو چہیاسٹھ ۲۲۶۶ فرسنگ
ہوتا ہے اور عرض اس اقلیم کا پانچ درجا اور ستره دقیقہ ہے کہ حساب سے ننانوی ۹۹ فرسنگ
ہوتا اور عرض آخر اسکا ارتیس ۳۸ درجے اور چون دقیقے ہے

## بیان اقلیم خامس

پانچوین اقلیم کا نام اوربست ہی اس اقلیم کو زہرہ سے تعلق ہے شروع مشرق سے ہے
اور ولایت ختا اور قراقرم اور سنگبت اور کاشغر اور سنجار اور دیار الغوز اور
بلاد ساقون اور توابع ماوراء النهر اور بخارا اور سمرقند اور سمرکشتا اور فرغانہ اور
خوارزم اور بحر طبرستان سے گذر کر بحر احمر اور ولایت ایران اور گرجستان اور ارمینیۃ الاکبر
اور توابع روم پر پہنچی ہے من بعد خلیج قسطنطنیہ اور ولایت فرنگ اور طلیطلہ سے گذر کر بحر
مغرب مین منتهی ہوئی ہے اسکا طول عمارات سو ۱۰۰ درجہ ہے که ایک ہزار سات سو ستاسی ۱۷۸۷
فرسنگ ہوا اور عرض اس اقلیم کا چوده ۱۴ درجا اور انتیس ۲۹ دقیقہ ہے کہ چوراسی ۸۴ فرسنگ
ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا تینتالیس درجے اور اٹھائیس دقیقے ہے

## بیان اقلیم سادس

اس اقلیم کا نام خوست ہی غالب ہونیکے نزدیک اسکو تعلق عطارد سی ہے اور ابوسہ شرکتا ہے
کہ یہ اقلیم مریخ سے علاقہ رکھتی ہے مشرق سی شروع ہوتی ہے اور دریا یاجوج وماجوج
سی گذرکر ولایت قاقون اور کشال اور فرخار اور مرغز اور سقین اور بلغار اور سکسار
اور دشت خزروالان اور چرکس پر پہنچی ہے اور بحر اسکندریہ کو طی کرکے ولایت
قسطنطنیہ اور بعضی بلاد فرنگ اور معدن فضہ پر پڑی ہے اور دریای مغرب پر پہنچکر جزائر
خالدات مین منتہی ہوئی ہے اس اقلیم کا طول عمارات اسّی درجہ ہے کہ پندرہ سو گیارہ
فرسنگ ہوا اور عرض اسکا تین درجے اور اڑتالیس دقیقے ہے کہ اکتہتر فرسنگ ہوا
اور عرض آخر اسکا سینتالیس درجے اور گیارہ دقیقے ہے

## بیان اقلیم سابع

ساتوین اقلیم کا نام خرہ ہی اسکو علاقہ قمر سی ہے اسکی مساحت اور اقلیمونسی کم ہے
جسطرحسی فلک القمر اور افلاک سی کمتر ہی اسیطرح یہ اقلیم اور اقلیمونسے چھوٹی ہے
مشرق سی شروع ہوکر نواحی دیار یاجوج وماجوج سی گذر کر ولایت کتا اور یورتتا اور انراستا
اور صحرا نشینان اور صقالیہ پر پہنچی ہے اور بحر الاطیقون کو کاٹ کر جزایر فرنگ پہ گری ہے
اور جزائر خالدات پر بحر مغرب مین منتہی ہوئی ہے مگر لکہا ہی کہ اس اقلیم مین عمارات
بہت کم ہین بلکہ اکثر باشندہ اس اقلیم کے صحرائی ہین اس اقلیم کا طول ساٹہ درجے ہے
ہی کہ حساب سی گیارہ سو تئیس فرسنگ ٹہرتا ہی اور عرض اسکا ۲ درجہ ۱۹ دقیقے ہے
کہ اکاون فرسنگ ہوا اور عرض آخر اسکا پچاس درجے اور پچیس دقیقے ہے
شیخ محی الدین ابن العربی نے فتوحات مکیہ مین لکہا ہی کہ ابدال سات ہین اور حق سبحانہ
جل شانہ نے ہر ایک شخص کو اونمین سی ایک ایک اقلیم کا محافظ گردانا ہی اور ہر ایک
اونمین سی ایک پیغمبر کی قدم پر ہی یعنی پیرو ہی جو شخص اونمین سی قدم خلیل علیہ السلام پر ہے
پہلی اقلیم کا اوسکو اختیار ہے اور جو قدم موسی علیہ السلام پر ہی اوس سی اقلیم دوم
متعلق ہے اور جو قدم ہارون علیہ السلام پر ہی وہ مختار اقلیم سوم کا ہی اور جو ادریس
علیہ السلام کا پیرو ہی اقلیم چہارم اوس سی علاقہ رکھتی ہے اور جو کہ قدم یوسف علیہ السلام

پر ہے اوسکو اقلیم پنجم سے علاقہ رہتا ہے اور جو کہ قدم عیسی علیہ السلام پر ہے اوسکو
اقلیم ششم سے تعلق ہے اور جو کہ قدم آدم علیہ السلام پر ہے وہ اقلیم ہفتم کا مختار ہے
فائدہ تاریخ شاہرخی میں مرقوم ہے کہ اقلیم اول میں درازی روز کی یعنی تیرہ ساعت
سے زیادہ نہیں ہوتی ہے اور اقلیم دوم میں انتہای درازی روز کی ہوتی چودہ
ساعت تک ہے اور اقلیم سوم میں انتہائے مرتبہ سوا چودہ ساعت کا روز ہوتا ہے اور اقلیم چہارم میں
ہوتی پندرہ ساعت کا اور اقلیم پنجم میں سوا پندرہ ساعت کا اور اقلیم ششم میں ہوتی سولہ ساعت
کا اور اقلیم ہفتم میں سوا سولہ ساعت کا روز ہوتا ہے اور ساعت بحساب ہندوستان ڈھائی گھڑی کی
ہوتی ہے پس اقلیم ہفتم میں [illegible] چالیس گھڑی اور نصف گھڑی کی کسری یا ثابت ہوتی ہے اور درازی شب اقالیم کو انہیں گھڑیوں
کی کسری کم متحقق ہوتی ہے پس یہ کمی اور بیشی بسبب تفاوت درجات آفتاب
کی ہے کہ ہر زمین پر ایک فاصلہ سے گذر کرتا ہے اور دوسری پستی اور بلندی زمین
کی اور قرب و بعد آفتاب کا ہر اقلیم سے مقتضی اس اختلاف کا ہے اور انتہا اس
تفاوت اور فرق کی یہ ہے کہ بعض مقام پر زمین کی شب نہیں ہوتی ہے
چنانچہ تاریخ تیموری میں مرقوم ہے کہ جب امیر تیمور نے تقتمش خان حاکم دشت قبچاق
شکست [illegible] کر بھاگا تو امیر تیمور نے اوسکا تعاقب اوس مقام تک کیا کہ وہاں نماز عشا
ادا [illegible] ساقط ہے سبب [illegible] اوس مقام پر پہونچے شفق شام کی موجود رہتی
ہے صبح شروع ہوتی ہے اور اسی طور سے ظاہر ہے [illegible] ہمیشہ شب رہا کرتی ہے اسواسطے کہ گذر
آفتاب کا وہاں نہیں ہوتا ہے جاننا چاہیے کہ جو زمین حساب سے بہت قطب پر ہے اوسکا نام قبۃ الارض ہے کہ لنکا
اوسکو ہندوستان کی کتب میں [illegible] مقام آرام گاہ پریوں کا ہے کہ اوس جگہ سے اطراف عالم
سیر کرتی پھرتی ہیں لکھا ہے کہ اوس جگہ تمام سال روز و شب برابر رہتا ہے یعنی
نہ کبھی روز شب سے بڑا ہو جاتا ہے نہ شب روز سے اور ہوا بھی ہمیشہ معتدل رہا کرتی ہے
کوئی درد اور بیماری اوس زمین پر نہیں ہے بعبارت اسلئے کہ وہ عدد برابر ہوا اسکی ہوا کو [illegible]
اور جزیرے اطراف کی کہ تعلق دریائے الاطیقوں سے رکھتے ہیں اور اونکا نام درالکتبی ہے
لیکن یہ زمین بھی [illegible] ہفت اقلیم سے باہر ہے اور یہ مقام فرشتگان سفلی کا ہے اور ساعت

اس سرزمین کی بقول بطلیموس کے نوے درجہ ہے کہ سارہی بائیس سو فرسنگ
ہوتے ہین باب تواریخ مین لکھا ہے کہ نواحی ماچین مین ان سب اقلیمون کے جانب
شمال یکسر زمین ہے کہ تمام اوسکا سفالۃ الزنج ہی عمارت اوس سرزمین مین نہایت
کم ہے اور اوس مقام پر بود و باش انسانونکی ہے بعض تاجر چین و ماچین کی راہ دریا سے
کشتیون پر عرصہ کثیر مین کنارے اوس سرزمین کے پہنچتے ہین اوس مقام پر دستور بیع
و شری کا یہ ہے کہ جب تجار وہان پہنچتے ہین اپنی اپنے اسباب کا ڈھیر اوس
بیابان مین کرکے طبل بلند آواز بجا کر اپنی مقام پر چلے آتے ہین اور جانورنمین پوشیدہ ہوجاتے
ہین جب وہ جماعت آواز طبل سنتی ہے تو اپنی اپنی جنس لیکر اوس مقام پر وارد ہوتی
ہے پس یہ سوداگر جو اجناس رکھ آئے تھے اونمین سے جو چیز جسکے کام کی ہوتی ہے
وہ شخص اوس چیز کے برابر سونا یا چاندی یا اور کچھ فلزات سے رکھدیتا ہے اور چلا جاتا ہے اسواسطے کہ انکے
فلزات کی اوریہ متاع وہان نہین ہے پس اگر سوداگر اونکو خلاف خواہ متاع ہوا تو اونہون نے اپنی اپنی
جنس کو اوسی جگہ چھوڑدیا اور وہ سونا چاندی اوٹھالیا اور اگر ان مین سے کسی نے شوخی
سے نقد و جنس دونکو اوٹھالیا تو قدرت خدا سے جہاز روانہ نہین ہوتا ہے کتب معتبرہ
تواریخ مین مرقوم ہے کہ اطراف اقالیم مین کچھ مخلوقات خدا ایسی ہے کہ آدمی سے
کمال مشابہ ہین لیکن انکی ہیئت یہ ہے کہ جیسے انسان ڈسر الارو وہان اونکا سینہ مین معلوم
ہوتا ہے باقی حسب العناشل انسانونکے انکے اپنے مقام پر ہین مگر قد کسی کا چار بالشت
سے زیادہ نہین ہوتا اور کان بڑے بڑے ہوتے ہین اسقدر کہ ایک کو فرش کرتے ہین اور دوسرے کو
اوڑھ لیتے ہین اور محتاج لباس کے نہین ہین اور اپنی زبانمین ناطق ہین لکھا ہے کہ جماعت نسل
قابیل بن آدم علیہ السلام سے ہے اور حد مشرق مین انکی بود و باش ہے لیکن دین سے
مطلق اونکو بہرہ نہین ہے مسکن اس جماعت کا قریب جوار دیار یاجوج و ماجوج کی ہے
اور ایک جماعت نیم تن ہے کہ وہ جزائر بحر مین سے کسی جزیرہ مین ہے صورت نیمہ حلقی کی ہے یعنی
کہ یہ گروہ آدھا سر گوش و چشم و بینی اور آدھا سینہ اور ایک ہاتھ اور ایک پاؤن رکھتے ہین
اور اوس ایک پاؤن سے دوڑتے اور اوچھلتے پھرتے ہین اور اونکی ہیئت یہ ہے جیسے آدمی کو

وارد ہین سمجھے ہزار حصر کرو دیگر کے ساتھ کتاب الالقاب میں مرقوم ہے کہ بعض کتابون
مین مرقوم ہے کہ حضرت آدم علیہ السلام کو بعض ارواح الہیہ سے مطلع کیا کہ خالق
جناب اقدس الٰہی نے اٹھارہ ہزار عالم پیدا کئے ہیں اور یہ اسی طور ہے کہ عالم عقول
اور عالم ارواح روحی اور عالم افلاک اور عالم عنصری اور عالم معادن ونبات وحیوان سے
اور عالم ہوا لطیفہ کہ یہی عالم ہیں پس ہر ایک ان عالم کا اٹھارہ ہزار سے
اٹھارہ ہزار ہوئے تمین کہ جناب اقدس الٰہی کے ہزار اسم ہین اور ہر اسم کو اون عالم
سے ان اٹھارہ عالمون مین تصرف خاص ہے پس جب صورت ہین کہ ہزار کو اٹھارہ مین
ضرب دیا تو اٹھارہ ہزار عالم ہوگئے اس سبب سے یہ اٹھارہ ہزار عالم مشہور ہین واللہ اعلم
اور یہ تفصیل اونکا بیان یہ ہے عالم عقلیہ عالم روحیہ عالم نفسیہ عالم طبیعیہ عالم جسمانیہ
عالم عنصریہ عالم مثالیہ عالم خیالیہ عالم برزخیہ عالم حشریہ عالم جنانیہ عالم جحیمیہ عالم جہنمیہ
عالم اعرافیہ عالم روحیہ عالم ملکوتیہ عالم جمالیہ عالم جلالیہ

## بیان ہواہای اربع

پوشیدہ نرہے کہ جو ہوائین ربع مسکون مین چلا کرتی ہین زیادہ چار سمتون مین ہین شمال
جنوب صبا دبور کتب حکمت مین مرقوم ہے کہ مہب ان ہواہاے اربعہ کا ستارون میں
اور انہین ہی تعلق ستارون سے ہے اور ہر ایک ہوا کی عالم اجسام پر خاصیت اور تاثیر
جداگانہ ہے چنانچہ مہب باد شمال کا مطلع بنات النعش سے ہے مغرب اعتدال آفتاب تک
اور مہب باد جنوب کا مطلع سہیل ہے مشرق اعتدال آفتاب تک اور مہب باد صبا کا
مطلع بنات النعش سے مشرق اعتدال آفتاب تک ہے اور مہب دبور کا مطلع سہیل سے
مغرب اعتدال آفتاب تک ہے اب ظاہر ہو کہ مزاج ان ہواہای اربعہ کا بیان کیا جاوے پس جاننا چاہیے کہ مزاج
باد شمال کا سرد وخشک ہے اس لیے کہ اوس جانب کو کہسار اور
نباتات بہت ہین اور وہ مقام آفتاب سے دور تر واقع ہے خاصیت اس ہوا کی
تقویت دماغ اور بدن اور صفائی رنگ کی اور تیزی حواس کی اور غلبہ شہوت اور زیادتی تو الد کو ہے
اور طبیعت باد جنوب کے گرم وتر ہے اسواسطے سبب اسکا قریب آفتاب کی ہے

اور اس مقام پر زیادتی آب کی سبب سے بخارات آبی بہت سے ہوتی ہیں باعث گرمی و سردی
خاصیت اس ہوا کی یہی ہے کہ سینہ کو فراخ کرتی اور گرانی سے ہلکا اور بصر کی اور خشکی
نکالتی اور کدورت حواس کی اور کمی شہوت کی اور اکثر امراض حادث اونسے
اور طبیعت باد صبا کی معتدل ہے بہ میل سردی و تری ہے وقت اسکے چلنے کا طلوع
ہونے سے پہلے آفتاب تک ہوا اس ہوا کی خاصیت یہ ہے کہ خواب لاتی ہے
اور مریض کو صحت بخشتی ہے اور رنگ رخ کو نیک اور خوب کرتی ہے اور طبیعت
باد دبور کی معتدل ہے مائل طرف گرمی اور خشکی کی اور وقت اسکے چلنے کا غروب آفتاب
سے پہر رات گئی تک ہے خاصیت اسکی خلاف باد صبا کی ہے جسطرح سے کہ مزاج اوسکا خلاف
مزاج اسکی ہے ان چار ہواؤں میں سے باد جنوب بیشتر سبب بارش کا ہوتی ہے
بیچ اکثر اوقات اس ہوا سے مینہ برستا ہی لگتا ہے کہ جب اتفاقا یہ چاروں ہوا میں
یا بعض ان چاروں میں سے اپنے مقام سے چلتی ہیں اور ایک مقام خاص پر ملاقات کرتی ہیں
اور ہر ایک آپس میں سے مانع رفتار دوسرے کی ہوتی ہے پس آپس میں ملکر بلند ہوتے ہیں
اور اوس مقام کی خاک بھی بمعیت ان ہواؤں کی اپنے مقام سے مثل منارہ کی بلند ہو جاتی ہے
چنانچہ عجم اوسکو گردباد اور اہل ہند بگولا اور بونڈر لا کہتے ہیں باعث گرمی اور سردی
ہوا کا یہ ہے کہ جب بتاثیر آفتاب دخان روی زمین بلند ہوئی اور طبقہ زمہریر تک
پہنچی اور حرارت اون دخانوں کی بسبب سے برودت زمہریر کی زائل ہو گئی تو وہ دخان
کثیف اور ثقیل ہوئی تو اوسطرف سے رخ بجانب پستی کیا وقت نزول او خشکی کرہ ہوا
متموج اور متکیف ہو کر ہوا سرد چلنے لگتی ہے اور اگر حرارت اون بخارات کی کہ جو زمین سے
بلند ہوتے ہیں بسبب زیادتی کے زائل نہ ہوئی اور کرہ نار تک وہ دخان پہنچے اور کرہ نار بسبب
حرکت فلکی کی متحرک ہے پس حرکت دوری سے اوسکو صدمہ دیگر جانب اسفل پھیرا اور
اونکی حرکت سے ہوا متموج ہوئی تو باد گرم چلنے لگتی ہے

## تذکرہ جبال سبعہ

مخفی نہ رہے کہ خلقت پہاڑوں کی بحکم خلاق ارض و سما سے یوں ثابت ہوتی ہے

کہ جب آب و خاک اپسمین ممزوج ہوجاتے ہین اور بسبب آمیزش آب خاک کو نزدجت ہاصل ہوتی تو آفتاب او نہیں ہو ایام او سکو سخت کرکے سنگ کرد تیا اس کی مثال ایسی ہے کہ جیسے آب و خاک مل کر اینٹ بناتی ہین اور آگ اوسکو بسبب اپنی حرارت کی سخت کر دیتی ہی لیکن اگر لزوجت خاک کم ہے اور تربیت آفتاب بہی بسبب بعد مسافت اوس خاک آب آلود پر کم ہو تو وہ سنگ نرم و نا پختہ ہوتا ہے چنانچہ اکثر بسبب تا ثیر ایام و لیالی اور افراط حرارت اور نزول آب باران باعث سیوح زلازل کے دیکہنے سنگ نرم کو نا پختہ ہو تا دیکہا اور دیکھا خاک جو ڈیلا اور جو سنگ کہ کمال پختگی پہونچتا ہے وہ دیر پا ہوتا ہی اور پہچتا جاتا ہی اعث اوسکو تر ہے یہ ہے کہ جب ہوائی شدید سے کسی مقام کی خاک کو اوڑا کر او میں سنگ پر پہونچایا اور آب باران سے اوس خاک کو جا یا اس بعد آفتاب نے پختہ کر کے سنگ کر دیا حتیٰ کہ بعد مدت مدید کے کا حقہ بلندی معلوم ہونے لگتی ہے پہاڑ کہلاتا ہے اوسی بلندی سے یہ لکہا ہے کہ اگر کوہ پیدا نہوتے تو زمین ہمیشہ زلزلہ سے متحرک رہتی اور بسبب حرکت زمین کی مخلوقات پر اختلال کلی واقع ہوتا اسواسطے حکیم مطلق نے پہاڑونکو خلق کیا اور وہ آپ فرماتا ہے الم نجعل الارض مہادا والجبال اوتادا چونکہ تفصیل جبال تمام عالم کی متعذر اور نا ممکن ہے بنا علیہ بطور اختصار منظور ہوا لاید رک کلہ لا یترک کلہ جو پہاڑ کہ مشہور ہین و ہی احوال لکہا جاتا ہے اور وہ سات ہین

## اول [redacted] قاف

کتاب معجم البلدان میں مرقوم ہی کہ کوہ قاف تمام عالم کے گرد ہے اور سورۂ قاف میں اشارہ اوسی کوہ کے جانب کو ہے لکہا ہے کہ اوس کوہ کا جرم زمرد سبز ہی ہے بلکہ کبودی ہوا کی اکثر اوسکی رنگ سی معلوم ہوتی ہے اور ما ورا اوسکے خلایق خدا اور عالم بہت ہین کہ اونکی حقیقت حال سی بجز پروردگار اور کوئی آگاہ نہین ہے عجائب المخلوقات مین مسطور ہی کہ تمام عالم کی سرزمین پر پانچ کوہ بزرگ ایسے ہین کہ رگین اونکی وابستہ کوہ قاف سی ہین جب حق سبحانہ تعالیٰ چاہتا ہی کہ کسی قوم پر بقدر زلزلہ کا نازل کرے تو جو فرشتہ موکل کوہ قاف پر ہی اوسکو فرماتا ہی کہ اوس سرزمین کی رگ کو ہلا دے پس بموجب اس حکم بجا لانے کی وہ ساری زمین ہلتی ہی واللہ اعلم بالنجر والصواب

## دوم کوہ دماوند

کتب معتبرہ سے ثابت ہوا ہے کہ [redacted] جیم جی آیا ہے
کہ معدن کبریت احمر اسی کوہ کی چوٹی پہ ہے ہر شب شعلے بلند ہوتے معلوم ہوتے ہیں اور دن میں
بسبب نور آفتاب کے شعلے نہیں معلوم ہوتے مگر دہوان اوٹھتا ہوا دکھائی دیتا ہے
اور حرارت اوس معدن کی ایسی ہے کہ اگر آلات آہنی بھی اوس مقام پر لیجاوین
تو فی الفور بسبب کثرت حرارت مانند موم کے پگھل کر بہ جاتے ہیں اس باعث سے اوس تک کسیکا
دست رس نہیں ہے اور کبریت احمر کمیاب ہے بعضے نسخوں میں مرقوم ہے کہ حکما یونان
آلات آہنی طیار کر کے ایسی دوائیں اور روغن اوسپر ملتے تھے کہ حرارت اوس
معدن کی اون آلات پر موثر نہیں ہوتی تھی اور انہیں آلات سے بخوبی کبریت احمر نکالا کرتے تھے

## سوم جبل سراندیپ

یہ کوہ نسبت اور پہاڑوں کی [redacted] دریا کا ہے آج جو جزیرے میں آباد ہیں
ایک جزیرے میں واقع ہوا ہے اور بعضی پہاڑوں کو میں سب سے یہ کوہ بلند ہے لکھا ہے
کہ یہ کوہ قدمگاہ آدم علیہ السلام ہے اسواسطے کہ جب آدم علیہ السلام بہشت سے آتے تھے
تو اوسی کوہ پر اوترے تھے چنانچہ نقش قدم مبارک اوس کوہ پر ہویدا ہے اور پیمایش میں
انگشت پا سے تا پاشنۂ پا ستر گز ہے اور عجائب المخلوقات میں لکھا ہے کہ ہر روز اوس مقام
پر سحاب سے مینہ برستا ہے اور جو کچھ گرد وغبار اوس نشان میں جم جاتا ہے وہ پانی اوسکو
دہو جایا کرتا ہے نسخہ صحیح لکھا ہے کہ اس پہاڑ میں معدن یاقوت اور بلور کی ہے اور الماس کی
ریزہ زمین پر پڑے رہتے ہیں مگر بسبب کثرت افاعی اور عقارب کے وہ ریزے کوئی نہیں
لے سکتا ہے لیکن بہ تدبیر وحیلہ اور بخلقت عطریات کی پاس کوہ پر سبب ہے از انجملہ اگر اور
صندل اور دیگر نباتات کہ وہ بھی کمال خوشبودار ہوتی ہیں پیدا ہوتی ہیں اکثر اون نباتات
میں سے معالجات امراض قویہ میں مستعمل ہوتی ہیں اور فائدہ تامہ بخشتے ہیں

## چہارم جبل الصور

یہ پہاڑ توابع کرمان میں واقع ہے تحفۃ الغرائب میں مرقوم ہے کہ اس کوہ میں ایک کوئی

ہونے لگے تو رسے تو پھر گر کر اوس پتھر کا بصورت انسان معلوم ہوتا ہے یا قائم رہنا
مشکل ہے بلکہ اگر اوس پتھر کو پیس ڈالیں اور خاک سیاہی پانی میں گھالیں جب وہ خاک خشک
ہوگی تو صورت انسان کی اوس میں سے جلوہ گر ہو گی ظاہر ہے کہ جبل المصور اسی واسطے
اوسکا نام ہے اور یہی وجہ تسمیہ ہو سکتی ہے قدرت مصور حقیقی

## ذکر کوہ گلستان

یہ پہاڑ نواحی طوس میں واقع ہے لکھا ہے کہ اس کوہ کے دامن میں ایک غار ہے
تیرہ و تار اور اوس غار کے اندر سے پر دراز اور دلیر اوسی سنگ کی بنی ہوئی ہے اور ایوان
رفیع ہے جب اوس ایوان میں تھوڑی دور آگے جائیے تو ایک روشنی معلوم ہوتی ہے
اور ایک حظیرہ نظر آتا ہے اور ایک چشمہ صاف جاری ہے مگر یہ امر عجیب ہے کہ جب وہ
پانی بہکر تھوڑی دور پہنچتا ہے تو جم کر سنگ سخت ہو جاتا ہے اور اگر کوئی شخص اوس حظیرہ کے
آگے بڑھنے کا قصد کرے کہ تا حال اوس حظیرے کا معلوم ہو تو ایک ہوائے تند اسطرح کی چلتی ہے
کہ اوس حظیرے میں داخل نہیں ہونے دیتی ہے طول اور عرض اس کوہ کا بہت بڑا لکھا ہے

## ذکر کوہ [illegible]

یہ پہاڑ ہر [illegible] اپنے ہر [illegible] میں ایک نام خاص رکھتا ہے جانب جنوب سے شروع ہوا
اور جانب شمال پر منتہی ہوا ہے صاحب کتاب رسم الارض نے لکھا ہے کہ طول اس
کوہ کا اونسٹھ درجے اور پینتالیس دقیقے ہے اور عرض اس کوہ کا چھتیس درجے ہے
چنانچہ دمشق اور بعلبک اور طرابلس اور شام پر بھی کوہ محیط ہے اور اون مقاموں میں
اس کوہ کو جبل اللکام کہتے ہیں اور جب یہ شام سے گذر کر حدود حمص میں پہنچتا ہے تو اوس مقام کے
باشندے اس کوہ کو لبنان کہتے ہیں اور اوس مقام سے گذر کر کنارہ بحر قلزم میں
منتہی ہوا ہے پس وہاں کا حال بجز عالم الغیب اور کوئی نہیں جانتا ہے

## ذکر کوہ [illegible]بان

[illegible] بھی کہتے ہیں یہ پہاڑ اعظم ترین پہاڑ دنیا کا لکھا ہے یعنی بعد کوہ قاف کے
یہ پہاڑ ہی اور سب پہاڑوں سے بڑا ہے درازی اس کوہ کی دریائے [illegible] سے متصل اقلیم ہند کے ہے

جانب جنوب کی ہے یعنی شروع دریائے عرنانز سے ہوا اور جانب جنوب گیا ہے کتاب
نزہت القلوب میں لکہا ہے کہ اس کوہ کو جبل بالانس کہتے ہیں وجہ تسمیہ یہ ہے کہ اس کوہ میں
انسان بہت بستے ہیں اور ہمیشہ کوہ ہی کو بود و باش ہے اور ہر گروہ کی زبان علیحدہ ہے چنانچہ ایک گروہ
کی زبان دوسری گروہ نہیں سمجھتے ہیں اسواسطے کہ طول و عرض اس کوہ کا اتنا ہے کہ وہ
گروہ بسبب شدت کی آپس میں ملاقات نہیں کرسکتے ہیں یعنی ایک دوسرے سے مل نہیں سکتا ہے
پس ایک گروہ دوسری گروہ کی زبان کیونکر سمجھے یہانتک کہ تین سو زبانیں مختلف اوس پہاڑ کی
ہو گئی ہیں اور وہ سب لوگ اوسی کوہ کے باشندے ہیں اوس کوہ کی وسعت اس امر سے
دریافت کیا چاہیے کہ کسقدر ہوگی اور یہ کوہ حدود چین سے شروع ہوا ہے اور بجانب مغرب
تا حدود فرغانہ اور اسروشنہ اور وہانسے کیش اور سمرقند تک پہنچکر جبال غرجستان اور
کوہستان بدخشان سے ملحق ہوا ہے اور منبع آموبہ اور کوہ بامیان سے ملا ہوا اور بلخ
اور غزنین اور غور میں پہنچکر وہان سے ایک شاخ اس کوہ کی سرزمین کابل میں اور افغانستان تک
پہنچی ہے اور بعد ازان نواحی پنجاب اور کشمیر سے گذر کر جبال سوربنگ اور شام اور سلہٹ سے
متصل ہوئے ہے پہر وہی شاخ اوس جگہ سے ملک بنگالہ اور اوڑیسہ میں پہنچی ہے اور جبال
دکن میں ملحق ہوئی ہے اور بعضی شاخیں اس کوہ کی دریائے ہند میں منتہی ہوئے ہیں
اور بعض شاخیں ملک راجپوتیہ میں گئی ہیں چنانچہ اون شاخونسے نہریں بہت سی گرم اور سرد
جاری ہوا کرتی ہیں مگر سبزہ اور گل اوس سرزمین پر مطلقا نہیں ہوتا ہے اور پہر اس کوہ مذکور کی
ایک شاخ ملک غور سے طرف آبیورد کی گئی ہے اور ولایت مشہد سے گذر کر تا حدود بسطام
اور دامغان پہنچی ہے اور جبال قارن سے قرین ہوتی ہے غرض یہ کوہ سب کوہوں سے
بزرگتر ہے اور جس ملک میں یہ کوہ یا کوئی شاخ اسکی پہنچی ہے اوس مقام پر اوسکو ایک کوہ
براسہ قرار دیا ہے اور اوسکا ایک نام علیحدہ رکہا ہے اور کتب حکماء ہند سے اس کوہ کا نام
سوالکہ ثابت ہوا ہے وجہ اس نام کی یہ ہے کہ ایک لاکہ پچیس ہزار شاخیں اسکی تمام
عالم میں پہیلی ہوئی ہیں اس لیے حکماء ہند اوسکو سوالکہ کہتے ہیں لکہا ہے کہ کانیں اوس
پہاڑ میں بہت ہیں چنانچہ طلا اور نقرہ اور مس اور سرب اور سیماب اور [illegible] قسم سے

ہو اور حیوان حیرت سے بسبب سے حیرت میں لگ رہو اسی کوہ میں ہو ذکر عجائب نباتات
اور حیوانات سے بھی بسبب عجائب و غرائب میں خصوصاً وہ ملک کشمیر میں ہے اور عجیب
عجیب اور غریب طرح کی نباتات پیدا ہوتی ہیں خوشبو اور خوش قطع کہ سبز رنگ کا پتے
اور کہیں نہیں ہوتا اور یہ باعث اونہیں نباتات کا ہو کہ کشمیر سے بہتر اونکی رنگ
آمیزی نہیں ہوتی ہے اسواسطے کہ نباتات مختلف الالوان کہ ہر ایک اپنے رنگ میں
بے نظیر ہے سوا اوس سرزمین کے اور کہیں پیدا نہیں ہوتی ہیں اور شاخیں غرائب کی
کئی ہیں مثل کوہ بیستون اور کوہ جودی کی کہ جسپر کشتی حضرت نوح علیہ السلام کی ٹھہری تھی
پس حال انکا کثرت اشتہار سے محتاج بیان کا نہیں ہے پوشیدہ نہ ہو کہ اقوال حکما سے
ثابت ہوتا ہے کہ بعد چھتیس ہزار برس کی اوجات کواکب ایک دورہ تمام کرتے ہیں
اور شمال سے جانب جنوب منتقل ہوتی ہیں چونکہ ترتیب عالم میں ستاروں کو مداخلت
تامہ حاصل ہے لہذا بسبب انتقال کواکب کی عالم بھی ایک حال سے دوسرے حال پر
منتقل ہو جاتا ہے چنانچہ آباد خراب ہوتا ہے اور خراب آباد ہو جاتا ہے اور بحر بر ہوتا ہے
اور بر بحر ہو جاتا ہے اور جبال سہل اور سہل جبال ہو جاتا ہے اسکی دلیل عقلی یہ ہے
کہ اجرام کواکب اور مطارح شعاعات جب ایکطرف سے دوسرے جانب انتقال کرتے ہیں
تو اس عرصہ مذکور میں بعض جبال عالم حرارت آفتاب سے احتراق پاکر ریگ ہو جاتی ہیں
پھر اوس ریگ کو ریاح تند اور تیز رفتہ رفتہ بحار اور انہار میں پہنچاتی ہیں چنانچہ زمین
اوس دریا کی بطول مدت بسبب اوس ریگ کی بلند ہو جاتی ہے اور ارتفاع تام حاصل
ہوتا ہے پس جب حال یہ ہے وہ زمین بلند ہوئی تو پانی اوس دریا کا جانب مکان دیگر
کہ اوس سے پست ہے جاری ہوتا ہے پس اس اعتبار سے بحر بر ہو جاتا ہے اور بسبب مذکور کہ تغیر جبال میں گذرا
حق سبحانہ تعالی کوہ ہائے دیگر اوس سرزمین پر پیدا کرتا ہے فسبحان
من لا یتطرق الیہ التغیر والزوال و ماسواہ متغیر من حال الی حال ؂

## ذکر بحار سبعہ

مخفی نہ رہے کہ بحار سبعہ میں سے اول بحر اخضر ہے کہ عرض اوسکا پانچ سو فرسنگ ہے

[illegible] ہزار فرسنگ ہی اور اس بحر مین جزیرے تمام [illegible]
چنانچہ تیرہ سو ستر جزیرے شمار کیے گئے ہین لکہا ہے کہ اس بحر مین جانب مشرق
نزدیک بلاد چین کی ایک جزیرہ بزرگ ہی کہ اوسکا دور ہزار فرسنگ ہی اور اس جزیرہ مین
جبال مرتفع اور انہار جاریہ بہت ہین بلکہ کئی شہر عظیم اوس جزیرے مین بستی ہین
اور اون جبال مین معدن یاقوت احمر اور کہربی کی واقع ہے اور دیگر اوسکی کئی جزیرے
ایسے ہین کہ اون جزیرون مین قریبی اور بلاد بہت سی ہین اور بعض بعض پہاڑ بہی واقع
ہوئے ہین کہ اون پہاڑون مین سے نکلتی ہی اور رانگا اور کافور بہت پیدا ہوتا ہی اس بحر کا
مد وجزر اس صورت سی ہے کہ مد جانب مشرق سی شروع ہو کر طرف مغرب کی منتہی ہو جاتی
اور جزر بخلاف اسکی کہتے ہین کہ بعض مقام پر بوقت مد یہہ بحر اپنی قرارگاہ سے بجانب بالا جاری
ہوتا ہی چنانچہ صاحب تذکرہ مرآت الخیال لکہتا ہے کہ بعض مقام بنگالہ مین مین بچشم خود
دیکہا ہے کہ آب گنگ بسبب قوت اوسی بحر اخضر کی پچہلی پہر رات سی پہر دن چڑہی تک
اولٹا بہا کرتا ہی اور باقی تمام روز و شب حالت اصلی پر جاری رہا کرتا ہی لکہا ہے کہ اوس
مقام سے بحر اخضر پندرہ منزل ہے اور یہہ بحر اخضر بسبب عجائبات کثیرہ کی کہ وہ جابجا اسکی
کنارون پر واقع ہین ہر جگہ ایک نام خاص رکہتا ہی جانب شرقی اس بحر کی بلاد چین ہے
اور جانب شمالی اس بحر کی بلاد ہند اور غربی بلاد دکن اور جانب جنوبی اسکی دریاے محیط مین
منتہی ہوے ہی اور کوئی شخص کبہی اوس جانب ہو کر خشکی مین نہین پہنچتا ہے اور اس بحر کی
بعضی جزیرون مین حیوانات عجیبہ و غریبہ اللہ تعالی نے پیدا کیے ہین مثل موش مشکی اور لوزینہ
سفید اور ثعبان عظیم الجثہ کہ فیل قوی ہیکل اوس سی جانبر نہین ہو سکتا ہے اور باز سفید رنگ
اور شاہین گلگون اور سبز رخ اور اشجار مین بہی عجائب و غرائب بہت سی ہین اور اوس
بحر اخضر مین ایک مقام پر ایک گرداب عظیم ہے کہ اوسکو فم الاسد کہتی ہین ہر گاہ کوئی کشتی شناور
ونادانی اوس گرداب مین پہنچ جاتی ہی تو پہر سلامت باہر نہین نکلتی ہی اسکا [illegible] نام فم الاسد رکہا گیا ہے

## دوم ۔ فارس

جانب شرقی اس بحر کی ولایت فارس ہے اور غربی قصبہ عمان اس سبب سی اس بحر کو بحر عمان

بھی کہتے ہین اور وہانسی یہ بحر ملک عرب اور یمن کی نیچے پہنچا ہے جانب شمالی اسکی ملک
عرب اور غرجستان ہے اور اوسکی جانب جنوب بحر ہند ہے طول اس بحر مذکور کا ایک سو ستر
فرسنگ ہے لکہا ہے کہ جسوقت آفتاب برج سنبلہ مین داخل ہوتا ہے اوسوقت سے یہ بحر
سینے تک موج زن رہتا ہے یعنی معلوم ہوتا ہے کہ جاری ہے اور شماران چہ مہینہ کا یون ہے
سنبلہ میزان عقرب قوس جدی دلو پس جبتک آفتاب دلو مین ہے اسوقت تک یہ بحر موج
اور جہان آفتاب برج حوت مین آیا تو پانی اوسکا ٹہر جاتا ہے اور بادشاہ برقرار رہتا ہے
جذر و مد اسکا تا بست فرسنگ سرایت کرتا ہے اور لکہا ہے کہ جیسی موتی خوش آب
اور بڑے اس دریا سے نکلتے ہین ایسے کسی دریا مین نہین پیدا ہوتی ہین اور لوہی بلاد مین
کر کنارہ اسی بحر کی واقع ہوا ہے جزیرے بہت سے ہین اور بعضے جزیرے مین معدن یاقوت
کی ہے اور بعض مین عقیق سرخ کی چنانچہ عقیق یمنی مشہور و معروف ہے پسند صحیح لکہا ہے
کہ اس دریا مین ایک گرداب عظیم ایسا ہے کہ اوسمین غیر از ہلاکت کوئی امر متصور نہین ہے
اسواسطے کہ ایک کوہ بزرگ کہ اوسکی تین شعبے ہین وہ اوس مقام پر اوس پانی کی نیچے
آگیا ہے تو بسبب اون تین ٹکڑونکی اوس مقام پر گرداب ہے اور اوس گرداب کی تین
درجے ہین بواسطہ اون تین ٹکڑونکی ایک کو بیم دوسر یکو غوثہ تیسر یکو بس فیہ خیر کہتے ہین اور
اگر کوئی جہاز یا کشتی اس گرداب مین آجاتی ہے پھر نجات نہین پاتی دور اس گرداب کا تین میل ہے

## بحر قلزم

لکہا ہے کہ اوس دریا کی کنارے پر شہر قلزم واقع ہے لہذا اس بحر کا اوس شہر نام پر نام
رکہا گیا ہے اور اوسکو بحر احمر بہی کہتے ہین اس بحر کی جانب شرقی یمن اور عرب ہے اور جانب
غربی حبش اور بربر واقع ہوا ہے اور طرف شمال کی یثرب اور تہامہ ہے جانب جنوب
اس دریا کی خط استوا سے گذر گئی ہے اور دوسرا کنارہ اسکا نا معلوم اور ناپید ہے
اس لئے اوس جانب کا حال نہین لکہا گیا ہے کہتے ہین کہ اس بحر کا طول مقابل طول ربع
مسکون کی ہے مگر عرض اسکا موضع قلزم سے تا بلاد یمن چار سو ساٹھ فرسنگ ہے لکہا ہے
کہ اس دریا مین کئی کوہ ایسے ہین کہ وہ پانی کے نیچے پوشیدہ ہین چنانچہ جہازون اور

کشتیونکو اونسی بہت خطر ہے اور اس بحر مین بہی ایک گرداب ہے مشہور کہ اگر کشتی اوسمین
آجاتی ہے تو اوسکا نکلنا بہت مشکل ہے اور ایک مقام اس بحر مین ایسا ہے
کہ اوس مقام پر ہمیشہ باد تند او سخت چلا کرتی ہے بلکہ اکثر جہاز اوس مقام پر
بسبب اوسی باد تند کے غرق ہو جاتی ہین اور مسافت اوسکی کہ محل باد
تند کا ہے دو فرسنگ کی ہے اور اس بحر مین جزیرے بہت ہین بعض
مورخین نے لکہا ہے کہ اس بحر کے بعض جزیروں مین سنگ مقناطیس کا پہاڑ
ہے چنانچہ جس جہاز مین لوہا بہت سا بار ہو اور اوسکے جو اسباب خانے مین
بہی لوہا لگا ہو وہ جہاز جب اوس مقام پر پہنچتا ہے تو سنگ مقناطیس اوسکو
سیدہا اوس جہاز کو کہینچ لیتا ہے ، اور اوس جہاز مین ٹکر کہا کر پاش پاش ہو جاتا ہے

## چہارم ـ بحر بربر

یہ بحر ایک لجہ ہے کہ بحر ہند او رچین سی جانب جنوبی بلاد سند بر اور صر یعنی حبش کی
واقع ہے اور وہان سے زمین بربر پر آیا ہے طول اس بحر کا ارسٹھ درجے ہے
اور عرض اسکا ساڑہی چہہ درجے ہے اس دریا مین اکثر موجانی بزرگ بلند ہوتی ہین
لکہا ہے کہ بلندی اون موجونکی موافق رفعت کوہ ہاسی بزرگ کی ہوتی ہے اور جزیرہ
قنبلو کہ بلاد فرنگ سی ہے وہ اسی دریا مین واقع ہوا ہے لکہا ہے کہ عہد خلفا عباسیہ مین
یہ جزیرہ فتح ہوا تہا اور اکثر باشندے اس جزیرے کے بشرف اسلام مشرف
ہوئے تہے اور نام اس بحر کا ہر مقام پر بسبب عمارات سواحل کی الگ الگ ہے
چنانچہ اوس جگہہ سی کہ بحر محیط سی جدا ہو کر شمالی اعتبار کرین تو اسی بحر کو بحر اندلس
کہین گے بعد ازان بحر فرنگ بعد ازان بحر روم اسواسطے کہ شہرہا مذکور
اس بحر کے جانب شمال واقع ہین اور اگر جانب جنوبی اعتبار کرین تو پہلے بحر مغرب
کہین گے پہر بحر افریقیہ بعد ازان بحر مصر پہر بعد بحر شام طول اس بحر کا تیرہ سو فرسخ
اور اسکا عرض مسافت مین یکسان نہین ہے اسلئے کہ کہین بسبب نزدیکی بعضی کوہ کے
کوتاہ ہو گیا ہے اور کہین بواسطہ عمق نہونے کے پانی جو پہیلا ہے تو عرض دراز ہو گیا ہے

چنانچہ لکھا ہی کہ جس جگہ عرض کوتاہ ہوگیا ہی وہان دو فرسنگ یا تین فرسنگ ہے
اور جس جگہ عرض زیادہ ہی تو وہان انتہاے درازی کی دو سو ساٹھ فرسنگ ہے
اور اس بحر مین صدہا جزیرے ہین کہ اونمین انواع واقسام کی چیزین پیدا ہوتی ہین
ازانجملہ جزیرہ فردس کہ اوسمین کتان اور سقرلات اور صوف بنا جاتا ہے
اور بعض جزائر مین معدن مونگی کی ہے کہ باشندے وہان کے اوسکو
قعر بحر سے نکال کر تجارت کیا کرتے ہین لکھا ہے کہ جب مونگی کو اوسکے معدن سے
نکالتے ہین تو وہ مثل موم کی نرم ہوتا ہی اور جون جون اوسکو ہوا لگتی جاتی ہے
قدرت خدا سے سخت ہو جاتا ہی حتی کہ جنس سنگ سے شمار کیا جاتا ہی اور دندان بھی جزایر سے بحرین سے آتا ہی

## پنجم بحر اوقیانوس

یہ ایک قطعہ بحر محیط کا ہی مغرب کی طرف سے آیا ہی اور سب بلاد اقصاے مغرب
جو ہین وہ سب اس بحر کے کنارے پر منتہی ہوئے ہین اور جزائر خالدات کہ بعد کو
اطوال بلدان اقالیم اونہین مقاموں سے لیتے ہین وہ سب جزیرے اسی بحر مین داخل ہین
اس بحر کی ابتدا وخط استوا سے طرف غرب کی اوس مقام سے لیتے ہین کہ پھر آگے کنارہ
پیدا نہین ہے اور اس بحر کے جزیرون مین بلاد حبشہ ہی اور اوس ہی تمام پر بحر روم
بحر اوقیانوس سے نکلکر نکلا ہے غرض اسیطرح سے یہ بحر بجانب شمال مائل
بمشرق بلاد اندلس اور رومیہ تک گذرا ہے اس بحر کا عرض بہتر درجہ ہے وہ بسبب
غایت برودت ہوا کے معمور اور آباد نہین ہے چونکہ یہ بحر جانب شمال روس اور
جانب غربی فرنگ کی واقع ہوا ہے تو اسواسطے نور آفتاب وہان کمتر پہنچتا ہے
اسیواسطے اس بحر کو بحر ظلمات کہتے ہین روزانہ نصف النہار مین مثل صبح صادق
کی کچھ قلیل سے روشنی ہو جاتی ہی اور باقی روز و شب محض سیاہی رہا کرتی ہے
اسی وجہ سے اوس جانب کا حال کسی پر منکشف نہوا کہ کسی کا اوسطرف
گذر نہین ہو سکتا ہے غرض اس دریا کو رات دن مین دو بار مد و جزر ہوتا ہے
لکھا ہے کہ اس دریا مین ہزار جزیرے ہین معمور اور غیر معمور اور ان سب جزیرون مین

بڑا جزیرہ سہا وہ سبب ہے مردم رومی کا اوس مقام پر مسکن ہونا ہوا ہے اور داہل فرنگ سے یہانکے
باشندوں نے بہت بری و بحری غریبہ کہ اطراف عالم مین بھیجی ہین لکہا ہے کہ اس دریا مین
حیوانات آبی مثل ماہی وغیرہ کی بالوان مختلف و اشکال غریب پیدا ہوتی ہین
طول اس بحر کا تیرہ سو چھتیس فرسنگ ہے

## ششم بحر قسطنطنیہ

اس دریا کو بحر روم بہی کہتے ہین اس دریا کا طول بحر زقاق سے کہ ایک شعبہ
بحر محیط کا ہے تا بقلوہ اسکندریہ تیرہ سو فرسنگ ہے اور عرض اسکا اسکندریہ
سے تا دیار فرنگ دو سو ساٹھ فرسنگ ہے اس دریا مین کم و بیش چہ سو جزیرے ہین
اور سب جزیروں سے بڑا جزیرہ تنعش ہے کہ دور اس جزیرے کا پچانوے فرسنگ ہے
اور اس جزیرے مین بود و باش انسانونکی ہے اور چارپائے خوب اور قیمتی بنتے ہین
چنانچہ دیبائے رومی اوسی جگہ کی مشہور ہے خورش اون لوگونکی فقط مچھلی ہے
یا گوشت کسی اور جانور کا اور بعض ان جزائر مین گوسپند صحرائی بکثرت پیدا ہوتی ہین
بغایت فربہ و لذیذ چنانچہ اطراف و جوانب کی اکثر لوگ آکر اون گوسپندونکو شکار
کرلیجاتے ہین لکہا ہے کہ اس دریا مین بہ نسبت اور دریاؤنکے تموج اور
آشوب اور طوفان کم ہے اور اشیاء عجیبہ بیشتر پیدا ہوتے ہین

## ہفتم بحر اسود

اسکو بحر ازاق بہی کہتے ہین اس لئے کہ ازاق ایک موضع ہے کہ وہ اسکے کنارے پر واقع ہے
کہتے ہین کہ دریائے اسطنبول سے گذر کر بحر روم مین ملاحی جو کشتی کہ موضع ازاق سے روم کو
جاتی ہے وہ بہت آسانی سے پہنچتی ہے اسواسطے کہ یہ دریا اوسطرفکو جاری رہتا ہے
اگر روم سے ازاق کی طرف روانہ ہوتی ہے تو وہ کشتی بہت دشواری اور تہلکون مین پہنچتی
ہے اس لئے کہ پانی استقبال کرتا ہے ابتدا اس دریا کی ملک اجرون سے ہے کہ جانب
شرقی اسطنبول کی واقع ہے شمال کی طرف مائل بمشرق اوس شہر تک کہ اوسکا نام
کرزو ہے اور یہ شہر آخر بلاد اسطنبول کا ہے اور اسطرح کرزو سے جانب مشرق تا شہر طرارق

گیا ہے حاصل کلام طول اس دریا کا چودہ سو درجے ہو اور عرض اسکا پچاس درجے ہے اور پچاس دقیقے ہے لکھا ہے کہ جانب شرقی اس دریا کی ایک شہر واقع ہے کہ اسکا نام ملا بان ہے اور دوسرے حد مملکت چنگیز خانی ہے سکو دشت قبچاق بھی کہتے ہین شریف ادریسی نے لکھا ہے کہ طول اس دریا کا تیرہ میل ہے اور اس دریا مین چھ جزیرے بزرگ واقع ہین از انجملہ ایک جزیرہ بزرگ غیر مسکون ہے اور دریا مین کوہ مرتفع سنگ مرمر کا واقع ہے اکثر اطراف وجوانب عالم مین وہان ہی سے سنگ مرمر آیا کرتا ہے لکھا ہے کہ اوس کوہ کا سنگ بہت سفید اور شفاف ہوتا ہے مخفی نرہے کہ علاوہ ان بحار سبعہ کے اور بہی دریا ہین گویا وہ شاخین انہین بحار سبعہ کی ہین ❊

کعب الاحبار نے لکھا ہے کہ حق سبحانہ تعالی نے سات دریا اس تفصیل سے پیدا کئے ہین اول بحر محیط دوم بحر قیس سوم بحر اصم چہارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن ہفتم بحر باکی اور ہر ایک انمین سے دوسرے پر محیط ہے جیسا کہ فرمایا اللہ تعالی نے والبحر یمدہ من بعدہ سبعۃ ابحر لکھا ہے کہ وہ بحار عظیم ہین اور ربع مسکون دنیا کو زرگاہ مردم ہین یہ سب آونہین دریاؤن کی شعبے محل مین کہ محل اور مقام اون دریاؤ سوا خدا تعالی کی اور کوئی نہین جانتا ہے اور وہان کی مخلوقات کی کیفیت سے بجز عالم الغیب اور کوئی واقف نہین ہے اس تمام پر وسعت آسمان اور عظمت سپہر کو اسکو خیال کیا چاہیے

## فصل پانچوین مین کیفیت عجائبات وطلسمات واز خطوط لکھنے کی ❊

### بیان عجائبات

ارباب بصیرت پر ظاہر ہو وہ یہی ادراک عجائبات ہے وکرامت آموز حضرت انسان کا ہے اسلئے کہ جو امور ظاہری وباطنی اسکی ذات مین ودیعت ہین اور رموز تحت وفوق اسکی ذات وصفات مین ہویدا اور نمایان ہین جس قدر آئینہ قلب انسان مین چہرہ خیز ہو اور جمال لایزال دیدہ دل مین سرمہ ریز فی الواقع وجود انسان عظیم تر عجائب ہے کہ اور تمام جملہ عجائب موقوف اسکی ذات خجستہ صفات پر ہے بلکہ خود موجد اکثر عجائب وطلسمات کا ہے

کہ فہم و ادراک کو وہان تک رسائی نہین ہوتی ہی بنا بر علیہ تحریر بعض عجائب طلسمات کہ بر شاہد کوئنہ
تحیر تو حید اور اثبات صنعت صانع حقیقی ہر دلیل ساطع اور برہان واضح ہین باد رشتہ کی جاتی ہی
کتاب ہفت اقلیم مین مذکور ہے کہ حوالی چین مین ایک تالاب مختصر بنا ہوا ہے
جب مزارعان چین کو احتیاج باران کی ہوتی ہے اور مینہ نہین برستا تو ایک گھوڑا
اوس تالاب مین ڈالتی مین پس فی الفور بارش شروع ہو جاتی ہی جبتک وہ گھوڑا اوس
تالاب مین رہتا ہی بارش موقوف نہین ہوتی ہی جب زراعت کو پانی حسب دلخواہ پہنچ چکتی
ہین تو وہ لوگ اوس گھوڑی کو اوس تالاب سے نکال کر ذبح کر کی درندونکو کھلا دیتے ہین
پس فی الفور مینہ تھم جاتا ہے صور الاقالیم مین لکھا ہی کہ حوالی آذر شیر خورہ مین
ایک چشمہ حکیم مطلق نے ایسا پیدا کیا ہی کہ جو مریض اوسمین سے پانی پی اگر احتیاج
مسہل کی ہی تو اسہال ہوتا ہی اور اگر قی کی حاجت ہی تو استفراغ ہوتا ہی اور اگر کوئی
اور مرض ہی تو یون ہی شفا ہوتی ہی الا مرض الموت صور الاقالیم مین مرقوم ہے
کہ زمین مغرب مین قریب سقالتہ الزنج کی ایک ریگستان ہی قریب پانچ سو فرسنگ کی
کہ بسبب گرما اور بی آبی کی اوس ریگستان مین بستی اور عمارت نہین ہے اور ایک جانب
اوس وادی کی ریگ روان ہی کہ بسبب تحریک ہوا اور نشیب زمین کی ہمیشہ وہ ریگ
ایکطرف کو روان رہتی ہے اور اوس وادی مین پہنچنے کی فقط ایک راہ ہی جب اوس
ریگستان سے گذرین تو ایک شہر ملتا ہی کہ اوس مین سوا عورتون کی مرد کا نام و نشان
بھی نہین ہی اگر کوئی مرد اوس شہر مین رہی تو چند روز مین بسبب تاثیر آب و ہوا کی
رجولیت بالکل موقوف ہو جاوی اور تناسل اون عورتونکا ایک چشمہ سے ہے کہ جب
عورت اوس چشمہ مین اوتری اور تھوڑی دیر ٹھہری تو حاملہ ہو جاتی ہی اور اکثر دختر پیدا
ہوتی ہی اگر شاذ و نادر پسر پیدا ہوتا ہی تو وہ قبل از بلوغ دنیا سے گذر جاتا ہے
اور اوس ریگ روان کی دوسری طرف کو ایک شہر ہی کہ وہان اسباط بنی اسرائیل
مین سے ایک سبط کی اولاد متمکن ہے کتب معتبرہ مین وارد ہے کہ اونھون نے بعد غرق
فرعون کی خدا تعالی سے درخواست کی کہ خداوندا ہمکو درمیان خلق سے ایسے طرف

کوپناہ دی کہ وہ تیری بندے ہم ہوتا ہم سب تیری بندگی مین بدل مصروف
اور مشغول ہون اور بذریعہ تشویش تیری پرستش کیا کرین چنانچہ انکو لطف
ایزدی نے اوس مقام مذکور پر جگہ دی ہے لکہا ہے کہ سال بہر مین ایکبار
اوسطرف کو راہ ہوتی ہے باقی ایام وہ ریگ روان حائل رہا کرتی ہے روایات
شاذہ مین وارد ہے کہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم شب اسری کو اوس
شہر مین تشریف لیگئی تہے اور اوس گروہ کو دین اسلام تلقین فرمایا تہا انکو آئین
کہ اوس تمام قوم مین ایک کو دوسری پر فضیلت اور حکومت نہین ہے یعنے
ہر شخص کی معاش موقوف اوپر صنعت اور حرفت کی ہے پس اون سب مین
سے جس کسیکو جس چیز کی حاجت ہوتی ہے وہ ایک دوسرے سے لے لیتا ہے مثلا جو گرسنہ ہے
وہ خانہ برزگر سے غلہ لے لیتا ہے اور برزگر خانہ آہنگر اور دیگر سے اوزار
اور آلات زراعت لے آتا ہے غرض جس شخص کو جس چیز کی احتیاج ہوتی ہے
وہ چیز اوسکو بغیر قیمت کی حاصل ہو جاتی ہے اور اوس جماعت مین کسیکو آپس سے
خصومت اور نزاع نہین ہے اسی سبب سے رسم بیع وشری کا وہان نہین ہے
نہ حاکم ہے نہ قاضی اسلئی کہ اونمین مناقشہ اور فساد نہین ہی عجائب المخلوقات
مین مرقوم ہے کہ شہر ارمینیہ مین ایک چشمہ ہی کہ جو شخص اوسمین بیٹہی اگر دنبل
اور قرحی بدن مین رکہتا ہو تو فورا دفع ہون اور اگر اوس چشمی کا پانی پیا کرے
تو ہمیشہ مواد فاسدہ اخراج پایا کرین اور مرض بہی کمتر ہوا کرے حوالی راج محل
مین ایک چشمہ ہے گرم مفرط خاصہ اوسکا یہ ہے کہ اگر مریض چندروز متواتر اوسمین نہایا
کرے خصوصا صاحب برص اور جذام اغلب ہے کہ بحکم خدا تعالی کی شفا پاوے
ولایت اندازمین جو توابع مصر سے ہے ایک سنگ ہے کہ وہ بہت خوشرنگ ہے
اور نہایت صاف چنانچہ مثل آئینہ کی معائنہ چہرہ کا اوسمین متصور ہی آئینہ نما
یہ ہے کہ جو مسافر اوسکو دیکہتا ہے بے اختیار ہنستا ہے یہانتک کہ اگر اوسکو اوس
مقام سی نہ ہٹا دین تو وہ ہنستی ہنستی مر جاوے نواحی کشمیر مین سے ایک

جانب کو ایک کوہ ہی کہ اوسکو سنگ سپید کہتے ہین اور وہ مملو از مشہور انواع
اور اقسام سبزہ ہے کہ چشم تماشائی سے زیر فلک لاجورد اس روش کا باغ دیکہا
ہوگا اور تاثیر اوس جگہکی یہ ہے کہ اگر گفتگو باواز بلند کیجاوے تو بجرد اسکی ابر گر پانی
برستا ہے بعد ہوای سرد و خشک چلکر برف پڑنا شروع ہوتا ہے
اسواسطے جو لوگ وہان جاتے ہین وہ سب سرگوشی مین گفتگو کرتے ہین ✤

## بیان عجائبات ... ی کا

عجائب المخلوقات مین لکہا ہے کہ ... سند مین ایک حیوان ہے کہ دریا سے
باہر آتا ہے اور صحرا مین چرا کرتا ہے مگر چرنے کے وقت اوسکے مونہہ سے شعلے
نکلتے ہین اور حرارت اون شعلوئین اسقدر ہوتی ہے کہ گرد و پیش کا خار و خس
جلنے لگتا ہے مرقوم ہی کہ خلفاء عباسیہ کے عہد مین کوئی شخص شکار ماہی کے
دریا گیا تہا اتفاقاً ایک مچہلی بہت بڑی اوسکے دام مین آپہنسی اوس صیاد نے
اوس مچہلی کو نذر خلیفہ کیا جب اوسکا پیٹ چاک کیا گیا تو ایک زن صاحب جمال
پری تمثال اوسکے پیٹ مین سے نکلی بمجرد ظاہر ہونے کی سراسیمہ و پریشان ہوکر
دونون ہاتون سے اپنا مونہہ پیٹنے لگی اور بال اپنے سر کے نوچنے لگی اور باواز عجیب
نوحہ و زاری کرتی تہی غرض اسی حال مین بعد تہوڑے دیر کے مرگئی روضۃ الصفا
مین مسطور ہے کہ ایکبار سلیمان علیہ السلام نے چاہا کہ تمامی مخلوقات کی
ضیافت کرین پس حکم فرمایا کہ اقسام و انواع خوردنی مہیا کیجاوین لکہا ہے
کہ جتنے دیو تہے وہ سب گرد عالم کے پہرے اور عرصہ دو ماہ تک قسم حبوبات
اور بقولات سے کوئی چیز ایسی نہ تہی کہ جمع نہ کی گئی ہو اور انبار اونکی کہ زیادہ حد
و شمار سے تہے ساحل بحر پر مانند پہاڑونکے بلند کردئے گئے اور سلیمان علیہ السلام کو
عرض کی کہ اب قسم طعام سے کوئی چیز باقی نہین رہی ہے لکہا ہے کہ یہ سنکے
سلیمان علیہ السلام سوار ہوئے اور لب ساحل آکر دیکہا کہ فی الحقیقت
انبار ہر قسم کی زیادہ شمار سے لگی ہین اوسوقت سلیمان علیہ السلام نے

پنجگانہ نماز شکر بجا لایا بعد اوسکے درگاہ خدا تعالی مین دعا کی کہ خداوندا اپنی مخلوقات سے ایک کو بھیج جسکی دعوت کی ہے پس فوراً دریا جنبش مین آیا اور پانی تہ و بالا ہو کر ایک جانور عظیم الجثہ کا سر اوسمین سے باہر نکلا اور اوسنے منہ اپنا کھول دیا پس ہر روز جس قسم کی غذا اوسکی ہوتی مین ڈالتے تھے وہ جانور نگل جاتا تہا اور پھر منہ کھول دیتا تہا یہانتک کہ اون تمام انبار و مکین سے ایک دانہ بھی نہ بچا اور وہ جانور سیر نہوا آخر اوسنے بزبان فصیح کہا کہ ای پیغمبر زمان حق تعالی نے آجکا رزق میرا تیرے ہاتہ سے مقرر کیا تہا مگر تونے ابھی تک آدہا پیٹ بھی میرا نہین بھرا باقی قوت میری اسکی حوالہ کیا پس سلیمان علیہ السلام بعد اوسکے استغفار اپنے عجز اور قدرت پروردگار پر معترف ہوئے اور وہ حیوان غوطہ مار کر اوسی دریا مین غائب ہو گیا مسالک الممالک مین مرقوم ہے کہ ایکدن کوئی بادشاہ شکار ماہی مین مشغول تہا ناگاہ ایک مچھلی دام مین آئی جب اوسکو پانی سے باہر نکالا تو عجیب ہیئت تہی یعنی وہ مچھلی از سر تا پا بشکل ماہی تہی مگر اوسکی پشت پر سے ایک عورت کامل شکیلہ اور جمیلہ تا کمر نکلی ہوئی تہی پیشانی کشادہ آنکھین بڑی بڑی سوی سر کال دراز اور نہایت سیاہ جب اوسکو پانی سے باہر لائی تو اوسی وقت سے وہ مچھلی مضمحل ہوتی جاتی تہی ایسا ہی وہ زن جمیلہ بھی سست ہوتی جاتی تہی آخرکار جب وہ مچھلی مر گئی تو فوراً وہ زن جمیلہ بھی گم ہو گئی

## بیان طلسمات کا

عجائب المخلوقات میں لکھا ہے کہ کوہ [redacted] ہے اور اوس غار مین ایک سنگ وسیع ہے اور اوسمین ایک شگاف ہے جب اوس غار مین اوتر کر اوس شگاف کے اندر نظر کرتے مین تو ایک سوار آہنی دکھائی دیتا ہے کہ وہان ایستادہ ہے جب ہاتہ بڑھاتے ہین کہ اوس سوار کو چہوئین یا پکڑین تو فوراً وہ غائب ہو جاتا ہے جب ہاتہ ہٹا لیتے ہین تو پھر وہ موجود ہو جاتا ہے اور اگر اوسکی پکڑنے مین کوشش اور مبالغہ بہت کرتے مین تو اوس شگاف سنگ سے شراری آگ کی نکلتے ہین پس جب تک کہ اوسمین سر کہ انگوری بہت [illegible]

بلند سنگ سپید سے بنا ہے کہ اوسکی بلندی بقدر سو گز کے ہے اور اوس میل کے
چوٹی پر ایک شکل انسان کی بنی ہوئی ہے اور اوس میل کے نیچے کلیسا ہے
عظیم الشان طیار کیا ہے اوسمین سکونت وہانکے باشندونکی اور مالکونکی ہے
اور حوالی اوسکی ایک قبہ سبز رنگ بنا ہوا ہے اور ... غراب وحشی ہر وقت
اوس قبہ پر بیٹھا رہتا ہے پس ہرگاہ جسقدر مہمان یا مسافر گرد اوس کلیسا کے
اگر قصد دخول کا کرتے ہین وہ زاغ وحشی بقدر اونکے اعداد کے آواز کرتا ہے
پس اہل کلیسا اوسی قدر سرانجام ضیافت کرتے ہین جب وہ مہمان آتے ہین تو وہ
طعام موافق اونہین کے ہوتا ہے کتب تواریخ مین مرقوم ہے کہ نواحی ہمدان مین
مین ایک کوہ عظیم ہے کہ اوسکے چوٹی پر دخمہ نوشیروان طیار کیا ہے گرد اوس
دخمہ کے چار سوار مسلح بنائے ہین کہ شمشیرہائے برہنہ اونکی ہاتھون مین ہین جو
ہرگاہ کوئی شخص اونکے مقابل آئے تو وہ چارون سوار بہیئت انسان جری اوسپر
حملہ کرتے ہین اگر وہ ہٹ جاوے تو خیر ہے اور اگر ٹھہرے تو اون شمشیر [illegible]
سوارونکی ہاتھون مین فوراً ٹکڑے ہو جاتا ہے دوسرا طلسم یہ ہے کہ جو
دروازہ پر چار تلوارین برہنہ آویزان ہین اور شب و روز [illegible] کے
گردش سے لکھا ہے کہ وہ تلوارین [illegible] اگر کوئی [illegible]
تو فوراً [illegible] ٹکڑے ٹکڑے ہو جاتے [illegible] کسی کی رسائی
نہین ہوتی ہے مگر مامون رشید باعانت ایک [illegible] دخمہ [illegible] طلسم
جانتا تھا اوس دخمہ کی اندر پہنچا اور وہان جاکر دیکھا کہ نوشیروان [illegible]
بصحت و سلامت اعضا ایک تخت مرصع پر بیٹھا ہے مگر لباس جسم جابجا سے
بوسیدہ ہوکر پارہ پارہ ہوگیا ہے یہ حال دیکھکر مامون رشید [illegible]
فوراً پوشاک فاخرہ طلب کرکے اپنے ہاتھ سے نوشیروان کو پہنایا [illegible]
سطر کیا ناگاہ زیر زانوئے نوشیروان کی ایک لوح طلائی [illegible]
تھا کہ بنی عام پیغمبر آخر الزمان [illegible] ایک حاکم وقت میری زیارت کو آویگا اور مجھکو

لباس نو پہنا کر اقسام عطریات سے معطر کرینگے مینے اوسکی ضیافت کے لئے کئی گنج عظیم جو بطور
امانت رکھوا چھوڑے تھے یہان ہین اون خزانونکو لیکر اپنے تصرف مین لاوی غرض نامہ حضرت کا
مقام مذکور مین کہدوایا تو موافق تحریر کی خزانے نکلے اور سعد اون خزانونکو اپنے
تصرف مین لایا تفسیر المواج مین مرقوم ہے کہ عہد نمرود مین حکماء نے سات
طلسم بنائی تھے کہ کسی کی فہم مین نہ آتی تھے طلسم اول یہ کہ بیرون شہر ایک
حوض بنایا تھا اور ایک شکل بط سنگ سپید سے تراش کر لب حوض نصب کی تھی پس جب
کوئی بیگانہ شہر مین داخل ہونے لگتا تھا تو وہ بط اسقدر چلاتی تھی کہ مردمان شہر کو
معلوم ہوتا تہا کہ کوئی شخص غیر شہر مین آتا ہے دوسری ایک طبل طلسم بنایا تہا
کہ جسکی کوئی چیز چوری ہوجاتی تہی پس جن جن لوگون پر گمان چوری کا ہوتا تہا اونکو اوس
طبل پاس لاکر کہتے تھے کہ اس طبل پر ہاتھ مارو پس وہ لوگ جب ہاتھ اوس پر لگاتی تہی
تو جو چور ہوتا تہا اوسکا نام ونشان اوس طبل کی آواز سے صاف معلوم ہوجاتا تہا
تیسری ایک آئینہ تہا کہ جس شخص کا کوئی عزیز یا دوست سفر مین عرصہ دراز سے
مفقود الخبر ہوتا وہ شخص اگر اوس مفقود الخبر کا احوال دریافت کرنا چاہتا تو سال
بہر مین ایک دن مقرر تہا کہ اوس روز اوس آئینہ کو کھول کر دیکھتے تھے بمجرد نگاہ کرنے کی
کیفیت اوس غریب الوطن کی معلوم ہوجاتی تہی چوتھے ایک حوض تہا کہ سال بہر مین
ایک مرتبہ نمرود کنارہ اوسکی جشن کیا کرتا تہا خاصہ اوس حوض کا یہ تہا کہ جو شخص اوسمین
قسم مشروبات سے ڈالتا تہا وہ سب آپسمین ملجاتی تھے اور جب ساغر کو اوسمین ڈالتا تہا
تو جو چیز جسنے اوس حوض مین ڈالی تہی وہی اوسکی ساغر مین آتی تھے مثلاً جسنے شربت العناب ڈالا تہا
اوسکی ساغر مین شربت آتا تہا جسنے دودہ ڈالا تہا اوسکی ساغر مین دودہ آتا تہا علی ہذا
پانچوین ایک نہر تہی کہ گرداگرد اوس نہر کی صورت اور نقشے اون شہرونکا کھینچا ہوا تہا
کہ زیر حکم نمرود تھے پس جب شہر کا حاکم نمرود کی نافرمانی کرتا تہا تو نمرود اوس شہر کے نقشہ پر پانی
جاری کردیتا تہا وہ شہر اوسی سال غرق ہوجاتا تہا چھٹی بارگاہ نمرود مین ایک درخت
لگا ہوا تہا کہ پیشتر و پس سے جتنے لوگ آتے اور جمع ہوتے اون سبکو اوسکا سایہ

پہنچ جاتا تھا ساتوین ایک شکل پتھر کی شہر کے باہر بنائی تھی کہ وہ درندون اور گزندون کو شہر مین داخل ہونے کی مانع تھی بسبب اوسکے کوئی درندہ اور گزندہ شہر مین داخل نہین ہوسکتا تھا اونہین اسباب کی وجہ سے نمرود خبیث چہوڑکر دعوی معبودیت کرتا تھا آخر بدست پشہ ضعیف ہلاک ہوا تاریخ معزی مین قوم ہے کہ شہر عین الشمس جو نواح مصر سے ہے بحکم سلیمان علیہ السلام سے ایک منارہ مربع بنایا ہے سنگ سیاہ سے اور اوسکے اوپر تین شکلین انسانونکی اوسی سنگ سے بنی ہوئی ہین ایک اونمین بڑی شکل ہے اور دو چہوٹے اور ایک حوض کلان نیچے اوس منارہ کی بنا ہوا ہے پیشانی اون شکلون کے مونہ سے پانی پچکار کرتا ہے اور اوس حوض مین جمع ہوتا ہے پس لوگونکا صرف آب اور زراعت اور کاریز کا سیراب کرنا موقوف اوسکے پانی پر ہے اس لیئے کہ اوس نواح مین کوئی چشمہ و چاہ مطلق نہین ہے

## ترکیب خطوط

جس عبارت کا صورت بدل کر لکھنا منظور ہو توان خطون مین لکھنا چاہیے اول خط کم صلا طریق اوسکا یہ ہے کہ حروف منقوطہ کو اپنی جگہہ پر چہوڑ دیا جا ہے اور حروف غیر منقوطہ مین سے ک کو م سے اور م کو ک سے اور ص کو لا سے اور لا کو ص سے اور ا کو و سے اور و کو ا سے اور ح کو ط سے اور ط کو ح سے اور ل کو ہ سے اور ہ کو ل سے اور د کو ر سے اور ر کو د سے اور س کو ع سے اور ع کو س سے بدل کرین خط کم صلا ہو جائیگا چنانچہ یہ شعر حاوی اسی مضمون کی ہے

کم صلا وحط لہ ورسح حرف منقوط را بجا بش ع

دوسرا الخط برعکس طریق اوسکا یہ ہے کہ حروف غیر منقوطہ اپنی جگہہ لکہی جاوین اور حروف منقوطہ مین سے ب کو ز سے اور ز کو ب سے اور ق کو ن سے اور ن کو ق سے اور ت کو ج سے اور ج کو ت سے اور خ کو ض سے اور ض کو خ سے اور ظ کو ث سے اور ش کو غ سے اور غ کو ش سے اور ف کو ی سے اور ی کو ف سے بدل کرین مگر کسی حرف سے بدلا نہین جاتا ہے

شعر بنا اشعر اسی مضمون کی ہے سے بنز فن تسخ حضر تعلم شنع فی ♣ بلبل نوال دائم

تیسرا خط طلسم طریقہ اوسکا یہ ہے کہ اول ایک خط کھینچین اور اوسپر اوس خط کے عدد حروف احاد اوس عبارت کا کہ جسکو خط طلسم مین لکھنا منظور ہو کچھ دور خط سے لکھین اور عشرات کو خط سے متصل کر دین اور مئات کو خط کی نیچے تک کھینچ لاوین اور الوف کو خط کے نیچے لا کر ختم دیوین مثلاً یا رب غفور کو خط طلسم مین لکھنا منظور ہو تو اسطرح پر لکھنا چاہیے ١١ ٢ ٢ ١ ٨ ٦ ٢ چوتھا خط تغیر صورت حروف تہجی نسبت وہ شتگانہ کی لکھا جاتا ہے اسطرح پر کہ الف کو اس صورت پر اور ب کو ٢ اس صورت سے اور حروف باقیماندہ علی سبیل الترتیب ان صورتون پر

[cipher symbols] لکھتے ہین

مثلاً یا رب غفور کو اس خط مین لکھنا چاہین تو اسطرح پر لکھین [cipher symbols]

ترکیب ابجد کی اگر اعداد حروف دریافت کرنا منظور ہو تو یون سمجھنا چاہیے کہ ابجد سے ہوز حطی تک ہر حرف مین اکائی پڑہتی جاوے اور کلمن سے سعفص تک دہائی بڑہاوے اور قرشت سے ثخذ ضظغ تک سیکڑا بڑہانا چاہیے تم الکتاب بعون الوہاب

## خاتمہ ذکر ختم کتاب اور بیان بعض حالات متعلقہ مولف مین

آبا و اجداد اس ہیچمیرز کے مرزبان شوریدہ بیان بی آرام و بیمین محمد حسین خان جہانپوری کی قوم افغان ترین درانی آبدالی حسن زی ہروی سرا دہین قبل از عہد شاہجہانی کسی انقلاب کی وجہ سے مقر اصلی یعنے ہرات سے ہجرت کر کے بمقام ہزارہ کہ قریب پشاور کے واقع ہے آکر مقیم ہوئی عہد دولت شاہجہان مین سر جد فقیر مسمی محمود خان مع فرزند اکبر یعنی آدم خان وغیرہ اولاد اور اہل کی بمعیت دیوان قاسم خان عم بزرگوار خود ہمراہ رکاب نواب بہادر خان کی کہ زمان سلطنت شاہجہانی مین منصب پنج ہزاری سے سرفراز تھے وارد ہندوستان ہوے اور شاہجہانپور کلان آباد کردہ نواب ممدوح مین توطن اختیار کیا بعد آدم خان سے نصرت خان اور اونسے عبد الرؤف خان اور اونسے عبد الغفار خان اونسے غلام قادر خان والد ماجد حقیر کی علی سبیل الترتیب

تعلق وجانشین و یادگار ہوتا رہا اور یہ سب حضرات ماسبق باوسط مرتبہ فارغ البالی عیش
ایام حیات مستعار کو بسر کرگئی جب غلام قادر خان پدر بزرگوار مجھ خستہ حال کے سن بلوغ
اور رشد کو پہنچے بمقتضائی گردش فلکی و کشش آب و دانہ کی وارد حیدرآباد دکن ہوئی جوانی
ابتدا از زمرہ سواران فوج مغلی مین سن بجہ بعہدہ نظامت کسی محالی کی چودہ برس تک
مامور رہے پھر ترک تعلق کرکے وطن مالوف مین آکر عقد مناکحت اپنی خاندان مین ایک
محجوبہ سے منعقد کرکے چند دیہات گذاری و تجارت شکر پر اکتفا کرکے اقامت اختیار کی
چند سال کے بعد اوس بی بی اعنی والدہ اولی مولف نے ایک فرزند یعنی برادر بزرگ
میرے حکیم محمد نور خان اور دو دختر کو چھوڑ کر انتقال فرمایا پھر جناب والد نے دوسرا نکاح اپنے
ماموں کی بیٹی سے حسب ضرورت وقت منعقد کیا انکی بطن سے ایک مین و دوم برادر عزیز القدر حافظ
احمد حسین خان سوم نور بصر بطلہ حسین خان اور ایک دختر ظہور مین آئی جناب والد کرم نے
اپنی زمان حیات کو کمال فارغ البالی و خوش ہمتی و تشرع و صادق القولی و خوش سالگی
و جود و سخا سے بسر فرمایا آخر بوقت معین تیرہوین جمادی الاولی سن ایک ہزار دو سو
چھیاسٹھ ہجری مین بعمر شصت و ہشت سالگی اس جہان فانی کو پدرود فرما گئے اور ہم واماندگان
سوخم ناکامی کو مبتلاء انواع آلام مفارقت و مہاجرت کیا انا للہ وانا الیہ راجعون بعد
ارتحال جناب والد کے تھوڑے عرصہ کے بعد ہمشیرہ ثانیہ نے بھی بعارضہ وبائی ہیضہ انتقال کیا
انا للہ وانا الیہ راجعون یہ مولف بی بضاعت تاریخ ستائیسوین ذیقعدہ سن ایک ہزار دو سو
چھیالیس ہجری مین کتم عدم سے عالم وجود مین آیا و تا ایام بلوغ کامل ظل عاطفت والد
ماجدین مین پرورش پایا ہا چنانچہ سنت ختنہ و عقد مناکحت مجھ از خود رفتہ کی کہ دختر ہمشیرہ
چچازاد جناب والد سے منعقد ہوا انہاز زمان حیات والدین مکرمین مین ادا ہوئی چنانچہ اب تک
میری زوجہ منکوحہ سے ایک دختر و ایک فرزند متولد ہوا فرزند صغر سن مین رحلت کر گیا
دختر موجود ہے اوائل مین کتب درسیہ فارسیہ و نیز کتب متداولہ درس عربیہ صرف
و نحو و مختصرات منطق و فقہ و اصول اپنے وطن اعنی شاہجہانپور مین وہان کے علما سے
پڑھا پھر بضرورت وقت رام پور کو جاکر علمائے نامدار اوس جگہ سے تا مدت دو سال تحصیل علوم

مدرسہ مینہ مین مصروف رہا اس بعد دہلی مین وہانکی اکابر سے ایک سال تک سیکھنا پڑھتا رہا
پھر لکھنؤ مین جانیکا اتفاق پڑا اور وہان بھی ایک سال کامل علماء اعلام سے بقدر استطاعت
تعلیم پائی پھر بضرورت تکمیل علم حدیث و بعض مطولات حکمیہ و کلامیہ دہلی کو گیا
ایکسال رہکر بعد اطمینان و تکمیل غریبخانہ کو واپس آیا چونکہ قبل اس سے جناب والد ماجد
اس دار فنا سے جانب دار البقا رحلت فرما چکے تھے بنا برعلیہ بسبب تقسیم و انتشار جایداد
متروکہ جناب مرحوم بین الاولاد اطمینان خاطر نرہا ناچار کچھ مدت وطن مین رہکر تلاش
ما یحتاج سفر اختیار کیا اور ضلع محمدی متعلقہ اودہ مین کہ اوسی زمانہ مین وہ ریاست
حاکم لکھنؤ سے منتزع ہوکر دخل اہالیان سرکار انگریزیہ مین آئی تھے سررشتہ کلکٹری مین
بعوض نائب سررشتہ دار تا میعاد شش ماہ مقرر ہوا بعد انقضائی مدت معہودہ اسی
تجسس مین جانب آگرہ سن ایک ہزار دو سو تہتر ہجری مین گیا وہان کچھ قیام کے بعد
مبتلاء آشوب غدر ہوا اس کشمکش مین نوکری کرنا مناسب نہ سمجھکر بہزار دقت پھر اپنی
بہ جہت ہجری وطن مین آیا اور مدت غدر کو غریبخانہ پر بہ دقت و عسرت تمام بسر کیا چونکہ اوس
آشوب قیامت زا مین دل لگنی کی کوئی صورت پیش نہ تھی ناچار بنظر رفع وحشت و پریشانی
تالیف کتاب ریاض الفردوس مین صرف اوقات کرنے لگا چنانچہ خدا کے فضل سے
عرصہ چار پانچ برس مین نسخہ مذکورہ سہ سہ مقالجات عربیہ و فارسیہ و ہندیہ
بائیسوین ربیع الاول سنہ ایک ہزار دو سو چھہتر ہجری مین باسلوب پسندیدہ و طرز دلپذیر
مولف ہوگیا اور اوس مقالہ ہندیہ مین قصائد و مخمس اور ترجیع بند اور مسدس اور
واسوخت اور مثنوی اور غزلیات اور قطعات اور رباعیات اور تذکرہ شعرا وغیرہ
اقسام نظم سے اور نثر بطریق تاریخ مشعر باظہار حال آفرینش زمین و آسمان و عرش و لوح
و قلم و جن و انس و ملائکہ و انبیاء کرام و خلفاء راشدین و ائمہ مکرمین و ائمہ اربعہ مجتہدین و بعض
اولیاء ذوی الاحترام و علماء و حکماء اسلام و سلاطین خاندان تیموریہ فرمانروایان ہندوستان
و جغرافیہ مبین کیفیت کرہ ارض و اقالیم سبعہ و ترتولید ہوا ہای اربعہ اور جبال و بحار
ہفتگانہ و ما یتعلق بہا وغیرہ عجائبات و طلسمات سے مندرج ہوا اضافیا اس شکل طرب انگیز

وباعث افزائی گوش نشینان اکمال حساد کوتاہ بین وعیب جویی محظوظ و مسرور ہوں بلکہ گر پسند
طبایع ادیبان سلیقہ شعار و طبع انظار ارباب ذوق و اصحاب عرفان اولی الالباب قرار ہو
اور اس عاصی پر معاصی کو جو کہ اصحاب نجات میں شمار کریں آمین ثم آمین جب یہ نامہ مطبوعہ مسطور
منطبق ہوا اور عملداری سرکار انگریزی جا بجا شروع ہو گئی اوس زمانہ میں غارت
وتاراج وقتل وخونریزی رعایا ناپیدا از حد وحساب وقوع میں آئی چنانچہ اوس سبب
ویرانی میں جمیع مال و متاع مجھ بے بضاعت کا وقف لٹاشیان ہو گیا ہان بسبب عدم گنجایش
ارباب غدر کی جائداد غیر منقولہ مثل اراضی و مکانات کی صدہا شقیقی و ضبطی سے محفوظ
رہی بعد اوسکے میں بتلاش معاش ضلع باندا میں وارد ہوا اور وہاں کی حاکم کی پیشی میں
نوکر ہو گیا کچھ مدت گزری تھی کہ جناب والدہ ماجدہ کا مزاج بعروض عوارض متعلقہ تپ
علیل ہوا چونکہ اونکو مجھ سی کمال الفت تھی البتہ وقعا میری مفارقت گوارا نفرماکر وہاں
بلایا بسبب نوکری کے رخصت نہ ملی ناچار ترک تعلق کر کے حاضر خدمت ہوا بعد پہنچنے
میرے جنابہ مرحومہ نے بتاریخ تیسری رمضان المبارک سنہ ایک ہزار دو سو ستتر ہجری
انتقال فرمایا اور مجھ از خود رفتہ کو مبتلائے اقسام احزان و آلام مہاجرت فرما گئیں انا للہ
وانا الیہ راجعون پھر طوعا و کرہا اقامت وطن اختیار کرنا پڑی تھوڑی مدت کے بعد ایک
عنایت فرما کا خط حیدرآباد دکن سے میری طلب میں آیا چنانچہ حسب الطلب وہاں پہنچا
مگر بسبب عروض عوارض شتی اوس تعلق کے اختیار کی نوبت نہ پہنچی مجبوری بعد چار
پانچ مہینے کے بعزم وطن واپس آیا ہوا بال پہنچکر ایام بارش نے گھیر لیا اور بیماری نے
از سر نو زور باندھا ناچار موسم برشکال بصحبت سقم وعسر ویسر وہین بسر کرنا مناسب
سمجھا بعد انقضائی ایام بارش ابتدائے سرما میں وارد اندور ہوا یہاں بمشیت تقدیر بعہدہ
مدرسی نوکر ہو گیا چنانچہ چند مہینے سے اوسی کام پر مامور ہون آئندہ دیکھا چاہیے
کہ پھر گردش تقدیر ان استخوانہائی ژولیدہ و پوسیدہ کو کہان لیجا کے پھینکتی ہے اب کہ سنہ
ایک ہزار دو سو اکیاسی ہجری شروع میں اور عمر بھی پینتیس ۳۵ برس
کی پہنچ گئی تمنا یہ ہے کہ جناب باری عزاسمہ اپنے فضل عمیم سے کوئی

صورت اطمینان کی واسطے بسر اوقات مجھ پریشان بال کی پیدا کرے اور بعجز زیار شعر من شعر تعنی کی
در دیوانہ گرانہ مجنونانہ سپرادہ ہوا در ضمیر نہا تمنا او راہنہ حبیب کی محبت نصیب کرے آمین ثم آمین
بحق سیدنا ارحم الراحمین فالحمد للہ اولاً و آخراً والصلوۃ علی رسولہ محمد ظاہراً و باطناً و علی آلہ و اصحابہ کلما ذکرنا فقط

صورۃ ما قرظہ الامام الہمام و رصفہ العلی النساء البانی لمبانی العلوم العقلیۃ
والنقلیۃ و استاذ علماء الانام المتقدم فی الشرف علی المتقدمین و مقتدا اماثل الزمان
حبر بین الفخام مولائی و مخدومی و سیدی جامع العلوم والجاہ مولانا المفتی محمد سعد اللہ
ادام اللہ ظلال افضالہ علی رؤس المسترشدین ما دام السموات و الارضین

الحمد للہ الذی نضر بساتین المعانی والبیان کریاض فردوس الجنان والصلوۃ والسلام الاتمان علی افصح البلغاء من بنی عدنان وعلی اولیائہ الذین شردوا جواہر کالدر فی الاذہان وتلکوا درر مقالہ المزرتیۃ علی قلائد العقیان وعقود الجمان اما بعد فقد اطلعت علی تذکرۃ انیقۃ عظیم الشان تعجب الناظرین وتطرب السامعین بما فیہا من احسن بیان فتبارک اللہ احسن الخالقین بالمحاسن التی احسن افتن من عیون الغزلان وللہ دربا حیث حوت حقائق العلوم ودقائق الفہوم المندرجۃ فی النثر والنظم المختلفۃ اللسان شعر

فہی الحدیقۃ من ریاض جنان
اغصانہا ترتش علی الریحان
قد اعجبت تلک المقالۃ ریثما
لو القیت یوما علی الثکلان
لمن انشراح القلب یرقص نغمۃ
ولزال عنہ الحزن من ولدان

وکیف لا وقد الفہا البحر الجامع لانواع العلوم واصناف العرفان وصنفہا الفاضل النحریر للکمالات والکمالات الممکنۃ لنوع الانسان اعنی بہ المولوی محمد حسین خان ابقاہ فی خیر المرشدین الاولیاء فاق الاقران

صورۃ ما قرظہ الفاضل الجلیل والکامل النبیل قدوۃ الزاہدین والعابدین مولانا القاضی زین العابدین العرنی المولد والیمانی المسکن

الحمد للہ وکفا وسلام علی عبادہ الذین اصطفی من الانبیاء والاولیاء والخلفاء والحنفاء اما بعد فقد وقفت علی ہذا المجموعۃ الزاہرۃ والروضۃ الانیقۃ الفائقۃ التی صنفہا المولوی الالمعی والبلیغ اللوذعی المحلی بکل زین مولانا محمد حسین فالفیتہا جامعۃ انواع العلوم وبکلمات

يتلو فيها والقصيد فهي حديقة ادب روضة غنا ذات عجب اليها الادب يتمنى الا وبتغنيه الادب يبتهج الاديب

كراريس فرائدها ... حوال ... ثمان ... يجلبها ... درر البحر ... يمر

فنظم قدرها يا صاح ... واستعل ... كما فيها من العلم ... العزيز

فوائد بحمد الله وضعتها لقنية فيها فوائد ومنها الرطانة لما تجد الوزى فعليه السلام على بابه وبشائر الابرار

تاريخ تقريظ ... مولانا المعظم وسيدنا المكرم ابو الطيب صديق حسن

القنوجي المسكن صانه الله عن الشرور والفتن في السر والعلن

حمد الله تعالى الذي ادب ... انبتت الزرع ... الا ... وحدائق غلبا ... وفواكه وعشب

... الذي من رحم الامم بصاحب الادب وصلوة وسلاما على رسوله محمد حجة الباري

على العجم والعرب ... من بنا ... الشيون الخفية من كامنة الحجب الذي اتانا بشير الاشفق

الادب ... اليقين الصعب الالبي سلاسل صبابة الصب على آله وصحبه فرسان

ميادين المعارف والادب البالغين في ذري الشرف والفضل غاية المطمع والارب

نعم الرب بجلائل الرضوان ما انضحك الغيث نور السكب ... سرى راح الايمان في الالباب

... وبعد فاين روضة غنا ... سقاها فيض السحاب المطبق المركوم وجنة خضراء جرت

من تحتها انهار الرحيق المختوم من رياض الفردوس اللتي ... وعلى سواحل بحار ولها بجانب

الفصاحة بالمنثور والمنظوم وحديقة غلباء تسجع فيها طيور البلاغة بالحان المنطوق والمفهوم

فيا لها من ... بنشاوى الافكار وبالمسرح حتى ترنم فيها كمائم الاشعار ... من ميدان الطبع

من ... على مباسم الاقاح ... في ثغور الملاح قدرها ... اطاعها ...

كان ناظرها ... بين الرياض وبين الكاس والوتر

كم فيها من جواهر الفاظ ... الحافظ والطائف ... في كرنات المثاني ... المسائل

... بالجنان ... في ... الى ... في الايمان

من كل معنى ... الراح ... القرطاس ... القلم

نعم هي ليلة القدر ... البديع ... عن عجائب الفضائل

نعم روضة ... فضل ... رياض ... شمائله ... شرف ... بالنقاش

اذا فتحت ابوابها خلت انما    تقول بترحيب لداخلها اهلا
ولا عزو فى هذا فذا الذى انشاه احيى آثار ما امحى من نامى الرسوم وتفرغب الطروس
بانمن العلوم هو الذى تقالعت بين العربية الحسناء والفارسية البيضاء وحبت العجمية الحمراء الى الهندية الغراء
يلهو باطراف الكلام فلم يدع    قولا يقال ولا بديعا يدعى
اذا غاص بدقيق فكره فى بحار النظم والنثر استخرج نفائس الدرر واذا اسطر بيراعه
تفجرت منه ينابيع الحكم فازدرت بخمائل الزهر افصحت ازمة البلاغة [illegible] بن طلوع
يمينه وطلعت انوار السعود والنجابة تلوح فى واضح جبينه نعم لم تسمح باشباه الدهر من النجائب
ولا الايام الباليه فهو تاج هامة المعالى فى النادى من اقرت لفضله الحاضرة والبادى اعنى
انسان العين وعين الانسان رفيع المكانة والشان خلى وحبى مولانا محمد حسين خان لا زالت
مكارمه على طول الدهر تتجدد ومحاسنه الى ذرى الكمال تصعد [illegible]
وان قميصا خيط من نسج تسعة    وعشرين حرفا عن [illegible] فاصر
هذا وانا العبد المهجور مقر بقلة باعه فى الصناعة والقصور عن افصاح مدايح [illegible] فلما
من على الاغضاء عن الهفوة والمسامحة اذا احسن لجواد المزيد [illegible] كبوة والحمد
اولا وآخرا وقاعدا وقائما والصلوة والسلام على خير خلقه محمد سيد اولاد [illegible] وآله [illegible]

## صورة ما قرظه الفاضل الجليل مولانا عباس بن احمد [illegible]

[illegible] لكتاب سطورها [illegible] البيت المعمور [illegible]
انوار الربيع ام مروج الذهب ام يواقيت الادب ام نسمة السحر ام [illegible]
انيقة وروضة عبقة الفها الفاضل الجلاحل ورصفها الاديب الكامل جامع الفضائل
نديه سحبان بن وائل صاحب الطبع النفيس البارع على دراية الشيخ الرئيس [illegible]
النعمان المولوى محمد حسين خان دام سالما من شوائب الدهر [illegible]
ريحانة من رياحينه الاشم زهرا من زهور الحدائق ومن ذاق ثمرا من [illegible]
الى ثمرة المثل [illegible] وصف الكتاب [illegible] من قياس المقياس فعليك السكوت واظهار العجز يا عباس

## صورة ما قرظه الفاضل الجليل والكامل النبيل ماهر [illegible]

باسمه سبحانه المنقول من السيد والكل مولانا احمد

بحمد الملك المنان الذي لا يشغل امر بلغ عن يوم جمع شان حمدا كثيرا فائتا
عن الاوزان ونصلي على رسوله الذي اتباعه مقدمة الدخول في رياض الفراديس
والجنان وعلى آله الذين مكارم اخلاقهم حلية لكل انسان واصحابه الذين الطاف
سجاياهم مشهورة في الاقطار والبلدان صلوة تامة ما يقتضيه جم والرضوان دائم
الملوان بلا توان وبعد فاني لما طالعت هذه الارواح الثلثة ولاحت لي بدائع
بيانها واستنارت لي شمس البراعة من تبيانها واقتطفت ازهار الحكم من اغصانها سحرا على تادي نسائم الى
احقاق دررام كنوز الجواهر ام هذه آيات سحر مؤثر
ام جنة تختال بين قصورها حور حسان في سندس عبقري
فلله من جنة علم قطوفها دانية لا يسمع فيها لاغية ومجرة فهم اشارت فيها
شموس التحقيق واشرقت فيها كواكب التدقيق بل انما هي الدار استخرجت من بحار الفكر
فنظمت قلادة في نحور الحسان تناسق فيها اللؤلؤ والمرجان فلله در التاليف
الذي يفتخر به العالمون ولمثل ذا فليعمل العاملون فيه من حقائق العلوم شوارد
ومن لطائف الفوائد فرائد وهو من العجائب ما لم يحوه كتاب وفتح الطالب
الى اقصى المطالب كل باب ونناسق فيه جزيل المعاني مع لطيف الالفاظ تناسق العقد
المنظوم حتى صار عمدة ودستورا يستبح على منواله ارباب المنثور والمنظوم وسار شهرته
مسير الشمس في الافاق وترنمت بالثناء عليه السنة الفضلاء كانها الحمائم وهي
اجليا دبا الاطواق كيف لا ومؤلفه دوحة فضل اينعت بالزهر وتعلقت اغصانها
من سحب العرفان بقلائد الدرر بحر العلم الزاخر الذي افتخر به الزمن الآخر الآخذ
من كل فن باوفر نصيب الرامي للمعالي بكل سهم مصيب وهو في الاسن الثلاث
سباق غايات وصاحب آيات بينات ذو دراية راسخ آية فضلها لما تقدم
ناسخة لبيب الزمان اريب الاوان البارع الرفيع الشان المشار اليه بالبنان
في محافل الاعيان المجد وبلسان كل قاص ودان مولانا محمد حسين خان حكيم

سعیه واداسه فی غرر امان ولاغرو فیه فان الفضل بید الله یوتیه لمن یشاء غیر منحصر فی قوم دون قوم ولا تخص بیوم دون یوم ومازالت افکار العلماء تستخرج درر العلوم ویحقق المتاخر منهم مالم یحم حول تحقیقه من المتقدم ایقنهم کلا بل علی خ اقول القائل الماهر کم ترک الاول للاخر لما علمت بحاله من التامل فی مقالته

فیه وان لم الحق بواصفیه سه

| | |
|---|---|
| انت فی العلم والمعانی فرید | وبعقد الفخار انت الوحید |
| لک عزو اسفرقت بعلاه | شمس فضل بها الضیاء یزید |
| وعلوم ابدعتها بفهوم | بجلا ها تتوج الهامة فیه |
| عرضت علی فرائد درره | فی نحور الحسان بین عقود |
| سائرات کالشمس فی کل قطر | مشرقات والجهل منها بعید |
| من یضاهی بذا المقام المعلی | ان ہذا عن غیره لبعید |
| واذا ما انتمی اناس لاصل | انت للسعدا ونسبت حقیقه |

ولذ جال طبریت فی میدان الصحف سوابق الاقلام ولشرت من مطویات محاسنه فی اندیة الثناء رایات واعلام لمعترف بالقصور عن الخوض فی ہذه البحور فقصاری المدیح عجز الفصیح عن الوصول الی ہذا القصاری الفسیح فانتقل من الثناء الی الدعاء حفظه الله وری ولازالت الایام بوجوه باسمة الثغور ریاض فضائله بالنعمة الزهر یستمطر من یدیه ماء اهل الاحسان وینشده لسان الزمان لقیت لبقاء الدهر یا کهف اهله وہذا دعاء للبریة شامل والصلوة والسلام علی سید الانبیاء وآله وصحبه الاصفیاء

صورة ما قرظه الفاضل الادیب السید الاریب مولانا واجد علی الشاه آبادی

نجعل الراس فدا لمساحته ارض السجود للملک للذی من مسح جبینه تخلعا بتراب بابه فله بریق فی الحذوة ولا نستطیع احصاء انعامه علینا عدا وحبانا الذی وعد للمتقین مفازا حدائق واعنابا وکواعب اترابا من ادعی حصر افضاله کان

لمن سعى ولم يصل الى المقصود وطلب شيئا وجد فوجده غير موجود فصلى على من ختم
به النبوة والرسالة ودعى الناس الى التوحيد واخرجهم من الشرك والضلالة وعلى آله
واصحابه الذين سعوا في اشاعة الدين المتين وتركوا من خالف السود رسوله من القبائل
والعشائر جارا وامن الحق واليقين وبعد فقد تفننت بحسن وجوه البكار العبارات المليحة
والنظر الى خدود فقرات الصبيحة للعلامة الشهير بين الاقران الذي يدعى محمد حسين خان
سلمه الرحمن الى يوم يشيب فيه الولدان في كتاب دونه منفرد او درج فيه من النفايس العجيبة
والنكات الغريبة من اقوال الادباء والحكايات النصيحة التي تنسب الى العلماء فصرت
من الناظرين مشغوفا اليه بقلبي ورايت في نفسي قد ذهب عنها منثوره ومنظومه يحيى
قلبي والحق انها عرايس تجلى بمواضع صفحات الكتاب قد ارسلت على وجوهها من الحفظ
النقاب فلما ترى وجوهها كانها البدر تحت السحاب من استلذ بها فهو انسى محاسنه
الكواعب الاتراب فيعرض للمشتاق الذي ينظر الى محاسن عباراته ما يعرض
للعشاق عند ملاحظة حسان الوجوه ومن ماس في مرابع حضراته نسي ما كان في قلبه من المكروه
فيا اسفا على من لم ينتزه الوجه الصبيح ويا عجبا من سبيل يلتفت الى هذا الحسن المليح
طوبى لعين قد رات وجناته　　بشرى لمن قد دار في جناته

فقلت واصفا له

| | |
|---|---|
| اذا الشمس وقد طلعت على راس | الورى من نحو شيا الاشراق في الاولى |
| اذا بحر تلاطم موجه علم | وفضل بين موهوب ومكتسب |
| اذا درع على جسد الشجاع اذا | النقاه مبارز في حالة الغضب |
| ابذا كوكب الزاهر انتشرت | على الطلاب من عجم ومن عرب |
| فذا الغريس اشجار العلوم من | الذي قد فاق في النجباء حسبا ونسب |
| سما الفضل في الاحرار من يدعى | حسينا با　صاحب الادب |

صورة ما قرظه الحافظ القرآن الامجد المولوي نثار احمد انشا جهانگير نگري

سبحان من زين بمكتوب خلقة الانسان بسجل فضلناه على كثير ممن خلقنا تفضيلا وادخل

سعا شہرا و لا د آدم فی ریاض الغرد وس علیہم ظلالہا و ظللت قطوفہا تذلیلا والصلوٰۃ
والسلام علی من بعثہ ربہ مقاما محمودا وعلی آلہ وصحبہ الذین جہدوا فی تاسیس اساس
الدین الحق وذہبوا الی معادہم سکرا وسجودا لا یعجز سحاب القلم عن امطار قطرات الحمد
والصلوٰۃ علی رؤس سکان البلاد المعمورۃ فی الاوراق والصفحات شاہدان الجرض
فی بحار مدیح ہذا الکتاب بنظم الفضل جامعہ کانہ للعلم والفضل مجمع البحرین والمجد
والشان مولانا محمد حسین خان ادامہ اللہ بمعالی الہمم ومتعالی الالقاب ســـہ
انہ شمس الترقی والعلا فی برج الفضل بل علم العلی ما احسن کتابہ مستقاضل لحجاز
مصدر الاعجاز ومورد الکرامات حقیق بان یقال لہ ہذا عالم کبیر لانہ یستفیض کل کبیرۃ وصغیرۃ
ثلث مقالاتہ انموذج ثلث ارواح وستۃ ابوابہ مخبلتہ للجہات الست من الاقطار والابواب
ثلثہ لغاتہ قاطعۃ الرقاب لامواج سبعۃ البحار بلاغتہ معانیہ مزدوجۃ بفصاحۃ الوحی والاشیاء
الکبار قصائدہ وسیلۃ موصلۃ الی منازل المقصود واشعارہ شجرۃ فلک وصول الحق المعہود
منظوماتہ کطیور الجنان مستعدۃ لارواء الجنان من مذوقات انواع النغمات ومثل الریاح
مجموعۃ لافاضۃ المتوحشین فی صحاری العشق الی السعادات منثوراتہ کبنات النعش
منتشرۃ لنشر الانوار الی اہالی ارض الانتظار والانتشار کل منہا سراج منیر کنجم الدری
لزوارق زائری کعبۃ علم الاحضار کانہ کنز مملو عن الجواہر الظواہر ودنانیر خالصۃ
للشائقین وسلطنۃ عالیۃ مشحونۃ من المعاشیق الراعنۃ لملوک الفضل والعاقلین
وجنۃ فیہا انہار بعضہا من عسل مصفی اعنی اللسان العربیۃ وبعضہا من لبن لم
یتغیر طعمہ ہو اللہجۃ الفارسیۃ وبعضہا من الماء الشریف بفحوا وجعلنا من الماء کل
شیئ حی وہو الکلام الہندیۃ فلہذا اصارعا لا الترکیۃ عن کل من الماہیۃ اللہم نور بنورہ
عیون العقل الفعال واشرق شارق لطافتہ علی کشف نفس الکمال وقد کنت
متفکرا فی تاریخ ہذا الکتاب فالہمت من اللہ العزیز الوہاب وہی ہذہ ســـہ
اذا تممت فراغتہ برقم تاریخ ❊ لارقم سنہ ❊ بیان غرائب ❊

سند و تقریظ از جناب مخدومی و سیدی مولانا ابو [illegible] الدین

محمد تراب علی صاحب لکھنوی دام الله ظلال افضالہم
علی بعد حمد رب [illegible] الصلوٰة والتحیة علی آله
البررة وصحابه الکملا امابعد برذی اصحاب علم ودانش وارباب فضل وبینش مخفی
ومستتر نماند که فاضل جلیل کامل نبیل سباق مضمار فصاحت سباح بحار بلاغت
فتاح مغلقات علوم عقلی کشاف معضلات فنون نقلی بدر سما تحقیق حامل عرش
تدقیق معدل میزان معقول ومنقول منقح اغصان فروع واصول عالم نحریر
معدوم النظیر مقبول بارگاه رب خافقین ذی الرفعة والشان مخدومی مولوی
محمد حسین خان حفظ الله سبحانه عن الآفات فی الدارین ورقاه الی المدارج العلیة
فی الکونین فی کل حین وآن که از فضل عزیز علام ذوالجلال والاکرام در علم
منطق وحکمت وتواریخ وسیر واصول وفقه وتفسیر وحدیث وکلام وغیرها مهارت
تام ودر باب تصنیف وتالیف کتب منصب کامل دارند چنانچه کتابی عجیب مسمی
بریاض الفردوس که نظیرش چشم اهل زمان ندیده وعدیلش گوش معاصران
نشنیده از تالیفات ایشان دیده شد واکثر مطالب دقیقه ومآرب انیقه کتب
درسیه خامضه از راقم الحروف تحقیق هم کرده اند لهذا اجازت درس وتدریس و
تصنیف داده شد بارک الله تعالی بفضله وعونه فی علومه واعماله وتالیفاته
وتصنیفاته بالنون والصاد وبحرمة النبی وآله الامجاد حرره ابوالبرکات
رکن الدین محمد المدعو به تراب علی الکهنوی عفی عنه فقرات چند در توصیف
ریاض الفردوس وغزلی در نعت جناب سرور کائنات
صلی الله علیه وسلم وغزلی تضمین بر غزل خواجه حافظ
شیرازی علیه الرحمة از رشحات خامه بلاغت شمامه مخدومی
ومکرمی عارف علی شاه صاحب مشهدی خراسانی ثبت
این سفینه میشود چونکه غزل ومخمس بعد تالیف وتحریر
ریاض الفردوس دست بهم داده بنا علیه در ذیل مرقوم شد

بنده خطاکار تباه روزگار عارف علی خراسانی را که سزاوار نیست که گنده نیم سوز جهنم باشد چه مجال که پا در ریاض فردوس گذارد و یا در زمره بهشتیان سر بر آرد لیکن بحکم المامور معذور تواند که خار سر دیوار ریاض فردوس باشم شعر چون نپا نتوانم بگلستان بنهم * خار سر دیوار توانم بودن * حسب الفرمان خان عظیم الشان اعلم علماء زمان مولانا محمد حسین خان صاحب مولف ریاض الفردوس که مجموعه ایست جامع و کتابیست نافع و مؤلفش آن قدر نظمهای سیراب و نثرهای با آب و تاب و مسائل فنون شتی مروجه و نادر الوجود از کتب متقدمین و متاخرین استخراج ساخته درج این سفینه نموده گوئیا طالبان این فنون را از دیگر دفاتر و سفائن بی نیاز ساخته و با حیای نام جانی تازه در جسد مرده سخنوران زمان پاستان دمیده و دستان سرایان زمان حال را آبروی از نو کرامت فرموده غزلی در نعت جناب سرور کائنات علیه التحیة والصلوة و غزلی تضمین بر غزل خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة والرضوان من الملک المنان جسارت میرود رجا که پسند طبع ناظرین افتد حرره فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۷ هجری

## غزل در نعت جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

صلوات بر سلاسل گیسوی مصطفی … بر نافه های کاکل خوشبوی مصطفی
حاجت کجا به مشک تتاری بود مرا … تا تارهاست در سر هر موی مصطفی
محراب را بدیده حق بین چو بنگری … نیکو اشارتیست با بروی مصطفی
در گلستان و گلشن و گلزار و هم چمن … بشگفته آبروی گل از خوی مصطفی
با دیده خدای شناس ار نظر کنی … ایزد نماست آئینه روی مصطفی
طوبی کشیده شاخ بهر قصری از بهشت … در جستجوی قامت دلجوی مصطفی
جن و بشر ملائکه هفت آسمان … در مدحت شمائل نیکوی مصطفی
هر یک قدم برابر صد حج اکبر است … گردیدن بگرد سر کوی مصطفی
پیران و نقشبندی همه دم ورد ما [illegible] … سلسله هر خصال [illegible] و برخوی مصطفی

## تضمین بر غزل خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة

عالمی را بنظر زیر و زبر می بینم موجزن هر طرفی سیل خطر می بینم
عهد طوفانی نوح ست مگر می بینم این چه شوریست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

روستا زاده بصد گونه نعم خورسند [illegible] آنکه [illegible] زاده گدا پیشه و جا [illegible] بند ست
تو ببین کجروشیهای فلک تا چند ست ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند ست
قوت دانا همه از خون جگر می بینم

[illegible] شوهر از زن بهمان بد و زن از شوهر
گر چه باقیست ز آثار قیامت دیگر دختران را همه جنگ ست جدل با مادر
پسران را همه بدخواه پدر می بینم

همه از مرد و زن و پیر و جوان خاص و عوام چه گدا و چه شهنشاه چه آقا چه غلام
هر چه هستند خلائق ز که و مه بتمام هر کسی روزیی می طلبد از ایام
[illegible] روز [illegible]

دزد و خر مهره که دیدست بقیمت یکسان زاغ و طوطی که شنیدست [illegible]
آه آه از ستم [illegible] اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر می بینم

گردش چرخ ندانم که چه در سر دارد دور گردون چه بلا در دل ساغر دارد
نه مگر فکر بپا کردن محشر دارد هیچ شفقت نه برادر به برادر دارد
هیچ مهری نه پدر را به پسر می بینم

تا برآید ز تو عارف بگرو نیکی کن + نیکی ار خواهیت آید بجلو نیکی کن
پی جمع گهر و لعل مرو نیکی کن پند حافظ بشنو ای خواجه برو نیکی کن
که من این پند به از گنج گهر می بینم

قطعه تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی مولانا عبدالهادی صاحب اثامی

## گلریزی تاریخ نسخهٔ ریاض الفردوس تالیف مولوی محمد حسین خان

عالم عامل و رئیس زمن — سجده گردان مدیح او سحبان
فقه و تفسیر و منطق و معنی — بر ریاضی ریاضتش بیدا ن
وه محمد حسین شد نامش — بدر رود سلام ذکرش هر خوان
موطن و مولدش بشاهجهان — پور از نور رایت ایماپان
شد ریاض جنان از و سبز — گشت گلچین آفرین رضوان
چمنی کرد صفحهٔ صافش — غنچه لفظ او بود خندان
از سفیدی سیاهی و سرخی — نسترن داغ و لاله نعمان
بهر سال نمود او هادی — غوطه زد چون بلجهٔ عرفان
فیض قدسیش چیار بلاغ نمود — هاتفی گفت بی نظیر جنان
۱۲۷۶

## تقریظ و تاریخ از نتائج فکر نواب غلام حسین خان صاحب شاهجهانپوری

منت آفرید گار سخن بر زبان آفرین را که زمانه از سخن سنجان سخن ر ... ن
هنوز خالی نیست گواه عادل این دعوی کتاب تالیف چشم و چراغ دودمان
بلاغت یگانه گوهر کان فصاحت فاضل نحریر منشی بی نظیر زبدة المعیان سرکار
خلاصه نوخیان والاتبار مولوی محمد حسین خان ست تذکره نوشته که جامع
جمیع فنون توان گفت و ایجاز و اختصار را آنقدر کار فرموده تو گوئی که آب دریا
بکیل صدف پیموده و آتشکدهٔ فارس بمنقار کبک ربوده بسن یکهزار و دو صد و
هفتاد و شش هجری پیرایهٔ اختتام پوشید بعد یکسال از نظر من حیران انجمن
آفرینش گذشت بلغ العلی بکماله اگر تاریخش گویم بجاست و اگر باعتبار حصر صناعات
معقولات عشر را عمر طبعی بحیثم زیبا خاک شاهجهانپور را از مضامین تر و تازه آبرو
بخشید که منت آن بجان نکته سنجان این بلدهٔ مینو سواد ست حسن سخن در بطن
معانی سر مضمر رنگ بیان در دامن الفاظ حرف مدغم اگرچه دیگر مکملان کامل
قدرت خصوص فاضل نامی مولوی عبد الهادی نامی تکمیل این رساله داد تاریخ

تاریخ چنانکه باید داده اند فقیر هم خذف ریزه دو تاریخ برای دفع گزند عین الکمال

بسلک لآلی آبدار می بندم و مؤلف را بچشم ضمیر التفات پیش نظر میدارم

| | |
|---|---|
| اعجاز فروشد خط جادو رقم تو | در دهر عدیل تو ندیدیم قسم تو |
| تاریخ کتاب تو کز ایاد هویداست | آنی که چکید شیرهٔ جان از قلم تو ۱۲۷۴ |
| دیگر رنگین حدیقه که نوشتست مولوی | از بوی اوست بسکه معطر دماغ هند |
| برگیر از عرب پسر عرشش رجیم | سالش حسین گفت که بدا چراغ هند |

## تقریظ و تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی خلیفه محمد مسیح الله صاحب شاهجهانپوری ۱۲۷۴

بعد حمد آفریدگار عالم و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم بر ضمیر سخن سنجان معنی شناس و نقادان مضمون کامل قیاس مخفی و محتجب مباد که درین آخر زمان از دون فطرتی اهل زمان شیرازهٔ مجموعهٔ سخن پریشانست و صاحب این فن بمجال خود سراسیمه و حیران قافیهٔ سخن تنگ است و اصحاب معنی را پای تلاش بر سنگ سخن اگر همه دم مسیحائیست بمسامع حریفان سراسر باد هوائیست و شعر اگر تمام اعجاز است طبع دوستان از رغبت آن بی نیاز تلاش مضمون را جنون می پندارند و فکر معانی را بی معنی سے انکار رند بمصداق این شعر

زمانه ایست که از سردی فسرده دلان ❊ کلام گرم خنک میرسد از اهل زمان

پس در حینیکه حال چنین باشد مصرعه بستن لب از سخن خوشتر ز مضمون بستن ست لیکن نازم بطبع سحر پرداز و جادو طراز مولوی محمد حسین خانصاحب که در چنین کساد بازاری متاع سخن و کم مائگی خریداران این فن بتالیف ریاض الفردوس کار فردوسی کرده و بهار ریاض ریاضی را بتازگی آورده سبحان الله از بلاغت مضامین کلام عربیه و فصاحت اشعار فارسیه سواد مینو سواد شاهجهانپور را رشک عراق و حجاز و غیرت صفاهان و شیراز ساخته بلکه فوقی بر روح سحبان عجز را وحسان عجم نهاده و از ملاحت کلام خوش کلامان هند نمک مائدهٔ شیرین بیانی افزوده و چاشنی بوسه و دشنام آمیز شکر لبان شیرین حرکات ارزانی فرموده

بارک الله از سیر مقالش نثر نو طراز آرد و کیفیت روزمرهٔ اردوی بازار دهلی بکام جان حاصل و بملاحظهٔ نظم سحر پرداز ریخته لذت محاوره بگفتگوی خاص نجاص لکهنو بلبل زبان واصل هرچند که عرض هیچمیرزی در پیشگاه نگاه والا نظران کامل دستگاه خصوص بجامع کمالات سخندانی وارث منصب انوری و خاقانی جناب نواب غلام حسین خانصاحب سلمه الله تعالی که در مدح مولف این سفینه داد خوش بیانی داده اند کمال ساده لوحی و نادانی ست اما بخیال نمود و نمایش خویش ارتکاب این گستاخی نموده بتحریر این مزخرفات ردیه مع یک خذف ریزه تاریخ خود را در زمرهٔ مورخان این کتاب فیض انتساب سرمه ارم کتابی کرد تالیف از مضامین پر افسونی + جناب مولوی خوش بیانی فکر موزونی فریدی از پی تاریخ چون کرده بدل فکری + خرد گفتا سبحان الله گلبن نو مرزمضمونی

ابتدا ۱۲۷۴ ریاض الفردوس از مخدومی مولوی احمد حسن صاحب عشقی قنوجی

یاران همچو عشقی همدست عالم معنی را تا تحریری او دغا جواب بحث ساباد خوش وام نکند حلاوت در تقریر او معلوم و تا نمک از زخم جگر فرسای خود گدیه ننماید ملاحت در تحریر او معدوم نکتهٔ رنگین جز بخون جگر نتوان گفت و گوهر مقصود جز برشتهٔ جان نباید سفت چه فتاده است که فکر نارسای او فراز لامکان را می پیماید و آهوی معنی برجستهٔ او فضای کن فکان را تنگ مینماید بهاناسر ستائش سفینه ایست که محیط طبع روان سخن آشنایان را کناری جز با و پیدا نی و موج آبروی بیگانه معنیان را گذاری جز بآن هویدانی شاهد معنی کشتیبان اوست و باد مسیحا سایه پرور دامان نظمش چشمک به بیت ابروی بتان میزند و نثرش خنده بر شگفتگیهای روضهٔ رضوان شعر منبر دکه کاتب دیوان سرای خلد کشیده سواد نسخهٔ او بر بیاض دیدهٔ حور به آخر نیرنگ کرده والا پایگاهی ست که نسیم صبح این همه عقده کشائی از انفاس دلکشائی او آموخته و ابر نیسان این مایه گوهرفشانی از فیض خانهٔ دریانوال او اندوخته سخن را بانجستی که صفا را بگوهر و معنی را باد اضافتی که ضیا

ضیارا باختر تا نظم ونسق قلمرو نکته دانی باو مسلم شده همه اقلیم سخن بقلم گزرکرده وبمسطر
طناب زده جوهر اول را در برابر او بهای سنگی ندهند وعلم اول را در مقابل او
وجود کودکی نهند سبوی کاشانه اش بزرگی بخم افلاطون میکند وشمع انجمنش کسی
بدل روشن مینرند نظر صفا یافته اش اگر طبع کافوری دهشت باشد چون شمع
آتش زبان میگردد وبچشم کم دیده اش اگر سبکروحی هم برخاسته چون صبا
خاک بسر میکند تا ابرش فلک را بکمربازکهکشان زرین کرده وبهلال غره نعل بسته
اند هیچ شهسواری در میدان سخن نتاخته وتا در بزم عالم بساط زمین چیده وشمع
کافوری سحر برافروخته اند هیچ این پاکبازی نرد معنی نباخته کاخ نهم سرابستان او و
وعقل کل کودک بازی کوشش دلبستان او تا او بجهانست مسیحا بچرخ نهان شده
وگرنه اینست از مشرق تا مغرب زمین ست چاشنی گیر آن ذوق او ونقل از آب
نبات سے اندازند ونمک چشان کیف او با شورابهای بتان در نمیسازند

المؤلفه اگر برد صبا بکو زباغ طبع رنگینش | شگستی بیضه های غنچه بر سر مرغ بستان را
بدینسان گر بلند آوازه گویائیش گردد | دریدی بعد بلبل همچو گل جیب گریبان را
بمشکین کرشاخ گلبن کلکش سے آرد | همی پرداز مرغان طوبی باغ رضوان را
بموجی حکمتی کاخر لبش از سینه می آرد | محیط آب حیوان میکند دریای عرفان را

یعنی مسیح طور سینای سخندانی وخضر چشمه حیوان تر زبانی مولانا وبالفضل
والتقدم اولانا مولوی محمد حسین خانصاحب مرحمت غزالقه حباله علی خضر ارا المطالب

## تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی وسیدی مولانا ابوالطیب صدیق حسن صاحب وحی قنوجی روحی

آشفته نوای رسیده خور را با آنکه از غایت دا[redacted]عی الماس در جگر
واز فرط آشفتگی تار نفس گسیخته تازه جنونی بشوریدن سر دوید ونو سودای به پریشانی
خاطر راه یافته بادیه گردی را طلبگار ست ودیوانگی را خریدار شعر در پاکشان بجامه
دستی بسر زنان ۞ سیری چنین میانه بازارش آرزو ست ۞ وکیف که هر چند

خون جگر خود مقصود نیافت و چندانکه بپای طلب دوید شاهد مدعا در آغوش نکشید
و از ینجاست که هر نفسی با نفس واپسین همراز است و هر دم با دم شمشیر دمساز
سوزیکه همساز خود دارد جز با شور محشر نمیسازد و گدازیکه رهگذار خویش مییابد
چه جانکاهیها که نمی افزاید مطلع شهرآشوب حسرت از بیاض دیده اش میتوان
خواند و مقطع واسوخت جرات از دیوان سینه اش میتوان نوشت خویشتن را
قسمی بسخت جانیها سپرده که اگر دشنه بر دل خورد سینه نخارد و اگر خورده
مینا بچشم کشد مژه بر هم نزند با این همه یارانرا چه شده که هیچ معنی پرستی خسته جگری
آسیمه سری خانه بدوشی بیهوشی سیه بختی جان سختی را که در میزان اعتبار جوی
نیرزد و در پیش چشم دوربینایان معنی آگاه سنگی نیارد بر سخن سرائی که شیوهٔ
من نیست و بر نغمه طرازی که طرز من نه بر می انگیزند و ناحق خود فراموشی را
یاد پارینه نوامیدهند حیفی که ایدون بر من میرود نه نیست که کاش اینها دانستندی
که آگنده گوش بیدانشی را از ترانه سنجی چه آگاهی و بی بصیرت فطرتی را نیز تا بی
سخن چه خبرها ان روحی تفته جگر را که پیوسته با دشمنان خویش نیک اندیش
بوده آهنگ دوستی ساز میکند چیست که با دوستان روش آدمیانه و سیرت
آشنایانه نکند الله اکبر ای عجز پیشه با چندین خرد نکته زا و دانائی نادانی ربا
چرا نوشتهٔ ابلهی بر خویش می پسندی و نشان سبک مغزی بر خود می نهی
آخر تو کسی نه که کشور آبادان سخن را بذات گرامیت صد گونه عزت و وقار و گرم روان
عرصهٔ نظم و نثر را از نام نامیت چندین مایه اعتبار خردهٔ نخستین را چه مایه که با تو ستیزه
جوید و [illegible] را چه پایه که با تو در آویزد ذکاوت را با ذهن تو دوستی جانی
و سخن را با فیض تو صد گونه درخشانی اگر گردون است آشفتهٔ
گفتار تو و اگر ملک است سراسیمهٔ تقریر گهربار تو قطعه

توئی که خامه بدستت زبان زند بصریر | خجالت است ز اعجاز تو مسیحا را
توئی که جان بسخن میدهی بهر حیوان | خرام خامه گواهی بس است بیضا را

توئی که غلغل وصف صریر خامهٔ تو | بهفت قلعهٔ مینا فگند غوغا را
توئی که کوکب تابان تو بعلم نجوم | ز خاکدان کهن برد پور سینا را

اکنون که سخن را بسر حد طولانی رسانیدی شایسته نیست که این فسانه کوتاه
نی ونوای تازه سر دهی که مشام نکهت شناسان را نسیمی از خیستان حقیقت
برسد و بوی بدماغ نازک خیالان از شادمانی برود تعالی الله این چه بیاض
محتوی بر ابیات رنگین و منطوی بر نثرهای نوآئین که پایهٔ دیگر بیاضها را از جا
در آورد زهی سفینتی که نظمش در سحر آفرینی از سحر حلال فائق و خهی مجموعتی که
نثرش چون آب زندگانی رائق همانا گیسوی هر نازک ادا که خال عنبرینش
مشک بر داغ دل می بندند از رشک خم و پیچ سطورش این همه پیچ و تاب
میخورد و چشم هر جادو نگاه که لب شیرین نمکینش نمک بر زخم جگر میریزد از غیرت
سواد و بیاضش بنوک مژه چندین دشنه بر دل میزند چه هر سطرش
کمندی بر اوج معنی می اندازد و علمی بر آسمان سخن می افرازد این ناآشنای
کوی سخندانی را که معنی پیش وی نقاب حرف بر رخ میکشد و سخن پیچ و برو
او در کنج دهن سخن دزد چه یارا که حرفی شایسته در مدحش تواند زد و سخنی بایسته
در ثنا گستریش تواند گفت لا سیما درین زمان که سخن را بدولت این
ساده لوحان از خط سیاه جامهٔ ماتمی در بر است و معنی را از دست این
نامه سیاهان بصدای تکلم شوری در جگر لیکن نازم بر سحر طرازی جادو پردازی
نکته دان معنی رس سخن فهم عیسی نفس سر آمد خداوندان خرد ستوده زبدهٔ
ارجمندان باشکوه کمالات هر قسم را در ترویج بذات گرامیش افتخاری و نقود
اخلاص هر کس را بطبع نقاد و وقاد دانش رونق بازاری یعنی آفتاب محبت را
تاب دریای مروت را آب جامع الفضائل حائز الفواضل الفائق بین الاقران
المولوی محمد حسین خان ابقاهم الرحمان با ترنم الحمام علی البان که درین روزگار
پر از شور و شر که بسته خاشاک را برابر دستهٔ سنبل و ریحان و سلک

[illegible]

وابل رباعی صد چندان چه شگرف بیاضی فراهم آورد که نسخهٔ اللآلی و دیگر
مشاهیر بمیزبان آمد و چه سترگ مجموعهٔ فرخ نموده که نظیرش در روزگار
بچون دانش جمال یکسان آمد آفرینندهٔ سواد و بیاض این بیاض را نور دیده
و مینای اهل بینش و سرمهٔ چشم ارباب دانش کناد بالنون والصاد
انتهی السواد الی البیاض حرره العبد الممتحن صدیق حسن

## تقریظ ریاض الفردوس از مخدوم و مکرم حکیم اصغر حسین صاحب فرخ آبادی

نحمد لله الذی خلق الانسان و علمه البیان و جعل الشعر سحرا من البیان اثبات
فضل الامکان بصنعة طباق الاضداد الاربعة من الارکان و ناظم نظم العناصر
بمعلقات السبعة من السموات من غیر شائبة النقصان و نصلی علی افصح العرب
والعجم الذی جاء بالبینات لاینبغی اتیان سورة مثلها من احد من الامم و سلم
علی آله و صحابه الذین هم بلغوا عنه بالسیف واللسان والقلم اما بعد گوینده
نماند که هرگاه در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد هجری مرزبان سرزمین
جنت تزئین بهوپال حرسها الله المتعال تقاضای جوهر شناسی و بیکس نوازی
ما صدق معنی شوریده شین اصغر حسین عفی عنه رب المشرقین را برای منصب سفارت
از شارستان خجسته بنیاد فرخ آباد حماها الله عن الفساد طلبید شتابان گردباد
صحرای ناکامی و آوارهٔ دشت بد سرانجامی را که پیمانهٔ آفرینش را دُرد و ناصیهٔ
دانش را داغ است اتفاق ورود درین شارستان آن زمان افتاد که
فرمانفرمای والا شکوه کوس نهضت بسفر یثرب و بطحا نواخته بود ناچار دلی
با صد غصه در جوش و لبی با هزار زمزمهٔ جگر پالا در خروش نه از آشفتگی زبان
سخن سرا و نه از برشتگی خاطر برجا که بیک ناگاه مطلع مهر و کرم نازک خیال
نوآیین رقم دیده ور مهر گستر دانا دل هنر دستگاه کارگذار کار آگاه هوشیار
دو دستے اندیشه دانش اندوز گرامی نهاد مبارک نفس والا نژاد نادر فن

قول ملک شمس سخن رفیع القدر منیع الشان مولانا محمد حسین خان حفظه الله تعالی
عن الآفات والاحزان این مینو نگار نامه که انیسی ست دلاویز و جلیسی ست بحجبی
بیش و کم گذشت چون نیک نگریست نشیمنی یافت برای جادو بیانان سحر
و آرامگاهی بهر شیرین زبانان سخن ساز بار خدایا این گلدسته رنگین و مجموعه
دلنشین را بکدام زبان بستایم جادو نفسی ست سراپا سحر سامری که همه شوخی
و دیوانگی مرا از سر ربود یا نبض شناسی ست مسیحا دم که حمله درد تنهائی را
از خاطرم بدر نمود شاهد نوخاسته ایست پری صفت گرده مسی که جمال جهان آرایش
واسوختگان آتش دوزخ تاب هجر و میهای سپهر بی مهر را بشادابی نسرین
نسترن بوستان عدن رسانید و خسروی میکده ایست در شارستان
نکته دانی که یک قطره دریا پیمایش تلخکامان هلاهل جانگزای بی مهری چرخ را
ذائقه شیرین بیانی حوران بهشت چشانید لوحش الله صنمکده چین ست از
فراوانی گرانبها معانی بلعل و یاقوت رمانی مشحون یا شارستان خلد برین ست
به انبوهی گوناگون سخن از گلهای رنگارنگ بوقلمون گرم هنگامه بازاریست
که هر گونه کالا اروای در آنست وخوش نو طرز نزهتگاهی ست که قدسی نژادی
با حسن خداداد جلوه در وست سبحان الله نو آئین بزمی ست آراسته و قدسی
انجمنی ست پیراسته که فرو رفتگان کوی عدم را خلعت حیات جاوید از ودر
بر ست و زاویه نشینان کنج گمنامی را تاج نام آوری از دهر سر و گوهرین بر نهد
نگر دیدن این نامه دلاویز فقط همین خامه جادو نگار همان شیرین گفتار ست
که بالا ستوده ایم و پروین فشان بودن این صحیفه مسرت انگیز صرف بفیض
طبع رسای همان نادره کار ست که بیشتر نام نامی او وا نموده ایم بهار آرای
گیتی این گلدسته معانی و آن گلدسته بند نکته دانی را از چشم زخم زمانه بر کرانه داراد بحرمة النبی و آله الامجاد

تمت بخط ریاض الفردوس از مخدومی قاضی سرفراز علی صاحب شاهجهانپوری

کو گلستان بی خزان خندید [redacted] گل از اشتیاق جامه درید

این گل ولاله نیست در گلشن — اشک خونی ز چشم شوق چکید
من درین فکر تا سراغ رسید — دیده شوق هر طرف میدید
که محمد حسین خان صاحب — باکتابی ز راه لطف رسید
از تماشای او نواخت و گفت — گرد آورده ام بطبع جدید
سعیدش برکشاده هر باطن — بهر قفل علوم یافت کلید
واقعی خوبیش ز حد بگذشت — وصفش از طاقتم بدر جهید
ای دبیران و منشیان زمان — بر فصاحت سلیم و خورشید
خامه اش این کتاب را نوشت — ابر نیسان او گهر بارید
او بعلم و هنر یگانه دهر — این بترتیب نو فرید و وحید
او بانشا سرد بیر فلک — این بصد حسن غیرت ناهید
او بفضل و کمال فضل بهار — این بخوبی ست گلشن جاوید
جود طبع او ست نامیه سان — این ز فیضش چو گلبنی بدمید
دعوی همسری او مکنید — که سنینش بدین مراد رسید
سر هر نا شر قطع باید کرد — جو هر شش از علوم عطر کشید

۱۲۸۲

تاریخ ریاض الفردوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاهجهانپوری

چو شد جمع این تذکره بی نظیر — که سازد جهان را بمضمون اسیر
دبیر فلک گفت تاریخ او — بشوق دلها ست تنویر تیر

۱۲۸۲

تاریخ ریاض الفردوس از لاله للهیت رای عاقل شاهجهانپوری

حضرت با گفته چون این نسخه نو — [redacted] گشته ...
بانی را دو بالتفات از سر عرش — بجو ان سال شو طرب بنزرا بوجان

تاریخ ریاض الفردوس از مولوی عبد الحمید صاحب ...

تاریخ یها ست رئیست محمد حسین خان — ان گو فرود دهر ... آنکه ...
نسخه مجموعه علوم — ... آب ... او بعلم بحار ...